فهرست مطالب

بخش اول:
قواعد: برخی احکام کلی در اسلام

بخش دوم
پیرامون برخی از احکام فقهیه

بخش سوم :

احکامی چند در تعدیل ثروت

بخش پنجم
حدود و تعزیرات

پیش‌گفتار

۱ این‌کتاب درشرایطی به‌چاپ دوم می‌رسدکه بیش‌از دوسال است علامهٔ غروی دیگر در میان ما نیست.کوشش سالیان دراز اودر پیرایش دین‌از آلایش خرافات وبدعتها پایان یافته واکنون تنها میراثِ گرانقدرِ آثار اوستکه ثمرهٔ سالها تحقیق وتدقیق وی‌را فراروی‌مان می‌گشاید وگزارش یک قرن مجاهدت‌های اورا برایمان بازمی‌گوید. او درگنجینهٔ نوشته‌های خود، آشکار می‌سازدکه سخت مجذوب حکمت است واین امر، هم درآثار فقهی‌وی مشهوداست، هم درمباحث تفسیری وکلامی‌او. علامهٔ غروی، درفقه، همواره دلیل وحکمت تشریع احکام را می‌جوید ومعتقداست هر عملی دارای حسن‌وقبح ذاتی وعقلی است. بناءبراین احکام شارع‌که مُشعِر برامر ونهی است، حتماً باید متضمّن صلاح وفساد مردم باشد. خداوند برای ارضاءِ یا رفع نیاز و نقصان خود، یا تقسیم جَحیم و جَنَّت، دین‌نازل نفرموده و پیامبر مبعوث نساخته‌است. انجام‌دادن عملی‌که انسان آثارش را نمی‌داند، یامنتظر نتیجهٔ خاصی پس‌از آن نیست، لغو و بیهوده‌است وحکیم متعال چنین اعمالی‌را هرگزاز بندگانش نخواسته است. بناءبراین تقلید دراین مسائل، وعدم فهم درست از علت وضع آنها توسط شارع، با غرض بعثت انبیاءِ در تضاد است.

۲ علامهٔ غروی، بناءبرآنچه ذکرش گزشت، تقلید را به‌شکل رایج نپزیرفته، با وجود آنکه خود در بیست ودوسالگی از سه‌تن از برجسته‌ترین استادان زمانه‌اش موفق‌به‌کسب اجازهٔ اجتهادگشت، اما او چنین اجازه‌یی راکاشف علم، و نداشتن آن‌را دلیل عدم علم نمی‌داند. او معتقداست هرکسی‌که بتواند حکمی‌از احکام شرع را بادلائل روشن اثبات نماید، ودیگری‌نتواند ادلهٔ اورا ردّکند، می‌توان از نظرعلمی ومدلّل

او تبعیت نمود، حتی‌اگربه‌معنای امروزی آن، دارای اجازهٔ اجتهاد نباشد. به‌همین جهت هیچ‌گاه به سیاق رایج، اقدام به‌انتشار رسالهٔ عملیّه ننمود وتنها به‌نگارش کتاب «*فقه استدلالی*» با رویکرد اثبات عقلی‌احکام، ومستند به‌کتاب وسنت قطعیّه پرداخت. در عین‌حال کتاب «*شرح رساله*» راکه حواشی‌اوست بررسالهٔ عملیّه مرحوم آیت‌الله بروجردی، به‌رشته تحریر درآورد تا نشان دهد چه میزان از حکام فقهی مندرج در معتبرترین رساله‌ها، مبتنی بر دلائل‌قطعی ازکتاب خدا وسنّت نبوی‌است، و چه تعداد ازآنها برآمده از ظنّ وگمان مبتنی برخبر واحد.

۳ کتاب «*فقه استدلالی*» نیزکه نامش، نمود شیوهٔ برخورد او با *فقه* است، فقهی استدلالی وخالی‌از تعارضات فتوایی‌را می‌جوید. کتاب مذکوردر تشریح این موضوع به‌رشته تحریر درآمده‌که چگونه می‌توان فتواهارا برادلّه استوارساخت، ویا آنها را به‌نقدکشید. دراین‌کتاب، سخن‌از احکام بسیاری به‌میان می‌آیدکه درفقه، عرصهٔ ظهور فتواهای متعارض‌گشته‌است . از جمله موضوع *رجم* و *ارتداد* که میراث جعلیّات یهود در دین‌اسلام می‌باشد ودر اثناء مباحث‌کتاب اثبات می‌گرددکه این‌احکام هیچ سابقه‌یی در سنت قطعی پیامبر ورفتار ائمه صلوات‌الله علیهم ندارند. هم‌چنین *مقبولهٔ عُمربنِ حَنظَله*، که مبنای فقهی‌در موضوع ولایت فقیه قرارگرفته، وحدیث *مَن بَلَغَهُ ثَواب*، که زمینه‌را برای عمل به‌هرخبر مجعولی فراهم‌ساخته، هم به‌جهت سند وهم محتوی، از جملهٔ مفتَرَیات به دین شمرده واین دورا از مؤثرترین اخبار آحاد منحول در ایجاد انحراف وکژی در شیعه قلمداد می‌کند. در باب *طهارت اهل کتاب*، رِجس ونجاست مذکور در قرآن راکه برای مشرکان آورده، پلیدی باطنی آنها می‌داندکه موجب اخلال درنظم حیات مادی ومعنوی مسلمان‌ها وهرانسانی می‌شود؛ یعنی‌صفات زشت آنها مثل حسد، بخل،کینه، ریاء، نفاق و مانند اینها. بناءبراین چنین صفاتی در هرکه باشد -کافر، مشرك یا مُسلم-نجس‌است و رِجس دراو لانه‌کرده، اما بدن هرانسانی‌که آلوده به‌نجاسات ظاهری نباشد، همانندلباسش پاك است. درزمینهٔ *حلّیت ذبائح اهل‌کتاب*، باز با استناد به‌آیات واحادیث قطعی‌الصدور، به اثبات این‌معنی پرداخته‌است‌که نام وذکر خدا در ذبح حیوان، آن‌است‌که درنیّت ذابح،که اصولاً هم قصاب است، و هم مصرف‌کنندهٔ‌گوشت، این‌باشدکه‌گوشت حیوان مذبوح در راه خدا وتعالی‌انسان مصرف شود، نه‌اینکه‌گوشت‌را بخورند وپشت سر بت‌ها بدوند، و به پای مقاصد آنها جان‌فشانی‌کنند. بلکه این توانی راکه

ازاین گوشت بدست آورده‌اند در راه رضا وخشنودی حق صرف نمایند. بناءبراین اگر ذابح، مسلمان باشد و به‌هنگام ذبح هم بارها نام خدارا برزبان جاری کند، ولی‌این گوشت درراه حمایت از بتها وظالمان و جبّاران مصرف شود، یا هرانسانی‌که ازآن قدرت جسمی وذهنی یافته، دست به‌معصیت و عِصیان وسرپیچی از اوامر ونواهی الهی بزند، در واقع این حیوان «*ذُبِحَ عَلَی النُّصُب*»بوده وگوشتش حرام‌گشته‌است. دربخش دیگری‌از کتاب، به‌موضوع ***غیبت و بهتان*** می‌پردازد و غیبت از اهل سنّت،کفار، واهل کتاب ونیز بهتان‌زدن به‌آنها و هرانسانی را، طبق آیات کتاب و روایات متواتره، حرام می‌داند. هم‌چنین خمس را در ارباح مکاسب (سود تجارت) واجب می‌شمارد و یک ششم آن‌را متعلق به‌فقراءِ بنی‌هاشم می‌داند، ومعتقداست ارباح مکاسب امروز، چون رنج تولید را ندارد، همان غنیمت است وبایدخمس آن‌را درشش موردی‌که قرآن تعیین نموده‌است، هزینه‌کرد. اما ضرورتی‌ندارد حتماً به‌علماء و مراجع داده‌شود، بلکه خود شخص می تواند به‌مصارفی که خداوند تعیین‌فرموده، برساند. در زمینه ***حدود طهارت و نجاست آب***، تعریف و میزان آب کر را منتفی و بلاموضوع می‌داند وبرای آب، فقط سه خصوصیت قائل‌است: رنگ، بو و مزه. اگر یکی‌از این‌سه خصوصیت تغییرکرد، قابل‌استفاده برای‌طهارت وغسل نمی‌باشد. سایر مباحث این‌کتاب نیز به‌موضوعاتی اختصاص‌یافته که محل‌اختلاف با فتاوای اکثر فقهاءمی‌باشد، از جمله حلیّت انواع ماهی‌ها، طهارت ظاهری خمر(شراب) و خبث باطنی‌آن، عدم حرمت ریش تراشی، جواز وضوءِ وغسل با لاک‌ناخن وسایر رنگها که زائل‌کردن آنها برای‌مکلف ایجاد عُسر و حَرَج می‌کند، نیزکفایت هرغسلی از وضوءِ وصحّت نماز با آن، عدم تکلیف نُفَساءِ تا طهارت کامل‌او، حتی‌اگر یک ماه یا بیشترهم طول بکشد و... البته حکیم غروی در هیچ‌یک ازاین موارد، نمی‌گوید که فتوای من‌این‌است ومقلدان من‌مکلّفند از این‌نظر تبعیّت‌نمایند. بلکه وقتی برمبنای شواهد وادلّه، حکمی‌را استنتاج می‌نماید، آن‌را حکم دین‌می‌داند وبراین باوراست که اگرکسی می‌خواهد از نظری غیرازاین تبعیت نماید، مرجع باشد یا مقلّد، باید این‌دلائل را ردّکند ودلائل محکم‌تری اقامه نماید.

۴ به لحاظ ویرایشی توجه به‌این نکته ضرورت دارد که در نوشته‌های آیت‌الله غروی نگارش خاصی‌لحاظ می‌گردد که اصول آن بدین شرح‌است:

۱- در نگارش کلمات اصیل‌فارسی نباید حروف مخصوص زبان عربی، یعنی «**ث، ح، ذ،**

ص، ض، ط، ظ، ع» داخل گردد. بناءبراین کلماتی مانند ***گزاردن***، ***پزیرفتن***، ***گزشتن*** ونظائر اینها دراین متن به‌حرف «**ز**» نوشته‌شده. کتابت اعداد **سد** و **شست** نیز با حرف «**ص**» غلط است. ***سَدِه*** به‌معنای ***قرن*** هنوزهم به‌حرف «**س**» نوشته می‌شود.

۲- در مورد «**ای**» و «**یی**» نیز سعی‌شده‌است تفاوت موجود بین‌آنها رعایت‌گردد. یعنی «**ای**» در ماضی‌نقلی دوم شخص بکار رود، مانند ؛ ***رفته‌ای*** . و «**یی**» در اتصال ***یاء نکره*** یا ***یاء وحده*** به‌اسم‌هایی‌که به «**هاء**» غیرملفوظ یا «**الف**» ختم‌می‌شود، مانند ***نامه‌یی***، ***بالهایی*** . ولی در اسم‌هایی‌که از عربی وارد زبان فارسی شده‌است و به «**همزه**» ختم می‌شود، «**ی**» به‌همزه متصل می‌گردد، مانند ؛ ***فقهائی و رؤسائی***.

۳- رسم‌الخط حرف «**به**» نیز جدا از اسم‌است، به‌جز درجایی‌که فعل ترکیبی‌است مثل ***بکاربردن***، ***بدست آوردن***.

۴- کلمهٔ «**خار**» به‌معنای ***تیغ***، ***هیزم وگیاه بی‌مقدار*** است. انسان خفیف نیز در بی‌مقداری به‌همان تیغ تشبیه شده‌است . پس بکاربردن کلمهٔ «**خوار**» دراین معنیٰ دُرُست نیست. زیرا این‌کلمه حاصل‌مصدر است از ***خوردن***، که در ترکیب ***خواربار*** نیز بکاررفته واین‌ترکیب اضافهٔ مغلوب است به‌معنای ***بار خوردنی*** .

۵ برای‌اطلاع از دیگرآثار آیت‌الله غروی ونیز آشنایی با مبانی‌اندیشه و شرح احوال وی وسایر حکمائی‌که دراین طریق‌گام برداشته‌اند، می‌توانید به سایت **ارباب حکمت** (www.arbabehekmat.com) مراجعه‌کنید. این پایگاه الکترونیکی، به‌معرفی جریانی در حکمت اسلامی می‌پردازد‌که قرآن را شالوده و مبنای نگرش دینی‌خود قرار داده وبا استواری، پیرایه‌ها و زنگارها را از دامن آن زدوده و دراین راه تا پای‌جان ایستاده است؛ به‌امید روزی‌که این تلاش به‌ثمر نشیند .

سید علی اصغر غروی

ویرایش دوم/ زمستان ۱۳۸۶ شمسی

مقدمه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیم

اَلحَمدُ لِلّٰهِ الَّذی بَرَءَ الاَنعامَ و جادَ عَلَیهِم بِنعَمِهِ الجِسام و آلائِهِ التُؤام ، و مَنَّ عَلَیهِم بِرُسُلِهِ العِظام ، فَنَصَبَ لَهُمُ الاَعلامَ لِیُنقِذُوهُم مِن غَمَراتِ الآثامِ اِلیٰ نَیِّراتِ الاَحکام ، و خَتَمَهُم بِمَرکَزِ دائِرَةِ الجَلالِ،کَمالِ اَلنَّشأَةِ و مَنشَأِ الکَمالِ، جَمالِ الجَمعِ و مَجمَعِ الجَمالِ ، اَلبَحرِ المُحیطِ و النّورِ البَسیطِ ، ذِی الخُلقِ الوَسیطِ مُحمّدٍ صلَّی اللّهُ علَیهِ و آلِهِ الکِرامِ مَدَی اللّیالی و الاَیّامِ .

دین اسلام اَکمل ادیان است واحکام آن مُقترِن بهدلائل حکمت وبرهان و مشاهده وعَیان میباشد . ولیمسلمین ، بهسبب اختلافات داخلی، رشتهٔ اتحاد واتفاق راگسیخته وبند خلاف وافتراق را طوقگردن ساختهاند و با اینکه دستورات اسلام ، عملاً وتَرکاً ، مُنجیاز مَهالك ومفاسد ، وموصِل بهمصالح ومقاصد ، وموافق طبع و نظام اَصلح است ، ولیتعدّد مَسالك وآراء متضاد در برخیاز مسائل،کارآیی آن را مختلّنموده وسیرهٔ علماء را برتعبُّد بهاقوال سَلَف ملتزمگردانیده ، وتا امروز حوزه های علمیّهٔ شیعه وجمهور ، حاوی ابتکار وتغییر روش نبوده ، وهمچنان پایبند بحث در اَقاویلِ رجال، واستبداد دراَقوال، وادامهٔ نزاع ومخاصَمَت وجِدال بودهاند . پس چه باید کرد ؟

اوّلاً باید افرادی‌که به‌تعلّم هرعلم وفنّی اشتغال می‌یابند، تزکیه شوند تا علمی را که تحصیل می‌کنند افزار ارتقاء امّت واستغناء ایشان گردد ، نه وسیلهٔ کسب مقام وجلب حُطام ونیل به‌شهوات واحراز مادّیّات .

ثانیاً مراقبَت و آزمایش دائم از دانشجویان علوم دینی بعمل آید تا مربّا به‌تربیت صحیح گردند ومطمئـنّاً پیرامون کلام وعملی‌که مخالف کتاب وسنّت باشد نروند .

ثالثاً مدرّسین متخصّص در هریک از رشته‌های علوم دینی تعیین‌شوند تامحصّل بداند به‌درس چه کسی حاضرشود و استفاده کند ، وهم مدرس و هم دانشجو مورد تشویق و تفقّد کافی قرارگیرند .

رابـعاً اسـلوب تـحصیلات را عـوض‌کنند واوقـات عـزیز را صـرف خـوانـدن ومطالعات تألیفات مختلفه از کتب مدوّنهٔ قدماء ومتأخرین ننمایند .

خـامساً سـمینارهایی بـه‌منظور تـبادل افکـار وانـدیشه هـا در مـدارس دیـنی ودانشگاهها ونیز دربلاد اسلامی تشکیل‌دهند .

همچنین این‌نکته را هم باید درنظر داشت که عالم بشریّت پیوسته در تکامل و ترقی‌است ، وبزرگترین علّت ارتقاء وتعالی انسانها قانع نبودن آنان به‌چیزهایی‌است که از سابقین دریافت کرده‌اند . زیرا عقل خداداد را حدّ یَقِف نیست ، وعقلاءِ به هر مرتبه‌یی عروج نمایند اندکی‌از استعداد وقابلّیت را درک‌کرده ظـرفیّتشان جـویای بهتر و بالاتراست . هرچند «*اَلـفَضلُ لِلمُـتَقَـدِّم*» ، ولی‌انسان به‌اکتشافات واکتسابات علمی و عملیِ قدماءِ اکتفاءِ نمی‌کند وفقط از آنان سرمشق گرفته ، در تکمیل‌علوم وافعالشان ، به‌کشفیات جدید می‌پردازد .

اگر به‌معارف وصنایع پیشینیان اکتفاءِ کرده‌بود ، هیچ‌یک از پدیده‌های جدید تحصُّل نمی‌یافت . ملتهایی‌که درمقام استخراج فـوائـد بسـیار ومـنافع بـی‌شمار از هرآنچه دراختیار دارند برنیامده‌اند ، همچنان به‌حال توقّف باقی‌مانده‌اند ، و به‌حکم اضطرار، دست حاجتشان به‌سوی صاحبان ابتکار دراز است ، ومجبورند خواستها و مقاصد آنان را تأمین‌نمایند. بدین معنیٰ که کالای تولید شده ومصنوعات نورسیده را با شرائطی‌که تولیدکنندگان می‌خواهند، ومشتمل برنفع خود وزیان مشتریان است، به‌ایشان بفروشند . پس با این روش از بیگانگان مستغنی‌نخواهند شد و روز به‌روز

فقر ونیازشان افزون می‌گردد .

ملل عقب‌مانده مانند مسلمانان ، متدرّجاً پی به‌خطاهای سابقین خود برده‌اند وتا حدّی درمقام برآمده‌اند که از ننگ حرمان از معلومات وابتکارات وصنائع و فرهنگ دیگران خودرا رها سازند ، امّا ؛

دوراست سرِ آب دراین بادیه هشدار تا غول بیابان نفریبد به سرابت

مسلمین نوعاً از قافلهٔ تمدن وفرهنگ جدید بازمانده‌اند واکنون به‌خود آمده و بیدار شده‌اند و با مخالفین بیگانه که مانع ترقی واعتلاءِ واستغناءِ ایشان بوده وهستند به‌مقابله ورقابت پرداخته‌اند . حال شرط اصلی‌نیل به‌این هدف ، ایجاد اتّحاد واتفاق بین‌خود مسلمین‌است . یعنی‌یک میلیارد و دویست وپنجاه ملیون مسلمان به‌سهولت می‌توانند به‌وحدت واقعی دست‌یابند ، واین به‌سبب وجود اسباب وحدت درمیان ایشان است ، که پیامبرشان ، کتاب دینی‌شان ، قبله‌شان واحکامشان از حلال وحرام همه یکی‌است ، و دینشان طلب هرعملی راکه موجب ارتقاءِ وبی‌نیازی و وحدت کلمه باشد واجب شمرده‌است . پس باید دولتهای اسلامی، به‌ویژه دولت ایران، *صِینَت عَنِ الحَوادِث و المَفاسِد* ، ونیز علماءِ دین وفرهنگیان عزیز، بانیّت پاک و تصمیم جدّی بذل مساعی بنمایند واز طریق مؤسّسات علمی وعملی، ونیز ایجاد هم‌آهنگی ، پایه‌های اتحاد را مرصوص ومستحکم سازند ، ودر این‌طریق از صرف نیروهای مادّی وعقلی مضایقه نکنند .

پس خلاصهٔ مطلب این‌است که مسلمین با اعتصام وتمسّک به کتاب خدا وسنت رسول صلّی‌اللّه علیه وآله ، متحد ومتفق ومنسجم گردند ، وهمگی از درِ برهان قاطع ودلیل ساطع وارد شده ، از تعصّب وخود محوری ولجاج خودداری کنند تا وعدهٔ الهی *وَ اِنَّ هذِهِ اُمَّتُکُم اُمَّةً واحِدَةً* تحقّق پزیرد .

پس چیزی‌که مسلمین را از تفرُّق وتشتُّت وتخالف نجات می‌دهد وهمه را در سبیل مستبین وصراط مستقیم مستقرّ می‌سازد ، سعی‌در تقلیل‌اختلاف وجمع شدن زیر پرچم قرآن می‌باشد . واین‌است که طیّ اَعصار وقرون ، مسلمین دربارهٔ آن چندان‌کوششی بعمل نیاورده‌اند ! وحال‌آنکه قرآن‌کریم ایشان را از تفرُّق واختلاف اکیداً منع فرموده‌است !

وَ لا تَکُونُوا کَالَّذینَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا مِن بَعدِ ما جائَهُمُ البَیِّناتِ اُولئِکَ لَهُم عَذابٌ عَظیمٌ(۱).

این موضوع ***کَالشَّمس فی رائِعَةِ النّهار*** روشن‌است که بشر نیاز به‌قانون الهی وتعلیم وتربیت آن دارد ، که مصدر خیرات ، ودافع شرور وسیّئات ، ومنجی از مهالك است ، ونعمتهای خالق متعال را بدون مانع ومزاحم در دسترس بشر قرارمی‌دهد تا با آزادی وانبساط وسرور به‌مصرف برسانند ، نه با غم وغصّه و زور وتزویر .

زمان سابق حدود نودو پنج درسد جامعه سواد خواندن ونوشتن نداشتند واز مسائل دینی واشکالات گوناگون وفلسفهٔ یکایك احکام اصولی وفروعی بی‌اطلاع بودند . ولی دراین عصر که بشر به‌اسرار کائنات پی‌برده و به کشفیّات محیّرُ العقول دست‌یافته ، و به‌برهان ودلیل معقول ومحسوس در همهٔ علوم مأنوس‌گشته ، و اکتشافاتش مستند برادلّهٔ قاطعه شده که مثل آفتاب روشن است ، دربارهٔ مطالب و موضوعات دینی سؤالات وشُبُهاتی دارد که باید همانند مسائل ریاضی وطبیعی، به طور معقول ومحسوس وملموس ، پاسخشان را دریافت دارد . بناءبراین نمی‌توان به او گفت : ***این مباحث ربطی به فنّ تو ندارد ، برو تقلید کن !!*** این‌نوع پاسخ غیرمُقنِع ، سائلان را نسبت به‌دین بی‌اعتقاد می‌سازد .

بناءبراین لازم ومتحَتِّم است که اساتید عظام ودانشوران والامقام در اسلوب آموزش علوم دینی تجدیدنظر نمایند ، ومانند سایر معارف پیشرفته ، این‌علوم را نیز به‌اوج رِ فعَتش برسانند ، ومسائلش را مدلَّل وهمراه با فلسفهٔ کامل، نه‌تنها به‌مسلمین ، بلکه به‌همهٔ جهانیان عرضه نمایند . سیرهٔ جاریهٔ حوزه‌های علوم دینی براین شالوده استوار است که کلمات مفسرین ومحدثین وفقهاءِ را مورد بحث قرار دهند وعمر خودرا صرف قیل وقال نمایند ، نه آنکه اتفاق کلمه‌یی را تحصیل واختلافی را متدرجاً از بین‌ببرند .

۱- همانند کسانی نباشید که پراکنده شدند و اختلاف کردند ، بعداز آنکه دلائل روشن برایشان آمد ، و برای آنها است عذابی بزرگ / **آل عمران ، ۱۰۵.**

این‌بنده دراین کتاب به‌بیان برخی‌از مسائل خِلافی پرداخته واز ادلۀ شرعیّه حقایق آنهارا استنباط نموده ومساعی خویش را در اثبات آنها از طریق کتاب وسنت قطعیّه اعمال کرده‌ام . اکنون مترصّدم اهل فنّ نظر خودرا اظهار نمایند وهرگاه بیان مسأله‌یی را ناقص تلقی‌کنند ، این‌حقیر را مطلع نمایند تا به‌تکمیل واصلاح آن بپردازم ، وهرگاه اعتراضی ندارند ، قبول آن را اعلام وبه‌عموم مردم نیز ابلاغ فرمایند .

سیّد محمّد جواد موسوی غروی

اصفهان - ۱/ ۵/ ۱۳۷۷

بخش اول

قــواعــد

اصول کلی در فقه

فصل اول

قاعدهٔ کُــلُّ شیءٍ طاهرٌ

اصل ، طهارت هرچیزی است تا هنگامی‌که یقین بـه‌نجاست آن حـاصل‌گردد، یعنی دلیل شرعی بر نجاستش قائم باشد و مجرّد «*ظنّ*» کافی‌نیست . وایـن اصـل، قاعدهٔ کلیّه درحکم آب جاری‌است که تایقین بـه‌نجاست آن حـاصل‌نشود پـاک است. ونسبت به سائر اشیاء نیز این‌قاعده از کثیری‌از اخبار معلوم می‌گردد که‌برخی ازآنها را ذیلاً می آوریم :

اول : موثّقهٔ **عمّار** است‌از حضرت صادق علیه‌السّلام که گفت :

همه چیز پاکیزه است تاوقتی بدانی که ناپاک است ، پس هنگامی‌که دانسـتی ، آن وقت نجس است ، و تاندانی ، برتو تکلیفی نیست[۱] . ***(و مراد از نظافت ، طهارت است بالاتفاق)*** .

دوم : **حَفصِ‌بن غیاث** از امام جعفرصادق از پدرش از علی علیهم‌السّلام روایت‌کرده که گفت :

اعتناء ندارم که بول به‌من اصابت‌کرده یا آب ، هنگامی‌که ندانم که چیست[۲].

سوم : صحیحهٔ **عبداللّه بن‌سِنان** است که گفت :

پدرم از صادق علیه‌السّلام ، درحالی‌که من‌هم حاضربودم ، پرسید : من جامهٔ خود

۱- **تهذیب/ حدائق، طهارة، ص ۴۷۷**/کُلُّ شَیءٍ نَظیفٌ حتّی تَعلَمَ اَنَّهُ قَـذِرٌ ، فَـاِذا عَـلِمتَ فَـقَد قَـذِرَ، وما لَم تَعلَمْ ، فَلا عَلَیکَ .

۲- ما اُبالِی اَ بَـوْلٌ اَصابَـنِی اَمْ ماءٌ ، اِذا لَم اَعلَمْ .

را به شخص ذمّی *(اهل کتاب ، یهودی ، نصرانی ، مجوسی)* عاریه می‌دهم و می‌دانم که او شراب می‌نوشد و گوشت خوک می‌خورد ، پس جامه را به‌من برمی‌گرداند ، آیا من پیش از آنکه نماز در آن جامه بگزارم باید آن را بشویم ؟

صادق علیه‌السلام فرمود : نماز درآن جامه بگزار واز این جهت که به ذمّی عاریه داده‌ای آن را مشوی ، زیرا تو آن جامه را وقتی به‌او داده‌ای پاک بوده و یقین نداری که وی آن را نجس کرده‌باشد . پس باکی نیست که در آن جامه نماز بخوانی تاوقتی‌که یقین‌کنی که آن جامه را نجس کرده‌است(۱) .

چهارم : به‌سند صحیح ، **معاویة بن‌عمّار** روایت‌کرده می‌گوید :

از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم از جامه‌های شاپوری که زردشتی‌ها می‌بافند وحال آنکه آنان پلیدند و میگسار و زنانشان نیز ***(که ریسندگی آن را به‌عهده دارند)*** برهمین حالند، آیا آنهارا بپوشم و درآن نماز بگزارم ؟

گفت : آری !

معاویة بن‌عمّار می‌گوید : من پیراهنی بریده برای آن حضرت دوختم و تکمه‌هایی تابیدم و ردائی مخطط از شاپوری آماده کردم و روز جمعه به هنگام چاشت برای وی فرستادم . گویا حضرت دانست که من چه می‌خواهم ***(یعنی می‌خواهم بدانم که خودآن حضرت هم لباسی راکه زردشتی‌بافته می‌پوشد یانه)*** پس آن لباسهارا پوشید و به‌نماز جمعه حاضر شد(۲) .

۱- سَأَلَ اَبِی‌الصّادِقَ علیهِ‌السّلامُ و اَنا حاضِرٌ : اِنّی اُعِیرُ الذِّمّیَّ ثَوبِی و اَنا اَعلَمُ اَنَّهُ یَشرَبُ الخَمرَ و یَأکُلُ لَحمَ الخِنزیرِ، فَیَرُدُّهُ عَلَیَّ ، فَاَغْسِلُهُ قَبلَ اَن اُصَلِّیَ فِیه ؟ فقال الصّادقُ علیه‌السّلام: صَلِّ فیهِ و لا تَغسِلْهُ مِن اَجْلِ ذلِکَ ، فَاِنَّکَ اَعَرْتَهُ اِیّاهُ و هُوَ طاهِرٌ ، و لَم تَستَیْقِنْ اَنَّهُ نَجَّسَهُ ، فَلا بَأْسَ اَن تُصَلِّیَ فیهِ حتّی تَستَیْقِنَ اَنَّهُ نَجَّسَهُ .

۲- سَأَلتُ الصّادقَ علیه‌السّلامُ عنِ الثّیابِ السّابِریَّةِ یَعمَلُهَا المجوسُ و هُم اَخباثٌ و هُم یَشرَبونَ‌الخَمرَ و نِساؤُهُم علیٰ تِلکَ‌الحالِ ، اَلبَسُها و اُصَلّی فیها ؟ قالَ : نَعَم !
قال معاویةُ : فَقَطَعتُ لَهُ قَمیصاً و خِطْتُهُ و فَتَلْتُ لَهُ اَزْراراً و بُرداً مِنَ السّابِریِّ ، ثُمَّ بَعَثْتُها اِلَیه علَیه‌السّلامُ فی یَومِ‌الجُمُعَةِ حینَ آرْتَفَعَ النَّهارُ ، فَکَاَنَّهُ عَرَفَ ما اُریدُ ، فَخَرَجَ فیها اِلَی‌الجُمُعَةِ .

پنجم: در روایت **ابی‌جَمیلَه** از صادق آل علیه‌السّلام است که:

از وی از لباس زرتشتی سؤال شد *(یا ابوجمیله سؤال کرد)* که آن را بپوشم و در آن نماز بگزارم؟ حضرت گفت: آری!

گفتم: شراب می‌خورند!

گفت: آری! ما لباسهای شاپوری *(که بافت مجوسیان است)* می‌خریم و می‌پوشیم و نمی‌شوییم[۱].

ششم: **حسین بن عُلوان** از جعفربن محمد از پدرش علیهم‌السلام روایت‌کرده که:

همانا علی علیه‌السّلام در پوشیدن لباسی‌که از مسیحیان و یهودیان و زردشتیان خریده شود، قبل‌از آنکه شسته شود، باکی نمی‌دید[۲].

هفتم: صحیحهٔ **زراره** است‌که می‌گوید به‌حضرت صادق علیه‌السّلام گفتم:

به لباس من خون بینی یا غیرآن اصابت نموده، ***سپس خبر را ادامه داده تا آنجا که می‌گوید:*** پرسیدم: اگر گمان برم که به آن اصابت کرده ولی یقین ننمایم، پس بنگرم و چیزی نیابم، سپس در آن نماز بگزارم آنگاه خون را ببینم؟

حضرت گفت: آن را می‌شویی ولی نماز را اعاده نمی‌کنی.

گفتم: چرا این‌طور؟!

گفت: زیرا تو بر طهارت خود یقین داشته‌ای، سپس شکّ نموده‌ای. پس هرگز سزاوار نیست یقین را به شکّ بشکنی[۳].

۱- اَنَّهُ سُئِلَ * عنْ ثَوبِ‌المَـجُوسيِّ اَلبَسُهُ و اُصَلِّی فِـیه؟ قالَ: نعم! قال قُلتُ: يَشرَبونَ الخَـمرَ! قال: نَعَم! نَحنُ نَشتَرِی‌الـثِّيابَ السّابِريَّـةَ فَـنَلبَسُها و لاٰ نَـغْسِلُها.

* ـ «سَأَلَ» صحیح تراست.

۲- **قرب‌الاسناد**/ عن عبداللّه بن‌جعفر، اَنَّ عَلياً علیه‌السّلامُ کانَ لاٰ يَریٰ بَـأْساً فِـی‌الـثَّوبِ الّـذی يُشتَریٰ مِنَ الـنَّصاریٰ و اليَهودِ و المَـجوسِ قَبلَ اَنْ يُـغسَلَ.

۳- اَصابَ ثَوبِی دَمُ رُعافٍ اَو غَيرِهِ، **ثُمّ ساقَ الخبرَ اِلیٰ انْ قال**: قلتُ: فَإن ظَـنَنتُ اَنَّهُ اَصابَـهُ و لَم اَتَيَـقَّنْ ذلِك، فَـنَظَرتُ فَلَم اَرَ شَيـئاً ثُمّ صَلَّـيْتُ فيـهِ فَـرَأَيتُ فيـه؟ قال: تَـغسِلُـهُ و لاٰ تُـعيدُ الصّلوٰةَ. فَـقُلتُ: لِمَ ذاكَ؟ قالَ: لِاَنَّـكَ کُنتَ علیٰ يَـقينٍ مِن طَهارَتِکَ، ثُمّ ←

این خبر را هرچند **شیخ طوسی** در **تهذیب** به‌طور اِضمار آورده، یعنی نام امام را نبرده، ولی **صدوق** آن‌را در **علل‌الشرایع**، از ابی‌جعفر باقر علیه‌السّلام روایت‌کرده واین حدیث صریح‌است در دلالت برکلّی‌بودن حکم مذکور که تاعلم به‌نجاست حاصل‌نشود، هرچیزی پاک‌است ونیز صریح‌است دراینکه نمی‌شود، به‌سبب ظنّ، از یقین به‌طهارت صرف‌نظر نموده قائل به‌نجاست شویم. بلکه برای چنین‌انصرافی یقین شرعی لازم‌است.

هشتم: *صحیحهٔ* **ضُـرَیْس کُناسی** است‌که می‌گوید:

از حضرت باقر علیه‌السلام دربارهٔ روغن و پنیر سرزمین مشرکین در روم پرسیدم که آیا بخوریم؟ گفت:

اما آنچه را بدانی‌که به‌حرام آمیخته مخور، و اما آنچه را نمی‌دانی بخور تاوقتی‌که دانستی حرام است[۱].

نهم: *صحیحهٔ* **حَلَبی** است‌که می‌گوید: به‌امام صادق علیه‌السّلام گفتم:

نظر شما دربارهٔ نمازگزاردن در کفشها (چکمه‌ها)یی‌که در بازار است و ما می‌خریم چیست؟ گفت: در آن نمازبگزار تاوقتی به‌تو گفته شود که آن کفش عین پوست مردار است[۲]. ***(یعنی برایت یقین حاصل‌شود که از پوست مردار تهیه شده).***

دهم: *صحیحهٔ* دیگری است از **حَلَبی** که می‌گوید:

از صادق علیه‌السّلام از کفشهایی پرسیدم که در بازار فروخته می‌شود؟ گفت: بِخَر و درآن نمازبگزار تاوقتی بدانی‌که عیناً ***(همین کفشی‌که می‌خری)*** از پوست مـردار

➔ شَکَـکْتَ. فَلَیسَ یَـنبَغِی اَنْ تَـنقُضَ الـیَقینَ بِالشَّکِّ اَبَداً.

۱- سَـأَلتُ‌الباقرَ علیهِ‌السّلامُ عنِ‌السَّمْنِ و الجُـبُنِّ نَجِـدُهُ فی اَرضِ‌المُشـرکینَ بِـالـرُّوم اَ نَـأْکُـلُـهُ؟ فـقال: اَمّا ما عَلِمتَ اَنَّهُ خَلَـطَـهُ الحَرامُ فَـلا تَـأْکُلْ، و امّا مالَم تَعلَمْ فَـکُلْهُ حتّی تَـعلَمَ اَنَّهُ حَرامٌ.

این حدیث در مبحث ریش تراشی نیز مذکور است.

۲- **کـافی**/ اَلخِـفافُ فِی‌السُّوقِ نَشـتَریها فَما تَریٰ فِی‌الصّلوٰةِ فیها؟ فـقالَ: صَـلِّ فیها حتّی یُـقالَ لَکَ اِنَّها مَیـتَةٌ بِعَـینِها.

است[۱].

یازدهم: روایت **سلیمان بن‌جعفر جعفری** است که می‌گوید:

از بندهٔ صالح موسی‌بن جعفر علیهما السّلام از عمل شخصی سؤال شد که به‌بازار بیاید و جُـبّه‌یی از پوست گورخر بخرد و نمی‌داند که او ذبح شده یا مرده، و از پوستش جبّه ساخته‌اند، آیا می‌توان در آن نمازگزارد؟

گفت: آری! پرسش برشما نیست. همانا ابوجعفر *(باقر)* علیه‌السّلام می‌گفت: **خوارج**، به‌سبب جهالتشان، برخود تنگ گرفتند وحال‌آنکه دین وسیع تراز آن است[۲].

مراد حضرت آنست که عُسر و حَرَج و ضَیق و اِعضال در دین نیست، ولی **خوارج** و هرکس دیگری که در دین ایجاد تنگی وسختی واحداث مشکلات نماید، از روی جهالت ونادانی چنین کرده‌است.

دوازدهم: روایت **مُعَلَّی بنَ خُنَیس** است که گفت:

از امام صادق علیه‌السلام شنیدم که می‌گفت: باکی نیست نماز گزاردن در جامه‌هایی که زرتشتیان و نصرانیان و یهودیان درست می‌کنند[۳].

سیزدهم: روایت **بَزَنطی** از حضرت رضا علیه‌السّلام است که گفت:

از حضرت رضا علیه السلام از موزه‌ها سؤال کردم که شخص به‌بازار بیاید و موزه بخرد و نداند که حیوانش ذبح شده یانه؟ در نمازگزاردن با آن چه می‌گویی؟ فرمود: آری! من

۱- **تهذیب** / سَـأَلتُ الصّادقَ علیه‌السّلامُ عنِ الخِـفافِ الّتی تُـباعُ فِی‌السُّوقِ؟ فـقال: اِشْتَرِ وَ صَـلِّ فیها حتّی تَـعلَمَ اَنـّهُ مَیـتَةٌ بِعَـینِهِ.

۲- **تـهذیب / الفـقیه**/ اَنـّـه سُـئِلَ العَـبدُ الصّـالحُ مـوسَی‌بنُ جـعفرٍ عـلیهمَا السّـلام عـنِ الـرّجُلِ یَـأتِی‌السُّوقَ فَـیَشتَرِی جُـبَّـةَ فِراءٍ، لایَدرِی اَ ذَکـیَّـةٌ هِیَ اَم غَیرُ ذَکِـیَّـةٍ، اَ یُصَلِّی فیها؟

قال: نعم! لَیسَ عَلَیکُم المَسأَلَـةُ. اِنَّ اَباجعفرٍ علیه‌السّلامُ کانَ یَقول: اِنَّ الخَوارِجَ ضَـیَّـقُوا عَـلیٰ اَنـفُسِهِم بِجَهالَـتِهِم، و اِنَّ الدّینَ اَوسَعُ مِن ذلِکَ.

۳- سَمِعتُ الصّادقَ علیه‌السّلامُ یَـقول: لاٰ بَـأسَ بِالصَّلوٰةِ فِی‌الثِّیابِ الَّـتی تَـعـمَلُهَا المَـجُوسُ و النَّصاریٰ والیَهودُ.

موزه را از بازار می‌خرم و درآن نماز می‌گزارم و برشما نیست که از حال آن بپرسید[۱].

نتیجه :

از مجموع اخباری که دراین باب ذکرش آمد، ثابت می‌شود که طهارت هرچیزی به‌قوّت خود باقی‌است تاوقتی‌که نجاستش شرعاً ثابت گردد . این اخبار همچنین دلالت برپاکی بالذّات غیرمسلمان دارند ، زیرا هرچیزی که دلیل‌قاطع برنجاستش قائم نباشد ذاتاً پاک‌است .

۱- قرب‌الإسناد / سَأَلتُهُ عَنِ‌الخِفافِ یَأْتِی‌الرَّجُلُ‌السُّوقَ فَیَشتَرِی‌الخُفَّ لاٰ یَدرِی اَ ذَکِیٌّ هُوَ اَمْ لاٰ. ما تَقُولُ فِی‌الصَّلوٰةِ فیهِ ؟ قال: نَعَم! اَنَا اَشتَرِی‌الخُفَّ مِنَ‌السُّوقِ و اُصَلِّی فیهِ ولَیسَ عَلَیکُمُ المَسأَلَة.

فصل دوم

قاعده واصل حلّیّت اشیاء

یکی از اصول مسلّمه درفقه اسلام قاعدهٔ «*حلّیّت اشیاء*» است تاوقتی که خلاف آن ثابت شود. حال چند روایت را مرور می‌کنیم:[۱]

الف : از حضرت صادق علیه‌السلام روایت شده که گفت :

همه چیز مطلق و رها وحلال است تاوقتی که (از جانب شارع) دربارهٔ آن نهیی وارد شود[۲].

ب : **حسین‌بن سعید** از **حمّاد** از **حَریز** از **زُرارَه** روایت کرد که گفت :

به او (یکی از ائمه) گفتم: شخص می‌خوابد واگر چیزی در پهلوی او حرکت داده شود نمی‌داند (متوجه نمی‌شود)، آیا وضوء او باطل است ؟ گفت :

نه ، تا یقین کند که خواب رفته ، زیرا او بر وضوء خود یقین‌داشته . و نباید یقین را به شک نقض نماید ، بلکه باید به‌یقین دیگری نقض نماید[۳].

۱- این‌اخبار کلاً در مجلّد اوّل بِحارالانوار ، کتاب علم آمده‌است.

۲- من لایحضره‌الفقیه / کُـلُّ شَیْءٍ مُطلَقٌ حَتّی یَرِدَ فیهِ نَهیٌ .

۳- **تهذیب**/ قُلتُ لَهُ : اَلـرَّجُلُ یَنامُ و اِنْ حُـرِّکَ اِلیٰ جَنبِهِ شَیْءٌ لَم یَعلَمْ بِه ؟ قالَ : لاٰ ، حتّی یَستَـیْقِنَ اَنَـّهُ قَد نامَ ، فَاِنَـّهُ علیٰ یَقینٍ مِن وُضوئِـهِ . ولا یَنـقُضِ الیَـقینَ اَبداً بِالشَّکِّ و لکِن یَنـقُضُهُ بِـیَقینٍ آخَرَ .

ج: **عباس‌بن محمدبن حسین** از پدرش از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام روایت‌کرده که گفت:

تمام چیزها مطلق و حلالند تاوقتی‌که (ازناحیهٔ شارع) امر و نهیی برتو وارد نشده، و هرچیزی که درآن حلال و حرام باشد (وتو حرام آن را ندانی)، برای تو حلال است تا وقتی حرامش را بشناسی، پس آن را واگزاری[۱].

د: واز امام صادق علیه‌السلام روایت شده که فرمود:

همهٔ چیزها مطلق و حلال‌است تاوقتی‌که (از جانب شارع) نصّی دربارهٔ آن وارد شود[۲].

ه: **اسحٰق بن‌عمّار** از حضرت صادق علیه‌السّلام روایت‌کرده که گفت:

علی علیه السلام پیوسته می‌گفت: آنچه را خداوند مبهم نهاده، شماهم مبهم بگزارید (و دربارهٔ آن حکمی‌را به‌خداوند نسبت ندهید)[۳].

و: از امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت است که فرمود:

کسی‌که دربارهٔ چیزی یقین داشته باشد پس شکّی به‌او رسد، باید بر یقین خود رفتار نماید، زیرا یقین با شکّ برطرف نمی‌شود ***(و به‌قوت خود باقی‌است)***[۴].

ز: از سیدالمُرسَلین صلّی‌اللّه علیه و آله روایت شده که فرمود:

مردم بر اموال خود سلطه دارند[۵].

۱- **صدوق، امالی/ بحار، کتاب‌العلم**/ اَلاَشیاءُ مُطلَقَةٌ مالَم یَرِدْ عَلیکَ اَمرٌ و نَهیٌ، و کُلُّ شَیءٍ فیهِ حَلالٌ و حَرامٌ فَهُوَ لَکَ حَلالٌ اَبداً حتّی تَعرِفَ الحرامَ* (مالَم تَعرِفِ الحَرامَ**) مِنهُ فَتَدَعَهُ.

*** - نسخهٔ کافی / **- نسخهٔ امالی // احادیث این‌مبحث تا حرف «یاء» درکتاب العلم بحار موجوداست.**

۲- **غَوالی‌اللّئالی**/ کُلُّ شَیءٍ مُطلَقٌ حتّی یَرِدَ فیهِ نَصٌّ.

۳- **مصدر سابق**/ اِنَّ علیّاً علیه‌السّلام کانَ یَقُول: اَبْهِمُوا ما اَبهَمَ اللّٰهُ.

۴- **بشارة المصطفی**/ مَن کانَ علیٰ یَقینٍ فَاَصابَهُ شَکٌّ فَلْیَمضِ علیٰ یَقینِهِ، فَاِنَّ الیَقینَ لا یُدفَعُ بِالشَّکِّ.

۵- **غَوالِی‌اللّئالی**/ اَلنّاسُ مُسَلَّطُونَ عَلیٰ اَموالِهِم.

ح : ونیز از پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله روایت است که گفت :

مسلمانان مسؤول تعهدّات و شروط خود می‌باشند[۱].

ط : **سَمّاعه** از ابی عبداللّه علیه‌السّلام روایت‌کرده که گفت :

از آنچه خدا حرام نموده چیزی نیست مگرآنکه برای مضطرّ (ناچار) حلال فرموده[۲].

ی : مسنداً از **زکریّابن یحیی** از ابی عبداللّه علیه‌السّلام روایت شده که گفت :

آنچه راکه خداوند علمش را از بندگانش مستور داشته ، تکلیفی نسبت به آن ندارند[۳].

یا : مسنداً **ابو بُکیَر** از پدرش نقل‌کرده که گفت :

حضرت صادق علیه‌السّلام گفت : هرگاه یقین‌کردی حَدَثی ایجاد کرده‌ای ، وضوء بگیر ، و مبادا وضوئی تازه کنی مگرآنکه یقین کنی حَدَثی ایجاد کرده‌ای[۴].

محققاً نهی‌از وضوء ، درصورتی‌که وضوء داشته و شکّ کرده، برای جلوگیری از وسواس است .

یب : مسنداً **زُراره** روایت‌کرده می‌گوید:

از امام باقر یاصادق علیهماالسّلام پرسیدم :کسی‌که نداند چهار رکعت خوانده یا دو رکعت ، ولی دو رکعت را یقین دارد (تکلیفش چیست)؟ گفت :

دو رکعت با چهار سجده، ایستاده و با قرائت سورهٔ حمد بجا می‌آورد . سپس تشهّد می‌گوید و دیگر چیزی براو نیست (نمازش صحیح است). و هرگاه نداند در رکعت سوم است یا چهارم ، ولی سه رکعت را یقین دارد ، برپا شده رکعت دیگری بر آن سه

---

۱ – **الفقیه** / اَلمُسلِمُونَ عِندَ شُروطِهِم .

۲ – لَیسَ شَئٌ مِمّا حَرَّمَ اللّٰهُ اِلاّ و قَد اَحَلَّهُ اللّٰهُ لِمَنِ اضْطُرَّ اِلَیه .

۳ – **کافی/ توحید صدوق ، درحدیث موثق/** ما حَجَبَ اللّٰهُ عِلمَهُ عَنِ العِبادِ فَهُوَ مَوضُوعٌ عَنهُم .

۴ – **کافی ، تهذیب/** قالَ اَبو عبداللّه علیه‌السّلام اِذَا اسْتَیْقَنتَ اَنَّکَ قَد اَحدَثْتَ فَتَوَضَّأْ ، و اِیّاکَ و اَنْ تُحدِثَ وُضوءً اَبَداً حتّی تَستَیْقِنَ اَنَّکَ قَد اَحدَثْتَ . **ازاین حدیث به‌بعد درکتاب العلم بحار موجود نیست.**

می‌افزاید و چیزی براو نیست (نمازش صحیح است) . و یقین را به شکّ نقض ننماید، و شک را داخل یقین نکند ، و یکی را با دیگری مخلوط ننماید . ولکن شکّ را با یقین باید نقض کند ، و نماز را بر یقین تمام نماید . پس بناء را بر یقین می‌نهد و در هیچ حالی‌از حالات اعتنائی به شک نمی‌نماید(۱) .

مامی‌گوییم : طریق فوق ، دو رکعت یا یک رکعت را متّصل به‌نماز اضافه می‌کند، نه به‌صورت نماز احتیاط ،که آن هم در واقع بناء را براَقَلّ نهادن‌است.

روایات از طُرُق عامّه

ابو سعید خُدری از رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم روایت‌کرده که فرمود :

هرگاه یکی‌از شما در نمازش شکّ نماید و نداند چند رکعت خوانده ، پس باید بناء را بر یقین نهد تاوقتی‌که یقین‌کند نماز را به اتمام رسانده ، آنگاه دو سجده بجامی‌آورد قبل ازآنکه سلام بگوید . پس اگر نمازش «**وَتْر**» بوده «**شَفع**» می‌شود ، و اگر «**شفْع**» بوده این عمل مقابلهٔ با شیطان است(۲) .

یعنی هرگاه بناءِ را بریقین نهاد محتمل‌است چیزی برواجب افزوده باشد . مثلاً اگر در نمازش شکّ نماید که سه رکعت بجاآورده یاچهار رکعت ، وبناءِ را بریقین

۱- **کافی/ وافی، کتاب الصّلوٰة ، باب الشّک فیما زاد علی‌الرّکعتَین، ص ۱۴۶**/ مَن لَم یَدرِ فی اَربعٍ هوَ اَم فی ثِنْتَینِ و قَد اَحرَزَ ثِنتَینِ ؟ **قالَ** : یَرکَعُ رَکعَتَیْنِ و اَربَعَ سَجداتٍ و هو قائِمٌ بِفاتِحَةِ الکتابِ و یَتَشَهَّدُ و لا شَئَ عَلیهِ . و اِذا لَم یَدْرِ فی‌ثلاثٍ هو اَو فی‌اَربَعٍ و قَد اَحرَزَ الثَّلاثَ ، قامَ فَاَضافَ اِلَیها اُخْریٰ و لا شَئَ عَلیهِ، و لا یَنْقُضِ الیَقینَ بِالشَّکِّ و لا یُدخِلِ الشَّکَّ فِی‌الیَقینِ، و لا یَخْلِطْ اَحَدَهُما بِالْاٰخَرَ، ولکِنَّهُ یَنقُضُ الشَّکَّ بِالیَقینِ و یُتِمُّ علَی‌الیَقینِ ، فَیَبنِی عَلَیهِ و لا یَعتَدُّ بِالشَّکِّ فی‌حالٍ مِنَ الحالاتِ .

۲- **مسلم ، مساجد ، ۸۸/ احمد حنبل، ج ۳، ص۷۲**/اِذا شَکَّ اَحَدُکُم فی صَلاتِهِ فَلَم یَدْرِ کَم صَلّیٰ فَلْیَبْنِ عَلَی‌الیَقینِ حتّی اِذَا آسْتَیْقَنَ اَنْ قَد اَتَمَّ فَلْیَسجُدْ سَجدَتَیْنِ قَبلَ اَنْ یُسَلِّمَ . فَاِنَّهُ اِن کانَت صَلاتُهُ وَتْراً صارَت شَفْعاً ، و اِن کانَت شَفعاً کانَ ذلِکَ تَرغیماً لِلشَّیطان .

نهاد ، یعنی برسه رکعت ، محتمل‌است چهار رکعت بخواند . دراین صورت نمازش پنج رکعت می‌شود . پس مراد این‌است که‌اگر شَفْع بجاآورد ، یعنی چهار رکعت ، پس در نفس‌الامر یک رکعت افزوده‌است ونمازش پنج رکعت شده که زیانی به آن نمی‌رسد. پس دراین زیادتی مقابلهٔ با شیطان است یعنی *«وسواس»* . پس هرگاه نمازگزار در نمازش شکّ کند و به آن اعتناء نماید ، کارش به وسواس کشیده شکّ وی در نمازهایش افزون می‌گردد و عادت می‌شود . ولی‌اگر به شکّ اعتناء ننماید وبناء را بریقین بگزارد ، وسواس ازاو زائل می‌گردد و در نتیجه از شیطان دور شده است .

از پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم روایت است که فرمود :

هرگاه یکی‌از شما در نمازش شکّ نمود ، باید آن را لغو نماید (بیفکند) و بناء را بر یقین گزارد[۱] .

ابوسعید خدری از رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم روایت‌کرده که فرمود :

هرگاه یکی از شما در نمازش شکّ کند ، ونداند چند رکعت بجا آورده ، سه یا چهار رکعت ، پس شکّ را بیفکند و بناء را بر آنچه یقین دارد بگزارد[۲].

۱- ابوداود ، صلاة ،۱۰۲۴ ، ج ۱ ، ص ۲۶۹/ نسائی، سهو ۲۴/ ابن‌ماجه ، اقامه ۱۳۲/ مسلم ، مساجد ۸۸/اِذا شَکَّ اَحَدُکُم فی صَلاتِهِ فَلْیُلْغِ (فَلْیُلقِ ؟)الشَکَّ ولْیَبنِ عَلَی‌الیَقین.

۲- صحیح مسلم، مساجد، ۸۸ .کتاب الصّلوة، ۸۴/اِذا شَکَّ اَحَدُکُم فی صَلاتِهِ فَلَم یَدْرِ کَمْ صَلّیٰ، ثَلاثاً اَم اَربَعاً فَلْیَطرَحِ الشَّکَّ وَلْیَبْنِ علیٰ مَا آسْتَیْقَنَ .

فصل سوم

قاعدهٔ لا ضرر

حدیث نبوی لا ضَرَر ... متواتراست و فریقَین (اهل سنّت وشیعه) همه روایت کرده‌اند که : **لاٰ ضَرَرَ و لا ضِرارَ**[1] .

در موثقهٔ **زراره** از ابی‌جعفر علیه‌السّلام روایت شده که فرمود :

سَمُرَة بن‌جُندَب نخله‌یی در پَسِ دیوار شخصی از انصار داشت. منزل انصاری بر در بستان بود ، و هروقت **سمره** پیش نخلهٔ خود می‌آمد، از انصاری اجازه نمی‌گرفت . انصاری از او خواست اجازه بگیرد . **سَمُرَه** امتناع نمود .

پس شخص انصاری نزد رسول اللّه صلّی‌اللّه علیه وآله آمده وی را مطلع ساخت . پیامبر کسی را در پی **سمره** فرستاده او را از شکایت انصاری آگاه نمود .

پس به‌وی گفت : هرگاه نزد آن نخله می‌روی از انصاری اذن بگیر .

وی خودداری کرد .

پس همین‌که امتناع نمود ، پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله پیشنهاد معامله به‌او داده بهای نخله را تا حد امکان بالا برد .

وی از فروش نخله استنکاف کرد .

به او فرمود : در قبال این نخله ، نخله‌یی با شاخه های فرودآمده در بهشت خواهی

۱- و دربعضی نسخه ها : لا ضَرَرَ و لا ضِرارَ فِی الاِسلام .

داشت.

وی قبول نکرد[۱].

پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله به انصاری فرمود: برو و آن نخله را بِکَن و نـزد سـمره بیفکن! زیرا ضرر و ضِرار (در اسلام) نیست[۲].

شروح بسیاری براین حدیث متواتر نوشته‌اند، ولی تا آنجاکه به نظر این مؤلف رسیده، هیچ‌یک به‌معنای حقیقی این دوکلمه واقف نشده و به‌نقل اقوال بی‌اساس اکتفاء کرده‌اند. **ابن اثیر جَزَری**[۳] که در لغت وحدیث استاد بـزرگی مـحسوب

۱- و در خبر دیگراست که تادَه نخلهٔ دنیایی پیش رفت و او قبول نکرد.

۲- **کافی/ تهذیب/ من لایحضره‌الفقیه**/ کـانَ لِسَـمُـرَةِ بـنِ جُـنـدَبٍ عَـذقٌ فـی حـائِطِ رَجُـلٍ مِـنَ الاَنصارِ، و کانَ مَنـزِلُ الاَنصاریِّ بِبابِ البُستانِ، و کانَ یُمُـرُّ اِلیٰ نَخلَتِـهِ و لا یَستَـأذِنُ. فَکَـلَّمَـهُ الاَنصاریُّ اَن یَستَـأذِنَ اِذا جاءَ. فَـاَبیٰ سَمُـرَةُ. فَـجاءَ الاَنصاریُّ اِلیٰ رسولِ اللّهِ صلَّی‌اللّهُ علیـهِ وآلِـهِ، فَـاَخبَرَهُ الخَبَـرَ. فَـاَرسَلَ اِلَیـهِ رَسُولُ اللّهِ و خَبَّـرَهُ بِـقَولِ الاَنصاریِّ و ما شَکاهُ، و قالَ: اِذا اَرَدْتَ الدُّخُولَ فَاستَأذِنْ. فَـاَبیٰ اَن یَقـبَلَ. فَـلَمّا اَبیٰ، ساوَمَـهُ حتّیٰ بَلَغَ بِـهِ مِنَ الثَّـمَنِ ماشاءَ اللّهُ. فَـاَبیٰ اَن یَبـیعَـهُ. فَـقالَ: لَکَ بِها عَـذقٌ مُـذَلَّلٌ فِی‌الجَـنَّةِ. فَـاَبیٰ اَن یَقـبَلَ. فـقالَ رَسُولُ‌اللّهِ صَلّی‌اللّهُ عَلیهِ وآلِـهِ لِلاَنْصاری: اِذْهَبْ فَاقْلَـعْها وَ آرْمِ بِها اِلَیـهِ فَـاِنَّهُ لا ضَـرَرَ و لا ضِرارَ.

۳- **ابن اثیر**، اسم سه برادراست از جزیرهٔ **ابن عُمَر** کـه در مـیادین فـقه و تـاریخ وادب شـهرت یافتند. **عزالدین ابوالحسن علی** (۵۵۴ تا ۶۳۰هـ ۱۱۶۰تا ۱۲۳۴م) مورّخ است که در موصل به کسب علم پرداخت و در همانجا وفات یافت. به‌دمشق و بیت‌المقدس سفرنمود. حیاتش را در عزلت از مردم و تألیف سپری نمود. «**الکامل فی‌التاریخ**» از اواست که از خلقت آدم تادو سال به وفاتش را ثبت کرده‌است. این کتاب از مصادر تاریخ قرون وسطی بشمار می‌رود. از دیگر آثار او «**اولی الابصار**» است در تاریخ اتابکهٔ موصل. و نیز «**اُسدُ الغـابَة فـی‌معرفة الصـحابة**» و «**تـحفة العجائب و طرفة الغرائب**» و «**اللّباب**» که مختصر کتاب **سمعانی** است به نام «**انساب**».

برادر دیگر **مجدالدین ابوالسعادات المبارک** (۵۴۳ تا ۶۰۶ هـ۱۱۴۹تا ۱۲۱۰م) وی از فقهاء بزرگ و عالم به قرآن و حدیث ونحو است. مفلوج بود ودر موصل بزیست وهم درآنجا بمرد. خانه‌اش مرکز اجتماع صوفیان بود. کتاب «**النهایه فی غریب‌الحدیث والاثـر**» و «**جـامع‌الاصول** ←

می‌شود این حدیث را، به‌نحوی‌که از وی نقل می‌کنیم، شرح‌کرده و **شیخ انصاری** در رسالهٔ «**قاعدهٔ لاضرر**» که از ملحقات «**متاجر**» است، کلام اورا نقل و به آن اکتفاء نموده. چنانکه **فیض** هم در **وافی**[۱] همان کلام **ابن‌اثیر** را نسبت به ***قاعدهٔ لاضرر*** نقل‌کرده و دیگر سخنی نگفته‌است . دیگران نیز که شرح این خبر را نوشته واحکامی ازآن استخراج کرده‌اند تقریباً یک نوع تفسیر نموده‌اند .

ابن اثیر می‌گوید: ***معنای قول پیامبر(ص) که می‌فرماید:*** «**لا ضَرَرَ**» ، ***یعنی شخص به برادرش زیان نمی‌رساند تا چیزی‌از حق اورا ناقص‌گرداند . و*** «ضِرار» ***وزن فِعال از ضرر است ، یعنی وی را به‌اضرارش مجازات نمی‌کند که به‌وی ضرر رساند . و*** «ضرر» ***فعل واحد است و*** «ضِرار» ***فعل دوجانبه . و*** «ضرر» ***ابتداء فعل است و*** «ضرار» ***جزاء آن . وگفته شده :*** «ضرر» ***زیان رساندن به دوستت می‌باشد به‌طوری‌که خود ازآن منتفع گردی ، و*** «ضرار» ***آنست که به وی ضرربزنی بی‌آنکه خود نفعی ببری . وگفته شده : هردو*** (ضَرر و ضِرار) ***به یک معنیٰ هستند و تکرارشان به‌جهت تأکیداست***[۲] .

فیض در **وافی** معنای حدیث «**لا ضرر**» را به‌همان وجوهی‌که **ابن‌اثیر** آورده ، نقل نموده ، همانند **انصاری** وغیراو ، و هیچ‌یک از وجوه را به‌طور مشخص معیّن

➔ **لاحادیث الرسول** » از اواست . وکتاب اول اواست که غالباً مورد استناد ما می‌باشد .

و برادر سوم **ضیاءالدین نصرالله** (۵۵٦ تا ٦۳۵هـ ۱۱٦۲تا ۱۲۳۹م) در موصل به‌تحصیل علم پرداخت و در بغداد بدرود حیات گفت . برای رساندن پیامی به **صلاح‌الدین ایّوبی** به‌دمشق رفت و وزیر پسرش **ملک افضل** شد . سپس به‌قاهره گریخت و مخفیانه به‌موصل بازگشت . تنها اثر او «**المثل‌السائر فی‌ادب الکاتب والشاعر**» می‌باشد.

۱- وافی ، باب ۱۷۳ ، ص ۱۴۳.

۲- **ابن‌اثیر / النهایة /** معنیٰ قولِه «**لا ضَرَر**» ، اَی لا یضُرُّ الرّجلُ اخاهُ فیَنـقُصُهُ شیـئاً مِـن حـقِّه ، و «**الضِّرار**» فِعال ، من‌الضّرَر ، ای لایُجازیهِ علیٰ اِضرارِه بِاِدخال‌الضّرر علیه . و «**الضّرر**» فِعلُ الواحِد و «**الضِّرار**» فِعلُ الاِثـنَین . و «**الضّرر**» ابتداءُ الفِعل و «**الضِّرارُ**» الجَزاءُ علَیه . و قیل: «**الضَّررُ**» ما تَـضُرُّ به صاحِبَک ، و تَنـتَفِعُ انتَ به . و «**الضِّرار**» اَن تَضُـرَّهُ مِـن غـیرِ اَن تَـنـتَفِع . و قـیل: هُـما بِـمعنیً و تَکرارُهُما لِلتّـأکید . انتهی .

نکرده‌اند . وجوهی راکه **ابن‌اثیر** متذکرشده برسبیل شکّ وتردید است ، زیرا هیچ یک ازآن وجوه نزد وی متحقّق نشده . شارحان حدیث هم به‌نقل آنچه در **نهایه** آمده اکتفاءِ نموده‌اند . واز کیفیت نقل **فیض** و **شیخ انصاری** که هیچ‌یک از وجوه را مرجَّح ندانسته‌اند روشن می‌شود که معنای حدیث برای آنـها تـبیین‌نشده . وحـقّ شایان تصدیق آنست که وجوه مذکور در **نهایه** همه خالی‌از تحقیق‌است .

پس باید بگوییم که بی‌تردید مراد از نفی *ضَرَر* و *ضِرار* ، نفی ماهیّت آن دو نیست . زیرا واضح است که *ضَرَر* و *ضِرار* در خارج متحققند . پس مراد نفی‌حکم *ضَرَری* و *ضِراری* در دین الهی‌است . در ابتداءِ به‌بیان معنای لغوی این دو کلمه می‌پردازیم . زیرا خطاءِ در تفسیر حدیث از اینجا ناشی‌شده . «*ضُـرّ*» به ضمّ ضاد ، ضرری‌است که به‌انسان می‌رسد . چنانکه در آیهٔ کریمه فرموده : **فَاِذا مَسَّ الاِنسانَ الـضُّـرُّ**[۱] . و آیات بسیار دیگر .

و «*ضَـرّ*» به‌فتح ، ضرر رساندن به‌غیراست ، مثل‌این آیه : **قُل لاٰ اَملِکُ لِنَفسِی نَـفعاً و لاٰ ضَـرّاً**[۲] . ومانند آن نیز بسیاراست . و «*ضرر*» وصول ضُـرّ است به‌انسان از ناحیهٔ طبیعت وغیرآن . مانند کوری،گنگی، لنگی ومرض وامثال آنها . چنانکه درکتاب خدا آمده : و **غیرِ اُولِی‌الضَّـرَرا**[۳] . و درلغت ، «*نابینا*» را «*ضریر*» گویند .

وامّا «*ضِرار*» به‌معنای ایصال ضرر به‌غیر است از جانب یک‌نـفر ، نـه‌از جـانب طَرَفَین . در قرآن نیز موردی نیست که از مادّهٔ «*ضِرار*» ارادهٔ «*اِضرار*» شده‌باشد مگر از یک جانب . مثل آیات زیر .

لاٰ تُـضارَّ والِدَةٌ بِوَلَدِها و لاٰ مَولُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ . **(البقره-۲۳۳)**

مادر به سبب فرزندش نباید زیان ببیند و نیز پدر به سبب فرزندش .

و لاٰ تُـضارُّوهُنَّ لِتُـضَـیِّقُوا عَلَیهِنَّ . **(الطلاق-۶)**

و زنان را ضرر و آزار نرسانید تا برآنها سخت بگیرید(با سختگیری برزنان ایشان را آزار مرسانید).

۱- یونس ، ۱۲ / و اِذا مَسَّ الاِنسانَ ضُـرٌّ / الزمر، ۸ و ۴۹.

۲-الاعراف، ۱۸۸ / یونس ، ۴۹.   ۳- النساءِ ، ۹۵.

و لا یُضارَّ کاتِبٌ و لا شَهیدٌ . **(البقره-۲۸۲)**

نه کاتب ، نه گواه را نباید ضرر رساند .

و لا تُمسِکُوهُنَّ ضِراراً لِتَعتَدُوا . **(البقره-۲۳۱)**

زنان را برای ضرر رساندن به‌ایشان نگاه ندارید که تجاوز کرده‌اید .

و الَّذین اتَّخَذُوا مَسجِداً ضِراراً. **(التوبة- ۱۰۷)**

و آنانکه مسجدی را برای ضرر رساندن بناء کردند .

واز پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله است که به **سَمُرَة** فرمود :

تو را جز ضرر رساننده نمی‌بینم[1].

پس جزاین نیست که محدّثان وفقهاء و لُغَویّون درمعنای ضِرار اشتباه کرده‌اند . زیرا دیده‌اند که «*ضِرار*» مصدر باب مفاعله است ، ومفاعله دوطرف دارد . ولی توجه نکرده‌اند که واجب نیست یکی‌از طَرَفَین همان کاری را باطرف مقابل‌بکند که او با وی‌کرده . بلکه کافی‌است دربرابر فاعل کسی‌باشد که فعل براو واقع‌گردد . وگرچه اکثر اَفعال باب مفاعله از قسم مغالَبَه می‌باشد ، ولی معنای این باب منحصر در آن نیست. بلکه ازاین باب اَفعالی آمده که بین‌الاِثنَین نمی‌باشد، مثل ؛ ***بالَغَ*** ، ***بارَکَ***، ***باعَدَ*** ، ***بادر***، ***جاوَزَ*** ، ***راهَقَ*** ، ***سارَعَ*** ، ***ساوئ*** ،***سامح*** ، ***سافَرَ*** ، ***ساهَلَ*** ، ***شارَفَ*** ، ***شاهَدَ*** ، ***طالَبَ*** ، ***عاوَدَ*** ، ***غادَرَ*** ، ***قارَبَ*** ، ***لاحَظَ*** .

پس حاصل‌معنای حدیث این‌است که : هیچ حکم ضَرَری و اِضراری دراسلام نیست . حکم ضرری مثل ؛ واجب ساختن روزه برمریض . وحکم اِضراری ، مثل ؛ جمیع افعالی‌که «ضرر زدن برغیر» ازآن حاصل‌می‌شود . وعجب از **ابن‌اثیر** ونیز **شیخ انصاری** است که چگونه متوجه نشده‌اند که «*ضِرار*» به‌معنای «*اِضرار*» است . و همچنین است سایر صیغه‌هایی که ازاین مادّه دراین باب آمده . و چون این‌بحث نافعی‌است لازم است ایضاح بیّنی بیاوریم .

در **قاموس** می‌گوید: ***ضَرّ و ضُرّ ضد نفع است و ضَرّ مصدراست، و ضُرّ اسم ضَرَّهُ می‌باشد . و اَضَرَّهُ و ضارَّهُ و مُضارَّةً و ضِراراً ، از باب اِفعال و مُفاعَلَه به‌یک معنی‌است .***

۱- **من لایحضره الفقیه/** قالَ‌النّبیُّ صلّی‌اللّه علیه و آلِه لِسَمُرَةَ : لا اَراکَ یا سَمُرَةَ اِلاّ مُضارّاً .

و **المنجد** می‌گوید: ***ضَـرَّ یَضُـرُّ ضَـرّاً فلاناً و بِفلانٍ ، ضد نَفَعَهُ می‌باشد. ضارَّهُ مُضارَّةً و ضِراراً ، از باب مفاعله ، به‌معنای ضَـرَّهُ می‌باشد، و ضَریر ، نابینا است***[۱] .

بناءبراین هیچ‌یک از اهل‌لغت نگفته‌است که «*ضِرار*» بین‌الاثنین می‌باشد به‌طوری که هریک‌از دوطرف مقابلهٔ به‌مثل کند . واز آیات مستفاد می‌گردد که «*ضُـرّ*» ، ضرری است که به‌انسان می‌رسد.

و اِنْ یَمسَسْکَ اللّهُ بِضُـرٍّ فَلا کاشِفَ لَهُ[۲] . **(الانعام-۱۷)**

و اِذا مَسَّ الاِنسانَ ضُـرٌّ دَعانا[۳] . **(یونس-۱۲)**

مَسَّـنا و اَهلَـنَا الـضُّـرُّ[۴] . **(یوسف-۸۸)**

و اِذا مَسَّ الاِنسانَ ضُـرٌّ دَعا رَبَّـهُ مُنـیباً اِلَیه[۵] . **(الزمر-۸)**

پس «*ضُـرّ*» ، وصول ضَرَراست به‌انسان ، به هرشکلی‌که باشد . و «*ضَـرّ*» ، ضرر زدن به‌انسان است ، ومانند «نفع» متعدی است . مانند این آیات :

قُل اَتَعبُدُونَ مِن دُونِ اللّهِ ما لا یَملِکُ لَکُم ضَـرّاً و لا نَـفعاً[۶] . **(المائده-۷۶)**

فَالیَومَ لا یَملِکُ بَعـضُکُم لِبَعضٍ نَـفعاً و لا ضَـرّاً[۷] . **(سبأ-۴۲)**

و اما «*ضِرار*» به‌معنای «*اِضرار*» است. به آیاتی‌که آوردیم نظرکن وبدان‌که ما هیچ نظم ونثری را نیافتیم که درآن «*ضِرار*» به‌معنای شایع باب مفاعله آمده‌باشد، یعنی به

۱- **القاموس** : الضَّـرُّ و یُضَمُّ ضدُّ النّفع . و بالفتح مصدرٌ و بالضَّـمّ اسمُ ضَـرَّه و بِهِ . و اَضَـرَّهُ ، و ضارَّهُ ، و مُـضارَّةً ، و ضِراراً.

المـنجد : ضَـرَّ یَضُـرُّ ضَـرّاً فلاناً و بِفُلانٍ ، ضدُّ نَـفَعَـهُ . ضارَّهُ مُـضارَّةً و ضِـراراً ، اَضَـرَّهُ . وَ الـضَّریرُ ، ذاهِبُ الـبَصَر.

۲- اگر خداوند به‌تو زیانی رساند کسی آن را برطرف نتواندکرد .

۳- هرگاه ضرری به‌انسان رسد ما را می‌خواند.

۴- ما و اهلمان را زیان رسیده‌است .

۵- و هرگاه ضرری به‌انسان رسد با اِنابَه پروردگارش را می‌خواند.

٦- بگو آیا جز خدا چیزی وکسی را می‌پرستید که نه زیانی در اختیار دارد نه سودی .

۷- پس امروز هیچ‌یک از شما برای دیگری نه نفعی دارد نه ضرری .

معنای اِضرار متقابل.

واما کلمهٔ «ضرر» فقط دریک آیه از قرآن آمده که می‌فرماید:

لاٰ یَستَوِی القاعِدُونَ مِنَ المُـؤمِنینَ غَیرِ اُولِی الـضَّـرَر[۱]. (النساء-۹۵)

ومراد مرض و آفت است از قبیل کوری، لنگی، پیری، نقص عضو و مانند آنها.

پس از لغت و آیات حاصل آمد که «ضُـرّ» بضمّ ضـاد و «ضَـرَر» بـه‌معنای وصـول مضرّت است به‌انسان، چه‌از طرف طبیعت باشد یاغیر آن. بناءبراین وجوب جهاد برمریض ونابینا وسالخورده و ناقص‌العضو، حکم ضرری است. وحکم اِضراری مثل حکم به‌لزوم بیع باوجود غَبن یاعیب یا تجزیهٔ معامله یا تأخیر پرداخت بها، یا تَبَعُّض صَفـقَه (تمام نبودن کالای مورد معامله) وامثال اینها که بسیاراست.

تتمیم بحث

به‌اخبار نبویَّـة و وَلَویَّـة که درآنها صیغه‌های «مُـضارَّه» از باب مفاعله آمده نظر کن، همهٔ آنها به‌معنای ضرر زدن به‌شخص است از یک‌طرف، نه آنچه که مقابلهٔ به مثل شود، و در ضرر، دوطرف داشته‌باشد.

از حضرت صادق علیه‌السلام روایت شده که فرمود:

هرگاه مرد همسرش را طلاق دهد، نباید به او ضرر رساند، پس بر او سخت‌گیرد که پیش از انقضاء عِدّه از منزلش نقل مکان نماید. زیرا خدای تـعالی از ایـن عـمل نهی‌فرموده. ***سپس این آیه را تلاوت نمود***؛ با سـختگیری بـه زنـان، ایشـان را زیـان نرسانید[۲].

پس هرگاه مردی همسرش را به‌طلاق رجعی مطلّقه سازد، جائز نیست تا انقضاء عِدَّه، وی را از منزلش که متعلق به‌زوج است اخراج نماید، تابلکه عطوفت و رأفت به‌کانون خانواده بازگردد، ومنع از میان برداشته شود، و درنتیجه شوهر به‌همسرش

۱- مؤمنانی‌که نشسته‌اند و زیانی برآنها نیست، با مجاهدان برابر نیستند.

۲-**کافی**/ لا یُضارَّ الـرَّجُلُ آمرَأَتَهُ اِذا طَـلَّقَها فَیُضَـیِّقَ عَلَیها حتّی تَنـتَقِلَ قَبلَ اَن تَـنقَـضِیَ عِـدَّتُها فَاِنّ اللّه تعالیٰ نَهیٰ عَن ذلِکَ. ثمّ تَلا هذِهِ الأیةَ. و لاٰ تُضارُّوهُـنَّ لِتُضَـیِّقُوا عَلَیهِنَّ.

رجوع نماید . و روشن است که ایصال ضرر از جانب شوهراست .

ما می‌گوییم : آیه عامّ است وهر اِضراری را شامل می‌شود ، مثل ؛ سختگیری جهت اخذ مال زن ، یا به‌منظور ساکت‌کردنش جهت نکاح بازن دیگری ، یافرستادن زن دنبال کسب معاش واَعمال شاقّه ومانند اینها .

از سید رُسُل صلّی‌اللّه علیه و آله در چند روایت آمده‌است که فرمود :

مَن ضارَّ اَضَرَّ اللّهُ بِهِ(۱) . هرکس ضرر رساند ، خداوند به‌او ضرر می‌رساند.

مَن ضارَّ ضارَّ اللّهُ بِهِ(۲) . هرکس ضرر زند ، خدا به او ضرر می‌زند .

مَلعُونٌ مَن ضارَّ مُؤمِناً اَو مَکَرَ بِهِ(۳) .ملعون است کسی‌که مؤمنی را زیان رساند یا با او تزویر و نیرنگ بکاربرد .

و **یونس** از **زُهَری** روایت کرده که گفت :

خداوند نهی فرموده که مادر به‌سبب فرزندش زیان ببیند، وآن به‌این صورت‌است که مادر بگوید : من فرزندم را شیر نمی‌دهم ، درحالی‌که بهترین غِذاء نزد اواست و او دلسوزترین و مهربان‌ترین شخص است نسبت به فرزند . پس وقتی‌که شوهر وظائفی راکه خداوند برایش معین فرموده انجام دهد ، زن نباید ازاین‌کار خودداری کند . و شوهر هم نمی‌تواند به‌سبب فرزندش به‌مادر زیان رساند ، و به منظور ضرر زدن به‌او ، وی را از شیردادن فرزندش منع نماید(۴) .

ما دلائل لازم را برای اثبات اینکه «ضرر» از باب مفاعله، از یک طرف است ، آوردیم . پس محقق شد که تفسیر حدیث «**لا ضَرَر**» این‌است که حکمی‌که برای مکلّف ضرر داشته‌باشد در دین نیست ، ونیز حُکمی‌که مستلزم ضرر رساندن به

۱- ابن ماجه ، احکام، ۱۷ / مسند ابی‌داود ، اَقضِیَه ۳۱ / مسند احمد، ج ۳ ، ص ۴۵۳.

۲- تُرمُدی ، بِرّ ، ۳۸. ۳- ترمدی ، بِرّ ، ۳۷ .

۴- **بخاری ، نفقات**/ و قال یونس عن‌الزّهری : نَهَی اللّهُ اَن تُضارَّ الوالِدةُ بِوَلِدِها و ذٰلِکَ اَن تقولَ الوالِدَةُ : لَستُ مُرضِعَتَهُ ، و هِیَ اَمثَلُ لَهُ غِذاءً ، و اَشفَقُ علیهِ و اَرَفقُ بِهِ مِن غیرِها . فَلیسَ لها اَن تَأبیٰ بعدَ اَن یُعطِیَها مِن نفسِهِ ما جعلَ اللّهُ علیه . و لیسَ لِلمَولودِ لَهُ اَن یُضارَّ بِوَلَدِهِ والِدَتَهُ فَیمنَعَها اَن تُرضِعَهُ ضِراراً لَها الیٰ غَیرِها .

دیگری است در اسلام وجود ندارد . و اَدِلَّهٔ قاطعه برآن اقامه کردیم وثابت نمودیم که هیچ‌یک از علماءِ و مفسّرینی‌که این قاعده وخبر را نقل‌کرده‌اند ، تفسیر صحیحی بر آن ننوشته‌اند[۱].

مثالهای ضرر

مثالهای «ضرر» را در کتاب **عناوین** چنین آورده .

از آن جمله است لزوم دیهٔ مقتولی بر مجاهدین که وی راامان داده، سپس او راکشته‌اند، و ساقط شدن نهی از منکر و امر به معروف ، و اقامهٔ حدود در صورت عدم امنیت . و دیگر حرمت سحر و غش و تدلیس . و دیگر تعیین نرخ بر محتکر در صورتیکه اجحاف کند . و دیگر حرمت احتکار است در صورت احتیاج مردم . و دیگر خیار تأخیر است و آنچه که در یکروز فاسد شود . و رؤیت و غبن و عدم سقوط خیار غبن با خروج از ملک . و خیار عیب و تدلیس و تَصرِیَه[۲] و شرکت و عدم امکان تسلیم ، و تَبَعُّض (صَفـقَه)[۳] معامله و فرارسیدن موعد پرداخت دین با مرگ مدیون و فروش آنچه به سبب چربی زود فاسد می‌شود ، و اختیار مُوَلّیٰ عَلیه در صورتی‌که ولی وی را به ناهمسر و غیر همتا تزویج کرده

۱- و درکتب حدیث مانند کافی ، تهذیب و من لایحضره‌الفقیه ، ازطرق شیعه ، و ابن‌ماجه در سنن ، و مالک در موطّأ، و احمدبن حنبل، از عامه ، هیچیک «**فی‌الاسلام**» را نیاورده اند . ولی ابن اثیر از عامّه در نهایه ، و علاّمه از خاصه در تذکره ، کلمهٔ «**فی‌الاسلام**» را آورده‌اند ، یعنی ؛ **لا ضَرَرَ و لا ضِرارَ فِی‌الاِسلام** . ودر روایاتی‌هم که عبارت «**فی الاسلام**» را نیاورده‌اند ، واضح است که مراد نبی صلّی‌اللّه علیه وآله همین بوده . زیرا وی غیراز احکام اسلام ، از نزد خود سخن نمی‌گفته است .

۲- تصریه ؛ ندوشیدن شیر حیوان به منظور گرانتر فروختن .

۳- «**تَبَعُّض**» یعنی بعض‌بعض شدن کالا ومعامله، که قسمت وبخشی‌از معامله تغییر کرده‌باشد . و «**صَفقَه**» به‌معنای دست بهم‌زدن است ، و چون در قدیم ، پس‌از انجام معامله ، دست بهم می‌دادند، و هنوز هم بعضاً این عمل را انجام می‌دهند ، برسبیل تسمیهٔ سبب برمسبَّب ، کلمهٔ «**صفقه**» برانجام معامله و خود کالا نیز اطلاق شده‌است .

باشد یا به‌کسی که معیوب بوده و همچنین است اگر دختر صغیره‌یی به غیر همتای خود یا صاحب عیبی تزویج شود . و خیار زوجة در صورت فقر زوج . و حرمت دخول در معامله حراج به صورت مزایده . و اجراء خطبه بعد از اجابت دیگری . و فسخ نکاح به عیب در یکی از زوجین ، چه در ابتداء و چه در ادامه . و حرمت تطویلِ توقف[۱] یا ایجاد مانع در مشترکات مثل مساجد ، مشاهد ، راهها و بازارها[۲] .

۱- طول دادن و بیش از حد ماندن در اماکن عمومی و طول‌دادن در خرید وفروش .

۲- سید فتاح ، العناوین ، چاپ سنگی ، ص ۱۹٦.

فصل چهارم

وجوب دفع حدود و تعزیرات به شُبُهات

دفع حدود به‌شبهه، مسلّم بین‌الفریقین است ، واخبار مستفیضهٔ متَّـفَقٌ عَلَیها بـر وجوبش دلالت دارد، بلکه اخبار این حکم در حدّ تواتراست .

از طریق اهل‌سنّت ، از پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم روایت شده که‌گفت :
اِدرَؤُوا الحُدودَ عَنِ المُسلِمینَ مَا اسْتَطَـعْـتُمْ[1].

تا می توانید حدود را از مسلمین دفع کنید .

و نیز از پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم روایت است که فرمود:
اِدْفَـعُوا الحُدودَ ما وَجَـدْتُم لَهُ مَـدْفَعاً[2].

مادام‌که راهی برای دفع حدود بیابید آنها را دفع کنید(واجراء ننمایید).

واز طریق خاصّه ، حدیث رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و آله است که‌گفت :
اِدرَؤُوا الحُدودَ بِالشُّبُـهاتِ[3].

۱- مسند ابی‌داود، صلاة، ۱۱۴ / ترمدی ، حدود، ۲ .

۲- سنن ابن ماجه ، حدود ، ۵ .

۳- وسـائل، کـتاب‌الحـدود، بـاب لایـمین فـی‌حدٍّ وان الحـدود تُـدرَءُ بـالشُّبهات / من لایحضره‌الفقیه.

حدود را به شُبُهات دفع کنید.

از واضحات است‌که هدف شارع پیشگیری از بروز مفسدهٔ معاصی در جامعه می‌باشد، واگر بعضی ازآنها پدیدار شد، می‌خواهد به‌ساده‌ترین و آسان‌ترین راه و دورترین آنها از آزار وایذاء نفی وبر طرف سازد. حدّ وتعزیر فقط بمنزلهٔ داغ نهادن می‌باشد، که آخرین دواء است. حاصل آنکه غرض شارع چیزی نیست جز دفع معاصی و رفعشان باسائر اسباب، مثل اِنذار و ارشاد و توبه.

روایت است ازیکی‌از دو امام (باقر یا صادق) علیهمَاالسّلام:

فی رَجُلٍ سَرَقَ اَو شَرِبَ الخَمرَ اَو زَنیٰ فَلَمْ یُعْلَمْ ذٰلِکَ مِنهُ و لَم یُؤْخَذْ حَتّیٰ تابَ و صَلَحَ؟ فَقالَ: اِذا صَلَحَ و عُرِفَ مِنهُ اَمرٌ جَمیلٌ لَم یُقَمْ عَلَیهِ حَدٌّ[۱].

از شخصی سؤال شد که دزدی یا شرب خمر یا زناکرده، وکسی آن را ندانسته و مؤاخذه نشده تا وقتی‌که توبه نموده واصلاح شده؟ پس گفت: هرگاه به صلاح آید و ازاو رفتار جمیل شناخته شود، حدّی براو اقامه نمی‌گردد.

عبدالله بن سِنان از ابی عبدالله علیه‌السلام روایت‌کرده که گفت:

اَلسّارِقُ اِذا جاءَ مِن قِبَلِ نَفسِهِ تائِباً اِلَی اللّٰهِ عَزَّ و جَلَّ، تُرَدُّ سَرِقَتُهُ اِلیٰ صاحِبِها و لا قَطعَ عَلَیهِ.[۲]

دزد هرگاه از جانب خود به سوی خدای عزّ و جلّ توبه آورد، دزدیِ او به صاحبش بازگردانده می‌شود و بریدن (دست)[۳] براو نیست.

۱- کافی و تهذیب. ۲- کافی.

۳- در کتاب «**حجّیّت ظنّ فقیه**» بحث مفصلی پیرامون معنای «**قطع**» و «**دست**» آورده‌ایم و ثابت کرده‌ایم که مراد از «**قطع**»، بریدن دست نیست، بلکه به‌معنای بی‌نیاز کردن سارق است به طوری‌که دیگر دزدی نکند، ویا اگر سارق بیت‌المال و خائن به‌حقوق عمومی‌است، دست او را از کار و منصبی‌که دارد قطع کنند. برای تفصیل بیشتر به صفحات ۱۹۳ تا ۲۰۴ کتاب مزبور مراجعه کنید.

فصل پنجم

باید اختلاف مبدّل به اتحاد گردد

فقهاء موظّفند به‌منظور رفع اختلاف وایجاد وحدت کلمه، اقدام جدّی در بررسی ادِلّهٔ احکام، وسعی بلیغ درنفی استبداد به‌رأی و تزکیهٔ نفوس خود ودیگران معمول‌دارند . باید در ریشه کن کردن عوامل‌اختلاف ، که وظیفهٔ فقهاء است بکوشند.

کلام امیر المؤمنین علیه السلام در ذمّ اختلاف علماء در فتویٰ

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام اختلاف علماءِ در فتویٰ را مذموم دانسته می‌فرماید :

تَرِدُ علیٰ اَحَدِهُمُ القَضیَّةُ فی حُکمٍ مِنَ الاَحکامِ فَیَحکُمُ فیها بِرَأیِهِ ، ثُمَّ تَرِدُ تِلکَ القَضیَّةُ بِعَینِها علیٰ غَیرِهِ فَیَحکُمُ فیها بِخِلافِهِ ، ثُمَّ یَجتَمِعُ القُضاةُ بِذلِکَ عِندَ الاِمامِ الّذِی اَستَقضاهُم فَیُصَوِّبُ آرائَهُم جَمیعاً ، و اِلٰهُهُم واحِدٌ و نَبِیُّهُم واحِدٌ و کِتابُهُم واحِدٌ[1] .

بریکی از اینان ، در حکمی‌از احکام ، قضیّه‌یی وارد می‌شود . پس او به‌رأی خود

۱- عنوانش در نهج البلاغه چنین است : **و مِن کلامٍ لَهُ علیهِ‌السّلامُ فی ذَمِّ اَختِلافِ العُلماءِ فِی‌الفُتیا.** و از کلام اواست علیه‌السلام در نکوهش اختلاف علماءِ در فتویٰ .

حکم می‌کند. سپس عین این قضیه بر دیگری وارد می‌شود. پس او هم خلاف اوّلی حکم می‌کند. بعداز آن این قضاة نزد پیشوایشان که منصب قضاء را به‌آنان تفویض کرده مجتمِع می‌شوند. پس آراء همه را تصویب می‌کند، با این که خدایشان واحد و پیامبرشان واحد و کتابشان واحد است.

اَ فَـاَمَـرَهُمُ اللّهُ تَعالیٰ بِالاِختِلافِ فَـاَطاعُوهُ؟

اَمْ نَهاهُم عَنهُ و عَصَـوْهُ؟

اَم اَنزَلَ اللّهُ سُبحانَهُ دیناً ناقِصاً فَاستَعانَ بِهِم علیٰ اِتمامِه؟

اَم کانُوا شُرَکاءَ لَـهُ، فَـلَهُم اَن یَـقُولُوا و علَیهِ اَن یَرضیٰ؟

اَم اَنزَلَ اللّهُ دیناً تامّاً فَـقَصَّـرَ الـرَّسولُ صلّی‌اللّه علَیه وآلِه عَن تَبلیغِه و اَدائِـهِ؟ وَ اللّهُ سُبحانَهُ یَقولُ: ما فَـرَّطنا فِی‌الکتابِ مِن شیءٍ. و فیهِ تِبـیانٌ لِکُلِّ شیءٍ[۱]، و ذَکَرَ اَنَّ الکتابَ یُصَـدِّقُ بَعضُهُ بَعضاً، و اَنَّـهُ لاَ اْختِلافَ فیهِ، فقالَ سُبحانَهُ:

وَلَو کانَ مِن عِندِ غَیرِ اللّهِ لَـوَجَدُوا فیهِ اْختِلافاً کثیراً.

و اِنَّ القُرآنَ ظاهِرُهُ اَنیقٌ و باطِنُهُ عَمیقٌ، لا تَفنیٰ عَجائِـبُهُ، و لا تَنقَـضِی غَرائِـبُه، و لا تُکشَفُ الظُّـلُماتُ اِلاّ بِه[۲].

آیا خدا آنان را به اختلاف امر کرده پس او را اطاعت کرده‌اند؟ (درحالی‌که از چنین عملی منزه است).

یا از اختلاف نهیشان نموده و معصیت کرده‌اند؟

یا آنکه خداوند دین ناقصی را نازل فرموده و از اینان بر اِتمامش یاری خواسته؟

یا اینها شرکاء خدا بوده‌اند و حق دارند بگویند و بر خدا است که به گفتهٔ آنان راضی باشد؟

یا اینکه خداوند دین کامل و تمام نازل فرموده و رسول (ص) در تبلیغ آن و اداءش کوتاهی نموده و خدای سبحان می‌گوید:

۱- در دونسخهٔ ابن‌ابی‌الحدید و مغنیّه، **وَ قالَ: فیهِ تِبیانٌ لِکُلِّ شَیءٍ**، ضبط کرده‌اند که مطابق متن کتاب خدا نیست. زیرا در قرآن چنین‌است: **وَ نَـزَّلـنا عَلَیکَ الکِتابَ تِبـیاناً لِکُلِّ شَیءٍ.**

۲- نهج‌البلاغه، مغنیّه، ج ۱، ص ۱۴۸، خ ۱۸ / / ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۹۵.

ما در کتاب چیزی را فروگزار نکردیم ، و بیان هرچیزی در این کتاب است . و گفته است : برخی ازاین کتاب مُصدّق بعض دیگراست . و خدای سبحان فرموده :

اگر این کتاب از نزدکسی جز خدا بود هرآینه در آن اختلاف بسیاری می‌یافتند .

و قرآن ظاهرش آراسته و شگفت‌آور و باطنش عمیق و ژرف است . (ظاهرش جامع انواع بیان و باطنش حاوی اسرار نهان) ، عجائبش به‌مرور زمان از بین نمی‌رود و غرائبش منقضی نمی‌گردد ، و تاریکی‌ها منکشف نمی‌شود مگر به‌نور این قرآن .

یعنی فرضهای مذکور همه باطل‌است . قرآن وحدت کلمه را از اعظم وظائف مسلمین قرار داده می‌فرماید :

وَ اَعْتَصِمُوا بِحَبلِ اللّهِ جَمیعاً و لاٰ تَفَرَّقُوا . **(آل‌عمران-۱۰۳)**

همه باهم به ریسمان خدا چنگ‌بزنید و متفرّق نشوید .

مراد از «*حبل اللّه، ریسمان خدا*» قرآن است ، یعنی همه‌باهم به‌دستوراتش عمل‌نمایید.

و لاٰ تَكُونُوا كَالَّذينَ تَفَرَّقُوا وَ اَخْتَلَفُوا مِن بَعدِما جاءَهُمُ البَيِّناتُ و اُولئِكَ لَهُم عَذابٌ عَظيمٌ. **(آل‌عمران-۱۰۵)**

و مانند کسانی نباشید که متفرق شدند ، و بعداز آنکه آیات روشن برایشان آمد اختلاف کردند و برای آنهااست عذابی بزرگ .

و لاٰ تَكونُوا مِنَ المُشرِكينَ ، مِنَ الَّذينَ فَرَّقُوا دينَهُم و كانُوا شِيَعاً كُلُّ حِزبٍ بِما لَدَيهِم فَرِحُون .(الروم-۳۱ و ۳۲)

و از مشرکین نباشید ، از آنان که دین خود را پراکنده ساختند و فرقه فرقه شدند و هرگروهی به‌آنچه نزد خود داشتند (از آراء و افکار و اعمال باطله) شادمان بودند .

پس باید دانشمندان هَمّ خود را مصروف ایجاد وحدت راستین بنمایند ، و با استناد به قرآن ، اختلاف در فتویٰ را ازمیان بردارند، اگر شیعهٔ راستین علی علیه‌السلام هستند ، که او چنین اختلافی را مذموم ونکوهیده شمرده‌است .

بخش دوم

برخی ازاحکام فقهیّه

فصل ۱ : آب
فصل ۲ : وضوء و غسل
فصل ۳ : مسائل حیض و یائس شدن
فصل ٤ : نفاس
فصل ٥ : برخی از احکام و مسائل روزه
فصل ٦ : طهارت اهل کتاب و غیر آنها
فصل ۷ : غیبت و بهتان اهل سنّت و کفّار
فصل ۸ : نجاست یا طهارت خمر
فصل ۹ : عدم حرمت ریش تراشی
فصل ۱۰ : حلیت حیوانات برّی و بحری

فصل اول

آب

بحثی در عدم انفعال آب قلیل

علاّمهٔ حلّی دراین باب، به‌نقل از **ابن‌ابی‌عُقَیل** می‌گوید: آب قلیل نجس نمی‌شود مگر با تغییرش به‌نجاست. و آب قلیل و کثیر را دراین مورد مساوی دانست. واز عامّه هم **مالک بن‌اَنَس** فتوایش چنین‌است.

ابن‌ابی عُقَیل *در احتجاج خود می‌گوید: از صادق علیه‌السلام از آبائش علیهم‌السلام به‌تواتر رسیده‌است که گفت:* همانا آب پاک را هیچ چیز نجس نمی‌گرداند مگرآنچه که یکی‌از اوصافش را، مثل رنگ یا مزه یا بو، تغییر دهد. (یعنی به‌نَجاست تغییرنماید)

واز آن حضرت علیه السلام دربارهٔ آب گودال و بِرکَه و مانند آنها سؤال شد که درآن مردار و نجاست است وسگ ازآن نوشیده و چارپایان ازآن می‌خورند و درآن بول می‌کنند، آیا می‌توان باآن آب وضوءگرفت؟

در پاسخ سائل فرمود: اگر نجاستی که درآنست برآب غالب باشد، از آن وضوء مگیر! واگر آب بر نجاست غالب باشد، از آن وضوء بگیر و غسل نما[1].

۱- **علاّمهٔ حلّی، مختلَف** / قال ابنُ‌ابی عُقَیلٍ: **لاٰ یُنَجَّسُ الماءُ القَلیلُ اِلاّ بِتَغَیُّرِهِ بِالنَّجاسَةِ**. و ساویٰ بَینهُ و بینَ‌الکثیر. و بِهِ قال مالکُ بنُ‌انسٍ من الجمهور. اِحتجَّ ابنُ ابی‌عُقَیلٍ وقال بِاَنّه قد تَواتَرَ ←

و نیز ازآن حضرت علیه‌السلام روایت شده‌که در راه مکه یکی‌از موالی‌او برایش دلوی آب از چاهی‌کشید و دوموش ازآن خارج شدند. حضرت‌گفت : بریزش ***!آنگاه دلوی دیگر کشیدکه یک موش ازآن خارج شد.گفت :*** بریزش ***! سپس دلو دیگری‌کشیدکه چیزی ازآن خارج نشد . آنگاه‌گفت :*** در ظرف بریز***! وبا آن وضوءگرفته ازآن نوشید و غسل‌کرد .*** [۱]

از حضرت باقر علیه‌السلام در بارهٔ مشک و کوزهٔ آبی سؤال شدکه موش خانگی یا صحرائی یا غیر او درآنها افتاده بمیرند ؟ در جواب‌گفت :

هرگاه بوی آن بر مزه یا رنگ آب غالب شود آن رابریز !واگر برآن غالب نشده باشد، از آن بیاشام و وضوءبگیر و هرگاه مرده را تازه ازآن خارج نمودی دورش بیفکن[۲]!

ونیز از حضرت صادق علیه السلام روایت است‌که فرمود :

هرآبی پاک است تاوقتی‌که ناپاکی آن دانسته شود[۳] .

➔ عن‌الصادق علیه‌السّلام عن آبائِه علیهم‌السّلام: **اَنَّ الماءَ الطّاهِرَ لاٰ یُنَـجِّسُهُ اِلاّ ما غَـیَّرَ اَحَدَ اَوصـافِهِ، لَونَـهُ اَو طَعمَـهُ اَو رائِـحَـتَهُ**.و اَنّه سُئِلَ علیه‌السلام عن‌ِالماء النَّـقیع والغَدیر و اَشباهِه ، مافیه الجِـیَفُ والقَـذِرُ و وَلُوغُ الکِلاب و یَشرَبُ منهُ الدَّوابُّ و تَـبُولُ فیه ، أَ یُـتَوَضَّـأُ مِنهُ ؟فقالَ لِسائِله: **اِنْ کانَ مافیـهِ مِنَ النَّـجاسَةِ غالِباً علَی‌الماءِ فَلا تَـتَوَضَّـأْ مِنهُ ، و اِن کانَ الماءُ غـالِباً عَـلَی‌النَّـجاسَةِ فَـتَوَضَّـأْ مِـنهُ وَ اَغْـتَسِلْ.**

۱- **تهذیب / استبصار / وافی، کتاب‌الطهارة ، ص ۸ /** و رُوِیَ عنه علیه‌السّلام فی‌طریقِ مکّـةَ انَّ بعضَ موالیـهِ اَسْتَـقیٰ لهُ مِن بِئرٍ دَلواً مِن ماءٍ فَخرجَ فیه فَـأْرَتان ، فقال : **اَرِقْـهُ !**فَاستَـقیٰ آخَـرَ ، فَـخرَجَ فیه فارَةٌ . فـقالَ: **اَرِقْهُ !** ثمَّ اَستَـقیٰ دَلواً آخرَ فَلَم یَـخرُج فیـهِ شَیءٌ . فقال : **صُبَّهُ فی‌الاِناءِ !**فَـتَوَضَّـأَ مِنهُ و شَرِبَ وَ اَغْـتَسَلَ.

۲- وافی ، کتاب‌الطّهارة / سُئِلَ‌الباقرُ علیه‌السلامُ عنِ‌القِرْبَةِ والجَـرَّةِ مِنَ‌الماءِ یَسـقُطُ فـیها فـارَةٌ اَوْ جُرَذٌ اَو غَیرُه فَیَمُـتْنَ فیهِما؟ فقال : **اِذا غَلَبَتْ رائِحَتُهُ علیٰ طَعمِ‌الماءِ اَو لَونِهِ فَـاَرِقْـهُ ، وَ اِنْ لَم تَغلِبْ عَلَیهِ فَاشْرَبْ مِنهُ و تَوَضَّـأْ وَ اَطْرَحِ المَیتَةَ اِذا اَخرَجتَها طَرِیَّـةً.**

۳- **التّهذیب /** عن حَمّادبن عثمان ، مثلُه ایضاً فی‌التّهذیب عن حمّادبن عیسیٰ عـن‌ابـی عـبدِاللّـه علیه‌السّلام قالَ : **اَلماءُ کُلُّـهُ طاهِرٌ حتّی یُـعلَمَ اَنـَّـهُ قَـذِرٌ .**

اخبار

الف : صحیحهٔ **حَریز** است از ابی‌عبداللّٰه علیه‌السلام که گفت :

هروقت آب بر بُوی مردار غلبه کند از آن آب وضوءبگیر و بیاشام ، وهرگاه آب متغیّر شد و طعم آن دگرگون گشت ، نه وضوءبگیر، ونه بیاشام(۱).

آنچه جغرافیای منطقه **حجاز** از آن زمان نشان می‌دهد این‌است که دربین راه **مکّه** و **مدینه** ، جز چند غدیر وبرکه وچند چاه آب چیزی نبوده ومردم درغایت تنگی و مشقّت بسر می‌برده‌اند، بناءبراین اجازهٔ شُرب از چنین آبی به‌علّت قلّت آن بوده. مع‌الاسف هم اکنون نیز که قافلهٔ تمدن آخرین منازل ترقی خود را طیّ می‌کند ، هنوز درکشور اسلامی ما مناطقی هست که ساکنانش از برکه ها وگودالهای آب باران ،که برآنها انواع قاذورات حیوانات شناوراست ، استفاده می‌کنند(۲) .

ب : روایت **عبداللّٰه بن‌سِنان** است که گفت : مردی از ابی عبداللّٰه علیه‌السلام از حکم‌گودال آبی‌که به آن برسند و در آن‌مرداری باشد پرسید. گفت : هرگاه آب غالب و قاهر باشد و بُویی درآن یافت نشود وضوء بگیر(۳).

ج : حدیثی‌است که **سمّاعة** از ابی عبداللّٰه علیه‌السّلام روایت‌کرده که گفت :

ازاو از تکلیف شخصی پرسیدم که به‌آبی میگزرد و درآن حیوانی مرده افتاده که بدبو شده است . گفت : اگر بوی بد برآب غالب باشد نه وضوء بگیر ونه بیاشام(۴) .

۱- **کافی/ تهذیب / استبصار** / قال : کُـلَّما غَلَبَ الماءُ ریحَ الجِـیفَةِ فَتَوَضَّـأْ مِنَ الماءِ وَآشْـرَبْ ، و اِذا تَغَـیَّرَ الماءُ و تَغَـیَّرَ الطَّعمُ فَلا تَـتَوَضَّـأْ و لا تَـشْرَبْ .

۲- از مشاهدات ویراستار در منطقهٔ لار استان فارس در سال ۱۳٦۸.

۳- **کافی / الفقیه** / سَأَلَ رجُلٌ اَبا عبداللّٰه علیه‌السّلامُ عَن غَدیرٍ اَتَـوهُ فیه جیفَـةٌ ؟ فقال : **اِذاکانَ الماءُ قاهراً ولا یُوجَـدُ فیـهِ الـرّیحُ فَـتَوَضَّـأْ .**

۴- **تهذیب / استبصار** / سَأَلتُـهُ عنِ‌الـرّجلِ یَمُـرّ بِالماءِ و فیه دابَّـةٌ مَیتَـةٌ قَـدْ اَنْـتَنَتْ . قـال : **اِنْ کـانَ النَّـتْنُ الغالبَ علَی‌الماءِ فَلا تَـتَوَضَّـأْ و لا تَشْرَبْ .**

د : *حَسَنَهٔ* **محمدبن مَیسِر** استاز ابی‌عبداللّه علیه‌السلام که گفت :

از وظیفهٔ شخصی سؤال کردم که جُنُب باشد ودر راه به‌آب قلیلی برسد و بخواهد با آن غسل‌کند و ظرفی‌هم ندارد که آب را بردارد، و هردو دست او هم نجس‌است . گفت : دستش رادر آب می‌گزارد و می‌شوید ، سپس غسل می‌کند . واین از مواردی است که خدای تعالی فرمود : خدا در دین سختی و دشواری قرار نداده[۱].

ه: روایت **عثمان بن زیاد** است که گفت :

به ابی عبداللّه علیه‌السّلام گفتم : من در سفری هستم به‌آب گودالی می‌رسم و دستم نجس است ، دستم را درآن آب فرو ببرم ؟ گفت : باکی نیست[۲] .

و : روایت **ابی‌بصیر** از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام است که گفت :

از آن حضرت از آب کمی سؤال شد که حیوانات درآن بول کرده‌اند ، وی گفت اگر آب متغیّر شده از آن وضوء مگیر ، واگر بولهای حیوانات (رنگ یا بو یاطعم) آب را تغییر نداده ، از آن وضوء بگیر . و همچنین‌است حکم خون و شبه آن (از نجاسات) اگر در آب بریزد[۳] .

محل شاهد ما قسمت اخیر خبراست .

ز : روایت **ابی‌خالد قمّاط** است که از حضرت صادق علیه‌السّلام پرسیده :

چگونه است حال آب گودالی که درآن مردار گندیده‌یی باشد ؟ حضرت گفت : اگر بو و طعم آب تغییر کرده از آن ننوش و وضوء مگیر . واگر بو و طعمش تغییر نکرده

۱– سَأَلتُ ابا عبداللّه علیه‌السّلامُ عنِ‌الرّجلِ الجُنُبِ یَنتَهِی اِلَی‌الماءِ القَلیلِ فِی‌الطّریقِ و یُریدُ اَن یَغتَسِلَ مِنهُ و لَیسَ مَعَهُ اِناءٌ یَغرِفُ بِه ، و یَداهُ قَذِرَتان ؟ قالَ : **یَضَعُ یَدَهُ و یَتَوَضَّأُ ، ثُمَّ یَغتَسِلُ . هذا مِمّا قالَ اللّهُ تعالیٰ : ما جَعَلَ عَلَیکُم فِی‌الدّینِ مِنْ حَرَجٍ .**

۲– **تهذیب / استبصار** / قُلتُ لِاَبی عبداللّه علیه‌السّلام : اَکُونُ فِی‌السَّفَرِ فَآتِی‌الماءَ النَّقیعَ و یَدِی قَذِرَةٌ فَاَغمِسُها فِی‌الماءِ ؟ فقالَ : **لاٰ بَأْسَ .**

۳– **تهذیب / استبصار** / اَنَّهُ سُئِلَ عنِ‌الماءِ النَّقیعِ تَبُولُ فیهِ‌الدَّوابُّ ؟ فقالَ : **اِنْ تَغَیَّرَ الماءُ فَلا تَتَوَضَّأْ مِنهُ و اِنْ لَم تُغَیِّرْهُ اَبوالُها فَتَوَضَّأْ منهُ و کَذلِکَ الدَّمُ اِذا سالَ فِی‌الماءِ و اَشباهِه.**

بنوش و وضوء بگیر(۱).

ح : روایت **علاء بن فُضَیل** که می‌گوید :

از ابی عبداللّه علیه السّلام از حوضچه‌هایی سؤال کردم که درآن بول مـی‌شود ؟ گفت : باکی ندارد اگر رنگ آب بر رنگ بول غالب باشد(۲).

ط : روایت **عبدالله بن‌مُسکان** است از **ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام** که گفت :

از او دربارهٔ وضوء سؤال کردم با آبی که سگ از آن خورده وگربه یا شتر و اسب از آن یاغیر اینها آشامیده‌اند، آیا می شود از چنین آبی وضوء گرفت ؟گفت : آری ، مگر آنکه آبی غیر از آن بیابد واز چنین آبی اجتناب نماید(۳).

ی : **صدوق** روایت‌کرده می‌گوید :

اهل بادیه نزد وی آمده گفتند : ای رسول خدا همانا براین حوضهای ما (که در بیابان است) درندگان و سگان و چهارپایان وارد می‌شوند . فرمود: برای آن حیوانات است آنچه رابه دهان خود می‌آشامند و بقیّه‌اش از آنِ شمااست(۴).

یا : روایتی‌است از **ابی‌بصیر** که می‌گوید :

به ابی عبداللّه علیه‌السلام گفتم : ما سفر می‌کنیم پس بسا می‌شود به گودالی از آب باران برمی‌خوریم که در کنار دهکده قرار دارد و در آن نجاست است و بچه در آن بول می‌کند، و اسب (یا حیوانات) در آن بول و سرگین می‌کنند ، (آیا می‌شود از آن

۱- **تهذیب / استبصار** / فِی‌الماءِ یَمُـرُّ بِـهِ الـرّجُلُ و هُـوَ نَـقیعٌ فیهِ المَـیتَـةُ الجِـیفَـة ، فَـقال ابـو عبدِاللّه علیه‌السّلام : **اِن کانَ الماءُ قَد تَغَـیَّرَ ریحُـهُ اَو طَعمُـهُ فَلا تَشرَبْ و لا تَـتَوَضَّـأْ ، و اِن لَم یَـتَغَـیَّرْ ریحُـهُ اَو طَعمُـهُ فَاشْرَبْ مِنهُ و تَـوَضَّـأْ .**

۲- **تهذیب / استبصار** / سَـأَلتُ اَبا عَبداللّهِ علیهِ السَّلامُ عنِ الحِـیاضِ یُبالُ فـیها ؟ قـال : **لا بَـأْسَ اِذا غَلَبَ لَونُ الماءِ لَونَ البَولِ .**

۳- **تهذیب** / سَـأَلتُـهُ عَنِ الوُضُوءِ مِمّا وَلَغَ فیهِ الکَلبُ و السِّـنَّوْرُ ، اَو شَرِبَ مِنهُ جَمَلٌ اَو دابَّـةٌ اَو غیرُ ذلِکَ ، اَ یُـتَوَضَّـأُ مِنهُ ؟ **قالَ نَعَم ، اِلاّ اَن یَجِدَ غَـیرَهُ فَیَـتَنَـزَّهَ عَـنهُ .**

۴- **من لایحضره‌الفقیه** / فَـاَتاهُ اَهلُ البادِیَـةِ فَـقالُوا: یارَسولَ اللّهِ اِنَّ حِـیاضَـنا هـذِهِ تَـرِدُهَاالسِّـباعُ وَ الکِلابُ و الـبَهائِمُ . فقالَ لَـهُم : **لَها ما اَخَـذَتْ اَفواهُـها و لَکُم سائِـرُ ذلِکَ.**

آب وضوءگرفت) ؟گفت: اگر دل نشین تو نیست پس چنین کن: یعنی با دست خود آن آلودگیها را کنار بزن سپس وضوء بگیر، زیرا دین تنگ و سخت نیست[۱] (یعنی احکامش دشوار نیست).

دراین حدیث «*قول*» به‌معنای «*فعل*» است.

یب: از **شهابِ بن عبدربّه** روایت شده که گفت:

نزد ابی عبداللّه علیه‌السّلام آمدم، پس او آغاز سخن‌کرده گفت: ای شهاب اگر می‌خواهی سؤال کن واگر می‌خواهی بگویم برای چه آمده‌ای؟ گفتم: مرا خبر ده! گفت: آمده‌ای از برکه‌یی بپرسی که مرداری درکنارش افتاده، آیا از آن وضوء بگیرم یا نه؟ گفت: آری! از طرف دیگرش وضوء بگیر، مگرآنکه بوی بر آب غالب شده گندیده باشد[۲].

یج: روایتی‌است از **ابی‌مریم الانصاری** که می‌گوید:

با ابی عبداللّه علیه‌السّلام در باغچه‌یی از آنِ او بودیم، پس وقت نماز رسید، دلو آبی از چاهش برکشید، برآن قطعهٔ نجاست خشکی بود، سرش را ریخت و با بقیه وضوء گرفت[۳].

وجه استدلال به‌این اخبار آنست‌که برخی ازآنها دلالت دارد برجواز وضوء و آشامیدن از آبی‌که بانجاست ملاقات‌نموده، جزآنکه اوصاف نجاست برآن غلبه

۱- **تهذیب واستبصار** / قُلتُ لِاَبی عبدِاللّه علیه‌السّلام : اِنّا نُسافِرُ فَرُبَّما بُلِینا بِالغَدیرِ مِنَ المَطَرِ یَکونُ اِلیٰ جَنبِ القَریَةِ، فَتَکونُ فیهِ العَذِرَةُ و یَبُولُ فیهِ الصَّبِیُّ و تَبُولُ فیهِ الدّابَّةُ و تَرُوثُ؟ فقال: **اِنْ عَرَضَ فی قَلبِکَ شَیئٌ، فَقُلْ هکَذا. یعنی اَفرِجِ الماءَ بِیَدِکَ ثُمَّ تَوَضَّأْ، فَاِنَّ الدّینَ لَیسَ بِمُضَیَّقٍ.**

۲- **بَصائرالدرجات** / اَتَیتُ اَبا عبدِاللّه علیهِ‌السّلامُ فَابْتَدَأَنی فَقال: **اِنْ شِئْتَ فَسَلْ یا شِهابُ و اِنْ شِئتَ اَخبَرْتُکَ بِما جِئْتَ بِه؟** فقُلتُ: اَخبِرْنی! قالَ: **جِئتَ تَسأَلُنِی عنِ‌الغَدیرِ یَکونُ فی جانِبِهِ‌الجیفَةُ، اَتَوَضَّأُ مِنهُ اَوْ لا؟ قال: نَعَم! تَوَضَّأْ مِنَ‌الجانِبِ‌الاٰخَرَ، اِلاّ اَن یَغلِبَ الماءَ الرّیحُ فَیُنْتِنَ.**

۳- کُنتُ مَعَ اَبی‌عَبدِاللّه فی حائِطٍ لَهُ فَحَضَرَتِ الصَّلوٰةُ فَنَزَحَ دَلواً مِن رَکِیٍّ لَهُ، فَخَرَجَ عَلَیهِ قِطعَةٌ مِن عَذِرَةٍ یابِسَةٍ، فَاَکفیٰ رأسَهُ و تَوَضَّأَ بِالباقی // **تمام احادیث این‌مبحث درکتاب طهارت وافی مضبوط است.**

کرده‌باشد. یعنی بو یا رنگ یا مزهٔ آن متغیر شده‌باشد. وبعضی از آنها دلالت دارد بر جواز فروبردن دست درآب ، و وضوء وغسل درآن . وامّا لفظ «*آب*» دراین اخبار شامل آب کثیر وقلیل هردو می‌شود. ولی در حَسَنَهٔ **محمدبن مَیسِر** ، به‌خصوص آب قلیل تصریح شده‌است .

عدم اعتبار کُرِّیَّت

اولاً ؛ اگر کرّیّت ، شرط عدم اِنفعال آب بود ، **مکّه** و **مدینه** به‌سبب کمی آب ، برسائر اماکن اولویت داشت که درکلام رسول وسائر مسلمین صدر اول منعکس گردد ، زیرا درآن منطقه نه آب کثیر فراوان جاری بود ، نه آب راکد .

ثانیاً ؛ از اول عهد رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله تاآخر عصر صحابه ، دربارهٔ طهارت آب و اشتراط کرّ، نه واقعه‌یی نقل‌شده، نه سؤالی از پیامبر دربارهٔ چگونگی حفظ آب از نجاسات بعمل آمده‌است .

ثالثاً ؛ ظروف آبشان راهم غالباً کودکان وکنیزان وکسانی‌که احتراز از نجاست نمی‌کردند حمل می‌نمودند . خلاصه آنکه دلائل اقامه‌شده برای اشتراط کُرّ ، با وجود اختلاف فاحش بین آنها،که قریباً معلوم‌خواهدشد ، درمقابل اخبار صریحهٔ مذکوره، واَصل طهارت ، قابل‌استناد نیستند.

اخبار اِستِنجاء

دلیلی بر عدم اشتراط کرّیّت وعدم انفعال آب قلیل

الف : **مؤمن طاق** می‌گوید از ابی‌عبداللّه پرسیده‌است که :

از قضاء حاجت خارج شده با آب خود را می‌شویم ، آنگاه لباسم درآن آبی می‌افتد که با آن طهارت نموده‌ام . گفت : باکی ندارد (برتو چیزی نیست)[1] .

---

۱ – **کافی/ تهذیب/ فقیه/ وافی، کتاب‌الطهاره/** اَخرُجُ مِنَ الخَلَأَ فَاسْتَنْجِی بِالماءِ ، فَیَقَعُ ثَوبِی فی ذلِکَ‌الماءِ الَّذِی آسْتَنْجَیتُ بِه . فَقال : **لا بَأسَ بِه !** (لَیسَ علیکَ شَیٌٔ).

ب : عبدالکریم بن عُتَبَةِالهاشمی روایت‌کرده می‌گوید :

از حضرت صادق در بارهٔ مردی پرسیدم که لباسش در آبی می‌افتد که با آن تطهیر نموده ، آیا لباسش را نجس می‌کند؟ گفت : نه[۱]!

ج : مؤمن طاق از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام روایت‌کرده گفت :

به او گفتم : بعداز قضاء حاجت تطهیر نمودم ، سپس جامه‌ام درآن آب واقع شد و جُنُب هم بودم (آیا لباسم نجس شده)؟ گفت : باکی به آن نیست[۲] .

د : عمّار بن موسی روایت کرده گفت :

از ابی عبدالله علیه‌السّلام از تکلیف شخصی پرسیدم‌که از جنابت غسل می‌کند و لباسش نزدیک او قرار دارد ، پس همان آبی که با آن غسل می‌کرده به لباسش اصابت می‌کند . گفت : آری ! باکی بر آن نیست[۳].

ه: حسین‌بن مختار از **عِجلی** روایت‌کرده می‌گوید :

به ابی عبدالله علیه‌السلام گفتم : از جنابت غسل می‌کنم ، پس آب آن بر سنگ ریخته جستن می‌کند و برجامه می‌پاشد ؟ گفت : باکی برآن نیست[۴].

و : سمّاعه روایت کرده می‌گوید :

از *(امام)* دربارهٔ شخصی پرسیدم که بر مُرداری درآب عبور می‌کند ؟ گفت : از آن ناحیه‌یی وضوء بگیرد که مردار درآن نیست[۵] .

۱- **تهذیب / وافی، طهارة /** سَـأَلتُ اَبا عبدِاللّٰهِ عَن رَجُلٍ یَـقَعُ ثَـوبُـهُ عَلَی‌الماءِ الَّذِی آستَـنْجیٰ بِـهِ ، اَ یُنَـجِّسُ ذلِکَ ثَوبَـهُ ؟ قال : **لاٰ !**

۲- همان مصادر / قُلتُ لَهُ : اَستَـنْجِی ثُمَّ وَقَعَ ثَوبِی فیهِ واَنَا جُنُبٌ . فقالَ : لاٰ بَـأسَ بِهِ.

۳- **همان مصادر /** سَأَلتُ اَبا عبدِاللّٰه علیهِ‌السّلامُ عنِ‌الـرّجلِ یَغـتَسِلُ مِنَ‌الجَـنابَـةِ و ثَوبُـهُ قَریبٌ مِنهُ ، فَـیُصیبُ الـثَّوبَ مِنَ‌الماءِ الّذی یَغـتَسِلُ مِنـهَ . قال : **نَعَم ، لاٰ بَـأْسَ بِـه.**

۴- **همان مصادر /** قُلتُ لِاَبی‌عبدِاللّٰه علیهِ‌السّلام : اَغتَسِلُ مِنَ‌الجَـنابَـةِ فَـیَـقَعُ المـاءُ عَـلَی‌الصَّـفا فَـیَـنْزُو فَـیَـقَعُ عَلَی‌الـثَّوبِ . فقالَ : **لاٰ بَـأْسَ بِـه .**

۵- **همان مصادر /** سَأَلتُـهُ عَنِ‌الـرَّجُلِ یَمُـرُّ بِالمَیتَـةِ فِی‌الماءِ ، قالَ : **یَـتَوَضَّـأُ مِنَ الـنّاحِیَـةِ الّـتی لَـیسَ فیها المَیتَـةُ .**

مامی‌گوییم : *اولاً* ؛ دراین اخبار بالمرّه سخنی‌از مقدار آب وجود ندارد وشامل آب قلیل وکثیر *(کُـرّ وکمتر ازآن)* می‌شود ، واگر تفاوتی بود ، تأخیر بـیان از وقت حاجت لازم می آمد،که‌از امام حافظِ دین محال می‌باشد.

ثانیاً ؛ اصل *«کُـلُّ شَیٍٔ طاهِرٌ حتّیٰ تَعلَمَ اَنَّـهُ قَذِر»*[1] ،به‌قوّت خود باقی‌است . زیرا علم بلکه ظنّ به‌نَجاست نیز حاصل‌نمی‌گردد. واَصل‌برائت واَصل عدم‌تکلیف نیز به‌قوّت خود باقیند.

اخبار آب کـــرّ

الف : از **صَفوان جمّال** روایت شده که‌گفت :

از ابی عبداللّه علیه‌السّلام از حُکم حوضهای (گودالها) بین مکّه و مـدینه سـؤال کردم‌که درنده‌ها وارد آن می‌شوند و سگها به آن زبان می‌زنند و خران از آن می‌خورند و جُنُب در آن غسل می‌کند ، آیا جائزاست از آن وضوء بگیرند ؟گفت :
مقدار آب چه اندازه است ؟گفتم : مختلف است ، تا نصف ساق ، تا زانو وکمتر. گفت : وضوء بگیر[2].

مامی‌گوییم : به‌این خبر نمی‌توان استدلال‌کرد . زیرا به‌هیچ‌وجه مقدار آب معلوم نمی‌شود و برفرض صدور ، **دلالتش** برعدم انفعال آب قلیل بیشتراست ، زیرا شامل مقداری‌که اندک هم باشد می‌گردد ، چون اگر تاقوزک پاهم بیشتر نباشد ،عرض و طول آن هم به‌همان مقدار (یعنی تاقوزک پا) باشد ، مشمول این حدیث می‌شود.

ب : **محمدبن مُسلِم** روایت‌کرده گفت :

از ابی عبداللّه علیه‌السّلام از آبی پرسیدم که حیوانات درآن ادرار کرده و سگها در آن زبان زده و جُنُب در آن غسل کرده است . گفت : هرگاه به مقدار کُرّ باشد چیزی آن

۱- هرچیزی پاک است تاوقتی‌که ناپاکی آن برایت معلوم شود.

۲- **تهذیب / استبصار / کافی** ، **کتاب الطهاره/** سَأَلتُ اَبَا عبدِاللّه علیه‌السّلام عَنِ الحِـیاضِ الّتی بَـینَ مَکّـةَ والمدینـةِ یَرِدُهَاالسِّباعُ و تَلِغُ فیهَاالکِلابُ و تَشرَبُ مِنهَاالحَـمیرُ و یَـغـتَسِلُ فـیهَاالجُــنُبُ ، اَ یُـتَوَضَّـأُ مِنهُ ؟ قال : **وکَم قَدرُ الماءِ ؟** قُلتُ : اِلیٰ نِصفِ السّاقِ و اِلَی الـرُّکبَـةِ و اَقَلُّ . قال : **تَـوَضَّـأْ.**

را نجس نمی‌کند[۱].

می‌گوییم : این خبر نیز قابل استدلال نمی‌باشد ، زیرا اگر بو یا رنگ یا طعم آب از نَجاست تغییر کند نجس است ، بناءبراین درخبری که درمقام بیان است باید این قسمت مذکور شود والاّ تأخیر بیان از وقت خطاب وحاجت است . همچنین معلوم ننموده کُر چقدراست و به‌همین جهت درمقدار آن اختلاف شدید پدید آمده. درآخر حدیث **محمدبن مُسلم** آمده : ***وَالکُرُّ سِتُّمِأَةِ رَطلٍ، وکر ششصد رطل است***[۲] ، ولی رطل هم نه دراین خبر ونه دراخبار دیگر، مقدارش معین نشده .

ج : ابن‌مُغیرَة ازبعض اصحابش ازابی عبدالله علیه‌السّلام روایت‌کرده که گفت :

هرگاه آب به‌قدر دو قُلَّه باشد چیزی آن را نجس نمی‌کند ، دو قلّه دو سبوی بزرگ است[۳].

این خبر نیز مدلول روشنی‌ندارد ، زیرا علاوه برفساد سندش ، از جهت مجهولیّت ***«بعض اصحاب»***، مقدار سبو نیز معلوم نیست ، نه کوچکش نه بزرگش .

د : ابن عمّار روایت‌کرده می‌گوید :

از حضرت صادق علیه‌السلام شنیدم که می‌گفت: هرگاه آب به‌قدر کرّی باشد چیزی آن را نجس نمی‌کند[۴] .

می‌گوییم : این خبرهم مانند خبر **محمدبن مسلم** غیرقابل استناداست ، زیرا مقدار معیّنی را معلوم نمی‌کند .

هـ: واز **زُرارَه** روایت است‌که می‌گوید :

هرگاه آب بیش از یک مَشک باشد چیزی آن را نجس نمی‌سازد، چه در آب

۱- **همان مصادر** / سَأَلتُ اَبَا عَبدِاللّه علیهِ السّلام عَنِ‌الماءِ تَبُولُ فیهِ الدَّوابُّ و تَلِغُ فِیهِ الکِلابُ و یَغتَسِلُ فیهِ الجُنُبُ ، قال : **اِذاکانَ الماءُ قَدرَکُرٍّ لَم یُنَجِّسْهُ شَئٌ.**

۲- "**رطل**" سه قسم‌است، مصری ، عراقی ومدنی. و دراینجا معلوم نیست مراد کدام‌یک است.

۳- **تهذیب / استبصار / الفقیه / وافی، الطهارة** / اِذاکانَ الماءُ قَدرَ قُلَّتَیْنِ لَم یُنَجِّسْهُ شَئٌ ، وَ القُلَّتانِ جَرَّتانِ .

۴- **همان مصادر** / سَمِعتُ اَبَا عَبدِاللّه علیه‌السّلامُ یَقول : اِذاکانَ الماءُ قَدرَکُرٍّ لَم یُنَجِّسهُ شَئٌ.

متلاشی شده باشد یا نه ،مگرآن که بویی بیابد که بر بوی آب غالب شود[۱] .

این خبر هم محققاً از امام نیست ، زیرا **زراره** خود می‌گوید نه آنکه از امام نقل کند . اشکال دیگر آنکه مشکها مختلف بوده کوچک و بزرگ دارند ، بدین ترتیب حجم واقعی آنها معلوم نمی‌شود، پس خبر قابل استناد نیست .

درخبر دیگری‌است که **زُرارَه** از **ابی‌جعفر علیه‌السّلام** روایت‌کرده می‌گوید :

به آن حضرت گفتم : مشکی‌از آب که موش خانگی یا صحرائی یاگنجشک مرده در آن افتاده باشد (تکلیف نسبت به آن چیست)؟

گفت : هرگاه در آن متلاشی شده باشد از آن میاشام و وضوء مگیر و بریزش ، و اگر متلاشی نشده باشد، مردار را بیرون بیفکن و از آن بیاشام و وضوء بگیر. و همچنین است حکم کوزه و خُم و مشک و شبیه اینها از ظرفهای آب . **زراره** گفت : ابوجعفر علیه‌السلام گفت : هرگاه آب بیشتر باشد...[۲] .

مابقی حدیث مانند حدیث قبلی‌است .

ز : ***حسن‌بن صالح ثَوری*** از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام روایت‌کرده که گفت :

هرگاه آب در چاهی به قدر کرّ باشد ، چیزی او را نجس نمی‌سازد . ***(راوی) می‌گوید:*** گفتم : و کرّ چه مقدار است ؟ گفت : سه وجب ونیم عمق آن در سه وجب ونیم عرض آن[۳] .

۱– **همان مصادر** / اِذا کانَ الماءُ اَکثَرَ مِن راوِیَةٍ لَم یُنَجِّسْهُ شَیْءٌ تَفَسَّخَ * فیه اَو لَم یَتَفَسَّخْ فیه ، اِلاّ اَن یَجِیَ لَهُ ریحٌ تَغلِبُ علیٰ ریحِ الماءِ / / * ـ **تَفَسَّخَ** ؛ تَقَطَّعَ .

۲– **تهذیب / استبصار / وافی، طهارة** / اِذا کانَ الماءُ اَکثَرَ مِن راوِیَةٍ لَم یُنَجِّسْهُ شَیْءٌ تَفَسَّخَ فیه اَو لَم یَتَفَسَّخْ فیه ، اِلاّ اَن تَجِیَ لَهُ ریحٌ تَغلِبُ علیٰ ریحِ الماءِ . قُلتُ لَهُ : راوِیَةٌ مِن ماءٍ سَقَطَتْ فیها فارَةٌ اَو جُرَذٌ اَو صَعْوَةٌ مَیْتَةٌ . قال : اِذا تَفَسَّخَ فیها فَلا تَشرَبْ مِنها و لا تَتَوَضَّأْ و صُبَّها، و اِن کانَ غَیرَ مُتَفَسِّخٍ فَاشْرَبْ مِنه و تَوَضَّأْ وَ اْطْرَحِ المَیتَةَ اِذا اَخرَجْتَها طَرِیَّةً ، و کَذلِکَ الجَرَّةُ و حُبُّ الماءِ و القِربَةُ و اَشباهُ ذلِکَ مِن اَوعِیَةِ الماءِ . قال زُرارَةُ : قال ابو جَعفرٍ : اِذا کانَ الماءُ اَکثَرَ...

۳– **تهذیب / استبصار / وافی، همان باب** / اِذا کانَ الماءُ فِی الرَّکِیّ کُرّاً لَم یُنَجِّسْهُ شَیْءٌ ، قالَ قُلت : وَکَمِ الکُرُّ ؟ قالَ ثَلاثَةُ اَشبارٍ وَ نِصفٍ عُمقِها، فی ثَلاثَةِ اَشبارٍ و نِصفٍ عَرضُها.

می‌گوییم : روایت **زراره** مقدار آبی‌راکه منفعل نمی‌شود تعیین نمی‌کند ، زیرا ***«راویه»*** و مشک آب همه‌نوعی ، از کوچک وبزرگ، هست ، ولی هیچ‌یک ازآنها ظرفیّت یک کرّ را، به‌هرمعنی باشد، ندارد . زیرا، درهرصورت ، ازیک مشک تجاوز نمی‌کند . و دراینجا امام باید بگوید : ***اگر یکی‌از اوصاف سه گانهٔ آب تغییر کرده‌باشد چنین آبی نجس وغیرقابل استفاده است، و دلالتی بر مقدار آب ندارد.*** درصورتی‌که اگر مقدار آب مِلاک عدم انفعال باشد باید حتّی مثقال آن هم تعیین‌شود، واین اشکال به‌سائر اخبارِ کُرّ نیز وارداست.

واما خبر **ثَوری** که می‌گوید: ***«اگر آب چاه به‌مقدار یک‌کُرّ باشد»***، مغایر بااخبار عدم انفعال چاه می‌باشد . چون چاه مادّه دارد ودر حکم آب جاری‌است و دربارهٔ آب کُرّ قابل‌استشهاد نیست. وامّا ***«سه وجب ونیم»*** باسایر اخبار معارض‌است.

ح : اسماعیل بن‌جابر روایت کرده گفت : از ابی عبدالله علیه‌السلام پرسیدم : آبی که چیزی او را نجس نمی‌کند (چقدراست) ؟گفت : دو ذراع عمق آن و یک ذراع و یک وجب وسعت آن[1] .

مامی‌گوییم : ***اوّلاً***؛ دراین حدیث ذکری ازاوصاف سه‌گانه (رنگ ، بو ومزه) نیامده، درصورتی که هرگاه یکی‌از آنها به‌سبب نجاست تغییرکند ، آن آب نجس وغیرقابل استفاده است . چنانکه درسایراخبار مذکوره نیز سخنی ازآنها نیست.

ثانیاً ؛ ذراعها و وجب‌ها کاملاً مختلفند واگر ***«مقدار»***، مِلاک تشخیص باشد، باید نوعی تعیین‌شود که حتّی مثقال آن هم معلوم وواضح باشد.

ثالثاً ؛ باسائر اخبار ، معارض است.

رابعاً ؛ خبر واحداست ، واخبار آحاد نه‌موجب علمند نه عمل ، واخبار کرّ موجب ظنّ هم نمی‌شوند ، چون هیچ‌یک ازآنها نه‌تنها مقدار را به‌درستی معلوم نکرده، بلکه بین همهٔ آنهاتغایر وتعارض نیز وجود دارد.

ط : اسماعیل‌بن جابر در روایتی می‌گوید :

۱- **تهذیب و استبصار / وافی، کتاب‌الطّهارة/** اَلماءُ الّذی لاٰ یُنَجِّسُهُ شَیءٌ ؟ قالَ : ذِراعانِ عُمقُهُ فی ذِراعٍ و شِبرٍ سَعَتُهُ .

از حضرت صادق علیه السلام از مقدار آبی پرسیدم که چیزی آن را نجس نمی‌کند، گفت: کرّ است. گفتم: کرّ چیست؟ گفت: سه وجب در سه وجب[۱].

می‌گوییم: این خبر، هم باخبر سابق **اسمعیل‌بن جابر** مخالف است وهم باسائر اخبار، واشکالاتی که به‌سایر اخباراین باب وارد بود، شامل‌این خبر نیز می‌شود.

ی: از **ابی‌بصیر** روایت کرده‌اند که گفت:

از حضرت صادق علیه السلام دربارهٔ کرّ پرسیده گفتم: اندازهٔ آن چقدر است؟ گفت: اگر آب سه وجب ونیم در سه وجب ونیم در طول و عرض و عمق باشد، این مقدار کرّ آب است[۲].

یا: روایت است از برخی اصحاب از ابی عبداللّه علیه‌السّلام که گفت:

کرّ آب که چیزی آن را نجس نمی‌کند، هزار و دویست رطل است[۳].

«برخی اصحاب» دراین روایت، مجهول‌است وباید آن‌را به‌احادیث ضِعاف غیرقابل اِستشهاد مُلحَق ساخت.

یب: **عبداللّه بن‌مُغیرَة** مرفوعاً از ابی عبداللّه علیه‌السّلام روایت‌کرده که گفت:

کُرّ ششسد رطل است[۴].

می‌گوییم: اختلاف بین این دو حدیث، هردو را از درجهٔ اعتبار ساقط می‌نماید، مضافاً براینکه حدیث دوم مرفوع است وملحق به ضِعاف. زیرا راوی آن محذوف و نامعلوم می‌باشد.

یج: **ابن مُغیرَة** ازبعضی اصحاب، از ابی عبداللّه علیه‌السّلام روایت‌کرده که گفت:

۱- **تهذیب/ وافی، کتاب‌الطهارة/** سَأَلتُ اَبا عبدِاللّه علیهِ‌السّلامُ عنْ قَدرِ الماءِ الَّذی لاٰ یُنَجِّسُهُ شَیٌ؟ فقالَ: کُرٌّ. قُلتُ: وَ مَاالکُرُّ؟ قال: ثَلاثَةُ اَشبارٍ فی ثَلاثَةِ اَشبارٍ.

۲- **کافی/ تهذیب / استبصار/ وافی، همان باب /** سَأَلتُ اَبا عبدِاللّه علیهِ‌السّلامُ عنِ الکُرِّ مِنَ الماءِ کَم یَکُونُ قَدرُهُ؟ قال: اِذاکانَ الماءُ ثَلاثَةَ اَشبارٍ و نِصفاً فی مِثلِهِ ثَلاثَةِ اَشبارٍ و نِصفٍ فی عُمقِهِ فِی‌الاَرضِ فَذلِکَ الکُرُّ مِنَ الماءِ.

۳- تهذیب / وافی، همان باب / اَلکُرُّ مِنَ الماءِ الّذی لاٰ یُنَجِّسُهُ شَیٌ، اَلفٌ و مِأَتا رَطْلٍ.

۴- **تهذیب/ استبصار/ وافی، کتاب‌الطهارة/** اِنَّ الکُرَّ سِتُّمِأَةِ رَطْلٍ.

کرّ از آب ، مانند این سبوی بزرگ من است ، و اشاره کرد به سبویی از همان سبوهای مدینه[۱] .

تمحیص مقال

از رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و آله روایت است که فرمود :

برآب باکی نیست تا وقتی‌که بو یا مزه‌یی آن را تغییر نداده باشد[۲] .

و نیز از پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله است که فرموده:

برآب باکی نیست تاوقتی‌که بو یا مزه یا رنگی، آن را تغییر نداده باشد[۳] .

ابو اُمامَـۀ باهلِی از رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم روایت کرده که فرمود :

چیزی آب را نجس نمی‌گرداند مگرآنکه بر بو و مزه و رنگش غالب آید[۴] .

واز طریق خاصّه ، از **ابن بَزِیع** روایت شده که می‌گوید :

به شخصی نوشتم که از حضرت رضا علیه السلام دربارۂ چاهی بپرسد که از آن آب کشیده می‌شود و با آن وضوء گرفته ، لباس می‌شویند و خمیر می‌کنند . سپس معلوم می‌شود که در آن مرداری بوده ؟

گفت : باکی نیست ! لباس شسته نمی‌شود و نماز اِعادَه نمی‌گردد[۵] .

ابن عَـمّار می‌گوید : از ابی عبداللّه علیه‌السلام شنیده که می‌گفت :

به سبب آنچه در چاه افتاده (مثل موش وغیره آن) لباس دوباره شسته نمی‌شود و

۱- **کافی/ وافی، همان باب** / اَلکُـرُّ مِنَ الماءِ نَحوُ حُبِّی هذا ، و اَشارَ اِلی حُبٍّ مِن تلکَ الحِبابِ الّتی فِی‌المَدینـة.

۲- **بخاری** ، **وضوء، ۶۷**/ لاٰ بَـأْسَ بِالماءِ مالَم یُغَـیِّـرْهُ طَعمٌ اَوْ ریحٌ .

۳- **همان مصدر** / لاٰ بَـأْسَ بِالماءِ مالَم یُغَـیِّـرْهُ طَعمٌ اَوْ ریحٌ اَو لَـونٌ .

۴- **همان مصدر** / اِنَّ الماءَ لاٰ یُنَـجِّسُهُ شَیْءٌ اِلاّٰ ما غَلَبَ عَلیٰ ریحِهِ و طَعمِهِ و لَوْنِهِ .

۵- **کافی/ تهذیب/ استبصار/ وافی، کتاب الطـهاره**/ کَـتَبتُ اِلیٰ رَجُـلٍ اَسْـأَلُـهُ اَن یَسأَلَ اَبَـا الحَسَـنِ الـرّضا علیهِ‌السّلامُ عَن بِـئْرٍ یُستَـقیٰ مِنها و یُتَـوَضَّـأُ بِـهِ و یُغسَلُ مِنـهُ الثِّـیابُ و یُعْـجَنُ بِه . ثُـمَّ یُعلَمُ اَنَّـهُ کانَ فیها مَیْتٌ . قالَ فقال : لاٰ بَـأْسَ ! و لاٰ یُغسَلُ مِنهُ الـثَّوبُ و لاٰ تُعادُ مِنهُ الصّلوٰةُ .

نماز اعاده نمی‌گردد، مگر آنکه بگندد. پس اگر گندید، لباس را دوباره می‌شوید و نماز را اعاده می‌کند و چاه خشکانده می‌شود[۱].

زیرا آبی‌که حیوان در آن مرده‌باشد، یکی‌از اوصاف سه‌گانه‌اش، یعنی بو یا رنگ یا مزهٔ آن تغییر می‌کند.

نتیجه:

از مجموع این اخبار مستفاد می‌گردد که آب، چه قلیل باشد چه کثیر، از ملاقات نجس، مُتَنَجِّس نمی‌شود مگر آنکه یکی‌از اوصاف ثلاثه‌اش به‌نجاست تغییرکند، و بین کم وزیادی آب تفاوتی نیست. باید دانست که آب آشامیدنی باید ضرری در آن نباشد، پس هرگاه آب بانجاستی ملاقات‌کرد که هیچ‌یک از اوصاف سه‌گانه‌اش تغییر نکرده ولی آشامیدن، یا وضوءگرفتن، یا غسل‌کردن با آن ضرری داشته‌باشد، هرچند نجس محسوب نمی‌شود، ولی استعمال آن، به‌سبب اشتمالش برضرر، جائز نبوده وضوء وغسل با آن هم به‌علت ایجاد ضرر، باطل‌است. ولی فرش ولباس وسائر اشیائی‌که شستن آنها درچنین آبهایی ضرر بهداشتی نداشته‌باشد، مُتَنَجِّس نمی‌شوند، یعنی واجب‌الاِجتناب نیستند.

مع‌الاسف تا چنددههٔ پیش، درجنب مساجد وحمّامات، مخازن آبی بود به‌نام «کُرّ»، که برای تطهیر ساخته‌بودند. این‌مخازن، حتی‌از وقتی‌هم که آبش عِوَض می‌شد، هرسه وصف را دارا بود. یعنی بو وطعم ورنگ آب تغییر کرده بوی تعفُّن و گندیدگی ازآن استشمام می‌شد! زیرا کُرّها را شست وشو نمی‌دادند و بقایای نجاسات که بر دیوارهٔ آنها باقی‌می‌ماند، برای تغییر اوصاف سه‌گانهٔ آب کافی بود! کسی‌هم تذکر نمی‌داد، وچه‌بسا مردم هم مَلابِس و اَبدان خود، و سپس مساجد را به‌نجاساتی‌که درآب متغیرالاوصافِ کرّ بود مُتَنَجِّس می‌ساختند. واین همه ناشی‌از فهم غلط مسائل‌فقهیّه بود. اخباری‌هم که در مقادیر غدیرها وگودالهای آب وارد شده، به‌سبب تعارض وتخالُف وعدم انطباقشان بااُصول، غیر قابل استنادند.

۱- **همان مصادر/** لاٰ یُغسَلُ الثَّوْبُ و لاٰ تُعادُ الصّلاةُ مِمّا وَقَعَ فِی‌البِئرِ، اِلاّ اَنْ یُنْتِنَ. فَاِنْ اَنْتَنَ غَسَلَ الثَّوبَ و اَعادَ الصّلاةَ و نُزِحَتِ البِئرُ.

فصل دوم

وضوء و غسل

مبحث اول
مسائل فقهیه پیرامون وضوء

«وضوء» یکی‌از مقدمات واجب نمازاست که حکم آن به‌صراحت و وُضوح در قرآن بیان شده که ما دراینجا به‌شرح آیه ومسائل آن می‌پردازیم .

یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اِذا قُمْتُم اِلَی الصَّلوٰةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهکَمْ و اَیدِیَکُم اِلَی المَرافِقِ وَ اْمْسَحُوا بِرُؤُوسِکُم و اَرجُلَکُم اِلَی الکَعْبَیْنِ .[1]

ای‌کسانی‌که ایمان آورده‌اید[2] هرگاه برای نماز برخاستید ، پس روهایتان و دستهایتان را تا آرنجها بشویید ، و سرهایتان را مسح‌کنید و پاهایتان را تا دو قوزک .

دراین آیه مسائلی‌است که ذیلاً متذکر می‌شویم :

۱- المائده ، ٦.

۲- اگر «**ای کسانی‌که ایمان آورده‌اند**» ترجمه شود اَصَحّ است .

مسأله اول «وجه»

«وجه»[۱] در لغت و عرف ، به‌تمام صورت اطلاق می‌گردد ، از رستنگاه مو در بالای پیشانی تا انتهاءِ زنخ ، که دو گونه و دو گیجگاهی را نیز فرامی‌گیرد . وبرکسی پوشیده نیست که *«وجه»* یاصورت ، شامل همهٔ این اجزاء می‌گردد، ودر فارسی آن‌را *«روی»* گویند .

از **ابی بصیر** روایت است که گفت :

حضرت باقر علیه السلام وضوء رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله را برای ما بیان فرمود . اوّل ظرف آبی خواست ، آنگاه دست راست خود را داخل آن نموده مشتی آب برداشت و بر صورت خود ریخت ، از بالای صورت . سپس تمام دو جانب روی خود را دست کشید . سپس دست چپش را در ظرف فرو برده به‌دست راستش آب ریخت . سپس اطرافش را دست کشید . پس از آن دست راست را داخل ظرف نمود و بر دست چپش آب ریخت ، و آنچه با دست راست کرده بود با دست چپ نیز انجام داد . سپس با آب باقی‌مانده در دستهایش سر و دو پایش را مسح نمود و دستهایش را دوباره داخل ظرف نکرد[۲] .

و **محمد بن‌مسلم** از **ابی‌جعفر باقر علیه‌السّلام** روایت‌کرده که فرمود :

آیا می‌خواهید وضوء گرفتن رسول‌خدا را برایتان بیان کنم ؟گفتم : آری ! آنگاه دست

۱– **المنجد** ؛ الوجه ج اَوجُه و وُجوه و اُجوه(**بِقَلب الواو اَلِفاً، کما فی‌الارث و اصلُهُ الوِرْث**) ما یبدو للنّاظر من‌البدن و فیه العَینان و الانف و الفم.

۲–**کافی/ مسنداً** ، حَکیٰ لَنا اَبوجَعفرٍ علیهِ‌السّلامُ وُضوءَ رَسولِ‌اللّه صلَّی‌اللّه علَیه و آلِه . فَدَعا بِقَدَحٍ مِن ماءٍ فَاَدخَلَ یَدَهُ الیُمنیٰ ، فَاَخَذَ کَفّاً مِن ماءٍ فَاَسْدَلَهُ عَلیٰ وَجهِهِ مِن اَعلَی الوَجهِ . ثُمَّ مَسَحَ وَجهَهُ مِنَ الجانِبَینِ جَمیعاً . ثمّ اَعادَ یَدَهُ الیُسریٰ فِی الاِناءِ فَاَسدَلَها علیٰ یَدِهِ الیُمنیٰ . ثمَّ مَسَحَ جَوانِبَها . ثمّ اَعادَ الیُمنیٰ فِی‌الاِناءِ فَصَبَّها علَی‌الیُسریٰ . ثمّ صَنَعَ بِها کَما صَنَعَ بِالیُمنیٰ . ثمَّ مَسَحَ بِما بَقِیَ فی یَدَیْهِ رَأسَهُ و رِجلَیْهِ و لَم یُعِدْهُما فِی‌الاِناءِ .

خود را در ظرف آب فروبرد، بی‌آنکه دستش را بشوید، و مشتی آب برگرفت ...[۱]

ترجمهٔ بقیهٔ حدیث برابر حدیث سابق‌است . در هردو روایت ، «**شستن وجه**» را ذکر کرده ، وبا اینکه «**وجه**» شامل تمام صورت می‌شود ، مسح دوطرف آن‌را ، به منظور توضیح و تبیین ، اضافه‌نموده تامبادا چیزی‌از اطراف صورت نشسته باقی‌بماند.

و **ابی بُکَیر** از ابی جعفر علیه‌السّلام روایت‌کرده که وی وضوءِ رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه و آله را حکایت نموده گفت :

...و با دست راست خود مشتی آب برگرفته با آن رویش را شست ...[۲]

و **زُراره** از حضرت باقر علیه‌السّلام روایت‌کرده که گفت :

آیا حکایت نکنم برای شما وضوء رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله را ؟

گفتیم : آری حکایت کنید .

آنگاه حضرت کاسهٔ چوبینی را طلب نمود که در آن مقداری آب بود و در پیش خود نهاده ، دو آستینش راگشود و کف دست راستش را در آب فرو برد .

سپس گفت : بسم اللّه ، و آبی را که برداشته بود بر اطراف ریش خود ریخت .

سپس گفت : چنین است اگر کفّ دست پاک باشد . آنگاه دستش را پراز آب کرده برپیشانی خود نهاد وگفت : بسم اللّه ، وآب را بر اطراف ریش خود ریخت . سپس دستش را یک‌مرتبه برصورت و ظاهر طرفَین آن کشید . سپس دست چپ را در آب فرو برد و آن را پراز آب نموده بر آرنج راست نهاد ، و کف‌دست را بر مچ کشید تا آب اطراف انگشتانش راگرفت . سپس دست راستش را پراز آب کرد و بر آرنج چپ نهاد و کف دست را بر مچ کشید تا آب اطراف انگشتانش راگرفت . و جلو سر و پشت پاها را

۱-**کافی/ مسنداً**، اَلاٰ اَحکِی لَکُم وُضوءَ رَسولِ اللّهِ صلّی‌اللّه علیهِ و آلِهِ ؟ قُلتُ بَلیٰ . قالَ : فَاَدخَلَ یَدَهُ فِی‌الاِناءِ و لَم یَغسِلْ یَدَهُ ، وَ اَخَذَ کَفّاً مِن ماءٍ فَصَبَّهُ علیٰ وَجهِهِ ، ثمّ مَسَحَ جانِبَیْهِ حتّی مَسَحَهُ کُلَّهُ . ثمّ اَخَذَ کَفّاً آخَرَ بِیَمینِهِ فَصَبَّهُ علیٰ یَسارِهِ ، ثمَّ غَسَلَ بِهِ ذِراعَهُ الأَیمَنَ ، ثمّ اَخَذَ کَفّاً آخَرَ فَغَسَلَ بِهِ ذِراعَهُ الأَیسَرَ . ثمّ مَسَحَ رَأسَهُ و رِجلَیْهِ بما بَقِیَ فی یَدَیْهِ .

۲-**کافی/** مسنداً، ...وَ اَخَذَ بِکَفِّهِ الیُمنیٰ کَفّاً مِن ماءٍ فَغَسَلَ بِهِ وَجهَهُ...

به‌تری دست چپ و بقیّهٔ تریِ دست راست مسح نمود[۱].

(مراد از «*ظاهرِ طرفَین صورت*» گونه‌هااست که ریش بر آن می‌روید. یعنی همان ظاهر را بشوید و تخلیل، که آب را به‌داخل موها و بشره رساندن‌است، لازم نیست.

بیان وجه و حدّ آن

زُرارَه درخبری مُضمَر، که گویا برحسب ظاهر، از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده می‌گوید:

مرا خبر دهید از حدّ صورت که شایسته است در وضوء شسته شود، آن صورتی که که خدا امر فرموده.

گفت: صورتی که خدا شستنش را امر نموده، وکسی را نسزد که بر آن بیفزاید یا از آن بکاهد، اگر بر او افزود اجری ندارد، و اگر ناقص نمود گنهکار است، آن مقداری است که انگشت اشاره و میانه و ابهام از رستنگاه مو تا زنخ را دور زَنَد و آن مقداری است که غالباً دو انگشت دائره‌وار آن را فرامی‌گیرد. و این صورت است و جز آن از صورت نیست.

پرسیدم: گیجگاه جزء صورت نیست؟ گفت: نه[۲].

۱- **کافی/ مسنداً**، قالَ ابو جعفرٍ علیهِ‌السّلامُ: اَلاٰ اَحکِی لکُم وُضوءَ رسولِ‌اللّهِ صلَّی اللّه علیه و آله؟ فَقُلنا: بلی! فَدَعا بِقَعبٍ فیهِ شَیءٌ مِن ماءٍ، فَوضَعَهُ بَینَ یَدَیْهِ، ثمّ حَسَرَ عَن ذِراعَیْهِ. ثمّ غَمَسَ فیهِ کَفَّهُ الیُمنیٰ، **ثمّ قال**: هکَذا اِذا کانَتِ الکَفُّ طاهِرَةً. ثمّ غَرَفَ فَمَلَأَها ماءً، فَوَضَعَها علیٰ جَبهَتِهِ، **ثمّ قال**: بِسمِ‌اللّه، وَ سَدَلَهُ علیٰ اَطرافِ لِحیَتِهِ. ثمّ اَمَرَّ یَدَهُ علیٰ وَجهِهِ و ظاهِرِ جَنبَیْهِ مَرَّةً واحِدَةً. ثمَّ غَمَسَ یَدَهُ الیُسریٰ فَغَرَفَ بِها مِلْأَها، ثمّ وَضَعَهُ علیٰ مِرفَقِهِ الیُمنیٰ، فَاَمَرَّ کَفَّهُ علیٰ ساعِدِهِ حتّی جَریٰ علیٰ اَطرافِ اَصابِعِهِ، ثمّ غَرَفَ بِیَمینِهِ مِلْأَها، فَوَضَعَهُ علیٰ مِرفَقِهِ الیُسریٰ، فَاَمَرَّ کَفَّهُ علیٰ ساعِدِهِ حتّی جَرَی الماءُ علیٰ اَطرافِ اَصابِعِهِ ومَسَحَ مُقَدَّم رَأسِهِ و ظَهْرَ قَدَمَیْهِ بِبِلَّةِ یَسارِهِ و بَقیَّةِ بِلَّةِ یُمناه.

۲- عَن زُرارَةَ قالَ: قُلتُ لَهُ: اَخبِرْنِی عَن حَدِّ الوَجهِ الَّذی یَنبَغِی لَهُ اَنْ یُوَضَّأَ. اَلَّذی قالَ ←

فیض بعداز نقل این خبر می‌گوید :

بیان : ***قصاص ، به حرکات سه گانهٔ قاف ، آخرین نقطهٔ رستنگاه موی سر است از جلوِ سر و عقب آن . و در حدیث ، مراد جلو سراست ، و مفاد حدیث این‌است که طول و عرض صورت یکی است و آن مقداری‌است که دو انگشت (ابهام و وُسطیٰ) به هنگام دَوَران آن را فرا می‌گیرند ، به معنای یک خطّ فرضی از رستنگاه تا آخر زنخ ، و آن همان مقداری است که دو انگشت غالباً آن را فرا می‌گیرند ، هرگاه وسط آن ثابت باشد و بر خودش دور زند تا شبیه دائره‌یی حاصل شود . پس آنچه حاصل شد همان مقداری خواهد بود که شستن آن واجب است ، و این معنیٰ به ذهن متأخّرین فقهاء ما نیامده جز استاد مدقّق*** **بهاء الدین محمد عاملی** ***طاب ثراه . پس محققاً خداوند حقّ فهم این خبر را به وی عطاء فرموده چنانکه فهم معنای کعب را به او عطاء نموده است***(۱).

➔ اللّهُ تَعالیٰ . فَقالَ : الوَجهُ الَّذی اَمَرَ اللّهُ بِغَسلِهِ ، اَلَّذی لاٰ یَنبَغی لِاَحَدٍ اَن یَزیدَ عَلَیهِ و لا یَنقُصَ مِنهُ ، اِن زادَ علَیهِ لَم یُوجَرْ ، و اِن نَقَصَ مِنهُ اَثِمَ ، ما دارَتِ السَّبّابَةُ وَ الوُسطیٰ و الاِبهامُ ، عَن قَصاصِ الشَّعرِ اِلَی الذَّقَنِ و ما جَرَتْ علَیهِ الاَصبَعانِ مِنَ الوَجهِ مُستَدیراً ، فَهُوَ مِنَ الوَجهِ . وَ ما سِویٰ ذٰلِکَ فَلَیسَ مِنَ الوَجهِ . قلتُ : الصُّدغُ * لَیسَ مِنَ الوَجهِ ؟ قال : لاٰ ** .

*** ـ صُدغ ؛ آنچه میانه چشم و گوش است ، و نیز مویی‌است که آویخته است در آنجا و در فارسی زلف گویند / شرح قاموس .**

**** ـ تلکَ الرّوایةُ مُضمَرةٌ و اِن کان الضَّمیرُ راجعاً الیَ الصادق علیه السّلام بِقرینةِ کَونِ زُرارةَ مِن اصحابِه ، و لکِن هذا مِن قبیلِ الظّاهرِ لاَ الصّریحَ .**

۱ـ **بیانٌ** : القَصاصُ ، بِاالتّثلیث ، مُنتهیٰ مَنابِتِ شَعرِالرّأس مِن مُقَدَّمِهِ و مُؤَخَّرِهِ ، و المُرادُ هُنا المُقدَّمُ . والمُستفادُ من هذَاالحدیثِ اَنَّ کُلاًّ من طولِ‌الوجهِ و عَرضِهِ شیءٌ واحدٌ ، وهوَ مَا آشتَمَلَ علیهِ‌الاِصبَعانِ عندَ دَوَرانِهما . بِمعنیٰ اَنّ الخَطّ المُتَوَهَّمَ مِنَ‌القَصاص الیٰ طرفِ‌الذَّقنِ، وهوَالّذی یَشتَمِلُ علیهِ الاُصبَعانِ غالباً ، اِذا اُثبِتَ وَسطُهُ و اُدِیرَ علیٰ نَفسِهِ حتّی یَحصُلَ شِبهُ دائرةٍ . فذلکَ القَدرُالّذی یَجِبُ غَسلُهُ . وقد ذهبَ فهمُ هذاالمعنیٰ عن متأَخِّری اصحابِنا سِویٰ شیخِنَا المدقِّقِ بهاءِ الدّین محمدٍالعاملیّ طابَ ثَراهُ . فَاِنَّ اللّه اَعطاهُ حقَّ فَهمِهِ ، کما اَعطاهُ فَهم معنَی الکَعب .

اشکالات کلام شیخ بهائی و فیض

اشکالاتی به‌شرح زیر براین حدیث وبر کلام **شیخ بهائی** و **فیض** وارد است .

اولاً ؛ *«وجه»* (صورت) از واضحات است وهمهٔ ارباب لغت گفته‌اند که *«وجه»* از رستنگاه موی تا زنخ (چانه) طو لاً و عرضاً می‌باشد ، و شامل ابروان ، بینی ، دولب ، دو رخسار و دوگونه می‌گردد . به‌عبارت دیگر *«صورت»* تمام آن چیزی است که ناظر می‌بیند ، ومعنای آن در نزد همهٔ مردم ، از عالِم وعامّی ومسلِم وکافر روشن است وهیچ نیازی به‌تحقیق وتوضیح ندارد ، وبحث درآن جز تضییع وقت وایجاد شُبهَهٔ باطله، ثمری ندارد .

ثانیاً ؛ مفاد این‌خبر مخالف با اخبار بسیاری‌است که برخی‌از آنها مذکور شد،که علاوه‌بر وضوح معنای *«وجه»* ، وجوب شستن طرَفَین آن را تصریح می‌نماید ، ودر مقام تعارض ، ترجیح با آن اخباراست وهم بامعنای *«وجه»* که لغةً وعُرفاً ، شامل‌تمام صورت ، از رستنگاه مو تا زنخ وتمام اجزاءِ آن می‌گردد .

ثالثاً ؛ **شیخ بهاء الدّین** که سعی‌کرده‌است ازاین حدیث چنین استفاده کندکه یک انگشت را ثابت وانگشت دیگر را دور بگردانند تا شبیه دائره شود ، وداخل آن دائره *«وجه»* محسوب گردد ، وآنچه از صورت ، که ازاین دائرهٔ توهّمی بیرون باشد ، از *«وجه»* نیست . درحالی‌که این معنیٰ از خبر مذکور مستفاد نمی‌گردد . واز کجا که مقصود دورگرداندن تمام کفّ دست به‌اطراف صورت نباشد تا مطابق جمیع اخبار و لغت وعُرف شود ؟ ***وَ اِذا جاءَ الاِحتمالُ بَطَلَ الاِستِدلال*** . این‌احتمال نیست وقطع است به‌قرائنی که مذکورگردید .

رابعاً ؛ **شیخ بهائی** با این‌کلام مُعضِلی‌راکشف ومبهمی را معلوم‌نکرده ، زیرا در این‌خبر اِعضال و اِبهامی نیست ، و چنانکه گفته آمد ، مخالَفتی با اخبار باب ندارد . واما مدح اغراق‌آمیز **فیض** در **وافی** از **شیخ بهائی** ، واینکه می‌گوید : ***اَحَدی نتوانسته این معمّیٰ را حلّ کند جز شیخ ، و خداوند حق فهم «وجه» را همانند فهم «کعب» به او عطاء فرموده که گفته است :*** «استخوان وسط روی پا می‌باشد» ، کلامی‌است بیجا وما در

مبحث «**کعب**» فساد این‌قول را نیز ثابت خواهیم‌کرد . در اینجا فقط به‌ذکر این‌نکته اکتفاءِ می‌کنیم‌که موضوع مربوط به‌عموم ،که وضوءِ واحکامش نیز ازآن جمله‌اند، باید واضح و پیداباشد . پس‌معنای «*وجه وکعب*» آن چیزی نیست که **شیخ** کشف کرده . ازینرو ستایش **فیض** از **شیخ** بی‌مورد است ، زیرا دراین قسمت‌هم اصابت نکرده . بناءِ برقول **شیخ‌بهائی** و **فیض** ، لازم می‌آید قسمتی‌از دوطرف صورت از حدّ وضوءِ خارج شود ، وآن مُباین اخبار کثیره وعُرف می‌باشد ، به‌نحوی‌که مذکور شد .

خامساً ؛ بذل مساعی دراین‌که در هرجا ممکن باشد قول عامّه را ردّکنیم ، آن‌هم با ادّله‌یی که از استحکام تُهی‌است ، هنر نمی‌باشد . هنر آن‌است‌که انسان تابع برهان باشد . ***اُنظُر اِلیٰ ما قالَ و لاٰ تَنظُر اِلیٰ مَن قال*** . وتعصّب ولِجاج را از خود دور سازد . مگر شیعه واهل سنّت در مسائل واحکام دین مشترك نیستند جز اندکی ؟ مگر در واجبات دینی ومحرّمات آن اتّفاق نظر ندارند جز در برخی از فروع متعلّقه به‌بعضی از واجبات ومحرّمات ومندوبات ؟ پس لزومی‌ندارد تمام اهتمام خود را اِعمال‌کنیم وبا تمحُّلاتی از قبیل تقیّه در احکام ، وایجاد شبهَه ، وتفسیر اخبار برخلاف تحقیق ، بعضی‌از مسائل را به‌نحوی‌که مخالف عامه باشد ، قبول‌نماییم !باید سعی مؤکّد خود را درتحصیل اتّحاد واقعی مبذول داریم . مقصود این‌نیست‌که خطایای دیگران را نادیده انگاریم و یا بپزیریم . مراد این‌است‌که بناءِ را برتکثیر خلاف و جبهه گیری تحت عنوان مخاصَمه و مجادَله نگزاریم ، وهرگاه مسأله‌یی را با دلائل قاطعه بگویند قبول‌کنیم ، تا آنان نیز ، درموارد انحراف ، حق را پزیرا شوند ودر نتیجه ، متدرّجاً امّت واحده‌یی که قرآن برآن تأکید دارد تحقّق یابد .

وَ اِنَّ هذِهِ اُمَّتُکُم اُمَّةً واحِدَةً و اَنَا رَبُّکُم فَاتَّقُونِ **(المؤمنون-۵۲)**

و همانا ایـن امّت شـما امّـتی است یکـپارچـه و یکـتا و مـن پـروردگار شـمایم ، پس پرهیزکنید از نافرمانی من .

اِنَّ هذِهِ اُمَّتُکُم اُمَّةً واحِدَةً واَنَا رَبُّکُم فَاعْبُدُونِ . **(الانبیاء -۹۲)**

همانا این امّت شما امّتی است یکپارچه و یکـتا و مـن پـروردگار شـمایم ، پس مـرا

پرستش کنید.

بدیهی‌است وقتی انسان خودرا دشمن وخصم دیگری بنمایاند، طرف مقابل نیز همین شیوه را اتّخاذ می‌کند وهرگز نزاعشان به‌وِفاق مبدّل نخواهد شد، ودر اَفعال، پیوسته از یکدیگر دور می‌شوند و برعِناد ولِداد و عَداوت ولِجاج می‌افزایند. چنان که قرنها بدین‌گونه سپری شده وکینهٔ دیرینه، اَضعاف مضاعَف گشته، ویک امّت، که باید از صمیم قلب درطریق وحدت، مسارَعَت کنند، برعکس، به‌آتش تفرقَه هیزم می‌رسانند. پس اعظم وظائف همهٔ اهل‌اسلام این‌است که انجمنها وملاقاتها، بویژه مابین علماءشان، برقرار کرده آن را استمرار بخشند، ومسائل مورد خلاف را بانظر پاک ومنصفانه بررسی کنند، و به‌تدریج اختلاف را به‌وحدت مبدّل سازند.

با چنین برنامه‌یی‌است که می‌توان امّت واحده را وجود عینی حقیقی بخشید. و گرنه صِرف خیال‌است وآن هم محال! مسلمین‌از همان قرن اوّل تاکنون، همّشان فقط صَرف ردّنویسی واِبطال قول یا مذهب یگدیگر، وایجاد تفرقه وخلاف و دامن زدن به‌آتش اِفساد وعِناد بوده به‌نحوی‌که هزاران کتاب دراین باره تألیف شده ولی حتّی یک کتاب که مسلمین را به‌توحید دعوت نماید، نوشته نشده. با این‌حال انتظار اعتلاء وارتقاء واتّحاد مسلمین بیجا و بی‌مورداست، وهنوز هم سیرهٔ مستمِرَّهٔ ایشان همین‌است، بلاتفاوت بین زمانهای پیشین واین زمان. بلکه کوشش همهٔ مسلمین براین بوده که امّت واحده نشوند، برخلاف دستور باری‌تعالی که فرموده:

وَ لا تَکُونُوا مِنَ الْمُشْرِکینَ مِنَ الَّذینَ فَرَّقُوا دینَهُم و کانُوا شِیَعاً کُلُّ حِزبٍ بِما لَدَیهِم فَرِحُونَ. **(الرّوم - ۳۱ و ۳۲)**

از مشرکین نباشید از آنان که دینشان را پراکنده ساختند و فرقه‌های گوناگون شدند، که هر حزب وگروهی به آنچه نزد خود دارد (هرچند باطل‌یا ممزوج به‌باطل) شادمان می‌باشند.

مسأله دوم «مسح»

اخبار مذکوره، وسائر اخباری‌که بیانگر وضوءهای بیانی است، کلاً واجبات وضوء را ذکرکرده وهیچ یک‌از مستحبّات را نیاورده‌است. زیرا مندوبات وضوء را

فقط دریکی از احادیثی که بسم‌اللّه را ذکرنموده ، متذکّرشده ، وغَرَض امام علیه‌السّلام این‌بوده که حدّاقل وضوء را ،که همان واجبات قطعیّه‌است بیان‌نماید . و گرنه شستن دستها قبل‌از وضوء ، مَضمَضه[۱] واستنشاق[۲] ، تثنیهٔ غَسَلات[۳] ، اَدعِیَهٔ وارده ، واِسباغ[۴] وضوء ، همه از مندوبات است ، ولی هیچ‌یک ازآنها مذکورِ در احادیث نمی‌باشد ، وعدم توجّه فقهاء به‌این‌نکته ، موجب‌شده بی‌هیچ دلیلی ، عدّه‌یی از اخبار را نفی‌نمایند ، مانند اخبار زیر :

در روایت **ابی‌بصیر**است که می‌گوید :

از ابی عبداللّه علیه‌السّلام دربارهٔ مسح سر پرسیده گفتم : آیا سرم را از تری که در دستم مانده مسح کنم ؟گفت : نه ! بلکه دستت را در آب می‌گزاری و مسح می‌کنی[۵] .

ابی‌عُمارهٔ حارثی می‌گوید :

از امام پرسیدم : آیا سرم را به رطوبتی‌که در دستم باقی‌مانده مسح نمایم ؟

گفت : برای مسح سرت آب جدیدی برگیر[۶] .

مُعَمَّربن خَلّاد در روایتی می‌گوید :

از ابی‌الحسن *(موسی‌بن جعفر)* علیه السّلام پرسیدم : آیا شخص را کفایت می‌کند که دوپای خود را با آب باقی‌مانده از سرش مسح نماید؟

با اشارهٔ سر گفت : نه !

گفتم : آیا با آب جدید پاها را مسح کنم ؟ با اشارهٔ سر گفت : آری[۷] !

۱- **مضمضه** ؛ آب در دهان چرخاندن . ۲- **استنشاق** ؛ آب در بینی کردن .

۳- **تثنیهٔ غَسَلات** ؛ دوبار شستن . ۴- **اِسباغ** ؛ سیرآب کردن .

۵- **تهذیب/ استبصار/ حدیث موثّق/ مسنداً عن ابی‌بصیر** قال: سَأَلتُ اَباعبدِاللّه علیهِ‌السّلام عَن‌مَسحِ الـرَّأسِ، قُلتُ : اَمسَحُ بِما فی یَدِی مِنَ الـنَّدیٰ رَأسِی ؟ قالَ : لاٰ ! بَل تَضَـعُ یَدَکَ فِی‌الماءِ ثمَّ تَمسَحُ.

٦- **تهذیب/ مسنداً عن ابی عُمارة الحارثی** قال : سَأَلتُ جَعفرَ بنَ محمّدٍ علیهِ‌السّلامُ : اَمسَحُ رأسِی بِبَلَلِ یَدِی ؟ قالَ : خُـذْ لِـرَأسِکَ ماءً جَدیداً .

۷- **تهذیب/ حدیث صحیح** ، **مسنداً از معمربن خَلّاد/** سَأَلتُ اَبَا الحسنِ علیهِ‌السّلامُ اَ یُجزِیءُ الـرَّجُلَ اَن یَمسَحَ قَـدَمَـیْهِ بِفَـضلِ رَأسِهِ ؟ فـقال : بِرَأسِهِ لاٰ ! فَـقُلتُ : اَ بِماءٍ جَدیدٍ ؟ فـقال : بِرَأسِهِ نَعَم !

مدلول این‌اخبار ، وجوب برداشتن آب جدیداست باوجود رطوبت دستها ، و فوق قول **ابن‌جُـنَید** است . زیرا وی استیناف[۱] آب را به‌عدم رطوبت دستها مشروط می‌کند ، چنانکه قریباً مذکور خواهدشد .

فیض ، بعداز نقل‌احادیث مذکور می‌گوید :

***شیخ طوسی در تهذیب** و **استبصار** این اخبار را حمل بر تقیّه نموده ، و تأکیدش بر این* «حمل» *آنست که رجال حدیث دوم از عامّه و زیدیّه‌اند . و حمل بر تقیّه ، در حدیث سوم اشکال دارد ، بدان جهت‌که این حدیث متضمّن مسح دو پامی‌باشد . زیرا عامّه قائل به مسح پاها نیستند ، و قریباً جواب این اشکال می‌آید . و می‌توان وجود تقیّه را بدین نحو توجیه کردکه شاید امام علیه السّلام خواسته است با اشارهٔ سر معمّر را از این سؤال نهی‌نماید تا مخالفان حاضر در مجلس نشنوند . زیرا ایشان بسیار در مجالس ائمّه علیهم‌السّلام حاضر می‌شدند ، و معمّر گمان‌کرده‌است‌که امام او را از مسح با بقیّهٔ رطوبت دست نهی می‌کند . ازاین‌رو می‌پرسد :* آیا با آب جدید مسح کنم؟ *وحضّارکه از عامّه بوده‌اند سؤال وی را شنیده‌اند . بدین جهت امام با سرش گفته‌است :* «آری» *. و ازاین قبیل سخن‌گفتن در محاورات بسیار است*[۲].

صاحب حدائق نیز، پس‌از اذعان به‌صدور این‌اخبار، آنهارا حمل بر تقیّه کرده است.

ما می‌گوییم : *اوّلاً* ؛ حملهای **شیخ طوسی** در **تهذیبَیْن** غالباً اعتباطیّ[۳] و بی‌دلیل

۱- **استیناف** ؛ از سرگرفتن ، آغاز مجدّد .

۲- **وافی/ طهاره ، ص ۴۵ ، چاپ سنگی / بیانٌ** : هذِهِ الاخبار حَمَلَها فی التّهذیبَین علَی‌التّقیّةِ و اَکَّدَهُ بِکَونِ رجالِ‌الثّانی من‌العامَّةِ والزَّیدیَّةِ. قیل: و یُشکِلُ فی‌الاخیرِ بِتَضَمُّنِهِ مَسحَ القَدَمَین، اِذ لایَقولونَ بِهِ ، وَ جوابُهُ ما یَأتِی عن قریبٍ ، و رُبَما یُوَجِّهُ ذلکَ بِاَنَّ ایماءَهُ علیه‌السّلام بِرَأسِهِ نهیٌ لِمُعمَّرِ بن‌خلاّدٍ عن هذَا السّؤالِ لِئَلاّ یَسمَعَهُ المخالفونَ الحاضِرونَ فی المجلسِ. فَاِنَّهُم کانوا کثیراً ما یَحضُرُونَ مجالِسَهُم علیه‌السّلام فظَنَّ معمَّرٌ اَنَّهُ علیه‌السّلام نَهاهُ عن المَسحِ بِبَقیَّةِ البَلَلِ ، فقال: اَ بِماءٍ جدیدٍ؟ فَسمِعَهُ الحاضِرون فقال بِرَأسِهِ «نعَم». و مثلُ هذا یَقَعُ فی‌المُحاوَراتِ کثیراً.انتهی.

۳- **اِعتباطیّ** ؛ بدون علّت ، بی‌دلیل ، خود درآوردی .

است ، ودر کثیری از موارد ، جمعهای وی موجب نقض هردو حدیث می‌شود .

ثانیاً ؛ ما در دوکتابی‌که بحث تقیّه را مُستَوفیٰ بیان کرده‌ایم ، اثبات نموده‌ایم که امام مانند پیامبر، دراحکام الهی تقیّه نمی‌کند و تقیّه منحصر به‌موضوعات است ، یعنی اَعمال ، مانند تقیّهٔ **عمّار** . وهرگاه طالب تحقیق باشید به آن دو رساله مر اجعه نمایید .

ثالثاً ؛کجای روایت **معمّر بن خَلّاد** دلالت داردکه درمجلس، جمعی از اهل سنّت حضور داشتند ، تا امام اورا از مسح به‌بقیّهٔ رطوبت دست منع‌کند ، واوهم دراثر اشتباه در فهمِ مرادِ امام ، پرسیده‌باشد : *(با آب جدید؟)* ، وبرخی‌از حاضرین مجلس‌که سنّی بودند ، سؤال وی‌را شنیدند . بدین‌سبب ، امام باسرش اشاره کرد که *«آری»* ! حقّاً جای تعجب‌است که انسان سخن‌باطلی بگوید ، سپس برای اثباتش ، به‌دلیل‌تراشی مزخرف متوسّل‌گردد .

رابعاً ؛ درکدام محاوره‌یی چنین‌روشی دیده‌شده ، چه‌رسد به‌اینکه بسیارهم باشد؟ علّت اینکه اکثر فقهاء ، *مسح با آب جدید* را جائزندانسته واخبار جواز را حمل بر تقیّه نموده‌اند ، این‌است که اخبار وضوءهای بیانی حکایت ازآن می‌کند که رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه و آله برای مسح ، آب جدید برنداشت و بابقیّهٔ رطوبتی‌که در دستهایش مانده‌بود، سر و دوپا را مسح‌نمود . اینان توجّه‌نکرده‌اند که وضوءهای بیانی حدّاقلّ وضوء را ،که کمتر ازآن را باطل می‌شمارند ، ذکر می‌نمایند ، به‌دلائلی‌که مذکور شد ونیز به‌این دلیل‌که هیچ یک از آداب وسُنَن وضوء درآن روایات ذکرنشده ،*فَتَبَصَّرْ* .

این‌نکته را هم باید دانست که در هوای‌گرم ودر مواردی که آب کَم باشد ، غالباً دستها خشک می‌شود ، ورُطوبتی که به‌مسح سر و پاها برسد ، باقی‌نمی‌ماند . وشکّی نیست که غَرَض از وضوء ، تنظیف‌است ، واز آداب قطعیّهٔ آن ،*اِسباغ وضوء* می‌باشد، وبا اندک رطوبتی‌که در دست‌است ، این‌غرض به‌نحو کامل حاصل‌نمی‌شود ، پس برداشتن آب جدید راجح‌است ، حتّی درصورتی‌که رطوبت دستها به‌قدری باشد که هرگاه سر وپاها راهم با آن مسح نمایند ، انتقال رطوبت تحقّق یابد . تعارضی‌هم در احکام نیست ، که یک‌جا تأکید ومبالغه در *«اِسباغ»* کند ، و یک‌جا دائرهٔ حکم را بدون هیچ علّتی ، به‌حدّی مُضَیَّق گرداند که *«اِسباغ»* امکان‌پزیر نباشد .

کلام ابن جُنَید در «مَسح»

شیخ طوسی درکتاب **خِلاف**، وجوب مسح‌کردن با رطوبت وضوء را به*«اکثر»* فقهاء نسبت می‌دهد، وگویا مرادش از *«اقلّ»*، **ابن‌جُـنَید** است. چـنانکه **علاّمه** در کتاب **مختلَف**، از وی نقل‌نموده که‌گفته‌است:

هرگاه در دستِ وضوءگیرنده، تَری از شستن دستها باقی‌بماند، با دست راست، سر و پای راست را مسح می‌کند، و با تریِ دست چپ، پای چپ را مسح می‌نماید، و اگر تری در دستها نباشد، برای مسح سر و پاها آب جدیدی بردارد(۱).

صاحب حدائق، بعداز نقل‌این کلام، می‌گوید:

اطلاق کلام ابن جنید شامل باقی‌نماندن رطوبت است به‌سبب عدم امکان بقاء، یا اِهمال مکلّف، ویا وقتی‌که رطوبت از صورت زائل‌گردد. به‌همین جهت بعضی‌از اصحاب مخالَفت ابن‌جنید را به خشک‌شدن تمام اعضاء وضوء اختصاص داده است(۲).

مراد **ابن جنید** از *«عدم امکان بقاء، یا زائل شدن رطوبت از صورت»*، در وقتی‌است که هواء به‌قدری گرم باشد که فوراً دست و صورت خشک شود.

از **زراره** روایت شده که امام به‌او فرموده:

هرگاه وضوءگرفتی و به‌جای مسحِ دوپایت، آنها را شستی، سپس در ضمیر خود آن را واجب شمردی، عمل تو وضوء نیست، (یعنی چنین وارد نشده).

سپس‌گفت: ابتداء مسح دو پا را انجام ده، و اگر در نظرت آمد که پاهایت را بشویی

۱- اِذا کانَ بِیَدِ المُـتَطَـهِّرِ نَداوَةٌ یَستَـبْقِیها مِن غَسلِ یَـدَیْـهِ، مَسَحَ بِـیَمیـنِهِ رَأسَهُ و رِجلَـهُ الیُـمنیٰ و بِـنَداوَةِ الیُسریٰ رِجلَـهُ الیُسریٰ. وَ اِن لَم یَستَـبقْ ذلکَ، اَخَـذَ ماءً جَدیداً لِـرَأسِهِ و رِجلَـیْهِ.

۲- وهُوَ بِـاِطلاقِـهِ شاملٌ لِما لَوکانَ عَـدَمُ الاِستـبقاءِ، لِـعَدَمِ اِمکانِـهِ اَو لِتَـفریطِ المکلَّفِ، و لِما لَو فُـقِدَ الـنَّداوَةُ مِنَ‌الـوَجهِ، و بِذلکَ یَظـهَرُ ما فی‌کَلامِ بعضِ الاَصحابِ حیثُ خَـصَّ خِلافَـهُ بِجَـفافِ جمیعِ الاَعضاءِ.

و شستی ، پس بعد از آن مسح کن تا این عمل ، همان مسح واجب محسوب گردد[۱] .

بیان فیض در این باب

فیض در بیان این حدیث می‌گوید : ***شاید مراد این باشد که اگر در جایی هستی که باید تقیّه کنی ، اوّل پاهایت را مسح کن تا وضوء تو تمام شود ، سپس پاهایت را بشوی . پس اگر خواستی اوّل پاها را بشویی و شستی و مسح‌کردن برایت میسّر نشد ، بعد از شستن ، پاها را مسح کن تا واجب را ،که مسح است ، در آخر وضوء انجام داده‌باشی***[۲] .

این‌خبر نیز دالّ براین است‌که «**مسح‌کردن**» با آب جدید جائزاست . ولی‌گفتار **فیض** که مورد خبر را تقیّه می‌شمارد ، هیچ قرینه وشاهدی ندارد ، ومعنای حدیث این‌است که‌گمان‌نکنی در «*وضوء*» شستن دو پا واجب‌است ، بلکه مراد این است که در ابتداءِ مسح نمایی وسپس بشویی . واگر قبل‌از مسح شستی ، بعداز آن مسح کن تا واجب را انجام داده باشی . واین درکمال ظهوراست . یعنی واضح‌است که مراد این نیست که اوّل پاها را مسح کن وبعد از آن اگر بخواهی بشوی . زیرا اگر اوّل مسح کند سپس پاها را بشوید ، دیگر زمینه برای مسح ثانی باقی‌نمی‌ماند .

ابوهُمام از ابی‌الحسن کاظم علیه‌السّلام روایت‌کرده که گفت :

کتاب خدا در وضوءِ واجب ، مسح را ذکرنموده، و شستن در وضوء برای تنظیف

۱- **کافی/ تهذیب/ استبصار/ وافی، باب غسل الرّجلَین/** مُسنداً عن زُرارَةَ قال : قـالَ لی : لَـو اَنَّـکَ تَـوَضَّـأْتَ فَجَـعَلتَ مَسحَ الـرِّجلَینِ غَسلاً ، ثمّ اَضـمَرتَ اَنَّ ذلکَ هوُ المُـفتـَرَضُ ، لَم یَکُن ذلکَ بِـوُضوءٍ . ثمَّ قالَ : اِبْـدَأْ بِالمَسحِ علَی‌الـرِّجلَینِ ، فَإنْ بَدا لَکَ غَسلٌ فَـغَسَلتَ فَامْسَحْ بَعدَهُ لِـیَکونَ ذلکَ المُـفتَـرَضُ * / / * - **هذا مُضـمَرٌ و زُرارةُ لا یَروی عن غیرِ الإمام .**

۲- **قالَ فی‌الوافی :** بیان ؛ لعلَّ المرادَ بالحدیثِ، اِن کنتَ فـی‌مَـوضعِ تَـقیّـةٍ فَـابْـدَأْ او لاً بـالمَسح لِیَـتِمَّ وضوئُـکَ ، ثمّ اَغْسِلْ رِجلَیک . فَـاِن بَدا لکَ او لاً فی‌الغَسلِ فَـغَسلتَ ولَـم یَـتَیَسَّـرْ لکَ المسحُ فَـامسَح بعدَ الغَسل حتّی تکونَ قد اَتَـیْتَ بالـفَرضِ فی آخِـرِ اَمرِک .

است[۱].

ایوب بن نوح نَخَعی روایت کرده می‌گوید :

به امام کاظم علیه‌السّلام نوشته از او دربارهٔ مسح بر دوپا پرسیدم ؟ فرمود : وضوء با مسح است ، و جزاین چیزی درآن واجب نیست ، و هرکس بشوید باکی براو نیست[۲].

فیض دربیان این خبر می‌گوید :

مخالفان (اهل سنّت) ***از امیر المومنین ، و ابن‌عباس از پیامبر صلّی‌الله علیه وآله روایت کرده‌اند که او وضوء گرفته بر دو پا و موزه‌اش مسح کشید . همچنین از ابن عباس روایت شده که گفت:*** در کتاب خدا مسح است و مردم (عامّه) از آن اِباء دارند و فقط می‌شویند. ***و اما آنچه را که از پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله روایت می‌کنند که وقتی اصحابش را دید که مسح می‌کنند ، به صدای بلند فریاد زد :*** وای بر پاشنهٔ پاها از آتش ، ***اگر صحتش را بپزیریم که باید پاشنهٔ پاها را بشویند ، این به سبب نَجاست آنها بوده . زیرا اعراب حجاز ، به جهت خشکی هواء ، و غالباً پابرهنه راه رفتن ، پاشنهٔ پاهایشان بسیار شکافته می‌شد . همانطور که اکنون هم اگر کسی با آنها معاشر باشد شاهد آن خواهد بود . و به‌ندرت پاشنه‌هایشان از نَجاست خون خالی بود . و شهرت داشت که بر پاشنه‌هایشان ادرار می‌کردند به‌این گمان که درمان شکافتگی آنها است . علاوه براینکه دراین روایت نهی از مسح کردن نیست ، بلکه فقط امر به شستن پاشنه‌های پا شده‌است . و تخصیص پاشنه‌ها به‌ذکر ، و سکوت از آنچه در مسح انجام می‌دادند ، تأیید برگفتهٔ مااست . و اما آنچه را از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نقل کرده‌اند که دو پایش را در وضوء شسته است ، نقلهای دیگری از ائمهٔ اهل‌بیت علیهم السّلام آن را تکذیب می‌کند ،که می‌گوید :*** ایشان در وضوء پاهایشان را مسح می‌کردند ، ***و این عمل را از پدر خود نقل می‌نمودند ، و بدون شک آنها نسبت به شریعت جدّ خود و عمل***

۱- **تهذیب/ استبصار/** ابوهُمام عن اِبی‌الحسن الکاظم علیه‌السّلام قال : فی وُضوءِ الـفَریضَـةِ فِـی کتابِ اللّه المَسحُ ، وَ الغَسلُ فِی الوُضوءِ لِلتّـنظیفِ .

۲- **تهذب/ استبصار/** کَتَبتُ اِلیٰ اَبی الحسنِ علیه‌السّلامُ اَسأَلُـهُ عنِ المَسحِ علَی القَـدَمَـینِ ؟ فقالَ : الوُضُوءُ بِالمَسحِ ، و لا یَجِبُ فیهِ اِلاّ ذلکَ ، و مَن غَسَلَ فَـلا بَـأسَ .

پدرشان ، اعلم‌از عامّه بودند ، و بحمداللّه این مطلب واضح است (۱) .

نقد ما بر کلام فیض

کلام **فیض** که می‌گوید : ***"اگر صدور این روایت را از رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله قبول‌کنیم..."*** مفادش این‌است که ما در صدور این روایت از رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله شکّ داریم ، درحالی‌که این حدیث قطعی‌الصّدور است . زیرا متواتراست و رُواتش ، از زمان صدور تا حال ، به‌قدری بوده‌اند که اتّفاق ایشان بر جعل آن امکان‌پزیر نیست، و معنای تواتر هم همین‌است ، و دراین صورت ، عدالت وحتّی اسلام هم شرط نیست . بناءبراین شکّی درآن وجود ندارد .

فیض می‌گوید : ***شاید پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله این‌کلام را به مناسبت اینکه پاشنهٔ پاهاشان خون آلود بوده فرموده تا آنها را بشویند و پاک شود ...***

۱– و رَوَی‌المخالفونَ عن‌امیرِ المُؤمنینَ و ابنِ عبّاسٍ عنِ النَّبیِّ صلَّی‌اللّه علیه وآلِه اَنَّهُ تَوَضَّأَ و مَسَحَ علیٰ قَدَمَیْهِ و نَعلِهِ. و رَوَوْا اَیضاً عن‌ابنِ عبّاس انـَّهُ قالَ: **اِنَّ کتابَ اللّه المَسحُ، و یَأبَی النّاسُ اِلاَّ الغَسلَ.** و امّا ما رَوَوْهُ عنِ النّبیِّ صلّی‌اللّه علیه وآله اَنـَّهُ حینَ رأیٰ اصحابَهُ یَمسَحُونَ علیٰ اَرجُلِهِم ، نادیٰ بِأَعلیٰ صَوتِهِ : **وَیلٌ لِلاَعقابِ مِنَ النّار** ، فَبَعدَ تسلیمِ صحَّتِها ، لَعَلَّهُ اَمرٌ بِغَسلِ الاَعقابِ لِنَجاستِها . فَاِنّ اَعرابَ الحِجازِ * ، لِیُبسِ هَوائِهِم و مَشیِهِم فی‌الاَغلبِ حُفاةً ، کانَت اَعقابُهُم تَنشَقُّ کثیراً ، کما هوَ الاٰنَ مُشاهَدٌ لِمَن خالَطَهُم ، و کانَت قَلّما تَخلُو اَعقابُهُم عن نَجاسةِ الدَّمِ . و قدِ آشتُهِرَ اَنـَّهُم کانُوا یَبُولُونَ علَیها و یَزعُمُون انَّ البَولَ عِلاجُ تَشَقُّقِها . و ایضاً فلَیس فی هذهِ الرِّوایةِ نهیٌ عنِ المسحِ . و اِنـَّما هیَ امرٌ بِغَسلِ الاَعقابِ لا غیرَ . و تخصیصُ الاَعقابِ بالذِّکرِ و السّکوتُ عمّا فَعَلُوهُ منَ المسحِ ، یُؤَیِّدُ ما قُلناه . و امّا ما نَقَلوهُ عن امیرِ المؤمنینَ علیه السّلامُ اَنـَّهُ غَسَلَ قَدَمَیْهِ فی‌الوُضوءِ ، فَیُکَذِّبُهُ ما نَقَلُوهُ ایضاً انَّ ائـمَّةَ اهلِ البیتِ علیهمُ السّلامُ کانوا یَمسَحُونَ اَرجُلَهُم فی‌الوُضوءِ ، و ینقلُونهُ عن اَبیهِم ، و لا شکَّ اَنـَّهُم اَعلمُ بشریعةِ جَدِّهِم و عملِ ابیهِم مِنهُم ، **(ایْ من العامّة)** و هذا واضح بحمدِ اللّه / انتهی .

* ـ **شهرنشیان حجاز ، عرب بودند نه اعراب ، زیرا اعراب ، بادیه نشینانند ، چه عرب باشند چه عجم .**

درپاسخ او می‌گوییم : در روایات اشاره به‌این معنیٰ نشده ، وهرگاه کلام رسول صلّی‌اللّه علیه و آله درمورد نَجاست پاهایشان بود ، باید تصریح کند تا امر برامّت مشتَبِه نگردد . علاوه براین ، مسلمین می‌دانستند که هرگاه پاهایشان شکافته وخون آلود باشد ، باید بشویند . چون این مسأله برای هرمسلمانی، از مسائل اوّلیّه نماز بود ، ونماز را نیز همه بجا می آوردند . واگر کلام پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله دراین مورد صادر شده بود ، قطعاً علت وحدّ این‌حکم را بیان می‌کرد پس این‌احتمال **فیض** جوابگوی حدیث متواتری نیست که صریح است در شستن پاشنهٔ پاها ، بدون آنکه از نجس بودنش سخنی‌بگوید . ونیز چنین احتمالی، به‌سبب فِقدان هرنوع قرینه‌یی بر وجود آن ، منتفی می‌گردد .

وامّا اینکه می‌گوید : ***اعراب پابرهنه راه می‌رفتند و پاهایشان شکاف برمی‌داشت و خون‌آلود می‌شد...*** مسأله‌یی‌است جدا . زیرا حکم شکاف پا وهر عضو دیگری از بدن انسان را در باب «***نجاست خون***» بیان فرموده‌بود وربطی به‌مسألهٔ وضوءِ نداشت . در آن حکم گفته‌است که اگر سائر اعضاءِ بدن هم خون آلود شود ، وزائد بریک درهم یا *اَخمَص راحَه* (وسط کف دست) باشد ، باید تطهیر شود و ذکر «***اعقاب***» دراین حکم خصوصیّتی ندارد .

ونیز می‌گوید: ***در این روایت نهی از مسح نشده و فقط امر به شستن پاشنه‌ها شده نه چیز دیگر...*** می‌گوییم : آری ! این سخن شما در غایت اِتقان است .

فیض همچنین می‌گوید : ***آنچه عامّه از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده‌اند که پاهایش را در وضوء شست...***

چنانکه عن‌قریب معلوم می‌گردد ، علاوه‌بر ماسبَق ، منافاتی بین مسح وغَسْل نیست ، وهرگاه علی علیه‌السّلام پاها را شسته باشد ومسح هم کرده‌باشد بعید نیست .

و نیز از **رُبَیِّع**[1] روایت است که گفت :

ابن عباس ***نزد من آمده دربارهٔ این حدیث از من پرسید*** . مقصودش حدیثی‌است که خود او روایت کرده و درآن می‌گوید : رسول خدا صلّی اللّه علیه و سلّم وضوء گرفت

۱- «**رُبَیِّع**» ؛ نام زنی‌است.

و دو پایش را شست . ***آنگاه ابن عباس گفت :*** مردم جز شستن از کار دیگر اباء دارند ، ومن در کتاب خدا چیزی جز مسح نمی‌یابم[۱] .

متواتر بودن این حدیث

حدیث ؛ ***وَیلٌ لِلاَعقابِ مِنَ النّار***[۲] ، در تمام کتب صِحاح و سُنَن عامّه موجود ، و تواتر آن محقَّق است و شبهه‌یی در صدورش نیست .

وامّا متن حدیث : رَأیٰ رسولُ **اللّهِ صلَّی‌اللّه علیهِ و سلَّم قَـوماً یَـتَوَضَّـؤُونَ و اَعقابُهُم تَلوحُ** ، **فَـقالَ** : وَیلٌ **لِلاَعقابِ مِنَ النّارِ** ، **اَسبِغُوا الوُضُوءَ** .

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و سلّم مردمی را دید کـه وضـوء مـی‌گیرند ولی پـاشنه پاهایشان روشنی می‌دهد و سفیدی آن پیداست ، (یعنی آب به آنها نرسیده).

پس گفت : وای بر پاشنه‌های پاها از عذاب آتش ، وضوء را کامل و شاداب بگیرید .

یعنی کسانی‌که در مسح آنها تقصیر کرده‌اند پاشنه‌هایشان در آتش می‌سوزد .

ودر برخی روایات چنین‌است :

در سفری که ما بودیم ، رسول خدا عقب افتاد و سپس خود را به ما رساند ، و نماز عصر ما به تأخیر افتاده‌بود وما وضوء می‌گرفتیم، و بعد مسح پاهایمان را شروع کردیم،

---

۱ – **ابن ماجه ، سنن ، حدیث ۴۵۸/ عن رُبَیِّع قالت :** اَتانِیَ آبنُ عبّاسٍ فَسَأَلَنِی عَن هـذَا الحـدیثِ . **تَعنِی حدیثَـهَا الّـذی ذَکَـرَتْ** اَنَّ رسولَ اللّهِ صلَّی اللّهُ علیهِ وسلّمَ تَـوَضَّـأَ و غَسَلَ رِجلَـیْهِ ، **فـقالَ ابنُ عبّاسٍ** :اِنَّ الـنّاسَ اَبَـوْا اِلاّ الغَسلَ و لا اَجِدُ فی کتابِ اللّهِ اِلاَّ المَسحَ / فی‌الـزّوائد اِسناده حَسَنٌ .

۲ – بخاری ، علم ، ۳ ، ۳۰. وضوءِ، ۲۷ و ۲۹ / مسلم ، طهاره ، ۲۵ ، ۲۸ ، ۳۰ / مسند ابی داود ، طهارة ۴٦ / تُرمُدی ، طهاره ، ۳۱ / نسائی ، طهاره ، ۸۸ / موطّـأ ، طهاره ، ۵ / مسند احمد ، ج ۲ ، صص ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۲٦، ۲۲۸، ۲۸۲، ۲۸۴، ۳۹۸، ۴۰٦، ۴۰۷ ، ۴۰۹ ، ۴۳۰، ۴٦۷ ، ۴۸۲ ، ۴۹۸ / ج ۳ ، صص ۳٦۱ ، ۳۹۰ ، ۴۲٦ / ج ۴ ، ص ۱۹۱ /ج ۵ ، ص ۴۲۵ /ج ٦ ، صص ۸۱ ، ۸۴ ، ۹۹ ، ۱۱۲ ، ۱۹۲ و ۲۵۸ / سنن ابن ماجه باب ۵۵ / احمد ، ج ۲ ، صص ۲۰۱ و ۴۷۱ /ج ۳ صص ۳٦۹ ، ۳۹۳ /ج ٦ ، ص ۴۰ .

پس با آوای بلند فریاد برآورده دو یا سه مرتبه فرمود : وای بر پاشنهٔ پاها از آتش[١] .

و **ابن‌ماجَه** از **ابی حَیَّه** روایت کرده که گفت :

علی *(علیه السلام)* را دیدم که وضوء گرفت پس دو پایش را تا دو قـوزک شست ، سپس گفت : خواستم وضوء پیامبرتان صلّی‌اللّه علیه *(وآله)* و سلّم را به شما نشـان دهم[٢].

ظاهراً رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه و آله این کلام را بیش از یکبار تکرار فرموده .

و **ابن ماجه** از **رُفاعةِ بن رافع** روایت‌کرده که گفت :

وی نزد رسول خدا صلّی‌اللّه علیه *(وآله)* و سلّم نشسته بود که فرمود : نماز اَحَدی از شما تمام نمی‌شود تا آنکه وضوء را چنانکه خدا امر فرموده شاداب کند ، صورت و دو دستش را تا آرنج بشوید ، و سر و دو پایش را تا دو قوزک مسح نماید[٣] .

و **نَزّال بن سُبرَه** در روایتی می‌گوید :

با علی رضی اللّه عنه نماز ظهر را بجا آوردیم . بعد از آن به جایگاهی در میدان که در آن می‌نشست رفته در آنجا جلوس نمود و ما در اطرافش نشستیم تا هنگامی‌که وقت نماز عصر فرارسید . ظرف آبی برایش آوردند ، پس مشتی از آن برداشته دهان و بینی خود را شست ، و روی و دو بازوی خود را مسح نمود ، و سر و پایش را نیز مسح کرد . سپس برخاست و آبی که از وضوء زیاد آمده بود آشامید و گفت : به من گفته‌اند

١- تَخَلَّفَ رسولُ اللّهِ صلّی‌اللّه علیهِ و سلّم فی سَفْـرَةٍ سافَرناها فَـاَدْرَكَـنا ، و قَد اَرهَـقَـتْنا صلاةُ العَصرِ و نَحنُ نَـتَوَضَّـأُ ، فَجَـعَلنا نَمسَحُ علیٰ اَرجُلِنا ، فَـنادیٰ بِاَعلیٰ صَوتِـهِ: وَيلٌ لِلاَعقابِ مِنَ الـنّارِ ، مَـرَّتَينِ اَو ثَلاثاً / **و فی سُنَن ابن ماجَه عن جابرِ بنِ عبدِ اللّه قال :** سَمِعتُ رسولَ اللّهِ صلّی‌اللّه علیه و سلّم يقول : وَيلٌ لِلعَراقيبِ مِنَ الـنّار **(حديث ۴۵۴).**

٢- **ابن ماجه ، سنـنن ، حديث ۴۵۶ عن ابی حيَّـة قال :** رَأَيتُ عـليّـاً تَـوَضَّـأَ فَـغَسَلَ قَـدَمَـيْهِ اِلَـی الكَـعبَـينِ . ثمَّ قالَ : اَرَدتُ اَن اُرِيَكُم طَهُورَ نَبِـيِّكُم صلَّی‌اللّه علَيـهِ و سلّم .

٣- **ابن ماجه ، سنن ، كتاب الطهارة ، باب ۵۷ ، حديث ۴۶۰ ، عن رِفاعَـةِ بن رافع قال :** اِنَّهُ كانَ جالِساً عندَ النَّبیِّ صلّی‌اللّهُ عليـهِ وسلَّم فـقالَ : لا تَـتِمُّ صلاةٌ لِاَحَـدٍ حتّی‌يُسبِغَ الـوُضوءَ كـما اَمَــرَهُ اللّـهُ تعالیٰ، يَغسِلُ وَجهَـهُ و يَـدَيْـهِ اِلَی المِرفَـقَينِ ، و يَمسَحُ بِـرَ أسِهِ و رِجلَـيْـهِ اِلَی الكَعبَـين .

مردمی خوش ندارند ایستاده آب بیاشامند[۱].

حضرت با این‌عمل نشان داده‌است که ایستاده آب نوشیدن کراهت ندارد.

فطحیّه[۲] از ابی عبداللّه علیه‌السّلام چنین روایت کرده‌اند:

از او درباره شخصی سؤال شد که وضوءش را تمام می‌گیرد جز پاهایش، سپس هردو پا را کاملاً در آب فرو می‌برد؟

پاسخ داد: این کار مُجزی است و کفایت می‌کند[۳].

مراد این‌است که فرو بردن پاها درآب وحرکت دادن آنها، که معنای *«خوض»* است، به‌جای *«مسح»*، مجزی از مسح است ودیگر مسح اضافه لازم نیست.

شیخ طوسی در **تهذیب** و **استبصار** این‌خبر را حمل برتقیّه می‌کند بدون اینکه شاهدی برای این حمل بیاورد. درصورتی‌که تقیّه دراحکام جائز نیست، چنانکه در محلّ خود بازنمودیم. اما اگر **شیخ**، به‌اعتبار خبر واحد بودن، آن را ردّ کرده بود، سخنی نبود.

کلام صاحب مدارک پیرامون مسح به نداوة[۴] وضوء

کتاب **مدارک** از شروح **شرائع محقّق حلی** است، و **سید محمد** بعداز نقل‌کلام **محقّق** که می‌گوید: ***«و واجب است که مسح به باقی‌ماندۀ آب وضوء باشد***[۵]***»*** گفته است:

۱- **احمد حنبل، ج ۱، مسنداً عن نَزّال بن سُبرَة قال:** صَلَّینا معَ علیٍّ رَضِیَ اللّهُ عنهُ الظُّهرَ، فَانطَلَقَ اِلیٰ مَجلسٍ لَهُ یَجلِسُهُ فِی الرَّحبَةِ، فَقَعَدَ و قَعَدْنا حَولَهُ. ثمّ حَضَرَتِ العَصرُ. فَأُتِیَ بِاِناءٍ، فَاَخَذَ مِنهُ کَفّاً فَتَمَضْمَضَ و آستَنشَقَ و مَسَحَ بِوَجهِهِ و ذِراعَیْهِ و مَسَحَ بِرَأسِهِ و مَسَحَ بِرِجلَیْهِ، ثمّ قامَ فَشَرِبَ فَضلَ اِنائِهِ، ثمّ قال: اِنِّی حُدِّثْتُ اَنَّ رِجا لاًیَکرَهونَ اَن یَشرَبَ اَحَدُهُم قائِماً.

۲- **مراد از فطحیّه این سند است:** احمد بن‌الحسن عن عَمرِو بن سعید عن مصدَّقِ بن صَدَقه عن عمّار بن موسی. زیرا همۀ اینها از فطحیّه هستند.

۳- **کافی/ تهذیب/ استبصار/** فِی الرَّجُلِ یَتَوَضَّأُ الوُضوءَ کُلَّهُ اِلاّٰ رِجلَیْهِ ثمَّ یَخُوضُ الماءَ بِهِما خَوضاً؟ قالَ: اَجزَأَهُ ذٰلِکَ.

۴- نَداوَة؛ رطوبت، تَری / نَدیٰ، شبنم.

۵- وَ یَجبُ اَن یکونَ بِنَداوَةِ الوُضوءِ.

این چیزی است که مذهب اصحاب بعداز ابن جُنَید برآن قرارگرفته[۱] .

سپس دلائل قائلین به‌وجوب مسح به‌نداوةِ وضوء را ذکرنموده ، که ازآن جمله است صحیحهٔ **زُراره** که وضوء نبیّ صلّی‌اللّه علیه و آله را وصف‌کرده می‌گوید :

ثُمَّ مَسَحَ بِبَقِيَّةِ ما فى يَدَيْهِ رَأسَهُ و رِجْلَيْهِ و لَم يُعِدْها فِى‌الماءِ .

سپس با بقیهٔ آب دستش سر و دوپایش را مسح نمود و دوباره آن را در آب نبرد .

و در صحیحهٔ **زراره** و برادرش **بُکَیر** آمده‌است که : **ثُمَّ مَسَحَ بِفَضلَةِ النَّدىٰ رَأسَهُ و رِجلَيْهِ** . سپس با زیادی رطوبت دستش ، سر و دو پایش را مسح کشید .

سپس **صاحب مدارک** می‌گوید : ***دراین استدلال بحث است*** (درست نیست)، ***زیرا ممکن‌است مسح (پیامبر) با بقیّهٔ رطوبت دستها ، بدان سبب بوده که این یکی‌از افرادکلّی است ، نه اینکه به‌طور تعیین ، همین فرد به‌تنهایی مراد و مُجزی باشد***[۲] ، بدون سائر افراد کلّی . زیرا مسح با آب جدیدهم یکی‌از افراد کلّی‌است .

این‌سخن **سید محمد** درکمال اِتقان است ، علاوه‌براین ادلّهٔ دیگری‌هم ازاخبار وجود دارد که ما بیان کرده‌ایم .

صاحب مدارک در ادامهٔ کلامش می‌گوید : ***نیکوتر آنست که به صحیحهٔ زُرارَه استدلال شود که می‌گوید :***

ابوجعفر علیه السّلام فرمود : همانا خدا طاق است ***(نه جفت)*** و طاق را دوست می‌دارد . از وضوء هم تو را سه مشت آب کفایت می‌کند ؛ یکی برای صورت و دوتا برای دو ذِراع ، و با تری دست راستت موهای پیشانیت را (موهای جلوِ سرت را) مسح می‌کنی ، و با آنچه از تریِ دست راستت باقی می‌ماند ، روی پای راست را مسح می‌کنی ، و باتری دست چپ روی پای چپ را[۳].

۱- هذا مَا آستَقَرَّ علَيهِ مذهبُ الأَصحابِ بعدَ ابنِ الجُنَيد (ره) .

۲- و فيهِ بحثٌ اِذْ مِنَ‌الجائزِ اَن يكونَ‌المَسحُ بِبَقِيَّةِ النَّداوَةِ لِكَونِهِ اَحدَ اَفرادِ الاَمرِ الكلّيِّ لا لِتَعَيُّنِهِ فى نَفسِهِ .

۳- **و الاَجوَدُ الاِستدلالُ بصَحيحةِ زُرارةَ ، قال** : قالَ ابوجعفرٍ عليهِ السّلامُ : انَّ اللّهَ وَتْرٌ يُحِبُّ الوَتْرَ ، يُجزِئُكَ مِنَ‌الوُضوءِ ثَلاثُ غَرَفاتٍ ، واحِدَةٌ لِلْوَجهِ و آثْنَتانِ لِلذِّراعَينِ ، و تَمسَحُ بِبِلَّةِ ←

صاحب مدارک بعداز نقل حدیث فوق می‌گوید : **زیرا جملهٔ خبریّه** (تَـمسَحُ ، در دوجای خبر) ***به‌معنای امر ، و امر مقتضی وجوب است***[1].

آنگاه می‌گوید :

صاحب معتبر نیز برآن استدلال نموده که «امر به مسح» مطلق است ، و مـطلق بـرای فوریّت است ، و انجام آن ، بدون برداشتن آب جدید ، ممکن است ، پس باید در امتثال امر به همین قدر اکتفاء نمود[2] .

نتیجه آنکه واجب‌است مسح را با بقیّهٔ رطوبتی‌که در دستهااست انـجام‌دهی . بناءبراین ، برخلاف استدلال قبل ، این استدلال **صاحب مدارک** درغایت ضعف بلکه باطل‌است ! زیرا ***اولاً*** درحدیث می‌گوید ***(فَـقَد یُجزِئُکَ ، توراکفایت می‌کند)***، واین جمله صریح است دراین‌که مقصود امام ذکر حدّ اقلّ وضوء می‌باشد . وگرنه می‌گفت : ***(یَجِبُ علَیک ، برتو واجب است)*** .

ثانیاً ؛ امر و جملهٔ خبریّه‌یی که به‌معنای امراست ، بدون قرینه ، دلالت بر وجوب ندارد ، و قرینه‌یی هم دراین کلام نیست که دالّ بروجوب باشد .

ثالثاً ؛ مجموع این‌حدیث دالّ برآنست که غرض ، بـیان اقـلّ واجـبات وضـوء می‌باشد، وگرنه شاداب ساختن وضوء از مستحبّات اکیده ومضمون اخباری‌است‌که متواتر معنوی می‌باشند ، و روشن‌است که بایک مشت آب برای صورت ، ویک مشت برای دست راست ، ویک مشت برای دست چپ ، با اِسباغ ***(شاداب ساختن)*** ، منافاة دارد . زیرا میسّر نیست بایک مشت آب برای صورت ، ودو مشت آب برای دو دست ، وضوء را شاداب ساخت .

رابعاً ؛ این‌حدیث نیز مانند سائر اخباری‌که وضوءات بیانی را توضیح می‌دهد ،

➔ یُمناکَ ناصِیَتَکَ ، و ما بَقِیَ مِن بِلَّةِ یُمـناکَ ظَـهْرَ قَدَمِکَ الیُـمنیٰ ، و تَمسَحُ بِـبِلَّـةِ یُسراکَ ظَـهرَ قَـدَمِکَ الیُسریٰ .

۱– فَاِنَّ الجُـملَـةَ الخَـبَرِیَّـةَ هنا بِمعنَیالاَمر و هو یَقـتضِیالوُّجوب .

۲– و آستَدلَّ علیـهِ المعتَـبرُ ایضاً بِاَنَّ الامرَ بِـالمسحِ مُـطلقٌ ، و المـطلَقُ لِـلـفَورِ ، و الاِتـیانُ بِــهِ ممکنٌ مِن غیرِ آستیـنافِ ماءٍ . فَـیَجِبُ الاِقـتصارُ علیـهِ تَحـصیلاً لِلاِمتِـثال .

ذکری از مستحبّات وضوء، از قبیل مَضمضَه واِستنشاق و دومرتبه شستن صورت و دستها واِسباغ، وادعِیَه بردهنشده، واین دلیل واضحیاست براینکه مراد رسولخدا و امام صلوات اللّه علیهِم، بیان واجبات وضوء وحدّ اقلّ آناست.

بناءبراین، استدلال **صاحب مدارک** برحدیث فوق، برایاثبات اینکه مسحکردن با آب جدید جائزنیست، باطل وفاسداست.

کلام محقّق حلّی در این باب

استدلال **محقّق** در **معتبر** نیز کلامیاست باطل! زیرا اوهم براین اعتقاداست که: ***مسح با بقیّهٔ رطوبتیکه از وضوء در دستها مانده واجب است و نباید آب جدید برگرفت.*** دلیل محقّق ایناست که؛ ***«امرْ» مفید فوریّت است، واگر وضوءگیرنده بخواهد برای مسح سر وپاها آب جدید بردارد، به فوریّت مسح اخلالکرده، پس نباید آب جدید بردارد.***

فساد ایناستدلال ازآن جهتاست که ***اولاً***؛ «امرْ» مفید فوریّت نیست مگر باقرینه، ودر هیچیک ازاین احادیث قرینهیی بر «فوریّت» وجود ندارد. ***ثانیاً***؛ بههمان نحویکه **صاحب مدارک** گفته، برداشتن آب جدید منافاتی با «فوریّت» ندارد. چنانکه آب برداشتن برای هریک از دستها منافی «فوریّت» نیست

محقّق درکتاب **معتبر** میگوید:

احمد بَزَنطی از **جَمیل** از **زُرارَة** از ابیجعفر علیهالسّلام روایتکرده که:

آن حضرت وضوء رسول خدا صلّیاللّه علیه وآله را حکایت کرده گفت: سپس با آبیکه در دستش باقی مانده بود سر و پایش را مسح نمود.

و احمد بزنطی و مُثنّیٰ گفتند: آنگاه *(رسولخدا)* دستش را در ظرف آب فروبرده بعد ازآن سر و دو پایش را مسح نمود(۱).

محقق حلّی بهنقلاز **ابنجُنَید** آوردهاست که:

۱- حَکیٰ وضوءَ رسولِ اللّهِ صلّیاللّه علیهِ و آلِه و قالَ: ثمَّ مَسَحَ بِما بَقِیَ فی یَدَیْهِ رَأسَهُ و رِجلَهُ، **ثمَّ قالَ احمدُ البَزَنطی و حَدَّثَنِی المُثَنّیٰ**: ثمّ وَضَعَ یَدَهُ فِیالاِناءِ فَمَسَحَ رَأسَهُ و رِجْلَیْهِ.

اگر در دست کسی که وضوء می‌گیرد رطوبتی باشد که از شستن دستش باقی مانده ، با دست راست سر و پای راستش را مسح کند و با دست چپ پای چپش را ، و اگر رطوبتی در دستهایش باقی نمانده ، برای مسح سر و دو پای خود آب جدیدی برگیرد .

محقق می‌گوید : ***این کلام ابن جنید صریح است در جواز برگرفتن آب جدید ، لکن دلیل ما بر وجوب مسح ، با بقیّهٔ آبی که در دستها مانده ، این‌است که پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله با بقیّهٔ رطوبتی‌که بر دستش مانده بود مسح نمود ، و عمل رسول صلّی اللّه علیه و آله بیان مجمل است پس واجب است . و نیز مسح کردن با بقیّهٔ آب وضوء ، معارض احادیثی‌است که برگرفتن آب جدید را تجویز می‌کند . ولی قول به مسح کردن با بقیّهٔ آب وضوء ، جهت احتیاط و استحکام در عبادت ، اولیٰ است . و ممکن است گفته شود امر کردن به مسح ، مطلق است*** (وقیدی در آن نشده که با چه آبی باید مسح کرد) ***، و امرِ مطلق برای فوریّت است ، و انجام دادن مسح به‌فوریت و بدون برگرفتن آب جدید ممکن است . پس برای تحصیل امتثال و اطاعت امر ، واجب است به‌همان بقیّهٔ آب وضوء اکتفاء شود ، و مثل آن در شستن دستها لازم نمی‌آید ، زیرا شستن مستلزم دوباره آب برداشتن است***[1] .

ما می‌گوییم : قول **محقق** وغیراو که می‌گویند ***برداشتن‌آب جدید برای مسح جائز نیست*** ، قولی‌باطل ومردود است ، به‌شش دلیل:

اول ؛ وجود اخباری‌است که دوباره آب برداشتن را تجویز بلکه امر می‌نماید ، و حمل آن اخبار بر تقیّه ، چنانکه **شیخ طوسی** گفته ، دلیلی‌ندارد . پس خبر بـه‌قوّت

١- ***فی المُعتَبَر*** : قالَ ابنُ الجُنَیدِ (ره) : اِذا کانَت بِـیَدِ المُـتَطَهِّرِ نَداوةٌ یَستَبـقِـیها مِن غَسلِ یَـدِهِ مَسَحَ بِـیمیـنِهِ رأسَهُ و رِجلَـهُ الیُـمنیٰ ، و بِـیَدِهِ الیُسریٰ رجلَـهُ الیسریٰ ، و اِنْ لَم یَستَـبْقِ ذلکَ ، اَخَـذَ ماءً جدیداً لِـرَأسِهِ و رِجلَیـهِ . و هذا تصریحٌ منهُ بِـجوازِ الاِستیـناف . دلیلُنا عـلیٰ وُجـوبِ المسحِ بـبَقیَّـةِ البَلَلِ اَنَّهُ (یعنی‌النبیَّ صلّی‌اللّه علیه وآله) مَسَحَ بـبقیَّـةِ البَلَلِ . و فِعلُـهُ صلّی‌اللّه علیه وآله بیانٌ لِلمُجمَلِ ، فَـیَجِبُ ، و هو مُعارَضٌ بِالاَحادیثِ المُبِـیحَةِ لِلاِستیـناف . لٰکِنَّ القَولَ بالمسحِ بِـبقیَّـةِ البَلَلِ اَولیٰ فِی الاِستِـظهارِ لِلعبادة . و یُمکنُ اَن یُـقالَ : الاَمرُ بالمسحِ مُطلقٌ ، و الامرُ المطلقُ لِلـفَورِ ، و الاِتْـیانُ بِهِ ممکنٌ مِن‌غیرِ آستیـنافِ ماءٍ . فَـیجِبُ الاِقـتصارُ علیهِ تحصیلاً للاِمتـثال، ولا یَلـزَمُ مثلُـهُ فی‌غَسلِ الیَـدَینِ ، لِاَنَّ الغَسلَ یَستلزِمُ آستیـنافَ الماءِ / انتهی .

دِلالِیِ خود باقی‌است .

دوم؛ اخبار وضوءات بیانی دلالت می‌کند که «*مسح*» به‌رطوبتی که در دستها باقی مانده جائز وکافی‌است . زیرا وضوءات بیانی اقلّ واجبات وضوء را توضیح می‌دهد ، پس تعارضی بین آنها واخباری که استیناف[1] آب جدید را تجویز می‌نماید وجود ندارد .

سوم؛ اصل‌برائت از تکلیف ، به‌عدم استیناف آب جدید دلالت دارد، زیراکتاب الهی، مطلقاً و بدون قید ، امر به‌مسح می‌کند ، وآن هم شامل مسح بابقیّهٔ رطوبت مانده در دستها است ، وهم شامل مسح بـا آب جـدید . پس هـردو جـائزاست و مخصوص‌کردن مسح به رطوبت وضوء ، تخصیص بلا مخصِّص است ، و وضوءات بیانی، چنانکه بیان کردیم ، مطلقِ مسح را تخصیص نمی‌دهد .

چهارم؛ اگر مسح با تریِ باقی‌مانده در دستها واجب‌بود ، بیان آن‌هم بر پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله واجب بود . زیرا تریِ وضوء ، غالباً بردست باقی‌نمی‌ماند ، بویژه در بلاد حارّه مانند **مکّه** و**مدینه** . ودر هیچ حدیثی‌از رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه و آله ، یا از ائمهٔ هُدیٰ تصریح نشده که آب مسح باید از بقیّهٔ رطوبت وضوء باشد .

پنجم؛ فرقی‌بین غَسل ومسح نیست، وچنانکه در شستن صورت ودستها، برداشتن آب جدید جائزاست ، به‌خصوص وقتی شخص بخواهد با دوبـار شسـتنِ اعـضاءِ وضوء ، آن را شاداب سازد ، پس «*مسح*» هم به‌همین منوال‌است .

ششم؛ شاداب ساختن وضوء شامل صورت ودستها ومسحِ سر و پاها می‌شود ، و مسح با بقیّهٔ رطوبت دستها ، منافی شاداب ساختن وضوء می‌باشد ، پس شکّی در جواز استیناف به‌آب جدید باقی‌نمی‌ماند .

واما اینکه **محقق** می‌گوید : «***مسح کردن با بقیّهٔ آب وضوء اولی‌است***» ، دلالت می‌کند که در وجوب مسح با بقیّهٔ آب دستها تردُّد داشته ، و اَولویّت هم ممنوع است چون دلیلی ندارد . وامّا احتیاط درعبادت هم قولی‌است بی‌دلیل، و چیزی‌که فاقد دلیل باشد احتیاط دربارهٔ آن صِرف توهُّم‌است ، وتوهّمِ استظهار واحتیاط در مـوضوعِ

۱- **اِستیناف**؛ دوباره آغاز کردن ، از سرگرفتن ، شروع مجدد .

بلا دلیل اشتباه‌است .

وامّا اینکه می‌گوید : ***امر به‌مسحِ مطلق شده ، وامرِ مطلق مفید فوریّت است*** ، سخنی است که فقیه نباید برزبان آورد . زیرا «***امرِ***» بدون قرینه ، هیچ دلالتی‌بر «***فور***» ندارد و فسادش دراصول ثابت شده . سپس آنکه برگرفتن آب جدیدهم منافی «***فوریّت***» نیست . زیراگیرندهٔ وضوء ، بعداز شستن دستها ، بلافاصله برای‌مسح ، آب جدید برمی‌دارد . پس مخالفتی با فوریّت نکرده ، واین‌نوع استدلال، بِالمرَّه از درجهٔ اعتبار ساقط ومردود ، وقابل بحث نمی‌باشد .

مسح گوشها

مسح گوشها و پاکیزه کردن آنها نیز مستحب مؤکّداست که باید همراه مسح سر انجام‌گیرد . **یونس** از **ابن رئاب** روایت‌کرده که‌گفت :

از ابی عبداللّه علیه السّلام پرسیدم : آیا (**در مسح**) گوشها هم جزء سر است ؟

فرمود : آری ! (***گفتم***) پس هرگاه سرم را مسح نمایم گوشم را هم مسح کنم ؟

گفت : آری[۱] !

مسأله سوم« کعب»

در معنای «***کَعب***» ، فقهاءِ دچار اشتباه شده‌اند . «***کعب***» درلغت ، به‌معنای قوزک پا است که در چپ وراست هرپایی یک قوزک واقع است ، ومجموعاً چهار قوزک در دو پای هرانسان وجود دارد . **شیخ بهائی** «***کعب***» را به‌چهار وجه معنی کرده‌است که فقط معنای چهارم آن موافق لغت وعرف ومورد قبول‌است[۲] .

۱- **وافی، کتاب الطّهاره ، ابواب الوضوء ، باب مسح الاُذُنَین والقَفاء ، چاپ سنگی، ص ۴۶/** عن یونس عن ابن رِئاب قال: سَأَلتُ اَبا عبدِاللّه علیه السّلامُ : اَلاُذُنانِ مِنَ الرَّأسِ ؟ قالَ : نَعَم ! قُلتُ : فَاِذا مَسَحتُ اُذُنِی مَسَحتُ رَأسِی ؟ قالَ : نَعَم !

۲- **المنجد** : الکَعب ؛ جمع ، کِعاب و کُعوب و اَکْعُب ؛ کلُّ مَفصِلٍ للعِظام ، العَظمُ النّاشز فَوق القَدَم ، العظمان النّاشِزان مِن جانِبَیِ القَدم / **معنای اخیر مورد قبول ما است .**

وی می‌گوید : ***«کعب» بر چهار معنیٰ اطلاق می‌گردد...*** چهارم ؛ ***یکی‌از دو برآمدگی از چپ و راست پا می‌باشد***[۱] .

ما بادلائل قاطعه اثبات می‌کنیم که مراد از ***«کَعبَین»*** درآیه ، دو قوزکی‌است که در انتهاءِ ساق هرپا وجود دارد ، واز ذکر دیگر معانی آن صرف‌نظر می‌نماییم ، زیرا هم از مورد بحث ما خارجند ، وهم دلیلی برآن معانی وجود ندارد .

دلیل اول ؛ آنکه اگر ***«کَعب یا قوزک»*** ، آن چیزی بودکه روی پا قراردارد ، باید در هرپایی یک ***«کعب»*** باشد ، وحق این‌بودکه گفته‌شود ***«اِلَی‌الکِعاب»*** . همان‌طورکه در هردستی یک ***«مِرفَق»*** وجود دارد ، وبدین‌سبب گفته‌است ***«اِلَی‌المَرافِق»*** ، که به‌صیغهٔ جمع باشد وهمهٔ دستها را شامل‌شود .

دلیل دوم ؛ اگر ***«کعب»*** ، بناءِ به‌گفتهٔ برخی‌از فقهاءِ ، آن استخوان‌گِردی باشدکه در مَفصِل قرار دارد ، چیزی‌است‌که خَفاءِ دارد و به‌هیچ‌وجه پیدا نیست ، و آن‌را علماءِ تشریح می‌شناسند نه عامّهٔ مردم . درصورتی‌که ***«وضوء»*** تکلیف عامّ است ، ومَناط تکلیفِ عموم مردم باید امری ظاهر باشد نه‌مخفیّ . واین دو استخوان برآمده در دو طرف پااست‌که برای‌همه معلوم ومحسوس است ، نه‌چیز دیگر .

دلیل سوم ؛ روایت رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه وآله است‌که فرمود : ***قوزکها(کعبها) را به‌هم بچسبانید***[۲]. و شکّی‌نیست‌که مراد همان معنای مذکور می‌باشد .

۱- **شیخ بهائی / الحبل‌المتین /** اِنَّ الکَعبَ یُطلَقُ علیٰ معانٍ اَربعةٍ ...**الرّابع ؛** اَحَدُ النّاتِیَیْنِ * عن‌یَمینِ القَدَم و شِمالِه .

*** ـ نَتاٰ یَنْتُو نُتُوّاً ، (از باب نَصَرَ) اسم فاعل ؛ ناتٍ ، اندامش آماس‌کرد. و نَتَأَ یَنتَأُ(ازباب مَنَعَ) آبله زد و ورم‌کرد و بلند شد ، مصدرآن نَتْأٌ بر وزن مَنعْ ، ونُتُوء بروزن سُرور . بناءبرگفتهٔ قاموس ، در خبر فوق ، ناتِئان و ناتِیان ، هردو جائز است .**

۲- اَلصِقُوا الکِعابَ بِالکِعابِ .

دلیل چهارم ؛ این‌است که «**کعب**» مأخوذ از شـرف و رِ فعَت است ، و «**دختر کاعِب**» نیز از همین مادّه می‌باشد . و آن وقتی‌است که سینه‌هایش برجسته شود . ونیز «**کعب**» به هر چیزی‌که مرتفِع باشد اطلاق می‌گردد .

دلیل وحجّت بعضی‌فقهاءِ این‌است که : ***اسم*** «کعب» ***براستخوان مخصوصی اطلاق می‌گردد که در پاهای همهٔ حیوانات وجود دارد . و*** «مَفصِل» ***راهم*** «کعب» ***گویند ، مثل*** «کُعوب نیزه» ***که مفاصلِ‌آن راگویند . ودر وسط پاهم مَفصِلی‌است . پس ثابت‌است که*** «کعب» ***در انسان هم از همین قبیل‌است .***

جواب ، همانگونه که گفتیم ، این‌است که مَناط تکالیف ظاهری باید چیزی باشد پیدا ونمایان ، و آنچه را ما دربارهٔ «**کعب**» گفتیم بسیار ظاهر و پیدااست . پس واجب است که «**کعب**» همان‌باشد که ما بیان‌نمودیم تا با کلام الهی‌نیز منطبق گردد.

بناءِبراین تثنیه آوردن «**کعب**» در کتاب حکیم ، دلیل روشن ونصّ صریح‌است بر اینکه در هرپایی دو قوزک وجود دارد ، واین‌از دلائل مُتقَن ومحکم مااست . زیرا نسبت به«***مرافق***»، که در هردست یک‌عدد وجود دارد، فرموده : **وَ اَیدِیَکُم اِلَی المَرافِق.** دراین قسمت از آیه، مخاطبین جمعند و «***مرافق***» هم جمع‌است . پس «***مَرافِق***» متعلّق‌به همهٔ افرادی‌است که وضوءِ می‌گیرند و هردستی یک مرفق دارد . ولی‌در مسح پاها، بااینکه مخاطب همهٔ مکلّفینند ، می‌گوید : **وَ اَرجُلَکُم اِلَی الکَعبَیْن** ، پاهای خود را تادو قوزک مسح کنید . وحال آنکه مخاطبین که جمعند دارای دو «**کعب**» نیستند ، بلکه باید دارای کعبهای بسیار باشند ، همانند «***مرافق***» . پس وقتی می‌گوید : ***پاهای خود را تا دوکعب مسح کنید*** ، صریح‌است دراینکه هرپایی دو «**کعب**» دارد . وجای بسی تعجّب است که برای قضّیه‌یی که درغایت وضوح می‌باشد ، فقهاءِ مباحث مفصّلی‌را به‌بحث واختلاف در شناسایی آن اختصاص داده‌اند . با اینکه «**کعب**» معانی متعدّده دارد ، یکی ازآنها دواستخوان برجسته در هریک از پاهااست ، وقرآن بالصّراحه تعیین کرده که مراد از «***کعبَین***» این دواستخوان است .

از دیگر دلائل‌ما ، این‌حدیث است‌که سیّد رسُل صلّی‌اللّه علیه و آله فرمود :

هر لباسی که از دو قوزک پایین‌تر باشد در آتش است[۱].

درمیان عرب مرسوم بود که رجال نامی واغنیاء، لباس خودرا چندان بلند و دراز می‌دوختند که قسمتی ازآن برزمین کشیده می‌شد، وبرخی ازآنها خادمی داشتند که زیادی جامه را پشت سر مخدوم حمل می‌نمود. ازاین‌رو، دراین حدیث، پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله چنین عملی را اسراف خوانده و ازآن نهی فرموده‌است.

و دلیل‌دیگر روایت زیراست از **نُعمان بن بشیر** که می‌گوید:

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله روی به‌مردم نموده سه‌بار فرمود: صفوف نمازتان را استوار کنید، سوگند به خداکه صفهایتان را استوار می‌کنید وگرنه خدا بین دلهایتان جدایی می‌افکند. (**نعمان**) گفت: آنگاه دیدم که هرمردی قوزک پایش را به قوزک پای دوستش می‌چسبانید، و زانویش را به زانوی او، و شانه‌اش را به شانهٔ او[۲].

بناءبراین شکّی باقی‌نمی‌ماند که «*کعب*» دراین اخبار، همان‌است که ماگفتیم، ودر فارسی به آن «*قوزک*» می‌گویند، ودر هرپایی دوعدد وجود دارد.

بیان عُرقوب و ظُنبوب

در **قاموس** می‌گوید: ***عُرقوب پیِ ستبری‌است بالای پاشنهٔ پای انسان***[۳].

و**ابن اثیر** در **نهایه** می‌گوید:

۱- ما کانَ اَسفَلَ مِنَ الکَعبَیْنِ مِنَ الاِزار فَهُوَ فِی‌النّار / **بخاری، لباس ۴/ ابوداود، لباس ۲۷/ نسائی، زینت ۱۰۲/ ابن‌ماجه، لباس ۷/ احمدحنبل ج ۲، ص ۴۱۰، ۴۶۱، ۴۹۸. ج۳، ص ۶، ۴۱، ۵۲، ۹۷. ج ۶، ص ۵۹، ۲۵۴، ۲۵۷.**

۲- **بخاری، اذان ۷۶/ ابوداود، صلاة ۹۳/ احمد حنبل، ج ۴، ص ۲۷۶/** اَقبَلَ رسولُ اللّهِ صلّی‌اللّهُ علیه و سلّمَ بِوَجهِهِ علَی النّاس فَقال: اَقِیمُوا صُفُوفَکُم **(ثلاثاً)** وَ اللّهِ لَتُقِیمُنَّ صُفُوفَکُم اَو لَیُخالِفَنَّ اللّهُ بَینَ قُلوبِکُم. **قالَ:** فَرَأیتُ الرَّجلَ یُلزِقُ کَعبَهُ بِکَعبِ صاحِبِهِ، و رُکبَتَهُ بِرُکبَتِهِ، و مَنکِبَهُ بِمَنکِبِهِ.

۳- **اَلعُرقُوبُ**، بِالضَّمّ، عَصَبٌ غلیظٌ فَوقَ عَقِبِ الاِنسان.

در حدیث قاسم *آمده که به نحرکنندهٔ شتر می‌گفت* : عُرقوبش را قطع‌مکن . *و عُرقوب عصبی(پی) است که در پشت دوکعب قرار دارد ،که در چهار پایان ، میان مَفصِل پا و ساق ، و در انسان اندکی بالای پاشنهٔ پا می‌باشد*[۱] .

و در **المنجد** آمده است که : ***عرقوب پی سفتی است بالای پاشنه پا***[۲] .

و اما دربارهٔ «ظُنبوب» ، در **قاموس** می‌گوید :***کنارهٔ ساق پاست از جلو ، یا استخوان ساق است یا کنارهٔ استخوان ساق***[۳] .

و در **المنجد** می‌گوید : ***«ظُنبوب» استخوان ساق است از جلو***[۴] .

و در **نهایه** آمده است که : ***برهنه ظُنبوب ، و آن طرف استخوان خشک ساق است*** (یعنی‌استخوان بی‌گوشت وچربی) ***به سبب لاغری آن***[۵] .

ودر **وافی** ، می‌گوید :

عُرقوب عصب سِفتی‌است بالای پاشنهٔ پا و ظُنبوب کنار ساق است . وایـن حـدیث صریح است در اینکه «کعب» همان مَفصِل است[۶] .

دراین حدیث هیچ دلالتی وجود نداردکه *«کعب»* همان *«مَفصِل»* است ، و**فیض** در معنای آن اشتباه کرده . زیرا خواسته‌است با استدلال به‌این حدیث بگوید که *«کعب»*

۱- فی حدیثِ القاسمِ ؛ کانَ یقولُ لِلْـجَزّارِ : **لاتُعَـرْقِـبْها** . اَی لا تَـقطَعْ عُرقوبَها . و هوَ الوَتَـرُ الّذی خَلفَ الکَعبَـیْنِ بینَ مَفصِلِ القَـدَمِ والسّاقِ مِن ذَواتِ الاَربعِ ، و مِنَ الاِنسان فوقَ الکَعب .

۲- **اَلعُرقوبُ** ؛ عَصَبٌ غَلیظٌ فَوقَ العَقِب .

۳- **اَلـظُّنبُوبُ** ؛ حَرفُ السّاقِ مِن قُـدُمٍ اَو عَظمُـهُ اَو حَرفُ عَظمِـهِ * .

٭ ـ «ساق» کلمهٔ مؤنث است ، بناءبراین صاحب قاموس خطاء کرده که ضمیر آن را مذکّر آورده . چنانکه درکتاب عزیز فرموده : وَ ٱلتَـفَّتِ السّاقُ بِالسّاقِ .

۴- **اَلظُّنـبُوبُ** ؛ حَرفُ عَظمِ السّاقِ مِن قُـدُمٍ .

۵- **فی حدیث المُغیرة** ؛ عارِیَةُ الظُّـنبُوبِ ، هوَ حَرفُ العَظمِ الیابِسِ مِـنَ السّـاقِ ، اَی عَـرِیَ عَـظمُ ساقِها مِنَ اللَّحمِ لِهُـزالِها .

٦- **بیانٌ** : اَلعُرقوبُ عَصَبٌ غلیظٌ فَوقَ العَقِبِ و الظُّنـبُوبُ طَرَفُ السّاقِ و هذَا الحدیثُ صریحٌ فی اَنَّ الکَعبَ هِیَ المَـفصِلُ . انتهی .

قوزك پا نیست ، بلکه مَفصِلی‌است که به‌شکل بـرآمـده ، روی پـا قـراردارد . در صورتی‌که حدیث مزبورگویای این‌است که *«کعب»* همان قوزك پااست . چونکه در متن می‌گوید : ***حضرت ابی جعفر علیه‌السّلام سر و دوپای خودرا مسح نمود و بعداز مسح پاها ، دست خودرا روی پا نهاد وبا دستش اشاره‌کرد به‌قسمت پیِ پاشنهٔ پا و گفت :کعب این‌است*** . وبعد ازآن گفت : *ظُنبوب این‌است* . یعنی آن نقطه‌یی‌از پاکه دست روی آن نهاده‌بود . آنگاه واضح شدکه *«عُرقوب»* غیراز *«ظُنبوب»* است . یعنی *«عُرقوب»* پشت پاشنهٔ پااست و *«ظُنبوب»* جلو آن . بناءبراین روشن‌است که مراد حضرت نشان‌دادن کعب بوده تاکسی *«ظنبوب»* را با *«کعب»* اشتباه‌نکند وگمان‌نبرد که *«کـعب»* هـمان *«ظُنبوب»* است . پس تفسیر حدیث ، کَالشّمس فی رائِعَةِ النّهاراست . حضرت برای شناساندن *«کعب»* ، با دستش اشاره به‌پایین عُرقوب می‌کند و می‌گوید : ***این‌کعب‌است*** . سپس برنقطهٔ دیگری دست‌گزارده می‌گوید : ***این‌هم ظنبوب است*** . واین دو راکاملاً ازهم جداکرده حدّ ممسوح را تعیین می‌نماید . پس آیا جای تعجب نیست که‌با این حال بازهم گفته‌شود : ***این‌حدیث صریح دراین‌است که‌کعب همان مَفصِل‌است*** ، یعنی برآمدگی وسط پا ؟! وعُرقوب وظُنبوب را برخلاف لغویّن وحتی برخـلاف گـفتهٔ خود **فیض** یکی‌بگیرد و هردو اشاره‌را یکی‌بشمارد ؟! درصورتی‌که علاوه‌بر لغت ، کلمهٔ *«ثُمَّ»* نیز دلالت واضحه دارد برتَغایُر وتعدّد عُرقوب و ظُـنبوب . وحـضرت ابی‌جعفر علیه‌السّلام بعداز اشاره به‌عُرقوب ، می‌گوید : ***این «کعب» است*** . نه بعداز دست‌نهادن روی ظُنبوب .

آری ، ***حُبُّ الشَّیءِ یُعمِی وَ یُصِمُّ*** . ناگفته‌نماند که قسمت پایین عصب پاشنهٔ پا ، متّصل به‌قوزك پااست ، واین حدیث دالّ براین است‌که *«کعبَین»* ، یعنی دو قوزك‌پا راهم باید داخل در ممسوح نمود .

تحقیق این‌است که هرگاه قرینهٔ مَقالیّه یا عُرفیّه یا حالیّه برخروج غایت از مُغَیّیٰ موجود نباشد ، غایت داخل مُغَیّیٰ خواهدبود . مثلاً وقتی گفته‌می‌شود : **اَتِمُّوا الصِّیامَ اِلَی اللَّیل**(۱) ، «شب» را از زمان روزه خارج‌کرده‌ایم . ولی‌اگر بگوید : **ذَهَبتُ *اِلیٰ* مَکَّـةَ و**

۱- البقره ، ۱۸۷ .

صُمتُ اِلیٰ آخرِ رَمضانَ ، ومانند اینها ، ونصب قرینه‌هم نکند ، دخول درمکّه و روزهٔ آخر رمضان هم داخل‌است . پس ؛ **وَٱمْسَحُوا بِرُؤُسِكُم و اَرجُلَكُم اِلَی‌الكَـعبَين**[1] ، «*کَعبَین*» راهم که غایت‌است ، شامل‌می‌شود ، وباید آنهارا مسح‌نمود . واین حدیث یکی‌از دلائل وقرائن دخول «*کَعبَین*» در ممسوح می‌باشد .

بزنطی از ابی‌الحسن الرّضا علیه‌السّلام روایت‌کرده می‌گوید :

از آن حضرت از چگونگی مسح بر دو پا پرسیدم ؟

وی کف دستش را بر روی انگشتان پا نهاده تا دوقوزک و روی پای خود را مسح نمود .

گفتم : فدایت گردم ! اگر شخصی قائل به مسح با دو انگشت باشد چگونه است ؟

فرمود : نه ! فقط با تمام کف دست[2] .

مراد این‌است که باتمام کفّ دست ، از انگشتانِ پا تا دو قوزك را مسح می‌کشد ، وسپس آنچه از روی پا باقی‌مانده ، دوباره مسح می‌کند . پس فقهائی‌که ازاین حدیث استنباط کرده‌اند که «*کعب*» برآمدگی روی پااست ، بدین علّت بوده که کلمهٔ «*اِلیٰ*» دوبار درمتن حدیث تکرارشده ، واگر «*کَعبَین*» دو استخوان دوطرف پا باشد ، طبق این روایت ، در آخرین نقطهٔ مسح واقع می‌شود . درصورتی‌که در حدیث ، «*اِلَی الکَعبَین*» ، مقدّم بر«*اِلیٰ ظاهرِ القَدَم*» می‌باشد . وحال آنکه مقصود حضرت این‌نیست . زیرا وقتی مسح می‌کند ، کف دستش را تا دوقوزك پا می‌کشد ، وقسمتی‌از روی پا ، یعنی «*ظاهر قدم*» باقی می‌ماند ، که حضرت دستور می‌دهد آن قسمت راهم دوباره دست بکشد . پس در واقع چنین گفته‌است : ***فَمَسَحَها اِلَی الکَعبَین ثُمَّ اِلیٰ ظاهِرِ القَدَمِ*** .

---

۱ – المائده ، ٦ .

۲ – **کافی / تهذیب / استبصار / وافی / طهاره ، باب صفةالوضوء ، ص ۴۴/** بَزَنطِيٌّ عنِ‌الرّضا علیه‌السّلام قال : سَأَلتُهُ عَنِ المَسحِ عَلَی‌القَدَمَيْنِ ، كَيفَ هُوَ ؟ فَوَضَعَ كَفَّهُ عَلَی‌الاَصابعِ فَمَسَحَها اِلَی‌الكَعبَينِ اِلیٰ ظاهِرِالقَدَمِ . قُلتُ : جُعِلتُ فِداكَ ! لَو اَنَّ رَجُلاً قالَ بِاَصبَعَيْنِ مِن‌اَصابِعِهِ هٰكذا ؟ فقال : لا ! اِلاّ بِكَفِّهِ كُلِّها .

تنقیب پیرامون خبرِ اَعقاب و عَراقیب

خبر متواتر «*اَعقاب و عَراقیب*» نیز دلالت برآن دارد که «*کَعبَین*» دو قوزک در هریک از دو پا می‌باشد. زیرا صدور خبر در موقعی بوده که مسلمین وضوء می‌گرفته‌اند و دو قوزکها را هم مسح می‌کرده‌اند، ولی پاشنه پا راکه متّصل به‌دو قوزک است، مسح نمی‌کرده‌اند. حضرت با این کلام (*وَیلٌ لِلْعَراقیبِ مِنَ النّار*)، دستور می‌دهد مقداری پایین‌تر از قوزکها راهم مسح‌کنند. قبلاً ثابت‌کردیم که شستن پاها قبل‌از مسح یا بعداز آن مانعی‌ندارد وضرری به‌وضوء نمی‌رساند. بلکه جمع غَسل (شستن) ومسح‌کردن نیز ضرر ندارد، چنانکه جمع بین‌شستن ومسح‌کردن صورت و دستها ضرری به‌وضوء نمی‌رساند، واَحَدی هم احتمال نداده که «*غَسْل*» با «*مسح*» تنافی داشته ونباید در صورت ودستها مسح را ضمیمهٔ غَسل‌نمود.

مفهوم خبر «*اعقاب*» با خبر «*عراقیب*» هم یکی‌است. زیرا «*عُرقوب*» و «*عَقِب*» هردو به‌معنای پاشنهٔ پااست. پس مُلَخَّص کلام در وضوء این‌است که «*وجه*» تمام صورت است، یعنی آن مقداری‌که به‌اسم وجه (*رو*) در عرف شایع‌است، وحدود آن را بیان‌کردیم. وهمچنین برداشتن آب جدید برای مسح، ضرری به‌وضوء نمی‌رساند ومسح پا باید تمام روی پا تا پشت قوزکها را فراگیرد. واگر پاشنهٔ پاها چرکی داشته‌باشد، مسح آنها نیزواجب است. و رعایت اِسباغ و شاداب ساختن وضوء، حتی در مسح پاها مستحبّ مؤکّداست، که دراین باره احادیث کثیره وارد شده وبرخی ازآنها را آوردیم. سایر آداب وسنن وضوء، از مَضمَضَه واستِنشاق و تثنِیَهٔ غَسَلات نیز مطلوب شارع‌است، ورعایت آنها در وضوء، موجب مزید ثواب وحصول تمام مقاصد آن می‌باشد که تحصیل پاکیزگی و نظافت وبهداشت کامل، از جمله آنهااست.

حدیث متواتر (*وَیلٌ لِلاَعقابِ مِنَ النّار*) و (*وَیلٌ لِلعَراقیبِ مِنَ النّار*) دلیل دیگری‌است براینکه مراد از کَعبَین، دو قوزک در یک پااست، وپیامبر اکرم خواسته‌است اندکی بر مسح کعبَین بیفزایند بدین معنی که پاشنه پاها را نیز، از پشت دو قوزک، ضمیمهٔ

ممسوح نمایند تا نظیف شود، وسپیدی آن‌که نشانهٔ چرکین‌بودن آنست، از بین‌برود. بناءبراین اگر «*کعبَین*» برآمدگی روی پا باشد، تناسبی‌با پاشنهٔ پا ندارد، تا رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و آله امر نماید که ضمیمهٔ ممسوح گردد.

سُنَن وضوء و آداب آن

یکی‌از آداب وضوء واوّلین آنها «*تَسمِیَه*» یاگفتن ***بسم‌اللّه الرّحمن‌الرّحیم*** است. در این باب اخبار بسیاری رسیده، ازجمله **عیص بن قاسم** از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام روایت کرده که فرمود:

هرکس نام خدا را بر وضوء خود بَرَد، گویاکه غسل‌کرده است[1].

یکی دیگراز آداب وضوء «*دعاء*» است. **ابن عمّار** از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام روایت کرده که گفت:

هرگاه وضوء می‌گیری بگوگواهی می‌دهم‌که معبودی جز خدا نیست، خدایا مرا از توبه‌کنندگان و پاکیزگان قرار دِه، و ستایش مخصوص پروردگار عالمیان‌است[2].

زُرارَه از ابی‌جعفر علیه‌السّلام روایت‌کرده که گفت:

هرگاه دستت را درآب نهادی (برای وضوء) بگو به‌نام خدا و با تکیه برخدا، خداوندا مرا از توبه‌کنندگان قرار ده و مرا از پاکیزگان قرار ده. پس وقتی فارغ شدی بگو ستایش مخصوص پروردگار عالمیان است[3].

واز ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام روایت‌است که فرمود:

در حالی‌که امیرالمؤمنین نشسته بود و پسرش محمد با او بود، فرمود:

۱- **من لایحضرهُ الفقیه/ تهذیب/ استبصار**/ مَن ذَکَرَ آسمَ اللّهِ عَلیٰ وُضوءِهِ فَکَاَنَّمَا آغْتَسَلَ.

۲- **همان مصادر/ وافی، طهارة، ص ۵۱**/ اِذا تَوَضَّأْتَ فَقُلْ اَشهَدُ اَن لاٰ اِلٰهَ اِلاَّ اللّهُ، اَللّٰهُمَّ آجْعَلنِی مِنَ التَّوّابِینَ وَ آجْعَلنِی مِنَ المُتَطَهِّرِینَ وَ الحَمدُ لِلّٰهِ رَبِّ العالَمینَ.

۳- **تهذیب/ وافی، طهارة، ص ۵۱**/ اِذا وَضَعتَ یَدَکَ فِی‌الماءِ فَقُل بِسمِ اللّهِ و بِاللّهِ اَللّٰهُمَّ آجْعَلنِی مِنَ التَّوّابِینَ وَ آجْعَلنِی مِنَ المُتَطَهِّرِینَ، فَاِذا فَرَغْتَ فَقُلِ الحَمدُ لِلّٰهِ رَبِّ العالَمینَ.

ای محمّد ظرف آبی برای من بیاور !

محمد ظرف آبی آورد . ***آنگاه با دست راست خود بر دست چپش آب ریخته گفت :***
به‌نام خدا وستایش مخصوص خدایی‌است که آب را پاکیزه‌گردانید و ناپاکش ننمود .

سپس آب در بینی کرده گفت :

خداوندا بوی بهشت را برمن حرام مگردان ومرا ازکسانی قرار ده که بوی آن و عِطر آن و خوشبویی گلهای آن به مشامش می‌رسد .

سپس دهانش را شست و گفت :

خداوندا زبان مرا به ذکر خودگویاگردان . و مرا ازکسانی قرار ده که از او خشنودی .

آنگاه رویش را شست و گفت :

خداوندا روزی که روی‌هایی سیاه می‌گردند ، روی مرا سفید گردان ، و روزی کـه روی‌هایی سفید می‌گردند ، روی مرا سیاه مگردان[۱] .

۱- **توضیح مؤلف :** و فی هذَا الدّعاءِ اَغلاطٌ ، و راجَعتُ الکتبَ منَ الوافیّ و الوسـائلِ و الفـقیهِ و الحدائقَ و البحارِ و سائرِ الکتبِ الّتی ذُکِـرَ فیها هذَا الدّعاءِ ، فلم اَجِد فی احدٍ منها هذَا الدُّعاءَ خالیاً عن تلکَ الاغلاط ، و هی «**تَحلِیَةُ الوُجوه**» مرّتَـین بالاَلِف و اللاّم (**یَومَ تَسودُّ فیـهِ الوُجوه و یومَ تَبـیَضُّ فیـهِ الوُجوه**) و کذلک **الاَقدام** ، و ذلک لِاَنّ الجمع المُحلّیٰ باللاّم من اَلفاظِ العـموم ، و لا تُسـوَدُّ جمیعُ الوجوهِ و لا تُبـیَضُّ جمیعُها ، و لا تَـزِلُّ جمیعُ الاَقدام . اُنظُر القرآنَ (**یومَ تَبـیَضُّ وجوهٌ**) بدونِ الالف و اللاّم ، و کذلِک (**یَومَ تَسوَدُّ وجوهٌ**) . فالجمعُ المُنکَّـرُ یُـفیدُ البعضَ لاَ الکلَّ . فما فی الدّعاءِ غلطٌ قطعاً . و الغلطُ الاخَرُ وجودُ الضّـمیر العائدِ الَی المُـضاف . وهو قولُه : **یومَ تبـیَضُّ فیـه الوجوهُ** ، و **یومَ تَسودُّ فیـه الوجوهُ** ، و **تَـزِلُّ فیـه الاَقـدامُ** . و «تَسودُّ و تَبـیضُّ و تَـزِلُّ» مضافٌ الیها . والمضافُ و المضافُ الیـهِ کالکلِمَـةِ الواحدَة ، و لا یجوزُ اِتـیانُ الضّمیر فی‌المضاف الیه الـرّاجعِ الَی‌المضاف ، بِاتّـفاق جمیعِ علماءِ اللّغة و النّحو .

فلَو کانَتِ الجُـمَلُ هکذا ؛ **یومَ تَبـیَضُّ وجوهٌ و یومَ تَسوَدُّ وجوهٌ و یومَ تَـزِل اقدامٌ** . او هکذا ؛ **یـوماً تبـیَضُّ فیـه وجوهٌ ، و یوماً تسودُّ فیـه وجوهٌ ، و یوماً تَـزِلُّ فیهِ اَقدامٌ** ، لکان صحیحاً . لِاَنَّ «الیوم» لم یُضَف الی «تسودُّ و تبـیَضُّ و تَـزِلّ» . و الاَفعال الثّلاثـة اَوصافٌ لیَوم ، لا مضافاً اِلیها . اُنظُرِ الایاتِ ؛ **یَومَ لا یَنـفَعُ مالٌ و لا بَـنُون . یومَ لا یَنـفَعُ الظالّمینَ مَعذِرَتُـهُم . یومَ لا یَـنطِـقُون** . و فی‌القرآن کثیرٌ ، و لَیس فی ←

سپس دست راستش را شست و گفت :

خداوندا نامهٔ اعمال مرا به دست راستم ده و بهشت جاویدان را به دست چپم .

آنگاه دست چپش را شست و گفت :

خداوندا نامهٔ اعمال مرا به دست چپم مده ، و آن را به گردنم مبند . و از پاره‌های آتش به‌تو پناه می‌برم .

سپس دست بر سرش کشید و گفت :

خداوندا مرا به رحمت و برکات و عفو خود بپوشان .

بعد از آن دو پایش را مسح نموده گفت :

خداوندا روزی که قدمهایی می‌لغزند ، دو پای مرا بر صراط استوار گردان و سعی مرا در رضای خود قرار ده[1] .

➔ اَحَدِها ضميرٌ عائدٌ مِنَ المضافِ اليه الَى المضاف. و مِنَ العجيبِ انَّ الشّيخَ البهائىَّ ذكرَ الاِشكالَ فى كتابِ الاَربعين ، فى وجودِ الضَّـمائرِ الـرّاجِعَـةِ الَى المضاف فى‌المواضعِ الـثّلاثَـةِ المذكورَةِ، ولم يَذكُر صحيحَها و اَبقَى الاِشكالَ علىٰ حالِه، و لم يَذكُرِ الاِشكال فى‌كَونِ «**الوجوه**» فى‌مَوضِعَين، و «**الاَقدام**» مُحَـلاةٌ بالالف و اللاّم ، فكانَت عامّـةً كما بَـيَّـنّا ، ولم نَجِد فى‌سائرِ كتبِ الحديثِ و الدّعاءِ مَن تَـنَـبَّهَ تلكَ الاَغلاطَ بالمرّةِ ، و ذلكَ يَدُلُّ علىٰ ضعفِ عربِـيَّـتِهِم اَو عدمِ تَـبَـيُّـنِهِم .

۱ - **كافى / تهذيب / من لايحضره الفقيه / وافى، طهارة، ص۵۲ /** مسنداً عن ابى‌عبداللّه عليه‌السّلام قال: بَـينا اميرالمؤمنينَ قاعِدٌ و مَعهُ آبْنُـهُ محمّـدٌ ، فقال : يا محمّـدُ اِيتِـنِى بِـاِناءٍ مِن ماءٍ ! فَـاَتاهُ بِـهِ فَصَـبَّهُ بِـيَدِهِ اليُمنىٰ علىٰ يَدِهِ اليُسرىٰ، **ثمَّ قالَ:** بِسمِ اللّهِ و الحمدُ لِلّٰهِ الَّذى جَـعَلَ الماءَ طَهوراً و لَم يَجـعَلْـهُ نَجِساً. **ثمَّ آستَـنشَقَ فقالَ** : اَللّهُمّ لا تُحَـرِّمْ عَلَيَّ ريحَ الجَـنَّةِ وَ آجعَلْنِى مِمَّن يَشُمُّ رِيحَها و طِيـبَها و رَيحانَها . **ثمَّ تَمَـضْمَـضَ فقالَ** : اَللّهُـمَّ اَنْطِقْ لِسانِى بِـذِكرِكَ وَ آجعَـلْنِى مِمَّن تَرضىٰ عَنهُ . **ثمّ غَسَلَ وَجـهَهُ فقالَ** : اَللّهُـمَّ بَـيِّضْ وَجهِى يَومَ تَسْوَدُّ فيهِ الوُجوهُ ، و لا تُسَوِّدْ وَجهى يَومَ تَبْـيَضُّ فيهِ الوُجوهُ . **ثمَّ غَسَلَ يَمينَهُ فقالَ** : اَللّهُـمَّ اَعطِنِى كتابى بِـيَمينِى و الخُـلْدَ بِـيَسارى . **ثمّ غَسَلَ شِمالَـهُ فقال** : اَللّهمَّ لا تُعطِنِى كتابى بِشِمالى و لا تَجْعَلْها مَغلُولَـةً اِلىٰ عُنُـقِى و اَعوذُ بِكَ مِن مُـقَطَّعاتِ الـنِّيرانِ . **ثمّ مَسَحَ رأسَهُ فقال** : اَللّهُـمّ غَشِّـنِى بِرَحـمَتِكَ و بَرَكاتِكَ و عَفوِكَ . **ثمَّ مَسَحَ علىٰ رِجلَـيْهِ فقال** : اَللّهمَّ ثَـبِّتْ قَدَمَـيَّ علىَ الصِّراطِ يوم تَـزِلُّ فيـهِ الاَقدامُ ، وَ آجعَلْ سَعيِى فيما يُرضِيكَ .

اِسباغ یا شاداب ساختن وضوء

حضرت صادق از آبائش علیهم‌السّلام روایت‌کرده که پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله در وصیّتش به‌علی علیه‌السّلام فرمود :

ای علی ! سه چیز از دَرَجات است ؛ شاداب کردن وضوء در پگاهِ سرد ، و انتظار نماز بعداز نماز ، و راه پیمودن در شب وروز برای شرکت در جماعات .یا علی ! هفت چیز است که اگر در کسی باشد حقیقت ایمان در او کامل‌گشته . و درهای بهشت براو گشوده است ؛

کسی که وضوئش را شاداب سازد ،
و نمازش را نیکو گرداند ،
و زکات مالش را اداء نماید ،
و خشم خود را فرونشاند ،
و زبان خود را زندان کند ،
و برای گناهش استغفار نماید ،
و برای اهل بیت پیامبرش خیرخواهی کند[۱].

«استغفار» به‌معنای طلب مغفرت است ، واین مستلزم توبهٔ نَصوح می‌باشد . پس اگر کسی چنین توبه‌یی نمود، دیگر گناهی‌برایش باقی‌نمی‌ماند . چنانکه ***«اداء نصیحت و خیرخواهی»*** برای اهل‌بیت نبی‌هم منفکّ از طاعت ایشان درهمهٔ احکام نیست .

---

۱ – من لایحضره الفقیه / خِصال / وسائل، طهارة، باب اِسباغ الوضوء / ثوابُ الاعمال / المجالس / محاسن

جعفر بن محمّدٍ (الصّادق) عن آبائِه فی وصیّة النّبیّ صلّی‌اللّه علیه و آله لِعَلیٍّ علیه‌السّلامُ قال : یا علیُّ ثلاثٌ دَرَجاتٌ ؛ اِسباغُ الوضوءِ فی السَّبَراتِ وَ آنتِظارُ الصّلوٰةِ بعدَ الصّلوةِ ، والمَشیُ بِاللَّیلِ و النّهارِ اِلَی‌الجَماعاتِ. یاعلیّ سَبعَةٌ مَن کُنَّ فیهِ آستَکمَلَ حَقیقَةَ الایمانِ، واَبوابُ الجَنَّةِ مُفَتَّحَةٌ لَهُ ؛ مَن اَسبَغَ وُضوئَهُ و اَحسَنَ صَلاتَهُ و اَدّیٰ زَکاةَ مالِهِ ، و کَفَّ غَضَبَهُ ، و سَجَنَ لِسانَهُ ، و آستَغفَرَ لِذَنبِهِ ، و اَدَّی النّصیحَةَ لِأَهلِ بَیتِ نَبیِّهِ .

پس اگر انسان مرتکب کبیره شود ، اداء نصیحت اهل بیت را ننموده .

ونیز علیّ بن جعفر از برادرش موسی، از پدرش جعفر علیهم السّلام روایت کرده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود :

کسی که نیّت نمازش را نیکو گرداند (*خالِصاً لِوَجهِ اللّه*) ، و زکات مالش را اداء نماید ، و خشم خود را فرونشاند ، و زبان خود را زندان کند ، و برای گناهش استغفار نماید ، و برای اهل بیت پیامبرش اداء نصیحت و خیرخواهی کند ، هرآینه حقایق ایمان را کامل نموده و درهای بهشت برای او باز است[۱] .

و **ابو سعید خُدری** روایت کرده می گوید :

رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله فرمود : آیا شما را به چیزی راهنمایی کنم که خداوند به وسیلهٔ آن خطایا را می پوشاند و برحَسَنات می افزاید ؟

گفته شد : آری یا رسول اللّه !

فرمود : شاداب کردن وضوء به وقت کراهت و سختی ، و بسیار به مساجد رفتن ، و انتظار نماز بعد از نماز[۲].

و **لَقِیطُ بنُ صَبِرَة** از پدرش روایت کرده که رسول خدا صلّی اللّه علیه وسلّم فرمود : وضوء را شاداب کن و بین انگشتان را بشوی[۳].

۱– **وسائل، طهارة ، باب اسباغ الوضوء /** علیُّ بنُ جعفرٍ عن اَخیهِ موسیٰ عن اَبیهِ جعفرٍ علیهم السّلامُ قال : قالَ رسولُ اللّه صلَّی اللّه علیه و آلِهِ : مَن اَحسَنَ نِیَّةَ صَلاتِهِ واَدّیٰ زَکاةَ مالِهِ و کَفَّ غَضَبَهُ ، و سَجَنَ لِسانَهُ ، وَ آستَغفَرَ لِذَنبِهِ ، واَدَّی النَّصیحةَ لِاَهلِ بیتِ نَبیِّهِ ، فَقَدِ آستَکمَلَ حَقائِقَ الایمانِ و اَبوابُ الجَنَّةِ مُفَتَّحَةٌ لَهُ .

۲– **همان مصدر /** عن اَبی سعیدِ الخُدریِّ قال : قالَ رسولُ اللّه صلَّی اللّهُ علیهِ و آلِه : اَلاٰ اَدُلُّکُم علیٰ شَیءٍ یُکَفِّرُ اللّهُ بِهِ الخَطایا و یَزیدُ فِی الحَسَناتِ ؟ قِیلَ : بَلیٰ یا رسولَ اللّهِ . قالَ : اِسباغُ الوُضوءِ علَی المَکارِهِ ، و کَثرَةُ الخُطیٰ اِلیٰ هذهِ المَساجِدِ ، و آنْتِظارُ الصّلاةِ بعدَ الصَّلاة .

۳– **ابن ماجه ، مقدمه ، ۵۴/** لَقیطُ بنُ صَبِرَةَ عن اَبیهِ قال : قالَ رسولُ اللّه صلَّی اللّه علیه و سلَّم : اَسبغِ الوضوءَ و خَلِّلْ بَینَ الاَصابِعِ .

مَضمَضَه و اِستنشاق

«مَضمَضَه» آب در دهان گردانیدن ، و *«اِستنشاق»* آب در بینی کردن وشستن آنها است . و هردو ثابت ، و به‌اتّفاق امت ، از آداب وضوء می‌باشد .

عبداللّه بن سِنان از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام روایت کرده که گفت :

شستن دهان و بینی از آدابی است که رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله سنّت کرد(۱) .

ابو بصیر می‌گوید :

از ابی عبد اللّه علیه السّلام دربارهٔ آن دو *(مَضمضَة و استنشاق)* پرسیدم ؟

فرمود : آن دو از آداب وضوء است ، پس اگر فراموششان کردی دیگر بازنگرد(۲) .

جعفر بن محمد از آبائش از پیامبر صلّی‌اللّه علیهم روایت‌کرده که گفت :

هرآینه هریک از شما در شستن دهان و بینی مبالغه کند ، زیرا موجب غُفران شما وگریز شیطان است(۳) .

و **علی بن جعفر** می‌گوید :

از برادرش موسی علیه السّلام دربارهٔ «مضمضة و استنشاق» پرسیده ، و او گفته است : واجب نیست و اگر ترکشان نمود ، به سبب آن نماز را اعاده نمی‌کند(۴) .

۱- **تهذیب/** مُسنداً عَن عبدِاللّهِ بنِ سِنانٍ عَن ابی عبدِاللّه علیهِ السّلامُ قال : اَلمَضمَضَةُ و الاِستِنشاقُ مِمّا سَنَّ رَسولُ اللّهِ صلَّی‌اللّه علَیه وَآلِه .

۲- **تهذیب/** عَن اَبی بصیرٍ قال : سَأَلتُ اَبا عبدِاللّهِ علیهِ السّلامُ عَنهُما **(اَلمَضمَضَةِ و الاِستِنشاقِ) ؟** فَقال : هُما مِنَ الوُضوءِ فَاِنْ نَسِیتَهُما فَلا تَعُدْ .

۳- **تهذیب/** اَلسَّکونیُّ عن جعفرِ بنِ محمّدٍ عَن آبائِهِ عنِ النَّبیِّ صلّی‌اللّه علیهم قال : لِیُبالِغْ اَحَدُکُم فِی المَضمَضَةِ و الاِستِنشاقِ ، فَاِنَّهُ غُفرانٌ لکُم و مَنفَرَةٌ لِلشَّیطانِ .

۴- **قرب الاِسناد/** عَن علیٍّ بنِ جعفرٍ عَن اَخیهِ موسیٰ علیهِ السّلامُ اَنَّهُ سَأَلَهُ عَنِ المَضمَضَةِ و الاِستِنشاقِ ؟ قال : لَیسَ بِواجِبٍ ، وَ اِنْ تَرَکَهُما لَم یُعِدْ لَهُما صَلاةً .

این خبر مبیِّن معنای احادیثی‌است که وجوب «*مضمضة و استنشاق*» را از اجزاءِ وضوءِ نفی‌می‌کند ومؤیّد سنّت بودن آنهااست ، چنانکه درحدیث **ابن‌سِنان** آمد .

واز علی علیه‌السّلام روایت است که فرمود :

مضمضة و استنشاق سنّت است و موجب پاکیزگی دهان و بینی[۱] .

و **زُرارَه** می‌گوید :

از ابی عبد اللّه علیه‌السّلام دربارهٔ غسل جَنابت پرسیدم ؟

فرمود: اول دو دستت را می‌شویی ، سپس با دست راست بر دست چپت آب می‌ریزی ، آنگاه عورت خود را می‌شویی ، سپس دهان و بینی خود را بشوی ، و بعد از آن بدنت را[۲] .

و **ابو بصیر** روایت کرده می‌گوید :

از ابی عبد اللّه دربارهٔ غسل جَنابت پرسیدم ؟

فرمود: بر دو دستت آب ریخته می‌شویی، سپس آب برداشته عورتت را می‌شویی، بعد ازآن آب در دهان و بینی خود می‌کنی ، و سه مرتبه هم آب بر سر خود می‌ریزی ، و رویت را می‌شویی و آب بر بدن خود می‌ریزی[۳] .

۱- **خصال/ وسائل، باب استحباب المضمضة ثلاثاً ...**/ عَن عليٍّ عليه السّلامُ فی‌حديثِ الأربَعِماَة قال: وَ المَضمَضَةُ و الاِستِنشاقُ سُنَّةٌ و طَهُورٌ لِلفَمِ و الأنفِ / **و تلک الاخبار کلّها فی نفس الباب من الوسائل ، اَعنی** باب استحباب المضمضة ثلاثاً و الاستنشاق ثلاثاً قبل‌الوضوء و عدمِ وجوبِهما .
ولکن صاحبُ الوسائل لم یَذکر فی هذا الباب حدیثاً فی تَثلیث المضمضة و الاستنشاق .

۲- **تهذیب**/ مُسنداً عَن زُرارَة قال : سَأَلتُ اَبا عبدِ اللّه علیه‌السّلامُ عَن غُسلِ الجَنابَةِ ؟ فقال : تَبدَأُ فَتَغسِلُ کَفَّیْکَ ثمَّ تُفرِغُ بِیَمینِکَ علیٰ شِمالِکَ فَتَغسِلُ فَرجَکَ ، ثمّ تَمَضْمَضْ وَ اسْتَنْشِقْ ، ثمّ تَغسِلُ جَسَدَکَ .

۳- **تهذیب**/ عَن ابی بصیرٍ قال : سَأَلتُ اَبا عبدِ اللّه عَن غُسلِ الجَنابَةِ ؟ فقال : تَصُبُّ علیٰ یَدَیْکَ فَتَغسِلُ کَفَّیْکَ ، ثمَّ تُدخِلُ یَدَکَ فَتَغسِلُ فَرجَکَ ، ثمَّ تُمَضْمِضُ و تَستَنشِقُ و تَصُبُّ الماءَ علیٰ رَأسِکَ ثَلاثَ مَرّاتٍ و تَغسِلُ وَجهَکَ و تُفیضُ علیٰ جَسَدِکَ الماءَ .

اخبار اِسباغ و شاداب کردن وضوء در کتب فریقَین متواتر معنوی‌است .

عدد شست وشو در وضوء

مؤمن طاق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که فرمود :

خداوند وضوء را یکی یکی واجب کرد ، و رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله ، برای مردم دوتا دوتا قرار داد[۱] .

یعنی صورت ودستها را دوبار بشویند . ولی خداوند برای شستن هرعضو از اعضائی‌که در وضوء باید شسته شود، یک بار آب برداشتن را واجب نموده ، و پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله آن را به‌دوبار مبدّل ساخت .

معاویةُ بنُ وَهْب می‌گوید :

از ابی عبد اللّه علیه السّلام دربارهٔ وضوء پرسیدم ؟ فرمود : دوتا دوتا[۲] .

و **صَفوان** از ابی عبداللّه علیه‌السّلام روایت‌کرده که گفت :

وضوء دوتا دوتا است[۳] .

ونیز **عَمرِو بن ابی‌المِقدام** از ابی‌عبد اللّه علیه‌السّلام روایت کرده که گفت :

هرآینه من تعجّب می‌کنم از کسی‌که دوبار آب برنمی‌گیرد ! در حالی‌که رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله دوتا دوتا وضوء می‌گرفت[۴] .

۱- **من لایحضره الفقیه/** مُـؤمِنُ الطّاقِ عمَّن ذَکَـرَهُ ، عَن ابی عبدِاللّه علیه السّلامُ ، قال : فَـرَضَ اللّهُ الوُضوءَ واحِدَةً واحِدَةً ، وَ وَضَعَ رسولُ اللّهِ صلَّی‌اللّهُ علیهِ و آلِهِ لِلنّاسِ آثنَـتَین آثنَـتَـیْنِ .

۲- **تهذیب و استبصار/** معاویةُ بنُ وَهْبٍ قال : سَأَلتُ ابا عبدِ اللّه علیه السّلامُ عَنِ الوُضوءِ ؟ فقال : مَـثنیٰ مَـثنیٰ .

۳- **تهذیب/** صَفوان عن اَبی عبداللّه علیه السّلام قال : اَلوُضوءُ مَـثنیٰ مَـثنیٰ .

۴- **من لایحضره الفقیه/ استبصار/** عَمرِو بن ابِی‌المِقدام عَـمَّن سَمِعَ اَبا عَبدِاللّهِ علیهِ‌السّلامُ یـقُولُ : اِنِّی لَاَعْجَبُ مِمَّن یَـرْغَبُ * اَن یَـتَـوَضّـأ اِثـنَـتَین وَقَد تَوَضَّـأَ رسـولُ‌اللّـهِ صـلّی‌اللّـهُ عـلیهِ وآلِـهِ آثْـنَـتَینِ آثـنَـتَین . * - **بعد از کلمهٔ** «یَرغَبُ» ، حرف «عَن» **در تقدیراست ، زیرا** «یَرغَبُ عَن» **به معنای** «اِعراض کردن» **است . نظیر این حدیث پیامبر که فرمود : ...**فَمَن رَغِبَ عَن سُنَّتِی ...

زُرارَه از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام روایت کرده که گفت :
وضوء دوتا دوتا است ، و هرکه برآن افزود ، اجری به وی داده نمی‌شود[۱] .
دراین حدیث ، حضرت تأکید می‌کند که افزون بر دوبار آب برداشتن هم زیاده روی واِسراف است ، و به‌فاعل آن اجر وثوابی تعلّق نمی‌گیرد .
و روایت شده که *«دوبار»* ، شاداب ساختن وضوء می‌باشد[۲] .
یونس بن یعقوب می‌گوید :
از ابی‌عبداللّه علیه السّلام دربارهٔ وضوئی پرسیدم که خداوند بر بندگانش فرض نموده ، برکسی که از غائط[۳] یا بول می‌آید ؟
گفت : عورتش را می‌شوید و غائط را می‌بَرَد ، سپس دوتا دوتا وضوء می‌گیرد[۴] .
بناءبراین اخباری‌که شستن صورت و دو دست را در وضوء، یک‌بار تبیین نموده، حمل‌بر قدر واجب می‌شود .
زیدبن علی‌بن الحسین از آباءِ کِرام خود از علی علیه‌السّلام روایت‌کرده که‌گفت:
نشستم وضوء بگیرم ، و وقتی شروع نمودم رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله فرا رسیده به من فرمود : دهان و بینی و دندانهایت را بشوی .
سپس سه بار صورتم را شستم .
بعد ازآن دو ذِراعِ خود را شستم و دوبار بر سرم مسح کشیدم .
فرمود : این هم یک بار بسنده می‌کند .

۱- **تهذیب**/ زُرارَة عن ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام قال: اَلوُضُوءُ مَثنیٰ مَثنیٰ، مَن زادَ لَم یُوجَرْ عَلَیه.
۲- **من لایحضرهُ الفقیه**/ وَ رُوِیَ فِی‌المَرَّتَیْنِ اَنَّهُ اِسباغٌ .
۳- اطلاق «**غائط**» برعَذَرَه از قبیل‌اطلاق اسم محلّ برحالّ‌است، چون زمین‌گود را**غائط** گویند.
۴- **من لایحضرهُ الفقیه/ استبصار/ وافی ، بابُ عددِ الغَسَلات فی الوضوء ، ص ۴۹ ، سنگی**/ یونسُ بنُ یعقوبَ قالَ : قلتُ لِاَبی عبدِاللّهِ علیهِ السّلامُ : اَلوُضوءُ الَّذِی اَفْتَرَضَهُ اللّهُ عَلَی العِبادِ لِمَن جاءَ مِنَ الغائِطِ اَو بالَ ؟ قالَ : یَغسِلُ ذَکَرَهُ و یُذهِبُ الغائِطَ ، ثُمَّ یَتَوَضَّأُ مَرَّتَیْنِ مَرَّتَین .

آنگاه دو پایم را شستم.

فرمود: ای علی، بین انگشتانت را خلال کن تا به آتش خلال نشوی[۱].

از مجموع این اخبار مستفاد می‌گردد که شستن پاها، هرگاه با مسح توأم باشد، یا قبل‌از مسح بشویند، یا بعد از آن، اشکالی ندارد، وجمع بین غَسْل ومَسح ممکن است، چنانکه در شستن صورت ودستها، هم آب میریزند وهم مسح می‌کنند، یعنی دست می‌کشند. و احدی نگفته‌که دست‌کشیدن به‌صورت و بازوها با غَسل **(شستن)** منافات دارد. در مسح پاها نیز چنین‌است که هرگاه آب بریزند و پاها را مسح‌کنند منافاتی بین غَسل **(شستن)** و مَسح نمی‌باشد. فقط تفاوت این‌است‌که درصورت و دو دست، اگر مسح هم نکنند و آب محل وضوء را بگیرند، کافی‌است و مسح، یعنی دست‌کشیدن هم لازم نیست. ولی در سر و پاها، مسح‌کردن واجب است، چه غَسل ضمیمه آن گردد و چه مجرّد از آن باشد. وامّا تسهیل تکلیف، به‌سبب اکتفاءکردن به مجرّد مسح، به‌علّت رفع عُسر وحَرَج است در بسیاری از اَزمِنَه و اَمکِنَه، به‌خصوص در مناطق سردسیر در زمستان. وگرنه غرض از وضوء، از آغاز تا پایان، تحصیل نظافت و پاکیزگی است. چنانکه عقل ونقل بر آن گواهند.

با اینکه به‌حکم کتاب و سنّت، وضوء برای تنظیف وطهارت است، مع‌الاسف درهر مسجدی‌از مساجد شیعه‌که وارد شوی، از عفونت پاهای نمازگزاران، شامّه‌ات آزرده می‌گردد، چون پاهایشان را نمی‌شویند و باهمان آلودگی به‌مسجد می‌آیند، واین روش باعث وَهْن شیعه واعتراض به‌مذهبشان گشته‌است.

۱- کافی / تهذیب / استبصار / و مجموع احادیث این‌مبحث در وافی، باب عدد الغَسَلات، ص ۴۹ آمده/
جَلَستُ اَتَوَضَّأُ و اَقبَلَ رسولُ اللّهِ صلّی‌اللّهُ علَیهِ وآلِهِ حینَ ٱبْتَدَأْتُ بِالوُضوءِ، فَقالَ لی: تَمَضْمَضْ وَ ٱستَنْشِقْ وَ ٱسْتَنِّ. ثمَّ غَسَلتُ وَجهِی ثَلاثاً، فقالَ: قَد یُجزِئُکَ مِن‌ذلِکَ المَرَّتانِ. قال: فَغَسَلتُ ذِراعِی و مَسَحتُ بِرَأسِی مَرَّتَین. فقال: قَد یُجزِئُکَ مِن ذلِکَ المَرَّةُ. وَ غَسَلتُ قَدَمَیَّ، فَقال: یا علیُّ خَلِّلْ بَینَ الاَصابعِ لاٰ تُخَلَّلْ بِالنّارِ.

جهتِ حرکت دست در مسح

حمّاد بن عیسی از ابی‌عبد اللّه علیه‌السّلام روایت‌کرده که گفت :

باکی نیست که در وضوء ، از جلو به عقب یا از عقب به جلو، مسح نمایند[۱] .

حسین‌بن ابی‌العَلاء از حضرت صادق علیه‌السّلام روایت‌کرده که گفت :

سر را ، از پیش و پس ، مسح کن[۲].

سَهل بن زیاد از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام روایت‌کرده که گفت :

هریک از شما که از وضوء گرفتن فارغ شود ، مشتی آب برگیرد و با آن پشت سر و گردنش را مسح کند . این موجب رهایی گردن او از آتش می‌گردد[۳].

محمد بن عیسی از **یونس** روایت‌کرده که گفت:

شخصی که حضرت کاظم علیه السّلام را در مِنیٰ دیده بود به من خبر داد کـه او روی دو پایش را تا قوزک ، و از قوزک تا روی پا مسح می‌کشید و می‌گفت : در مسحِ دو پا گشایش است ، هرکس بخواهد از پایین به بالا ، و هرکس بخواهد از بالا به پایین مسح می‌کند . و این از وسعت امر است[۴].

۱- **تهذیب / وسائل، کتاب الطّهارة ، ابوابُ الوضوء ، بابُ جوازِ الـنَّکس فی‌المسح** / عَن اَبی عبدِاللّهِ علیهِ السّلامُ قالَ : لا بَـأسَ بِمَسحِ الـوُضُوءِ مُـقبِلاً وَ مُـدبِراً.

۲- **همان مصادر /** قالَ اَبو عبدِاللّهِ علیهِ السّلام : اِمْسَحِ الـرّأسَ عَلیٰ مُـقَدَّمِـهِ و مُـأَخَّـرِهِ .

۳- **کافی و همان مصدر از وسائل** / عَن اَبی عبداللّه علیهِ السّلامُ قالَ : اِذا فَرَغَ اَحَـدُکُم مِن وُضوئِـهِ فَـلْیَـأْخُـذْ کَـفّاً مِن ماءٍ فَـیَمسَحْ قَـفاهُ . یَکونُ ذلِکَ فَکاکَ رَقَـبَتِـهِ مِنَ الـنّارِ .

۴- **کافی / همان مصدر از وسائل**/ مُحـمّدُ بنُ عیسی عَن یونسَ قالَ : اَخبَـرَنی مَن رَأیٰ اَبَا الحَسنِ علیهِ السّلامُ بِمِنیً یَمسَحُ ظَهرَ القَـدَمَـیْنِ مِن اَعلَی‌القَـدَمِ اِلَی‌الکَعبِ ، وَ مِنَ‌الکَعبِ اِلیٰ اَعلَی‌القَـدَمِ ویَقول : اَلاَمرُ فی‌مَسحِ الـرِّجْلَـیْنِ مُـوَسَّعٌ ، مَن شاءَ مَسَحَ مُـقبِلاً ، وَ مَن شاءَ مَسَحَ مُـدْبِراً . فَـاِنَّهُ مِنَ الاَمرِ الـمُوَسَّعِ اِنْ شاءَ .

حَـمّادُ بن عثمان از حضرت صادق علیه‌السّلام روایت‌کرده که گفت: مسح دو پا از پایین به بالا و از بالا به پایین باکی ندارد(۱).

خشک کردن آب وضوء

عبدُاللّه بن سِنان روایت‌کرده می‌گوید :

از صادق آل علیه‌السّلام دربارهٔ خشک کردن دست و صورت بعداز وضوء پرسیدم ؟ فرمود : علی علیه السلام پارچه‌یی در مسجد داشت که فقط صورتش را با آن خشک می‌کرد(۲).

و **محمد بن سنان** از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام روایت کرده که فرمود:

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را پارچه‌یی بود که هرگاه برای نماز وضوء می‌گرفت، صورتش را با آن پاک می‌نمود، سپس بر میخی می‌آویخت، وکسی جز او به‌آن دست نمی‌زد(۳).

۱- **تهذیب و همان باب از وسائل** /حمّادُ بنُ عثمانَ عَن‌اَبی عبدِاللّهِ علیهِ‌السّلامُ قالَ : لاٰ بَأسَ بِمَسحِ الـقَدَمَـیْنِ مُـقبِلاً و مُدبِراً .

۲- **وسائل،کتاب الطّهارة ، ابواب الوضوء ، باب جوازِ الـتَّمَـندُلِ بعدَ الوضوء**/ عَن عبدِاللّه بنِ سِنان قالَ : سَأَلتُ اَبا عبدِاللّهِ عَنِ الـتَّمَـنْدُلِ * بَعدَ الوُضُوءِ ؟ فَـقال : کانَ لِعَلیٍّ علیهِ السّلامُ خِرقَـةٌ فِی‌المَسجِـدِ لَیسَ اِلاّٰ لِلْـوَجهِ یَـتَمَـنْدَلُ بِها .

* ـ «مَـندیل» **به معنای** «دستمال و حُلَّـه» **است ، و** «**تَـمَـندُل**» ، خشک‌کردن سر و صورت است با مندیل . **نَـدَلَ یَـندُلُ ؛ جَـذَبَـهُ و خَطَـفَـهُ بِسُرعَة .**

۳- **همان مـصدر**/ محمدُّ بنُ سِنان عن ابی عبداللّه علیه‌السّـلامُ ، قـالَ : کـانَتْ لِاَمـیرَ المُـؤمنینَ علیهِ‌السّلام خِرقَـةٌ یَمسَحُ بِها وَجهَـهُ اِذا تَـوَضَّـأَ لِلصَّلوٰةِ ، ثُمَّ یُعَلِّـقُها عَلیٰ وَتَدٍ و لاٰ یَمَسُّها غَیرُهُ .

تخلیص کلام

از تحقیق در اخبار ومدارک «*وضوء*» ، چنین حاصل آمد که «*وضوء*» واجباتی دارد ومستحبّاتی ، و وضوءات بیانی مبیّن اقلّ واجبات است . بدین ترتیب که ؛ «*وجه*» عبارت است از مجموع صورت ، از رستنگاه موی‌سر تا زنخ ، ودربر گیرندهٔ پیشانی و دو جبین ، وابروها ، و دو رخسار ، یعنی دوطرف صورت ، و دوگونه ، با بینی ولبها . واز غرائب این‌است که هم عرف عامّ بشر صورت وحدود آن‌را می‌شناسد ، و هم در اخبار وضوءات بیانی‌که ذکر کردیم ، حدود آن‌تعیین شده‌است ، ولی فقهاء دراین مسأله نیز مانند سایر مسائل، اختلاف کرده‌اند .

دو دست هم از پشت آرنج است تا سر انگشتان . سپس مسح مقداری از سَر است ، و بعداز آن مسح‌کردن روی دوپا تا پشت دوقوزک ، به طوری که دو قوزک داخل ممسوح باشد ، با تمام کف دست وانگشتان . و آب جدید برداشتن برای مسح پاها جایزاست ، حتّی درصورتی‌که رطوبت آب وضوء هم در دستها باقی‌مانده باشد. بناءبراین قول به‌اینکه «*صورت*» ***آن مقداری است که انگشت ابهام و انگشت وُسطیٰ به شکل شبیه به‌دائره آن را فرامی‌گیرند ، و همین مقدار باید در وضوء شسته شود*** ، قولی‌است باطل ، و مسح پاها نیز بادو یاسه انگشت ، درست نیست وباید باتمام کفّ باشد . ولی مسح سر، با سه‌انگشت کافی‌است . و دومرتبه شستن صورت ودستها ،که محقّق و محصِّل اسباغ وشادابی وضوء می‌باشد ، مستحبّ مؤکّد است . اخباری‌هم که تثنیه و تعدُّد را نفی می‌کند ، ناظر به‌واجبات وضوء می‌باشد وبیانگر این‌است که **دومرتبه شستن** از واجبات وضوء نیست . جمع بین‌اخبار هم به‌نحوی‌است که مذکور گردید ، و «*کعبین*» دو قوزک هریک از پاها است ، وداخل ساختن «*عراقیب*» (اعقاب) در مسح ،که پاشنهٔ پا است ، از مستحبّات اکیده‌است ، و درصورت آلودگی که نمایان باشد ، اِدخال آن در مسح واجب است ، وبرخی‌از احتیاطات ، منجرّ به‌عدم احتیاط می‌گردد . مستحبّات وضوء نیز مذکور شد .

وضوء جبیره

یکی‌از معانی «جَبر» درلغت، «شکسته‌بندی» است، یعنی‌استخوان شکسته را بستن . ونیز بهبودی بعداز شکستگی‌است . و «جبیرَه» به‌معنای چوب یا پارچه‌یی‌است که شکستگی را با آن می‌بندند . ودر فقه ، اصطلاحاً شکستگی یا زخمی‌راگویند که در مواضع وضوء قراردارد وبا پارچه یاچیز دیگری بسته‌شده . امروزه این‌عمل را پانسمانِ زخم یاگچ‌گرفتن شکستگی می‌گویند . دراین موضوع روایات عدیده‌یی وارد شده که ذیلاً برخی ازآنهارا می آوریم .

حسن‌بن عليٍ الوَشّاء می‌گوید :

از حضرت رضا[۱] علیه‌السّلام پرسیدم : اگر بر دو دست شخص مَرهَم باشد آیا مسح‌کشیدن بر لایهٔ دارو وی راکفایت می‌کند ؟

گفت : آری ! مسح‌کردن برآن دارو وی راکفایت می‌کند[۲].

و **عُمَربن یزید** می‌گوید :

از حضرت صادق دربارهٔ شخصی پرسیدم که سرش را به حِناء آغشته ساخته سپس می‌خواهد وضوء بگیرد ؟گفت : روی حِناء مسح کند[۳] .

و **محمد بن مسلم** می‌گوید :

از حضرت صادق علیه السّلام دربارهٔ شخصی پرسیدم که سرش را بتراشد سپس

۱- «**اباالحسن**» کنیهٔ امام موسی‌بن جعفر وحضرت رضا علیهماالسلام است ، ولی ظاهر این‌است که دراین حدیث مراد حضرت رضا (ع) می‌باشد .

۲- **کافی/ عیون الاخبار/** سَأَلتُ اَبَا الحَسن علیهِ السّلامُ عنِ الدَّواءِ اِذا کانَ علیٰ یَدَيِ الرَّجُلِ ، اَ یُجزِیهِ اَنْ یَمسَحَ فِي‌الوُضوءِ علیٰ طِلاءِ الدَّواءِ ؟ فَقالَ: نَعَم ! یُجزِیهِ اَنْ یَمسَحَ علَیه . **و در وسائل چنین آورده:** اَنْ یَمسَحَ فِي‌الوُضوءِ علَی‌الدَّواءِ المُطَلّیٰ عَلَیه؟ فَقال: نَعَم ! یَمسَحُ عَلَیهِ و یُجزِیهِ.

۳- سَألتُ ابا عبدِاللّه علیهِ‌السّلامُ عنِ الرَّجُلِ یَخضِبُ رَأسَهُ ثمَّ یَبدُو لَهُ فِي‌الوُضوءِ ؟ قال : یَمسَحُ فَوقَ الحِناءِ .

حِناء بگزارد ، آنگاه برای نماز وضوء بگیرد ؟ گفت : باکی نیست سرش را مسح کند درحالی‌که حِناء برآن قرار دارد[۱] .

صاحب وسائل می‌گوید : ***این حکم حمل بر حصول ضرر می‌گردد*** (یعنی شستن حِناءِ موجب زیان رساندن به‌بدن می‌شود) ، ***چنانکه صاحب مُـنـتَـقَی الجُـمان*** ، **شیخ حسن‌بن شهید ثانی** ، ***و دیگران چنین گفته‌اند . دارو نیز همین حکم را دارد . و می‌توان گفت که مراد رنگ حِناء بوده است***[۲] .

ما می‌گوییم : دلیلی برهیچ‌یک ازاین دو حمل وجود ندارد ومَدلول همهٔ این احادیث ، تعمیم جوازاست ، چه در زائل‌کردن دواء وحناء ضرری به‌بدن برسد یا نرسد . این‌نیز عجیب‌است که **صاحب وسائل** می‌گوید : ***شاید مراد رنگ حناء باشد***[۳] . زیرا رنگ حناءِ بسیار معمول بود وکسی ازآن سؤال نمی‌کرد ، واگر کسی‌هم می‌پرسید ، مراد خودرا به‌صَراحت و وضوح بیان‌می‌داشت . علاوه‌براین، رنگ حناءِ چیزی نیست که به‌سهولت وبا شستن زائل شود؟! پس قول صاحب **مُنتَقَی‌الجُمان** باطل‌است وهیچ استحسانی درآن نیست .

عبدالـرّحمن بن حجّاج می‌گوید :

از حضرت رضا علیه‌السّلام دربارهٔ شکستگی که جبیره شده یامجروح باشد پرسیدم که شخص با وضوء و غسل جَنابت و جمعه چه کند ؟

گفت : آنچه راکه برآن جبیره نیست و پیدا است می‌شوید ، وآنچه راکه نمی‌تواند بشوید وامی‌نهد ، و جبیره ها رانکَـنَد و با زخمش بازی نکند[۴] (روی زخم را

۱- **کافی**/ مُسنداً عن محمّدِ بن مسلم عن ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام ؛ فِی الرَّجُلِ یَحلِقُ رَأسَهُ ثمَّ یَطلِیهِ بِالحِناءِ ، ثمَّ یَتَوَضَّأُ لِلصَّلاةِ ؟ فقالَ : لاٰ بَأسَ بِاَن یَمسَحَ رَأسَهُ والحِناءُ عَلَیه .

۲- **قال فی الوسائل** : هذا مَحمولٌ علیٰ حصولِ الضرّرِ بکَشفِهِ کما ذَکَرَهُ صاحبُ المُنتقیٰ و غیرُهُ و کذَا الدّواءُ ، و یُمکِنُ الحَملُ علیٰ ارادةِ لَونِ الحِناء .

۳- همهٔ اخبار باب جبیره در **وسائل**، **کتاب‌الطّهاره** ، **ابواب الوضوء**، **باب اِجزاء المسح علَی الجَبائر** آمده است .

۴- **کافی/ تهذیب/ مُسنداً عن عبدِالرّحمنِ بن الحجّاجِ قالَ**: سَأَلتُ ابَا الحسنِ الرّضا علیه‌السّلامُ ←

دستکاری نکند).

و نیز در روایت **حَلَبی** است که می‌گوید :

از ابی عبداللّه علیه السّلام در بارهٔ شخصی پرسیدم که قُرحه‌یی در دستش یا جای دیگری از موضع وضوء دارد ، پس با پارچه آن را می‌بندد و به وقت وضوءگرفتن ، برآن دست می‌کشد ؟

فرمود : اگر آب وی را زیان می‌رساند ، برهمان پارچه دست بکشد ، ولی اگر آب وی را اذیّت نمی‌کند پارچه راگشوده زخم را بشوید .

و در بارهٔ زخم از او پرسیدم که چگونه آن را بشویم ؟گفت : اطرافش را بشو(۱) .

و **ابُو الاَعلیٰ** روایت‌کرده می‌گوید :

به ابی عبداللّه گفتم : لغزیدم و ناخنم شکست و برانگشتم ضَماد نهادم ، حال با وضوء چه کنم ؟

فرمود: این حکم و مانند آن از کتاب خدای عزّ و جلّ شناخته می‌شود. خدای تعالی فرموده : در دین ، برای شما تنگی و سختی قرار نداده . برآن دست بکش(۲) .

و در **من لا یحضُرُهُ الفـقیه** می‌گوید : ***در موضوع جبائر ، از حضرت صادق علیه***

➔ عنِ الکَسرِ تَکُونُ علَـیهِ الجَـبائِـرُ ، اَو تَکُـونُ بِـهِ الجَراحَـةُ ، کَیفَ یَصـنَعُ بِالـوُضوءِ و عِندَ غُسلِ الجَـنابَـةِ و غُسلِ الجُـمُعَـةِ؟ **فَقال:** یَغسِلُ ما وَصَلَ اِلَـیهِ الغُسلُ مِـمّا ظَهَـرَ مِـمّا لَیسَ علَـیهِ الجَـبائِـرُ ، و یَـدَعُ ما سِویٰ ذٰلِکَ مِـمّا لاٰ یَستَطیعُ غَسلَـهُ و لاٰ یَنـزِعِ الجَـبائِـرَ و یَعـبَثْ بِجَـراحَـتِه .

۱- **تهذیب/** مُسنداً عنِ الحَلَبیّ عن ابی‌عبدِاللّه علیه‌السّلامُ اَنَّهُ سَأَلَ عَنِ الرَّجُلِ تَکونُ بِـهِ القُرحَـةُ فی ذِراعِـهِ اَو نَحوُ ذٰلِکَ مِن مَوضِعِ الـوُضوءِ ، فَـیَعـصِبُها بِالخِرقَـةِ ، وَ یَـتَوَضَّـأُ و یَمسَحُ عَلَیها اِذا تَـوَضَّـأَ . فَـقال : اِنْ کانَ یُـؤْذِیـهِ الماءُ فَـلْیَمسَحْ علَى الخِرقَـةِ ، وَ اِن کانَ لا یُـؤذِیـهِ الماءُ فَـلْیَنـزِعِ الخِرقَـةَ ثمَّ لْـیَغسِلْها . **قالَ:** و سَأَلتُـهُ عنِ الجُرحِ کَیفَ اَصـنَعُ بِـهِ فی غَسلِـهِ ؟ قال : اِغْسِلْ ما حَولَـهُ.

۲- **کافی/ تهذیب/ مُسنداً عن ابی‌الاَعلیٰ ، قال :** قُـلتُ لِاَبی عبدِاللّه علیه السّلامُ : عَـثَرتُ فَـانْـقَطَـعَ ظُـفْرِی و جَـعَلتُ عَلیٰ اَصبَعِی مَرارَةً ، فَکَـیفَ اَصـنَعُ بِالوُضوءِ ؟ **قالَ :** یُعـرَفُ هذا و اَشباهُـهُ مِن کِتابِ اللّهِ عَـزَّ و جَـلَّ . قالَ اللّهُ تعالیٰ : ما جَـعَلَ عَلَـیکُم فِی الدّینِ مِن حَـرَجٍ . اِمْسَحْ عَلَـیهِ .

السّلام روایت شده که فرمود : اطرافش را بشوید[۱] .

و **کُلَیب اَسَدی** در روایت خود می‌گوید :

از حضرت صادق علیه السّلام دربارهٔ شخصی که عضوی ازاو شکسته است پرسیدم چگونه نماز بگزارد ؟

گفت : اگر برخود می‌ترسد ، بر جبیره‌هایش مسح کند و نماز بجا آورد[۲] .

ونیز **حسن‌بن زید** از پدرش از علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السّلام روایت‌کرده که گفت :

از رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله دربارهٔ جبیره‌هایی کـه بـر عـضو شکسـته مـی‌باشد پرسیدم که صاحبش چگونه وضوء بگیرد ، و اگر جُنُب شد چگونه غسل نماید ؟

فرمود : در جَنابت و وضوء ، دست کشیدن برآن ، وی را کفایت می‌کند .

گفتم : اگر در سرما باشد و بر خود بترسد که آب بر بدنش بریزد ؟

آنگاه رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله این آیه را تلاوت فرمود :

خود را نکشید ، همانا خداوند بر شما مهربان است[۳].

حسین بن ابِی العَلاء روایت‌کرده می‌گوید :

از حضرت صادق در بارهٔ انگشتری پرسیدم که به‌وقت غسل بر دست دارم ؟

گفت : جابجایش کن ، و در وضوء بگردانش . پس اگر فراموش کردی تا وقتی‌که به

۱- و قَد رُوِیَ فی الجَبائرِ عن ابی عبداللّه علیه السّلام اَنَّهُ قال : یَغسِلُ ما حَولَها.

۲- عیّاشی، تفسیر / مُسنداً عن کُلَیب الاَسَدی قال : سَأَلتُ اَبا عبداللّهِ علیهِ السّلامُ عَنِ الرَّجُلِ اِذا کانَ کَسیراً، کَیفَ یَصنَعُ بِالصَّلوٰةِ؟ **قال:** اِنْ کانَ یَتَخَوَّفُ علیٰ نَفسِهِ فَلْیَمْسَحْ علیٰ جَبائِرِهِ وَلْیُصَلِّ .

۳- عیّاشی ، تفسیر / مُسنداً عنِ الحسنِ بن زَیدٍ عن اَبیه عَن علیِّ بن ابی‌طالبٍ علیه السّلام قالَ : سَأَلتُ رَسولَ اللّهِ صلّی‌اللّهُ علیهِ و آلِه عنِ الجَبائِرِ تَکُونُ علَی‌الکَسیرِ ، کَیفَ یَتَوَضَّأُ صاحِبُها و کَیفَ یَغتَسِلُ اِذا اَجنَبَ ؟ **قالَ** : یُجزِیهِ المَسحُ عَلَیها فِی‌الجَنابَةِ و الوُضوءِ . **قُلتُ** : فَاِن کانَ فی بَرْدٍ یَخافُ علیٰ نَفسِهِ اِذا اَفرَغَ الماءَ علیٰ جَسَدِهِ ؟ فَقَرَأَ رسولُ‌اللّهِ صلَّی‌اللّه علیه وآله : وَ لاٰ تَقتُلُوا اَنفُسَکُم اِنَّ اللّهَ کانَ بِکُم رَحیماً .

نماز ایستادی، تو را امر نمی‌کنم که نمازت را اعاده کنی[۱].

لاک ناخن

اخبار جبیره وحناء و دواء دالّ براین‌است که می‌توان «***لاک ناخن***» را در وضوء داخل‌کرد، واین عمل، موجب نقص وضوء نمی‌گردد. زیرا درآن اخبار، امام، وجود جبیره وحناء و دواء را برمحل وضوء مانع نمی‌شمارد، ومسح را به‌جای شستن مُجزِی وکافی می‌داند. وفرقی هم بین جبیره یا حناء ودواء وبین «***لاک ناخن***» وجود ندارد. غرض از وضوء هم شستن ظاهراست از صورت و ذِراعَین ومسح سر و پاها. زائل‌نمودن و پاک‌کردن «**لاک**» هم برای هروضوء، اذیّتی‌است که مخالف نفی حرج می‌باشد.

مثلاً رنگرزان دستهایشان آغشته به‌رنگ است. کسی‌هم که خضاب‌کرده، دستها یا موی سروصورتش رنگ قرمز یاکَتَم[۲] به‌خود گرفته، وامام آن رنگ را مانع وضوء ندانسته است. واین رنگها همه عرضند که از جوهر منفکّ نمی‌گردند، بناءبراین ذرّاتشان که جوهرند، براعضاء بدن وجود دارند و روی پوست بدن را پوشانده‌اند، و رنگشان عرضی‌است. دراینگونه موارد هم کسی‌نگفته که باید آنهارا از دست و غیرآن زائل‌ساخت. پس زائل‌ساختن «**لاک**» هم، که حکم همان رنگها را دارد، به‌وقت وضوء واجب نیست.

۱- **مُسنداً عَن حُسَینِ بن‌ابی‌العَلاء قال:** سَأَلتُ اَبا عبدِاللّه علیهِ‌السّلامُ عنِ الخاتَمِ اِذَااَغْتَسَلتُ ؟ قالَ: حَوِّلْهُ مِن مَکانِهِ، **وقال:** فِی‌الوُضوءِ تُدِیرُهُ. فَاِن نَسِیتَ حَتّی تَقُومَ فِی‌الصّلوةِ فَلا آمُرُکَ اَنْ تُعِیدَ الصّلوٰةَ *// * **ـ در** «من لا یحضرهُ الفقیه» **روایت مذکور را بااین صورت آورده:** قالَ: اِذا کانَ معَ الرَّجُلِ خاتَمٌ فَلْیُدَوِّرْهُ فِی الوُضوءِ و یُحَوِّلْهُ عِندَ الغُسل. **قال:** و قالَ الصّادقُ علیه‌السّلام: فَاِنْ نَسِیتَ حتّی تَقُومَ فِی الصّلوٰةِ فَلا آمُرُکَ اَن تُعِیدَ.

۲- **کَتَم وکَتمان**، گیاهی‌است که با حناء آمیخته کنند تا رنگش ثابت بماند، و ریشهٔ آن را به آب مداد برای نوشتن می‌پزند. و چون «**کَتَم**» بدن را رنگ می‌کند و رنگش بدن را می‌پوشاند، آن را از مادهٔ «**کتمان**» وضع کرده‌اند.

محمد بن مسلم روایت کرده می‌گوید :

از یکی از دو امام پرسیدم : آیا شخصی که وضوء می‌گیرد باید لابلای موهای صورتش را دست بکشد ؟ گفت : نه[۱] !

و باز از **زُراره** است در روایتی دیگر که می‌گوید :

به او گفتم : مرا خبر دهید از آنچه که زیر مو قرار دارد .

گفت : هرچه را که مو احاطه کرده ***(در سر و صورت)*** شستنش بر بندگان واجب نیست و در آن کاوش ننمایند ، ولی باید آب برآن روان گردد[۲] .

واز **هِشام بن سالم** از ابی عبداللّه علیه‌السّلام روایت‌است که فرمود:

برما ***(ائـمّه)*** است که اصول و قواعد فقه را بر شما ارائه کنیم و برشمااست که فروع را از آنها بگیرید[۳] .

این خبر دالّ بروُجوب استنباط احکام است از عمومات. پس با استناد به‌عمومات جبیره وشبه جبیره ، وبا توجه به‌اینکه درهیچ خبری‌از استعمال چیزی شبیه به **«لاک»** نهی‌نشده ، چنین استنباط می‌شود که لاکی‌راکه زنها برناخنهای خود می‌کشند نوعی جبیره‌است و وضوء روی همان لاکها صحیح بوده واشکالی ندارد . آیات نفی عُسر وحَرَج هم برآن دلالت دارند . پس اصالت حلّیّت و جَواز برقوّت خود باقی‌است .

از طرف دیگر شایع‌است که برخی‌از زنان ، به‌سبب استعمال لاک برناخنهایشان ، نماز را ترک‌کرده می‌گویند : ***چون باداشتن لاک وضوءمان صحیح نیست ، و نمی‌توانیم برای هرنماز لاک را زائل‌کنیم ، ازینرو نماز را ترک می‌نماییم*** . واین خطاءِ بزرگی‌است که

---

۱ - **کافی/ تهذیب / الفقیه/ الوسائل ، باب عدم وجوب التّخلیل فی‌الوضوء/** مُسنداً عن محمّد بن‌مسلمٍ عَن اَحَدِهِما قالَ : سَأَلتُهُ عَنِ الرَّجُلِ یَتَوَضَّأُ ، اَ یُبَطِّنُ لِحیَتَهُ ؟ قالَ : لاٰ !

۲ - **و عن زُرارَةَ قال :** قُلتُ لـهُ : اَ رَأَیتَ ما کانَ تَحتَ الشَّعرِ ؟ قالَ : کُلَّ ما اَحاطَ بِـهِ الشَّعرُ فَلَیسَ لِلعِبادِ اَن یَغسِلُوهُ و لاٰ یَبحَثُوا عَنهُ ولکِنْ یُجریٰ عَلَیهَا الماءُ .

۳- **غَوالِی اللَّئالِی، عن زُرارَةَ و ابی بصیرٍ/ السّرائر/** عَن هِشامِ بنِ سالمٍ عن‌ابی‌عبداللّهِ علَیـهِ‌السّلامُ قالَ: اِنَّما عَلَینا اَن نُلقِیَ اِلَیکُمُ الاُصولَ و علَیکُم اَن تَفَرَّعُوا .

ناشی‌از فهم نادرست حکم است. بناءبراین وضوء با «لاک» صحیح است و زنان نباید به‌این جهت تارک الصّلوة باشند.

مبحث دوم
غسل مُجزیِ از وضوء است

اخبار کثیره که نزدیک به‌تواتر معنوی‌است، صراحت دارند که غسل مُجزی‌از وضوء است، اعمّ ازاینکه غسل جنابت باشد، یاحیض، یااِستحاضَه، یانِفاس، یاغسل جمعه، یاسایر غسلهایی‌که استحباب آن‌از اخبار، ثابت‌باشد. اکنون عدّه‌یی‌از اخبار دالّ برکفایت غسل را دراینجا متذکّر می‌شویم.

الف: مسنداً از **عبداللّه بن سلیمان** روایت شده که‌گفت:

از ابی‌عبد اللّه علیه السّلام شنیدم که‌گفت: وضوءگرفتن بعد از غسل بدعت است[۱].

دراین روایت، حضرت صادق کلمهٔ غسل را به‌طور عامّ بکاربرده و آن را به‌غسل جنابت اختصاص نداده‌است.

ب: درحدیث صحیح‌است از **محمّدبن مُسلِم** از ابی‌جعفر علیه‌السّلام که‌گفت:

غسل کفایت از وضوء می‌کند، و چه وضوئی‌است که پاک‌کننده‌تر از غسل باشد[۲].

علّت «*اَطهَربودن*» آن واضح است، زیرا وضوء برخی‌از اعضاء را پاکیزه ونظیف می‌کند، ولی غسل تمام بدن را شست وشو می‌دهد.

ج: در حدیث صحیح از **حَکَمِ بن‌حکیم** روایت است که‌گفت:

از ابی عبدالله علیه السّلام راجع به غسل جَنابت پرسیدم.

وی گفت: آب بر کف دست راست خود بریز.

---

۱ – کافی/ تهذیب/ وافی، کتاب‌الطّهاره، باب اَنَّ الغسل یُجزِی منَ‌الوضوء، ص ۸۱، چاپ سنگی.

سَمِعتُ اَبا عَبدِ اللّهِ علیهِ السّلامُ یَقُولُ: اَلوُضُوءُ بَعدَ الغُسلِ بِدْعَةٌ.

۲ – تهذیب/ اسبتصار/ اَلغُسلُ یُجزِی * عَنِ الوُضُوءِ، وَ اَیُّ وُضوءٍ اَطْهَرُ مِنَ الغُسلِ؟

* ـ **یُجزِی**، در اصل «**یُجزِیءُ**» بوده که همزه را به یاء قلب کرده‌اند.

گفتم: مردم می‌گویند: پیش از غسل، باید برای نماز وضوء بگیرد!

حضرت خندید و فرمود: چه وضوئی پاک‌کننده‌تر و رساتر از غسل‌است[۱]؟

مراد **حَکَم** این‌است که حضرت آداب وسُنَن وطریق غسل‌کردن را به‌من آموخت وگرنه احکام و چگونگی وضوء را می‌دانسته.

د: درحدیث صحیح، **سلیمان‌بن خالد** از ابی‌جعفر علیه‌السّلام روایت‌کرده که گفت: وضوء بعد از غسل بدعت است[۲].

هـ: مسنداً از **محمدبن عبد الرحمن هَـمْدانی** روایت است‌که درمکتوبی از ابی الحسن ثالث، حضرت عسکری علیه‌السّلام پرسید:

وضوء برای نماز، بعد از غسل جمعه چگونه است؟ حضرت نوشت:

در غسل جمعه وغیر غسل جمعه ***(باقی غسلها)*** برای نماز، وضوئی نیست[۳].

یعنی غسل جمعه کرده، حال می‌پرسد که آیا باید بعداز آن وضوء هم بگیرد یانه؟ و حضرت عسکری پاسخ می‌دهد که نباید وضوء بگیرد.

و: مسنداً از **حَـمّاد بن عثمان** روایت شده که از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام پرسید:

مردی برای جمعه غسل‌کرده، آیا برای او مُجزی از وضوءاست؟

فرمود: و چه وضوئی پاک‌کننده‌تر از غسل‌است[۴].

ز: در حدیث موثّـق از **عمّار ساباطی** روایت شده که گفت:

از ابی عبداللّه علیه‌السّلام دربارۀ مردی سؤال شد که هرگاه غسل جَنابت کند، یا

۱- **تهذیب** / سَـأَلْتُ اَبَاعبدِ اللّهِ عَن غُسلِ‌الجَـنابَـةِ. قال: اَفِـضْ عَلیٰ کَـفِّکَ الیُـمْنیٰ. قُـلتُ: اِنَّ الـنَّاسَ یَـقولُونَ یَـتَـوَضَّـأُ وُضـوءَ الصّلوٰةِ قَـبلَ الغُسلِ! فَـضَحِکَ و قال: و اُیُّ وُضوءٍ اَنْقیٰ مِنَ الغُسلِ وَ اَبلَـغُ.

۲- **تهذیب** /اَلـوُضُوءُ بَعـدَ الـغُسلِ بِدعَـةٌ.

۳- **تهذیب و استبصار**/ یَسـأَلُهُ عَنِ الـوُضوءِ لِـلـصَّلوٰةِ فـی‌غُسلِ‌الجُـمُعَـةِ؟ فَکَـتَـبَ: لاٰ وُضـُـوءَ لِلـصَّلوٰةِ فی‌غُسلِ یَومِ‌الجُـمُعَـةِ و لاَ غَیرِهِ.

۴- **تهذیب/ استبصار**/ فِی الـرَّجُلِ یَغـتَـسِلُ لِلْـجُـمُعَةِ اَو غَـیرِ ذٰلِکَ اَ یُـجـزِیهِ * عَـنِ الـوُضوءِ؟! فَـقال اَبو عبدِ اللّه علیهِ‌السّلامُ: و اَیُّ وُضوءٍ اَطـهَرُ مِنَ الغُسلِ.

*** ـ «یُجـزِی» در اصل «یُجـزِیءُ» بوده، که همزۀ آن به «یاء» قلب شده‌است.**

روز جمعه یا عید غسل نماید ، آیا پیش از غسل یا بعداز آن ، وضوء هم برعهدهٔ او می‌باشد؟

فرمود : نه پیش از غسل ونه بعداز آن وضوء براو نیست . هرآینه غسل‌کردن ، وی را کفایت می‌کند . و دراین حکم ، زن نیز مانند مرداست که هرگاه از حیض یا چیز دیگری *(مانند استحاضه و نِفاس و اَغسال مستحبَّه)* غسل‌کند ، براو هم وضوء نیست ، نه پیش از غسل و نه بعداز آن[۱] .

ح : محمّد بن‌احمد بن‌یحیی مُرسلاً روایت‌کرده که :

وضوء پیش از غسل و بعد از آن بدعت است[۲] .

ط : مسنداً از **محمد بن مُسلِم** روایت است که‌گفت :

به ابی‌جعفر علیه السّلام‌گفتم : اهل کوفه از علی علیه السّلام روایت می‌کنند که او پیش از غسل جَنابت ، امر به وضوء می‌نمود .

فرمود : اینان بر علی علیه السلام دروغ بسته‌اند . در کتاب علی علیه السّلام چنین چیزی نیافته‌اند . خدای متعال فرموده : اگر جنب باشید خود را پاکیزه‌گردانید[۳] .

یعنی خدای متعال دستور غسل داده ونفرموده وضوء هم بگیرید .

ی : مسنداً از **یعقوب بن‌یَقطین** از ابی‌الحسن حضرت کاظم علیه‌السّلام روایت شده که فرمود :

از ابی‌الحسن علیه السّلام از جَنابت پرسیدم که آیا درآنچه جبرئیل بر رسول خدا

۱- **تهذیب/ استبصار** / سُئِلَ اَبو عبدِاللّه علیهِ السّلامُ عَنِ‌الرَّجُلِ اِذَا ٱغتَسَلَ مِن جَنابَتِهِ اَو یَومَ جُمُعَةٍ اَو یَومَ عِیدٍ ، هَل علَیهِ الوُضوءُ قَبلَ ذلِکَ اَو بَعدَهُ ؟ فقال : لاٰ ، لَیسَ علَیهِ قبلُ و لا بَعدُ ، قَد اَجزَأَهُ الغُسلُ ، وَ المَرأَةُ مِثلُ ذلکَ ، اِذَا ٱغتَسَلَتْ مِن حَیضٍ اَو غَیرِ ذلِکَ ، فَلَیس علَیهَا الوُضوءُ ، لاٰ قَبلُ و لا بَعدُ ، قَد اَجزَأَهَا الغُسلُ .

۲- **تهذیب/ استبصار** /اِنَّ الوُضوءَ قَبلَ الغُسلِ و بَعدَهُ بِدعَةٌ .

۳- **تهذیب/ استبصار** / قُلتُ لِاَبی‌جعفرٍ علیهِ السّلامُ : اِنَّ اَهلَ الکوفَةِ یَروُونَ عَن علیٍّ علیهِ السّلامُ اَنَّهُ کانَ یَأمُرُ بِالوُضوءِ قَبلَ الغُسلِ مِنَ الجَنابَةِ : قالَ : کَذَبُوا علیٰ علیٍّ علیه‌السّلام ، ما وَجَدُوا ذلِکَ فی‌کتابِ علیٍّ علیهِ السّلامُ . قالَ اللّه تعالیٰ : وَ اِنْ کُنتُم جُنُباً فَاطَّهَّرُوا ❊ / ❊ - **المائده ، ۶.**

نازل نموده ، وضوء هم درآن لازم است یا نه ؟

جواب داد : جُنُب غسل می‌کند ، ابتداء دو دستش را تا مرفق می‌شوید ، پیش از آنکه دستهایش را در آب فرو بَرَد . سپس آنچه را که از آلودگیهای جنابت به او اصابت کرده می‌شوید . سپس آب بر سر و صورت و تمام بدنش می‌ریزد . آنوقت است که غسل را انجام داده و وضوئی بر عهدهٔ او نیست[۱] .

یا : خالی‌بودن تمام اخبار حیض ونِفاس واستحاضه از ذکر وضوء ، واکتفاءکردن به‌غسلِ تنها ، دلیل واضح‌است برکفایت غسل از وضوء . به‌خصوص درمقام تقسیم غسل‌و وُضوء دراخبار استحاضه ،که دربرخی غسلِ تنهااست و دربعضی وضوءِ تنها. درهمهٔ این‌اخبار ، ائمّه علیهم‌السّلام درمقام بیان بوده‌اند ، وهرگاه وضوء بایکی از این غسلها یا باهمهٔ آنها واجب بود ، حتماً بیان‌کرده‌بودند . زیرا تأخیربیان از وقت خطاب وحاجت از ائمّهٔ طاهرین محال‌است . چون دراین صورت لازم می آید که هادی ، مُضِلّ باشد ، ومبلّغ ، وظیفهٔ خودرا در تبلیغ اداء نکرده‌باشد .

در صحیحهٔ **زُرارَه** دربارهٔ مُستحاضَه می‌گوید :

هرگاه خون از پنبه ***(یا شبه آن)*** تجاوز کند باید زن عِصابه بگزارد ***(دستمال ومثل آن)*** و غسل کند ، آنگاه نماز صبح را با یک غسل بجا آورد ، و نماز ظهر و عصر را با غسلی دیگر[۲] .

ودر صحیحهٔ دیگر آمده است که :

مُستَحاضَه به‌هنگام نماز ظهر غسل می‌کند و نماز ظهر و عصر را بجا می‌آورد ، سپس به وقت مغرب غسل می‌کند و نماز مغرب و عشاء را بجا می‌آورد ، به وقت فجر

۱– **تهذیب/ استبصار** / سَأَلتُهُ عَن غُسلِ الجَنابَةِ فیهِ وُضوءٌ اَمْ لاٰ ، فِیما نَزَلَ بِهِ جِبرئیلُ علیهِ السّلامُ ؟ قالَ: اَلجُنُبُ یَغتَسِلُ ، یَبدَءُ فَیَغْسِلُ یَدَیْهِ اَلَی‌المِرفَقَینِ قَبلَ اَن یَغمِسَهُما فِی‌الماءِ . ثمَّ یَغسِلُ ما اَصابَهُ مِن اَذًی . ثمّ یَصُبُّ علیٰ رَأسِهِ و علیٰ وَجهِهِ و علیٰ جَسَدِهِ کُلِّهِ . ثمَّ قَد قَضَی‌الغُسلَ و لاٰ وُضوءَ علَیه .

۲– **وسائل، کتابُ‌الطّهاره، ابوابُ الاستحاضه، بابُ اقسامِها وجملةٍ مِن‌اَحکامها/** فَاِذا جازَالدَّمُ الکُرسُفَ تَعَصَّبَتْ وَ اغتَسَلَتْ ، ثُمَّ صَلَّتِ‌الغَداةَ بِغُسلٍ ، وَ الظُّهرَ والعَصرَ بِغُسلٍ .

نیز غسل می‌کند و نماز می‌گزارد[۱] .

مراد ، مستحاضَه به استحاضهٔ کثیره است .

و در صحیحهٔ **عبد الرّحمن بن حجّاج** آمده‌است که :

اگر خونی که می‌بیند زرد باشد ***(یعنی خون حیض نباشد)*** غسل کند و نماز را بجا آورد ... و اگر خون زرد نباشد ***(یعنی سیاه یا قرمز که رنگ خون حیض است)*** باشد ، باید ایّام عادتش از خواندن نماز خودداری کند ، و بعداز انقضاء آن ایام ، غسل‌کند و نماز بجا آورد[۲] .

و **حسین بن‌نعیم صحّاف** در صحیحهٔ خود ، علاوه برمطلب فوق ، می‌افزاید :

اگر پیش از این ، خون از او قطع شود ، باید غسل‌کند و نماز بگزارد[۳] .

و در صحیحهٔ **معاویةِ بن عمّار** است‌که :

هرگاه ایام عادت زن سپری شد و دید که خون از پنبه عبور کرد ***(استحاضه است نه حیض و)*** باید برای نماز ظهر و عصر غسل‌کند... و اگر خون از پنبه تجاوز ننمود ، غسل ندارد و باید وضوء بگیرد و داخل‌مسجد شود و هر نمازی را با وضوئی بجاآورد[۴] .

توضیح آنکه چون خون متدرّجاً دفع می‌شود ، حتّی درحال نماز ، پس هرنمازی راکه خواند باید تطهیرکند و پنبه یا پارچهٔ جدید بگزارد و وضوءگرفته نماز دیگر را بجاآورد .

۱- **تهذیب/ وافی، باب الاستحاضَه ، ص۷۳ ، چاپ سنگی/** اَلمُستَحاضَةُ تَغتَسِلُ عِندَ صَلاةِ الظُّهرِ و تُصَلِّی الظُّهرَ و العَصرَ ، ثمَّ تَغتَسِلُ عِندَ المَغرِبِ و تُصَلِّی المَغرِبَ و العِشاءَ ، ثمَّ تَغتَسِلُ عِندَ الصُّبحِ و تُصَلِّی الفَجرَ .

۲- اِن کانَ صُفرةً فَلْتَغتَسِلْ وَ لْتُصَلِّ ... و اِن کانَ دَماً لَیسَ بِصُفرَةٍ فَلْتُمسِکْ عَنِ الصَّلاةِ اَیّامَ اَقرائِها ، ثمَّ لْتَغتَسِلْ وَ لْتُصَلِّ .

۳- **وسائل، ابواب الاستحاضه ، باب اقسامها/** فَاِنِ انْقَطَعَ الدَّمُ عَنها قَبلَ ذلِکَ فَلْتَغتَسِلْ وَلْتُصَلِّ .

۴- **کافی/ وافی، بابُ‌الاستحاضه ، ص ۷۲/** فَاِذا جازَتْ اَیّامَها و رَأَتِ الدَّمَ یَثقُبُ الکُرسُفَ اغْتَسَلَت لِلظُّهرِ والعَصرِ ، **الیٰ اَن قال :** وَ اِن کانَ‌الدَّمُ لایَثقُبُ الکُرسُفَ تَوَضَّأَتْ و دَخَلَتِ المَسجِدَ و صَلَّتْ کُلَّ صلاةٍ بِوُضوءٍ .

می‌بینیم که درهیچ یک ازاین اخبار، که همهٔ آنها درمقام بیان صادر شده ، سخنی از وضوء همراه باغسل وجود ندارد . واز عجائب اموراست که با این حال کثیری از فقهاء چنین فتویٰ داده‌اند که حائض ومستحاضه ونُفَساء کـه غسـل می‌کنند ، بـاید وضوء هم بگیرند .

یب : لازم نبودن وضوء همراه باغسل، درجمیع موارد ، موافق با اصول است . مثل اصل برائت ذِمَّه از وضوء ، که به‌قوّت خود باقی است تا دلیل قاطع بیاید و آن را نقض نماید . درحالی‌که چنین دلیلی وجود ندارد ، وادِلَّه موافق این اصلند . ونیز اصل عدم تکلیف تا وقتی‌که تکلیف ثابت شود . پس اصل عدم تکلیف به‌وضوء همراه باغسل به قوّت خود باقی است وقاطعی برای این اصل وجود ندارد . اَصل استصحابِ عدم اَزَلی نیز براین حکم منطبق است . یعنی درازَل که انسانی وجود نداشت ، حکم وجوبِ وضوء همراه باغسل هم نبود . بعداز آنکه پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله وسلّم حکـم غسل را آورد ، اگر وضوء هم با آن بود حتماً ذکر می‌کرد ، و چون ذکرنکرده ، استصحابِ عدمِ وجوبِ وضوءِ همراه باغسل به‌قوّت خود باقی است .

یج : احکام اسلام مُعلَّل به‌اَغراضی است که نفع آنها عائد مکلّف مـی‌گردد . و شکّی دراین نیست که غرض از غسل و وضوء، تنظیف بدن و ازالهٔ چرک و آلودگی است لا غیر ، وحکم عقل نیز همین است . و به‌حکم ؛ **اِنَّ لِلَّهِ حُـجَّـتَینِ حُـجَّةٌ ظاهِرَةٌ و حُـجّةٌ باطِنَةٌ ،...و اَمَّا الحُـجَّةُ الباطِنَةُ فَالعُـقُولُ .**

هرگاه عقول‌بشر برموضوعی اتّفاق نـمایند ، اتّـفاقشان درشـرع پـزیرفته است . وعقول انسانها براین متّفـقند که چون غسل تمام بدن‌را فرامـی‌گیرد، واز آلودگـیها پاک می‌سازد، نیاز به‌وضوء نیست. زیرا وضوء ، تنظیف بعضی از همان اعضائی است که در غسل شسته شده‌اند ، وهرگاه کسی غسل کند، اعّم از واجب یامستحبّ ، دیگر وضوءگرفتن تحصیل حاصل است وعملی بیهوده ولغـو مـی‌باشد ، وایـن حـقیقتی مشهود ومحسوس است ونیازی به‌شرح وبسط بیش ازاین ندارد .

قول ابن جُنَید و سیّد مرتضی

سیّد مرتضی می‌گوید :

وضوء همراه با غسل واجب نیست ، چه غسلِ واجب باشد چه مستحبّ(۱) .

و **علاّمه** ، بعداز نقل‌کلام **سید مرتضی** ، می‌گوید : «***و این اختیار ابن جُـنَید نیز هست***(۲)» که موافق با مختار **سید مرتضی** هم می‌باشد .

بحرانی بعداز نقل کلام هردو می‌گوید :

گروهی از افاضل علماءِ متأخّرین متأخّرین ، به‌این قول مائل وقائل شده‌اند(۳) .

فیض کاشانی در **وافی** ، و **محقّق اردبیلی** ، و **سید جمال الدّین محقق خوانساری**، وصاحب **مدارک** ، وصاحب **ذخیره** و **کفایه** ، و**مجلسی** در **بِحار**، قول عدم ضرورت وضوءِ همراه باغسل را به‌اکثر علماءِ نسبت داده‌اند . و**نراقی** در **مستند** می‌گوید :

و این قول را بعضی از مشایخ ما برمبنای اصل و اخبار مُستفیضه‌یی پزیرفته‌اند که به صَراحت می‌گوید وضوء بعداز غسل یا قبل و بعد ازآن بدعَت است(۴) .

و ما می‌گوییم : اخبار نفی‌وضوءِ همراه باغسل، مُستفیضَه نبوده بلکه متواترمعنوی می‌باشند . **بحرانی** نیز دراین باب ، قول **سید مرتضی** را اختیار نموده . ولی درموارد بسیاری به‌کتاب **فقه الرّضا** استنادکرده وعـبارات آن را در **حدائق** آورده‌است . از جمله استنادات غلط او این‌است که با ذکر یک حدیث ازکتاب **فقه الرضا** درهمین باب ، می‌گوید :

۱- لاٰ یَجِبُ الـوُضوءُ مَعَ الغسلِ سَواءٌ کانَ فَرضاً اَو نَـفلاً .

۲- **علاّمـه ، مختَلَفُ الشّیعه**/ و هوَ آختیارُ آبنِ جُـنَید .

۳- حدائق النّاضِرَه / **و مالَ اِلَیه جُملَةٌ مِن اَفاضِلِ مُتَأَخِّری المُتَأَخِّرین** / تـا زمـان شـیخ طـوسی را «**متـقدّمین**»، واز زمان شیخ تا علاّمه را «**متأخـّرین**»، و بعداز علاّمه را «**متـأخّرین‌متأخّرین**» گفته‌اند.

۴- وآختارهُ بعضُ مشایخِنا لِلاصل و لِلمُستفیضةِ * المُصـرِّحَةِ بِاَنَّ الوضوءَ بعدَ الغسل اَو قـبلَهُ و بَعدَهُ بِدعَةٌ .

هر غسلی وضوء دارد غیراز غسل جنابت . زیرا غسل جنابت واجب است و از واجب دوم (که وضوءاست) ***بی‌نیاز می‌کند ، و سایر غسلها مکلّف را از وضوء بی‌نیاز نمی‌سازد ، چون غسلهای دیگر مستحبّند و وضوء واجب است . و سنّت ، مکلّف را از واجب بی‌نیاز نمی‌کند ، و غسل جنابت و وضوء هردو واجبند . پس وقتی با هم جمع شوند، بزرگتر آنها مکلّف را از کوچک‌ترشان بی‌نیاز می‌کند*** (یعنی‌غسل جنابت‌که از وضوء بزرگتراست مکلّف را از وضوء بی‌نیاز می‌کند) . ***پس هرگاه غسل غیرجنابت را بجا آوردی ، نخست وضوء بگیر سپس غسل‌کن ، زیرا غسل از وضوء بی‌نیازت نمی‌کند . پس اگر غسل‌کردی و وضوء را فراموش نمودی*** (ونماز را بجاآوردی) ، ***وضوء بگیر و نمازت را اعاده نما***[۱] .

دلائل قائلین به وجوب وضوء با غسل غیرجنابت

الف ـ یا اَیُّهَا الَّـذینَ آمَـنُوا اِذا قُمْـتُم اِلَی‌الصّلوٰةِ فَاغْسِلُوا وُجـوهَکُم و اَیـدِیَکُم اِلَی المَرافِـقِ .... **(المائده-۶)**

ای‌اهل ایمان هنگامی‌که برخاستید به‌سوی نماز ، پس روها و دستهایتان را بشویید...

پس حکم شستن صورت و دستها ، که وضوء مـی‌باشد، شـامل کسـی‌هم کـه غسل‌کرده می‌گردد . غسل جنابت به‌نصّ واِجماع ، ازاین حکم اسـتثناء مـی‌شود ، وبقیّه در عموم حکم وضوء باقی‌می‌ماند .

در پاسخ این‌استدلال می‌گوییم : مراد از «***برخاستن و به‌جانب نماز رفتن***» قیام از

۱- **بحرانی ، حدائق/** و یدلُّ علیهِ ما ذکـرَهُ (ع) فی‌الفِـقهِ‌الـرّضویِّ* حیثُ قال (ع) : **وَ الـوُضوءُ فی کلِّ غسلٍ ما خَلا غُسلِ الجَـنابَة ،** لِاَنَّ غسلَ‌الجَـنابةِ فریضةٌ تُجزِیهِ عنِ‌الفرضِ‌الـثانی ولا یُجزِیـهِ سائرُ الغسلِ عنِ‌الوضوء ، لانَّ الغسلَ سُنَّـةٌ ، والوضوءَ فریضـةٌ ، ولا تُجزی سنـةٌ عن فَرضٍ . و غسـلُ الجَـنابةِ و الوضوءُ فریضَـتانِ . فاِذَا آجتـَمَعا فَـاَکبرُهما یُجزی عن اَصغرِهما . فَـاِذَا آغـتَسَلْتَ لِـغَیرِ جـنابةٍ فَابْـدَءْ بِالوضوءِ ، ثمَّ آغْـتَسِلْ ولا یُجزِ ئُـکَ الغُسلُ عـنِ‌الوضـوءِ . فَـاِنِ آغـتَسَلْتَ و نَسِـیتَ الوضوءَ فَـتَوَضَّـأْ و اَعِدِ الصّلوةَ . انتهی .

*** ـ مجعول بودن کتاب فقه الرضا را درکتاب مغرب وهلال ، از صفحهٔ ۶۶ تا ۷۱ به اثبات رسانده‌ایم .**

خواب است . یعنی وقتی‌از خواب برخاستید وضوء بگیرید ، واین ربطی بـه‌غسل ندارد . زیرا غسل حکم دیگری‌است درجای خود . سَلَّمنا که این‌حکم هم عامّ باشد ، این‌همه اخباری‌که متواتر معنوی وموافق اصول‌قطعی هستند ، این عامّ را تخصیص می‌دهند . زیرا ازاین اخبار واصول ودلیل‌عقل ، علم قطعی حاصل‌می‌شود که همراه غسل ، وضوء لازم نیست .

ب ـ صحیحهٔ **ابن‌ابی عُـمَیر** است‌که از مردی از صادق آل علیه‌السّـلام روایت کرده که‌گفت :

هر غسلی پیش از انجامش وضوء دارد جز غسل جَنابت[۱] .

اولاً ؛ صحّت سند این روایت مورد تکذیب است . زیرا درسند، از مردی‌که نام و هویّت او معلوم‌نیست روایت می‌شود . پس نه‌تنها صحیح‌نیست بلکه مجهول‌است .

ثانیاً ؛ این‌روایت مُناقِض اخبار متواتره واصول قطعیّه ودلیل عقل‌است ، ودر مقام تعارض ، چنین روایتی را باید بدورافکند .

ج ـ صحیحهٔ **علی‌بن یَـقطین** است از ابی‌الحسن‌اول، حضرت‌کاظم علیه السّلام که‌گفت : هرگاه بخواهی غسل جمعه بجا آوری تَوَضُّـؤ کن و غسل نما[۲] .

«*تَوَضُّـؤ*» درلغت به‌معنای «**شست وشو**» است ، ودر فقه ، به‌معنای «***وضوء شرعی***» است که شست وشوی مخصوص‌است . وچون می‌گوید : ***اوّل تَوَضُّـؤ کن و بعد غسل نما***، محتمل‌است مراد این‌باشد که ؛ اوّل دستهایت را بشوی وسپس برای برداشتن آب و غسل‌کردن ، داخل‌ظرف آب فروبَر . وچون این‌احتمال وجود دارد ، اسـتدلال به‌آن برای وضوءگرفتن شرعی، باطل‌است که : ***اِذا جاءَ الاِحتمالُ بَطَلَ الاِستدلال*** . و برفرض تعارض ، این‌خبر نیز مرجوح ومردوداست وقابل‌استناد نمی‌باشد . بناءبراین عمده مستندات قائلین به‌وجوب وضوءِ همراه باغسل ، عبارت **فقه الرّضا** می‌باشد .

واما جواب : ***اولاً*** ؛ کتاب **فقه الرّضا** مجهول‌الهویَّه است ، وچـنانکه گـفتیم بـی

---

۱ – **کافی، ابنُ ابی‌عُمَیرٍ عن‌حمّـادِ بن‌عثمانَ عن ابی‌عبد الله** / کُلُّ غُسلٍ قَبلَـهُ وُضوءٌ اِلاّٰ غُسلَ الجَـنابَـةِ.

۲ – **وسائل ، طهارت ، ابوابُ الجَـنابة ، باب استحبابِ الوضوء قبلَ الغسل فی غیر الجَـنابة** / اِذا اَرَدتَ اَن تَغـتَسِلَ لِلْـجُـمُعَةِ فَـتَوَضَّـأْ وَ ٱغْـتَسِلْ .

اعتباری آن را با ادلّهٔ قاطعه ، درکتاب «**مغرب و هلال**» اثبات کرده‌ایم . وبعضی‌که مندرجات آن را اخبار مُرسَله (**بلا سند**) شمرده‌اند ، سخنی‌باطل‌گفته‌اند . زیرا **فـقه الـرّضا** کتابِ حدیث نیست ، چون اِسنادش را به‌امامی نمی‌دهد ، ازاین‌رو نمی‌توانیم بگوییم به علت نداشتن «*سند*» ندارد مرسل‌است ، وبا آن معاملهٔ اخبار مرسله،که جزءِ اخبار ضِعاف‌است ، بنماییم . بلکه اصلاً حدیث نیست تا از اِرسال آن بحث‌شود .

ثانیاً ؛ دراین عبارت تمام اغسال، غیراز غسل‌جنابت را سنّت شمرده . پس غسل حیض واستحاضه ونِفاس را ،که وجوبش مورد اتفاق بین‌تمام امّت‌است ، مستحبّ دانسته ، وهمین عبارت ، دربُطلان وفَساد این‌کتاب کافی‌است ، بناءبراین استدلال به آن باطل وعاطل‌است .

ثالثاً ؛ این‌گفته باتمام اخبار این‌باب ، مخالف ومعارض است ، وبه‌همین سبب باید آن‌را به‌دیوار زد ، نه آنکه به آن استناد نمود .

بَحرانی در حدائق ، بعداز نقل‌دو قول دراین مسأله ، یکی وجوب وضوءِ با مطلق غسل غیرجنابت ، ودیگری واجب نبودن وضوءِ با غسل، مطلقاً ، هرغسلی‌که باشد ، می‌گوید : ***آنچه بر قول دوم دلالت دارد*** (که وضوءِ باهیچ غسلی لازم‌نیست) ***و مختار ما نیز هست*** ، ***گروهی‌از اخباراست***[۱] . سپس همان اخباری را نقل‌می‌کند که ما دربـالا آوردیم .

د ـ کسانی‌که قائل به‌وجوب وضوءِ در اَغسال هستند ، به‌این روایت **کافی** استدلال کرده‌اند که‌بدون سند وبدون ذکر راوی گفته‌است :

روایت شده که در هیچ غسلی وضوء نیست مگر غسل روز جمعه که پیش از آن وضوء دارد . و روایت شده که چه وضوئی پاک کننده‌تراز غسل است[۲] . یعنی‌غسل تمام بدن را فرامی‌گیرد و وضوءِ برخی ازاجزاءِ آن‌را .

۱- و امّا ما یَدلُّ علَی القَولِ الثّانی و هوَ المختارُ فَجُملةٌ منَ الاَخبار .

۲- و رُوِیَ : اَنَّهُ لیسَ شَیءٌ مِنَ الغُسلِ فیهِ وُضوءٌ ، اِلاّ غُسلَ یَومِ الجُمُعَةِ ، فَاِنَّ قَبلَهُ وُضوءٌ . وَ رُوِیَ : اَیُّ وُضوءٍ اَطهَرُ * مِنَ الغُسلِ / **قاموس : الطَّهور ؛ المصدر ، واسم ما یُتَطَهَّرُ بِه ، اوِ الطاهر المُطَّهِّر ، و الاَطهَر مأخوذٌ من هذا المعنیٰ .**

ما می‌گوییم : خبری‌که نه سنددارد و نه‌راوی ، غیرقابل‌استناد است ، پس چگونه مأخذ یک حکم اساسی دردین قرارگرفته ؟! مگربین غسل‌جمعه وغسلهای دیگر فرقی هست ؟! پس همان‌طور که غسلهای‌دیگر وضوء ندارد ، درغسل جمعه نیز وضوء نیست . وامّا اینکه می‌گوید : *«چه وضوئی پاک کننده‌تر از غسل‌است»* ، دالّ براین است‌که **شیخ‌کلینی** خود دراختیار یکی ازاین دوقول مردّد بوده ، وقائلین به‌وجوب وضوء با غسل، نمی‌توانند به‌این خبر استدلال‌کنند . زیرا دراین خبر فقط وضوء را باغسل جمعه لازم می‌شمارد ، وحال آنکه قائلین بـه‌وجوب ، وضـوء را درمـطلق اَغسال واجب می‌دانند ، وهیچ یک از فقهاء نیز به‌این حدیث عمل‌نکرده ، چـون دربین آنهاکسی‌که وضوء را فقط باغسل جمعه لازم بداند وجود ندارد .

اصل‌این روایت ، همان حدیث **علیّ‌بن یَقطین** است‌که سَبق‌ذِکر یافت ، وگفتیم‌که از روایات ضِعاف می‌باشد . زیرا درسندش **سلیمان بن‌حسین** قراردارد که مجهول است. پس برای قول اول بیش‌از دوحدیث وجودندارد که وضوء را با غسلهای غیر جَنابت لازم‌می‌داند ، و به‌حکم قاعده واصول مقرّره ، بایداین دوخبر را مطروح و مردود نمود، و به‌آن اخباری‌که درحدّ تواتر معنوی‌است ، وبا اصول منطبق‌است ، عمل‌نمود لاغیر . و عمل‌نکردن به‌این اخبار متواتره ، خطاءِ صریح واِعراض از قواعد شرعی وعقلی ، وانحراف از صراط مستقیم حقّ بشمار می‌رود .

فصل سوم

مسائل حیض و یائس شدن

پایان مدّت حیض وآغاز یائس شدن

بین‌فقهاءِ ، اختلاف است دراینکه زن در چه سنّی یائس[1] مـی‌گردد ، وایـنکه احکام یأس چه‌زمانی براو مـترتّب مـی‌شود . مـثلاً درقـطع حـیض وبـودن خـون استحاضه ، چهار قول آورده‌اند .

اوّل ؛ آنکه زنان ، هنگامی به‌حدّ یأس می‌رسند که پنجاه‌سال قـمری‌از سـنّشان بگزرد، وفرقی بین زنان قرشیّه ونبطیّه وسایر زنها وجود ندارد .

دوم ؛ تا تمام‌شدن شست سال، زنها یائس نمی‌شوند، وخونی‌که می‌بینند، اگراز سه روزکمتر نباشد، خون حیض‌است وباید به‌وظائف آن عمل‌نمایند ، وفرقی بین قرشیه و سایر زنان نیست .

---

۱ – «**یائس**» صفت زنی‌است که از حائض شدن مأیوس می‌گردد ، و این صفت مخصوص زنان است، ازینرو «**تاء تأنیث**» داخل آن نمی‌گردد. مثل: حائض ، طالق ، حامل ،کاعب ، ومانند اینها.

سوم؛ زنان قُرَشیّه تا شست‌سال قمری یائس نمی‌شوند، وسایر زنان تا پنجاه‌سال.

چهارم؛ زنان قرشیّه ونَبَطیّه تا شست‌سال یائس نمی‌شوند، وسایر زنان تا پنجاه‌سال.

در بررسی این چهارقول، ابتداء اخبار آن‌را ذکرکرده، سپس به‌تحقیق دراطراف مسأله می‌پردازیم.

اول؛ صحیحهٔ **عبدالرّحمن بن‌حجّاج** است از حضرت صادق علیه‌السّلام که گفت:

سه دسته از زنان در هرحالی ازدواج می‌کنند (یعنی عِدَّه ندارند)، از آن‌جمله زنی‌که حائض نشده وکسی از هم سالان اوکه حائض نشده باشد.

پرسیدم: حدّ آن چیست؟

گفت: وقتی‌که سنّ اوکمتراز نُه سال باشد[1]، و آنکه هنوز شوهر براو داخل نشده، و آنکه از مَحیض یائس شده، وکسی‌که از هم سالانش حائض نمی‌شود.

پرسیدم: حدّ او چیست؟

گفت: اگر پنجاه سال داشته باشد[2].

دوم؛ همان **عبد الرّحمن** در حدیث موثَّق می‌گوید:

از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: سه دسته از زنان در هرحالی ازدواج می‌کنند، زنی‌که از حیض یائس شده وآنکه مثل او حائض نشده باشد.

پرسیدم: کِی وقت آن است؟

گفت: وقتی‌که به شست سال رسیده باشد و از محیض یائس شده، وکسی از هم سالان اوکه او حائض نمی‌شود. و دختری که هنوز حائض نشده و همانند او هرکه حائض نشده.

پرسیدم: کی وقت آنست؟

۱- و این درصورتی‌است که ولیِّ او وی را عقدکرده و سپس طلاق داده شود.

۲- **کافی/ تهذیب/** ثَلاثٌ یَتَزَوَّجنَ علیٰ کُلِّ حالٍ. **وَ عَدَّ مِنها**؛ اَلَّتی لَم تَحِضْ و مِثلُها **لا** تَحیضُ. **قال قلتُ**: و ما حَدُّها؟ **قال**: اِذا اَتیٰ لَها اَقلُّ مِن تِسعِ سِنینَ، وَ الَّتی لَم یُدْخَلْ بِها، وَ الَّتی قَد یَئِسَتْ مِنَ المَحِیضِ و مِثلُها **لا** تَحِیضُ. **قلتُ**: وَ ما حَدُّها؟ **قالَ**: اِذا کانَ لَها خَمسُونَ سَنَةً.

گفت : تاوقتی که به نُه سال نرسیده حائض نمی‌گردد و مانند او هم چنین است . و نیز دختری که هنوز شوهر براو داخل نشده(۱) .

سوم ؛ روایت **صدوق** است که بدون سند می‌گوید :

صادق علیه السلام فرمود : هرگاه زن به پنجاه سال برسد سرخی*(خون حیض)* نمی‌بیند مگر آنکه زنی باشد از قریش ، و این حدّ زنی‌است که از حیض یائس شده است(۲) .

این‌همان مُرسلهٔ **ابن‌عُمَیر** است وجملهٔ اخیرش‌که در **وسائل** آمده ، در **وافی** نیست .

چهارم ؛ روایتی‌است از حضرت صادق علیه‌السّلام که‌گفت :

زنی که از حائض شدن نا‌امید شده حدّش پنجاه سال است(۳) .

ودر **کافی** ، بعداز ذکر این‌حدیث می‌گوید : ***و روایت شده‌که حدّش شست سال است .***

پنجم ؛ مُرسلهٔ **شیخ طوسی** است‌که می‌گوید :

روایت شده‌که زن تا شست سال خون حیض را می‌بیند(۴) .

ششم ؛ مرسلهٔ **شیخ مفید** است که می‌گوید :

۱- **کافی/ تهذیب/** سَمِعتُ الصّادقَ علیه السّلامُ یـقولُ : ثلاثٌ یَتَـزَوَّجنَ عـلیٰ کـلِّ حـالٍ ، الَّتی یَـئِسَتْ منَ المَـحیضِ و مِثـلُها لا تَـحیـضُ . **قـلتُ** : و مَـتیٰ یَکُونُ ذلِکَ ؟ **قـال** : اِذا بَلَـغَت سِتِّـینَ سَنَـةً فَـقَد یَئِسَت مِنَ المَـحیضِ و مثـلُها لا تَحـیضُ . وَ الَّـتی لَم یَحِض و مِثلُها لا تَحِیضُ . **قُلتُ** : وَ مَتیٰ یَکُونُ ذلِکَ ؟ **قالَ** : ما لَم تَـبلُغْ تِسعَ سِنینَ فَـاِنَّها لا تَحیضُ و مُثلُها لاٰ تَحیضُ . وَ الّـتی لَـم یُـدخَـلْ بِـها .

۲- **من‌لا یحضرهُ‌الفقیه** / قالَ الصّادقُ علیه‌السّلام : اَلْـمَرأَةُ اِذا بَلَـغَت خَمسینَ سَنَـةً لَم تَـرَ حُـمرَةً اِلاّ اَن تَکونَ آمـرَأَةً مِن قُریشٍ ، و هوَ حَـدُّ المَـرأَةِ الَّتی تَیـأَسُ مِنَ المَـحیضِ .

۳- **تهذیب/کافی/** عَن عِـدَّةٍ مِن اصحابِنا قال : قالَ اَبوعبدِاللّهِ علیه‌السّلامُ : اَلمَـرأَةُ الَّتی قَد یَئِسَتْ مِنَ المَـحِیضِ حَـدُّها خَمسونَ سَنَـةً .

۴- **مبسوط/** رُوِیَ اَنَّها تَریٰ دَمَ الحَـیضِ اِلیٰ سِتِّـینَ سَنَـةً .

روایت شده که زن قُـرَشی و نَبَطی تا شست سال خون می‌بینند[۱].

مرسلهٔ **ابن‌عُمَیر**، و مرسلهٔ **شیخ‌طوسی** و مرسلهٔ **مفید**، هیچ‌یک سند ندارد وبدین جهت ضعیف وغیرقابل استنادند، ولی هریک ازاین چهار قول را عدّه‌یی‌از فقهاءِ قائل‌شده‌اند.

قول «***پنجاه سال***» که مطلق زنان، از قُرَشیّات وغیرآنها، وقتی به‌این سنّ رسیدند یائس می‌باشند، وخونی‌که ببینند خون حیض نیست واستحاضه است، مختار **شیخ‌طوسی** در **نهایه** و **جُمَل** و **عُقود** می‌باشد. ونیز **ابن‌ادریس حلّی** در **سرائر** و برخی از علماءِدیگر همین قول‌را اختیار کرده‌اند.

قول «***شست سال***»[۲] مختار **علامهٔ حلّی** در منتهَی‌المطلَب و **محققّ حلّی** در باب حیض **شرایع**، می‌باشد.

قول سوم که ***قرشیات بعداز شست سال و غیرآنها بعداز پنجاه سال یائس می‌شوند***، مختار **شیخ طوسی** دراکثر کتب اواست، وظاهرِ **صدوق** در **من‌لا یحضره‌الفقیه** نیز همین قول است.

قول چهارم که ***قرشیّات و نَبَطیّات تا شست سال، وسایر زنها تا پنجاه سال حدّ یأس آنهاست***، قول مختار **شهید اول** است در سه کتاب فقهی‌او، **دروس** و **بیان** و **ذ کریٰ**.

تحقیقی دراطراف مسأله

اوّلاً؛ اخبار وارده دراین باب منحصر به‌همین مذکورات است که به‌چند علّت قابل استناد نیستند. یکی آنکه سه‌خبر ازآنها مرسلند، و دیگرآنکه دوخبرِ روایت شده از **عبدالرّحمن بن‌حجّاج** متخالفند، زیرا یکی ***پنجاه سال*** را نسبت به‌تمام زنان مِلاک «***یأس***» گرفته ودیگری ***شست سال*** را. سوم‌آنکه هیچ دوخبری ازاین اخبار، متطابق نیستند وبین همهٔ‌آنها اختلاف مشهوداست. وآخِر آنکه اخبار ***پنجاه سال***، مخالف با اصل‌استصحاب است، وقاطع اصل، باید قطعی ویقینی باشد وگرنه

۱- **مُقنِعَه**/ وَ رُوِیَ اَنّ القُـرَشِیَّةَ و النَّبَطِیَّـةَ تَـرَیانِ الـدَّمَ اِلیٰ سِتِّینَ سَنَـةً.

۲- بدون فرق بین قُـرَشیّات و غیر آنها.

«اصل» به‌قوّت خود باقی‌است .

ثانیاً ؛ قول‌اوّل، مستند به‌خبر اوّلِ **عبدالـرّحمن** ، وقول دوم، مستند به‌خبر دوم او است که حدّ حیض را تا شست سال دانسته ، وقول سوم، مستند به‌مرسلهٔ **فـقیه** است، و قول چهارم، مستند به‌مرسلهٔ **مفید** ، که گفته‌است : *روایت شده که قرشیّه و نبطیّه ...* و به‌دلیل آنکه هریک از فقهاء یکی‌از این چهار قول‌را اختیارنموده ، معلوم می‌شود همهٔ این‌چند خبر مورد قبول‌فقهاء نبوده که در پزیرفتن آنها اختلاف کرده‌اند .

مخـتار مـا

حالت سابقهٔ زن راکه پیش‌از پنجاه سال‌است ، باید استصحاب کرده ادامه دهیم تا وقتی یقین حاصل‌شد که این‌حالت پایان یافته‌است . ومادام‌که زن ، طبق‌عادت سابقهٔ خود خون ببیند، وظیفه‌اش این‌است که آن را *«حیض»* بداند و به‌احکام حائض عمل‌نماید، اگرچه خون درمدّتی کمتر وباکیفیّتی ضعیف‌تر دیده‌شود ، ولی‌کمتراز سه‌روز نباشد . زیرا ممکن‌است خون حیض ، کمّاً وکیفاً ، به‌علّت ضعف مزاج ، که نتیجهٔ کِبَر سنّ است ، تغییرکند .

و امّا دلائل ما :

اولاً ؛ اصل‌استصحاب قاعده‌یی‌است شرعی وعقلی وقطعی که‌این قطع و یقین را نمی‌توان به‌غیر یقین نقض نمود ، وبا یک یادو یاسه خبرآحاد، علم حاصل نمی‌شود تا به‌استناد آن استصحاب را نقض‌نماییم . بناءبراین تامدتی‌که زن ، مطابق عـادت، خون می‌بیند ، قطعاً باید آن‌راحیض بدانـد ، والحـاق او بـه‌مستحاضَه، بـرخـلاف اصل‌است وتشریع محسوب می‌شود .

ثانیاً ؛ تعارض حدیثها، که مُرَجِّحی‌هم برای هیچ‌یک نیست ، موجب تساقط آنها است . پس باید همه را رها کرده به‌استصحاب عمل‌نماییم .

ثالثاً ؛ درقرآن مجید فرموده : ***آن دسته از زنان شما که از حیض یائس می‌شوند***[1] ، ولی وقتش را معیّن‌نکرده ، وآن را به‌وضوح واگزارده . وحال آنکه اگر سال ، مِلاک

۱– وَ اللاّئِی یَئِسْنَ مِنَ المَحیض مِن نِسائِکُم / **الطلاق، ۴** .

بود، جائزنبود بیان را از وقت حاجت ، که‌همان حین‌نزول آیه‌است ، بتأخیراندازد . و هرگاه درکتاب هم تصریح نمی‌شد ، باید رسول‌اکرم صلّی‌اللّه علیه و آله بـلافاصله وقتش را تعیین می‌نمود تا ازطریق سنّت ، امّت مسأله را بدانند . واگر دراین‌باره سخنی گفته‌بود ، به‌ویژه مسأله‌یی‌که همیشه ودر همه‌جا مورد حاجت مسلمین بوده وهست ، همگی به‌نقل آن اهمّیّت داده به‌نشرآن مبادرت می‌کردند تا به‌همهٔ مردم برسد .

پس اوهم دراین موضوع چیزی‌نگفته ، وازاینجا معلوم می‌شود که «*خون حیض*» یک «*موضوع*» است ، چنانچه درعرف هم «*موضوع*» شمرده می‌شود، وتعیین موضوع نه‌کار پیامبراست نه‌فقیه . یعنی‌یک شیءِ عینیِ خارجی‌است مانند همه چیز از اجزاءِ عالم . شأن نبیّ بیان حکم‌است نه‌تعیین موضوع . چنانکه طبیب ، برای امراض دارو معلوم می‌کند ، ولی وظیفهٔ اونیست که‌بگوید دوائی‌که گفتم این‌شیء معیّن‌است ، مگر برسبیل ارشاد . هرمتخصّصی هم نسبت به‌اشیائی‌که مربوط به‌فنّ اواست وظیفه ندارد موضوعاتش را تعیین‌نماید . بناءبراین حیض یک موضوع طبیعی‌است ، همانند آغاز بلوغ ، وهر وقت تحقُّق یابد معلوم‌است وقابل جعل‌نیست تا شارع زمانش را تعیین‌نماید وخود زنان از هرکسی بهتر می‌شناسند .

رابعاً ؛ به‌چهار خبری‌که اکثرشان ضعیف وهمه متعارضند،نمی‌توان استدلال‌نمود ضمن اینکه نفس اخبار آحاد نه‌موجب علم‌است نه‌عمل .

تکمیل بحث

چنانکه اشاره شد ، حیض یک موضوع طبیعی ویک واقـعیت نـفس‌الامـری است و به‌عهدهٔ شارع نیست حدّ ومقدارش را تعیین‌کند ، مانند سایر مـوضوعات. چـون تشـخیص هـرموضوعی بـرعهدهٔ اهـل‌آن مـوضوع‌است، وهـرگاه شـارع موضوعی‌را بیان‌کند ، به‌عنوان ارشاد به‌واقع‌است . یعنی درایـن‌صورت «*تـعیُّن*» را بیان‌نموده نه‌آنکه تعیین کرده‌باشد . بناءبراین تـاوقتی‌که زن ، طـبق عـادت سـابقه خـون‌ببیند ، هـرچـند درکـمّ وکـیف تـغییراتـی حـاصل‌شده‌باشد ، ولی‌از سـه‌روز کمترنباشد ، حائض‌است وباید به احکام حیض عمل‌نماید نه‌استحاضه . و برحسب سؤالاتی‌که از زنان مختلفه کرده‌ام ، در اصفهان وبرخی‌از نواحی آن ، قطع حیض

بعضی‌از ایشان تاحدود پنجاه وپنج سال طول‌کشیده ، ودر پاره‌یی از افراد، ممکن‌است به‌شست سال هم برسد ، ومعلوم کردن به‌عهدهٔ زنان هرمنطقه می‌باشد .

واممّا اینکه برخی‌از فقهاءِ پنجاه‌سال، وبعضی شست سال‌را مأخذ قرارداده ، و برخی بین قُرشیّه وسایر زنان را فرق‌نهاده ، وبعضی نبطیّه را برقرشیّه الحاق نموده‌اند ، هیچ یک از اقوالشان دلیل صحیحی‌ندارد . ولی می توان‌گفت حدّاقلّ دوران حیض تا پنجاه‌سال ، وحدّاکثر آن تا شست سال‌است ، بدون آنکه هیچ تفاوتی بین قرشیّه وغیر قرشیّه باشد .

پس‌اینکه زنان نوعاً به‌مقتضای تقلیداز فقیهی‌که حدّ حیض را تاپنجاه سال می‌داند، بعداز پنجاه سالگی، درایّام عادت خودکه خون می‌بینند ، اعمال مُستحاضَه را بجا می آورند ، صحیح نیست . زیرا در موضوعات ، تقلید نمی‌توان کرد ، وتعیین هر موضوعی به‌عهدهٔ عُرف واهل فنّ همان موضوع می‌باشد . یعنی‌خارج از وظیفه و کار فقیه‌است . وفقیه ، بماهو فقیه ، نمی‌تواند تعیین موضوع نماید . واین همچون مثلی سائر براَلسِنَهٔ فقهاءِ جاری‌است که می‌گویند: «***تعیین موضوع در شأن فقیه نیست***» . پس استحاضه وقتی تحقُّق می‌یابد که خون به‌صفاتی‌که قبلاً می‌دیده ، نباشد ، و زمانش‌هم تغییر کند وکاملاً معلوم‌باشد که خون حیض نیست . خلاصه اینکه تا زن یقین پیدانکند که خون استحاضه است ، محکوم به‌احکام حیض می‌باشد ، وخون حیض ، به‌حسب ماهیّت ، کمال تفاوت را باخون استحاضه دارد ، وخون حیض از سنخ خون استحاضه نیست تا اشتباه شود .

واممّا علّت اینکه اغلب زنان بعداز پنجاه سالگی آبستن نمی‌شوند ، ضعف طبیعی جسمانی‌است نه به‌علت فِقدان خون حیض . واممّا علّت آنکه آیهٔ ؛ **یَئِسنَ مِنَ المَحیضِ**... وقت آن را تعیین‌نمی‌کند این‌است که موضوع آن به‌عهده زن‌است که تشخیص دهد وقت یائس‌شدنش هنگامی‌است که دیگر حائض‌نشود . ونظر به‌اینکه مدّت حیض کمتراز سه روز نیست ، هرگاه بعداز پنجاه تا شست سال، حدود عادت حیضش سه روزخون ببیند، هرچند به‌صفات حیض نباشد، حیض محسوب می‌گردد.

یعنی اگر در ظرف ده روز گاه‌به‌گاه خون ببیند ، بازهم باید خودرا حائض به حساب آورد.

فصل چهارم

نِــفـاس

«نِفاس» حالتی‌است که پس از زایمان ، در زنان پدید آید واَقَـلّ آن حدّی ندارد ، ممکن است یک لحظه خون ببیند وقطع شود ، بلکه ممکن‌است وضع حمل‌شود و هیچ خونی‌نباشد ، واین مورد اتفاق فقهاءاست . ولی فقهاء در حدّ اکثر آن اختلاف کرده‌اند . بعضی گفته‌اند *«مدت نِفاس»* به‌قدر ایام عادت حیض است ، وبعضی از ده روز، تا هجده و سی و چهل روز دانسته‌اند. درهمهٔ این اقوال ، دوام رؤیت خون شرط است . نخست اخبار این مسأله را نقل می‌کنیم .

لَیث مُرادی می‌گوید: از حضرت صادق علیه‌السّلام سؤال شد :

حدّ نِفاس نُفَساء چه مدت است تا نماز براو واجب شود و چه باید انجام دهد ؟

گفت : حدّی برای او نیست[1] .

برخی‌از فقهاء گفته‌اند : مراد ازاینکه می‌گویند حدّی برای نِفاس نیست ، آنست

۱- **تهذیب**/ عَنِ الـنُّـفَساءِ کَم حَـدُّ نِـفاسِها حتّیٰ یَجِبَ عَلیهَا الصَّلوٰةُ و کَیفَ تَـصنَعُ ؟ قال : لَیسَ لَها حَـدٌّ .

که برای اقلّ آن حدّی نیست ، ولی‌این حَمْل ، تخصیص بـدون مُـخَصِّص است ، ومدلول این خبر آنست‌که زن ، پس‌از وضع‌حمل، تاوقتی خون می‌بیند، حکم نِفاس در وِی باقی‌است ونماز و روزه ندارد.

زُراره از حضرت باقر علیه‌السلام روایت‌کرده که‌گفت :

همانا **اسماءِ بِنتِ عُمَیس** به وضع حمل **محمدبن ابی‌بکر** نفاس یافت. پس هنگامی که در **ذِی الحُلَیفَه** خواست داخل اِحرام شود ، رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله او را امر کردکه پنبه و پارچه[۱] برگیرد و به حجّ اِهلال‌کرده لبّیک بگوید. پس هنگامی که وارد مکّه شدند و مناسک را بجا آوردند و هجده شب از زایمانش گزشته بود ، رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه وآله او را امر کرد که خانه را طواف نماید و نماز بگزارد درحالی‌که خون او قطع نشده بود ، پس او چنین کرد[۲] .

و **صدوق** از حضرت رضـا عـلیه‌السّـلام روایت‌کـرده کـه درنـامه‌اش بـه**مأمون** می‌نویسد :

زنی که وضع حمل نموده (نُفَساء) بیش از هجده روز از نماز باز نمی‌نشیند ، پس اگر پیش از هجده روز پاک شود باید نماز بگزارد ، واگر پاک نشد تا از هجده روز تجاوز کرد ، غسل می‌کند و نماز بجامی‌آورد[۳] .

وباز **صدوق** از **اَعمَش** از **جعفربن محمد علیهماالسّلام** روایت‌کرده که درحدیث شرائع‌الدین می‌گوید :

زن نُفَساء بیش از بیست روز از نماز نمی‌نشیند جزآنکه قبل‌از این پاک شود. پس

۱- امروزه مجموع «**کُرسُف و خِرقَه**» را «**نوار بهداشتی**» می‌گویند.

۲- **تهذیب/ حدائق** ، **طهارت**/ اِنَّ اَسماءَ بِنتَ عُمَیسٍ نَـفِسَتْ بِمُحَـمّدِبن اَبی بَکرٍ . فَـاَمَـرَها رسولُ اللّه صلَّی‌اللّه علیهِ وآلِه ، حینَ اَرادَتِ الاِحرامَ بِذِی‌الحُلَیـفَةِ ، اَنْ تَحْـتَشِیَ الکُـرسُفَ و الخِـرَقَ و تُهِلَّ بِالحَجِّ . فَلَـمّا قَدِمُوا و نَسَکُواالمَـناسِکَ ، فَـاَتَتْ لَها ثَـمانِـیَةَ عَشَرَ لَیلَـةً ، فَـاَمَـرَها رَسُولُ‌اللّهِ اَنْ تَطُوفَ بِالبَـیتِ و تُصَلِّیَ ، و لَم یَـنقَطِعْ عَنهَا الدَّمُ . فَـفَعَلَتْ ذلِک .

۳- **صدوق** ، **عیون‌الاخبار** / اَلـنُّـفَساءُ لاٰ تَـقْعُدُ عَنِ الصَّلوٰةِ اَکـثَرَ مِن ثَمانِـیَةَ عَشَرَ یَوماً ، فَاِنْ طَهُرَتْ قَبلَ ذلِکَ صَلَّتْ ، وَ اِنْ لَم تَطْهُرْ حتّی تَجاوَزَ ثَمانِـیَةَ عَشَرَ یَوماً اَغْـتَسَلَتْ و صَلَّتْ .

اگر قبل از بیست روز پاک نشد ، غسل‌کرده پارچه می‌نهد و عمل مُستحاضهَ را انجام می‌دهد[۱] .

و **عبداللّه بن سِنان** می‌گوید : از حضرت صادق علیه‌السّلام شنیده‌است که گفت : زن نُفَساء نوزده شب بنشیند (و نماز و روزه بجانیاورد)، بعداز آن اگر خونی دید ، چنان کند که مُستَحاضَه می‌کند[۲] .

در صحیحهٔ **محمدبن مسلم** است که می‌گوید :

از حضرت صادق علیه‌السّلام پرسیدم : زن نُـفَساء چقدر باید بنشیند تا بتواند نماز بخواند ؟ فرمود : هجده شب ، هفده شب[۳] ، (**یا هجده روز ، هفده روز**)[۴].

وباز از **محمدبن مسلم** است که می‌گوید :

از امام صادق علیه‌السّلام پرسیدم : زنی‌که زاییده است چه مقدار باید بنشیند تا بتواند نماز بگزارد ؟ گفت : هجده شب، هفده شب ، سپس غسل می‌کند و پارچه برخود می‌نهد و نماز می‌گزارد[۵] .

ونیز به‌سند صحیح ، **محمدبن مسلم** از صادق علیه‌السّلام روایت‌کرده که گفت :

زنی‌که زاییده ، هرگاه خون از وی قطع نشد ، سی روز یا چهل روز تا پنجاه روز می‌نشیند[۶] .

۱- **خصال / حدائق، طهارة ، ص ۲۹۱، طبع تبریز**/ اَلـنُّـفَساءُ لاٰ تَـقعُدُ اَکـثَرَ مِن عِشرینَ یَوماً اِلاّٰ اَنْ تَطهُـرَ قَبلَ ذلِکَ ، فَاِن لَم تَطهُـرْ قبلَ العشرینِ آغْـتَسَلَت وَ آحْـتَشَـتْ و عَمِلَتْ عَمَلَ المُستَحاضَة.

۲- **تهذیب / حدائق ، طهارة**/ تَـقْـعُدُ الـنُّـفَساءُ تِسعَ عَشَرَةَ لَیلَـةً ، فَاِنْ رَأَتْ دَماً صَنَعَتْ کَما تَـصنَعُ المُستَحاضَةُ .

۳- و در نسخه‌یی (ثمانیةَ عشرَ و سبعةَ عشرَ) آمده . پس اگر «**ثمانِیَ عَشرَةَ**» صحیح باشد ، تمیز محذوف «***لیلَة***» می‌باشد . واگر «**ثمانیةَ عشرَ**» صحیح باشد ، «**یوماً**» تمیز است .

۴- **وافی ، طهارة** /کَم تَـقْـعُدُ الـنُّـفَساءُ حتّی تُصَلِّیَ ؟ قال : ثَمانِیَ عَشَرَةَ ، سَبعَ عَشَرَةَ .

۵- **تهذیب/ استبصار / وافی ، طهارة ، ص ۷۵**/ قُلتُ لِلصّادقِ علیه‌السّلامُ کَم تَـقعُدُ النُّـفَساءُ حتّی تُصَلِّیَ ؟ قال : ثَمانِیَ عَشَرَةَ ، سَبعَ عَشَرَةَ ، ثُمَّ تَغـتَسِلُ و تَحْـتَشِی و تُصَلّی.

٦- **همان مصادر**/ تَـقعُدُ النُّـفَساءُ اِذا لَم یَـنقَطِعْ مِنهَاالدَّمُ ثَلاثینَ اَوْ اَربَعینَ یَوماً اِلیٰ خَمسینَ .

به‌سند صحیح ، **علی‌بن یَقطین** روایت کرده می‌گوید :

از ابی‌الحسن ماضی (*موسی‌بن جعفر*) پرسیدم : زنی‌که وضع حمل‌نموده تا چه مدت باید نماز را ترک کند ؟گفت : تا وقتی‌که خون غلیظ می‌بیند نماز را واگزارد تا سی روز، پس هرگاه خون رقیق شد و رنگش زرد گشت غسل‌کند و نماز بگزارد(۱) . (یعنی عمل مستحاضه بجا آورد) .

حَفصِ‌بن غیاث از صادق آل از پدرش از علی علیهم‌السّلام روایت‌کرده که‌گفت:

زن وضع حمل‌نموده تا چهل روز می‌نشیند ، پس اگر پاک شد (وظیفه‌اش معلوم‌است) وگرنه غسل کرده نماز می‌گزارد و شوهرش با او مباشرت می‌نماید و به منزلهٔ مستحاضه می‌باشد که روزه می‌گیرد و نماز می‌خواند(۲) .

از موسی‌بن جعفر از آبائش از علی‌علیهم‌السلام روایت شده که‌گفت :

اکثر حیض تا ده روز است و اکثر نفاس تا چهل روز(۳) .

صَفوان از **بَجَلی** روایت‌کرده که‌گفت :

از ابی ابراهیم (*موسی‌بن جعفر*) علیه‌السّلام از تکلیف زنی که زاییده است سؤال نمودم که سی‌روز یا بیشتر درنگ کرده (و نماز نگزارده) سپس پاک شده و نماز بجا آورده، پس از آن خون و زردی دیده‌است ؟

گفت :اگر زردی بوده باید غسل‌کند و نماز بگزارد و از خواندن نماز امساک نکند(۴) .

۱- **همان مصادر**/ سَأَلتُ اباالحَسنِ‌الماضی عنِ النُّفَساءِ کَم یَجِبُ عَلَیها تَرکُ الصَّلوٰةِ ؟ قال : تَدَعُ الصّلاةَ مادامَتْ تَرَی‌الدَّمَ العَبِیطَ اِلیٰ ثَلاثینَ یَوماً ، فَاِذا رَقَّ وکانَتِ الصُّفْرَةُ اَغْتَسَلَتْ و صَلَّتْ .

۲- **تهذیب/ استبصار/ وافی، طهارة ، ص ۷۵**/ اَلنُّفَساءُ تَقعُدُ اَربَعینَ یَوماً ، فَاِنْ طَهُرَتْ ، و اِلاّ اَغْتَسَلَتْ وَ صَلَّتْ ، و یَأْتِیها زَوجُها ، و کانَت بِمَنزِلَةِ المُستَحاضَةِ تَصُومُ و تُصَلِّی .

۳- **راوندی ، النّوادر**/ اَکثَرُ الحَیضِ عَشرَةُ اَیّامٍ و اَکثَرُ النِّفاسِ اَربَعونَ یَوماً .

۴- **کافی/ تهذیب/ وافی، طهارة ، نفاس ، ص ۷۴**/ سَأَلتُ اَبا ابراهیمَ علیهِ‌السّلامُ عَنِ اَمْرَأَةٍ نَفِسَتْ فَمَکَثَتْ ثَلاثینَ یَوماً اَو اَکثَرَ ، ثُمَّ طَهُرَتْ و صَلَّتْ ثُمَّ رَأَتْ دَماً و صُفرَةٌ ؟ **قال**: اِنْ کانَت صُفرَةٌ فَلْتَغتَسِلْ و لْتُصَلِّ و لاٰ تُمسِکْ عَنِ الصَّلوٰةِ .

شیخ صدوق در **من لایحضره الفقیه** ، فتویٰ می‌دهد که زن نُفَساءِ هیجده روز نماز نمی‌گزارد ، و دراین فتویٰ به‌خبر **اَسماء** استناد می‌کند . سپس می‌گوید :

اخباری راکه روایت کردم که «زن چهل روز و بیش ازآن می‌نشیند تا پاک گردد» ، ورود همۀ آنها به سبب تقیه است وکسی جز اهل خلاف به آن فتویٰ نمی‌دهد[1] .

ما می‌گوییم : از اخبار متخالِفَه علم به‌واقع بدست‌نمی‌آید، بدین‌سبب باید به اصول قطعیّه مراجعه کنیم . *اولاً* ؛ هنگامی‌که زن زایید وخون دید ، تکلیف اواز اقامۀ نماز ساقط می‌شود ، واَصل عدم‌تکلیف واصل‌بَرائت ذِمَّه از تکلیف استقرارمی‌یابد ، وتا خون قطع نشود استصحابِ عدم‌تکلیف واَصل‌برائت به‌قوّت خود باقی‌است . زیرا علم به‌قطع نِفاس حاصل‌نمی‌گردد . وبه‌دلیل اخبار متواتره ، وبه‌دلیل عقل وسیرۀ جاریه بین تمام عقلاءِ عالم ، این‌اصول مورد تأیید شارع‌است .

ثانیاً ؛ طبیعت وسلامت وقوّت وضعف زنان متفاوت است . و به‌همین سبب غالباً دوران نفاس آنها بیش‌از هیجده روز نمی‌شود . وغیرغالب آنست که تاپنجاه روز هم طول بکشد . به‌همین دلیل حمل‌اخبار چهل وپنجاه روز بر تقیّه ، خطاء واضح است . زیرا تقیّه دربیان احکام ، بویژه برامام حرام است . امام نگهبان احکام الهی‌است و هستی خودرا دراین راه فِداءِ می‌کند . نه آنکه برای حفظ جان خود ویارانش ، حکم خدارا تبدیل نماید . علاوه‌براین تقیّه در موضوعات است ، یعنی دراحوال وافعال ، نه دربیان احکام .

ثالثاً ؛ گزشته ازاینها ، دربیان چنین‌مسائلی هیچ نیازی به‌تقیّه نبوده . چراکه دشمنان اهل‌بیت علیهم‌السّلام ، سلاطین **بنی‌امیّه وبنی‌عبّاس** واَتباع ایشان بودند . ازینرو با مطالبی‌که مربوط به‌حُکّام ومفاسد وبدعتهای ایشان بود ، واحساس ضرر وخطر می‌کردند ، درمقام مخالَفت ومُعادات برمی‌آمدند وپیوسته در حفظ مقام خود می‌کوشیدند . پس آن مطالب مقتضی‌خوف وتقیّه بود ، نه‌مسائل نماز وروزه وحیض ونفاس . درصورتی‌که درهمان مطالبی‌هم که درارتباط باخلفاء جور بود ، ائمّه

۱– والاخبارُ الّتی رَوَیتُ فی قُعودِها اربَعینَ یوماً و مازادَ ، اِلیٰ اَن تَطهُرَ ، مَعلولَةٌ کُلُّها وَرَدَت لِلتَّقیَّةِ لا یُفتِی بِها اِلاّ اهلُ الخِلاف .

صلواتُاللّه علیهم بیان حق را کتمان نمی‌کردند ومفاسد وقَبائح اعمال آنـان را بـر ملأمی‌ساختند . واگر سیرهٔ ایشان جزاین بود ، نگهبان قرآن وحافظ احکام وشریک آن نبودند ، وکلام پیامبر که فرمود : **اِنّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّـقَلَین** .... دربارهٔ آنها صدق نمی‌کرد . چنانکه باری‌تعالی نیز فرموده :

اِنَّ اللّٰهَ اَشتَرىٰ مِنَ المـؤمنینَ اَنـفُسَهُم و اَموالَهُم بان لَهُمُ الجَـنَّـة[1] .

حاصل‌بحث این‌است که زن نُـفَساء نماز وروزه ندارد تاوقتی‌که بـه‌قطع خـون نِفاس یقین پیداکند . پس‌هرگاه خون ببیند وبداند که خون نِفاس نیست ، باید عمل مُستحاضَه را انجام دهد . واگر چنین یقینی برایش حاصل‌نشود باید بقاءِ نِـفاس را استصحاب نماید . مضافاً براینکه زن حدود نُه‌ماه حامل‌جنین بوده ، واز درد مَخاض و زخم مَشیمَه رنجهاکشیده واکنون نیز باید نوزاد خودرا شیردهد واو را وارسـی نماید ، که همهٔ اینها قریب به‌عُسر است . پس رفع تکلیف ، درمدتی‌که دیدن خون باقی‌است ، موافق نفی‌عُسر وحَرَج است‌که وجودشان در اسلام منتفی می‌باشد . اصل برائت هم دراین مورد ثابت و برجااست وقاطع آن نیز یقین‌است ، مثل‌همهٔ اصول دیگر . و با ظنّ وشکّ هم هیچ‌یک از اصول مُـنتَقِض نمی‌گردد .

وامّا اینکه اکثر فقهاءِ عبارت «***خُـذْ مـا خـالَفَ العـامَّـة***» راگـرفته وبـناءِ را بـرآن نهاده‌اند، که تا ممکن‌باشد ، در هرمسأله‌یی خلاف آنچه راکه عامّه گفته‌اند ، قائل وعامل‌گردند . واین‌از بزرگترین اشتباهات است . زیرا شیعه وسنّی اهل‌یک دیـن ویک‌کتاب ویک رسولند . ونباید اصلاً اختلافی داشته‌باشند . واگـر درمسـائلی اختلاف دارند ، سعی‌کنند به‌جای آن وحدت واتّـفاق کلمه را بـیاورند ، چـنانکه دستورکتاب مجید است درآیات بسیار ، ودرکتب عامّه هم احادیث فراوانی وجود دارد که هم‌از کتاب خدا ، وهم ازاخبار متواترهٔ دیگر شاهد دارند . پس چرا به‌آن اخبار ، درحالی‌که علم به‌صدورش حاصل‌است ، درموارد خود استدلال نکنیم ؟!

نتـیجه :

از مجموع اخبار مذکوره مستفاد می‌گردد که اقلّ نِفاس ، دیدن یک مرتبه خون

۱– خداوند از مؤمنان جانها ومالهایشان را خریده‌است تا به‌ایشان فردوس دهد / **التوبه** ، **۱۱۱** .

است به‌هنگام وضع حمل ، واکثرش ممکن‌است تا پنجاه روز طول‌بکشد، به‌شرط آنکه خون به‌رنگ قرمز باقی‌بماند . وهرگاه رنگ آن زرد شود دیگر خون نِفاس نیست وخون استحاضه است‌که باید اَعمال مُستَحاضَه را انجام‌دهد ونماز بگزارد . ولی آنچه اکثریت زنها را شامل‌می‌شود ، یعنی مدتی‌که خون نِفاس را می‌بیند، هجده روز می‌باشد وبیش ازآن بسیار نادراست .

فصل پنجم

برخی از احکام و مسائل روزه

مبحث یکم

مفسدات صوم

اول: بقاء بر جَنابت تا طلوع فجر

یکی‌از مسائلی‌که محلّ خِلاف است این‌است که آیا بقاءِ برجنابت ، عمداً یا شبه عمد ، تاطلوع فجر موجب بطلان روزه‌است یانه ؟

صدوق اول ، درکتاب **مُقنِع** قائل به صحّت روزه‌است ، واساس فَتاوای[1] او متون اخبار می‌باشد . استدلال وی به روایت **حمّاد بن‌عیسی** است که می‌گوید :

وی از ابی عبداللّه علیه‌السّلام دربارهٔ مردی پرسید که در ماه رمضان ، از اول شب جُنُب شده و غسل را تا طلوع فجر به‌تأخیر می‌اندازد ؟

حضرت در پاسخ وی فرمود : رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله با زنان خود در اول شب مباشرت می‌نمود و غسل را تا طلوع فجر به‌تأخیر می‌انداخت . و من مانند این

۱- فَتویٰ و فُتویٰ و فُتیاء ، جمع : فَتاویٰ و فَتاوِی .

زاهد نمایان نمی‌گویم که یک روز به جای آن قضاء کند[۱].

محقق اردبیلی در **شرح ارشاد**، این قول را به **صدوق** نسبت‌داده می‌گوید :

***صدوق** قائل‌است کسی‌که عمداً بر جنابت باقی‌بماند تاطلوع فجر، چیزی از قضاء و کفّاره براو نیست. بل جائزاست عمداً بر جنابت باقی‌بماند تا صبح، سپس برای نماز صبح غسل‌کند و نماز و روزهٔ او صحیح است .*

و **سید محمد** صاحب **مدارک**، درکتاب طهارت **مدارک**، این قول رابه استاد خود که همان **محقق اردبیلی** است نسبت می‌دهد .

میرداماد نیز در کتاب **رِضاع** صریحاً این قول را اختیار نموده.

دلائل این قول به‌شرح زیراست :

اولاً : آیهٔ مبارکهٔ :**اُحِلَّ لَکُم لَیلَةَ الصِّـیامِ الـرَّفَثُ**[۲] **اِلیٰ نِسائِکُم** ...[۳]

حلال شده است برای شما شبِ روزه هم‌بستر شدن با زنانتان...».

وجه استدلال این‌است که درآیهٔ شریفه تصریح شده که شب روزه مـجامَعَت حلال‌است ، واز شب چیزی استثناءنشده ، وشب از غروب آفتاب‌است تا طـلوع فجر، وجزءِ اخیر شب را نیز شامل می‌گردد. پس آیه دلالت دارد برعدم تحریم بقاءِ

۱- سَـأَل حَـمّادُ بنُ‌عیسیٰ اَبا عبدِاللّه علیه‌السّلامُ عَن رجُلٍ اَجنَبَ فی‌شَهرِ رَمَـضانَ مِن اَوّلِ‌اللَّیلِ و یُـؤَ خِّـرُ الغُسلَ حتّی یَطلُعَ‌الفَجرُ . فَـقال لَـهُ : قَدکانَ رسولُ‌اللّه صلّی‌اللّه علیه وآلِه یُجامِعُ نِسائَـهُ مِن اوّلِ‌اللَّیلِ ویُـؤَخِّـرُ الغُسلَ حتّی یَطلُعَ‌الفَجرُ . ولاٰ اَقولُ کما یَـقولُ هٰـؤُلاٰءِ الاَقشابُ* یَـقضِی یَـوماً مَکانَـهُ .

* ـ "اَقشاب"، جمع "قِشْب" (به‌کسر قاف وسکون شین) کسی راگویند که خیری دراو نباشد ، و مراد حضرت از "اَقشاب"، زاهدنمایان ریاءکار است‌که به‌عبادات ظاهری روی می‌آورند ودر دین چیزی را زیاد می‌کنند که ازآن نیست و خود را به‌تعبُّد وتـقدُّس نسبت مـی‌دهند ، ولی درآنـها خیری نیست . زیرا آنان از اخلاص و علم بهره‌یی ندارند.

۲- «رَفَث» در لغت ، به‌معنای «**سخن زشت گفتن**» است . **المـنجد** : رَفَثَ یَـرفُثُ ، و اَرفَثَ ، فـی کلامِهِ : **اَفحَشَ . اَلـرَّفَث** (مصدر) ؛ **قَولُ الـفُحش .**

۳- البقره ، ۱۸۷ .

برجنابت تاصبح ، و به‌عبارت دیگر، وجوب غسل پیش ازطلوع فجر، مقتضی تحریم مجامَعَت درجزءِ اخیر شب‌است به‌مقداری که غسل‌نماید ، واین برخلاف مدلول اطلاق آیه می‌باشد.

ثانیاً : قولِ‌خدای متعال‌است که فرموده :

فَالْاٰنَ باشِرُوهُنَّ وَ ٱبْتَغُوا ما كَتَبَ اللّٰهُ لَكُم و كُلُوا وَٱشْرَبُوا حتّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الخَيطُ الاَبيَضُ مِنَ الخَيطِ الاَسوَدِ مِنَ الفَجرِ...[۱]

پس اکنون (در شبهای ماه رمضان) مباشرت‌کنید با زنانتان و آنچه را خداوند برای شما نوشته طلب نمایید (یعنی فرزند خواستن و بهره‌گیری از ازدواج) و بخورید و بیاشامید تاهنگامی‌که ریسمان سفید از ریسمان سیاه فجر پیداگردد...

مدلول این قسمت ازآیه نیز همانند قسمت اول آنست‌که مذکور شد . زیرا آخر وقت جواز مباشرت واَکْل و شُرْب را هنگام طلوع فجر دانسته و بااینکه آیه در مقام بیان است ، از غسل قبل‌از طلوع ذکری ننموده.

ثالثاً : **شیخ طوسی** ، به‌سند صحیح از **عِیص بن‌قاسم** روایت‌کرده که‌گفت :

از ابی‌عبداللّه صادق علیه‌السّلام دربارۀ شخصی سؤال‌کردم‌که در شب ماه رمضان جنب شود و غسل را تأخیر دهد تا فجر طالع‌گردد ؟

پاسخ داد : روزه‌اش را تمام می‌کند و قضائی براو نیست[۲].

رابعاً : **صدوق** به‌سند صحیح از **عِیص بن‌قاسم** از امام صادق علیه‌السّلام روایت کرده‌که :

وی‌از ابی عبداللّه علیه‌السّلام از تکلیف‌کسی پرسید‌که در ماه رمضان محتلم شده سپس بیدار شود ، و پیش از آنکه غسل‌کند دوباره بخوابد ؟

در جواب‌گفت : باکی بر او نیست[۳] .

۱- همان آیه .

۲- **تهذیب/ استبصار/** سَأَلْتُ اَبا عبدِاللّهِ علیهِ‌السّلامُ عَن رَجُلٍ اَجنَبَ فی شَهرِ رَمَضانَ فی اوَّلِ اللّیلِ و اَخَّرَ الغُسلَ حتّی یَطلُعَ الفَجرُ ؟ قال : یُتِمُّ صَومَهُ و لا قَضاءَ عَلَیه.

۳- **من لایحضره الفقیه** / اَنّهُ سَأَلَ اَباعَبدِاللّه علیهِ‌السّلامُ عَنِ الرَّجُلِ یَنامُ فی شَهرِ رَمَضانَ ←

مامی‌گوییم : این حدیث خواب شب و روز رمضان را هردو شامل می‌شود وهیچ قرینه‌یی درکلام وجودندارد که «*خواب*» را به‌روز تخصیص دهد . بناءبراین حدیث به اطلاق وعموم خود باقی‌است.

بحرانی در **حدائق** می‌گوید:

دلالت این‌خبر از جهت اطلاق است، چراکه درآن به‌خواب روز تصریح نشده‌است[۱].

خامساً : **شیخ طوسی** به‌سند صحیح از **حبیب خَـثعَمی** از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام روایت‌کرده که‌گفت :

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله در ماه رمضان نماز شب را بـجا مـی‌آورد ، سـپس جُنُب می‌شد ، پس از آن غسل را عمداً به‌تأخیر می‌افکند تا فجر طلوع کند[۲] .

سادساً : روایت **سلیمان ابی رَبـیبَه**[۳] که می‌گوید :

به ابی‌الحسن موسی‌بن جعفر علیهمَاالسّلام نامه نوشته از تکلیف‌کسی پرسیدم‌که در ماه رمضان از اول شب جُنُب شود ، پس غسل را به‌تأخیر اندازد تا فجر طالع‌گردد ؟ پس در جواب من ، به‌خط خودش که می‌شناختم ، پاسخی نگاشته به وسیلهٔ مصادِف فرستاد : همچوکسی‌از جنابتش غسل می‌کند و روزه‌اش را به‌اتـمام مـی‌رساند و بـر عهدهٔ او چیزی نیست[۴] .

سابعاً : **شیخ طوسی** از **اسمعیل بن‌عیسی** روایت‌کرده که‌گفت :

ازحضرت رضا علیه السّلام از وظیفهٔ شخصی سؤال کردم‌که در ماه رمضان جُنُب

➜ فَـیَحتَلِمُ ثُمَّ یَستَـیقِظُ ثُمَّ یَـنامُ قَبلَ اَن یَغـتَسِلَ ؟ قال : لاٰ بَـأسَ .

۱– و دِلالـةُ هذَاالخبرِ مِن حیثُ الاِطلاق ، اِذْ لاٰ تصریحَ فیـهِ بِالـنَّومِ نَهاراً.

۲– **تهذیب/ استبصار**/کانَ رسولُ‌اللّهِ صلَّی‌اللّه علیهِ وآلِه یُـصَلِّی صَلاةَ اللَّیلِ فی شهرِ رَمـضانَ ، ثُمَّ یُجنِبُ ، ثُمَّ یُـؤَخِّـرُ الغُسلَ مُـتَعَـمِّداً حتّی یَطلُعَ الفَجرُ.

۳– در وافی ، «**ابی رَبـیبَه**» ، و در حدائق و وسائل ، «**ابی زَبـیبَه**» ضبط شده‌است .

۴– کَتَبتُ الیٰ اَبِی‌الحسنِ موسَی‌بنِ جَعفَرٍ علیهِمَاالسّلامُ اَسـأَلُـهُ عَن رَجُلٍ اَجـنَبَ فی شَهرِ رَمضانَ مِن‌اوّلِ اللَّیلِ فَـأَخَّـرَ الغُسلَ حتّی طَلَعَ الفَجرُ ، فَکَـتَبَ علیهِ‌السّلامُ اِلَـیَّ بِخَـطِّهِ اَعْرِفُـهُ مَعَ مُصادِفٍ : یَغـتَسِلُ مِن جَـنابَـتِهِ و یُـتِمُّ صَومَـهُ ولاٰ شَیءَ عَلَـیهِ.

گردد پس بخوابد تا صبح کند، تکلیفش چیست؟

پاسخ داد: براساس آنچه پدرم می‌گفت، ضرری به او نمی‌رسد (یعنی به روزه‌اش). زیرا پدرم علیه السلام می‌گفت: عائشه گفت: رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله با جَنابت غیر از احتلام صبح کرد.

پدرم گفت: چنین کسی نه افطار کند و نه اعتناء نماید، (یعنی روزه‌اش صحیح است و چیزی برعهدهٔ اونیست).

و نیز از تکلیف شخصی پرسیدم که جُنُب شود و در خواب بماند (عمداً) تا صبح شود، چه وظیفه‌یی برعهدهٔ اوست؟

جواب داد: چیزی براو نیست، فقط غسل می‌کند.

و نیز از وظیفهٔ شخصی جویا شدم که در آخر شب جُنُب شود پس برخیزد که غسل کند وآبی نیابد، پس به طلب آب برود یا کسی را برای آوردنش روانه کند، ولی بازگشتش بطول انجامد تا صبح شود، دراین صورت باید چه کند؟

گفت: هنگامی که آب به‌او برسد غسل می‌کند سپس نماز می‌گزارد(۱).

ثانیاً: شیخ طوسی مسنداً از **اسمعیل بن‌عیسی** از پدرش روایت کرده که گفت:

ازحضرت رضا علیه‌السّلام از وظیفهٔ شخصی سؤال کردم که در ماه رمضان جُنُب گردد پس عمداً بخوابد تا صبح کند، تکلیفش چیست؟

پاسخ داد: ضرری به او نمی‌رسد ***(یعنی به روزه‌اش)***. چنین کسی نه افطار کند و نه اعتناء نماید، زیرا پدرم علیه السلام می‌گفت: عائشه گفت: رسول خدا صلّی‌اللّه علیه

۱- **تهذیب/ استبصار**/ سَأَلتُ‌الرِّضا علیهِ‌السّلامُ عَن رَجُلٍ اَصابَتْهُ جَنابَةٌ فی شَهرِ رَمضانَ فَنامَ* حتّی یُصبحَ. اَیُّ شَیءٍ عَلَیهِ؟ **قالَ: لایَضُرُّهُ** هذا مِمّا قالَ اَبی**. فَاِنَّ اَبی علیهِ‌السّلامُ قالَ: قالَت عائِشَةُ: اِنَّ رسولَ‌اللّهِ صلّی‌اللّه علیهِ و آله اَصبَحَ جُنُباً مِن غَیرِ آحتِلامٍ. **قال: لا یُفطِرُ و لا یُبالِی**. و رَجُلٌ اَصابَتهُ جَنابَةٌ فَیَبقیٰ نائِماً حتّی یُصبِحَ، اَیُّ شَیءٍ عَلیهِ؟ **قالَ: لا شَیءَ** عَلَیهِ، یَغتَسِلُ. و رَجُلٌ اَصابَتهُ جَنابَةٌ فی آخِرِ اللَّیلِ فَقامَ لِیَغتَسِلَ ولَم یُصِبْ ماءً فَذَهَبَ یَطلُبُهُ، اَوْ بَعَثَ مَن یَأْتِیهِ، فَعَسُرَ عَلَیهِ حتّی اَصبَحَ. کَیفَ یَصنَعُ؟ **قالَ**: یَغتَسِلُ اِذا جاءَهُ ثُمَّ یُصَلّی.

* «**نامَ عَمداً**» وسائل / / ** و نسخهٔ وافی بدون «**مِن**» است.

وآله با جنابت از مجامعت نه از احتلام، صبح کرد[۱] (داخل صبح شد درماه رمضان).

این حدیث با حدیث قبل، در مدلول تفاوتی ندارد وبعید نیست که هردو یک حدیث باشد وشیخ هردو را ذکرنموده چون یکی مفصّل است ودیگری مختصر.

بخاری درکتاب **صوم** از **عائشه** و **امّ سَلَمَه** روایت‌کرده که :

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و سلّم را طلوع فجر فرا می‌گرفت درحالی‌که بـه سـبب مباشرت با اهلش جُنُب بود، سپس غسل می‌کرد و روزه می‌گرفت[۲].

تاسعاً : **صدوق** به‌سند صحیح از **ابی سعید قَمّاط** روایت‌کرده که گفت :

از امام صادق علیه السّلام از وظیفهٔ کسی سؤال شد که درسرشب ماه رمضان جُنُب شود وتا صبح بخوابد ؟

وی گفت : چیزی بر او نیست زیرا جنابت او در وقت حلال واقع شده است[۳].

عاشراً : مسنداً از **ابن رِئاب** روایت است که می‌گوید :

در مجلس امام صادق علیه‌السّلام حاضر بودم که از وی دربارهٔ شخصی سؤال شد که در شب رمضان جُنُب شود پس بخوابد و غسل نکند تا صبح فرا رسد ؟

گفت : باکی نیست ، غسل می‌کند و نماز می‌گزارد و روزه می‌گیرد[۴].

الحادی‌عشر : ونیز مسنداً از **عبداللّه بن‌بُکَیر** روایت شده که گفت :

از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام دربارهٔ شخصی سؤال کردم که در شب ماه رمضان جُنُب گردد سپس بخوابد تا داخل صبح شود ؟

۱- **تهذیب/ استبصار/** سَـأَلتُ‌الـرِّضا علیهِ‌السّلام عَن رَجُلٍ اَصابَـتهُ جَـنابَـةٌ فی شَهرِ رَمضانَ فَـنامَ عَمداً حتّی اَصبَحَ ، اَیُّ شَیءٍ عَلَیه ؟ **قال :** لا یَضُـرُّهُ هذا و لاٰ یُـفطِرُ و لایُـبالِی . فَاِنَّ اَبی علیهِ‌السّلام قالَ : قالَت عائِشَةُ اِنَّ رسولَ اللّه صلَّی‌اللّه علیهِ وآلِه اَصبَحَ جُـنُباً مِن جِماعٍ غَیرِ آحـتِلامٍ .

۲- اِنَّ رسولَ‌اللّه صلّی‌اللّهُ علیه وسلّمَ کانَ یُدرِکُهُ الفَجرُ وهُوَ جُـنُبٌ مِن‌اَهلِـهِ ثُمَّ یَغـتَسِلُ و یَصُومُ.

۳- **من لایحضره‌الفقیه/** سُئِلَ اَبو عَبدِاللّهِ علیهِ‌السّلامُ عَـمَّن اَجـنَبَ فی اوّلِ اللَّیلِ فی شَهرِ رَمضانَ ، فَـنامَ حتّی اَصبَحَ ؟ قالَ : لاٰ شَیَٔ عَلَیـهِ و ذلِکَ اَنَّ جَـنابَـتَـهُ کانَت فی وَقتٍ حلالٍ .

۴- **حِمْیَری، قُربُ‌الإسناد/** سُئِلَ اَبو عبدِاللّهِ علیـهِ‌السّلامُ واَنَا حـاضِرٌ ، عَـنِ‌الـرَّجُلِ یُـجـنِبُ بِـاللَّیلِ فی‌شَهرِ رَمضانَ فَـیَنامُ و لا یَغـتَسِلُ حتّی یُصبِحَ ؟ **قال :** لاٰبَـأْسَ ، یَغـتَسِلُ و یُصَلّی و یَصُوم .

گفت: باکی ندارد[۱]. (یعنی تکلیفی که مربوط به‌غسل جَنابت باشد ندارد).

الثانی‌عشر: مسنداً از **منصوربن حازِم** روایت است که گفت:

به ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام گفتم: شخص در ماه رمضان جُنُب می‌شود سپس می‌خوابد و پس ازآن بیدار می‌شود، سپس می‌خوابد تا صبح می‌شود؟

گفت: روزه‌اش را تمام می‌کند[۲]. (یعنی تکلیف دیگری از قضاء وکفّاره ندارد).

پاسخ مخالفین به این اخبار و ادلّه

ازآن جمله‌است کلام **شیخ یوسف بحرانی** که می‌گوید:

اما جواب هردو قسمت آیه این است که اطلاق آن مقیّد و مختصّ به اخبار متقدّمه می‌باشد[۳]. (که دراین جا، بعدازاین ذکرش خواهد آمد).

ما در پاسخ **بحرانی** ودیگران که چنین جواب داده‌اند، می‌گوییم:

اولاً: قرآن، درمقام بیانِ مُفطِرات روزه‌است، وعموم مسلمین درحین نزول آیات، دربارهٔ مُفطِرات، بلافاصله مفهوم حکم را دریافت‌کرده به‌مقتضای آن عمل می‌نمودند. پس‌اگر عموم قرآن مورد تخصیص بود، درهمان حین‌نزول قرآن، در بارهٔ صیام، درکتاب مجید نازل می‌شد. یا لااقلّ شخص رسول، برای اینکه همهٔ مسلمین آگاه‌شوند، در سنّت متواتره بیان می‌فرمود. زیرا «***روزه***» حکم عامّی‌است که تمام مسلمانان مکلّف را فرامی‌گیرد. پس چگونه ممکن‌است آیاتی که دربارهٔ احکام روزه نازل می‌شود، نسبت به‌برخی‌از مُفطِرات آن سکوت کند وبعداز گزشت بیش‌از یک قرن، برخی‌از امامان شیعه، این تخصیص را بیان‌کنند.

۱- **همان مصدر**/ سَأَلتُ اَبا عَبدِاللّه علیهِ‌السّلامُ عَن رَجُلٍ اَجنَبَ فی‌شَهرِ رَمضانَ بِاللَّیلِ ثُمّ نامَ حتّی اَصبَحَ؟ **قالَ:** لاٰ بَأسَ.

۲- **تهذیب/ استبصار/ الفقیه**/ قُلتُ لِاَبی‌عبداللّه علیهِ‌السّلامُ: اَلرَّجُلُ یُجنِبُ فی‌شَهرِ رَمضانَ ثُمَّ یَنامُ ثُمّ یَستَیقِظُ ثُمَّ یَنامُ حتّی یُصبِحَ؟ **قال:** یُتِمُّ.

۳- **الحدائق،کتاب الصوم**/ امّا عنِ الآیة فَبِاَنَّ اِطلاقَها مختَصٌّ بالرِّوایاتِ المتقدِّمَة.

ثانیاً : به‌حکم احادیث متواتره ، اخبار را باید به‌قرآن عرضه نمود ، اگر خبری مخالف قرآن باشد باید آن را مردود دانست ، که امام وپیامبر نگفته‌اند . زیرا آنان خلاف قرآن کلامی نمی‌گویند . وجائز نیست به‌چنین خبری عمل‌نمود . وحال آنکه قرآن‌هم برخلاف اخباری‌است که تأخیر غسل را مُبطِل روزه یاموجب قضاء وکفّاره می‌شمارد، چنانکه مذکور شد . وتخصیص قرآن به‌اخبار آحاد، که نه‌موجب علم است نه‌عمل، جائز نیست . زیرا مُخَصِّص قرآن باید مثل قرآن قطعیُّ‌الصّدور والدِّلالَه باشد.

ثالثاً : اخبار نفی‌بُطلان روزه ونفی قضاء وکفّاره ازجهت صحّت اِسناد وکَثرتشان وموافقت آنها باعموم کتاب ، ومطابقتشان بااصل بَرائت و اصل عدم تکلیف است . پس ، لامحاله ، واجبُ‌الاِتِّباع می‌باشند، وعمل به‌اخبار مخالف ، مستلزم مخالفت با اصل‌برائت است ، که به‌اتفاق فقهاء ، اصلی ثابت وقطعی‌است ، تاوقتی‌که دلیل‌قاطع آن را نقض‌نماید . ازینرو اخبارآحادِ مخالفِ این‌اصل ، موجب علم نمی‌شود، بل موجب ظنّ هم نمی‌گردد، وحتّی ایجاد شکّ هم نمی‌کند. پس چگونه و به چه‌دلیل باید این‌اصل را نقض‌نمود؟! جای‌بسی تعجب‌است که برخی‌از فقهاء ، اگر نگوییم اکثر آنها ، قواعدی راکه دراصول فقه مسلّم می‌دانند ، در موارد کثیره به‌آن قواعد ملتزم نیستند ، واین جمله، مانند مَثَلِ‌سائر، براَلسِنَهٔ فقهاء جاری ودائر است‌که :***کَاَنَّهم نَسوا فی‌الفُروع ما بَـنَوا علیهِ فی‌الاُصول . گویا آنچه را دراصول پزیرفته‌اند ، در فروع فراموش کرده‌اند .***

مگرنه این‌است که درفروع هم باید همان اصول اجراءگردد ؟! ازایشان می‌پرسیم: پس این‌همه بحثهای طویل وعریض دراصول برای چیست ؟ مگر دراصول ثابت نشده که : ***لا تَنقُضِ الیَقینَ بِالشَّکّ ، بَلِ اَنقُضِ الیقینَ بِیَقینٍ مِثلِه***[1].

ومگر فقهاء متّفقاً نمی‌گویند که اصل برائت واصل استصحاب قطعیت دارند جزآنکه دلیل قاطع یقینی آنهارا نقض نماید . مگر اخبار دربارهٔ اصل برائت واصل

۱- یقین را با شکّ نقض‌مکن ، بلکه یقین را با یقینی مثل آن نقض‌نما.

استصحاب وحجّیّت وقاطعیّت آنها وسائر اصول، مثل اصل حلّیّت اشیاء، اصل طهارت و غیرآن، متواتر معنوی نیستند ؟ ومگر قائل به‌این نیستند که علم ناقض علم‌است نه‌ظنّ و شکّ.

ادامۀ کلام **بَحرانی** :

و اما جواب صحیحۀ عِیص آن است که این خبر را حمل برآن کنیم که تأخیر غسل عمداً نباشد ، یاحمل برتقیّه‌کنیم زیرا موافق مذهب جمهور اهل سنت است(۱).

مراد **بحرانی** ، حدیث **عِیص‌بن قاسم** است که قبلاً در دلیل چهارم مذکور شد.

ما در پاسخ **بحرانی** وموافقین او می‌گوییم :

مگراین قاعده مورد تسلُّم وقبول همۀ فقهاء نیست که :

ترکُ التّفصیل والاِستِفصال یُنَزَّلُ مَنزِلَةَ العُمومِ فی‌المَقال.

تفصیل ندادن امام و تفصیل نخواستن اواز سائل به منزلۀ عموم درگفتار است.

و می‌بینیم که درخبر **عِیص**، نه‌تفصیلی‌از جانب امام آمده نه‌از جانب سائل . پس بدون هیچ قرینه ودلیلی **صاحب حدائق** خبر **عیص** را حمل برآن می‌کند که تأخیر در غسل، عمدی نبوده واین خطاء در فقه‌است.

ازینرو چون امام خود تفصیل‌نداده که فرق بگزارد بین ترک عمدی غسل وترک آن به‌غیرعمد ، وبگوید : ***اگر خواسته‌است پیش از طلوع فجر غسل‌کند و خوابش برده و بیدار نشده تاطلوع فجر ، روزه‌اش صحیح است ، وهرگاه عمداً ترک‌کرده و نخواسته است غسل‌کند ، باید قضاء آن روز را بجاآورد، باکفّاره یا بدون کفّاره.***

واز آنجاکه امام این‌تفصیل را درحدیث نفرموده ، ما به‌کدام دلیل سخن امام‌را، که مطلق خواب را فرامی‌گیرد وشامل عمد ونسیان وخواب می‌گردد ، براین مقیّد کنیم‌که تأخیر غسل عمدی‌نبوده وخواب بانیّت غسل انجام شده ؟! آیا معقول‌است امامی‌که مبیِّن وحافظ احکام‌است مسأله‌یی راکه‌دو صورت دارد یا بیشتر، نوعی بگوید که مکلّف چنین فهم‌کند که هردو یاهرسه صورت ، یک حکم‌دارند ، ولی

۱- **الحدائق**/ و امّا عن صحیحةِ العِیصِ فَبِالحَملِ علیٰاَنَّ التأخیرَ لم یَکُن عن عَمدٍ وبِالحملِ علَی التَّقیَّةِ لِمُوافَقَتِها لِمذهبِ العامَّة.

غَرَض امام یک‌صورت آنها باشد ومکلّف را به‌سبب اهمال دربیان ،گمراه سازد و همین‌نوع بیان را درسایر اخبار هم بکاربَرَد ، واعَجَبا !

و آیا معقول‌است که امام، عامّ یامطلقی را برای سائل یامخاطب معیّنی بگوید و غرضش خاصّ یامقیّد باشد، وهمان امام یا امام دیگر، درزمان دیگر، برای مخاطب دیگر آن خاصّ را بگوید ، و آن سائل یامخاطب اول هرگز به‌گوشش هم‌نرسد .

آری ! این سیره که بسیاری از فقهاء اتخاذ کرده‌اند مستلزم این‌است که امام مبیّن احکام نیست ، بلکه مردم را درخطأ واشتباه می‌افکند ومخصِّص عامّ و مقیِّد مطلق را خود یا امام دیگر در وقت دیگر ، برای سائل و غیرمخاطب می‌گوید ! آیا این‌عمل چیزی‌است جزگمراه ساختن مردم ؟!

وامّا حمل‌خبر **عیص** بر تقیّه ، نغمهٔ دیگری است در طنبور . مسلّم است‌که پیامبر (ص) دربیان احکام تقیّه نمی‌کند . امام هم‌که قائم‌مقام اواست دربیان احکام الهی تقیّه نمی‌کند، وتقیّه فقط در موضوعات است[۱]. تقیّه دراحکام ، مذهب شیعه را دستخوش هزاران فساد ساخته خطّ بطلان براخبار صِحاح وحِسان کشیده وراه انحراف از صراط حقّ را ، به‌تمام جهت ،گشوده‌است . وکثیری از فقهاء به‌توّهُم اینکه ائمّهٔ شیعه ، که هادیان اسلام راستین می‌باشند، برای‌حفظ جان خود و پیروانشان ، احکام الهی‌را برخلاف مُعتقَد خود ، ومغایر حقّ و واقع، وموافق نظر برخی‌از فقهاء عامّه گفته‌اند ، وحقیقت ، خلاف گفتهٔ آنهااست . علماء ما با پیروی‌از این راه خطاء ، دچار اشتباهات عظیمه گشته ، درنتیجه اختلاف شدید بین فریقَین پدید آورده‌اند . ایشان بناء را براین نهاده‌اند که هرچه را اهل‌سنّت می‌گویند ، مَهما اَمکَن ، باید باآن مخالفت نمود . وهرخبری هم‌که از ائمّه علیهم‌السّلام موافق عامّه صادر شده ، باید حمل برتقیّه نمود ، هرچند حدیث درکمال صحّت واِتقان بوده حتّی‌از کتاب مجید هم شاهد داشته‌باشد ، مانند *«ارث زوجه»* . زیرا رشد وحقّ در خلاف این اخباراست .

۱– ما دراین باب کتابی تألیف کرده وبطلان تقیّه دربیان احکام را اثبات نموده‌ایم (ر.ک کتاب **چندگفتار**، گفتار هفتم). دراین کتاب هم به فراخور مطلب ، براین مسأله اشاره وتأکید نموده‌ایم.

امام که وجودش برای حفظ ونشر احکام الهی‌است ، اگر به‌منظور تقیّه حکم خدا را برخلاف حق وواقع بگوید، اطلاق هادی ، نگهبان دین ، حافظ ومُهَیمِنِ‌حقّ براو غلط است . بلکه لازم می‌آید امام مصداق مُضِلّ و هادِم احکام‌باشد ***نَعوذُ باللّه مِنَ الزَّیغ والضَّلال و التَّعمِیَةِ و الاِضلال.***

امام هستی خودرا ، همانند پیامبر، برای هدایت وارشاد خلق ، وابلاغ احکام واقعی خدای عزّوجلّ می‌خواهد وباید این وظیفه را انجام‌دهد ، هرچند خطرهای بسیار اورا احاطه‌کند . چنانکه ائمهٔ اطهار علیهم‌السّلام درعصر خود پیوسته آماج خطرات بوده وآنان را مسموم ومقتول می‌نمودند.

آری ! راه تقیّه در موضوعات برای امام هم بازاست . وی می‌تواند درمقام خوف از دشمن بگوید : ***«این‌مسأله را از دیگری سؤال‌کن» !*** وهرگاه بناءِ ائمه علیهم‌السّلام بر این‌بود که دراحکام تقیّه‌کنند ، نوعی رفتار می‌کردند که دشمنان متوجّه نشوند . در صورتی‌که دراین‌گونه از احکام که مربوط به‌حکومت یا ریاست **بنی‌امیه** و **بنی عبّاس** نمی‌شد ، نیازی‌هم به‌تقیّه نبود. زیرا :

اولاً : درمسائل فقه ، میان اهل‌تسنن هم اختلاف فراوان وجود داشته و دارد و دولتها هم هرگز با آنها‌کاری نداشته ومزاحمشان نشده ونمی‌شوند . زیرا هدف حُکّام جور، حفظ ریاست وسلطه وقدرت بوده، ارتباط آنها با اکثر قریب به‌کلّ فقه، تقریباً منفی بنظر می‌رسد .

ثانیاً : اختلافاتی‌که در فروع ، بین‌شیعه واهل سنّت وجود دارد ، بین‌فقهاءِ اهل تسنُّن نیز هست واز اول هم بوده‌است ، وفِرقَه یا فِرَقی از اهل‌سنّت دراکثر مسائل با شیعه موافقند . بناءبراین اخبار بسیار راکه حمل برتقیّه کرده‌اند خطاءِ واضح‌است.

واما درپاسخ این‌کلام **بحرانی** که می‌گوید : ***«خبر عیص را برتقیّه حمل می‌کنیم ، زیرا جمهور عامّه قائل برمضمون آن می‌باشند»***. می‌گوییم :

مسلمین ، از عامّه وخاصّه دراکثر احکام باهم متّفقند ، ودر نماز ، روزه ، حجّ ، زکوٰة ، واجبات و محرّمات اتفاق‌نظر دارند . پس لازمهٔ سخن شما این‌است که چون آنها نماز می‌گزارند باید ما وسایر مسلمین باآنها مخالفت‌کرده نماز را وهمچنین یکایک احکام را ترک کنیم ؟!

بلکه ازاین‌هم بالاتررفته بگوییم : چون عامّه ، پیامبر اسلام را رسول خدا می‌دانند پس باید، *نَعوذُ بِاللّه*، ما مخالفت کنیم ؟! یاچون قرآن راکتاب وحی می‌دانند، ما آن‌را نفی‌کنیم ؟! قطعاً این ضَلالی‌است فوق ضَلالات .

حقّاً جای تعجب است که فقیه به‌این تُرَّهات واَباطیل متشبّث شود تا نتیجةً ، به جای رفع خلاف وشِقاق ، آتش تَفرِقَه را بین امّت مشتعِل سازد ، یالَلْاَسَف !!

ادامهٔ کلام **بحرانی**: ***و اما جواب صحیحهٔ دوم عیص آنست که این خبر بر جواز تأخیر غسل تا طلوع فجر دلالت ندارد، بلکه مقتضای آن جائز بودن خواب اول است ، و ما هم منکر آن نیستیم ، ولی آن را به‌وقتی مقیّد می‌سازیم که خوابش با نیّت غسل باشد***[1].

ما درپاسخ این استدلال **بحرانی** می‌گوییم :

درخبر **عیص** که **صدوق** در **مَن‌لایحضُرهُ‌الفقیه** آورده، نه‌ذکری از خواب اول است ونه ازنیّت غسل . واگر چنین بود حتماً امام بیان می‌فرمود . پس به‌سبب آنکه نه ازخواب اول ونه ازنیّت غسل سخنی نیامده ، وامام هم‌کلامی نگفته ، خبر ، هم بر نیّت غسل اطلاق می‌گردد و هم برخواب اول و دوم وسوّم . وهرگاه مقیّد به‌خواب اول ونیّت غسل بود ، وظیفهٔ امام بودکه درهمان‌کلام، آن‌دو قیدرا بیان نماید . واز آنجاکه درکلام امام چنین قیدی نیست ، اِلحاق آن به‌کلام امام ، انحراف از حق و نسبت‌دادن اِهمال دربیان است به‌امام،که محال ومُمتنِع می‌باشد. وحدیث دیگر،که به‌مخاطب یاسائل دیگرگفته‌شود، ربطی به‌این خبر ندارد ورفع اشکال‌هم نمی‌شود.

ادامهٔ کلام **بحرانی** :

اما جواب صحیحهٔ خثعمی آنست که این خبر را حمل برتقیّه می‌کنیم . زیرا ظاهرش برمداوَمَت وکَثرت این‌کار از سوی پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله اِشعار دارد . درحالی‌که مداومت عمل وی بر مکروه بعیداست[2] .

۱- و امّا عن صحیحتِهِ الثّانية ؛ فَبِعَدم دلالتِها علىٰ جوازِ التّأخير الَى‌الفجرِ ، بل مُقتَضاها جوازُ النَّومَةِ الاولىٰ ، ونَحنُ لانُنكِرُ ذلك ، لكنْ نُقَيِّدُهُ بما اذاكانَت مع نيّةِ الغُسل.

۲- وامّا عن صَحيحةِ الخَثعَمىّ فبِالحمل علَى‌التَّقيّةِ. لِاَنّ فى ظاهِرها اِشعاراً بمُداوَمةِ النّبىّ(ص) علىٰ هذَاالفِعل و اِكثارِه منه ، و مُداومتُهُ علَى الفعلِ‌المَكروه بعيدٌ.

درجواب این سخن **بحرانی** می‌گوییم :

حمل خبر برتقیّه ، تشریع و برخلاف حق‌است . وبه‌طورکلی اخبار بسیاری راکه کثیری از فقهاءِ حمل برتقیّه می‌کنند، غالب رُواتشان ، از خواصّ اصحاب ائمّه علیهم السّلام بوده‌اند . وبرفرض محال‌که ائمّه علیهم‌السّلام دربیان احکام تقیه می‌کرده‌اند، چگونه احتمال داده می‌شود که نزد خواص شیعهٔ خود نیز تقیه کرده‌باشند ، به‌طوری که اصحاب ، این‌اخبار را حکم واقعی الهی دانسته وضبط وحفظ نموده ، وبه شیعه دور ونزدیک رسانده‌باشند ودر کتابها مسطور شده باشد ؟! آیا هیچ‌یک ازاصحاب درک نمی‌کرد که این‌اخبار به‌عنوان تقیّه از ائمّه صادرشده ، درحالی‌که اَحَدی ازاین رُواة هم حتی دریک حدیث احتمال تقیّه نداده‌است .

شماکه نه‌آن اصحاب را دیده‌اید ونه در هیچ‌یک از احادیثی‌که حمل برتقیّه می‌کنید قرینه‌یی که دالّ برتقیّه باشد نشان داده‌اید ، بعداز قرنها، ازکجا دانسته‌اید که ائمه دراین اخبار تقیّه کرده‌اند به‌نحوی‌که اَحَدی ازخود راویان‌هم فهم‌نکرده‌است؟!

آری ! اخباری که مفادّش این‌است که :*″ما شمارا به اختلاف وا می‌داریم تا گردن شما را نگیرند″* ، معنای آنها این‌نیست که : *″ما شمارا به اختلاف وامی‌داریم و مسائل دینی را مختلف می‌گوییم تا شماکه شیعهٔ ما هستید، به‌سبب اختلاف‌کردنتان در مسائل دینی متحد نشوید″* . بلکه چنانکه درخبر رسیده، مراد امام این‌است که به‌اختلاف نمازبگزارید. یعنی یک عدّه اولّ ظهر، ویک عدّه پاسی‌از ظهرگزشته به‌مسجد بروید، و همه باهم مجتمِع نشوید که دولتهای جور وستمگر احساس خطرکنند وگردنتان را بگیرند . زیرا می‌دانستند ائمه واصحابشان بادولتهای ظلم به‌شدت مخالفند . ازینرو اگر همه باهم ودریک زمان، درمسجد جمع‌شوند هم عدهٔ آن‌ها را می‌دیدند و هم تجمع و وحدتشان را. آنگاه به‌بهانه‌های مختلف برخی را می‌کشتند وبرخی را زندان و شکنجه می‌کردند . نفس همین دستور وعمل‌که مجتمِع نشوند، از قبیل تقیّه در موضوعات است که جائزاست .

اکنون این‌سؤال پیش می‌آید که آیا امام حق دارد به‌منظور حفظ جانش، احکام

الهی‌را تبدیل وتحریف نماید؟ اگر جائزباشد فائدهٔ امام در حفظ دین چیست؟

شیوهٔ ائمه این‌بود که با ظلم وتحریف احکام الهی وجعل‌احادیث ونسبت دادن آنها به‌رسول خدا، که شیوهٔ بسیاری از امویّین و عباسیّین بود ، مخالفت ورزند واین یکی‌از اسباب عَداوت حُکّام جور با اهل‌بیت بود که پیوسته اخبار مجعولهٔ آنان را تکذیب می‌کردند . اخباری‌که در فضائل امثال **معاویه** و **عثمان** ودیگران وضع کرده بودند . و بامسائلی‌که مربوط به‌نماز و روزه وحجّ وغیره است کاری نداشتند . بناءبراین اختلاف انداختن بین شیعه توسط ائمه ، دراحکام فرعیّه، مورد نیاز نبود.

از دیگر عوامل اختلاف اخبار ، کثرت کذّابین ومنحرفین ازاهل بیت‌است که خود رااز دوستان وپیروان ایشان نشان می‌دادند . اینان منشأ چه مفاسد بزرگی‌شدند، مانند؛ **مُغیریّه ، خطّابیّه ، فَطَحیَّه ، جارودیّه ، نُصَیریّه ، بُتریّه** و **واقِفیّه** و دیگر فرقه‌هایی که به‌دروغ حدیث جعل‌کرده وبه ساده‌لوحان شیعه یادمی‌دادند.

بناءبراین ، وظیفهٔ فقیه این‌است که هرچیزی را به کتاب الهی و به‌اخبار متواتره وبه اصول مسلّمَه وبراهین عقلیَّه عرضه‌کند ، وحکم خدارا ازاین ادلهٔ محکمَه استنباط نماید و هرچیزی که مخالف کتاب یابرهان عقلی یاحدیث متواتراست ، نه‌تنها مورد استدلال وعمل قرارندهد ، بلکه سعی بلیغ در پاک‌کردن کتب حدیث ازاینگونه اخبار بنماید، وکتبی که آغاز تا پایان آنها مجعول‌است، بشناسد و باآنها و باکسانی که چنین اخباری را در خطابه‌ها وخطبه‌ها می‌خوانند جدّاً مبارزه نماید . پس نتیجه می‌گیریم که حمل اخبارکثیره برتقیّه عملی‌است بی‌اساس ومردود.

وامّا درجواب این‌گفتهٔ **بحرانی** که می‌گوید : ***"این خبر دلالت دارد بر مداوَمَت عمل نبی صلّی‌اللّه علیه وآله برتأخیر غسل"*** . می‌گوییم :

اولا : خبر مذکور دلالت برمداوَمَت و اِکثار ندارد . بلکه دلالت برصدور عمل از جانب رسول‌خدا دارد ، و صحیحهٔ **خَثعَمی** صراحت دارد که رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله ، بعداز اقامهٔ نماز شب، مباشرت می‌نموده وبعداز طلوع فجر غسل می‌کرده، وکراهت این تأخیر دلیلی ندارد .

ثانیاً : خبر **اسمعیل بن‌عیسی** دالّ برآنست که این‌عمل از رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه وآله بوقوع پیوسته وهیچ استبعادی درآن نیست .

ادامهٔ کلام **بحرانی** :

*اما جواب روایت **سلیمان‌بن ابی ربیبه** از موسی‌بن جعفر علیهماالسلام همانست که به صحیحهٔ اول **عِـیص** دادیم*[1] .

مراد **بحرانی** این‌است که روایت **سلیمان** را یاحمل برتقیّه می‌کنیم یااینکه تأخیر غسل‌عمدی نبوده‌است . گرچه قبلاً پاسخ **بحرانی** را در هردو مورد دادیم ولی در اینجا می‌افزاییم که : هیچ قرینه‌یی درکلام نیست که تأخیر غسل را به‌صورت عمدیِ آن تخصیص دهیم ، وچون این‌حمل دلیلی‌ندارد ، بی‌وجه وباطل‌است .

ادامهٔ کلام **بحرانی**:

*اما جواب دو روایت **اسمعیل بن عیسی** آنست که این دو خبر را حمل برتقیّه می‌کنیم و شاهد این حمل در دوخبر مزبور موجوداست*[2] .

مرادش این‌است که این‌دو خبر، منتهی به‌گفتهٔ **عائشه** می‌شود . بدین‌جهت حمل بر تقیّه می‌کنیم . زیرا به‌قول **عائشه** اعتمادی نیست . ما در پاسخ **بحرانی** می‌گوییم : این کلام گفتهٔ حضرت رضا علیه‌السلام است . آیا هرگاه خدای متعال از قول کافری یا فاسقی حکایت کند، مثلاً بگوید: «*فرعون چنین‌گفت*» ، باید این‌کلام را ردّ کنیم ، چون **فرعون** مورد اعتماد نیست ؟ یالَلْعجب !! و چرا نقل حضرت رضا علیه‌السّلام واَخبار دیگری راکه صریحند درتأخیر غسل نبیّ صلّی‌اللّه علیه وآله در رمضان ، شاهد صحّت صدور ندانیم ؟

ادامهٔ کلام **بحرانی** :

*اما جواب صحیحهٔ **ابی سعید قمّاط** این‌است که خبر وی را بر خوابیدن با نیّت غسل کردن یا بر تقیّه حمل‌کنیم*[3] .

ما از **بحرانی** می‌پرسیم : کدام قرینه یاشاهدی درخبر وجود دارد دالّ براینکه

۱- و امّا عن رِوایَةِ سلیمانَ بنِ‌اَبی رَبیبَةَ عن موسَی‌بن جعفرٍ علیه‌السّلام ، فَبِما تَقَدَّمَ عن صحیحةِ عِیصِ الأُولیٰ .

۲- و امّا عن روایَتَیْ اسمعیل بن‌عیسی ، فَبِالحَملِ علَی التَّقیّةِ و شاهدُهُ مَوجودٌ فی الخَبَرَیْن .

۳- و امّا عن صحیحةِ ابی سعیدٍ فبِالحملِ علَی‌النّوم مع نیّةِ الغُسل اوِ التَّقیّة .

مراد امام خوابیدن باتصمیم ونیّت غسل‌کردن بوده ؟ محقّقاً چنین تخصیصی باطل و مردود است . این‌همان خبری‌است که‌از امام صادق علیه‌السّلام سؤال کردند دربارهٔ کسی‌که اول شب جنب گردد وبخوابد تاصبح . و آن خواب اول و دوم وسوم راهم شامل می‌شود، چه بدون نیت غسل باشد یابانیّت غسل . وتخصیص خواب، تنها به موردی‌که بانیّت غسل بخوابد ، هیچ قرینه و دلیلی‌ندارد واین حمل، اِعتباطیِ[۱] صِرف است . وامّا حمل برتقیّه دراین خبر نیز مانند عدّه‌یی‌از اخبار دیگراست که حمل برتقیّه گشته و پاسخشان داده شد.

ادامهٔ کلام **بحرانی** :

و اما روایت حمّاد را هم باید حمل برتقیّه نماییم ، و اینکه امام قول به لزوم قضاء روزه را ،که اخبار مستفیضه برآن دلالت دارد، به «اَقشاب» نسبت داده ، برای مزید تأکید بر تقیه بوده‌است[۲] .

می‌بینیم که **بحرانی** پی‌درپی همهٔ روایات مستدلّ ومعقول ائمه را حمل برتقیّه می‌نماید ، پس پاسخش همان‌است که‌گزشت .

و اما اینکه **بحرانی** استشهاد نموده که اخبار مستفیضه برقضاءِ روزه دلالت دارند، وامام به‌منظور تأکید درتقیّه ، وجوب قضاء را به زاهدنمایان نسبت داده، مرادش این است که امام خواسته‌است مخالفت خود را با قضاءِ روزه ، درحالی‌که در مقام تقیّه بوده، اعلام دارد و برآن مُهرتأکید بزند تادشمن که حضورداشته باورکند که قضاءِ روزهٔ مذکور را حضرت لازم نمی‌داند واعتقاد به‌وجوبش را نسبت به‌مردم مقدس‌نما می‌دهد . یعنی فرموده قضاءِ آن روزه‌یی که به‌سبب تأخیر درغسل اِفطار شده ، لازم نیست وبدعت است ، تاموافق عامّه فتوی داده باشد .

پاسخ به **بحرانی** :

اولاً : اخباری‌که بر وجوب قضاءِ روزه‌یی دلالت دارد که صائم شبش جُنُب شده وتا صبح غسل‌نکرده ، با اخباری‌که قضاءرا نفی‌می‌کند ، معارض‌است ودر مقام

۱- اعتباطی ؛ بدون‌دلیل وعلت ، خوددرآوردی .

۲- و امّا عن روایـةِ حمّاد بن‌عیسی ...

تعارض باید به مرجّحات عمل‌کرده ازاین طریق تکلیف را معلوم‌نمود . یکی‌از مرجّحات این‌است که اخبارنفی قضاءِ ، سنداً اَصحّ ازاخبار وجوب قضاءِ روزه‌یی است که مذکور شد .

ثانیاً : عدد اخبار نفی بیشتراست .

ثالثاً : اخبار نفی موافق اصل‌برائت هستند واین اصل جز بادلیل قاطع ، نه به اخبار متعارضه ، مُنتَقِض نمی‌شود .

رابعاً : عدم ذکرآن در قرآن . وحال‌آنکه اگر برفرض مذکور هم قضاءِ واجب بود، در قرآن یا سنّت قطعیّه طوری بیان می‌شدکه مسلمین عموماً آن‌را درک‌کنند. پس بااین مرجّحات ، اخباری راکه دلالت بر وجوب قضاءِ دارند باید مطروح و متروک نماییم و به‌اخباری عمل‌نماییم که قضاءِ روزه را لازم نمی‌داند .

بناءِبراین ، امام که در خبر ، وجوب قضاءِ را نفی می‌کند وحکم آن‌رابه «*اَقشاب*» نسبت می‌دهد، دلالت برمَزید تقیّه ندارد . بلکه براهمّیّت دادن امام به‌نفی قضاءِ چنین روزه‌یی دلالت دارد . زیرا چیزی راکه شارع واجب‌نکرده اگرکسی آنرا واجب بشمارد، مرتکب بدعت شده و برعهدۀ امام‌است که درنفی بدعت سخت بگیرد .

بحرانی می‌گوید :

وجه حمل خبر بر تقیّه این‌است که خبر اشعار می‌داردکه پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله بر این عمل مداوَمَت می‌کرده و بسیار انجام می‌داده ، وحال‌آنکه از پیامبر بعیداست عمل مکروه را مداوَمَت نماید .

ما می‌گوییم : حقّاً شگفت انگیزاست که فقیه به‌این سخنان بی‌اساس و بی‌دلیل متشبّث شود تاخبری راکه مخالف نظراواست اِبطال نماید ، بااینکه وظیفه‌اش پیروی از دلیل قاطع است .

ادامه کلام **بحرانی** :

می‌گویم : از جمله چیزیهایی‌که به واضح‌ترین بیان مطلب را روشن می‌سازد این‌است که روایت (خبر حمّاد بن‌عیسی) ***دلالت داردکه پیامبر صلّی اللّه علیه وآله اول شب جُنُب می‌شد و غسل را تا طلوع فجر تأخیر می‌نمود ، با اینکه نماز شب براو واجب بود، به اتفاق***

نصّ و فتویٰ[۱] .

در پاسخ وی می‌گوییم :

اولاً: دلیلی براین‌که نماز شب به رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه و آله واجب بوده نداریم، فقط آیهٔ : **وَ مِنَ اللَّیلِ فَتَهَجَّدْ نافِلَةً لَکَ**[۲] . واز واضحات است که مراد خطابات قرآن، کــه دربسیاری ازآنـها شخص پیغمبر صلّی‌اللّه علیه وآله مخاطب‌است ، تمام امّتند . مانند آیات زیر:

اَقِمِ الصّلوٰةَ[۳] ، نماز را بپای دار.

لَئِنْ اَشرَکتَ لَیَحبَطَنَّ عَمَلُکَ[۴] ،اگر برای خدا شریک آوری عملت بی‌اثر و نابود می‌شود .

و **آتِ ذَاالقُربیٰ حَقَّهُ**[۵] ، و حق خویشاوند را اداء کن .

و **لاٰ تَجعَل معَ‌اللّهِ اِلٰهاً آخَرَ**[۶] ، هیچ معبودی را با خدا قرار مده(ودر پرستش برای‌او شریک نیاور). ونظائر اینها درکتاب مجید فراوان است .

پس‌امرِ به‌تهجُّد ، اختصاص به‌رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله ندارد وشامل مکلّفین امّت عموماً می‌شود ، و امر به‌شئ هم‌مفید وجوب نیست مگر باقرینه ، به خصوص دراین آیه که فرموده : **"نافِلَةً لَکَ"** ، ***«نافله»*** یعنی ***«زائده»*** ، و به‌همین جهت به‌عبادات مندوبَه نافله می‌گویند وضدّ وجوب آن ازآیه مستفاد می‌شود. حال‌آنکه کثیری از مفسّرین وفقهاء به‌این آیه استدلال کرده ونماز شب را بر پیامبر صلی‌اللّه

۱- **اَقولُ** : و مِمّا یوضِحُ لکَ بِاَوضَحِ بیانٍ اَنَّ الرّوایةَ دلَّت علیٰ انـّه صلّی‌اللّه علیه وآله یُجنِبُ مِن اولِ اللّیلِ و یُؤَخِّرُ الغسلَ الیٰ انْ یَطلُعَ الفجرُ مع وجوب صَلوٰةِ اللَّیل اتفاقاً نصاً و فتویٰ*.

*** ـکلمات «فَتویٰ ، تَقویٰ» و مانند اینها، به «الف» تمام شده تنوین داخل آنها نمی‌گردد . و در مصادر میمی ، مثل «مَأویٰ ، مَنجیٰ ، مَثویٰ ، مَسعیٰ» و امثال اینها، به‌تنوین است .**

۲- **الاسراء** ، **۷۹**/ پاسی‌از شب را بیدارباش تابرای تو افزونی در عبادت باشد.

۳- هود ، ۱۱۴ /الاسراء، ۷۸ / طه ، ۱۴ /العنکبوت ، ۴۵.

۴- الزمر، ٦۵.

۵- الاسراء ، ٢٦.

٦- الاسراء، ٢٢.

علیه و آله واجب دانسته‌اند. درصورتی‌که به‌هیچ‌وجه آیه چنین دلالتی ندارد.

واین که پیامبر نماز شب را ترک نمی‌کرد، دلیل برآن نیست که براو واجب بوده. وامّا فتوای فقهاء به‌وجوب نماز شب بر رسول خدا صلی‌اللّه علیه و آله، با تفسیری‌که ازآیه نمودیم، بلادلیل است.

ثانیاً: نماز شب باید در شب انجام شود وبعداز عشاء تاطلوع فجر وقت دارد، پس ازکجا می‌گویید که سرشب جُنُب می‌شده و تاطلوع فجر هم غسل نمی‌کرده؟ باآنکه **حبیب خَثعمی**، همانگونه که در دلیل پنجم آوردیم، در روایت خود از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام می‌گوید:

کانَ رسولُ اللّهِ صلّی‌اللّه علیهِ وآلِه یُصِلِّی صَلوٰةَ اللَّیلِ فی شَهرِ رَمضانَ ثُمَّ یُجنِبُ ثُمَّ یُؤَخِّرُ الغُسلَ مُتَعَمِّداً حتّی یَطلُعَ الفَجرُ.

و برفرض که نمازشب براو واجب بوده، در هیچ‌یک ازاخبار نیامده که از سَرِ شب تاطلوع فجر جُنُب بوده، باآنکه نماز شب را بعداز عشاء هم می‌توان بجا آورد.

وجوب قضاء، بدون کفّاره یابا کفّاره به‌نقل‌ازحدائق بحرانی

ادلهٔ قول به‌وجوب قضاء روزه، برکسی‌که عمداً تاطلوع فجر برجَنابت باقی‌بماند.

کسانی‌که قائل به‌این قولند عبارتنداز: **شیخ مفید، شیخ طوسی، علی‌بن بابَوَیْه، ابنُ الجُنَید، سید مرتضی، سلاّر، ابوالصّلاح، ابن‌ادریس،** ***وجمهور متأخرین.***

دلائل مورد استناد آنان ازاین قراراست:

الف: صحیحهٔ **معاویة بن عمّار** ***که می‌گوید:***

به ابی عبداللّه علیه‌السّلام گفتم: شخص در ماه رمضان از اول شب جنب می‌شود، سپس می‌خوابد تا صبح شود؟

گفت: چیزی بر عهدهٔ او نیست.

گفتم: او بیدار شده سپس خوابیده تا صبح؟

گفت: پس برای عقوبت، روزهٔ آن روز را قضاء کند[۱].

بحرانی می‌گوید: ***ازاین خبر تحریم خواب بعداز بیداری مستفاد می‌گردد***[۲].

ما می‌گوییم: ازاین خبر، تحریم خواب بعداز بیداری مستفاد نمی‌شود، زیرا امر به‌قضاءِ روزه، بعداز شرح سائل است، وعقوبت هم صریح در وجوب قضاءِ نیست.

ب: صحیحهٔ **عبداللّه بن‌ابی یَعفور** است که گفت:

به ابی عبداللّه علیه السّلام گفتم: مردی در ماه رمضان جُنُب می‌شود، سپس می‌خوابد سپس بیدار می‌شود، باز هم می‌خوابد تا صبح کند؟ فرمود:

روزه‌اش را تمام می‌کند و روزی دیگر (غیر از رمضان) آن را قضاء می‌کند. واگر تا صبح بیدار نشده، آن روز را به‌اتمام رساند و برای وی جائزاست[۳] (قضاءِ ندارد).

ج: صحیحهٔ **محمد بن‌مسلم** از یکی‌از دوامام علیهمَاالسّلام است که می‌گوید:

از او از تکلیف شخصی پرسیدم که در رمضان جُنُب شود، سپس بخوابد پیش از آنکه غسل کند؟

گفت: آن روزه را به‌اتمام رساند (یعنی‌افطار ننماید) و یک‌روز هم قضاء آن را بگیرد، مگر آنکه پیش از طلوع فجر بیدار شود. پس هرگاه منتظر آبی باشد که گرم‌کنند یا از چاه بکشند (یا از جایی بیاورند) و در این حالت فجر طالع گردد، روزه‌اش قضاء ندارد[۴].

د: صحیحهٔ **حلبی** از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام است که می‌گوید:

۱- قُلتُ لِاَبی‌عبداللّه علیه‌السّلامُ اَلـرَّجُلُ یُجنِبُ مِن‌اَوَّلِ‌اللَّیلِ ثُمَّ یَنامُ حتّی یُصبحَ فی‌شَهرِ رَمضانَ **قالَ**: لَیس عَلیهِ شَیءٌ. **قُلتُ**: فَـاِنَّهُ آسْتَـیقَظَ ثُمَّ نامَ حتَّی اَصبَحَ ؟ **قال**: فَـلْیَـقْضِ ذلِکَ الیَومَ عُقوبَـةً.

۲- و یُستـفادُ مِن هذا الخبرِ تحریمُ‌الـنَّوم بعدَ التَّـیَـقُّظ.

۳- قُلتُ لِاَبی‌عبداللّه علیه‌السّلامُ: اَلـرَّجُلُ یُجنِبُ فی شَهرِ رَمضانَ ثُـمَّ یَـنامُ ثُمَّ یَستَـیْقِظُ ثُمَّ یَـنامُ حتّی یُصبحَ؟ **قال**: یُـتِمُّ صَومَهُ ویَـقضِی یَوماً آخَرَ واِنْ لَم یَستَیقِظْ حتّی یُصبِحَ، اَتَـمَّ یَومَهُ و جازَ لَهُ.

۴- سَأَلتُـهُ عَنِ‌الـرَّجُلِ تُصِـیبُهُ الجَـنابَـةُ فی‌رَمضانَ، ثُمَّ یَـنامُ قَبلَ اَنْ یَغـتَسِلَ ؟ **قال**: یُـتِمُّ صَومَـهُ و یَـقضِی ذلِکَ‌الیَومَ، اِلاّ اَنْ یَستَـیْقِظَ قَبلَ‌اَن یَطلُعَ‌الفَجرُ. فَاِنِ آنْـتَظَرَ ماءً یُسَخَّنُ اَو یُستَـقیٰ، فَـطَلَعَ الفَجرُ فَلا یَـقضِی یومَـهُ.

از حکم شخصی سؤال‌کردم که اول شب محتلم شد یابا اهل خود مباشرت نمود سپس عمداً در ماه رمضان خوابید تا صبح کرد ؟ پاسخ داد : این روزه را تمام کـند ، سپس آن روز را پس از اتمام و افطار ماه رمضان قضاء نماید ، و از پروردگارش طلب آمرزش کند[۱] .

هـ: صحیحهٔ **احمد بن‌ابی‌نصر** از ابی‌الحسن (کاظم) **علیه‌السّلام** است که می‌گوید :

از او دربارهٔ مردی پرسیدم که در ماه رمضان با اهل خود هم‌بستر شده یا جَنابتی به او رسیده (**محتلم شده**) سپس عمداً بخوابد تا صبح شود ؟

جواب داد : روزهٔ آن روز را تمام کند و قضاء آن روز بر عهدهٔ اوست[۲] .

و : صحیحهٔ **حلبی** از ابی‌عبداللّه **علیه‌السّلام** است که گفت :

از او از وظیفهٔ شخصی پرسیدم که در رمضان جنب شود و فراموش کند که غسل نماید تا پایان ماه رمضان ؟

گفت : قضاء نمازها و روزها بر عهدهٔ اوست[۳] .

ز : روایت **ابراهیم بن‌مَیمون** است که می‌گوید :

از ابی عبداللّه در بارهٔ مردی پرسیدم که در شب ماه رمضان جنب شده ، سپس فراموش می‌کند تا یک هفته غسل نماید ، یا ماه رمضان به پایان می‌رسد ؟

در جواب گفت : براو است قضاء نماز و روزه[۴] .

۱- فی رَجُلٍ آحْـتَلَمَ اَوَّلَ اللَّیلِ اَو اَصابَ مِن اَهلِهِ ثُـمَّ نامَ مُـتَعَـمِّداً فی شهرِ رَمضانَ حتّی اَصبَحَ ؟ قالَ : یُـتِمُّ صَومَهُ ذلِکَ ، ثُمّ یَقـضِیهِ اِذا اَفطَرَ شهرَ رَمضانَ ، و یَستَغفِرُ رَبَّهُ .

۲- سَـأَلتُـهُ عَن رَجُلٍ اَصابَ مِن اَهلِـهِ فی شهرِ رَمضانَ اَو اَصابَـتْهُ جَـنابَـةٌ ثُـمَّ یَـنامُ حـتّی یُـصبِحَ مُـتَعَـمِّداً ؟ **قالَ** : یُـتِمُّ ذلِکَ الیَومَ و عَلَیـهِ قَـضاؤُهُ.

۳- سَـأَلتُـهُ عَن رَجُلٍ اَجـنَبَ فی شَهرِ رَمضانَ فَـنَسِیَ اَنْ یَغـتَسِلَ حتّی خَـرَجَ رَمضانُ ؟ **قالَ** : علَیـهِ قَـضاءُ الصَّلوٰةِ وَ الـصَّومِ .

۴- صدوق / من لایحضره‌الفقیه / سَـأَلتُ اَبا عَبداللّهِ علیهِ‌السّلامُ عَنِ الـرَّجُلِ یُجنِبُ بِاللَّیلِ فی شهرِ رَمضانَ ثُـمَّ یَنسیٰ اَنْ یَغـتَسِلَ حتّی یَمضِیَ لِذلِکَ جُـمُعَةٌ ، اَو یَخرُجَ شَهرُ رَمضانَ ؟ قالَ : علَیهِ قَضاءُ الصَّلوٰةِ وَ الصَّومِ.

در **من لا یحضره الفقیه** می‌گوید : *ودر خبر دیگر روایت کرده که اگر کسی در اوّل ماه رمضان مجامَعَت کند ، سپس تا پایان ماه غسلش را فراموش نماید ، پس براو است غسل نمودن و نماز و روزه‌اش را قضاء کردن . مگرآنکه برای جمعه غسل کرده باشد ، آنگاه نماز و روزه‌اش را تا همان روز قضاء می‌کند وبعد ازآن را قضاء نمی‌نماید*[۱] .

ح : همچنین روایت دیگری از **ابراهیم بن مَیمون** است که گفت :

از حضرت صادق علیه‌السّلام دربارهٔ مردی پرسیدم که در ماه رمضان جُنُب می‌شود سپس غسلش را فراموش می‌کند تا ماه به‌پایان می‌رسد ؟

جواب داد: نماز و روزه را قضاء می‌کند[۲] .

ط : موثقهٔ **سمّاعَه** می‌باشد که در آن می‌گوید :

از او در بارهٔ مردی پرسیدم که در شب ماه رمضان وی را جنابت رسیده است ، پس درحالی‌که می‌داند می‌خوابد و تاطلوع فجر بیدار نمی‌شود؟

پاسخ داد : براو است که روزه‌اش را به اِتمام رساند و روزی دیگر آن را قضاءکند .

پرسیدم : اگر از جانب شخصی باشد که قضاء روزهٔ رمضان را بجا می‌آورد (و به نحوی که مذکور شد ، خواب برود) تکلیفش چیست ؟

گفت : آن روز را می‌خورد و قضائش را (در روزی دیگر) بجا می‌آورد . ولی هیچ ماهی مثل ماه رمضان نیست[۳] .

بحرانی در بیان این اخبار می‌گوید :

۱- **و قال فی الفقیه :** و رُوِیَ فی خبرٍ آخرَ اَنَّ مَن جامَعَ فی اول شهرِ رمضانَ ثمَّ نَسِیَ الغسلَ حتّی خرجَ شهرُ رمضانَ ، اَنَّ علیـهِ اَن یَغـتَسلَ و یَـقضِیَ صلاتَـهُ و صَومَـهُ ، اِلاّ ان یکونَ قدِ آغـتَسلَ لِلجُـمُعةِ . فَاِنَّهُ یَقضِی صلاتَـهُ و صیامَـهُ الیٰ ذلکَ الـیومِ و لا یَـقضی ما بعدَ ذلِک.

۲- سَـأَلتُ اَبَا عبدِاللّه علیهِ‌السّلامُ عنِ الـرَّجُلِ یُجنِبُ فی شَهرِ رَمضانَ فَـیَنسیٰ ذلکَ حتّی یَخرُجَ شهرُ رمضانَ ؟ **قالَ :** یَقـضِی‌الصّلوٰةَ و الصِّـیامَ.

۳- سَأَلتُـهُ عَن رجُلٍ اَصابَـتْهُ جَـنابَـةٌ فی جَوفِ‌اللَّیلِ فی‌رمضانَ فَـنامَ و قَد عَلِمَ بِها ولَم یَستَـیْـقِظ حتّی‌یُدرِکَـهُ الفَجرُ؟ **فَقال:** علیهِ اَنْ یُـتِمَّ صَومَهُ و یَـقضِیَ یَوماً آخَرَ. **فَـقُلتُ:** اِذاکانَ ذلِکَ مِنَ‌الرَّجُل و هُوَ یَـقضِی رمضانَ ؟ **قالَ :** فَلْیَـأْکُلْ یَومَـهُ ذلِکَ و لْیَـقضِ فَاِنَّهُ لایُشبِهُ رمضانَ شَیءٌ مِنَ الشُّهور.

این اخبار، بین مطلق در وجوب قضاء، و مقیّد در تعمُّد است. پس باید مطلق آن را بر مقیّدش حمل نمود. و بدین ترتیب استدلال به‌آن تمام می‌شود و برای مدّعی کامل می‌گردد[۱].

ما می‌گوییم: این اخبار، به‌سبب ادلّه‌یی‌که برنفی غسل برای روزه دلالت دارند، معارضند. و چنانکه گفتیم، درمقام تعارض، باید به‌مرجّحات عمل‌نمود. ویکی‌از مرجّحات این‌است که اخبار نفی‌قضاء، سنداً اصحّ از اخبار وجوب قضاءِ می‌باشد. به همین سبب، ما براساس ادلّهٔ واضحه، اخبار نافیِ غسل‌را ترجیح داده بناءرا براین نهادیم که غسل برای نمازاست نه روزه.

ادلهٔ قائلین به وجوب قضاء و کفّاره
در صورت تعمّد در ترک غسل، یا دو مرتبه و بیشتر خواب رفتن

دراین باره سه روایت وارد شده:

اول؛ موثّقهٔ **ابی‌بصیر** از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام است که فرمود:

شخصی‌که در ماه رمضان در شب جنب شود و غسل نکند تا صبح کند، تکلیفش دوماه پی‌درپی روزه‌داشتن و روزهٔ همان روز راگرفتن است، و فضیلت آن روز را درک نمی‌کند[۲] (یعنی روزی راکه شبش جنب شده وغسل نکرده و همان روز را هم روزه گرفته).

دوم؛ روایت **سلیمان بن جعفرمَروَزی** است از فقیه[۳] علیه‌السّلام که مانند خبر

۱- **قال البحرانی**: و هذِه الاخبارُ ما بینَ مطلقٍ فی وُجوبِ‌القَضاء و مابَینَ مقیَّدٍ بِالتَّعَمُّد. فیَجِب حملُ مُطلقِها علی مقیَّدِها و بذلکَ یَتِمُّ الاستدلالُ بها کَمَلاً علَی المُدَّعی.

۲- فی رَجُلٍ اَجنَبَ فی شَهرِ رَمضانَ بِلَیلٍ و لاٰ یَغتَسِلُ حتّی یُصبحَ فَعَلَیهِ صَومُ شَهرَیْنِ مُتَتابِعَینِ و صَومُ ذلِکَ الیَومِ، و لایُدرِکُ فَضلَ یَومِهِ.

۳- «**فقیه**» از القاب **موسی‌بن جعفر** است.

سابق است[۱] .

سوم ؛ روایت **ابراهیم‌بن عبدالحمید** است از بعضی مولایان خودش ***(یعنی امام)*** که می‌گوید :

از او دربارهٔ احتلام صائم پرسیدم ؟ پس گفت : هرگاه در روز ماه رمضان جُنُب شود نباید بخوابد تا غسل نماید . واگر در شب جنب شود ، یک ساعت هم نمی‌خوابد تا غسل کند ، پس کسی‌که در ماه رمضان جنب شود آنگاه بخوابد تا صبح کند ، برعهدهٔ اوست آزادکردن یک بنده یا اِطعام شست فقیر و قضاء همان روز . و روزهٔ آن روز را نیز به‌اتمام می‌رساند، ولی فضیلت روزهٔ رمضان را هرگز درک نمی‌کند[۲] .

صاحب مدارک بعداز نقل این سه خبر می‌گوید :

همهٔ این روایات اَسنادشان ضعیف است ، پس اعتمادکردن برآنها در ثابت‌کردن حکمی که مخالف اصل است ، مشکل می باشد[۳] . یعنی مخالف اصل برائت می‌باشند.

حال می‌گوییم:

اولاً : اصل‌برائت اصلی‌است ثابت ومسلّم بین‌کلّ مسلمین ، بلکه به‌حکم عقل نیز ثابت است ومنصوص کتاب مجید می‌باشد، مانند :

و ما کُـنّا مُعَـذِّبینَ حتّی نَبعَثَ رَسولاً. **(الاسراء-۱۵)**

ما عذاب‌کننده نیستیم تا زمانی‌که رسولی را مبعوث گردانیم .

فلِلّهِ الحُـجَّةُ البالِغَة. و از آنِ خداوند است حجت و برهان رسا . **(الانعام-۱۴۹)**

وَ لاٰ تَـقْفُ مالَیسَ لَکَ بِهِ عِلمٌ . از آنچه نمی‌دانی پیروی مکن. **(الاسراء-۳۶)**

۱- اِذا اَجنَبَ الـرَّجُلُ فی شَهرِ رمضانَ بِلَیلٍ و لا یَـغتَسِلُ حتّیٰ یُـصبِحَ ، فَـعَلیـهِ صَـومُ شَـهرَینِ مُـتَتابِعَینِ و صَومُ ذلِکَ الـیَومِ و لا یُدرِکُ فَـضلَ یَومِـهِ .

۲- سَأَلتُـهُ عنِ آحتِلامِ الصّائِمِ ؟ (قال) فَقال : اِذَا آحْـتَلَمَ نَهاراً فی شَهرِ رمضانَ فَلَیسَ لَـهُ اَن یَـنامَ حتّیٰ یَغتَسِلَ . وَ اِنْ اَجنَبَ لَیلاً فی شَهرِ رمضانَ فلایَـنامُ ساعَـةً حتّی یَغـتَسِلَ . فَمَن اَجنَبَ فی‌شَهرِ رمضانَ فَـنامَ حتّی یُصبِحَ فَـعَلَیـهِ عِتـقُ رَقَـبَةٍ اَو اِطعامُ سِتِّـینَ مِسکیناً و قَـضاءُ ذلِکَ الیَومِ و یُـتِمُّ صیامَـهُ و لَم یُدرِکْـهُ اَبَداً.

۳- و هذهِ الـرِّوایاتُ کلُّها ضَعیفةُ السِّندِ فـیُشکِلُ الـتَّعویلُ علَیها فی‌اِثباتِ حکمٍ مخالفٍ لِلاَصل.

واخبار متواتره نیز برآن دلالت دارد . واین اصل مُنتَقِض نمی‌گردد مگر بادلیل قاطع یقینی از کتاب وسنّت قطعیةُالصّدور والدِّلالهَ ، وباتمسّک به این اخبار ضعیفه که مخالف اصل، بلکه مخالف کتاب و اخبار مُستَفیضَهٔ بسیاراست ، نمی‌توان حکم به وجوب قضاءِ وکفّاره نمود.

ثانیاً : در همین سه‌خبر ضعیف تعارض وجود دارد . زیرا در موثَّقَهٔ **ابی‌بصیر** است که ؛ ***مردی‌که در شب ماه رمضان جُنُب شده وعمداً غسل‌را تا صبح ترک‌نموده ، باید یک برده آزادکند ، یا دوماه متوالی روزه بگیرد یا شَست مسکین را اِطعام‌کند.***

و در روایت **سلیمان مَروَزی** است که ؛ ***هرگاه مرد در شب رمضان جنب شود وتا صبح غسل‌نکند ، برعهدهٔ اواست دو ماه روزه داشتن*** ، و درآن سخنی‌از عَمد و غیرعمد بمیان نیامده ، ونیز از آزادکردن بنده واطعام شست مسکین سخنی نیست.

ودر روایت **ابراهیم** است‌که ؛ ***هرگاه در روز رمضان محتلم‌گردد جائز نیست بخوابد تا وقتی‌که غسل کند*** . واَحَدی از فقهاءِ بااین خبر موافقت نکرده وموردِ اتفاق همهٔ امّت است که هرگاه شخص ، در روز رمضان محتلم‌گردد، باید برای نمازهایی‌که بعداً می‌خواهد بجاآورد غسل‌کند، و خوابیدنش قبل‌از غسل مانعی‌ندارد. ونیز در این روایت است که ؛ ***هرگاه در ماه رمضان جُنُب شد وتا صبح خوابید برعهدهٔ اوست آزادکردن بنده‌یی یا اِطعام شست مسکین*** . واز «دوماه متوالی روزه داشتن» سخنی درآن نیست . ونیز بین ترک عمدی و غیرعمدی غسل، فرقی ننهاده.

پس می‌پرسیم : آیا بااین روایات ضِعاف مُتعارِضَهٔ مخالف بااصل برائت ، باید از اخبار صِحاحی‌که درحدّ تواتر معنوی‌است وشاهد قرآنی‌دارد ، وموافق بااصل‌است صرف‌نظر کرد و برخلاف آن اظهار رأی نمود؟!

جای بسی‌تعجب است‌که فقیهی به‌این اخبارِ فاسدُالاَسناد متعارضِ واضحُالبُطلان عمل‌کند واخبار صِحاح موافق بااصل را مردود سازد . مگر معنای فقه غیراز استنباط احکام خدا از کتاب وسنّت است ؟ مگر قواعدی‌که دراصول، از تعادل وترجیح مطرح شده ، باید به‌هنگام عمل نسیّاً منسیّاً گردد؟

سپس می‌گوییم : اگر چنین حکمی دراسلام وجود داشت ، برعهدهٔ شخص رسول صلّی‌اللّه علیه وآله بود که در همان حین نزول آیات صوم به‌امّت ابلاغ کند.

آیا معقول است که رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه و آله از بیان آن اِمساک کند ؟! در صورتی‌که درهمان وقت ، محل ابتلاءِ امّت بود . ولی بعداز حدود سدوسی سال یکی از ائمّه این‌حکم را بیان‌کند . بلکه لازم بود در قرآن مذکور گردد.

هرگاه پیغمبر چنین حکمی را فرموده بود، تمام امّت آگاه می‌شدند ، زیرا درعهد رسول‌خدا صلّی‌اللّـه علیه و آله همهٔ امّت روزه می‌گرفتند . پس بی‌شبهه پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله دراین باره کلامی نگفته و هیچ روایتی ، نه‌از طریق اهل سنّت ونه شیعه از پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله دراین باره وارد نشده.

و این همه کاملاً بر آن دلالت دارد که این نوع اخبار از مجعولات ومَنحولات است و قابل عمل نمی‌باشد، و باید دانست که هر خبری شاهد قرآنی داشته‌باشد، هرچند یک خبر باشد، بر خبر واَخباری‌که شاهد قرآنی ندارند، ترجیح داده می‌شود، اگرچه اخبار مخالف آن خبر که شاهد قرآنی دارد، بسیار باشد . و اخباری‌که براین تأخیر غسل تا صبح قضاءِ و کفاره را واجب می شمارد شاهد قرآنی ندارد، زیرا چنان که قبلاً گفتیم در قرآن می‌گوید :

فَالآنَ باشِرُوهُنَّ وَ ٱبْتَغُوا ما كَتَبَ اللّهُ لَكُم وَكُلُوا وَٱشْرَبُوا حتّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُم... (۱)

و چون مباشَرت و اَکْل وشُرب ، هرسه مُبطِل روزه‌اند، ودر یک نَسق وسیاق آمده‌اند، غایت کلام که «*حتّی یَتَبَیَّن*» است ، مربوط به هرسه می‌باشد . پس‌معنای آیه چنین‌است : «***مباشَرت و اَکل و شُرب تا طلوع فجر برای شما جائز است***»، وقابل توجّه است که این‌حکم از قبیل احکامی‌نیست که برسبیل ندرت واقع گردد تا احتمال داده شود که در بوتهٔ اجمال مانده‌است . یعنی در روایات نیامده باشد، چون روزه یک تکلیف عامّ است و شامل مرد و زن، درهمه‌جا می‌گردد.

وهرگاه ترک غسل در شب ماه رمضان، موجب قضاءِ وکفّاره ویا قضاءِ تنها بود، باید در قرآن ، درحین نزول آیاتِ روزه ، یادر سنّت متواتره تصریح شود که در همان وقت پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله بگوید : ***هرگاه در شب ماه رمضان مکلّف بعداز جَنابت ، عمداً یا مطلقاً ، ترک غسل‌کرد ، مطلقاً آن روز را باید قضاءکند یاکفّاره هم بدهد .***

۱- البقره ، ۱۸۷ .

و درصورتی‌که این‌حکم را بیان نکرده‌باشد (چون نه در قرآن ونـه در سـنّت نـبیّ صلّی‌اللّه علیه و آله چنین حکمی وجود ندارد) اخـباری‌که درایـن مـورد آمـده از قابلیّت استدلال ساقطند و به آنها نمی‌توان تمسّک نمود ، زیرا نه‌تنها ظنّ صدور را افاده نمی‌کند که شکّ هم حاصل‌نمی‌گردد، چه‌رسد به‌قطع ویقین . وتکلیف وقتی تحقّق می‌یابد که یقین حاصل‌شود ، وگرنه مجرای اصل‌برائت است .

ثمرهٔ بحث

پس‌از آنکه حالِ اخبار غسل در شب رمضان ، و وُجوبِ قضاءِ روزه باکفّاره ، یا قضاءِ تنها، معلوم شد ، وثابت نمودیم که «غُسل» برای‌نماز است وارتباطی با روزه ندارد ، به‌بررسی سائر اموری می‌پردازیم کـه بسـیاری‌از فـقهاءِ از مـبطِلات روزه شمرده‌اند .

دوم : ارتماس

اِرتِماس ، اِنغِماس وفرورفتن درآب است ، و درآن چهار قول‌است :

الف : اِبطال روزه و وُجوب قضاءِ وکفّاره.

ب : فقط وُجوب قضاءِ .

ج : فقط حرمت ارتماس ، و صحّت روزه وعدم قضاءِ .

د : جواز ارتماس باکراهت آن .

شیخ طوسی در استبصار می‌گوید :

حدیثی را نمی‌شناسم که دالّ بر وجوب قضاء وکفّاره یایکی ازآنـها بـرکسی‌باشد کـه درآب فرو رود . و می‌گوید : ***این حرامی‌است که نه‌موجب قضاء می‌شود نه کفّارة***(۱) .

۱- ولستُ اَعرفُ حدیثاً فی‌ایـجابِ القـضاءِ و الکـفّارَةِ اَو ایـجابِ اَحَـدِهِما عـلٰی مَـنِ آرتَـمَسَ فی‌الماءِ. **و قال** : اِنـّهُ مُحَـرَّمٌ لا یُوجِبُ قضاءً و لا کفّارةً .

واین قَـول را **محقِّـق** در **مُعتَبر** ، و **علاّمه** در **مُنتهیٰ** و **مختَلَف** ، و **سیِّد مـحمّد** در **مَدارک** اختیار کرده‌اند . و**ابن اِدریس** براین قول رفته‌است که : ***ارتماس روزه را ناقص می‌گرداند ولی باطل نمی‌سازد***(۱) . واین رااز **سیدمرتضی** ، ودر **مُختَلَف** از **ابن‌ابی عُقَیل** نقل‌کرده است . ما نیز قول چهارم را اختیار نموده‌ایم که می‌گوید : ***جائز است ولی با کراهت*** .

در روایت **اسحق‌بن عمّار** است که گفت :

به حضرت صادق علیه‌السلام گفتم : شخصی روزه دار عمداً درآب فرو می‌رود ، آیا قضاء آن روز برعهدهٔ وی‌است ؟

فرمود : براو قضائی نیست ولی تکرار نکند(۲) .

و **عبداللّه بن‌سِنان** از ابی‌عبداللّه علیه‌السلام روایت کرده که فرمود :

برای روزه‌دار مکروه است که در آب فرو رود(۳) .

واما اخباری را که قائلین به‌قضاء مستمسک قراردادەانـد ، بـیش ازکـراهت ، دلالتی ندارند. ازآن جمله است صحیحهٔ **حَلَبی** از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام که گفت :

روزه دار در آب می‌نشیند ولی سر را در آن فرو نمی‌برد(۴) .

ودر خبر صحیح‌است از **حَریز** از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام که فرمود:

روزه‌دار سرش را در آب نمی‌برد و همچنین است مُحرِم(۵) .

و نیز درخبر صحیح‌است از **محمد بن مسلم** از ابی‌جعفر علیه‌السّلام که فرمود :

روزه دار در آب می‌نشیند و بدنش را با لباس تر خنک مـی‌سازد و بـادبزن را آب می‌ریزد تا سرد شود (ونَسیم آن خنک باشد) و حصیر را (که در زیر پای اواست) آب

۱- اَنـَّهُ یَـنقُصُ الصَّومَ و لا یُـبطِلُه / **احادیث این باب در وافی ، باب الارتماس (۲۲)، ص ۲۸ آمـده است .**

۲- قُلتُ لِاَبی‌عبدِاللّهِ علَیـهِ‌السّلامُ : رَجُلٌ صائِمٌ اَرْتَمَسَ فِی‌الماءِ مُـتَعَـمِّداً ، عَـلَیـهِ قَـضاءُ ذلِکَ الـیَوم ؟ قال : لَیسَ عَلَیـهِ قَضاءٌ و لا یَـعُودُ .   ۳- یُکـرَهُ لِلصّـائِمِ اَنْ یَرتَمِسَ فِی‌الماءِ .

۴- اَلصّائِمُ یَستَنـقِعُ فِی‌الماءِ و لا یَرمِسُ رَأسَهُ .

۵- لا یَرمِسُ الصّائِمُ و لاَ المُـحْرِمُ رَأسَهُ فِی‌الماءِ .

می‌پاشد و سَرِ خود را در آب فرونمی‌برد[۱].

و **محمدبن مُسلِم** در صحیحهٔ خود می‌گوید:

از امام باقر علیه‌السلام شنیدم که می‌گفت: روزه‌دار هرچه کند به وی ضرر نمی‌رساند، هرگاه از چهار خَصلت اجتناب نماید، خوردن، آشامیدن، مباشرت و ارتماس در آب[۲].

و **حَنّان بن‌سَدیر** روایت‌کرده می‌گوید:

از ابی عبداللّه علیه‌السّلام از روزه‌داری پرسیدم که درآب بنشیند؟ گفت: باکی ندارد ولی درآب فرو نرود[۳].

ما می‌گوییم:

این اخبار دلالتی‌ندارند جز برکراهت، چون نهی دراخبار بسیاراست که مراداز آنها کراهت است. حتی صاحب **معالم** در بحث *اوامر* کتابش می‌گوید:

از تضاعیف[۴] احادیث ما (شیعه) ***که مَروِیّ از ائمّه علیهم‌السّلام است چنین استفاده می‌شود که استعمال صیغهٔ امر در مستحبّ، در عرف ایشان شائع بوده، به‌طوری‌که صیغهٔ امر از مَجازات راجحه یی قرارگرفته که احتمالش از لفظ، مساوی احتمال حقیقت است هنگامی که مُرَجِّح خارجی نباشد*** (که مراد از صیغهٔ امر را تعیین‌کند که مثلاً دراین مورد واجب است یا مستحب). ***بناءبراین، به مجرّد ورود امر از جانب ائمّه علیهم‌السّلام، حکم به‌وجوب آن مشکل‌است***[۵].

۱- اَلصّائِمُ یَستَنقِعُ فِی‌الماءِ و یَصُبُّ عَلیٰ رَأسِهِ و یَتَبَرَّدُ بِالثَّوبِ و یَنضَحُ المِروَحَةَ و یَنضَحُ البُوریاءَ تَحتَهُ و لاَ یَغمِسُ رَأسَهُ فِی‌الماءِ.

۲- سَمِعتُ اَبَا جَعفَرٍ علیهِ‌السّلامُ یَقولُ: لاٰ یَضُرُّ الصّائِمَ ماصَنَعَ اِذَا آجْتَنَبَ اَربَعَ خِصالٍ، اَلطّعامَ و الشَّرابَ و النِّساءَ و الاِرتِماسَ.

۳- سَأَلتُ اَبَا عبدِ اللّه علیهِ‌السّلام عَنِ‌الصّائِمِ یَستَنقِعُ فِی‌الماءِ؟ قالَ: لاٰبَأْسَ، ولٰکِنْ لاٰ یَنغَمِسُ فِیه.

۴- **تضاعیف: لابلا.**

۵- فائدةٌ: یُستفادُ من تَضاعیفِ احادیثِنَا المَرویَّةِ عن الأئمة علیهِمُ‌السّلام اَنَّ آستِعمالَ صیغةِ الامرِ فی‌النّدبِ کانَ شائِعاً فی عُرفِهِم بِحَیثُ صارتَ منَ المَجازاتِ الرّاجِحَة المُساوِی آحتِمالُها منَ ←

ودر مبحث *نواهی* گفته‌است :

استعمال «نهی» درکراهت ، در اخباری‌که از ائمّه علیهم‌السّلام به ما رسیده ، نیز شائع است ، به‌نحوی‌که در مبحث امر گفتیم ... [۱].

مامی‌گوییم:

مراد **سید حسن** صاحب **معالم** این‌است که اخبارِ مشتملِ برنهی را، بدون مُرَجِّح خارجی، نمی‌توان حمل برحرمت نمود . بلکه باید به کَراهت حمل‌شود . و اَحَدی از فقهاء ، باکلام **صاحب معالم** مخالفت نکرده‌است . پس *امر ونهی* را باید براَقلّ مدلول آن حمل‌نمود، که در*«امر»* نَدْب است و در *«نهی»* کراهت .

بناءبراین اخباری‌که درنهی از فرورفتن درآب، یاسر را زیرآب بردن وارد شده، چون برایشان مُرَجِّحی از خارج نداریم ، باید حمل‌برکَراهت نماییم . چون حمل بر وجوب، مؤونهٔ زائده[۲] دارد . زیراکراهت نهی‌است بااجازهٔ فعل . پس یک مرتبه ازامر وطلب را دارد . وحرام‌بودن ، نهی‌از عمل‌است باعدم اجازه عمل . و همچنین است حکم نَدْب و وجوب . حاصل آنکه دراخباری که نـهی‌از ارتـماس مـی‌کند، قرینه‌یی دالّ بر تحریم وجود ندارد . بناءبراین جائز نیست آنهارا به‌بیش ازکراهت ، که تحریم باشد، حمل نماییم . به‌اضافهٔ وجود اخباری‌که تصریح به کراهت وجواز کرده ، و جواز اعمّ از مباح و مکروه‌است . پس مختار ما این‌است که حتی کراهت هم ندارد . زیرا برای حکم به کراهت نیز ادِّلَهٔ کافیه نداریم . به‌دلیل آنکه برای آن سه مورد ، یعنی خوردن وآشامیدن ونزدیکی ، از کتاب خدا برهان قاطع داریم ، ولی

➔ اللّفظِ لِاِحتمالِ الحقیقةِ عنِ آنتِفاءِ المُرَجِّحِ الخارجیِّ . فَیُشکِلُ التَّعلُّقُ فی اِثـباتِ وجـوبِ امـرٍ بمجردِ وُرودِ الامرِ عنهُم علیهمُ السّلام .

۱- وَ آستعمالُ النّهیِ فی‌الکَراهَةِ شائعٌ فی اخبارِنَاالمرویَّةِ عنِ‌الاَئِـمة عـلیهمُ‌السّـلامُ عـلیٰ‌نحو مـا قُلناه فی‌الامر ....انتهی .

۲- «**کراهت**» دومرتبه دارد ، نهی‌از عمل واجازهٔ فعل . ولی «**حُرمت**» نهی‌از عمل‌است مطلقاً ، و نهی‌از ترک ، مـؤونهٔ زائده برنهی از عمل‌تنها است وموجب عِـقاب وکـیفری است کـه بـرای فاعلش معیّن شده .

برای «*ارتماس*» هیچ دلیلی ازآن نداریم . و روش ما اثبات احکام الهی‌است به‌طوری‌که علم به آن حاصل شود .

واما صحیحهٔ **محمدبن مسلم** هم دلالت برتحریم ندارد ، حتی‌اگر ارتماس مذکور درآن برمحرَّمات معطوف گردد . زیرا ضرر حاصل‌از مکروه ، زیان ونقص ثواب جزیل‌است و ورود نهی‌از حرام در روزه ، دلالت بربُطلان وقضاء آن ندارد ، تاچه رسد برکفاره . همانطورکه دراخبار وارد شده که : ***هرگاه روزه گرفتی ، گوش و چشم و همهٔ جوارح تو روزه بگیرند***(۱) . درحالی‌که اَحَدی نگفته‌است اگرکسی باگوش وچشم، یابایکی از جوارحش مرتکب گناهی شد، روزهٔ او باطل و قضاءش واجب می‌باشد . با آنکه امر به‌روزه داشتن ***سمع وبصر وجوارح*** ایجابی‌است . ونیز قول امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که می‌فرماید: ***چه‌بسیار روزه‌داری که ازروزه‌داشتن بهره‌یی جزگرسنگی وتشنگی ندارد***(۲) . واخبار دیگری که دراین‌باره وارد شده .

پس نمی‌توان به‌مقتضای خبرآحاد، حکم به‌تحریم داد . واگر نصّی در ارتماس موجوداست ، پس چگونه خبر یااخبار آحاد احتمال کراهت داده‌اند ؟! وهرگاه احتمال آمد استدلال باطل می‌شود .

سوم : احتلام

دربین امّت خلافی نیست که روزهٔ ماه رمضان وغیر آن به‌احتلام باطل نمی‌شود .

علامّه می‌گوید : ***اگر شخص در بین روز ، درحالی‌که خواب است یا بدون قصد ، مُحتلِم شود ، روزه‌اش فاسد نمی‌گردد ، و تأخیر غسل برای او جائز است ، و مخالفی برای این حکم نمی‌دانیم***(۳).

۱- اِذا صُمتَ فَلْیَصُمْ سَمعُکَ و بَصَرُکَ و جَمیعُ جَوارِحِکَ.

۲- کَم مِن‌صائِمٍ لَیسَ‌لَهُ مِن صیامِهِ اِلاَّ الجُوعُ وَالظَّمَأُ / نهج‌البلاغه،ابن‌ابی‌الحدید، ج ۴، کلمات قصار، ص ۳۱۰ / مُغنیَه، ج ۴ ، ص ۳۰۹ ، شماره ۱۴۴ /در مغنیّه کلمهٔ «جوع» محذوف است.

۳- **منتهَی المَطلَب**/ لَوِ احتَلَمَ نَهاراً نائِماً اَو مِن غَیرِ قَصدٍ ، لَم یَفسُدْ صَومُهُ و یَجوزُ لَهُ تأخیرُ الغُسل ، و لاٰ نَعلَمُ فیهِ مُخالفاً . انتهی .

ودلیل آن از اخبار، حدیثی‌است که **عبداللّه بن‌مَیمون** از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام روایت‌کرده که گفت :

سه چیز موجب افطار صائم نمی‌گردد ، قیء واحتلام و حِجامت[۱] .

ودلیل دیگر روایت **ابن بُکَیر** است که می‌گوید:

از ابی عبداللّه علیه السّلام دربارهٔ مردی پرسیدم که در روز ماه رمضان مُحتَلِم می‌شود ، آیا به همان حال روزه‌اش را به اِتمام رسانَد ؟

گفت : باکی نیست[۲]!

ودلیل سوم خبر **عِیص‌بن قاسم** است‌که :

از ابی عبداللّه علیه السّلام از مردی پرسید که در ماه رمضان می‌خوابد و مُحتَلِم می‌شود . سپس بیدار شده قبل ازآنکه غسل کند دوباره می‌خوابد .

گفت : باکی نیست[۳]!

می‌گوییم : این‌خبر ***«احتلام»*** را مقیّد به‌روز نکرده ، پس‌شامل شب و روز هردو می‌شود ، واین نیز موافق اصل‌است .

چهارم : اِحتِـقان

«احتقان» به معنای داخل‌کردن دارو در بدن است از راه مَقعد ، و فقهاءِ دراین مسأله اختلاف کرده‌اند . **شیخ مفید** می‌گوید : ***«احتقان» روزه را فاسد می‌کند***[۴] . سپس قیدی را ذکرنکرده وموضوع را وانهاده .

۱- **شیخ طوسی در خبر صحیح**/ ثَلاثَـةٌ لاٰ یُـفطِـرْنَ الصّائِمَ ، اَلقَـیْءُ و الاِحتِلامُ و الحِجامَـةُ .

۲- **کافی درخبر موثق**/ قال : سَأَلتُ اَبا عَبدِاللّٰهِ علَیـهِ السّلامُ عَنِ الـرَّجُلِ یَحتَلِمُ بِـالـنَّهارِ فـی شَـهرِ رَمضانَ اَ یُـتِمُّ صَومَـهُ کَما هُـوَ ؟ **قال** : لاٰ بَـأْسَ !

۳- **صدوق در خبر صحیح**/ عنِ العِیصِ بن قاسم اَنـَّهُ سَأَلَ اَبا عبدِاللّٰهِ علَیهِ السّلامُ عَنِ الـرَّجُلِ یَـنامُ فی‌شَهرِ رَمضانَ فَـیَحتَلِمُ ثُـمَّ یَستَیقِظُ ثُـمَّ یَـنامُ قَبلَ اَن یَغـتَسِلَ ؟ **قال**: لاٰ بَـأسَ !

۴- اِنـَّهُ یُـفسِدُ الصَّومَ ، و اَطلَقَ .

و **علی‌بن بابَوَیْه** می‌گوید : ***برای روزه‌دار «احتقان» جائز نیست***[۱] .

و **سید مرتضی** می‌گوید :***گروهی گفته‌اند روزه را ناقص می‌کند ولی باطل نمی‌سازد و این به صحّت نزدیک‌تر است***[۲] .

ما اخباری راکه دراین باب وارد شده ذکر می‌کنیم تا مسأله روشن شود.

از **علیّ بن جعفر** روایت شده که گفت :

از امام دربارهٔ مرد و زنی پرسیدم که آیا جائز است در حالی‌که روزه هستند دارو در بدن خود کنند ؟ فرمود : باکی ندارد[۳]!

و **علیّ بن‌الحسن** از پدرش روایت کرده که گفت :

به ابی‌الحسن علیه السّلام نوشتم : دربارهٔ شیافهای لطیفی که انسان داخل بدن خود می‌کند و روزه است چه می‌گویی ؟

در جواب نوشت : نسبت به جامدها باکی نیست[۴].

غیر ازاین دوخبر ، حدیث دیگری در ***«احتقان»*** وارد نشده ، و دراین دو نیز نهیی نیامده ، جز آنکه در موثقهٔ **علی بن‌الحسن** ***«احتقان جامدات»*** را بلااشکال می‌داند . و امّا در مورد مایعات ، در صحیحهٔ **علی‌بن جعفر** ، بی‌هیچ قیدی، نفی اِشکال شده ، و نفی اشکال از جامد، اثبات اِشکال در مایع نمی‌کند . زیرا این‌از ***«مفهوم لقب»*** است که نزد کافّـهٔ علماء ، غیرمقبول می‌باشد .

حاصل آنکه اخبار آحاد نه‌موجب علم است نه‌عمل ، و درحقیقت خبر آحادی هم موجود نیست. پس حقّ آنست که ***«احتقان»*** جائز بوده و به‌سبب عدم وجود دلیل و موافَقت با اصل ، نه مُحَـرَّم است نه مکروه واِطالهٔ بحث در موضوعی بـلادلیل،

۱- لاٰ یَجُوزُ لِلصّائِمِ اَن یَحـتَـقِنَ .

۲- قالَ قَومٌ اِنَّ ذٰلِکَ یَنـقُصُ الصَّومَ و لا یُـبطِلُـهُ و هُـوَ الْاَشبَـهُ .

۳- **کافی در خبر صحیح/** عَن علیّ‌بن جعفرٍ قال : سَأَلْـتُهُ عَنِ الـرَّجُلِ وَ المَـرأَةِ هَل یَصلُحُ لَهُما اَن یَستَـدْخِلاَ الـدَّواءَ وَ هُـما صائِمانِ ؟ **قالَ** : **لاٰ بَـأْسَ !**

۴- **شیخ طوسی در خبر موثّق/** عَن علیِّ بنِ‌الحسنِ عَن اَبـیهِ قال: کَتَبتُ اِلیٰ اَبِی الحَسنِ علَیهِ‌السّلامُ: ما تَـقولُ فِی‌اللّطیفِ مِنَ الاَشیافِ یَستَدخِلُـهُ الاِنسانُ و هُـوَ صائِمٌ ؟ **فَکَتَبَ** : لاٰ بَـأسَ بِالجامِدِ .

اِضاعهٔ وقت است .

مسألةٌ : آیا تقطیر دارو در گوش واِدخال آن در بدن ، به‌هنگام روزه داشتن ، جائز است یانه ؟ دراین‌باره چند خبر می آوریم .

اولاً ؛ **بحرانی** در **حدائق** می‌گوید : ***مشهور آنست که مُفطِر نیست***[۱] . و **ابو الصّلاح** می‌گوید : ***مُفطِر است و ظاهرتر حکم اول است*** ، ودلیلش روایت **کلینی** از **حمّاد بن عثمان** از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام است که گفت :

از او دربارهٔ روزه‌داری پرسیدم که مبتلیٰ به دردگوش است و درآن دواء می‌ریزد ؟ فرمود : مُفطِر نیست و باکی ندارد[۲] .

ثانیاً ؛ روایتی است از **لیث مرادی** که می‌گوید :

از ابی عبداللّه از روزه‌داری پرسیدم که حِجامت کرده روغن در گوش می‌چکاند ؟ فرمود : باکی بر او نیست ، جز آنکه قطره در بینی ریختن کراهت دارد[۳].

ثالثاً ؛ حدیث **علی‌بن جعفر** است در کتابش از برادرش موسی‌بن جعفر علیه‌السّلام که گفت :

از او دربارهٔ روزه‌داری پرسیدم که آیا می‌تواند درگوشش روغن بریزد ؟ فرمود : اگر داخل حلقش نشود باکی براو نیست[۴].

نتیجه آنکه مقتضای جمع بین روایات، کَراهت است با رسیدن به‌حلق . پس اشکال ومنع ، اَعمّ از مُحرَّم ومکروه است . بناءبراین باید ***«احتقان»*** را برمکروه حمل نمود تا جمع اخبار ممکن‌گردد . وبناءبر مُختار ما ، ***«کراهت»*** نیز با اخبارآحاد غیر

۱- اَلمَشهورُ اَنـَّهُ غَیرُ مُـفطِرٍ .

۲- **و ذَهَبَ اَبُوالصّلاحِ اَنَّهُ مُفطِرٌ والاَظْهَرَ اَلاَوَّلُ لِما رَواهُ الکُلینیّ عن‌حَـمّادِ بن‌عثمانَ فی‌الصّحیح عن‌ابی‌عبدِ اللّه علیهِ‌السّلامُ قال:** سَأَلتُـهُ عنِ‌الصّائِمِ یَشتَکِی‌اُذُنُـهُ، یَصُبُّ فیهَاالدَّواءَ ؟ قال: غَیرُ مُفطِرٍ لاٰ بَـأسَ بِـهِ.

۳- **و رواهُ فی‌الموثّـقِ عن لَیثٍ المُرادیّ قال :** سَأَلتُ اَبا عبدِاللّهِ عنِ‌الصّائِمِ یَحتَجِمُ و یَصُبُّ فی اُذُنِـهِ الـدُّهنَ ؟ **قالَ** : لاٰ بَـأسَ بِـهِ اِلاّ السَّعوطَ فَاِنـَّهُ یُکرَهُ .

۴- رَویٰ علیُّ بنُ جعفرٍ فی‌کتابِـهِ عَن اَخیهِ موسَی‌بنِ جعفرٍ علیهمَاالسّلامُ قال : سَأَلتُـهُ عنِ الصّائِمِ هَل یَصلُحُ لَـهُ اَن یَصُبَّ فی اُذُنِـهِ الـدُّهنَ ؟ **قالَ** : اِذا لَم یَدخُلْ حَلقَـهُ فَلا بَـأسَ .

محفوف به‌قرائن، ثابت نمی‌شود، چنانکه سبق ذکر یافت.

سپس می گوییم: فرقی بین ریختن دواءِ درگوش واِدخال آن در بدن، با وسائلی مثل سوزن تزریق *«سرنگ»* نمی‌باشد. ودلیلی برتحریم واِبطال صوم وجود ندارد. زیرا اکل وشُربی که ازآن نهی شده، برآن صِدق نمی‌کند. دراخبار هم چیزی که دالّ برتحریم باشد نیست، واخبار مذکوره صریح در جواز ونفی اِشکال‌است.

حاصل آنکه اِدخال دواءِ با وسائل، به‌صورتی‌که مصداق خوردن وآشامیدن نباشد، نه‌حرام است نه‌مکروه، مضافاً براینکه موافق اصل برائت‌است. پس حقّ، جواز است بلا اِشکال.

علاّمه می‌گوید: ***هر چیزی‌که به درون برسد مُفطِر نیست***[۱]. بلکه آنچه به‌وی برسد و عرفاً مصداق اَکل یا شُرب باشد، مُفطِراست، چنانکه منصوص کتاب می‌باشد، و خلاف آن تشریع است.

پنجم: تعمُّد در قَیْء

«قیء» برآمدن یا برآوردن غذاءِ است از راه دهان. و فقهاءِ در حکم آن اختلاف کرده‌اند. اکثر آنهاگفته‌اند؛ ***خصوصاً موجب قضاء است***. **ابن ادریس** گفته است؛ ***نه قضاء دارد نه کفّاره جز آنکه حرام است***[۲].

ما دراینجا اخبار وارده دراین باب را ذکرنموده بناءِ را برحق می‌گزاریم.

از ابی عبداللّه علیه‌السّلام روایت‌شده که‌گفت:

هرگاه صائمی قیء کند، باید آن روز را قضاء نماید، ولی اگر بی‌اختیار استفراغ بر او غالب شود پس باید روزه‌اش را به پایان برد[۳].

۱- **منتهی‌المطلب**/ لَیسَ کُلُّ واصِلٍ اِلیٰ جَوفِهِ مُفطِراً.

۲- لاٰ قَضاءَ و لا کفّارَةَ اِلاّ اَنَّهُ مُحَرَّمٌ.

۳- **کافی/ تهذیب/ فِی‌الصّحیح عن ابی عبدِاللّه علیه‌السّلامُ قالَ**: اِذا تَقَیَّأَ الصّائِمُ فَعلَیهِ قَضاءُ ذلِکَ الیَومِ، فَاِن ذَرَعَهُ مِن غَیرِ اَن یَتَقَیَّأَ فَلْیُتِمَّ صَومَهُ.

و نیز در حدیث است از ابی عبدالله علیه السّلام که گفت :

اگر روزه داری قیءکند هر آینه افطار نموده ، و اگر استفراغ بر او غالب شود بی‌آنکه قیء کند ، باید روزه‌اش را به پایان برد [۱].

ونیز از **سمّاعة** روایت شده که گفت :

از امام دربارهٔ قیء کردن در رمضان پرسیدم ؟ فرمود : اگر خود به خود باشد باکی ندارد ، و اگر خود را بر آن وادارد افطار نموده و باید قضاء کند [۲].

و **عبدالله بن مَیمون** از ابی‌عبدالله علیه‌السّلام روایت کرده که گفت :

سه چیز موجب افطار روزه‌دار نمی‌گردد ؛ قیء و احتلام و حِجامت [۳].

ودر هیچ‌یک از اخبار ذکری از کفّاره نیامده ، و **ابن‌ادریس** و **سیّد مرتضی** ، در وجوب قضاء ، به‌اَصالت برائت احتجاج نموده گفته‌اند ؛ ***صوم امساک است از آنچه به درون می‌رسد نه آنچه از آن برآورده می‌شود*** [۴] .

همان‌طور که گفتیم ، در روایت **عبدالله بن میمون** آمده‌است که ؛ **سه چیز موجب *افطار صائم نمی‌گردد ؛ قیء، احتلام و حجامت*** . و قیء اعمّ از عمد و غیرعمد است .

حاصل آنکه ؛ حکم به‌بطلان صوم ، به‌سبب قیء ، و وجوب قضاء آن ، باچند خبر آحادی‌که نه‌موجب علم‌است نه‌عمل ، ثابت نمی‌شود . در قرآن وحدیث متواترِ لفظی ومعنوی هم ذکری از آن نیامده ، با اینکه امّت ، محتاج بیان رسول ، حین نزول آیهٔ صیام بودند که یا درکتاب ، یا نصّ صریحی‌که به‌امّت می‌رسد ، بیاید . واز جمله مسائلی‌که فقهاء ، حتی عاملین به‌اخبار آحاد ، بر آن اتّفاق دارند ، این‌است که

---

۱ - **کافی / تهذیب / فی‌الصحیح و الحَسَنِ** / عَن ابی عبدِالله علیهِ‌السّلامُ : اِنْ تَـقَـیَّأَ الصّائِمُ فَـقَد اَفطَرَ ، و اِنْ ذَرَعَـهُ مِن غَیرِ اَن یَـتَـقَـیَّأَ فَلْیُتِّمَّ صَومَـهُ .

۲ - **وَ ما رَواهُ عن سَمّاعَـةَ فِی الموثَّـق ، قال :** سَأَلتُـهُ عنِ القَیءِ فی رَمضانَ ؟ **قالَ :** اِن کانَ شَیءٌ یَـبْدُرُهُ فَلا بَـأسَ ، وَ اِن کانَ شَیءٌ یُکرِهُ نَـفسَهُ عَلَیـهِ ، اَفطَـرَ و عَلَیـهِ القَـضاءُ .

۳ - **شیخ طوسی در خبرصحیح** / عَن عَبدِاللّهِ بن مَیمونٍ عن ابی‌عبدِالله علیـهِ‌السّلامُ قالَ : ثَـلاثَـةٌ لاٰ یُـفْطِرنَ الصّائِمَ ؛ اَلقَیْءُ وَ الاِحتِلامُ و الحِـجامَـةُ .

۴ - اِنَّ الصَّومَ اِمساکٌ عَـمّا یَصِلُ اِلَی الجَوفِ لا عَـمّا یَـنفَصِلُ عَـنهُ .

وجوب وتحریم ، در شرع ثابت نمی‌شوند مگر به‌دلیلی‌که موجب علم وقطع گردد. پس آیا ازاین دو خبر غیرصالح ، یقینی برای عمل حاصل‌می‌شود ؟! با آنکه اصل برائت ، عقلاً وشرعاً ، ثابت است تاوقتی‌که دلیل یقینی آن را نقض‌نماید . نتیجه آنکه قیء نه‌موجب بطلان صوم ونه قضاء آن می‌گردد ، چه عمداً باشد یاسهواً . مگرآنکه نشانهٔ بیماری باشد که درآن صورت روزه از مریض ساقط است .

ششم : کذب بر خدا و رسول

از دیگر مسائلی‌که‌گفته شده موجب بطلان روزه می‌گردد ،کذب برخدا ورسول او وائمّه علیهم‌السّلام است . دراین مسأله نیز فقهاءِ اختلاف کرده‌اند ، با اینکه متّفقاً می‌گویند سایر اقسام کذب ، مفسِد صوم نمی‌باشد . **علّامه** در **مختلف** می‌گوید: ***بعضی از ایشان مثل شیخ مفید و شیخ طوسی و سید مرتضی در انتصار و ابن بَرّاج می‌گویند :*** مفسد صوم است و موجب قضاء وکفّاره[۱] . ***و سید مرتضی در جُمَل و ابن‌ادریس قائل به‌عدم فساد روزه واثبات حرمت کذب شده‌اند. واین مشهور بین متأخّرین‌است.***

قائلین به‌عدم فساد روزه ، به‌اصل و حَصْرِ مُستفاد از صحیحهٔ **محمد بن‌مُسلم** استدلال نموده‌اند . وامّا اخباری‌که قائلین به‌فساد بدان استناد کرده‌اند ، مضافاً برادّعاءِ اجماع طائفه ، روایتی‌است از **ابی‌بصیر** که می‌گوید :

از ابی‌عبد اللّه علیه السّلام شنیدم که می‌گفت : دروغ وضوء را شکسته ، صائم را مُفطِر می‌سازد . گفت به او گفتم : پس ما هلاک شدیم ؟! گفت : نه چنین است که تو گمان می‌بری ! همانا این دروغ بر خدا و رسول او و ائمّه علیهم‌السّلام است[۲].

ونیز روایت است از **سمّاعه** که گفت :

۱- اِنَّـهُ یُـفسِدُ الصَّومَ و یُوجِبُ القَـضاءَ و الکـفّارَةَ .

۲- **رَواهُ الشّیخُ الطّوسیُّ عن منصورِ بنِ یونسَ عَن ابی‌بصیرٍ قالَ** : سَمِعتُ ابا عبدِاللّهِ علیـهِ‌السّلامُ یقولُ: اَلکَـذْبَـةُ تَـنقُضُ الوُضوءَ و تُـفطِرُ الصّائِمَ . **قالَ قلتُ لَـهُ** : هَلَـکْنا ؟! **قالَ** : لَیسَ حَیثُ تَذهَبُ ! اِنَّما ذلِکَ الکِذبُ علَی‌اللّهِ و علَی رَسولِـهِ و علَی الأئِمَّـةِ علیهِمُ السّلامُ .

از امام دربارهٔ شخصی پرسیدم که در ماه رمضان دروغ می‌گوید ؟
فرمود : هرآینه افطار کرده است ، اگر به عمد بوده صائم می‌ماند و قضاء وضوء و روزه‌اش را بجامی‌آورد[۱].

ما می‌گوییم: شکّی‌نیست که دروغ ازکبائراست، وکِذب برخدا ورسول او و ائمّه علیهم‌السّلام ، از اعظم آنهااست ، و هرکه دروغ بگوید یا مرتکب معصیت کبیره‌یی شود ، از پرهیزگاران نبوده و به‌نصّ کتاب ، ***«عمل»*** فقط از متّـقیان مقبول‌است نه‌از گنهکاران . پس چنین شخصی روزه‌اش پزیرفته نیست . ولی‌شرائط صحّت ، غیراز شرائط قبول‌است . بناءبراین ثابت نشده که دروغِ مزبور مُفسد صوم باشد .

پس در جواب قائلین به‌اِفساد می‌گوییم : همه می‌دانند که اجماع مورد ادّعاءِ شما محقّـق نیست ، مضافاً برآنکه اجماع ، فی‌نفسه حجّت نمی‌باشد ، مگرآنکه مستنَد به کتاب یا سنّت قطعیّه‌گردد ، که درآن صورت دیگر مستنَد به‌اجماع نیست ، واگر به کتاب یا سنّت قطعیّه مستنَد نشود ، حجّت نیست .

پاسخ دو روایت مذکوررا به‌طعن درسنَد می‌دهیم. در سند اوّل **منصور بن‌یونس بُزُرج**[۲] قراردارد که **شیخ طوسی** می‌گوید : ***وی واقفی‌است***، و **کِشّی** حدیث مـعتبرُ الاِسنادی روایت کرده مُتَضمِّن این‌مطلب که**منصور** منکِر حضرت رضا علیه‌السّلام شده اموالی راکه دردست داشت به‌وی تحویل‌نداد. دیگرآنکه راوی خبر **ابوبصیر** است که مشترک بین ثِقَه وضعیف می‌باشد ومعلوم نیست کدام‌یک مراد بوده.

واما درخبر دوم اِضمار است ، زیرا **سمّاعَه** می‌گوید : ***از او پرسیدم*** . سندش نیز مشتمل برعده‌یی از **واقِفیّه** است ، وهردو روایت متضمّن مطلبی‌است که همهٔ علماءِ قائل به‌خلاف آنند که دروغ موجب نقض وضوءِ می‌گردد. واین چیزی‌است که خبر را تضعیف می‌کند. وامّا قول شیخ که می‌گوید: ***مراد از نقض وضوء، نـقض کـمال و ثواب آنست***[۳]، توجیهی‌است که اَحَدی نمی‌پزیرد ، زیرا عبارت ***«تَـنقُضُ الوضوءَ»*** ،

۱- **عَن سمّاعَـةَ قالَ** : سَأَلتُـهُ عَن رَجُلٍ کَذَبَ فی شَهرِ رَمَضانَ ؟ **فقالَ** : قَد اَفطَرَ و عَلَیهِ قَضاؤُهُ وَ هُـوَ صائِمٌ یَقضِی صَومَـهُ و وُضُوئَـهُ اِذا تَعَـمَّدَ . ۲- **بُزُرج** ؛ معرّب «**بزرگ**» است .
۳- **شیخ‌طوسی/ تهذیب**/ اِنَّ المُرادَ بِنَـقضِ الوُضوءِ نَقضُ کمالِ الوضوءِ و ثَوابِهِ .

صریح در ابطال‌است . همچنین‌است قول وی درخبر دوم که می‌گوید ؛ «*یقضی صَومَهُ و وُضوئَهُ اِذا تَعَمَّدَ*». بناءبراین قول کسانی‌که می‌گویند ؛***دروغ بر خدا و رسول، مُفسد و مُبطل صوم است*** ، قولی بلادلیل می‌باشد . وعجیب‌تر قول به‌وجوب کفّاره است . پس مبطِلات ثابته همان‌هایی است که کتاب خدا بر آن تصریح‌نموده و آن سه چیزاست ، ***وِقاع و اَکل و شُرب*** ، و ***استمناء*** نیز باخروج منی ، ملحق به‌وقاع است .

مبحث دوم
کفّاره

کفّارهٔ اِفطار روزه ، بدون جواز شرعی ، به‌جِماع واَکْل و شُرْب ، واجب می‌گردد واین‌حکم مورد اتّفاق امامیّه‌است ، واَحَدی آن رانفی‌نکرده . دراین مسأله، **ابوحنیفه** از عامّه موافق باشیعه می‌باشد . و **شافِعی** ، فقط در جِماع، قائل به‌وجوب کفّاره‌است . وامّا **حنابِلَه** درخصوص جِماع ومساحَقَهٔ زنان، قائل به‌وجوب کفّاره‌اند. وهریک شرائطی در قضاء وکفّاره قائلند[1] .

فقهاء امامیّه در فتوای خود به‌اخبار استدلال نموده‌اند . ازآن جمله‌است روایتی که به‌سند صحیح ، **عبداللّه بن‌سِنان** از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام روایت‌کرده می‌گوید :

درباره مردی پرسیدم که در ماه رمضان ، یک روز را عمداً ، بدون عذر ، افطارکند . در جواب گفت : انسانی را از قید بردگی آزاد کند ، یا دوماه متوالی روزه بگیرد ، یا شست مسکین را اِطعام نماید . پس اگر قدرت ندارد به‌قدر طاقتش صدقه دهد[2] .

واز آن جمله‌است صحیحهٔ **عبدالرّحمن بن‌ابی عبداللّه** که می‌گوید :

۱- تفصیل مطلب در صوم «**اَلفقه علَی‌المذاهبِ الاَربَعَة**» آمده و دراینجا حاجتی به‌شرح نیست .

۲- **کافی/ تهذیب/ استبصار/ وافی، ج۲ ، ابواب نواقِص الصّیام و شرائطِه و آدابِه ، باب۴۲ ، مَن تعمَّدَ الافطار فی‌شهر رمضان من‌غیر عُذر**/ سألتُهُ فی‌رَجُلٍ اَفطَرَ فی‌شَهرِ رَمضانَ مُتعَمِّداً یَوماً واحِداً مِن غَیرِ عُذْرٍ؟ قال: یُعتِقُ نَسَمَةً اَو یَصُومُ شَهرَینِ مُتَتابِعَینِ، اَو یُطعِمُ سِتِّینَ مِسکیناً. فَاِنْ لَم یَقدِرْ تَصَدَّقَ بِما یُطیقُ.

از حضرت صادق علیه السّلام از وظیفهٔ شخصی جویاشدم که در ماه رمضان عمداً افطار نماید ؟

گفت : برعهدهٔ او پانزده صاع[۱] است ، به‌هر مسکینی یک مُـدّ[۲] .

واز آن‌جمله است روایتی‌که **عبدالمؤمن‌بن قاسم انصاری** از ابی‌جعفر باقر عَلَیه السّلام روایت کرده می‌گوید :

مردی خدمت پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله آمده عرض کرد:

هلاک شدم و هلاکم ساختند !

فرمود : چه چیزی هلاکت ساخت ؟

گفت : در ماه رمضان ، درحالی‌که روزه بودم نزد همسرم رفتم .

فرمود : بنده‌یی را آزاد کن !

گفت : نمی‌یابم ***(توان مالی ندارم)***

فرمود : دوماه پی درپی روزه بگیر!

گفت : طاقتش را ندارم .

فرمود : شست مسکین را صدقه بِدِه !

گفت : نمی‌یابم .

دراین هنگام سبد حصیری را که درآن پانزده صاع خرما بود نزد پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله آوردند . آنگاه فرمود : این را بگیر و صدقه بده .

گفت : سوگند به کسی‌که تو را مبعوث نمود ، در میان این دو سنگستان ، کسی محتاج‌تر از ما به آن نیست .

پس فرمود : بردار و با خانواده‌ات آن را بخورید که این کفّارهٔ تو است[۳] .

۱- چهار مُـدّ یک صاع است. «مُـدّ» مقیاس کیل‌است در وزن که برابر هیجده‌لیتر فرنگی‌است.

۲- **همان مصادر /** سَألتُهُ عَن رَجُلٍ اَفطَرَ فی‌شَهرِ رَمضانَ مُـتَعَـمِّداً؟ **قالَ :** عَلَیهِ خَمسَةَ عَشَـرَ صـاعاً لِکُلِّ مِسکینٍ مُـدٌّ.

۳- **الفقیه و مصدر سابق از وافی/** اِنَّ رَجُلاً اَتَی الـنَّبِیَّ صلَّی‌اللّـهُ عـلَیهِ و آلِـهِ ، **فـقالَ :** هَـلَکتُ و اُهلِکْتُ ! **فَقال:** وَ ما اَهلَکَکَ؟ **قالَ :** اَتَـیْتُ آمْـرَاَتِی فی شَهرِ رَمضانَ وَ اَنَا صائِمٌ ! **فَقالَ** النّـبیُّ ←

این خبر، به‌صورتی‌که در زیرنویس آمده، در کتب حدیث اهل سنّت مذکور است[۱].

مبحث سوم
کیفر افطار بدون عذر شرعی

عدّه‌یی از فقهاء تصریح کرده‌اند که اگر کسی عمداً در ماه رمضان افطار کند، و آن

➔ صلّی‌اللّهُ علیهِ و آلِه : اَعْتِقْ رَقَبَةً ! **قالَ** : لاٰ اَجِدُ . **قالَ** : فَصُمْ شَهرَیْنِ مُتَتابِعَینِ ! **فَقال** : لاٰ اُطِیقُ ! **قالَ** : تَصَدَّقْ عَلیٰ سِتِّینَ مِسکیناً ! **قالَ** : لاٰ اَجِدُ . فَاُتِیَ النَّبیَّ صلَّی اللّهُ علیهِ و آلِهِ بِعِذْقٍ فی مِکتَلٍ فِیهِ خَمسَةَ عَشَرَ صاعاً مِن تَمرٍ . **فَقالَ** النّبیُّ صلَّی اللّهُ علَیهِ و آلِهِ : خُذْها فَتَصَدَّقْ بِها ! **فَقال** : وَالّذِی بَعَثَکَ بِالحَقِّ ما بَینَ لاٰبَتَیْها* اَهلُ بَیتٍ اَحوَجَ اِلَیهِ مِنّا ! **فَقال** : خُذْهُ وَ کُلْهُ اَنتَ وَ اَهلُکَ ! فَاِنَّهُ کَفّارَةٌ لَکَ.

* ـ لابَة ؛ سنگستان است و در دوطرف مدینه دو سنگستان است که «لاٰبَتَیْن» گفته می‌شود .

۱ – **بخاری ، صوم، ۳۰ . هِبَه، ۲. کفّارات، ۲و۳ . ادب ۶۸/ ابوداود، طلاق ۱۷/ تُرمُذی ، صوم ۲۸/ احمد ج ۲ ، ص۲۴۱ ،۲۸۱/** حَمیدُ بنُ عبدِالرّحمنِ عَن ابی هُرَیرَةَ قال : بَینَما نَحنُ جُلُوسٌ عندَ النَّبیِّ صلَّی‌اللّهُ علیهِ وسلَّمَ اِذْ جاءَهُ رَجُلٌ **فَقالَ** : یا رسولَ اللّهِ هَلَکتُ ! **قالَ** : ما لَکَ ؟ **قالَ** : وَقَعتُ علَی اٰمرَأتِی واَنَا صائِمٌ . **فَقالَ رسولُ اللّهِ صلّی‌اللّه علَیه وسلّم** : هَلْ تَجِدُ رَقَبَةً تُعتِقُها ؟ **قال** : لا ! **قال**: فَهَل تَستَطیعُ اَن تَصومَ شَهرَیْنِ مُتَتابِعَینِ ؟ **قالَ** : لاٰ ! **فقالَ** : هَل تَجِدُ اِطعامَ سِتِّینَ مِسکیناً ؟ **قالَ** : لاٰ ! قالَ: فَمَکُثَ النَّبیُّ صلّی‌اللّهُ علَیهِ وسلَّمَ فَبَینا نَحنُ علیٰ ذلِکَ ، اُتِیَ النَّبیُّ بِعَرَقٍ فِیها تَمرٌ **(والعَرَق ، اَلمِکْتَل)**. قالَ : اَینَ السّائِلُ ؟ **فقالَ** : اَنَا ! **قالَ** : خُذها فَتَصدَّقَ بِهِ ! **فقالَ الرَّجُلُ** : اَ عَلیٰ اَفقَرَ مِنِّی یا رسولَ اللّهِ ؟ فَوَاللّهِ ما بَینَ لاٰبَتَیْها **(یُریدُ الحَرَّتَین)** اَهلُ بَیتٍ اَفقَرُ مِن اَهلِ بَیتِی ! فَضَحِکَ النَّبیُّ صلّی‌اللّهُ علَیهِ وسلَّم حتّی بَدَتْ اَنیابُهُ . **ثمَّ قالَ** : اَطعِمْهُ اَهلَکَ .

را حلال بداند، ومعتقد به‌تحریم افطار نباشد ، واز کسانی باشد که قواعد اسلام و احکام حلال وحرام به‌او رسیده باشد ، چنین‌کسی مرتدّ است . واگر افطار را حلال نداند ومعترف به‌تحریم باشد، باید تعزیر شود. پس اگر دوباره افطارکند،بازهم باید تعزیرگردد. وهرگاه برای بار سوم افطار نمود ، بناءبرمشهور، بایدکشته‌شود . و بناءبر غیرمشهور، در مرتبهٔ چهارم کشته می‌شود. ولی‌محققاً و برخلاف همهٔ این‌اقوال ، با استناد برخبر واحد ،نمی‌توان انسانی راکُشت .

مُستَند قول اوّل روایتی‌است که **شیخ طوسی** و **صدوق**، از **بُرَید عِجْلی** نقل‌کرده‌اند که گفت :

از ابی‌جعفر علیه السّلام دربارهٔ مردی سؤال شد که شهود براو گواهی داده‌اند که سه روز از ماه رمضان را افطار کرده‌است ؟

حضرت‌گفت : از او سؤال می‌شود : آیا بر افطار تو در ماه رمضان گناهی هست ؟ اگر گفت : نَه ! پس بر امام است که او رابکشد . و اگر گفت : آری ! بر امام است که او را شدیداً مضروب نماید . و اگر ادعاء شبهه نمود (مثلاً گفت : مریض یا مسافر بودم و یا مسأله را نمی‌دانستم) از او قبول می‌شود[1] .

در حدیث **عِجلی** اشکالات عدیده‌یی مشهوداست :

الف: در صدر سند می‌گوید:*«عده‌یی از اصحاب ما»*، ومعلوم نیست آن عدّه کیانند. پس ازاین‌جهت حدیث مجهول و غیرقابل استناداست .

ب : به‌چه علّت شهود مبادرت به‌شهادت کرده‌اند، درصورتی‌که تکلیف آنست که شاهد باید قاضی را باخبر سازد ، و به‌نصّ قرآن ، تجسّس هم جائز نیست . در حالی‌که این شهود تجسّس نموده تا توانسته‌اند افطار یک فرد را ، بی‌آنکه عذری داشته باشد، متوجه‌شوند. پس واجب است عمل مُفطِر را حمل برصحّت کنندکه وی عذر شرعی داشته. حال چگونه عدالت این‌شهود را مُحرَز بدانیم، درصورتی‌که نهی

۱– سُئِلَ ابو جعفرٍ علَیهِ السّلامُ عَن رَجُلٍ شَهِدَ عَلَیهِ شُهُودٌ اَنـَّهُ اَفطَرَ فی شَهرِ رَمضانَ ثَلاثَـةَ اَیّامٍ ؟ **قالَ :** یُسأَلُ : هَل عَلَیکَ فی اِفطارِکَ فی شَهرِ رَمضانَ اِثْمٌ ؟ فَاِنْ قالَ : لاٰ ! فَاِنَّ عَلَی‌الاِمامِ اَن یَقتُلَهُ . وَ اِنْ قالَ : نَعَم ! فَاِنَّ علَی‌الاِمامِ اَنْ یَنهَکَهُ ضَرباً . و اِنِ ٱدَّعَی الشُّبهَةَ قُبِلَ مِنهُ .

خدا را در تجسّس نادیده گرفته و **ضَعْ اَمرَ اَخیکَ علیٰ اَحسَنِه**[۱] را پشت پا زده‌اند.

ج : این چه سؤالی‌است که می‌پرسد: ***«آیا بر افطار تو در ماه رمضان گناهی‌هست ؟ پس اگر گفت : نَه . برامام است که او را بکشد»***. آیا در دین اسلام قتل‌نفس از آسان‌ترین اموراست که انسان به کمترین شبهه‌یی کشته شود ؟! و چگونه گفتن *«نَه»* ، دلیل برکفر است ؟! شاید نداند که افطار ماه رمضان‌گناه است ، و شاید مسافر یابیمار باشد !! واگر یک احتمال در هزار احتمال داده‌شود که وی گناه‌نکرده ، عقوبت او ، هرچند به‌یک کلمهٔ توهین آمیز باشد ، جائز نیست.

روایت **زُرارَه** و **ابی‌بصیر** راهم برهمین معنیٰ حمل‌نموده‌اند . و آن چنین‌است که آن دو می‌گویند :

از ابی‌جعفر باقر علیه‌السّلام از حال مردی سؤال کردیم که در ماه رمضان یا در حالی‌که محرم بوده با اهلش مباشرت نموده و گمان می‌کرده حلال است ؟

حضرت فرمود : برعهدهٔ او چیزی نیست[۲] .

مستند قول دوم که می‌گوید : ***«مُفطِر در مرتبهٔ سوم کشته میشود»*** ، موثّقهٔ **سَمّاعه** می‌باشد که **شیخ طوسی** و **صدوق** روایت کرده‌اند . **سمّاعَه** می‌گوید :

از او دربارهٔ مردی پرسیدم که درماه رمضان درحالی او را دستگیر کرده‌اند که سه‌بار افطار کرده و سه‌بار نزد امام *(قاضی)* برده شده ؟

وی پاسخ داد : باید در بار سوم کشته شود[۳].

ومستند دیگر روایتی‌است که مشایخ ثلاثه[۴] از **یونس‌بن عبدالـرّحمن** ، از ابِی الحسن ماضی علیه‌السّلام روایت کرده‌اند که گفت :

۱- عمل برادرت را بر وجه نیکویش بگزار . اصطلاحاً در عرف فارسی می‌گویند : **روی خوبش را بردار .**

۲- **(سَأَلْناهُ)** عَن رَجُلٍ اَتیٰ اَهلَـهُ فی شَهرِ رَمضانَ اَوْ اَتیٰ اَهلَـهُ وَ هُـوَ مُحرِمٌ وَ هُـوَ لاٰ یَریٰ اِلاّٰ اَنَّ ذٰلِکَ حَلالٌ لَـهُ ؟ قالَ : لَیسَ عَلَیهِ شَیءٌ .

۳- سَأَلْتُهُ عَن رَجُلٍ اُخِذَ فی شَهرِ رَمضانَ وَ قَد اَفطَرَ ثَلاثَ مَـرّاتٍ وَ قَـدْ رُفِعَ اِلَیالاِمـامِ ثَـلاثَ مَـرّاتٍ ؟ قالَ : فَـلْیُقْـتَلْ فِیالـثّالِثَـةِ .

۴- شیخ طوسی ، شیخ صدوق و شیخ مفید .

آنان که مرتکب کبائر می‌شوند ، هرگاه دوبار حدّ برآنها جاری گردد، در مرتبهٔ سوم کشته می‌شوند[۱] .

مستند قول‌سوم که می‌گوید: ***«اصحاب کبائر در مرتبهٔ چهارم کشته می‌شوند»***، خبر مرسلی‌است که **شیخ طوسی** از **ابی‌بصیر** از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام روایت‌کرده که گفت :

زناکاری که مرتکب زنا شود تا سه مرتبه تازیانه زده می‌شود، و در مرتبهٔ چهارم بقتل می‌رسد[۲] .

دراین خبر مراد از ***«زنا»*** روشن نیست . اگر مراد ***زنای مُحصَن*** است ، قرینه‌یی در متن خبر ندارد واگر مراد ***زنای غیرمُحصَن*** باشد ، بازهم شاهدی درآن نیست . پس باید آن را به‌سینهٔ دیوار زد . آیا اگر کسی‌گناه رااز خود نفی‌کند ، صریح درکفر او است ؟! وبرفرض آنکه کفرش ثابت‌گردد ، آیا بدون ***«اِستِتابَه»***[۳]، قتلش برامام واجب است ؟! وآیا بااِستناد به‌خبر واحدی‌که نه‌موجب علم است نه‌عمل ، می‌توان کسی راکشت ؟! ای کسی‌که ایمان به‌خدا و روز آخر داری ، این‌اخباری که روی اسلام راکریه وبدمنظر ساخته ، وعدل وانصاف را محو نموده ، به‌سینهٔ دیوار بزن و برای آدم‌کشی به‌آنها استشهاد مکن !

محمد بن سنان از حضرت رضا علیه السلام روایت‌کرده در آنچه به او نوشته است :

وجوب قتل زانی و زانیه ، پس از سه بار اقامهٔ حدّ بر ایشان ، به سبب سبک شمردن و بی‌مبالاتی آنها است ، گویا ارتکاب چنین عملی برایشان آزاد بوده . علّت دیگر که آنست که هرکس خدا و حدّ را سبک شمارد ، داخل کفر شده قتلش واجب است[۴].

۱- اَصحابُ الکَبائِرِ کُلِّها، اِذا اُقِیمَ عَلَیهِمُ الحَدُّ مَرَّتَیْنِ ، قُتِلُوا فِی‌الثّالِثَةِ .

۲- اَلزّانِی اِذا زَنیٰ یُجلَدُ ثَلاثاً وَ یُقتَلُ فِی‌الرّابِعَةِ .

۳- **اِستِتابَه** ؛ توبه دادن ، از کسی توبه خواستن .

۴- **صدوق** ، **علل‌الشرائع** ، **عیون الاخبار** / عِلَّةُ القَتلِ مِن اِقامَةِ الحَدِّ فِی‌الثّالِثَةِ عَلَی الزّانِی و الزّانِیَةِ لِاستِخفافِهِما وَ قِلَّةِ مُبالاتِهِما بِالضَّربِ حتّی کَاَنَّهُ مُطلَقٌ لَهُما ذلِکَ الشَّیءُ ، و عِلَّةٌ اُخریٰ اَنَّ المُستَخِفَّ بِاللّهِ و بِالحَدِّ کافِرٌ ، فَوَجَبَ عَلَیهِ القَتلُ لِدُخولِهِ فِی‌الکُفر .

دراین خبر نیز اشکالاتی‌است :

اول آنکه ؛ سندش فاسداست . زیرا به **محمد بن‌سِنان** منتهی می‌گردد . واو کسی است که جمیع علماءِ رجال به کذّاب بودنش تصرح نموده وگفته‌اند وی احادیث را ضایع ساخته‌است .

دوم آنکه ؛ اِسناد آن ناقص وخبر مُرسَل‌است واستناد به‌آن جائز نیست .

سوم آنکه ؛ متن‌حدیث دلیل روشنی‌است برفَساد آن . زیرا برای‌قتل، نمی‌توان به ***سَبُک شمردن و بی‌مبالات بودن به‌ضرب*** ، استدلال نمود ، چراکه نه‌مقتضای آنها قتل است ونه آن را واجب می‌سازند ، مانند اکثر معاصی . وعلّت دوم هم که ***خفیف دانستن خدا و حدّ*** است ، موجب قتل نمی‌گردد . منتهیٰ درجه‌یی که درمرتبهٔ سوم زنا و بیش ازآن است ، اینکه مرتکبش شدیداً فاسق می‌باشد . پس‌گناه هرچه بزرگ وبسیار باشد ، مرتکبش رااز اسلام خارج نمی‌سازد . بلکه از دائرهٔ ایمان اخراجش می‌نماید . و برچنین کسی «***کافر***» اطلاق نمی‌شود . زیرا ازکتاب وسنّت دلیلی برای‌آن نداریم . آری ! در قرآن‌کریم ، نسبت‌کفر به‌بعضی عُصاة وگردنکشان داده شده ، ولی «***کفر***» دراینجا به‌معنای عِصیان است نه‌کفر خروج از اسلام . وهیچ‌یک از مسلمین ، از عامّه وخاصّه ، نگفته‌است که فاسق یاحتی منافق ، کافراست . اکنون‌که حال حدیث را دانستیم واجب است آن را به‌سینهٔ دیوار بزنیم !! چنانکه پیامبر وائمّه صلوات‌اللّه علیهم به‌ما دستور داده‌اند

و ***چهارم آنکه*** ؛ این‌خبر مخالف سیرهٔ رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه وآله است . زیرا وی هیچ‌کس را به‌سبب تکرار فسوق مذکور دراین خبر ، یا فسقهای دیگر، بقتل نرسانده است .

مبحث چهارم

بحث درحدیث منقول از ابی‌الحسن ماضی

مقتضای این‌حدیث وجوب قتل مرتکب کبیره‌است ، و درآن اشکالاتی‌است :

اول آنکه ؛ اصحاب کبائر کیانند ؟! دراخبار آمده‌است که تعداد کبائر از هفت تا

هفتاد است . واز **ابن‌عبّاس** روایت شده که گفت : ***«کبائر به هفتسد نزدیک تراست تا هفت»***[۱]. پس درآن خِلاف است . سپس آنکه اگر بگوییم : آنچه راکه خداوند در قرآن ، مرتکبش را وعدهٔ آتش داده ، کبیره‌است ، همانطورکه اخبار برآن دلالت دارد ، پس کبائر بسیارند و ازآن‌جمله ***«دروغ»*** است . پس آیا کسی گفته‌است که دروغگو باید کشته‌شود ؟! ونیز ازآن‌جمله است ***قطع رَحِم و عُقوق و شُرب خمر*** و مانندانیها که بسیاراست . پس آیا فقیهی قتلِ‌فاعل یکی‌از آنهارا جائز می‌شمارد ؟! و آیا درکتاب خدا چیزی دراین باب می‌یابیم ؟!

دوم آنکه ؛ سندش غیرصحیح است وحتّی حَسَن هم نیست .

سوم آنکه ؛ این‌خبر مُعارض خبری‌است که می‌گوید : ***زانی در مرتبهٔ چهارم بقتل می‌رسد.***

چهارم آنکه ؛ این‌خبر واحداست وعمل به‌آن جائزنیست . زیرا نه‌موجب علم‌است نه ظنّ . پس چگونه می‌توان به‌خبر واحدی عمل‌کرد که نه‌موجب علم می‌گردد نه عمل ، مخصوصاً درآنچه مربوط به‌نفوس و دِماءِ است .

پنجم آنکه ؛ از اَعظم معاصی قتل‌نفس است وجائز نیست مگر به‌نصّ قرآن ، تا یقین حاصل‌شود . ولی‌کتاب خالی‌از چنین حکمی‌است . وعرضه‌داشتن حدیث بر قرآن ، به‌حکم اخبار متواترهٔ نبویّه و وَلَوِیّه ، از وظائف مؤمن‌است . پس برما واجب است که امثال این روایاتِ بدون شاهد را به‌سینهٔ دیوار بکوبیم !! نه‌آنکه درکتابها تثبیتشان نموده ، دراحکام دین به‌آنها تمسُّک جوییم ، وبدنامی واعتراض را بر اسلام ومسلمین واردآوریم !!

تذکار مناسب این مقام:

بدان‌که مؤلّفان کتب حدیث ، مانند **کلینی** ، **صدوق** و **شیخ طوسی** وغیر آنها اخبار جبر وطینات و غلُوّ را درکتب خود آورده‌اند ، بااینکه خود اذعان داشته‌اند که از جبریّه و غُلاة حدیثی نمی‌پزیرند ، واحادیثی‌که مخالف کتاب‌است و روایاتی‌که

۱- اَلکَبائِرُ اَقرَبُ اِلیٰ سَبعِمأَةٍ مِن سَبعٍ / **بیان مراتب کبائر است .**

مُتونشان دالّ برفسادشان می‌باشد نقل‌نمی‌کنند . ونیز آنچه راکه جعّالان وکذّابان ، حتی به‌اعتراف همهٔ مؤلفین ، حدیث کرده‌اند، روایت نمی‌کنند. پس چگونه برای ما علم به‌چیزی حاصل‌می‌شود که قرآن، یا خبر متواتر، یا اصول برآن دلالتی‌ندارند ؟! اینان به‌صدور حدیث ، از طریق یقین وقطع ، عملاً ملتزم نبوده‌اند ، وهرچه در کتب حدیث به‌ایشان رسیده اثبات ننموده‌اند . صفحات کتب خودرا از اخبار مـتخالِفَهٔ مُتبایِنَه مملوّ ساخته‌اند .

اتّخاذ این روش باعث پدیدار شدن خلافات عمیقه درمسائل دین گشته‌است . زیرا هریک ازایشان قولی‌از اقوال را اختیارنموده و به‌خبری ازاین اخبار اسـتدلال جسته‌است .بدین‌ترتیب احکام واقعی‌دین که باید تا یوم‌القیام قانون ثابت‌باشد ، از قانونیّت ساقط شده‌است .

واضح‌است که این‌دسته از علماء وفقهاء تسامح واهمال نموده‌اند . اگر متّقی ، محقّق ونـقّاد احادیث بودند، به‌چشم دقت وتفکر درآنها نگریسته که آیا مـوافـق کتاب است یامخالف آن؛ آیا برایش شاهدی در قرآن هست یانه؛ آیا موافق ادلّه عقلیّه است یا مخالف؛ و درصورت مخالفت، آیا دلیـل‌قاطع بـرنقض دلیـل‌عقلی وجود دارد یانه؛ سپس در احوال رُواة نظرافکنده به‌مدح یا قَدح بعضی‌از رجال قانع نمی‌شدند. زیرا چه‌بسا می‌شود شخصی صدوق ومخلص بوده عملش خالصاً لِوَجهِ اللّه باشد ، نه ریاءکند نه خُدعه ، وحق را بگوید ، و به‌راه راست هدایت نماید ، ولی به‌سبب آنکه کلام وعملش مخالف کلام وعمل ریاکاران است ، حاسدان نیرنگ‌باز به‌وی حسدبرده کینهٔ‌اش را به‌دل‌می‌گیرند . اینان در دلهایشان مرض حبّ جاه ومال دارند ولباس میش را برتن گرگ می‌پوشانند تا عوامّ و متَّسِمین[۱] به‌علم را بفریبند. آنگاه چاره‌یی ندارد جزآنکه این‌شخص صَدوق مخلص را به‌انواع تـهمتها مـتّهم سازند وفسوق و بدعت ، بلکه کفر وارتداد را به‌وی نسبت دهند ، وهمهٔ اینها را به زبان عوام‌النّاس منتقل نمایند تا دهان به‌دهان بچرخد وحق دراین میان ناپدیدگردد .

۱– **مُـتَّسِم**؛ از مادهٔ «وَسم» است که در باب افتعال «**واو**» به «**تاء**» مبدّل می‌گردد ، و به‌کسی گفته می‌شود که علامات چیزی را برخود نهد وخویش را بدان منسوب سازد .

مردم هم‌گمان می‌کنند در منکوب ومتّهم ساختن چنین شخصی صادق وناصح و مخلِصند . ازینرو باوی دشمنی‌نموده تفسیق و اَحیاناً تکفیرش می‌کنند تا از چشم مردم ساقط شود . ازاو بدگویی کرده مانع همنشینی و هم‌کلامی وشنیدن سخنش و خواندن کتبش می‌شوند وچه اندَکَند کسانی‌که وی را مدح گفته یا حقّش را بشناسند.

حال‌اگر مؤلف ساده‌نگر باشد ، قول ریاکاران و نیرنگ‌بازان را قبول‌کرده بر زبان وقلم خود جاری می‌سازد ، قول آنان‌که در زمین فساد می‌کنند نه‌اصلاح ؛ **اَلاٰ اِنَّـهُمْ هُمُ المُفسِدُونَ و لٰکِن لا یَشعُرُونَ**[۱].

و برعکس ، چه‌بسا راوی ، دروغ پردازی باشد که‌به دین اعتنایی ندارد و جز شیطان ، چیزی را نمی‌پرستد ، وجاه ومال نُصب‌العینِ اواست . ولی شیمه و روش وی تظاهر به‌عبادات صوری وظاهری و ریاءِ دربرابر مردم‌است ، واظهار خضوع و خشوع برای خدا واِبراز عطوفت وتواضع برای خلق می‌نماید . ولی‌در باطنش جبّاری عنید[۲] و شیطانی مَرید[۳] است . پس‌اگر راوی یامؤلف کتاب حدیث ، دقیق و عمیق و فکور نباشد ، به‌طوری‌که به‌ظواهر مردم فریفته شود ونوك سوزن را بردانهٔ اسفند ، بلکه بردانهٔ خشخاش ننهد ، تا بامعرفتی کامل ، راوی وروایت رابشناسد ، از جایی‌که نمی‌داند ،کتابش مشحون از ترّهات و اَراجیف واَباطیل می‌گردد .

و یا اَسَفیٰ برکتُب احادیث ما که دچار این‌بلیّه‌گشته و دارویش خالی‌کردنشان از احادیثی‌است که نه‌تنها شاهدی از کتاب وعقل ندارد ، بلکه این‌دو ، درموارد بسیار ، به‌خلاف آن شهادت می‌دهند ، ونیز تنقیحشان از اخبار متعارِضَه ومتناقِضَه ، برطبق قاعدهٔ تعادل وترجیح . پس‌اگر مؤلف هوشیار ومُتدَبِّر نباشد،کتابش همچون کالای بَدَل ، مملُوّ از اَکاذیب واَراجیف وتُـرَّهات فاضِحَه خواهدبود . درحالی‌که‌گمان می‌برد صِدق وحقّ است . بناءبراین حکم به‌صحّت حدیث ، از جهت رُواة ، خالی‌از اشتباه نیست . زیرا با توثیق وتعدیل وقَدحِ بسیاری‌از رُواة ، از طریق‌کتب رجال ،

۱- آگاه باش که اینان خود مفسِدند ولی شعورشان نمی‌رسد (که خود را چنان که هستند بشناسند) **البقره ، ۱۲**

۲- **عَنید** ؛ لَجوج و دشمن .

۳- **مَرید** ؛ طغیانگر ، سرکش ، نافرمان .

علم حاصل نمی‌گردد . مضافاً براینکه مؤلّفین کتب رجال ، اکثر ممدوحین ومذمومین را به ر أی‌العین ندیده‌اند ، تا چه‌رسد به‌اینکه باآنها معاشَرَت ومصاحَبَت نموده‌باشند . بلکه هرچه به‌ایشان رسیده، از حقّ وباطل وسَرِه وناسَرِه نقل‌کرده‌اند . ازینرو به‌کتب رجال چندان اعتمادی نیست !! پس اِصابهٔ حق درحدیث ، از طریق عرض برکتاب است با دقّت کافی، ***اولاً***. وعرض برعقل سلیم وقلب طاهراست ، ***ثانیاً***. ورعایت اصول مسلّمَه است ، ***ثالثاً*** . وعرض برسنّت قاطعَه است ، ***رابعاً*** . تا دراین میان حقیقت منکشف گردد و راست از دروغ تمیزداده شود . این‌کار درشأن علماءِ وتکلیف واضح ایشان است . چراکه ایشان مسؤول ضَلالت امّت واختلافشان در احکام و انحرافشان از دین بوده‌اند . ونیز باعث تفرُّق وتباغُض وکینه‌ورزی ودشمنی مسلمین بایکدیگر گشته‌اند .

وَ لا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ مِنَ الَّذينَ فَرَّقُوا دينَهُم و كانُوا شِيَعاً كُلُّ حِزبٍ بِما لَدَيهِم فَرِحُونَ[۱]. **لاٰ يَستَطيعُونَ حِيلَةً و لا يَهتَدُونَ سَبيلاً**[۲].

۱- از مشرکین نباشید ، از کسانی‌که دین خود را پراکنده ساخته دسته دسته شدند ، هرگروهی به آنچه دارد شادمان است / **الروم** ، **۳۲**.

۲- نه چاره‌یی می‌توانند ونه راهی می‌یابند / **النساء** ، **۹۸**.

فصل ششم

طَهارت اهل کتاب و غیرآنها

درطهارت اهل‌کتاب (*یهود ، نصاری و زرتشتی*) بین‌فقهاء اختلاف‌است ، و چون کلمات اصحاب دراین‌باره بسیاراست ، ما به‌ادلّهٔ طَرَفَین‌اکتفاء می‌نماییم .

قائلین به‌نَجاست به‌موارد زیر استدلال کرده‌اند :

اولاً به‌آیهٔ ؛ **اِنـَّمَا الْمُشرِکُونَ نَجَسٌ فَلا یَقرَبُوا المَسجِدَ الحَرامَ بَعدَ عامِهِم هٰذا**[۱] .

نَجاست ، قَذارت و رَجاست[۲] هرسه به‌معنای پلیدی‌است ، و آن بردو قسم‌است:

---

۱ – همانا مشرکان پلیدند، پس‌نباید از امسالشان به‌بعد به‌مسجدالحرام نزدیک شوند / **التوبه، ۲۸.**

۲ – **ابن اثیر / النهایة /** فیه **(الحدیث النّبوی)** اَعوذُ بکَ منَ‌الرِّجسِ النَّجِس . **اَلرِّجسُ** ؛ القَذِرُ ، و قد یُعَبَّرُ بـهِ عنِ‌الحرامِ والفعلِ‌القبیحِ والعذابِ وَ اللَّعنَةِ والکُفرِ ، والمرادُ بالحدیثِ ، اَلاَوَّلُ . **وقال الفَراء :** اذا بَدَأوا **بالنَّجِسِ** و لم‌یَذکرُوا معهُ **الرِّجسَ** ، فَتَحُوا النّونَ و الجیمَ . و اِذا بَدَأُوا **بِالرِّجسِ** ثمّ اَتبَعوهُ **النّجسَ** ، کَسَرُوا الجیمَ ، **و منهُ الحدیث :** نَهیٰ اَن یُستَنجیٰ بِرَوثَةٍ . **و قال :** اِنَّها رِجسٌ ، اَی مُستَقذَرٌ .

المنجد : رَجِسَ یَرجَسُ و رَجُسَ یَرجُسُ رَجاسَةً ؛ **عَمِلَ عملاً قبیحاً** فهو رَجِسٌ . الرِّجس ؛ ←

قسم اول ؛ پلیدی باطنی است که مربوط به‌صفات انسان‌است و آن از نظر شرع وعقل، بزرگترین نجاستهااست. زیرا پلیدی نفس و وَساوِس آدمی‌است که منشأ شُرور و مرکز مفاسد ومنبع قبائح‌است. وپلیدی نفس عبارت ازکُفراست ونفاق وشُعَب و شاخه های آن. «*کفر*» نداشتن ایمان، و «*نفاق*» اظهارِ ایمان واِخفاءِ کفراست. شُعَب کفر و نفاق نیز همان اخلاق رذیله‌است که ریشهٔ اَعمال قبیحه می‌باشد. واز آنجا که اَفعال انسان ثمرهٔ صفات وخِصال باطنی‌اواست، هرگاه آن صفات از سِنخ کفر و جهل وضَلال باشند، افعال‌انسان نیز فاسد ومُفسد وشرّ ومخرّب خواهدبود. مثلاً بُخل، حسَد، کِبر، نخوَت، عُجب، ریاء، خودخواهی، مادّه‌پرستی، جاه‌طلبی، کینه توزی، انتقام‌جویی، ونیّت سوءِ نسبت به‌فرد یاگروه یاجامعه، تزویر وتدلیس ومانند اینها، که جامع آن هویٰ‌پرستی است، موجب می‌گردد که انسان درمقام عمل، آثار و لوازم این صفات را ایجاد نماید.

دروغ، افتراء، تهمت، غیبت، سرقت، هتک حُرمت، رشوه گیری، حکم ناحقّ شهادت زور، رباخواری، تکبّر، استهزاءِ وتوهین به‌دیگران، غصب حقوق، ظلم و تعدّی، خیانت وجنایت، کتمان حقّ، قطع رَحِم، احتکار، انحصارطلبی، جمع آوری مال‌حرام، ارتکاب مُنافیات عفّت، اِضلال واِغواءِ مردم، خلف وعد، نقض عهد، فحش ودشنام، منع حقّ دیگران، ضرب وقتل، نقص وبَخْس درمعاملات و میزان، وبه‌طورکلّی همهٔ مفاسد جهان وعوامل ویران‌کنندهٔ عالَم انسانی، ونابود سازندهٔ حَرث[۱] ونسل، ناشی ازاین رذائل‌باطنی، ومولود این‌خصائل نفسانی‌است. همچنان‌که عُمران جهان وارتقاءِ انسان، نتیجه ومعلول اَضداد این صفاتند.

➔ **العملُ‌القبیحُ، العِقاب علَیه، وسوَسةُ الشیطان**. الرِّجْس و الرَّجَس و الرَّجِسُ ؛ **القَذَر**. و نَجَسَ یَنجَسُ نَجَساً، و نَجُسَ یَنجُسُ نَجاسَةً ؛ **کان قَذِراً غیرَ طاهرٍ و لا نظیفٍ**. والقَذْر والقَذِر والقَذَر والقَذُر. و داءٌ نَجسٌ و ناجِس و نَجیسٌ ؛ **لا یُبرَأُ مِنه**.

و در شرح قاموس چنین است : نَجس ؛ کفَرَس و کَتِف و عَضُد، **پلید و ناپاک**.

بناءبراین از لغت مفهوم می‌گردد که **نَجاست و قَذارت** پلیدی ظاهری و باطنی را شامل‌می‌شود.

۱ - **حرث** ؛ دسترنج انسان واشیائی که تولید می‌کند، دستاورد، تولیدات ومصنوعات.

ازاین‌رو قرآن، روح ایمان ونتیجهٔ بعثت رسولان را تزکیهٔ نفوس وتحصیل تقویٰ می‌داند. **یُزَکِّیهِم و یُعَلِّمُهُمُ الکِتابَ و الحِکمَةَ**[1].

و رسول‌اَنام صلّی‌اللّه علیه و آله فرمود: **بُعِثتُ لِاُتَمِّمَ مَکارِمَ الاَخلاقِ**. که شرح آن درکتب اخلاق وتفاسیر آیات، مدوّن واز بحث فعلی‌ما خارج‌است.

غرض این‌است که سرچشمه ومنشأ جمیع مفاسد وشُرور، اخلاق رذیلَه می‌باشد، که نجس وپلید واقعی‌است. ومَدار ومرکز وعلّت کلّیّهٔ مصالح وخیرات، اخلاق حسنه‌است. این پلیدی‌هااست که جهان‌بشریّت را آلوده ومُلَوَّث می‌سازد، و قاطع کافّهٔ خیرات، وناشر جمیع سیّئات می‌باشد. نَجاست و رَجاست، براین خِصال و آثار ولوازم آن اطلاق‌می‌گردد. واین‌است نَجاست معنوی و روحی. ولی‌این معنیٰ ربطی به‌نَجاست مصطلَح، که بربعضی اجسام مضِرَّه اطلاق می‌شود، ندارد.

قسم دوم ؛نجاساتی‌است که مشتمل برضرر جسمانی‌باشد، مانند بول، عَذِره، خون ریخته، مَیتَه وغیرآنها از اشیائی‌که مولّد، یاحامل، یاخوراک میکروب‌است و احتراز ازآنها از شرائط بهداشت عمومی وخصوصی می‌باشد. اشیاء مضرَّه نیز بردو نوعند:

نوع اوّل؛ آن چیزهایی‌است که انسانها شب و روز، یا بیشتر اوقات با آنها در تماسّند. به‌همین سبب شرع آنهارا نجس شمرده تامردم عموماً ازآن اجتناب نمایند و ازآنها ضرری به‌ایشان نرسد.

نوع دوم؛ برخی‌از موادّ مضرّه‌یی‌است که دربعضی اشیاء پیدامی‌شود، که هم به حسب عدد، اَندکَند وهم اینکه‌گاهی‌در مکان وزمانی ظاهرمی‌شوند. احتراز ازاین نوع را، تحت‌عنوان کلّی *«وجوب بهداشت و سلامت بدن»*، واجب شمرده، واین نوع همان چیزهایی‌را دربر می‌گیرد که پزشکان استعمالش را نهی‌کنند. مانند آب یا غِذائی‌که حامل‌مرض سرایت کننده باشد، مثل‌وباء، طاعون، حصبه وغیراینها، که همه به حکم شرع، واجب الاجتناب می‌باشند.

نجاست بدن آدمی ازاین لحاظ‌است که آلوده به‌یکی‌از نجاسات مادّی گردد، و

۱- ایشان را پاکیزه می‌گرداند و به‌آنان کتاب وحکمت می‌آموزد / **آل‌عمران، ۱۶۴/ الجمعه، ۲**.

این ربطی به ***کفر واسلام*** ندارد ، وهرگاه نفس ***کُفر*** موجب چنین‌نجاستی باشد، باید منافقی‌که به‌نفاق شناخته شده، نجس‌باشد . زیرا «***نفاق***» از «***کفر***» بدتراست . وهر خَصلتی‌از خِصال ذمیمَه، پلید ونجس است ، وباید هرمسلمانی‌هم که آلوده به یک یا چند نَجاست باطنی وعِصیان ظاهری وفسق گردد، بدن او نجس‌باشد ونتوان وی را لمس نمود .

پس کافر ومشرک را به‌این معنیٰ نجس دانستن ، یعنی بدن او را بالذّات نجس و غیرقابل تطهیر شمردن ، جز به‌اسلام ، عُدول از واقع ونفس‌الامر است . زیرا نَجاست مادّی به‌اعتبار مضرَّت جسمانی‌بوده ، وهرگاه کافر به‌نجاسات ظاهری آلوده‌نباشد ، یعنی بدنش شسته وپاک واز موادّ میکروبی خالی‌باشد، علّتی برای ***نجس‌بودن*** بدن وی وجود ندارد .

مخلوط کردن این دونوع پلیدی، ناشی‌از عدم توجّه به‌سرّ احکام، وعدم اطّلاع از مقاصد شارع مقدّس می‌باشد . پس فقیه نباید با احتیاط بی‌مورد، موجب صدور چنین فتوایی گردد .

زیانهای معنوی بسیاری‌که از چنین‌فتوایی ناشی‌می‌گردد، اوّل به‌دین خدا وسپس به‌جامعهٔ بشری می‌رسد . ازجملهٔ آنها بدبین شدن دانشمندان است به‌اسلام . زیرا تصوّر می‌کنند این دین ، یابرخی‌از احکامش ، ساختهٔ خیالات بشری خودخواه و خودپسند و خودبین‌است . وگرنه چگونه انسان پاک ونظیفی مثل‌یک پزشک غیر مسلمان را نجس می‌شمرند واحتراز از تماس با اورا واجب می‌دانند ، فقط به‌علّت آنکه اهل‌اسلام نیست . درحالی‌که قوانین بهداشتی را کاملاً می‌داند و به‌آن رفتار می‌کند . هم‌اکنون استحمام نموده وبدنش هیچ‌گونه آلودگی‌ندارد .

ولی درمقابل، مسلمان عامّی که نه‌از بهداشت خبری‌دارد ونه رعایت می‌کند، و بسا بدن وی آلوده به‌موادّ مضرَّه است وبه آن بی‌اعتناء می‌باشد، پاک شمرده می‌شود، و چون مسلمان‌است ، اصل‌طهارت را دربارهٔ او اجراءمی‌کنند . این‌ناشی‌از خود خواهی و بی‌اعتبار وپست جلوه‌دادن کسانی‌است که نام «***اسلام***» را ندارند . چنین گمانی را باهیچ نیرویی نمی‌توان از دانشمندان جهان زدود، مگرآنکه احکام اسلام به حقیقت خود بازگردانده شود وهمانگونه که درعهد پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله بوده ،

ارائه گردد.

دین اسلام دین رحمت‌است برای همهٔ جهانیان، **وَ مــا اَرسَلناکَ اِلاّ رَحمَــةً لِلْعالَمین**[۱]، و به‌همهٔ انسانها به‌دیدهٔ احترام می‌نگرد. وهیچ بشری‌را طرد نمی‌کند، و هدفش ارشاد واصلاح تمام انسانها درهمهٔ زمانها ومکانهااست، وباکمال رأفت و عطوفت، افراد بشر را به‌سوی ایمان به‌خدا وعدل واحسان واتّحاد ومَرحمَت دعوت می‌نماید. وآیات کثیرهٔ قرآن وسنّت سَنیّهٔ[۲] رسول صلّی‌اللّه علیه وآله با اهل‌کتاب و مشرکین، وأُسلوب ارشاد وهدایت واحسان عامّ او دربارهٔ همگان، نمایشگر ایـن واقعیّت است.

دین‌اسلام جالبِ اَنظار وافکاراست، نه طارِد آنها. محال‌است دراحکام الهـی چنین حکمی، یعنی *«نجاست ذاتی کفّار»*، وجود داشته‌باشد، که نه‌در مادّیّات اثـر بگزارد نه در معنویّات!! بلکه برعکس، برچنین حکمی، آثار سوءِ فراوان مترتّب می‌گردد. درصورتی‌که احکام الهی کلاً معلَّل به‌مصالح فرد واجتماع است لاغیر.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام در صفات رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه وآله فرموده:
طَبــیبٌ دَوّارٌ بِطِــبِّه، قَد اَحـکَمَ مَراهِمَهُ، وَ اَحمیٰ مَواسِمَـهُ[۳].

دین وکتاب الهی به‌منزلهٔ کتب طبّ، و رسول ومبلّغ، به‌مثابهٔ پزشک است. پزشک باید روش وشیوه‌یی اتّخاذ کند که مریض به‌معالجه ونسخه ودرمانش راغب‌گشته، به عِلاج ومُداوای او تن‌دردهد، واز بیماری برَهد وسالم ونیرومند شود، ومنشأ آثار وجودی وسودمندگردد، تا برای‌خود وبنی‌نوعش نافع بـاشد. نـه‌آنکه مـریض را برنجاند وطردش کند، واورا مورد توهین وتحقیر قراردهد، وپست وذلیل وپلیدش بشمارد، وبیمار را هم‌نسبت به‌خود بدبین ساخته خویشتن‌را دشمن‌مریض جلوه‌دهد.

دینی‌که مبتنی برتألیف قلوب وعدل واحسان وانصاف است، وهرگز پیامبرش در

۱- و ما تورا نفرستادیم مگر رحمتی برای جهانیان / **الانبیاء، ۱۰۷**.

۲- **سَنِیّ**، مؤنث آن **سَنِیّه**؛ رفیع، بلند مرتبه.

۳- طبیبی‌است که با طبّ خود می‌چرخد **(به مداوای بیماران می‌شتابد)**، مَرهم‌هایش را مـحکم نهاده، و آلتهای داغ نهادنش را برآتش گزارده / **نهج البلاغه، مغنیه، ج ۲، ص ۱۳۰، خ ۱۰۶**.

مقاصد دینی خود، به‌استبداد و ترفُّع متوسّل نگشته ، بلکه برنامه‌اش استدلال و تمسّک به‌مقتضای عقول واستشهاد به‌محسوسات بوده ، غیرممکن‌است چنین حکمی را تشریع کند . **اِیتُونِی بِکتابٍ مِن قَبلِ هذا اَو اَثارَةٍ مِن عِلمٍ اِنْ کُنتُم صادِقِین**[۱] .

آری ! اگر بگوید کسی‌که عَذِرة و بول وخون ریخته را نجس نمی‌شمارد ، واز آنها اجتناب نمی‌کند، به‌نَجاست خارجی آلوده‌است وباید ازوی احترازنمود ، واو مثل کسی‌است که اشیاءِ مزبوره را نجس‌بداند ولی‌از آنها اجتناب‌نکند . آنگاه در صورت حصول‌علم به‌عدم اجتنابش از نَجاست ، بایداز تماسّ رطوبی باچنین شخصی احتراز نمود . یا بدن ولباسی‌که با او تماس‌یافته بشوید . واین سخنی‌است به حقّ ، و اَحَدی نمی‌تواند به آن اعتراض نماید .

دیگرآنکه باوجود چنین حکمی*(نجس شمردن ذاتی کفّار)*، زمینه‌یی برای دعوت کفّار وجلب ایشان به‌اسلام باقی‌نمی‌ماند. زیرا درمرحله اوّلِ دعوت ، حُسن‌معاشَرت باآنها واعلام بی‌غرضی واثبات آن از طریق عمل‌است . وگرنه چگونه می‌شود حقایق اسلام را به منکرین آن ابلاغ نمود ، بی‌آنکه میوهٔ شیرین شجرهٔ طیّبَهٔ اسلام را بخورد وطعم آن را بچشد وطالب و شیفته‌اش گردد ؟ آن‌وقت است‌که دین‌را می‌پزیرد و به آن می‌گرود، وبدون اجبار واِکراه ، بلکه به‌اختیار، مطیع وفرمانبردارش می‌گردد .

آیااگریک دانشمند مسلمان بخواهد یک پزشک یا پروفسور مسیحی یاکلیمی یا زردشتی یا بودایی یا غیراینها را به‌اسلام دعوت‌نماید، ومجلس مباحثه ومناظره تشکیل دهد ، وچای یا شربت یاخوراکی دیگری بیاورد ، وآن دکتر دستِ تَر به ظرفها بگزارد ، یا ازآنها بیاشامد ، و دانشمند مسلمان ، دیگر ازآن ظرف چیزی نخورد، جزآنکه بشویند . ولی‌اگرگربه‌یی، مرغی،گاوی، الاغی یاگوسپندی ، سر در آن ظرف نماید، پاکش شمرده ازآن اجتناب نکند ، وآن دانشمندی راکه سالهای دراز عمرش را صرف تحصیل علم وخدمت به‌مردم نموده ، ودر واقع انسانی‌است ممتاز وبرجسته ، ودر اَنظار بشر ، معزَّز ومحترم ، و به‌قوانین بهداشت آگاه وعامل است ، نجس بداند واز ظرف او چیزی نخورد، واگر دستش با رطوبت باشد، وبا وی

۱- مراکتابی‌بیاورید که پیش ازاین بوده یا نشانه‌یی‌از علم، اگر راست می‌گویید / **الاحقاف ، ۴.**

مصافحَه نماید ، دست خودرا نیز نجس دانسته به‌طور حتم بشوید ، آیا دعوت او مؤثر می‌افتد ؟! و آیا ممکن‌است طرف مخالف ، سخن‌این دانشمند اسلامی را استماع و اِصغاء نماید ؟! یا به‌دیدهٔ تحقیق وتفحُّصِ طریق به‌جانب او بنگرد و تحت تأثیر تبلیغات او قرارگیرد ؟! حاشا ثمّ حاشا .

شگفتا که کثیری‌از فقهاء ازاین نِکات غـافل‌شده وپـلیدی بـاطنی‌را بـه آلودگی ظاهری کشانده و به‌نَجاست بدنی‌انسان فتویٰ داده‌اند !! درصورتی‌که ادلّهٔ شرعیّه بر خلاف آنست . چرابه‌صِرف احتیاط موهوم ، دین‌را از عقلی‌بودن معزول ساخته‌اند؟ چرا آن را از مقبولیّت ونورانیّت و جذابیّت ساقط کرده‌اند ؟! و آیا اتّخاذ این روش ثمری جز عَداوت وبُغض وکینه نسبت به‌اسلام داشته‌است ؟!

دیگر آنکه اسلام خواسته‌است مسلمانها درقلوب بشر جابگیرند، ودر سطح جهان درهر مکان وزمان ، به‌اِفاده واستفادهٔ علمی ودینی ومادّی بپردازند ، ودر اَقطار گیتی، از هرلحاظ ، محبوب بوده جا برایشان باز ، ومبادلات فرهنگی واقتصادی ایشان با همهٔ بشر ، بالاستمرار درجریان باشد . هم اِفاده کنند وهم استفاده ، وعالَم را مملوّ از عدل و آزادی ومساوات ومؤاسات سازند، ومردم دوراز حقّ را نزدیک ، ودشمن را دوست ، وگمراه را مهتدی، وفقیر را غنیّ ، وجاهل را عالِم ، وطالِح را صالح گردانند. نقائص عالَم بشری را مرتفِع ، وشرائط زندگی هرچه بهتر و والاتر رافراهم آورند .

ولی‌حکم به‌نَجاست غیرمسلمان ، دستشان را ازاین اهداف عالیه ومقاصد غالیَه[1] کوتاه کرده ، آنان را به‌تمام جهات منزوی می‌گرداند ، ورابطه آنان را باسایر انسانها قطع می‌کند . بالنّتیجه از بسیاری‌از فوائد ونعمتها محروم می‌شوند . چنانکه می‌بینیم ولَمس می‌کنیم !! وکار به‌جایی رسیده که کثیری از مسلمانها دین را از سیاست واز مطلق دنیا جدا می‌دانند !! درصورتی‌که دین چیز دیگری نیست جز نظامات زندگیِ خالی‌از عیوب ومفاسد ، وتنظیم اسباب ومسبَّبات وعلل ومعلولات ، بروِفق مصالح فرد ونوع ، وحفظ عدل عمومی ، وتأمین زندگی خوش وخرم ، وشهد بی‌سمّ ، وخیر بدون شرّ ، وسعادت مبرّاء از شَقاوت . دینی‌که از بیت‌المال مسلمین سهمی مقرّر

---

۱ – **غالی** ؛ گرانبها .

می‌کند تا به‌منظور تألیف قلوب ، به کفّار داده شود ، و بدین‌وسیله مَحبّت اسلام و مسلمین در دلهایشان جای‌گزین گردد ، محال‌است حکمی بیاورد که موجب فرار غیرمسلمان از استماع مطالب اسلام گردد .

دیگر آنکه این‌گونه مسائل، نِقاط ضعفی‌هستند که منکرین بر آن انگشت اعتراض نهاده برای بطلان حقّانیت اسلام به آنها استدلال می‌نمایند . درحالی‌که دراسلام نقطهٔ نقص وضعفی وجود ندارد ، وتنها اموری‌که نقطهٔ ضعف وسستی تلقّی می‌شود ، همان اشتباهاتی‌است که خود مسلمین، از روی جَهالت وغَفلت ، مرتکب شده ونام دین برآنها نهاده و به‌حساب دین آورده‌اند . ازجمله ، همین‌حکم به‌نَجاست غیر مسلم وموارد دیگری مانند حکم به‌بلوغ دختر نُه‌ساله(۱)، حُرمت انواع ماهیهای بی‌فَلس(۲)، حرمت ذبائح اهل‌کتاب(۳) ، حرمت ازدواج با زنان اهل‌کتاب(۴)که قرآن به‌صَراحت حلال‌فرموده(۵) ، تحریم ریش‌تراشی(۶) ، تجویز ، بلکه ایجاب اِتلاف قُوت خَلق ، مثل ذبائح مِنیٰ(۷) ونظائر اینها ، از اموری‌است که ادلّهٔ قاطعهٔ کتاب

۱- در «**رسالهٔ بلوغ**» که ضمیمهٔ کتاب «**مبانی‌حقوق در اسلام**» به‌چاپ رسیده، با استناد به آیات و روایات ، ثابت‌کرده‌ایم که «سنّ» میزان بلوغ نیست ، بلکه «**احتلام**» در پسران و «**حیض**» در دختران مِلاک است .

۲- در همین‌کتاب به‌اثبات حِلّیّت هرگونه ماهی پرداخته‌ایم .

۳- در کتاب «**مبانی‌حقوق در اسلام**» حلّیّت ذبائح اهل‌کتاب را ثابت نموده‌ایم .

۴- قابل‌ذکر است که یکی‌از زنان طلحه یهودی بود وتا آخر عمرهم اسلام نیاورد . و طلحه از مهاجرین‌است و به‌احتمال زیاد نکاح او بایهودیّه در مدینه واقع شده زیرا یهود ساکن مکّه نبودند.

۵- اَلیَومَ اُحِلَّ لَکُمُ الطَّیِّباتُ و طَعامُ الَّذینَ اُوتُوا الکِتابَ حِلٌّ لَکُم و طَعامُکُم حِلٌّ لَهُم ، وَ المُحصَناتُ مِنَ المُؤمِناتِ وَالمُحصَناتُ مِنَ الَّذینَ اُوتُوا الکِتابَ مِن قَبلِکُم اِذا آتَیتُمُوهُنَّ اُجُورَهُنَّ ... / **المائده ، ۵ ./**

٦- در کتاب «**مبانی‌حقوق در اسلام**» عدم حرمت ریش‌تراشی را به‌اثبات رسانده‌ایم .

۷- در کتاب «**قربانی در مِنیٰ**» ، با استناد به آیات و روایات ، حرمت قربانی در محدودهٔ مِنیٰ را با وضع کنونی ، ثابت کرده‌ایم .

وسنّت بربطلانش قائمند .

واما تفسیر آیه : جزاین نیست که مشرکان پلیدند بدین سبب نباید بعد از این سال نزدیک مسجد الحرام بشوند . زیرا مسجدالحرام هم‌اکنون مرکز توحید گشته و درصورتی‌که مشرکان پلید دوباره به‌آن نزدیک شوند ، مبدّل به بیت‌الأَصنامش می‌سازند . پس هرگاه مراد آیه، *پلیدی ظاهری* بود ، باید عبارت بدین‌نحو باشد ؛

"چون مشرکین نجسند ، نباید با بدن تَر با شما تماس بگیرند ، یا دستِ تَر به در و دیوار مسجد الحرام وسایر مساجد بزنند ، و اگر به‌جایی دستِ تَر زدند آن را بشویید".

همچنین اگر *نجاست ظاهری* مُرادبود ، باید رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه و آله دستور داده‌باشد تا مسجدالحرام وخانهٔ کعبه را تطهیرکنند . زیرا هم مسجد وهم خانهٔ خدا قرنها دراختیار مشرکین بود که پیوسته با دستهای تَر وبدنهای عرق‌کرده وارد آنجا می‌شدند و درآن اجتماع‌کرده وبعضاً می‌خوابیدند. وحال آنکه پیامبر چنین دستوری نداد . ونیز در غنائمی که از مَطاعم ومَلابس وافزار واثاث البَیت واَسلِحَه[1] وچیزهای دیگر، از کفّار به‌دست مسلمین می‌رسید، هرگز پیامبر به‌اَحَدی نگفت: *اینها را بشویید*، وخود اوهم چیزی ازآنها را نشست . بناءبراین، آیهٔ مذکور به‌هیچ وجه *نجاست ظاهری* را نمی‌رساند . پس‌مراد از «*نَجاست*» ، قَذارت معنوی‌مشرکین است‌که آثارش انواع بت‌پرستی وگمراهی وستمگری وستم‌پزیری می‌باشد .

کلام شهید ثانی در مسالک

شهید ثانی می‌گوید : ***نجاست کافر اعمّ از حربی و اهل‌کتاب ، مشهور بین اصحاب است . بلکه جمعی از ایشان ادّعاءاجماع کرده‌اند ، و حجّتشان ، علاوه‌بر ادّعاء اجماع ، قول خدای تعالی‌است*** «اِنَّمَا المُشرِکُونَ نَجَسٌ» ***. و یهود ونصاریٰ و مجوس مشرکند . مجوس به جهت آنکه قائل به دو اِلٰهَند ، یعنی نور و ظلمت . و یهود و نصاریٰ چون عُزَیر و مسیح را ابنُ اللّه می‌دانند . خدای متعال‌هم بعداز نقل عقیدهٔ آنها فرموده :*** تَعالیٰ عمّا

۱- **سِلاح** ، جمع ؛ اَسلِحَه و سُلُح و سُلْحان ؛ هرگونه آلات جنگی .

يُشرِكُون . ***و اینکه سبب آن را عدم اجتنابشان از نجاساتی مانند بول وغـائط و خَـمر و خنزیر ، دانسته اند ، خلاف ظاهراست . و اخباری‌هم از اهل بیت در نجاست آنها وارد شده*** [۱] .

سپس **شهید** به ادلّهٔ قائلین به‌نجاست کافر اعتراض کرده می‌گوید : ***در سخنان قائلین به نجاست آنها نظراست .*** یعنی **شهید** مشرکین‌را ذاتاً نجس می‌داند ، نه بـه‌نجاست عَرَضی . زیرا هـمان‌طورکه «***نـجس***» بـرنَجاست مـعروف اطـلاق مـی‌شود ، بـرهر مُستَقذَری نیز اطلاق می‌گردد . وی می‌گوید :

هَـرَوی درتفسیر همین‌آیه گفته‌است : «نجس» به هر مستقذَر وآلوده‌یی اطلاق می‌گردد، و «آلوده» اعمّ است از نجاست به‌معنای مصطلح . چون در حدیث است‌که : از این پلیدیها که خدا ازآن نهی‌فرموده احتراز کنید [۲] .

شهید سپس می‌گوید :

و از «قاذورَه» مراد فعل قبیح می‌باشد ، وفعل‌قبیح ، نجس اصطلاحی یاعرفی نیست ، و برهر لفظ بد و برمطلق دنیا گفته می‌شود . و «قاذوره» از مردان‌کسی‌است که باکی ندارد چه بگوید و چه بکند .

مقصود این‌است که درقرآن وغیر قرآن ، لفظ «***نجس***» هم برنَجاست مـعروف اطلاق می‌شود، وهم بر چیزهای ناپاک وقبیح وپلید . همان‌طورکه لفظ «***رِجس***» هم بر غیرنجس اطلاق می‌گردد . چنانکه خدای‌متعال فرموده : اِنـَّمَا الخَـمرُ و المَـيسِرُ ...**رجسٌ** . با آنکه چیزهای مذکور دراین آیه ، غیراز «خمر» که درآن اختلاف‌است ، هیچ‌یک نجس اصطلاحی فقهاء نمی‌باشد .

خلاصه آنکه این آیه صریح درنَجاست اصطلاحی‌نیست ، وفقط برخی‌از فقهاء و مفسّرین احتمال آن را داده‌اند که «***احتمال***» هم دلیل‌شرعی نیست . ***وَ اِذا جاءَ الاِحتمالُ بطَلَ الاستدلال*** . واز اینجااست که **ابن جُنَید** و **ابن‌ابی عُقَیل** قائل به‌عدم نجاست نیم خوردهٔ کفّار ومشرکین می‌باشند . وهمین‌است ظاهر کلام **شیخ طوسی** درکتاب **نهایه**

---

۱ - **مسالک ،کتاب الاطعِمَة و والاشـربَه**/ نَجاسَةُ الکافرِ مطلَقاً حَربيِّين كـانُوا اَم اهـلَ ذِمَّـةٍ ، هُـوَ المشهورُ بينَ الاَصحاب......

۲- اِتَّـقُوا هذِهِ الـقاذُوراتِ الّتی نَهَی‌اللّهُ عَنها .

که گفته‌است : ***مکروه‌است مُسلِم یکی ازکفّار را برطعام خود دعوت‌کند تا با او هم خوراک گردد .***

بناءِبراین «***نجس***» درلغت ، به‌معنای **چرکین وآلوده و پلید** است . و «***رجس***» به‌معنای **پلید و عمل قبیح** است . و «***نجس***» معروف ، اصطلاح فقهاءِ وحقیقت عُرفیّه‌است ، نه حقیقت شرعیّه ونه حقیقت لغویّه . بلکه درلغت ، از مصادیق «***نجس***» است ، نه‌مفهوم بالانحصار .

شیخ‌طوسی سپس می‌گوید : ***حجّت قائلین به‌طهارت اهل‌کتاب اولاً عموم قول خدای تعالی‌است : وَ طَعامُ الّذینَ اُوتُوا الکتابَ حِلٌّ لَکُم . وجه دلالت آیه این‌است که مراد از «طعام» یا مطلق خوراکی‌است که شامل گوشت هم می‌شود ، یامراد خصوص گوشت است‌که نصّ درحلّیّت ذبائح آنهااست . وامّا حمل«طعام» برحُبوب ، درست نیست . زیرا اشکالش این‌است که حلّیّت حُبوب مختصّ اهل‌کتاب نیست ، چون حبوبِ همهٔ اصناف کفّار حلال‌است، پس تخصیص به‌اهل کتاب در قرآن لغو می‌شود . و ظاهراست که خوراکی‌ها را غالباً با مباشرت دست خود فراهم می‌سازند ، وآیهٔ ؛ اِنـَّمَا المُشرِکُونَ نَجَسٌ ، نیز براین معنیٰ دلالت ندارد . زیرا صریح در نجاست اصطلاحی نیست ، بلکه ظاهرهم نیست*** (به‌دلیل مابعد آن) ***به‌بیانی‌که مذکور شد .***

ونیز پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله واصحابش ازطعام اهل‌کتاب ومشرکین در غَزَوات مانند **حُنَین** و**مکّه** و**فدک** و**خیبر** و **تبوک** ، وبعداز استیلاءِ برآنها می‌خوردند ، و بر مشرکین واهل‌کتاب شرط می‌نمود که هرمسلمانی به آنهاگزشت ضیافتش کنند . مانند این‌اخبار متواتراست وجای هیچ‌انکاری نیست . اجماع‌هم ممنوع‌است، زیرا درخود این‌مسأله اختلاف‌است ومورد نزاع فقهاءِ می‌باشد . پس‌اتّفاق واجماعی وجودندارد.

از جمله دلائل‌قائلین به‌نجاست کفّار صحیحهٔ **علیّ‌بن جعفر** است(۱) و روایت

۱-**کافی/ تهذیب/ وافی ، مطاعم ص ۲۳ ، چاپ سنگی/** علی‌بن‌جعفر از برادرش موسی علیه‌السّلام روایت کرده که گفت : **سَأَلـتُـهُ عَن مُؤاکَـلَةِ المَـجوسِیِّ فی قَصـعَةٍ واحِدَةٍ واَرقُـدُ مَعَـهُ علیٰ فِراشٍ واحِـدٍ و اُصافِحُـهُ ؟ قال : لا** . ازاو دربارهٔ همخوراک شدن با زردشتی دریک کاسه و اینکه با او در یک فراش (رختخواب) بخوابم و باوی دست بدهم پرسیدم ؟ گفت : نه . ←

هارون بن‌خارجه [۱] و صحیحه **محمدبن مسلم** [۲] .

ادامه کلام شهید :

وآنچه برخلاف این‌قول (قول به‌نجاست) ***می‌باشد، صحیحهٔ عِیص است‌که می‌گوید :***

از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام از هم‌خوراک شدن با یهودی ونصرانی ومجوسی پرسیدم ؟ گفت : هرگاه ازطعام توباشد واو دستش را بشوید، باکی‌نیست [۳] .

این‌حدیث را شیخ طوسی و صدوق به‌این صورت آورده‌اند :

از حضرت صادق علیه‌السّلام دربارهٔ هم‌خوراک شدن با یهودی ونصرانی پرسیدم ؟ گفت : هرگاه ازطعام توباشد باکی نیست . و از هم‌خوراکی با مجوسی پرسیدم ؟ گفت : اگر دستش را بشوید ، باکی‌نیست [۴] .

➔ این خبر دلالت برنجاست مجوس ندارد وفقط کراهت آن‌را می‌رساند . زیرا «**حُرمت**» وقتی‌از کلام استفاده می‌شود که گفته‌باشد «**حرام است**» . و چون حضرت ، چنین عبارتی‌نگفته ، باید به «قدر مسلّم» حمل‌نمود، وآن کراهت است . علاوه بر شواهدی‌که از سائر اخبار مستفاد می‌گردد .

۱- **کافی / تهذیب / محاسن /** از هارون بن‌خارجه روایت است که گفت : قُلتُ لِاَبی‌عبداللّهِ علیهِ السّلامُ : اِنّی اُخالِطُ المَجوسَ اَ نَأکُلُ مِن طَعامِهِم ؟ قال : لاٰ . گفتم : من با مجوس آمیزش و معاشرت دارم ، آیا از طعام ایشان بخوریم ؟ گفت : نه !

این حدیث هم ظاهر در کراهت است .

۲- سَأَلتُ اَبا جعفرٍ علیهِ‌السّلام عَن آنِیَةِ اَهلِ‌الذِّمَّةِ وَ المَجوس ؟ فقالَ : لا تَأْکُلُوا فی آنِیَتِهِم و لا مِن طَعامِهِمُ الَّذی یَطبَخُونَ ولا فی آنیَتِهِمُ الّتی یَشرَبونَ فیها . از وی در بارهٔ ظروف اهل کتاب و زردشتیان پرسیدم ؟ گفت : در ظرفهایشان چیزی نخورید ونه از طعامی‌که می‌پزند ونه از ظرفهایی که در آن می‌آشامند .

۳- **کافی / وافی، مطاعم ، ص ۲۳ / وسائل، طهارة ، بابُ جواز مؤاکلةِ الذّمّیّ و استخدامه /** عَن عِیصِ بن القاسم قال : سَأَلتُ اَبا عبدِاللّه علیه‌السّلامُ عَن مُؤاکَلَةِ الیَهودیِّ و النَّصرانیِّ و المجوسیِّ ؟ فقال : اِذا کانَ مِن طَعامِکَ وَ تَوَضَّأَ فَلا بأْسَ .

۴- **تهذیب / من‌لایحضرهُ‌الفقیه /** سَأَلتُ اباعبدِ اللّه علیه‌السّلامُ عَن مُؤاکَلَةِ الیَهودِیِّ و النَّصرانیِّ ؟ **فقال :** لاٰ بَأسَ اِذا کانَ مِن حُطامِک . و سَأَلتُهُ عَن مُؤاکَلَةِ المَجوسیِّ ؟ **فقال :** اِذا تَوَضَّأَ فَلا بَأسَ .

و دیگر صحیحهٔ* اسماعیل بن‌جابر *است که گفت :

به ابی‌عبد اللّه علیه‌السّلام گفتم : دربارهٔ طعام اهل کتاب چه می‌گویی ؟ گفت : مخور ! ***سپس اندکی سکوت‌کرده آنگاه گفت :*** مخور ! ***باز اندکی ساکت شده سپس گفت :*** مخور ! ولی نه به‌این سبب که بگویی حرام است ، بلکه به‌منظور پرهیز . زیرا در ظرفهایشان خمر و گوشت خوک است(۱) .

سپس **شهید** می‌گوید :

با توجه به‌صحّت سند ، دراین روایت تصریح شده که نهی‌از خوردن طعام اهل‌کتاب محمول برکراهت وتنزیه است ، نه‌تحریم . و با این حدیث می‌توان «نهی» در برخی‌از اخبار را حمل‌بر نهی تنزیهی (یعنی‌کراهت) ***نمود . و درهمین روایت علّت «نهی‌از خوردن» را مباشرت آنان با نجاساتی مثل باده وگوشت خوک ذکر می‌کند . پس اگر بدن آنها نجس ذاتی بود ، ذکر علّت به‌نجاست عرضیّه ،که گاه اتفاق می‌افتند وگاه وجود ندارد ، درست نبود***(۲) .

مراد **شهید** این‌است که مباشرت ایشان با شراب وگوشت خوک ،گاهی‌هست وگاهی نیست . و دُرُست نیست که علّت‌اجتناب ، دربعضی اوقات باشد ودر برخی اَحیان نباشد ، ولی‌حکم به‌اجتناب ، عامّ باشد وشامل هردو صورت گردد .

ادامهٔ کلام شهید:

و روایت زکریّا بن‌ابراهیم(۳) ***و حسنهٔ کابلی***(۴) ***. واین روایت نیز ظاهراست در حمل***

۱- قُلتُ لِاَبی عبدِاللّه علیهِ‌السّلامُ : ما تَقولُ فی‌طَعامِ اَهلِ الکتابِ ؟ **فقال :** لاٰ تَأْکُلْهُ . **ثمّ سکتَ هُنَیئَةً ، ثمّ قال :** لاٰ تَأْکُلْهُ . **ثمّ سکتَ هُنیئةً ، ثمّ قال :** لاٰ تَأْکُلْهُ تَقولُ اِنَّهُ حَرامٌ ، ولکِنْ تَتْرُکُهُ تَنَزُّهاً عَنه ، اِنَّ فی آنِیَتِهِمُ الخَمرَ و لَحمَ الخِنزیرِ .

۲- و فی هذهِ الرّوایةِ مع صحَّةِ سندِها تصریحٌ بِکَونِ النّهیِ مَحمولاً علَی‌الکَراهةِ و التّنزیهِ دونَ التّحریمِ . و هوَ یَصلَحُ لِحملِ النَّهیِ فی غَیرها ، کذلکَ جَمعاً . و فیها اَیضاً تعلیلٌ لِلنَّهیِ بِسببِ مُباشرَتهِم لِلنَّجاساتِ منَ الخَمرِ و لحمِ‌الخِنزیرِ . فلَو کانَت اَبدانُهُم نَجِسَةً بِالذّاتِ ، لم یُحسَنِ التّعلیلُ بِالنَّجاسةِ العَرَضیَّةِ الّتی قد تَتَّفِقُ و قد لا تَتَّفِقُ .

۳- **کافی / تهذیب / وافی، مطاعم، ص۲۳/** زکریّا گفت : دَخَلتُ علیٰ اَبی‌عبداللّه علیهِ‌السّلام فقُلتُ: اِنّی رَجُلٌ مِن‌اهلِ الکتابِ و اِنّی اَسلَمتُ و بَقِیَ اَهلِی کُلُّهُم عَلَی‌النَّصرانِیَّةِ واَنَا مَعَهُم فی بَیتٍ ←

«نهی» بر تنزیه و کراهت نه تحریم [۱] ***. و از ادلّهٔ طهارت اهل‌کتاب، صحیحهٔ مسلم است از یکی‌از دوامام*** (باقر یا صادق)[۲] ***. وغیراین اخبار نیز در معنای همین‌اخباراست که در باب ذبائح اهل‌کتاب، آنچه موافق این‌احادیث است، ذکر شد، مضافاً بر ظاهر آیه یی که پیش ازاین آوردیم*** (وَ طَعامُ الّذینَ اُوتُوا الکِتاب) ***. و پوشیده‌نیست‌که دلالت آیه بر طهارت،***

← واحِدٍ لَم اُفارِقْهُم بَعدُ، فَآکُلُ مِن طَعامِهِم. فقال: یَأکُلُونَ لَحمَ الخِنزیر؟ فَقُلتُ: لا! و لٰکِنَّهُم یَشرَبُونَ الخَمر. فقالَ لی: کُلْ مَعَهُم وَ اشْرَبْ.

بر ابی‌عبد اللّه علیه‌السّلام وارد شده گفتم: من‌مردی هستم ازاهل‌کتاب ولی‌اسلام اختیار کرده‌ام وخانواده وقبیلهٔ من همه بر دین نصرانیّت باقی‌مانده‌اند، ومن با ایشان در یک‌خانه هستیم و هنوز از آنها جدا نشده‌ام، پس از طعامشان می‌خورم. وی‌گفت: آیا گوشت خوک می‌خورند؟ گفتم: نمی‌خورند، ولی شراب می‌نوشند. فرمود: با آنها بخور و بیاشام.

۴- **کافی/ تهذیب/ وافی، مطاعم، باب ۱۷، ص ۲۳/** عبداللّه بن یحیَ‌الکابُلی: سَأَلتُ اَبا عبدِاللّهِ علیهِ‌السّلامُ عَن‌قَومٍ مُسلمینَ یَأْکُلُونَ وحَضَرَهُم رَجُلٌ مَجوسیٌّ، اَیَدعُونَهُ اِلیٰ طَعامِهِم؟ فقال: اَمّا اَنا فَلا اُؤاکِلُ المَجوسیَّ و اَکْرَهُ اَن اُحَرِّمَ عَلَیکُم شَیئاً تَصنَعُونَهُ فی‌بِلادِکُم.

از ابی‌عبداللّه صادق علیه‌السّلام دربارهٔ گروهی‌از مسلمین پرسیدم که درحال خوردن غذاء، مردی مجوسی برآنها وارد می‌شود، آیا اورا به‌طعام خود دعوت‌کنند؟ **(یعنی‌در یک ظرف هم غذاء شوند)** گفت: امّا من با مجوسی هم‌خوراک نمی‌شوم، و دوست‌ندارم شما را هم‌از کاری منع‌کنم که در بلاد خود عمل می‌کنید. **یعنی شما در شهرخود با آنها هم‌خوراک می‌شوید ومن شما را از این‌کار منع‌نمی‌کنم. این حدیث نیز صریح در کراهت است.**

۱- و روایةُ ذکرّیَا بن‌ِابراهیمَ و حَسَنَةُ الکابُلی .... و هذهِ الرّوایةُ ایضاً ظاهِرَةٌ فی حَملِ النَّهیِ علَی التَّنزیهِ و الکَراهةِ دونَ التَّحریم.

۲- **من لایحضره الفقیه/ تهذیب/ محاسن برقی/ وافی، مطاعم، ص ۲۳/** محمد بن‌مُسلِم می‌گوید: سَأَلتُهُ عَن آنِیَةِ اَهلِ‌الکتابِ؟ فَقال: لا تَأْکُلْ فی آنِیَتِهِم اِذاکانُوا یَأکُلُونَ فیهِ المَیتَةَ و الدَّمَ و لَحمَ الخِنزیرِ. از او درباره ظروف اهل‌کتاب پرسیدم، فرمود: در ظروفشان غذاء مخور، اگر درآنها گوشت مردار و خون وگوشت خوک می‌خورند. **(این حدیث نیز صریح در نَجاست عَرَضی‌است نه ذاتی).**

از دلالت روایات دالّ بر نَجاست روشن‌تراست . بلکه همان اخبار دلالت برکراهت دارد، نه حرمت ، به‌خصوص صحیحهٔ **علیّ بن‌جعفر** *. زیرا درآن از مصافَحَه و خوابیدن برفِراش واحد با اهل‌کتاب نهی‌کرده ، درحالی‌که حرفی در جوازش نیست ، وهمهٔ فقهاء جائز می‌دانند . بل غایت چیزی‌که این‌خبر بر آن دلالت می‌کندکراهت است .*

و همچنین‌است کلامی‌که در صحیحهٔ **محمد بن‌مسلم** *از یکی‌از دوامام (ع) روایت شده، دالّ براین‌که مانع خوردن در ظروف اهل‌کتاب ، همان نَجاست عرضیّه است ، چنانکه درنظائر آن گفتیم . جزاینکه مشهورتر بین فقهاء نجاست است*[۱] .

دراین کلام اشاره به‌مَثَل سائری است‌که برزبان اهل‌علم جاری‌است که می‌گویند: *رُبَّ مَشهورٍ لا اَصلَ لَهُ . چه بسیار مطالب ومسائلی مشهوراست که اصلی‌ندارد* . بناءبراین تنها دلیل‌قطعی‌است که موجب علم می‌گردد، ودر نجاست اهل‌کتاب وغیر آنها دلیل قطعی وجود ندارد .

کلام شیخ حسن صاحب معالم

شیخ حسن فرزند **شهید ثانی** ، در **معالم** می‌گوید :

و در پاسخ تمّسک به‌روایاتی‌که ذکر شده ، بایدگفت‌که اکثر آنها یا همهٔ آنها تصریحی برنَجاست ذات ایشان ، چنانکه ادعاء شده ، ندارد . بلکه محتملاً آنچه اراده شده نجاست عرضی آنها است ، باعتبار تماس پیوسته با آن (نجاست). پس چه‌بسا علم عادی به‌عدم جدایی از آثار آن حاصل‌گردد ، و اگر به تقدیر ظاهر، مرادکلاًّ نجاست در ذات باشد ،

۱- وفی معنیٰ هذهِ الاَخبارِ غیرُها ، و قد تَـقَدَّمَ فی بابِ ذَبائحِ اهلِ الکتابِ ما یُوافِـقُها مُـضافاً الیٰ ظاهرِ الاٰیةِ المُـتَقدِّمَةِ عن قریبٍ (**وَ طَعامُ الَّذین اُوتُو الکتابَ ...**) و لا یَخـفیٰ اَنَّ دلالَـتَها علَی‌الطَّهارةِ اَوضحُ مِن دلالَةِ الـرّوایاتِ الـدّالَّـةِ علیِ‌الـنَّجاسةِ ، بل هِیَ دالَّـةٌ علیِ‌الکَراهَـةِ ، خصوصاً صحیحةُ علیِّ‌بن جعفرٍ . فَـاِنـَّهُ نَهیٰ عن مُـصافَحَتِهِ و الـنَّومِ معهُ علیٰ فِراشٍ واحدٍ . و لا خِلافَ فی جوازِهِما ، بل غایـتُهمَا الکَراهةُ . و کذلکَ الکلامُ فی صحیحةِ مسلمٍ عن اَحَدِهِما(ع) فی دلالتِها علیٰ اَنَّ المانعَ الـنَّجاسةُ العَـرَضـیَّةُ، کما سَلَفَ فی‌نظائرِها. غیرَ انَّ الاَشهَرَ بینَ الاصحابِ الـقَولُ بِالـنَّجاسةِ. انتهی .

روایات طهارت با آن معارض است .... تا آنجاکه گفته‌است : پدرم در **مسالک** *می‌گوید : دلالت روایات طهارت ، واضح‌تراست . زیرا از اکثر اخبارِ نجاست ، ارادهٔ کراهت ظاهر است . پس نهی‌از مصافحَه واجتماع بر فِراش واحد را به‌ناچار باید حمل برکراهت نمود ، چون در جوازش خلافی نیست . وامر به‌شستن دو دست بعد از مصافحه ، با آنکه غالباً رطوبتی ندارند ، محتاج است که بازهم بر خلاف ظاهر حمل‌شود . و همهٔ اینها موجب ضعف دلالتش می‌گردد . و این قریب به‌تأویل است ، واین به‌معنای آنست‌که نواهی آنها را حمل برکراهت نماییم و اوامرش را حمل بر استحباب*(۱).

کلام فیض در وافی

فیض در «*باب طعام اهل ذِمَّه*» ، در ذیل حدیث «**عِیص**» ، که متنش را پیش‌ازاین آوردیم ، می‌نویسد :

«تَوَضَّـأَ» یعنی «دستش را شست» ، وآنچه از اخبار بسیار مستفاد می‌گردد، نجس نبودن اهل ذمّه ، یا سرایت‌نکردن نجاستشان می‌باشد . زیرا امر به‌اجتناب از ایشان بدان سبب است‌که آنان مردار و خون وگوشت خوک و غیرآنها را استعمال می‌کنند ، و ازاین نجاسات احتراز نمی‌نمایند . واین معنیٰ با نهی‌از هم‌خوراک شدن یا مصافَحهٔ با آنها ، در بعضی‌از

۱- وَ یُرَدُّ علَی‌التَّمَسُّکِ بِالـرّوایاتِ الّتی ذُکِرَت، اَنَّ اَکثرها او کلَّها لاتصریحَ فیها بِـنَجاسةِ ذاتهِم، کما هـوالمُـدَّعیٰ . بل‌محتَـمَلةُ الارادَةِ الـنَّجاسةُ العَـرَضیّـة ، باعتبارِ اِنهماکِهِم فیها . فـرُبّما حصلَ العلمُ العادیُّ بعدمِ اِنـفِکاکهِم من آثارِها ، و بـتقدیرِ کَونِها ظاهرةً فی‌نَجاسةِ الذّاتِ فی‌الجملَة ، فهیَ معارَضَةٌ بروایاتِ الطَّهارةِ...الی اَن قال : و قد ذَکَرَ والِدی فی‌المسالک : اَنَّ روایاتِ الطّهارةِ اَوضَحُ دلالةً ، اِذ اَکثرُ اخبار الـنّجاسةِ یَلُوحُ منها ارادةُ الکَراهة . فاِنَّ الـنّهیَ عنِ المصافَحَـةِ والاجتماعِ علَی الفِراش الواحِد ، لابُـدَّ مِن حَملِـهِ علَی‌الکَراهة ، اِذ لا خِلافَ فی جَوازِه . والامرُ بِغَسلِ الیَـدَینِ من المصافَحةِ ، مع کَونِ الغالب انـتِفاءِ الـرُّطوبَـةِ ، محتاجٌ اِلَی الحملِ علیٰ خِلاف الظّاهرِ ایضاً . و هذا کلُّـهُ یُوجبُ ضَعفَ دلالَتِها . فـیَقرُبُ فیها اِرتکابُ الـتّأویل ، و ذلک یَجعلُ نواهِـیها علَی‌الکَراهةِ و اوامِرَها علَی الاِستحبابِ . انتهی .

اخبار، منافات ندارد . زیرا محتمل است چنین نهیی به‌سبب شرک و خُبث باطنی آنها باشد، و اطلاق «نجس» ***بر آنهاهم ، هرجاکه آمده ، به‌همین معنیٰ است ، بی‌آنکه شستن هرچیزی که باآنها تماس گرفت واجب باشد .***(۱)

کلام سید محمد صاحب کتاب مدارک(۲)

سید محمد نیز همانند **شهید ثانی** ، در آغاز بحث خود از نجاست مشرک ، به کلام **هروی** در تفسیر آیه استنادکرده که گفته‌است :

به‌هر مستَقذَری نجس گفته می‌شود ، و مستقذر اعمّ از نجس به‌معنای مصطلح است . واجب آنست که به‌هنگام نبودن معنای شرعی ،که دراینجا هم ثابت نیست ، لفظ بر حقیقت لغوی حمل‌شود(۳) .

وی دربیان دلائل قائلین به‌نَجاست وقائلین به‌طَهارت می‌گوید :

آنان که به‌نجاست قائلند، به دوامر احتجاج کرده‌اند . اول : ***قول‌خدای تعالیٰ‌است که فرموده :*** همانا مشرکان پلیدند . ***پس یهود ونصاریٰ مشرکند ، به‌جهت این‌آیه‌که بعداز بیان وصفشان می‌گوید :*** همانا ایشان پیشوایان دینی خود را ، به غیراز خدا ، ارباب خود گرفتند ...و خداوند از شرک آوردنشان منزّه است . ***مضافاً برآنچه گفتیم ، منع مذکور در این مقدمه نیز برآن افزوده می‌گردد . زیرا معنای شرک این‌است که کسی معتقد به‌معبودی***

---

۱ - **وافی ،کتاب المطاعم ، باب طعام اهل‌الذّمه** / بیانٌ ؛ فَتَوَضَّـأَ ، اَی غسلَ یدَه ، و المُستفادُ مِن کثیرٍ مِن اخبارِ هذَا البابِ عدمُ نَجاسةِ اهلِ الـذِّمَّـةِ ، اَو عدمُ تعدِّی نَجاستِهِم . لِاَنَّ الامرَ بِاجـتِنابِهِم فیها مُعَـلَّلٌ بِاستِعمالِهِم المَـیتِةَ و الدَّمَ و لحمَ الخِـنزیرِ و نحوَ ذلک . ولا یُنافِی هذَا الـنَّهیُ عن مُـؤاکلَتِهِم فی بعضها ، اَو مُصافحَـتِهِم لِاحتمال انَّ کَونَ ذلک لِشِرکِهِم و خُبـثِهِم الباطِنیِّ ، و اَن یکونَ اِطلاقُ الـنَّجِسِ علیهِم حیثُ وَقَعَ بهذَا المعنیٰ دونَ وُجوبِ غَسلِ المُلاقِی . انتهی .

۲- مدارکُ الاَحکام فی شرحِ شرائعِ الاِسلام .

۳- قال الهَـرَویُّ فی‌تفسیرِ الآیةِ : یُـقالُ لِکلِّ مُستَـقـذَرٍ نَـجَسٌ ، و المُستـقـذَرُ اَعَمُّ مِنَ الـنَّجَسِ بِالمَعنَی‌المُصطلَحِ عَلَیه . اَلواجبُ حَملُ اللّفـظ علَی‌الحقیقـةِ اللُّـغویَّـةِ ، عندَ آنـتِفاءِ المعنَی‌الشّرعیّ ، و هُـنا غیرُ ثابتٍ ...

جز خدا باشد . و در اخبار ما در معنای ارباب گرفتن احبار و رُهبان گفته‌اند : امتثال از اوامر و نواهی ایشان ، و اعتقاد به‌اینکه آنان معبودند . و چه‌بسا عطف مشرکین براهل کتاب و بالعکس ، با حرف «واو» ، دربرخی از آیات ، اِشعار به‌مغایرت وتفاوت باشد[۱] .

دوم : ***اخباری که دالّ بر نَجاست است ، مثل ؛ صـحیحهٔ*** **علیّ‌بن جعفر** ***از بـرادرش*** **موسی** ***علیه‌السّلام که می‌گوید :*** از او دربارهٔ شخصی پرسید که جامه‌یی از بازار خریده و آن را پوشیده ، درحالی‌که نمی‌داند نماز در آن صحیح است یا نه ؟

گفت : اگر از مسلمان خریده درآن نماز بگزارد ، و اگر از نصرانی خریده درآن نماز نگزارد تا بشوید .

و حسنهٔ **سعیدالأعرج** ***است که می‌گوید :*** از ابی‌عبد اللّه علیه‌السّلام در بارهٔ باقی‌ماندهٔ غِذاء یهودی ونصرانی پرسیدم ؟ فرمود: نه ، (نخور) !

و نیز صحیحهٔ **محمد بن‌مسلم** ***است*** (که پیش ازاین ذکرش رفت)[۲] .

۱- صاحب مدارک نیز همانند شهید ثانی، در بحث از نَجاست کافر ، از هَرَوی لغوی ومـفسّر نقل‌کرده که گفته‌است : **یُقال لِکلِّ مُستَـقذَرٍ نَجَسٌ ، و المُستـقذَرُ اَعمّ مِنَ الـنَّجس .**

۲- اِحـتجَّ القائـلونُ بالـنَّجاسةِ بِاَمرَین . الاوّلُ : قولـهُ تعالیٰ : **اِنّمَا المُشرِکونَ نَـجَسٌ .** فَاِنَّ الیهودَ و الـنّصاریٰ مُشرکونَ لِـقولـهِ تعالیٰ بعدَ حکایَـتِه منهُم اَنَّهُمُ **اٌتَّخَـذُوا اَحـبارَهُم و رُهـبانَـهُم اَرباباً مِن دُونِ اللّه... سُبحانَـهُ و تعالیٰ عَـمّا یُشرِکُونَ*** . و توجَّـهَ علیهِ، مضافاً الیٰ ما سَبَقَ ، منعُ هذهِ المـقدَّمَـة ایضاً . اذِ المتَـبادِرُ من معنَی‌الشِّرکِ مَن اٌعـتَقَـدَ اِلـهاً معَ‌اللّه ، و قد رُوِیَ فی‌اخبارِنا معنَی‌اٌتّخاذهِمُ الاَحـبارَ و الـرُّهبانَ اَرباباً مِن دونِ اللّه ، اِمتـثالُهُم لِاَوامرهم و نواهـیهِم ، لاَ اٌعتـقادُهُم بِاَنَّـهم آلِـهَةً . و رُبّـما کان فی‌الاٰیاتِ المُـتَضَـمِّـنَةِ لعطفِ‌المشرکینَ علیٰ اهلِ‌الکِتاب و بالعکس ، «بالواو» اِشعارٌ بالمـغایَرَة. الثّانی : الاخبارُ الدّالّةُ علیٰ ذلک ، لِصـحیحةِ علیّ بن‌جعفرٍ عن‌اخیه موسی علیه‌السلام : **اَنّهُ سأَلَ من رجُلٍ اٌشتریٰ ثَوباً مِنَ السُّوقِ فَـلَبِسَهُ لا یَـدرِی لِـمَن کانَ ، هـلْ تَـصلَحُ الصَّـلاةُ فـیهِ ؟ قال : اِنِ اٌشتَراهُ مِن مُسلِمٍ فَـلْیُـصَلِّ فـیهِ ، و اِنِ‌اٌ شتَراهُ مِن نَـصرانیٍّ فَـلا یُصَلِّ فـیهِ حتّی یَغسِلَهُ .** و حسَـنَـةِ سـعیدِ الاَعرجِ: **انّهُ سَأَلَ ابا عبدِ اللّه علیه السّلام عن سُؤْرِ الیـهودیِّ و النّصرانیِّ ؟ فقال : لا !** و فی صحیحةِ محمّدِ بن مسلمٍ قال: **سَألتُ ابا جعفرٍ علیه‌السّلامُ مِن آنِـیَةِ اَهلِ‌الـذِّمَّـةِ والمَـجوسِ؟ فقال: لا تَـأَکُـلُوا فی آنِـیَـتِهم و لا مِن طعامِـهِمُ الَّـذی یَطبَـخُونَ ولا فی آنِـیَـتِهِمُ الّتی یَشرَبونَ فیها.**/ *ـ التوبه، ۳۰ .

و امّا قائلین به‌طهارت به‌وجوهی چند احتجاج کرده‌اند ؛ اوّل : ***برائت اصلیّة . زیرا نَجاست فقط مُستفاد از بیان قاطع شارع است ، پس‌هرگاه چنین بیانی وجود نداشته‌باشد ، طهارت به اصل خود باقی و ثابت است .***

دوم : ***قول خدای تعالی‌است که فرموده :*** طعام اهل‌کتاب برای شما حلال است . ***و این طعام شامل همه چیزاست ، چه در آن مباشرت داشته‌باشند یانداشته باشند(*** یعنی چه با دستِ تَر یاسائر اعضاءِشان آن را لمس‌کنند یانکنند) . ***و تخصیصش به حُبوب و مانند آن مخالف ظاهراست ، زیرا حُبوب مندرجِ در طیّبات است . ونیز به‌جهت قسمت بعد آیه که می‌گوید :*** (و خوراک آنها نیز برای شما حلال است) ، ***قطعاً شامل همه چیز***(از حبوب وگوشت ومانند اینها) ***می‌گردد . درغیر این‌صورت فائده‌یی در تخصیص اهل‌کتاب به‌ذکر نمی‌باشد . زیرا سائر کفّار نیز همین‌طورند***(که حبوب وسائر خوراکی‌هایشان حلال است) . ***و بعضاً گفته‌می‌شود که این تخصیص ، هرچند مخالف ظاهراست ، جزآنکه به‌سبب دلالت اخبار صحیح السّند برهمین معنیٰ ، باید آن را اختیار نمود . ولی مخفی‌نماند که این اختصاص منحصر در نَجاست نیست ، چون در غیر حبوب ،که مباشرتشان درآن قطعاً معلوم نیست ، منتفی می‌گردد .***

سوم : ***اخبار است ، ازآن جمله روایت شیخ (طوسی) است درحدیث صحیح از عیص بن قاسم (که پیش ازاین آوردیم) . و در حدیث صحیح از علی‌بن جعفر است که ؛*** از برادرش موسی علیه‌السلام دربارهٔ یهودی ونصرانی پرسید که دستش را داخل آبی می‌کند که مسلمان با آن برای نماز وضوء می‌گیرد ؟

گفت : نه ! مگرآنکه مضطرّ شود .

ودر حدیث صحیح‌است از ابراهیم بن‌ابی‌محمود که گفت :

به‌حضرت رضا علیه‌السّلام گفتم : جاریه‌یی نصرانی داری که خدمتکار تواست ، وتو می‌دانی که نه وضوء می‌گیرد نه غسل جنابت می‌کند .

گفت : مانعی ندارد ، دستانش را می‌شوید[1] .

۱- وأْحتجَّ القائلونَ بالطّهارةِ بِوُجوهٍ ؛ ***الاوّل :*** البَرائةُ الاَصليَّةُ . فَاِنَّ النَّجاسةَ اِنَّما تُستفادُ ←

صاحب مدارک سپس می‌گوید : ***جمع بین‌این اخبار به‌دو وجه ممکن‌است . یا حمل آنها بر تقیّه ، یا حمل‌نهیی‌که در اخبار پیشین آمد ، برکراهت . شاهد درمورد دوم ، مطابقت آن بامقتضای نصّ است ، ونیز نهی مطلق از نماز درجامه ، قبل از شستن آن ،که در صحیحهٔ علی‌بن جعفر ، سَبْق ذکر یافت . و مخصوصاً صحیحهٔ اسمعیل‌بن جابر به‌طور صریح برآن دلالت دارد ، و این نیز ذکرش گزشت . و چه بسا دراین روایت اِشعار براین مطلب باشدکه نهی‌از مباشرت با ایشان ، به‌سبب نجاست عارضی باشد ، پس تأمّل‌کن***(۱) .

ما می‌گوییم : حمل‌این اخبار برتقیّه ، خطاءِ محض است . زیرا تقیّة دراحکام ،

← بِتَوقیفِ الشّارعِ ، و معَ اَنـتِفائِـهِ یکونُ الطّـهارَةُ ثابـتةً بالاصلِ . ***الـثّانی :*** قَـولُه تعالیٰ : **وَ طَـعامُ الَّـذینَ اُوتُوا الکتابَ حِـلٌّ لَکُم** . فَـاِنـَّهُ شاملٌ لِما باشَرُوهُ و غیرِهِ ، و تَخـصیصُهُ بـالحُـبوبِ و نـحوِها مخالفٌ لِـلظّاهر ، لاِنـدِراجِها فی‌الطَّـیِّبات ، و لِاَنّ ما بَعـدَهُ و هو **(وَ طَـعامُـکُم حِـلٌّ لَـهُم)** شـاملٌ لِلجـمیعِ قطعاً ، لاِنـتفاءِ الفائدةِ فی‌تخـصیصِ اهلِ‌الکتابِ بِالـذّکرِ . فَـاِنَّ سائرَ الکـفّارِ کذلک . و قد یُـقال : اِنَّ هذا الـتّخـصیصَ ، و اِن کانَ مخالـفاً للـظّاهر ، اِلاّ اَنـَّهُ یجبُ المـصیرُ الیـهِ لِـدلالةِ الاخبار علَیهِ . ومنها ماهوَ صحیحُ‌السَّند ، لـٰکن لایَخـفیٰ انّ هذا الاِخـتصاص لا یَنـحصِرُ وَجـهُهُ فی‌الـنَّجاسةِ، لاِنـتِفائها فی غیرِالحُبوبِ ، ممّا لم یُـعلَم مباشرَتُهُم لهُ قطعاً .

الـثّالث : الاخبارُ ، فمِن ذلک ما رَواهُ الشّیخُ فی‌الصّـحیحِ عنِ العِـیص بن‌قاسمٍ ؛ **اَنـَّهُ سَأَلَ ابا عبدِاللّهِ علَیهِ السّلامُ عَن مُـؤاکَـلَةِ الیَهودیِّ و الـنَّصرانیِّ فـقالَ : لاَ بَـأسَ اِذاکانَ مِن طَـعامِکَ** . و فی‌الصَّـحیح عن علیّ‌بن جـعفرٍ **اَنـَّهُ سَأَلَ اَخاهُ مُوسیٰ علیهِ السّلام عنِ الیهودیِّ و الـنّصرانیِّ یُـدخِلُ یَـدَهُ فِی‌الماءِ یَـتَوَضَّـأُ مِـنهُ لِلـصّلوٰةِ ؟ قالَ : لاٰ ! اِلاّاَن یُـضْـطَرَّ الَیـهِ** . و فی‌الصّـحیح عن‌ابراهیم بن‌ابی محمود قال : **قلتُ لِلـرّضا علیهِ السّلامُ : اَلجاریَـةُ الـنَّصرانـیَّـةُ تَخـدِمُـکَ و اَنتَ تَعلَمُ اَنـَّها نَصرانِـیَّـةٌ لا تَـتَوَضَّـأُ و لا تَغـتَسِلُ مِن جَـنابَـةٍ . قال : لاٰ بَـأسَ ! تَغسِلُ یَـدَیْها** .

۱- ثُـمَّ قال : و یُمکِنُ الجمع بین الاخبار بِاَحَدِ اَمرَیْنِ ؛ اِمّا حَملُ هذهِ الاخبارِ علَی الـتَّـقـیَّةِ ، اَو حملُ النّهیِ فی‌الاخبار المتـقدِّمَة علَی‌الکَراهَـة . و یَشهَدُ لِلـثّانی مـطابقـتُهُ لِـمُـقتـضَی الـنَّصِّ و اطلاقُ الـنّهی عنِ الصّلوةِ فی‌الـثَّوبِ قبلَ الغَسلِ فی صحیحةِ علیّ بن‌جعفرٍ المـتقـدِّمَة . و یدلُّ علیهِ صریحاً خصوصُ صحیحةِ اسمعیلِ بن‌جابر (وقد سبقَ ذکرُه) . و ربَّما کانَ فی هذهِ الـرِّوایةِ اِشعارٌ بِـاَنَّ الـنّهیَ عن مباشرَتِهم لِلـنَّجاسةِ العارضِـیَّةِ . فَتَـأَمَّلْ .

جائز نیست . وما رساله‌یی دراین باب نوشته ودرآن ثابت کرده‌ایم که تقیّه بررسول و امام ممتنع‌است مگر درموضوعات . وامّا حمل برکَراهت ، به‌سبب مباشرت آنها با نجاست ، به‌حسب غالب ، مورد قبول ما نیز می‌باشد ، و به‌مقتضای آن ، اگرکافر دشتش را بشوید ، همانگونه که درخبراست ، یا انسان عدم مباشرت وی را بانجاست بداند ،کراهت نیز زائل می‌گردد .

عمّار ساباطی از صادق آل علیه‌السّلام روایت‌کرده می‌گوید :

از او پرسیدم که آیا جائز است شخص از کوزه یا ظرفی دیگر وضوء بگیرد ، هرگاه یک یهودی از آن آشامیده باشد ؟

وی گفت : آری[۱] ! (از همان آبی وضوءبگیرد که یهودی ازآن آشامیده) .

واما **وَشّاء** ، به‌یک واسطه که‌نامش را ذکرنکرده ، از حضرت صادق علیه‌السّلام روایت‌کرده که :

آن حضرت از نیم‌خوردهٔ وَلَدِ زنا کراهت داشت ، و نیز از نیم‌خوردهٔ یهودی و نصرانی و بت‌پرست و هرکس که مخالف اسلام بود . و بیشترین کراهتش از نیم‌خوردهٔ ناصب[۲] بود[۳] .

ما می‌گوییم : این‌حدیث هیچ دلالتی برنَجاست هیچ یک‌از اَصناف مذکور در حدیث ندارد ، بلکه دالّ برطَهارت ذاتی آنها نیز می‌باشد . وکراهت دراخبار، به‌همان معنای لغوی‌است ، یعنی *«دوست نداشتن»* و *«خوش نداشتن»* . امّا به‌اعتبار اینکه بعضی از طوائف مذکوره ، از نجاسات مثل بول، خون وغیره ، چندان احترازی نداشته‌اند ، وبا برخی‌از آنهاهم ، مانند نواصب ، نباید معاشرت کرد ، زیرا ممکن‌است درعقیدهٔ

۱- **تهذیب**/ سَأَلتُهُ عَنِ الرَّجُل هَل يَتَوَضَّأُ مِن كُوزٍ اَو اِناءٍ غَيرِهِ اِذا شَرِبَ مِنهُ علىٰ اَنَّهُ يَهودِیٌّ ؟ فقال : نَعَم !

۲- **ناصب** ؛کسی‌که دشمن عترت پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله باشد . درآخر همین‌فصل توضیح آن به‌تفصیل آمده‌است .

۳- **کافی/ تهذیب/ وسائل، طهارة ، باب نَجاسة اَسئارِ الكفّار**/ اَنَّهُ كَرِهَ سُؤْرَ وَلَدِالزِّنیٰ و سُؤرَ اليَهودِیِّ والنَّصرانِیِّ والمُشرِكِ وكُلِّ مَن خالَفَ الاِسلامَ وكان اَشَدُّ ذلكَ عِندَهُ سُؤْرَ النّاصِبِ.

انسان مؤمن خَلَلی ایجادشود، این «*کراهت*» را ماهم قائلیم ، وچون احتمال آلودگی اغلب این طوائف به‌نجاسات قوّت دارد ، اگرچه یقین حاصل‌نشود ، حضرت ، خوردن باقی‌ماندهٔ خوراکشان را مکروه شمرده‌است .

اسماعیل بن مراد از **یونس** از ائمهٔ طاهرین علیهم‌السّلام روایت‌کرده که گفته‌اند :

پنچ چیز که سود خلق درآنست هرگاه (از حیوان مرده بدست آید) ذبح شده محسوب می‌گردد، مایهٔ پنیر بزغاله ، تخم مرغ ، پشم ، مو وکرک ، و در خوردن پنیری که مسلم یا غیر مسلم درست‌کرده باشد باکی نیست ، فقط کَراهت در خوردن چیزی است که در ظرف زرتشتی واهل کتاب باشد ، جز مایهٔ پنیز بزغاله ، زیرا آنها از خوردن مُردار و شراب پرهیز نمی‌کنند[۱] .

ایضاحٌ فیه اِفصاحٌ:

شناخت وعمل به‌احکام الهی باید مبتنی برعلم قاطع باشد ، نه برظنّ و وَهْم . چنانکه نصوص کتاب الهی صریح درآن است ، مثل :

وَ اَنْ تَقُولُوا عَلَی‌اللّه ما لا تَعلَمُون[۲] .

وَ لا تَقْفُ ما لَیسَ لَکَ بِهِ عَلمٌ[۳] ، وسدها آیهٔ دیگرکه درکتابی مخصوص آورده‌ایم[۴]. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در چگونگی‌نگرش به‌احکام الهی می‌فرماید:

اِنَّ اللّهَ اَفْتَرَضَ عَلَیکُم فَرائِضَ فَلا تُضَیِّعُوها ، وَ حَدَّ لَکُم حُدُوداً فَلا تَعتَدُوها ، و نَهاکُم عَنِ اَشیاءَ فَلا تَنتَهِکُوها ، و سَکَتَ لَکُم عَن اَشیاءَ و لَم یَدَعْها

۱- **کافی** / خَمسةُ اَشیاءَ ذَکِیّةٌ مِمّا فیهِ مَنافِعُ الخَلقِ ، اَلاِنفَحّةُ والبِیضُ و الصُّوفُ و الشَّعرُ و الوَبَرُ ، ولا بَأسَ بِأَکْلِ الجُبُنِّ کُلِّهُ ما عَمِلَهُ مُسلِمٌ و غَیرُه . و اِنَّما کُرِهَ اَن یُأْکَلَ سِوَی الاِنفَحَةُ ، مِمّا فی آنِیَةِ المَجوسِ واَهلِ الکِتابِ ، لِاَنَّهُم لا یَتَوَقَّوْنَ المَیتَةَ والخَمرَ .

۲- واینکه آنچه را نمی‌دانید برخدا مگویید / **الاعراف ، ۳۳.**

۳- از آنچه نمی‌دانی پیروی مکن / **الاسراء ،۳۶.**

۴- «حجّیّت ظنّ فقیه و کاربرد آن درفقه » اثر همین مؤلف .

نِسیاناً فَلا تَـتَکَلَّـفو ها[۱] .

همانا خداوند فرائضی را بر شـما واجب سـاخت ، پس آنـها را تـباه مگـردانـید ، و حدودی برای شما معین فرمود ، پس ازآنها تجاوز نکنید ، و از چیزهایی شما را نهی نمود ، پس حرمتشان را از میان نبرید ، و دربارۀ چیزهایی سخن نگفته ، نه آنکه به سبب فراموشی وانهاده باشد ، پس نسبت به آنها خود را به سختی میاندازید .

پس ای گروه مؤمنان واجباتی راکه خدای عزّو جلّ بر شما فریضه گردانـیده ضایع مسازید و بانجام رسانید واز حـدود وانـدازه‌هـایی‌که دراَحکـام بـرای شـما مقررداشته تجاوز نکنید ، ودر مقادیر نواهی واَوامری‌که تعیین نموده کاستی وفزونی نکنید و آنها را حفظ نمایید . زیرا باکم و زیاد شدن احکام ، بدعتها در دین نهاده شده، سپس جانشین حقایق احکام می‌گردند و دین خدا متدرّجاً از بین‌می‌رود . زیرا بقاءِ هرچیزی به حفظ حدود ومقادیر آن‌است . وشما را از اخلاق واَعـمالی نـهی فرموده ،که اگر پیرامون آن بروید وحرمتش را بشکنید ، فسق وعِصیان جای طاعت وایمان را می‌گیرد. و برای اینکه شما در آسـایش بـاشید بـرای چـیزهایی حکـمی تعیین‌نکرد ، نه آنکه آنها را فراموش کرده‌باشد ، بلکه به‌منظور صـلاح اجـتماع و وجود آزادی ونـفی عُسـر و حَـرَج ، و بکـاربردن عـقل، واسـتفاده از تـجارب و محسوسات ، واستنباط فروع از اصولی‌که در دین ثابت‌است ، ودر کتاب مجید و سنّت قطعیّه ومتواتره مذکورگشته ، دیگر حکم خاصّی برای آنها وضع نفرمود . پس شما خودرا به‌تکلُّف ومشقّت نیندازید که برای آنها حکم تراشی‌کنید .

شخص فقیه وعامّۀ مسلمین باید این‌دستور را نُصبَ العَین[۲] خود قراردهند، و در هر موردی‌که دلیل‌قاطع ازکتاب وسنّت نباشد ، به‌همان اصول مسلّمَة رجوع‌نمایند، و

۱- نهج البلاغه ، مغنیه ، ج ۴ ،کلمات قصار ، ۱۰۴/ صدوق در من لایحضره‌الفقیه/ بیهقی در سُنَن/ ابونُـعَیم در حِلیة الاَولیاء/ طبرانی در کبیر/ و در کنزالعُـمّال ، در هامش مسند احمد، ج ۱ ،کلام علی علیه السلام را چنین نقل‌کرده‌انـد :اِنَّ اللّهَ فَـرَضَ علَیکُم فَـرائِـضَ فَلا تُـضَیِّـعوها ، و حَـدَّ حُـدوداً فَـلا تَـعـتَدُوها، و حَـرَّمَ اَشیاءَ فَلا تَـقرَبُوها ، وَ تَـرَکَ اَشیاءَ غَـیرَ نِسیانٍ ، رَحـمَةً لکُم فَلا تَـبحَـثُوا عَـنها .

۲- نُصبَ العَین ؛ دربرابر چشم .

با تکلّف و تمسُّک به‌اشیائی‌که دلائل‌قطعی نیستند ، تکلیف‌تراشی نکنند .

مثلاً درمسائلی‌که درآنیم ، مانند نجاست خمر ومشرک واهل‌کتاب ، که دلیلی‌از قرآن واحادیث قطعیّه نداریم ، واخباری‌هم که به آنها استدلال می‌شود، نه‌تنها دلالت قطعی برمطلوب فقهاء ندارند ، بلکه به‌چند سبب ، دلیل‌هم نیستند .

اولاً : اینها اخبار آحادند که موجب علم وعمل نمی‌شوند .

ثانیاً : اخبار بسیار دیگر معارض آنهایند .

ثالثاً : جمع بین‌این اخبار ، به‌دلائلی‌که درخود این‌اخبار واحادیث دیگر وجود دارد ، ممکن بلکه واضح‌است . یعنی می‌توان به‌همهٔ این‌اخبار عمل‌نمود واین جمع متعیِّن است .

رابعاً : برفرض اینکه جمع بین‌این اخبار ممکن‌نبود ، باید آن دسته ازاخباری‌که با اصول وقواعد منطبق باشد ، مورد استناد وعمل قراردهیم . مثلاً در***نَجاست خمر و مشرک واهل‌کتاب***، چون دلیل واضحی برآن قائم نیست، بلکه برطهارتشان ادلّهٔ روشن و واضح داریم ، باید به‌اصول مسلّمه رجوع نماییم .

اول ؛ اصل‌طهارت که : ***همه چیز پاک است تا وقتی بدانی‌که نجس است***[۱] . واین اصل مورد اتّفاق همهٔ مسلمین‌است .

دوم ؛ اصل‌عدم تکلیف به‌اجتناب .

سوم ؛ اصل برائت ذمّه .

این‌اصول ، علاوه برآنکه تأسیس شارع مقدس است ، مورد قبول عقول‌تمام بشر نیز می‌باشد ، ودین‌هم تقریر حکم عقل‌است ، ودرنتیجه نباید درطهارت ذاتی بدنی اهل‌کتاب شکّی داشته‌باشیم .

بحرانی در صحت نماز مُتَطَهِّر با آب نجس ، وقتی‌که نداند ، می‌گوید :

ناگزیر از صحّت است ، زیرا با قول ائمّه علیهم‌السّلام مطابَقت دارد که گفته‌اند : هرآبی پاک است تا وقتی‌که ناپاکی آن را بدانی . پس هرگاه دانستی ناپاک است . ***پس همان طور که می‌بینی ، دَلالت روایت ، بر طهارت و نَظافت هرآبی و هرچیزی حکم می‌کند ، تا***

۱- کُلُّ شَیءٍ طاهِرٌ حتّی تَعلَمَ اَنـَّهُ قَذِرٌ .

وقتی‌که علم به‌ناپاکی حاصل‌گردد ، آنگاه ناپاک است . پس صفت نجاست شرعاً برای آن ثابت نمی‌شود مگر بعداز حصول علم . و مؤیّد این‌کلام قول رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله است‌که فرمود : مردم نسبت به‌آنچه که نمی‌دانند در وسعتند . ***و نیز قول*** (امیرالمؤمنین علیه‌السّلام) ***که فرمود :*** اعتناء نمی‌کنم که آیا بول به‌من اصابت نموده یا آب ، هرگاه که ندانم . ***و اخبار دیگری مانند اینها که مؤیّد مطلب است . پس دراین صورت هرگاه مکلّف با آبی‌که به اعتقادش پاک است ، وضوء بگیرد ، حتی‌اگر نجاستی به‌واقع در آن باشد ، طهارتش شرعی و مجزی است ، ونیز نمازی که با چنین طهارتی بجاآورده ، و اعادهٔ آن نیازمند دلیل‌است که دلیلی هم موجود نمی‌باشد***[1].

تذکره و تبصره

نظر به‌اینکه فقهاء عامّه وخاصّه سعی بر آن داشته‌اند که فروع احکام را تکثیرکنند و برعدد آنها بیفزایند، ودر کتب خود درج‌نمایند ، وچون برای کثیری از آنها دلیل خاصّی‌از کتاب وسنّت قطعیّه نداشتند ، وخواسته‌اند تمام آن مسائل‌را به‌دین خدا نسبت دهند، ازاین‌رو شیعه وسنّی ناچار شدند به‌***اجماع و شهرت واخبار آحاد و ضِعاف*** متمسّک‌گردند ، واهل سنّت به‌***قیاس واستحسان و مصالح مرسَلَه*** استدلال نمودند . و مخالفت با عامّه وتقیّه دربیان احکام ، دربین شیعه ، اساس بسیاری‌از احکام قرار

---

۱ – **الحدائق ،کتاب الطّهاره ، باب فی صحة صلاة تامتطهربالماء النجس اذا لم یعلم** / فَلابُدَّ مِنَ الصّحَّـةِ مِن‌مطابَقـتِهِ لقَولِهِم علیهمُ‌السّلام: **کُلُّ ماءٍ طاهرٌ حتّی تَعلَمَ اَنّهُ قَذِرٌ وکلُّ شَیءٍ نَظیفٌ حتّی تَعلَمَ اَنّهُ قَذِرٌ ، فَاذا عَلِمتَ فَقَد قَذِرَ** . فَاِنَّهُ کما تَریٰ ظاهرُ الدَّلالـةِ علَی‌الحُکم علیٰ کلِّ ماءٍ و کلِّ شیءٍ بِالطّهارَةِ و النَّظافَةِ الیٰ وقتِ‌العِلم بالقَذارَةِ یَحکمُ بانَّهُ قَذِرٌ . فَصِفةُ النَّجاسةِ لا تَثبُتُ لهُ شرعاً الاّ بعدَالعلم ، و یُؤَیِّدُهُ قولُه: **اَلنّاسُ فی سَعَةِ ما لَم یَعلَمُوا** . و قولُه (امیرالمؤمنین): **لا اُبالِی اَ بَولٌ اَصابَنِی اَم ماءٌ اِذ لم اَعلَم** . الیٰ غیرِ ذلکَ منَ الاَخبار . و حینَئِذٍ فالمکلّفُ ، اذا تَوَضَّأَ بهذَا الماءِ الطّاهرِ فی‌اعتقادِه ، و انْ لاقَتْهُ نَجاسةٌ واقعاً ، فَطهارَتُهُ شرعیَّةٌ مُجزِیَة . وصلاتُهُ بتلکَ الطّهارةِ من وضوءٍ و صلاةٍ (یعنی‌صلاتَهُ و وضوئَهُ مُجزیتان) واِعادتُها تَحتاج الیٰ دلیلٍ و لیسَ فلیسَ .

گرفت . درحالی‌که هیچ‌یک ازاینها دلیل‌شرعی نیست وموجب علم به‌حکم نمی‌گردد، وحدّ ومرزی هم ندارد . ازاین‌رو هرفقیهی رأیی اتّخاذ می‌کند و برخلاف فقیه دیگر فتویٰ می‌دهد. متقابلاً آن فقیه نیز همین‌شیوه را تعقیب می‌کند و هریک به برخی از***اخبار آحاد***، یا ***اجماع منقول*** یا ***مُحَصَّل*** ، یا ***شهرت*** استناد می‌نماید .

ثمرهٔ چنین روشی این‌است که یک دین مملوّ از اختلاف بوجود آید، و به‌سبب اختلاف فقهاء ، ملّت اسلام نیز ، بمانند دشمن ، رودر روی یکدیگر بایستند ، و به جای وحدت‌کلمه وداشتن دین واحد[1] ، آتش تفرقه را دامن بزنند ویکدیگر را لعن وتکفیر وتفسیق نمایند،که ؛**کُلَّما دَخَلَت اُمَّةٌ لَعَنَتْ اُختَها**[2] .

و چون فتاوی فقهاء متضادّ ومتغایراست ، در جوامع مسلمین غیرقابل اجراء می‌باشد . یکی **حنفی**، دیگری **شافعی**، سومی **مالکی** و چهارمی **حنبلی** است . در شیعه هم‌گروهی **اخباری** وگروهی **اصولی** است ، وبین هردسته اختلافات فراوان وجود دارد . این‌اختلاف فتاوی موجب شده‌که هیچ‌یک ازاحکام فقهاء جنبهٔ قانونی پیدا نکند ، ودائماً درمعرض تحوّل وتغییر باشد . به‌محض اینکه یک فقیهِ مرجع تقلید وفات یابد ، وفقیه دیگر به‌جای وی قرارگیرد ، مسائل اختلافی بین آن دو فقیه، برهم می‌ریزد ومشکلات بسیاری درپی خود می‌آوَرَد .

بناءبراین مردم باید فهم تازه‌یی ازمسائل کسب‌کنند ، ودر مقام عمل واجراء ، فقیه سابق را تخطِئَه نمایند ، ***وَ هَلُمَّ جَرّاً*** . ونیز در زمانی‌کوتاه ، چند فقیه معاصر همین شیوه را دارند واحکامشان هم غیرقابل اجراءاست . درحالی‌که احکام اسلام باید به صورت ابدی ، اِلیٰ یَومِ‌القیام ، ثابت و پابرجا ومستمِرّ باشد . ولی‌در معرکهٔ آراء و انظار مختلف فقهاء قرارگرفته‌اند،که تحت یک ضابطهٔ معیّن وقاعدهٔ مشخّص نیست.

۱- قرآن مجید براین وحدت ، در آیات عدیده تأکید وتصریح نموده ، مثل ؛ اِنَّ هـٰذِهِ اُمَّتُکُم اُمَّةً واحِدَةً وَ اَنَا رَبُّکُم فَاعْبُدُونِ **(الانبیاء- ۹۲)** . وَ اِنّ هـٰذِهِ اُمَّتُکُم اُمَّةً واحِدَةً وَ اَنَا رَبُّکُم فَاتَّقُونِ **(المؤمنون -۵۲)** .

۲- هرگروهی که به‌عذاب درآید خواهر پیشین خود **(یعنی نظائر و همکنان خود)** را لعنت می‌فرستد / **الاعراف ، ۳۸** .

قواعد واصول باید به‌اختلافات خاتمه دهند ، نه آنکه منشأ اختلاف باشند . قرنها می‌گزرد وفقهاء این درد عُضال[۱] را درمان‌نکرده ، بل روز به‌روز بر آن افزوده‌اند. دربین امّت ، هرمسأله‌یی که مطرح شود ، سؤال‌از قول‌خدا ورسول به‌میان نمی آید . فقط اقوال فقهاء مطرح‌است ، مصداق کلام علی علیه‌السّلام که فرمود :

کَـاَنَّـهُم اَئِـمَّةُ الکِتابِ و لَیسَ الکتابُ اِمامَهُم[۲] . کَـاَنَّ کُـلَّ اَمْـرِیءٍ مِنهُم اِمامُ نَفسِهِ . قَد اَخَـذَ مِنها فیما یَریٰ بِعُرًی ثِـقاتٍ[۳] و اَسبابٍ مُحکَماتٍ[۴] .

گویا اینان پیشوای کتابند وکتاب امام آنها نیست .گویا هرکسی امام خویش است، و پندارد که طنابهای مطمئن و بندهای محکم راگرفته است .

در اختلافات فقهاء ،کسی درمقام بررسی برنمی آید وفکرنمی‌کندکه محال‌است دو حکم متضادّ دریک موضوع ، هردو صحیح باشد، وباید متحقّق ومبیَّن شود که کدام یک صحیح‌است . نباید روش ما همانندکسانی‌باشدکه قرآن حکیم تبعیّت آنها از پیشینیان و پدرانشان را نادرست خوانده‌است :

بَلْ نَـتَّبِعُ ما وَجَـدنا عَلَیهِ آباءَنا ، اَوَلَـوْ کانَ الشَّیطانُ یَدعُوهُم اِلیٰ عَذابِ السّعیرِ

(کفّار می‌گفتند)بلکه ما از چیزی پیروی می‌کنیم‌که پدرانمان را برآن یافته‌ایم . آیا چنین نبودکه شیطان ایشان را به عذابی سوزان فرامی‌خواند . **(لقمان- ۲۱)**

قالُوا بَل نَـتَّبِعُ ما اَلْـفَیـنا عَلَیهِ آباءَنا اَوَلَـوْ کانَ آباؤُهُم لا یَعـقِلُونَ شَیـئاً ولا یَهـتَدون.

(و نیز) گفتند بلکه ما از چیزی پیروی می‌کنیم که پدرانمان را برآن یافتیم . آیا چنین نبودکه پدرانشان نه تعقّل می‌کردند و نه راه یافته‌بودند ؟! **(البقره-۱۷۰)**

اِنـّا وَجَـدنا آباءَنا علیٰ اُمَّـةٍ و اِنّـا علیٰ آثارِهِم مُقـتَدون . **(الزخرف -۲۳)**

(و همچنین گفتند) همانا ما پدران خود را بر روشی یافتیم و پیروی کنندهٔ آثار ایشان هستیم .

۱- **عُـضال** : صعب العلاج ، بی‌درمان .

۲- نهج‌البلاغه ، مغنیه ، ج ۲ ، خ ۱۴۵، ص ۳۳٦ ، چاپ بیروت .

۳- وَثـیقات .

۴- نهج‌البلاغه ، مغنیه ، ج ۱ ، خ ۸٦، ص ۴۴۴ ، چاپ بیروت .

نواصب کیانند؟

گروهی دراسلام پیدا شدند که آنهارا *نواصب*[۱] می‌نامند. اینان عَداوت علی و خاندانش علیهم‌السّلام را جزءِ دین و واجب می‌دانستند. این‌عقیده از زمان **معاویه** و **یزید** آغاز شد و پیروانش در عصر ائمّهٔ طاهرین علیهم‌السّلام نیز وجود داشتند و متدرّجاً عدّهٔ آنهاکاستی‌یافت وامروز بسیار اندکند، به‌طوری‌که شناخته نمی‌شوند، جزگروهی در **هند**. ائمه اَطهار این گروه را در ردیف کفّار، بلکه بدتراز یهود و نصاریٰ می‌دانستند، وفسادشان هم بیش از آنها بود. زیرابا اهل‌بیت نصبِ عَداوت کرده همّشان مصروف دشمنی وکارشکنی و ردّ ایشان بود. امامان اهل‌بیت، علماءِ حقیقی‌امّت، ونگهبان شریعت، ومانع نفوذ بدعت، ومبیّن حقایق اسلام بودند، وبار سنگین نشر دین، وصیانت آن از دستبردگمراهان وگمراه‌کنندگان را بردوش داشتند، وامّت را به‌حقایق دین واقف می‌ساختند، و به‌حکم پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله که فرمود: **اِنِّی تارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَین کِتابَ اللّهِ وَ عِترَتِی...** پیوسته ملازم کتاب خدا بودند. ولی *نواصب* از درِ عَداوت با آنها وارد می‌شدند ومردم را از صراط مستقیم منحرف می‌ساختند، درحالی‌که خودرا مؤمن ومدافع اسلام می‌شمردند. دشمنی آنان با علی وعترت علیهم‌السّلام برملأبود، ازینرو ائمّه علیهم‌السّلام یاران خودرا از معاشرت ومصاحَبت این‌گروه اکیداً نهی‌می‌نمودند.

پس‌اخباری‌که دراین‌باره رسیده، مربوط به‌نَجاست بدنی آنها نیست، واینکه‌در برخی‌از اخبار *نواصب* را ملحق به‌کفّار شمرده‌اند، ازحیث عقیدهٔ باطل وضلال و اِضلال آنها بوده‌است.

قَلانِسی روایت‌کرده می‌گوید:

۱- **نَواصِب**، جمع ناصِبَه، به اعتبار فرقه / **المنجد**: نَصَبَ لِفُلانٍ و ناصَبَهُ؛ **عاداهُ**.

به ابی‌عبداللّه علیه السّلام گفتم : با ذِمّی[۱] ملاقات می‌کنم پس او با من مصافَحَه می‌کند .

گفت : دستت را به‌خاک و به دیوار بمال !

گفتم : با ناصبی چگونه است ؟

گفت : دستت را بشوی[۲] !

دلالت این حدیث براستحبابِ عدم معاشرتِ دوستانه ، که موجب آمیزش و اختلاط می‌باشد، واضح‌است . زیرا بناءِ برقول ***نَجاست ذِمّی یا ناصب*** هم ، صِرف مصافحه، دست انسان‌را نجس نمی‌کند مگرآنکه ترباشد . وازاین شرط دراین حدیث سخنی نیامده ، واَقَلّ مراتب ***«امر»*** استحباب‌است ، چنانکه اقلّ مراتب ***«نهی»*** کَراهت است . و درصورتی‌که به‌مرتبه بالاتر ، که وجوب در ***«امر»*** وحرمت در ***«نهی»***است ، قطع حاصل نشود ، باید ***امر*** را براستحباب ، و***نهی*** را برکراهت حمل‌نمود ، مشروط بر آنکه از جهت سند ودلالت وانطباق باکتاب یا سنّت قطعیّه یا اصول مسلمَّه ، قابل استناد باشد .

درهرصورت ، از اینکه می‌گوید : ***دستت را به‌خاک بمال یا به‌آب بشوی*** ، بیش‌از استحباب استفاده نمی‌شود ، ومراد امام علیه‌السّلام تقریع وملامت سائل‌است‌که چرا با یهودی ونصرانی وناصب چنین طرح دوستی خطرناک ریخته‌ای‌که هریک ازآنها تورا ببیند باتوگرم‌گرفته به‌مصافحه مبادرت می‌نماید . چنین عملی نشانهٔ آنست‌که با ناصب رفیق هستی ، و دین‌تو که در رأس آن محبّت ما قراردارد ، در معرض خطر قرارگرفته‌است . واین معنیٰ منافات با لزوم حُسن‌معاشَرت با اهل‌کتاب ندارد .

به‌بیانی‌که در حدیث فوق وسایر احادیث مذکورگردید ، **خبرابی‌بصیر** نیز بیش‌از ***استحباب شستن دست*** دلالتی ندارد . خبر **علیّ‌بن جعفر** هم که بیان جزءِ اوّل آن

---

۱ – **ذِمّی** ؛ هم‌پیمان از اهل‌کتاب و غیرایشان که در دارالاِسلام زندگی می‌کنند .

۲ – **صحیح کافی، ج۱ ، ص۱۶۵، ش ۵۵۷/** علیُّ بنُ مَعمَرٍ عَن‌خالدِ القَلانِسی **قالَ** : قُلتُ لِاَبی عبدِاللّه علیهِ السّلامُ : اَلقَی الذِّمِّیَّ فَیُصافِحُنِی. **قالَ** : اِمسَحْها بِالتُّرابِ و بِالحائِطِ . **قُلتُ** : فَالنّاصِبَ ؟ قالَ : اِغْسِلْها.

گزشت ، ودر جزءِ دومش می‌گوید : ***لباسی‌که از نصرانی می‌خرد نماز در آن نگزارد تا بشوید،*** حمل ***براستحباب شستن*** می‌شود . زیرا تا یقین بـه‌نجاست آن حـاصل‌نشود وجوب شستن تحقّق نمی‌یابد . ولی چون مستحب‌است کـه‌لباس نـمازگزار کـاملاً نظیف باشد ، جامه‌یی‌که از نصرانی می‌خرند ممکن‌است پوشیده‌باشد ، وشاید بـه نجاستی آلوده باشد که نصرانی ازآن احتراز نمی‌کرده . لذا شستن آن بهتراست تـا اطمینان کامل به‌پاکی ونظافتش حاصل‌گردد . با مراجَعهٔ به‌سائر اخبار ، ایـن‌معنیٰ روشن‌تر می‌گردد . علاوه‌براین، اَحَدی نگفته‌است که لباس یا هرچیزی‌که از نصرانی یا هرکافری خریداری می‌شود ، واجب است آن را بشویند سپس درآن نمازبگزارند. قائلون به‌نَجاست نصاریٰ وسایر کفّار نیز متّفـقاً می‌گویند : نجس‌شدن لباس وسایر اشیائی‌که در دست کفّاربوده ، باید ثابت ومعلوم وقطعی‌گردد . ودرصورت عدم ثبوت نجاست ، پاك است ، وصِرف اینکه ازکافر خریده‌شود ، موجب شستن نیست ودر دست کافر بودن ، دلیل تنجیس آن نمی‌شود ، وقاعدهٔ ***کُلُّ شَیءٍ طاهِرٌ حتّی تَعلَمَ اَنَّهُ قَذِرٌ*** ، به‌قوّت وحجّیّت خود باقی‌است . براین‌اساس ، حدیث مذکور هیچ دلالتی بر نجاست نصرانی وغیراو ندارد .

علاوه برآنچه مذکور شد ، دین اسلام دین یُسر و وسعت‌است وهیچ حَرَج و ضَیقی درحکمی ازاحکامش وجود ندارد ، وحکم به‌نجاست بشر ، مستلزم حرج و ضَیق است . زیرا افرد انسان، بِالضّروره بایکدیگر معاشرت وتماس دارند، ومسلمانان نیز به‌اشیائی‌که کفّار دست بارطوبت بـه‌آن مـی‌زنند ، از مـلبوسات ومأکـولات و مصنوعات ، محتاجند ، وحکم به‌نجاست آنان موجب صعوبت ومشقّت ومَضیقَه و عُسر وحَرَج می‌گردد، که دراسلام منفی‌است .

از **احمدبن محمدبن ابی‌نصر** روایت شده که گفت :

از آن (امام) راجع به کسی سؤال کردم که به‌بازار رفته پوستینی می‌خرد و نمی‌داند که ازحیوان ذبح شده می‌باشد یا از مردار ؟ حضرت گفت : آری ! حلال است . برشما نیست که بپرسید وتحقیق کنید . همانا حضرت باقر علیه‌السّلام مـی‌گفت : خـوارج

به‌سبب جَهالت، برخود تنگ گرفتند، هرآینه دین وسیع‌تر ازاین است[۱].

یعنی برخی‌از چیزهایی‌که حلال بوده، مردم از روی نادانی، برخود حرام ساختند، درحالی‌که احکام دین با ضَیق وحرج و دشواری مغایر ومنافی‌است.

عصارهٔ بحث

نظر به‌اینکه آیه‌یی از قرآن دلالت برنجاست مشرکین، به‌اصطلاح فقهاء، واهل ذمّه ومطلقِ کفّار ندارد واز رسول اَنام علیه وعلی آلهِ الصّلوةُ والسّلام نیز خبری در این زمینه نرسیده، نه ازطریق عامّه ونه شیعه. اخباری‌هم که درکتُب شیعه وجود دارد، عدّه‌یی ازآنها صریح در طهارت است، وبرخی غایت مدلولش کراهت‌است، وحتّی یک‌خبر که صریح درحُرمت باشد نداریم، واگر اخبار آحادی داشتیم که صریح در نجاست بود، نمی‌توانستیم آنها را مخصّص عموم قرآن قراردهیم که طعام اهل‌کتاب را به‌طور مطلق، وبدون هیچ قیدی، حلال شمرده. واز جمله طعامها غِذاءهایی‌است که می‌پزند وبا دست آنها را لمس می‌کنند. زیرا اخبار آحاد مفید علم نیستند. علاوه براینکه اخبار مناقض آنها وجود دارد، بناءبراین عموم قرآن به‌قوّت خود باقی‌است. سپس اصول قطعیّه (اصل‌برائت)، اصل‌عدم تکلیف و اصل‌طهارت، بدون هیچ ناقضی، به‌اصالت خود باقی هستند. نتیجه آنکه هیچ‌بشری به‌نَجاست ذاتی نجس نیست مگرآنکه از خارج یا داخل خود آلوده به‌نجاستی شود.

۱– سَأَلتُهُ عَنِ‌الرَّجُلِ یَأتِی‌السُّوقَ و یَشتَرِی جُبَّةَ فِراءَ* لایَدرِی اَ ذَکِیَّةٌ اَم غَیرُ ذَکِیَّةٍ ؟ فقالَ : نَعَم ! لَیسَ علَیکُمُ المَسأَلةُ ، اِنَّ اَباجَعفرٍ کانَ یَقول : اِنَّ الخَوارِجَ ضَیَّقُوا علیٰ اَنفُسِهِم بِجَهالَتِهِم ، اِنَّ الدّینَ اَوسَعُ مِن ذلِکَ . / / * ـ **فِراء ؛ جمع فَرْو ، پوستین .**

فصل هفتم

غیبت و بهتان اهل سنّت و کفّار

کلام صاحب جواهر
در تهمت و هَجْو کافر

شیخ حسن نجفی[1] در کتاب **متاجرِ جواهر** ، بعداز بیان حرام بودن هجو مؤمن، و استدلال براین حرمت به‌اجماع محصَّل ومنقول ، و ذکر آنچه دلالت می‌کند برتحریم آزار مؤمن و ظلم به‌او وهتک حرمت او ، و دلیل آوردن برتحریم دوست داشتنِ شیوع گناه در میان مؤمنان ، وتحریم غیبت و عیب‌جویی از آنان ، وبعد از دلیل آوردن بر حرمت مال وخون وآبروی مؤمن، و اینکه تجاوز به‌آنها جائز نیست، و استناد به دلائل دیگر ، می‌گوید:

اینها همه در مورد مؤمنین است (یعنی شیعه). ***اما نسبت به‌مشرکین اشکالی نیست ، کما***

۱- در کتب متأخّرین ، صاحب جواهر را «**شیخ محمد حسن**» ضبط کرده‌اند . درصورتی‌که وی در این کتاب ، نام خود را «**حسن**» گفته است . بناءبراین چنین تصرّفی در اسم خطاء می‌باشد .

اینکه در جواز هجو و سبّ و لعن و دشنام دادن به‌ایشان اختلافی نیست ، و مادام‌که قذف و فحش[۱] نباشد . و هرآینه رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله حَسّان شاعر را امر فرموده تا مشرکین را هجوکند . وگفت : هجو برای آنان از تیرباران‌کردنشان دشوارتر است[۲] .

آری اگر از عقیدهٔ خود برگشتنند ، و سبّ و لعن آنها درکتاب یا دفتری نقش شده‌باشد، بناءبر وجوبِ محوِ نوشتهٔ هجو مؤمن ، باید محو شود . چنانکه استاد در شرحش گفته : کسی‌که هجو مؤمن را در دیوانش بنویسد، بر او واجب‌کفائی است‌که محوکند ، و بر مردم نیز واجب است کسی‌که هجو مؤمن را نوشته منعش نمایند ، گرچه فی الجمله خالی از اشکال نیست .

و به هرحال ظاهر، الحاق مخالفین (اهل سنّت) ***است به مشرکین . زیرا دراین باره،*** (یعنی دربارهٔ جواز سبّ ولعن وشَتم)،***کفر اسلامی وکفر ایمانی یکی‌است . بلکه شاید هجوکردن اهل سنّت در اجتماعات از افضل عبادت عابدان است ، مگر وقتی‌که تقیّه مانع سبّ و لَعن و شَتم آنها بشود . و اَولیٰ از این ، غیبت اهل‌تسنّن است‌که سیره و روش شیعه ، از علماء و عوامشان ، در جمیع عصرها و شهرها براین جاری بوده ، به درجه یی که‌کتابها را از آن پرکرده‌اند . بلکه غیبت آنها نزد ایشان از افضل طاعات و اَقرَب تقرّبات است . پس ادّعاء اجماع برخی در این مسأله ، غرابتی ندارد . بلکه ممکن‌است ادعاء کنیم که ازضروریّات مذهب شیعه ، و حتّی از یقینیّات می‌باشد***[۳] .

۱- مراد از «**قذف**» نسبت زنادادن به مرد یا زن است ، و مراد از «**فحش**» سخن زشت گفتن است. و این کلام با قول او که گفت : **دشنام دادن به آنها جائز است** ، متضاد و متباین می‌باشد .

۲- هجو آنها دشنام و سبّ و لعن نبود ، بلکه ذکر اعمال و گمراهی آنان بود .

۳- **قال فی متاجرالجواهر، بعدَ بیانِ حُرمةِ هَجوِ المؤمنِ و الاستدلالِ علیهِ بالاِجماع الُمحَصَّلِ و المنقولِ ، الیٰ اَن قال:** هذاکُلُّه فی‌المؤمنین، امَّا المشرکونَ فلا اِشکالَ کما لاٰ خِلافَ فی جواز هَجوِهِم و سَبِّهم و لَعنِهم و شَتمِهم، مالَم یَکُن قَذْفاً مع شرائطِه اَو فُحشاً. و قد اَمَرَ رسولُ اللّه صلّی‌اللّه علیه وآله حَسّاناً بِهَجوِهِم و قال: **اِنّهُ اَشَدُّ عَلَیهِم مِن رَشْقِ النِّبال** . نعم لَو رَجَعوا عن عقیدَتِهم لَزِمَ محوُه اِن کان قد نُقِشَ، بناءً علی وُجوب محوِ کتابَةِ هَجوِ المؤمن. کما صرَّحَ به الاُستاذ فی شرحه ، **قال** : و مَن کتبَ هجوَ المؤمن فی دیوانِه، وَجَبَ علَیه کِفایَةً مَحوُهُ، و وَجَبَ علَی‌النّاس رَدْعُه، و اِن کان ←

پس عجیب کلامی است که* مقدس اردبیلی *در* شرح ارشاد علامه حلّی *نوشته ، و ظاهر کلام* شیخ محمد باقر خراسانی *در*کتاب کفایه *نیز هست . وآن ظاهر اینست که عموم ادلّهٔ تحریم غیبت، ازکتاب و سنّت ، شامل مؤمنین* (شیعه) *و غیر مؤمنین* (اهل سنّت) *هردو می‌باشد ، و آن را نباید بعید شمرد ، زیرا همان‌طور که گرفتن مال مخالف (سنّی) وکشتن وی جائز نیست ، متعرّض آبروی او شدن وغیبت او راکردن نیز جائز نمی‌باشد .

سپس مقدّس می‌گوید : درگمان من این است که* شهید اول *که در*کتاب قواعد *، غیبت مخالف (سنّی) را تجویزکرده ، از جهت مذهب و دین او بوده ، نه از جهات دیگر .

یعنی اعتراض به‌دین او کردن وغیبت اورا دراطراف دین ومذهبش نمودن ، و معیوب بودنش راگفتن، جائزاست ، نه‌از جهات دیگر ، که غیبت‌کردن ازآنها جائز نیست .

صاحب جواهر در ادامهٔ کلامش می‌گوید :

همان‌گونه که می‌بینی، این سخن مقدّس مخالف با آن دلیلهایی‌است که شنیدی ، و شاید صدور این‌کلام از وی ، ناشی‌از شدّت تقدّس و پارسایی او بوده‌که غیبت مخالف (سنّی) را تجویز ننموده ، ولی بر شخص خبیرِ ماهر واقف به آنچه به‌وفور ، بلکه به‌تواتر در نُصوص آمده ، از لعن برمخالفین ودشنام و شَماتت وکفر آنها ، واینکه مخالفین شیعه ، مجوس این اُمّتند و بدتر از نصاریٰ و پلیدتر از سگانند ، پوشیده نیست که مقتضای تقدُّس و پارسایی خلاف آن چیزی است که مقدّس گفته‌است[۱] .

➔ لایَخلُو عن اِشکالٍ فی‌الجملة. و علیٰ کلّ حالٍ، فَالظّاهرُ اِلحاقُ المخالفینَ بالمشرکینَ فی ذلک ، لِاتّحادِ الکفرِ الاسلامیِّ و الایمانیِّ فیه . بل لعلَّ هِجاءَهُم علیٰ رُؤُسِ‌الاَشهاد مِن اَفضلِ عبادةِ العُبّاد ما لَم تَمنَعِ التَّقیّةُ . و اَولیٰ من ذلک غِیبتُهم الّتی جَرَتْ سیرةُ الشّیعةِ علیها فی جمیع‌الاَعصار و الاَمصار ، علمائِهِم و عوامِّهِم ، حتی مَلَأُوا القَراطیسَ منها ، بل هِیَ عندهُم مِن افضلِ الطّاعات و اَقربِ القُرُبات . فلا غَرابَةَ فی دعویٰ تحصیلِ الاِجماع ، کما عن بعضِهِم . بل یُمکنُ دعویٰ کَون ذلک من الضّروریّات فَضلاً عن القطعیّات.

۱- فمِنَ الغریب ما عنِ المقدّس الاردبیلی و ظاهرِ الخراسانی فی‌الکفایة؛ مِن اَنَّ الظاهرَ عمومُ ➔

یعنی تقدُّس اقتضاء دارد که لعن وشتم وسبّ وغیبت آنها را تجویز نماید **!!**

ادامهٔ کلام **صاحب جواهر** :

و صدر آیه ، اَلَّذین آمَنوا (ای‌اهل‌ایمان)، ***وآخر آیه ؛ تشبیه کردن غیبت به خوردن گوشت برادر است . و درکتاب*** **جامع المقاصد** ***است‌که ؛ حدّ غیبت ، بناءبر آنچه در اخبار آمده، این‌است‌که دربارهٔ برادرش چیزی بگویدکه دراو باشد واگر بشنود ناخشنودگردد . و معلوم است که خدای متعال به‌حکم آیهٔ :*** اِنَّمَا المُؤمِنُونَ اِخوَةٌ ، ***بین‌اهل ایمان عقد برادری بسته است ، نه‌غیر مؤمنین*** (زیرا به‌اعتقاد **صاحب جواهر** ، اهل‌تسنّن مؤمن نیستند وفقط شیعه مؤمنند) . ***و بعداز آنکه روایات ، متواتر وآیات متضافرند***[1] ***دراینکه دشمنی با مخالفین*** (اهل‌سنّت) ***و بیزاری از آنها واجب است ، چگونه برادری میان مؤمن*** (شیعه) ***و مخالف*** (سنّی) ***متصوّر است . ونیز واجب است از دو لفظ «مُسلِم و ناس» هم «مؤمن» اراده شده‌باشد . چنانکه در چهار خبر، نسبت به‌غیبت ، تعبیر به‌این لفظ شده است .***

و چه‌بسیار فاصله است بین **مقدّس اردبیلی** ***که غیبت اهل‌سنّت را هم جائزنمی‌داند، و بین*** **خواجه نصیرالدّین طوسی** ***و*** **علامه حلّی** ***وغیر ایشان از علمائی‌که به‌کشتن آنها و***

➔ ادِلَّة تحریمُ الغِیبةِ من الکتاب و السنّة للمؤمنین و غیرهم ، لِاَنَّ قولَه تعالی : **و لا یَغتَبْ...** الأیة. للمکلّفین اَوِ للمسلمین لِجوازِ غیبةِ الکافرِ ، و السنّةُ اکثرُها بلفظِ (النّاس و المُسلم) و هما معاً شاملان للجمیع ، و لاَ آستِبعادَ فی ذلک ، اذْکما لا یجوزُ اخذُ مالِ المخالفِ و قتلِهِ ، لا یجوزُ تناولُ عِرضهِ . **ثمّ قال** : فی ظنّی انَّ الشّهید فی قواعدِه جَوَّزَ غیبةَ المخالف من جِهةِ مذهبِهِ و دینِهِ لا غَیرَ ، اِذ هو ، کما تَریٰ ، مخالفٌ لما سَمِعتَ ، و لعلَّ صدورَ ذلک منهُ لِشدّةِ تقدُّسِه و وَرَعِه، لکن علَی الخبیر الماهرِ الواقفِ علیٰ ما تظافَرَت* بهِ النّصوصُ بل تواتَرَت مِن لعنِهم و سبِّهم و شَتمِهِم و کُفرهِم، و اِنَّهُم مجوسُ هذهِ الأُمّةِ و اَشَرُّ منَ النّصاریٰ و اَنجسُ منَ الکِلاب، اَنَّ مُقتضَی التّقدُّس و الوَرَعِ خِلافُ ذلک. / * **ـ الصحیح تضافَرَت بالضّاد.**

۱ – **مُتضافِر** ؛ پشت به‌پشت هم ، همیار و همکار / در متن کتاب «**تظافر**» به‌حرف «**ظاء**» ضبط شده که در لغت نیامده، واین کلمه را با مشتقاتش نوعاً به‌حرف «**ظاء**» نوشته و می‌نویسند که غلط است . و صحیح آن به حرف «**ضاد**» است .

نظائرکشتن، (از شکنجه و ضرب و جَرح)، ***از اعمالی‌که با کفّار جائزاست*** (معامله کفر با اهل سنّت) ***رأی می‌دادند ، تا آنجاکه به‌سبب فتوای این علماء، در بغداد ونواحی آن ، رخ داد آنچه رخ داد . و بالجمله طول‌کلام دراین باره ، چنانکه بحرانی درکتاب حدائق‌کرده ، تضییع عمراست در واضحات . زیرا کمتر ازاین نیست که اهـل سـنّت فـاسقند و چـون متجاهر به‌فسقند، غیبت آنها جائزاست . زیرا به‌آنچه عقیده دارند بزرگترین انواع فسق ، بلکه کفراست . و فقط دربعضی از احکام ، به‌حکم اضطرار ، با آنها معاملهٔ مسلمان می‌شود*** (وگرنه مسلمان نیستند) ***. و بزودی خواهی دانست که متجاهر به فسق ، درآن فسقی‌که علناً انجام داده، غیبت ندارد ، نه در فسقی‌که در خَفاءکرده . واز بیان فاسد بودن آنچه را مقدس اردبیلی از شهید حکایت کرد معلوم می‌گردد . و در هرحال ، اختصاص داشتن حرمت غیبت به‌مؤمنانی که قائل به‌امامت دوازده امامند ، ظاهر و مبیّن شـد ، نـه غـیبت کـفّار و مخالفین شیعهٔ اثناعشری . اگرچه به اِنکار یکی‌از دوازده امام باشد***[1].

۱– و صَدرُ الایة ؛ **اَلّذینَ آمَنوا** ، و آخِرِها التشبیه بِاَکل لحمِ الاخ . بل‌فی جامع‌المقاصد ؛ اَنّ حدّ الغیـبة، علی‌ما فی جمیع‌الاخبار، اَن یقولَ فی‌اخیه مایَکرهُهُ لو سَمِعَـهُ مما فیه . ومعلومٌ انّ الله تعالی عَقَدَ الاُخُـوَّةَ بین‌المؤمنین بقولهِ تعالی: **اِنَّـمَا المـؤمنونَ اِخـوَةٌ** ، دونَ غیرِهِم . وکیف یُـتَصَوَّرُ الاُخـوَّةُ بین المـؤمن والمخالف بعدَ تواتر الاٰیات و تظافر* الاخبار فی وجوب مُعاداتِهم والبرائَـةِ منهم ، و حینـئذٍ فَـلَفظُ الـنّاس والمُسلم، یجب ارادةُ المـؤمنِ منهُما ،کما عُـبِّرَ بـهِ فی‌اربعة اخبارٍ . وما اَبعَدَ ما بـینَه وبـین الخاجا نصیرالدّین‌الطّوسی والعلاّمـةِالحلّی و غیرهم مِمّن یَریٰ قتلَهُم ونحوَهُ من احوال الکفّار ، حتی وَقَعَ منهم ما وَقَعَ فی‌بغدادَ ونواحیها . و بالجملةِ طولُ الکلام فی‌ذلک ،کما فَـعَلَـهُ فی الحدائـق، من تضییع العمر فی‌الواضحات. اذ لااَقَـلَّ من‌اَن یکونَ جوازُ غیـبتهم لِتَجاهُرِهِم بالـفسق. فَاِنّ ماهُم علیه اَعظَمُ انواعِ الفسق ، بل‌الکفر و اِنّما عُومِلُوا مـعاملَـةَالمسـلمین فـی‌بعضِ الاحکـام لِلضّرورة، وستَـعرِف انشاءاللّه اَنّ المتجاهرَ بالفسقِ لا غیبةَ لـهُ فیما تجاهَرَ فیه دونَ غیرِه . ومنهُ یُعلَمُ فسادُ ماحکاه مِنَ‌الشّهید . و علی‌کلّ حال فَـقد ظَهَرَ اختِصاصُ الحُرمـةِ بالمؤمنین القائلینَ بِـاِمامـةِ الائـمّة الاثـنَیْ عشرِ دونَ غیرِهم مِن الکافرین والمخالفین، ولَو بِـاِنکار واحدٍ منهُم علیهمُ‌السّلام.

پاسخ ما به صاحب جواهر

اِشکال اوّل گفتار **صاحب جواهر** در جواز هجوکردن اهل تسنّن .

ما می‌گوییم : شکّی‌نیست که عقول بشر مستقّلاً وبدون آنکه دراین‌باره احتیاج به شرع داشته‌باشند ، هجو و سبّ ولعن را حرام می‌شمارد وحکم به‌حرمتش ذاتاً از بدیهیّات است ونیز ازآنچه عقول برآن تطابُق دارند . پس‌کسی‌که دربارهٔ مشرکین و مخالفین ، قائل به‌جواز اینگونه‌گفتار وکردار است ، برعهدهٔ اواست‌که دلیل‌جوازش را از ناحیهٔ شارع بیاورد ! ومی‌دانیم که همچو دلیلی وجود ندارد . بلکهٔ ادلّهٔ کاملهٔ کافیه صریحند درنهی‌مطلق هجو وسبّ ولعن .

دلیل اول ؛ قول خدای‌تعالی‌است که فرموده :

و آنان راکه غیر خدا را می‌خوانند سَبّ نکنید.که آنان هم از روی دشمنی و جهل خدا را سبّ کنند[1] .

دلیل دوم ؛ قول خداونداست که فرموده :

و برای مردم کلام نیکو بگویید[2] .

کلمهٔ «*ناس*» درآیه عامّ است وهمهٔ بشر را شامل‌می‌شود ، وسبّ وشَتم وهَجو و غیبت وتهمت ، کلام‌نیکو نیست . بلکه قبیح وپلید وزشت است .

دلیل سوم ؛ آیهٔ دیگراست که می‌فرماید :

و مؤمنان وقتی سخن لغو بیهوده را بشنوند از آن اِعراض کرده می‌گویند برای ما است اعمال ما و برای شمااست اعمالتان ، سلام ما برشما باد ، ما معارضه و مخاصمهٔ با جاهلان را طلب نمی‌کنیم[3] .

۱– و لاٰ تَسُبُّوا الّذینَ یَدعُونَ مِن دُونِ اللّهِ فَیَسُبُّوا اللّهَ عَدْواً بِغَیرِ عِلمٍ / **الانعام ، ۱۰۸** .

۲– وَ قُولُوا لِلنّاسِ حُسناً / **البقره ، ۸۳** .

۳– اِذا سَمِعُوا اللَّغوَ اَعرَضُوا عَنهُ وقالُوا لَنا اَعمالُنا ولکُم اَعمالُکُم سلامٌ عَلَیکُم لا نَبتَغِیِ‌الجاهِلین / **القصص ، ۵۵** .

یعنی اگر جُهّال به‌ما بد بگویند ، سبّ و هجوکنند ، تهمت واِفتراء بزنند ، ما درمقام مقابلهٔ به‌مثل و انتقام‌گرفتن برنمی آییم وسخنی زشت وناهنجار برزبان جاری نخواهیم ساخت .

دلیل چهارم ؛ این‌کلام خدای تعالی‌است که می‌گوید :

و بندگان خدای رحمان کسانی هستند که رفتارشان در روی زمین ساده و بی‌آلایش و از روی تواضع است نه تکبّر ، و هرگاه جاهلان آنان را مخاطب سازند ***(سخنان ناهنجار بگویند)*** در پاسخشان می‌گویند سلام بر شما باد[۱] .

دلیل پنجم ؛ آیهٔ دیگراست که فرموده :

ای پیامبر ! و به بندگان من بگو آن سخنی راکه از همه نیکوتراست بگویند[۲] .

دراین آیه هم هیچ اختصاصی وجود ندارد وسخن‌گفتن باتمام خلق را در سراسر گیتی شامل‌می‌شود .

دلیل ششم ؛ کلام دیگر خداونداست که فرموده :

و هرگاه بر سخنان باطل گزر نمایند با بزرگواری می‌گزرند[۳] .

نه آنکه به‌لغو بیهوده سرایان پاسخ دهند .

دلیل هفتم ؛ این آیه است‌که می‌گوید :

و از صفات خردمندان این است که بدی را به خوبی دفع می‌کنند[۴] .

دلیل هشتم ؛ این‌قول الهی‌است که می‌فرماید :

بدی وگفتار ناروا را باگفتار و رفتار بسیار نیکو دفع کن که هرگاه چنین‌کنی ، آن کس‌که میان تو و او دشمنی بوده ، به‌ناگاه دوست صمیمی خواهد شد[۵] .

دلیل نهم ؛ کلام علی‌علیه‌السّلام است که خطاب به‌اصحابش درایّام جنگ **صفّین** ،

۱- و عِبادُالرّحمٰنِ‌الّذینَ یَمشُونَ عَلَی‌الاَرضِ هَوْناً واِذا خاطَبَهُمُ‌الجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً / **فرقان ۶۳**.

۲- وَ قُـلْ لِـعِبادِی یَـقُولُوا الَّـتِی هِیَ اَحسَنُ / **الاسراء ، ۵۳** .

۳- اِذا مَـرُّوا بِاللَّـغوِ مَـرُّوا کِـراماً / **الفرقان ، ۷۲** .

۴- وَ یَـدْرَؤُنَ بِالحَسَنَـةِ السَّیِّئَـةَ / **الرّعد ، ۲۲** .

۵- اِدْفَعْ بِالّتی هِیَ اَحسَنُ فَاِذَا الّذی بَـینَکَ وبَـینَهُ عَداوَةٌ کَـاَنَّهُ وَلِیٌّ حَمیمٌ / **فصّلت ، ۳۴** .

وقتی که جمعی‌از ایشان به‌اهل **شام** بد می‌گفتند و آنان را سَبّ می‌نمودند، فرمود :

من خوش ندارم شما دشنام دهنده باشید ، ولی‌اگر به‌جای دشنام به آنها ، اعمالشان را شرح داده احوالشان را ذکر می‌کردید ، راه حق را می‌پیمودید که در گفتار درست‌تر و در عذر رساتر بود . پس می‌گفتید : بار اِلٰها خونهای ما و خونهای آنان را حفظ فرما و بین ما و ایشان صلح و آشتی برقرار ساز ، و آنان را ازگمراهی دورگردان تا آنکس که نسبت به حقّ نادان است ، آن را بشناسد ، وکسی‌که برباطل حریص و پیرو آنست از آن بازگردد[۱] .

این آیات و سدها آیه و روایت دیگر، همه عامّند وشامل کلّ خلق می‌شوند ، و هیچ مخصِّصی عموم آنهارا نفی‌نکرده . پس چون دلیلی برتخصیص این آیات و روایات وجود ندارد ، تمام این ادِلّه به‌عموم خود باقی هستند و همهٔ مردم را شامل می‌شوند. و اما هجو حَسّان برای مشرکین ، سبّ و شَتم و لَعن نبوده ، بلکه ذکر فَساد عقیده وعمل وگمراهی ایشان از راه مستقیم ، و عُدولشان از حق بوده‌است . پس به تاریخ مراجعه کن ، سپس نظری به آیات دیگر بنما که می‌فرماید :

دعوت کن به راه پروردگارت باحکمت[۲] و موعظهٔ نیکو ، و با مخالفین به بهترین روش مباحثه کن[۳] .

دعوت عامّ است و شامل لفظ وکتابت هردو می‌شود . چه بگویی وچه درکتاب بنویسی، وچه در غیاب وچه درحضور ، چه بامشرک چه با اهل کتاب . و به‌این عموم تخصیصی نخورده و به‌حال خود باقی‌است .

وامّا آزردن خلق وظلم به آنها وهَتک حُرمتشان ، و واردکردن عیب ونقص بر

۱- اِنّی اَکرَهُ لکُم اَن تَکُونُوا سَبّابینَ و لٰکِنَّکُم لَو وَصَفْتُم اَعمالَهُم و ذَکَرتُم حالَهُم کانَ اَصوبَ فِی القَولِ و اَبلَغَ فِی‌العُذرِ . فَقُلتُم مَکانَ سَبِّکُم اِیّاهُم : اَللّهُمَّ اَحْقَنْ دِماءَنا و دِماءَهُم ، وَ اَصلِحْ ذاتَ بَینِنا و بَینِهِم ، و اَهْدِهِم مِن ضَلالَتِهِم حتّی یَعرِفَ الحقَّ مَن جَهِلَهُ و یَرعَوِیَ عَنِ الغَیِّ والعُدوانِ مَن لَهِجَ بِهِ و تَبِعَهُ / **نهج‌البلاغه** ، **جواد مغنیه** ، **ج ۳** ، **ص ۲۳۱**، **خ ۲۰۴** .

۲- حکمت ؛ دلیل محکم و علم مُبرَم .

۳- اُدعُ اِلیٰ سَبیلِ رَبِّکَ بِالحِکمَةِ و المَوعِظَةِ الحَسَنَةِ و جادِلهُم بِالّتی هِیَ اَحسَنُ / **النحل، ۱۲۵**.

آنان ، مطلقاً حرام‌است ، جز در مواردی‌که غیبت جائز باشد . مثل شهادت دادن بر ضد ظالم ، که درآن موارد هم مُسلِم وکافر محکوم به‌یک حکمند ، ومال غیر و خونش وعِرض و آبرویش محترم است وجائز نیست به‌آن ضرری وارد شود، مگر درحال جنگ ، که مال وجان مُحارِب ازاین حرمت مُستثنیٰ است .

پس چه‌دلیلی این‌حرامها را حلال‌کرده ؟! حرامهایی‌که عقول بشر، در حکم به قُبح وفَسادشان ، متّفق ومتطابق ومستقلّند ، ومؤمن ومشرک ومخالف برابرند . زیرا دلائل عقل وشرع دراین‌باره عامّند وشرعاً وعقلاً تخصیصی به‌آنها نخورده .

بناءبراین رأی و فتوای **صاحب جواهر** دراین مورد ، جمال اسلام را زشت نشان داده ، زیرا این فتویٰ مبتنی بردلیل نیست . بلکه ناشی از اَغراض سوءِ وکینه‌های قبیح است . وحاشاکه چنین حکمی‌از دین عدلی‌صادر شده‌باشد که از نزد خدای‌غالب و حکیم نازل شده ! خداوندی‌که با بندگانش مهربان‌است واز آنها صلح و سِلم وهمزیستی مسالمت‌آمیز را خواسته . و رسولی‌هم که به‌او وحی‌شده ، پدر مهربان وعَطوف تمام بشر می‌باشد ، چنانکه فرموده :

من و علی دو پدر این اُمّتیم[۱] .

وی می‌خواهد اولادش به‌سوی دین‌مبین و راه درست ، که احکام واقعی خدای متعال‌است ، بسیج شوند . و واضح ومشهود است که هجو وشَتم و سبّ ومطلق سخنان هرزه ، مردم را از راه حقّ واستماع وعمل به‌کتاب خدا ، دور می‌سازد . و آنچه ایشان را به‌حقّ نزدیک کرده شیفتهٔ کلام الهی می‌سازد، زبان خوش وخُلق نیک وعدل واحسان است . وخبیث مانند طیّب نیست . قرآن می‌فرماید :

سرزمین پاکیزه گیاهش (که نافع‌است) به اذن پروردگارش بیرون می‌آید ، ولی از سرزمین ناپاک (*شوره‌زار و سنگلاخ*) چیزی جز گیاه بی‌فائده یا کم‌فائده بیرون نمی‌آید[۲] .

۱- المناقب، عن الاَعمَش عن‌الصّادق/ ینابیع‌المودّة، چاپ سنگی، ص ۱۰۶، البابُ الحادی والاربعو ن/ اَنَا و عَلیٌّ اَبَوا هذِهِ الاُمَّة .

۲- و اَلبَلَدُ الطَّیِّبُ یَخرُجُ نَباتُهُ بِاِذنِ رَبِّهِ وَالَّذی خَبُثَ لا یَخرُجُ اِلاّ نَکِداً / **الاعراف ، ۵۸.**

از زمین پاک و حاصل‌خیز گیاهانی می‌روید که غِذاءِ خلق وپوشاک وبسیاری از لوازم معاش آنان را تأمین می‌نماید.

وغَلظَت مثل رَأفت، وخشونت و درشت‌خویی مانند نرمی وخوش خُلقی نیست. خداوند درکتاب مجیدش رسول‌اکرم صلّی‌اللّه علیه وآله را مخاطب(۱) ساخته می‌گوید:

تو ای پیامبر به سبب رحمت خدا برای مردم نرم‌خو شدی، و هرگاه بدخُلق و سخت‌دل بودی، مردم از اطرافت پراکنده‌می‌شدند(۲).

ونیز فرموده:

و ما تو را ای پیامبر نفرستادیم مگرآنکه رحمتی برای همهٔ جهانیان باشی(۳).

صاحب جواهر می‌گوید: ***"ظاهر این‌است که مخالفین (اهل‌سنّت) را باید به‌مشرکین ملحق ساخت"***. و براین سخن چنین‌استدلال کرده که ***«کفر اسلامی»***، که اسلام را قبول ندارند، ***با «کفر ایمانی»***، که اسلام را پزیرفته ولی شیعه اثنیٰ‌عشری نیست، ***متّحد و یکی و محکوم به یک حکمند***.

ما از **صاحب جواهر** می‌پرسیم: به کدام دلیل به کفر کسی حکم می‌کنید که شهادَتَین می‌گوید؟ آیا دلیلی دارید؟ اگر دلیل‌دارید آن را بیاورید، اگر از راست‌گویانید! پس اگر به‌این قائلید که هردو از جهت کافربودن یکسانند، آیا این جرأت را هم دارید که بگویید این هردو ***(کافر اسلامی و کافر ایمانی)*** در جمیع‌احکام مساوی هستند؟ بی شکّ چنین سخنی نمی‌گویید! پس چگونه می‌گویید هردو یکی هستند؟! وآیا کسی که مدّعی تحقیق عمیق واستدلال دقیق دراحکام است، سزاوار است قلم بردارد و هرچه به‌خاطرش خطور می‌کند بنویسد؟! چه حقّ باشد چه‌باطل، وچه برنوشته او فَساد مترتّب گردد یانه!

صاحب جواهر ادامه داده می‌گوید:

۱- خطابات قرآن، هرچند به‌لفظ مفرد باشد، در خصوص رسول نیست بلکه مراد عامّ است.

۲- فَبِما رَحمَةٍ مِنَ‌اللّهِ لِنتَ لَهُم ولَو کُنتَ فَظّاً غَلیظَ‌القَلبِ لاَنفَضُّوا مِن‌حَولِکَ / **آل‌عمران،۱۵۹.**

۳- و ما اَرسَلناکَ اِلاّ رَحمَةً لِلعالَمین / **الانبیاء، ۱۰۷**.

بلکه شاید هجو آنها دراجتماعات از افضل عبادات بندگان باشد .

مامی‌گوییم : چه‌دلیلی براین ادّعاءِ دارید ؟! آیا درکتاب خدا چیزی وجود داشته یا به‌چیزی که قابل‌استناد باشد دست یافته‌اید ؟! اگر چنین‌است ، چرا ذکر نکرده‌اید ؟ بلکه تمام اَدِلَّه برفساد این رأی ، و براینکه این‌سخن از اباطیل ومزخرفات است متّفقند . و ازآن جمله آیاتی‌است که مذکور شد .

آیا *لَیتَ* (ای‌کاش) و *لَعَلَّ* (شاید) از ادلّه هستند ؟! شگفتا ! و باز از **صاحب جواهر** می‌پرسیم : آیا اکثر اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السّلام که با او بیعت‌کردند، واز او پیروی نمودند، وبا اصحاب جَمَل و**معاویه** و **خوارج** محاربه نمودند، معتقد به صحّت خلافت شَیخَین نبودند؟ پس چرا امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آنهارا پزیرفت و متعرّض عقیده آنها نشد واعتراض برآنها ننمود ؟! نه‌ایشان را تکفیرکرد نه‌تفسیق . آیا تکلیف مانیست که به‌او اقتداءِ کنیم و به‌عمل او تَـأَسّی نماییم واو را امامی بدانیم که باید به‌او اقتداءِ شود ؟ آیا شما از علی علیه‌السّلام اعلَم به‌دین ، و عارف‌تر به کتاب ، ومتّقی‌تر وعامل‌تر به‌احکام خدا هستید ؟! پس عجیب است دعوای محبّت واطاعت وتشیّع اورا داشتن ، و دورافکندن اعمال واَقوالش ! اواست که می‌گوید :

دوست محمد صلّی‌اللّه علیه وآله کسی است که خدا را اطاعت کند هرچند خویشاوندی او با رسول خدا دور باشد ، و هرآینه دشمن محمد صلّی‌اللّه علیه وآله کسی است که معصیت خدا را بنماید اگرچه خویشاوندی نزدیک با رسول خدا داشته باشد[۱] .

قول **صاحب جواهر** کجا وقول امیرالمؤمنین علیه‌السّلام کجا !

ونیز قول **صاحب جواهر** که : ***اولیٰ از آنچه گفته شد جواز غیبت*** (اهل‌سنّت) ***است*** .

ازاو می‌پرسیم : آیا «سیره» و روش فقهاءِ ، یکی‌از ادلهٔ شرعیّه است ؟! ما منکریم که سیرهٔ فقهاءِ شیعه چنین باشد که وی می‌گوید .کسانی قائل به‌این مطلبند که بصیرتی

۱- **نهج البلاغه ، جواد مغنیه ، ج ۴ ،کلمات قصار، ص ۲۷۳، فِقرَهٔ ۹۵**/اِنَّ وَلِیَّ مُحَمّدٍ مَن اَطاعَ اللّٰهَ و اِنْ بَعُدَت لُحمَتُهُ ، وَ اِنَّ عَدُوَّ مُحَمّدٍ مَن عَصَی‌اللّٰهَ و اِنْ قَرُبَتْ قَرابَتُهُ .

به اوامر و اَفعال امامان خود ندارند .

صاحب جواهر می‌گوید : ***این سیرهٔ شیعه نزد آنان از افضل طاعات است ...***

ما می‌گوییم : طاعت عبارت است از بجاآوردن آن‌چه به آن امر شده ، واجتناب کردن از آنچه نهی‌شده . پس برعهدهٔ توست ای **صاحب جواهر** که ثابت‌کنی چنین عملی امر خدااست واز کتاب وسنّت قاطعه برای آن شاهد بیاوری ! پس چرا دلیل شرعی برکلامت اقامه نکرده‌ای ؟! آری ! ادّعاء آسان ولی رسیدن به‌حقیقت مشکل است .

وی می‌گوید : ***ممکن‌است ادعاءکنیم‌که این سیره از ضروریات است ، علاوه بر اینکه از قطعیّات است .***

می‌پرسیم : چیزی راکه دلیلی‌برای اثباتش نداری چرا ادعاء مـی‌کنی ؟ وادّعـاء بدون دلیل، که این *«سیره»* از ضروریّات وقطعیّات است ، چه فائده‌یی دارد؟! این قول شما محض ادّعاء است ، وکدام فقیه چنین ادّعائی کرده‌است ؟ واگر این *«سیره»* از ضروریّات مذهب شیعه بود ، باید درکتابها ثبت می‌شد ، وحال آنکه چنین نیست !

صاحب جواهر می‌گوید : ***از غرائب این است که مقدس گفته ...***

ما می‌گوییم : حرام بودن آزار خلق و دشنام‌دادن و غـیبت‌کردن از ایشـان ، از بدیهیّات عقول وشرایع بوده مانند حرمت خون ومال خلق می‌باشد . پس جواز غیبت ازآنها درغیر موارد استثناء ، وحلال‌بودن خون ومالشان محتاج دلیل قاطع‌است که عموم حرمتِ ایذاء را تخصیص دهد . و چون چنین دلیلی وجود ندارد ، عموم ادلّهٔ تحریمی به‌قوّت خود ، که عموم است ، باقی‌هستند .

واما قول **مقدّس اردبیلی** که می‌گوید : ***"ادلّهٔ حرمت غیبت ، شامل عموم اهل اسلام می‌گردد ، چه اهل سنت باشند چه شیعه"*** ، صحیح است وغباری برآن و شبهه‌یی درآن وجود ندارد . پس بسیار عجب است از **صاحب جواهر** که دربرابر دلیل، استناد بـه اباطیل می‌کند .

صاحب جواهر می‌گوید : ***شاید صدور این‌کلام از مقدّس نشانهٔ تقدُّس بیش از حدّ او باشد...***

در پاسخ این ادّعاء او می‌گوییم : این فتوای **مقدّس** نیازی به‌شدت تقدّس و وَرَع

ندارد ، و اشدّ قَباحت و زشتی‌را کسی‌دارد که مدّعی تحقیق‌است ، وفقیه محقّق دیگری را به‌علّت آنکه سخن درستی‌گفته و بااین مدَّعیٰ مخالفت کرده ، و دریک مسأله یا مسائل عدیده حقّ‌هم گفته ، مسخره می‌کند ، به‌خصوص وقتی‌که فتوای خودش خالی‌از دلیل، وفتوای مخالفش مستدلّ باشد .

ادامهٔ کلام **صاحب جواهر** و پاسخ به آن :

و معلوم است که خدای متعال عقد اُخوّت بین مؤمنین بسته ....

درپاسخ این‌کلام می‌گوییم :کسی‌که اقرار به‌شهادتَین کند مسلمان ومؤمن است ، به‌یکی‌از دو اِطلاق ، در هردو لفظ اسلام وایمان . آیا نمی‌بینی قول خدای عزّوجلّ را که فرموده : ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید ایمان بیاورید[۱] . پس اُخوّت بین همهٔ مسلمین ثابت است ، وسیرهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نسبت به‌مسلمینی‌که اهل شهادَتَین بودند، براین حقیقت دلالت دارد . چگونه برادری بین آنها نباشد و آیهٔ **اِنَّمَا الْمُؤمِنُونَ اِخوَةٌ** شاملشان نگردد، با آنکه دینشان یکی، خدایشان یکی،کتابشان یکی، پیامبرشان یکی و قبله‌شان یکی‌است ؟ همه نماز می‌گزارند ، زکات می‌دهند ، روزه می‌گیرند وحجّ می‌کنند . آنچه را خدا درکتابش حرام فرموده حرام می‌دانند ، و هرچه را حلال‌نموده حلال می‌دانند ، مگر جاهلان امّت .

ازاینها گزشته، اهل‌سنّت دشمنی اهل‌بیت را جزء عقائد خود نمی‌دانند . و ناصبی‌ها که با خاندان رسول و علی علیهم الصّلوٰةُ والسّلام دشمنند ، پیروان **معاویه** و یاران و داعیان او بودند ، وکسانی هستند که بعداز او در بدعتها و خودخواهی‌ها تابع وی بودند ، وامروز از آنها چندان نام ونشانی نیست . با اینکه همان نُصّاب را هم محکوم به‌فسق ، وبعضی را محکوم به‌نفاق وفسق می‌کنیم ، ولی چون شهادتَین می‌گفتند، کافرشان نمی‌دانیم .

به‌هرحال موظّفیم گمراهان را هدایت‌کنیم ، نه‌آنکه آنان را تحریض برعِناد و عَداوت بنماییم که به‌قتال بیانجامد . بلکه به‌حکم کتاب خدا ، باید با اهل ضلال بحث و مجادلهٔ کنیم به‌طریقه‌یی که در هدایت ، نیکوتر و رساتر باشد ، تا سخن‌ما را قبول

۱- یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا آمِنُوا / **النساء، ۱۳۶ .**

کنند ومفید ومؤثّر ونافع ومصلح باشد ، نه آنکه لجاجت وکینه برانگیزیم . واجب است کلام ما ومعاشرت ما با اهل ضَلال چنان‌باشد که ائمهٔ طاهرین امر نموده‌اند و احادیث آن در حدّ تواتر معنوی است . پس معاشرت و مجادله با نُصّاب نیز باید نزدیک کننده باشد نه دورکننده .

ومعلوم است که شَتم و سبّ و امثال آن ، مخالف را نزدیک نمی‌کند ، بلکه وی را از شنیدن و پزیرفتن حقّ ، در اَعلیٰ مرتبه ، دور می‌سازد . ومعنای دشمنی با نُصّاب هم پیروی نکردن از آنها در عقائد واَعمال باطلهٔ آنهااست . وبَرائت نیز به‌معنای بیزاری از اَفعال بدعت آمیز واعتقادات بی‌اساس آنهااست ، و شَتم و هَجو ونظائر آن مراد نیست.

پس‌اگر **صاحب جواهر** گمان می‌کند که لازمهٔ مُعاداة وبَرائت این‌است که غیبت و شتم وسبّ ایشان حلال وجائز باشد ، باید آیات قرآن را دراین باره مورد توجه قرار دهد که فرموده :

از بدیهایی‌که مردم باتوکرده‌اند درگزر و به‌دل مگیر و بگو سلام برشما[۱] ، و به زیبایی روی خود بگردان[۲] ، و (از بدرفتاری و بدگفتاری آنان) درگزر و روی بگردان که خدای نیکوکاران را دوست دارد[۳]، و شما ای مؤمنان از بدیها درگزرید و روی بگردانید[۴] .

ونیز فرموده : تو برخُلق بزرگی می‌باشی[۵] .

سپس باید سیرهٔ رسول صلّی‌اللّه علیه وآله را باکفّار ومنافقین مطالعه کند تا در عقیده‌اش تجدید نظری صورت پزیرد .

صاحب جواهر درمقام اعتراض‌به **مقدّس** می‌گوید: ″**چه *قدر فاصله است بین* مقدّس و خواجه نصیر**...

۱- فَاصْفَحْ عَنهُم و قُلْ سَلامٌ / **الزُّخرُف ، ۸۹.**

۲- فَاصْفَحِ الصَّفحَ الجَمیلَ / **الحجر، ۸۵.**

۳- فَاعْفُ عَنهُم وَاْصْفَحْ اِنَّ اللّهَ یُحِبُّ المُحسِنین / **المائده، ۱۳.**

۴- فَاعْفُوا وَاْصْفَحُوا / **البقره ، ۱۰۹ .**

۵- وَ اِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظیمٍ / **القلم ، ۴ .**

جنگ **مغول** با **مستعصم عبّاسی** نه به‌امر **خواجه نصیر** و **علّامهٔ حلّی** بود و نه به ارادهٔ ایشان . وکشتار مردم به‌دست مغولان ، حکم شرعی‌نبود که از **خواجه** و **علّامه** استفتاءِ کرده‌باشند . بلکه تسلّط ظالم برظالمی یا مظلومی بود . چنانکه درکتاب مجید فرموده :

واین چنین ما برخی ستمگران را بربعض دیگر مسلّط می‌سازیم ، و این به سبب دست آورد خود آنها است[۱] .

مغول پیرو **خواجه** و **علّامه** نبودند، واینکه **خواجه** با آنها بوده ، نشانهٔ موافقت وی با ایشان نیست . وظاهر این‌است که اگر **خواجه** با آنها نبود ، بیش ازآنچه کشتند و فسادکردند ، مرتکب می‌شدند . برفرض محال‌که **خواجه** با آن کشتارها وفسادها موافق‌بوده، ازاو می‌پرسیم : به‌چه دلیل با چنین قتل‌عامهایی موافقت کرده‌است ؟!

سپس به **صاحب جواهر** می‌گوییم : شما به‌جواز کشتن اهل‌سنّت فتویٰ دادید ، فقط به‌علّت اهل‌سنّت بودنشان . وفتوای شما شامل مردان ، زنان وکودکان نیز می‌شود . زیرا شما اَعمال **مغول** را در **بغداد** حقّ و درست شمردید ، وبه سبب اهل سنّت بودنشان آنان را مستوجب قتل دانستید . پس آیا براین فتویٰ دلیل‌شرعی دارید ؟! اگر داشتید می آوردید ! و چون دلیلی براین فتویٰ وجود ندارد ، شما درحمل بار سنگین ستمگران و گناهانشان در نابودکردن دسترنج ونسل مردم شریک نشوید . شما چنانکه جرائم **مغول** را تصحیح وتصویب کردید ، مظالم **صفویّه** را درآنچه با اهل سنّت در **ایران** ، به‌ویژه در **اصفهان** ، کردند نیز حقّ وعدل می‌شمارید !!

از شما می‌پرسیم: آیا این‌اعمال ذرّه‌یی برای‌ترویج مذهب شیعه سود داشته ؟! و آیا اندکی ازکینه‌های دیرینه راکاسته ؟! یا برآنها افزوده و بُغض و دشمنی را در امّت اسلام منتشرساخته ، واسباب تفرِقَهٔ امّت و شدّت عِناد وعَداوت بین‌مسلمین را فراهم نموده ، وموجب ننگ وعارشان‌گشته است ؟! واتّفاق نسبی را مبدّل به شِقاق کلّی ساخته ، به‌حدّی که مال وجان وگران و ارزان را دراین راه مبذول داشتند تا خود را از بین‌ببرند !! جنگ ونزاع را درمیان خود بپاکردند ، و به‌دست خود خانه‌هایشان را

۱- وَ کَذلِکَ نُـوَلِّی بَعضَ الظّالِمینَ بَعـضاً بِما کانوا یَکسِبونَ / **الانعام** ، **۱۲۹** .

ویران نمودند[۱] ، وشمشیر را به‌روی خود کشیدند، وخونهای خودرا ریختند، و خود را ذلیل وحقیر ساختند . آیا این‌اعمال برآنها فرض‌بود یا رجحان داشت ؟! آیا سبب وداعی ومفتی ومبلّغ این رفتار جز غافلانی بودند در زیّ علماءِ ؟! و چیزی را به خدا نسبت می‌دادند که نمی‌دانستند ؟ ومبادکه کسی مصداق این آیه باشدکه فرموده:

و همانا از ایشان (یهود و هرکه به‌عمل ایشان تأسّی‌نماید) گروهی هستند که زبانهای خود را به کتاب خدا می‌پیچند تا گمان برید که از کتاب است ، ولی از کتاب نیست ، و می‌گویند آن سخن از جانب خدااست ولی از جانب خدا نیست[۲] .

ونیز این آیه :

بگو ای پیامبر آیا خبر دهم شما را به زیانکارترین مردم در عمل ، آنان که سعیشان در حیات دنیا به‌هدر رفته وگمان می‌کنند نیکو عمل کرده‌اند[۳] .

آیا به‌نفع دین ومصلحت مسلمین‌نیست که بُغض وعُدوان را به‌اُلفت ومَحبّت و احسان مبدّل نمایند ، تا امّت به‌هم جمع‌شوند وجدایی رخت بربندد ، ومسلمانها در برابر غیرخود که کفّار باشند، یکدست شوند ؟ باری ، بگویید کدام یک ازاین دو دسته به‌سلامت واَمن در هردو عالم سزاوارترند ؟ آیا آنان که بین‌یک امّت بذر دشمنی و جبهه‌گیری وخصومت را می‌افشانند، وآتش محاربه را می‌افروزند؟ یا کسانی‌که می‌کوشند اختلاف راکم‌کنند وموجبات اتّحاد را فراهم وائتلاف را بوجود آورند ؟ آیا کسی‌که آتش عَداوت ونبرد راکه دشمنان افروخته‌اند ، خاموش می‌کند، یا کسی‌که به آن هیزم می‌رساند ؟

و در پاسخ قول **جواهر** که می‌گوید : ***و اما غیبت عامه*** ...می‌گوییم : اگر کسی‌که ازاو غیبت می‌شود ، در دین خود عادل باشد ، یا متجاهر به‌فسق نباشد ، غیبت او جائز

۱- یُخرِبُون بُیوتَهُم بِاَیدِیهِم / **الحشر، ۲ .**

۲- وَ اِنَّ مِنهُم لَفَریقاً یَلوُونَ اَلسِنَتَهُم بِالکِتابِ لِتَحسَبُوهُ مِنَ الکِتابِ و ما هُوَ مِنَ الکِتابِ ، و یَقُولُون هُوَ مِن عِندِ اللّه و ما هُوَ مِن عِندِاللّه / **آل‌عمران ، ۷۸.**

۳- قُلْ هَل نُنَبِّئُکُم بِالاَخسَرینَ اَعمالاً الَّذینَ ضَلَّ سَعیُهُم فِی‌الحَیوٰةِ الدُّنیا و هُم یَحسَبُونَ اَنَّهُم یُحسِنُونَ صُنعاً / **الکهف ، ۱۰۳ و ۱۰۴.**

نیست . واگر متجاهر درآن عمل‌باشد ، می توان ازاو غیبت‌کرد .

و در جواب اینکه می‌گوید : ***اگر معامله اسلام با آنها بشود ...*** می‌گوییم :

کدام دلیل‌شرعی ،کدام خبر ، بلکه‌کدام تاریخ دلالت می‌کند‌که علی علیه‌السّلام رفتارش با اهل‌سنّت به‌علت ضرورت واضطرار بود ؟! واگر ضرورت نبود، با آنها معاملهٔ اسلام نمی‌کرد ؟ چنین‌سخنی کذب‌است ، و چون چنین دلیلی وجود ندارد، همچو ادعائی نیز باطل‌است .

صاحب جواهر می‌گوید : ***ظاهر است که حرمت غیبت اختصاص به مؤمن*** (شیعه اثناعشری) ***دارد...***

ما می‌گوییم : اختصاص حرمت غیبت و آنچه شِبه غیبت است ، از هَجو وسبّ و غیره ، به‌مؤمن ***(شیعه اثناعشری)*** ظاهرنشد ، زیرا هیچ دلیلی برآن نبود . وفَساد بعض عقائد، بناءِبرآنچه **صاحب جواهر** گفته‌است ، موجب نفی حرمت عِرض و آبرو ونفی حرمت خون ومال نمی‌شود ، وکلام او باطل و برخلاف مذهب شیعه نیز هست .

حِوار با شیخ انصاری
پیرامون غیبت اهل سنّت

شیخ انصاری نیز درکتاب **مکاسب** ، در مبحث کسبهای حرام می‌گوید :

چهاردهم ؛ غیبت حرام است به دلائل چهارگانه (کتاب وسنّت وعقل واجماع) ***و دلالتش ازکتاب قول خدای متعال است :*** و بعضی از شما بعض دیگر را غیبت نکند[۱]...وای بر آن‌کس که به اشارت دست و چشم ، عیب دیگران را بنمایاند و غیبت ایشان کند[۲] . ***و فرموده :*** خدا دوست ندارد آشکارا سخن زشت‌گفتن را ، مگر آن‌کس که به‌او ستم رفته باشد[۳] (که حق دارد آن بدی را اظهارنماید) ... هماناکسانی‌که دوست دارند زشتی در اهل ایمان شایع و فاش‌گردد مرآنان راعذابی دردناک است[۴].

۱- الحُجُرات ، ۱۲ .
۲- الهُمَزَه ، ۱ .
۳- النّساء ، ۱۴۸ .
۴- النّور ، ۱۹ .

و اخبار بی‌شمار نیز بر حرمت غیبت دلالت دارند[۱] .

شیخ انصاری سپس عده‌یی از اخبار را نقل‌کرده تا آنجاکه می‌گوید :

سپس آنکه ظاهر اخبار اختصاص تحریم غیبت به‌مؤمن است . پس غـیبت مـخالف (اهل‌سنّت) ***جائز است . همچنانکه لعنش جائزاست . و این توهُّم‌که آیه عموم دارد ، مثل بعضی روایات که غیبت مطلق مُسلِم را تحریم‌کرده ، به‌این کلام دفع می‌شودکه احـترام نداشتن آنها*** (اهل تسنّن) ***ضروری مذهب*** (شیعه) ***است ، و احکام اسلام بر ایشان جاری نیست مگر اندکی‌که قِوام معاش مؤمنین*** (شیعه) ***برآن موقوف است . مثل نجس نشدن آنچه با رطوبت لمس‌کنند، و حلّیّت ذبائحشان ، و ازدواج‌کردن باآنها ، و حرام بودن خونهایشان به‌علّت حکمت رفع فتنه و فسادشان . زیرا برای هرقومی نکاح است*** (مانند نکاح با زنان اهل‌کتاب‌که اسلام هم صحیح می‌داند وهم سایر مذاهب وملل) ، ***و مانند اینها . علاوه براین ، تمثیل در آیه مخصوص کسی‌است‌که برادری او ثابت باشد . پس حرمت غیبت ، شامل‌کسی نمی‌شودکه بیزاری از وی واجب است .*** (یعنی‌شامل اهل تسنّن نمی‌شود) .

و به‌هر صورت ، بعداز ملاحظهٔ روایاتی‌که در غیبت و حکمت حرمت آن ، و دربارهٔ غیر مؤمن در نظر شارع ، وارد شده ، اشکالی در مسأله نیست[۲] . (زیرا شارع آنان را مورد

۱- **انصاری، مکاسب مُـحـرَّمَـة:** الرّابعةَ عشرَةَ ؛ الغیـبَةُ حرامٌ بالأَدِلَّةِ الاربعَةِ ، و یَدُلُّ علیه مِنَ الکتاب قولُه تعالی: **وَ لا یَغْـتَبْ بَعـضُکُم بَعضاً... وَیلٌ لِکُلِّ هُـمَزَةٍ لُـمَزَةٍ... لا یُحِبُّ اللّهُ الجَـهْرَ بِالسُّوءِ اِلاّ مَن ظُلِمَ ... اِنَّ الَّذینَ یُحِبُّونَ اَنْ تَشِیعَ الفاحِشَةَ فِی‌الّذینَ آمَـنُوا لَـهُم عَذابٌ اَلیمٌ.** و یَدُلُّ علیـهِ مِنَ الاَخبارِ ما لا یُحصیٰ.

۲- ثُمَّ اِنَّ ظاهرَ الاخبارِ اختِصاصُ حُرمةِ الغیـبَةِ بِالمـؤمنِ . فَـیَجوزُ اغْـتِیابُ المخالفِ کما یجوزُ لَعنُـهُ، و تَـوَهُّمُ عمومِ الاٰیـةِ ،کَبعضِ الـرّوایاتِ لِمُطلَقِ المُسلمِ ، مَدفوعٌ بما عُلِمَ بضَرورَةِ المذهبِ عن عَدَمِ احترامِهِم و عدمِ جریانِ احکامِ الاسلام علیـهِم اِلاّ قلیلاً ، ممّا یَـتَوَقَّـفُ استـقامَـةُ نـظمِ معاشِ المؤمنین علیه، مثلُ عدمِ انـفِعال ما یُلاقیهِم بِالـرّطوبـةِ ، و حِلُّ ذبائِحِـهِم و مُناکَحَـتِهِم و حرمةُ دِمائِهِم، لِحِکمَةِ دفعِ الفِـتـنةِ و فَسادِهم ، لِاَنَّ لِکلِّ قَـومٍ نکـاحاً ، و نـحوُ ذلک . علیٰ انَّ التّمثیل فی الاٰیةِ مُختَصٌّ بِمَن ثَـبَتَ اُخُـوَّتُه . فلا یَعُمُّ مَن یجبُ التَّـبَـرِّی * عَنهُ . وکیف کانَ ، فلا اِشکالَ فی‌المسألةِ بعدَ ملاحَظَةِ الرّوایاتِ الواردةِ فی الغِـیبَةِ و فی حِکمَةِ حُرمَـتِها و فـی‌حال غـیرِ المؤمنِ فی نَظَرِ الشّارع ... / *- **الصحیح ؛ التّبَرُّؤ.**

طعن ولعن قرار داده‌است).

ما می‌گوییم : عقول کافّهٔ بشر متّفـقند بر قُبح غیبت مردم ، و از واضحات است که غیبت هرکس ، ضرر رساندن به‌شَرَف و آبروی اواست ، وفرقی بین خون ومال و عِرض انسانها نیست ، و حُرمت اَعراض و آبروها مانند حرمت خونها واموال است . و نه در قرآن ، ونه در سنّت متواتره ، نفی حرمت از هیچ‌یک ازآنها نشده . هرکه باشد واهل هر دین وملتی که باشد ، الاّ درموارد استثناء . پس غیبت و هِجاءِ وتهمت و دشنام ، به حکم ضروری بودن این حرمت در عقول ، نسبت به هیچ‌کس جائز نیست . چه مسلمان سنّی باشد، یا مؤمن (شیعه) ، یا کافر . ولی‌غیبت در موارد معیّنه جائزاست، اعمّ از مؤمن ومسلِم و غیرآنها . وبرای غیرمسلم همان قدر جائزاست که برای مسلم جائز می‌باشد، تاچه‌رسد برمسلم مخالف (سنّی) . واین مسأله را به‌یاری خدای‌متعال روشن خواهیم‌ساخت .

سپس می‌گوییم : چون شکّی‌نیست که حرمت عِرض ، مانند حرمت خون ومال است ، بلکه عِرض از مال مهم‌تراست ، پس به‌همان نحوی‌که خون کافر، بـه‌علت کفرش، حلال نیست همچین مال و عِرض اوهـم حـلال نـیست . وایـن حکـم از مستقِلاّت عقلیّه است که تمام عقول برآن متّفـقند .

اسلام دین خدااست ، دینی‌که جامع مصالح نوع‌است ، وغیبت اهل‌کتاب یا مطلق کافر، غیراز بیزاری ازاوست . زیرا بَـرائت ازاو فـقط بـه‌علت عـقیدهٔ بـاطل وعـمل ناشایستهٔ او می‌باشد . واین به‌خون ومال وعِرض او ربطی ندارد ! دین حقّ کـه بـر عدالت حقیقی استواراست ، چیزی راکه حلال‌کرده برای همهٔ بشر حلال‌کرده ، و آنچه را حرام‌نموده برای همهٔ حرام نموده . دینی‌که به‌مصالح جمیع خلق به‌یک نوع می‌نگرد، وحرمت غیبت ومشابِهِ آن به‌این علّت است که عِرض وشَرَف وعزّت را از بین‌می‌برد . آری ! هرعمل سوئی راکه کافر مرتکب شود وتظاهر کند، غیبتش در همان عمل‌سوءِ جائزاست . مثل عملی‌که از مسلمان صادر شده و درآن متظاهراست . و همچنین جائزاست اِبطال عقیدهٔ او باحجّت ودلیل ، چه حاضرباشد یاغائب ، به صورت کلام ملفوظ باشد یا مکتوب .

خلاصهٔ کلام آنکه تخصیص حرمت غـیبت بـه‌مسلم یـامؤمن ، تـخصیص بـلا

مُخَصِّص است . زیرا ادلّهٔ حرمتِ غیبت عامّند وتخصیصی برهیچ‌یک ازآنها وارد نشده ، نه‌متّصل ونه منفصل . وقتی از شخص‌مسلمان عدل واحسان وانصاف نسبت به‌جمیع بشر فاش وظاهر گردد ، چنانکه کتابش به‌او امر نموده ، این سیره و روش ، کفار را دعوت می‌کندکه اسلام را بپزیرند ، یا لااقلّ اسلام ومسلمین را ضدّ خود تلقّی نکنند ، و درمقام منکوب کردنشان برنیایند ، و به‌اسلام واهلش به‌چشم محبّت و وِداد بنگرند، نه به‌دیدهٔ بُغض و عِناد . وامّا امر کتاب درآیات عدیده آمده ، ازآن جمله‌است این آیه که می‌فرماید :

خدای تعالی شما را نهی نمی‌کند تا نسبت به کسانی‌که با شما در دین جنگ نکرده و شما را از خانه‌هایتان بیرون ننموده‌اند کاملاً نیکی‌کنید و با آنان به عدالت رفتار نمایید . همانا خدا عادلان را دوست دارد . جزاین نیست که خداوند از دوستی با کسانی شما را نهی می‌کند که در دین با شما جنگ نموده و شما را از خانه‌هایتان بیرون کردند[(۱)] و در اخراج شما یکدیگر راکمک نمودند ، وکسانی‌که با آنان بدینگونه دوستی داشته باشند ستمکارند[(۲)] .

پس‌در این آیه دستور داده‌شده باکُفّاری‌که باشما جنگ ندارند کاملاً به‌نیکی رفتارکنید . روشن‌است‌که تجویز غیبت کفّار، مُنافی بِرّ واِحسان وعَدالت با آنهااست، واین تجویز وعمل، موجب‌گسترش دشمنی غیر مسلمانان با اسلام ومسلمین می‌گردد. همچنین باعث می‌شود از اسلام دورشوند و به‌آن اِقبال ننمایند و بگویند این‌دین مبتنی بر خودخواهی‌است ، وهمه چیز ، از مال وجاه ومصالح ومنافع را به‌مسلمانان اختصاص داده‌است ، وبا هرکس‌که به‌اسلام ایمان نیاورده عِناد می‌ورزد وحقوق بشر را ضائع می‌سازد . ونیز اسلام را متّهم سازندکه ناشر عدل وقسط واحسان و رحمت در سطح جهان ومُنجی همهٔ بشر نبوده ، ماحیِ ظلم وعدوان وحافظ حقوق انسان

۱- مهاجرین مکّه منظور است .

۲- لاٰ یَنهاکُمُ اللّهُ عَنِ‌الّذینَ لَم یُقاتِلُوکُم فِی‌الدّینِ ولَم یُخرِجُوکُم مِن دیارِکُم اَنْ تَبَرُّوهُم وَ تُقْسِطُوا اِلَیهِم اِنَّ‌اللّهَ یُحِبُّ‌المُقسِطین. اِنَّما یَنهاکُمُ اللّهُ عَنِ‌الّذینَ قاتَلُوکُم فِی‌الدّین واَخرَجُوکُم مِن دیارِکُم وظاهَرُوا عَلیٰ اِخراجِکُم اَنْ تَوَلَّوهُم ومَن یَتَوَلَّهُم فَاُولئِکَ هُمُ‌الظّالِمُونَ / **الممتحنه، ۸ و۹.**

نیست . پس وظیفهٔ فقیه آنستکه عمیقاً در فلسفهٔ احکام اسلام تدبُّر نماید ، وهدفش فقط نشر اسلام واحکام آن در جوامع بشری‌باشد . وباید دراین راه شیوهٔ رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه و آله را سیرهٔ خود قراردهد ، واز تعصّب دینی احتراز نماید‌که ضررش به‌دین ومسلمین می‌رسد .

به کتاب خدا نظرکن که برای کفّار سهمی‌از زکوة ، به‌منظور ایجاد محبّت وتألیف قلوبشان ، قرارداده و آنها را بامسلمین شریک بیت‌المال گردانیده . پس با این‌حال گمان می‌بری خداوند به‌مسلمین اذن داده‌باشد‌که از آنها غیبت کنند، و آبروی ایشان را ببرند، وهَجوشان نمایند، وآنهارا مورد آزار و اذیّت قراردهند ؟! حاشا ومَعاذَ اللّه!! واز این شگفت‌انگیزتر آنکه غیبت‌کردن مسلمین اهل‌سنّت، ولعن وسبّ وبُهتان زدن به‌ایشان را تجویز کرده‌باشد !!

پس می‌پرسیم : شما چه‌دلیلی براین ادّعاء دارید ؟! درحالی‌که آیات قرآن خلاف مدَّعای شما است . ونیز ازایشان از آیاتی سؤال می‌کنیم‌که خدای‌تعالی نسبت به کفّار امر به‌عدالت می‌کند، تا چه‌رسد به‌اجراء عدالت دربارهٔ اهل‌اسلام . وامّا لعن دشمنان عترت طاهره ، یعنی‌نواصِب ، وبرائت ازایشان باکی‌ندارد . ولی امروز کسی‌را از اهل سنّت نمی‌شناسیم که عداوت اهل‌بیت را، مانند پیروان **بنی‌امیّه** و **بنی‌عبّاس** ، داشته باشد.

مُلَخَّص سخن این‌است که بناء دین‌اسلام ومذهب تشیّع برجذب است نه‌دفع ، و برعدل عامّ است نه‌ظلم به‌بعض ، و برتحصیل شرائط وحدت واتفاق است نه‌شِقاق و فِراق . رسول اسلام صلّی‌اللّه علیه و آله فرمود :

مردم باهم برابرند مانند دندانه‌های شانه(۱) .

جنگ دراسلام هم منحصر به‌حالت ضرورت واضطرار است‌که دفاع از دین و وطن دربرابر دشمن باشد . و بدان‌که خطاء واضح و رأی رسوا از حدیث مجعولی ناشی شده‌که در **کافی** آورده‌که سیّدالمرسلین صلّی‌اللّه علیه و آله فرمود :

هرگاه اهل بدعت را بعداز من ببینید بیزاری از آنها را ظاهر نمایید و سخنان زشت در

۱- **کتاب الشِّهاب** / اَلـنّاسُ سَواسِیَـةٌ کَاَسنانِ المُشطِ .

بارهٔ آنها بسیار بگویید ، و آنان را دشنام دهید و به‌آنها تهمت[۱] بزنید تا بـه‌فساد در دین اسلام طمع نکنند[۲] .

ما می‌گوییم : اظهار بَرائت از اهل بدعتهای واضحه، از وظائف مؤمن و مندرِج در عموم نهی‌از منکر می‌باشد . *«وَقیعَه»*[۳] هم به‌معنای عیب کسی‌را اظهارکردن است. وذکر *«سبّ»* بعداز *«وقیعه»* برای تأکیداست . پس این جزء حدیث مخالف نصّ قرآن است . زیرا قرآن فرموده :

وکسانی را سبّ نکنید که غیر خدا را می‌خوانند *(مشرکان و بت‌پرستان را)* ، که آنها نیز از روی دشمنی و نادانی نسبت به‌خدا سخن زشت بگویند[۴] .

پس چون عَرض حدیث برقرآن واجب است ، وقرآن دراین آیه صریحاً ، ودر آیات عدیده تلویحاً ، از *«سبّ ولعن»* نهی می‌کند ، بناءبراین سبّ کردن اهل‌بدعت ازاین قبیل‌است ، واین خود موجب فَساد حدیث ویا لااقلّ این‌قسمت از حدیث است که می‌گوید : ***اَکثِرُوا الوَقیعَةَ فیهِم و سَبَّهِم*** . واما *«باهِتُوهُم»* به‌معنای *«جادِلُوهُم»* بلا اِشکال است.

خَفاء ندارد که جراحات نیزه وشمشیر قابل‌التیام است ، ولی جراحات زبان التیام پزیر نیست ، چنانکه شاعر عرب می‌گوید :

۱- شیخ انصاری در معنای «**باهِتُوهُم**» اشتباه نموده . در لغت می‌گوید : **بَـهِتَ** و **بَـهُتَ** و **بُـهِتَ** ، **بَهْتاً و بَهَتاً** ؛ دَهِشَ ، سَکَتَ متحیّراً . **بَهَّتَ وباهَتَ** ؛ حَـیَّرَهُ و اَدهَشَهُ بِما یَفـتَرِی عَلَیـهِ مِنَ الکِذب . و در قرآن کریم، در مجادلهٔ ابراهیم باکافر می‌گوید : **فَبُهِتَ الّذی کَـفَرَ** ، شخص کافر از اسـتدلال عقلی ابراهیم مدهوش ومبهوت وساکت شد . بناء براین مراد از «**باهِـتُوهُم**» که در حدیث آمده این‌است که به معنای صحیح کلمه ، با آنها مجادله و بحث‌کنید ومحکوم و محجوجشان سازید تا به‌ایجاد فساد در دین اسلام طمع نکنند.

۲- **کافی**/ قال رسولُ اللّهِ صلّی‌اللّـه عـلیه وآله : اِذا رَأَیْـتُم اَهـلَ البِـدَعِ مِـن بَـعدِی فَـاَظْـهِرُوا البَـرائَـةَ مِنهُم و اَکْـثِرُوا الـوَقیعَـةَ فیهِم و سَبَّهُم و باهِـتُوهُم کَیلا یَطمَعُوا فِی‌الفَسادِ فی دینِ الاسلام .

۳- «**وَقَعَ فیه**» یعنی دشنام داد و عیب اورا فاش کرد و غیبت اورا نمود .

۴- و لا تَـسُبُّوا الّذینَ یَدعُونَ مِن دُونِ اللّه فَـیَسُبُّوا اللّهَ عَـدْواً بِغَـیرِ عِلمٍ / **الانعام، ۱۰۸** .

جَراحاتُ السِّنانِ لَـهَا اَلْـتِیامٌ و لاٰ یَـلتـامُ ما جَرَحَ اللِّسانُ[۱]

سخن ناروا و زشتی‌که بر زبان وقلم جاری گردد، از بزرگترین اسباب برانگیختن عداوت وطغیان ، و قوی‌ترین علّت برافروختن کینه ، وموجب دشمنی بزرگ بین برادران یک دین می‌شود ، چه‌رسد به‌اهل سایر ملل وادیان ، که بزرگترین جنگها و خون‌ریزی‌ها از همین‌نقطه آغاز شده‌است .

ولی رعایت عدل واحسان ، وحفظ زبان از غیبت وفحش وبهتان ، از وسائل نیرومند ایجاد حُسن ظنّ است ، که باعث حصول مَوَدَّت ونزدیک شدن به‌همدیگر است که درنتیجهٔ توجه به‌حقائق اسلام ودقائق قرآن پدید می‌آید . زیرا دین اسلام در تربیت بشر وایجاد صلح وهمزیستی مسالمت آمیز باتمام ملل ، به‌اعلیٰ مرتبه، سعی بلیغ و جِدّ اکید بکاربرده است . امیرالمؤمنین علیه‌السلام به **زیادبن ابیه** می‌نویسد : عدالت را بکارگیر و از زورگویی و بیدادگری بر حَذَر باش که زورگویی موجب آوارگی است ، و بیدادگری شمشیر در میان آرد[۲] .

یعنی اتخاذ چنین روشی ملّت را به‌جنگ با دولت فرامی‌خواند . و درکتاب مجیداست که :

بدی‌ها را به‌بهترین راه ممکن و با زبان خوش دفع‌کن ***(نه با زور وسخن هرزه و ظلم)*** تا آنکس که میان تو و او دشمنی بوده به‌ناگاه دوست صمیمی گردد ، و این پند راکسی نمی‌پزیرد جز مردم بردبار شکیبا وآنکه بهره‌یی بزرگ از دانش و اخلاق داشته‌باشد[۳].

شیخ انصاری در دنبالهٔ بحثش می‌گوید:

بیست و هفتم از محرّمات : هجو مؤمن حرام است به‌هر چهار دلیل (کتاب وسنّت و عقل واجماع) . ***زیرا «هجو»، عیب‌جویی و نقص‌گویی از مردم است به‌اشاره و زبان ، و***

۱- زخمهای نیزه را التیامی هست ، ولی آنچه را زبان زخم کند التیام نپزیرد.

۲- اِستَـعْمِلِ العَدلَ وَ اَحْـذَرِ العَسفَ وَالحَیفَ ، فَاِنَّ العَسفَ یَعُودُ بِالجَلاءِ والحَـیفَ یَـدعُوا اِلَـی السَّیفِ / **نهج‌البلاغه، جواد مغنیه، ج ۴،کلمات قصار، فقرهٔ ۴۶۷ . نامه به‌زیادبن ابیه ، عامل‌فارس.**

۳- اِدفَعْ بِالَّتی هِیَ اَحسَنُ فَـاِذَا الَّذی بَـینَکَ و بَـینَهُ عَداوَةٌ کَاَنَّهُ وَلِیٌّ حَمیمٌ و ما یُلَـقّیها اِلاَّ الّذینَ صَبَـرُوا و ما یُلَـقّـیٰها اِلاّ ذُو حَـظٍّ عَظیمٍ / **فصّلت، ۳۴و ۳۵ .**

خوردن گوشت برادر ، و سرزنش و فاش‌کردن سِرّ خلق . وتمام اینها گناه کبیره و هلاک کننده است . وفحوای تمام آنچه قبلاً دربارهٔ غیبت وبُهتان گفتیم نیز دالّ برحرمت هـجو است . بناءبرآنچه در صِحاح اللّغه گفته «هجو» خلاف «مدح» است ، وشامل معایبی می‌گردد که در شخص هجوشده هست یا نیست . چنانکه در قاموس و نهایه و مصباح[1] ***است ، ولی «هجو» را به‌شعر تخصیص داده‌اند ،کـه تـخصیص آن بـه‌شعر ، چـنانکه در جـامع المقاصد گفته ، خالی‌از تأمّل نیست***[2] ***. و در حرام‌بودن هجو مؤمن ، بین مؤمن فاسق و غیر فاسق فرقی نیست***[3] ***.***

سپس شیخ می‌گوید :

و اما این خبر که می‌گوید : گناهانتان را به ذکر فاسقین محو کنید (یعنی‌با بدگویی ایشان)، ***مراد کسانی‌هستند که از ایمان خارجند*** (یعنی شیعه نیستند، زیرا هجو فـاسقِ شیعه جائز نیست) ***یا کسانی‌که تظاهر به‌فسق می‌نمایند*** (آشکارا فسق می‌کنند) .

شیخ می‌گوید : ***اینکه حرمت هجاء مؤمن را از مخالف جدا کردم ، برای آنست کـه مخالف (سنی) احترامی ندارد*** (یعنی‌جان ومال و عِرض‌او محترم نیست) .

و همچنین جائزاست هجو فاسق بدعت‌گزار، تا بدعتهایش را نگیرند . ولی مشروط به اینکه بر عیبهایی‌که در او موجود است اکتفاء شود . پس به‌دلیل حرمت عموم دروغ ، تهمت زدن به‌چیزی‌که دراو نباشد جائز نیست[4] ***.***

۱- این هرسه کتاب لغت است .

۲- یعنی‌تفصیل جامع‌المقاصد دلیلی‌ندارد و در کلامش جای تأمّل‌است .

۳- اَلسّابعةُ و العشرون : هِجاءُ المؤمنِ حرامٌ بِالاَدِلَّةِ الاربعةِ **(یعنی الکتابَ و السنّةَ و العقلَ و الاجماعَ و قد مضیٰ نظیرُه)** لِاَنـّهُ هَـمْزٌ و لَمزٌ و اَکلُ اللّحمِ و تَعییرٌ و اِذاعةُ سِرٍّ ، و کلُّ ذلک کبـیرةٌ موبِقَـةٌ . و یدُلُّ علیهِ فَحویٰ جمیعِ ماتَـقَدَّمَ فی‌الغیـبةِ ،بلِ البُهتانِ ایضاً ، بِناءً عـلیٰ تـفسیرِ الهِـجاءِ بـخِلافِ المَدحِ، کما فی‌الصِّحاح ، فَیَعُمُّ ما فیه مِنَ المعایب و ما لیس فیـهِ ، کما عنِ القاموسِ و الـنِّهایـةِ و المِصباحِ . لکِن مع تخصیصِهِ فیها بِالشِّعر . و اما تخصیصُهُ بِـذِکرِ ما فیـهِ بالشِّعرِ ، کما هـو ظـاهِرُ جامعِ‌المقاصدِ ، فلا یَخلُو عن تَـأَمُّلٍ ، و لا فَرقَ فی‌المؤمن بینَ الفاسقِ و غیرهِ .

۴- و امَّا الخَبَرُ ؛ **مَحِّصُوا ذُنوبَـکُم بِـذِکرِ الفـاسِقین .** فَـالمراد بـهِ الخـارجـونَ مِـنَ الایـمان ، اَوِ ←

انصاری در ادامهٔ کلامش می‌گوید :

وآنچه سابقاً در مسألهٔ غیبت مذکور شد که پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله در حق اهل بدعت فرمود : بهتان بزنید به‌ایشان تا طمع در گمراه کردن شما نکنند ، ***محمول است بر متهم ساختن اهل بدعت و سوء ظنّ به‌ایشان ، از تهمتهایی‌که ایرادش بر مؤمن حرام است ، به این نحوکه بگویند ؛ شاید او دزد، یا زانی باشد. و همچنین*** (تهمت زدن به‌اهل بدعت) ***جائزاست ، هرگاه بخواهد درگفتن چیزی‌که در او نیست مبالغه نماید . و می‌توان کلام نبی صلّی‌اللّه علیه وآله را برظاهر خود باقی‌گزاریم ، به‌این‌نحوکه دروغ بستن براهل بدعت را ، به‌سبب مصلحت ، جائز بشماریم . زیرا مصلحتِ تنفّرِ مردم از ایشان قـوی‌تر از مَـفسَدهٔ دروغ است***[۱] .

شیخ همچنین می‌گوید :

و در روایت ابی‌حمزه از ابی جعفر علیه‌السلام است که می‌گوید : به‌حضرت گفتم : اصحاب ما افتراء زده نسبت زنازادگی به‌مخالفین خود(اهل سنّت) می‌دهند! وی گفت: اِعراض از اینگونه سخنها نیکوتراست . سپس گفت : ای اباحمزه همهٔ مردم اولاد زنا هستند جز شیعه ما . آنگاه گفت : ما صاحبان خمس هستیم و خمس را برتمام مردم حرام نمودیم جز بر شیعهٔ خود .

شیخ می‌گوید : ***و درصدر خبرکلامی‌است‌که برجواز باکراهتِ افتراء ،که نسبت زنا به*** (اهل سنّت) ***است ، دلالت دارد . چون می‌گوید :*** اِعراض از این سخنها بهتر است . ***سپس حضرت اشاره کردکه اَولیٰ این‌است‌که در نسبت زنازادگی به‌آنها قصد راست‌گفتن‌کند ، و***

← المُـتَجاهِرُونَ بِالفسقِ . و اَحـتَرِزُ بِالمؤمنِ عنِ‌المخالفِ . فَـاِنَّهُ یجوزُ هجـوُهُ لِعدمِ آحترامِه . و کذا یجوزُ هجاءُ الفاسقِ المُبدِعِ لِئَـلاّ یُـؤخَـذَ بِـبِدَعِـهِ ، لکِـن بشـرطِ الاِقـتصارِ عـلَی‌المـعایبِ المَوجودةِ فیـه ، فلا یجوزُ بَهتُـهُ بما لیس فیـه ، لِعمومِ حُرمـةِ الکِذب .

۱- و ما تَـقَدَّمَ من‌الخبرِ فی‌الغیـبَةِ مِن قَولِهِ صلّی‌اللّه علیه وآلِه فی‌حقِّ المُبـتَدِعَةِ «**باهِـتُوهُم لِکَـیلا یَطمَـعُوا فی اِضلالِکُم**» ، مَحمولٌ علَی آتـِّهامِهِم و سوءِ الظَّـنِّ بهِم ممّا یَحرُمُ آتـهامُ المؤمنِ بـهِ ، بِـاَنْ یُـقالَ: لَعلَّهُ سارِقٌ اَو زانٍ. وکذا اِذا اَرادَ ذِکرَ ما لیس‌فیه من بابِ المبالَغةِ. و یُحتَمَلُ اِبقاؤُهُ علیٰ ظاهرِهِ بتجویزِالکِذبِ علیهِم ، لِاَجلِ المَصلَحة . فَاِنّ مصلحةَ تَـنـفُّرِ الخَلقِ عنهم اَقویٰ مِن مفسدَةِ الکِذب .

نیّتش این‌باشد که چون حقوق ائمّه را حلال می‌شمارند (وخمس نمی‌دهند) ***حرام زاده هستند***[۱].

براین کلمات **شیخ انصاری** و برخبری‌که به‌آن استدلال نـموده اشکـالاتی وارد است که ذیلاً متذکر آنها می‌شویم .

اول ؛ آنکه تحریم هَجو را به‌مؤمن شیعه تخصیص داده وهِجاءِ مسلمان سنّی را تجویز نموده ، وبرای اثبات حرمت هجاء، به‌چهار دلیل‌استناد کرده‌است . پس در صورتی‌که حرمت هجو ، به‌طور مطلق ، با چهاردلیل ثابت‌است ، آیا جائزاست آن را فقط به‌مؤمن شیعه تخصیص دهد ؟! وبه چه‌دلیلی این‌حرمتِ عامّ را به‌مؤمن شیعه اختصاص می‌دهد؟! درحالی‌که حتی‌دلیلی برجواز هجو کـافر نـداریـم ، مگـر در چیزهایی‌که متعلق به‌عقائد باطله واَعمال سیّـئَۀ اواست .

اشکال دوم ؛ **شیخ** حکم برکُفر مسلمِ سنّی صادر کرده ، چون هـجو مـؤمن را، هرچند فاسق باشد ، حرام دانسته و هجو مسلِم را تجویز کرده ، اگرچه در مذهب خود عادل باشد ، وهیچ دلیلی براین مدّعایش اقامه ننموده‌است ، پس مُسلِم را به کافر ملحق ساخته .

اشکال سوم ؛ آنکه **شیخ** از مخالف ، یعنی‌اهل‌سنّت ، نفی‌احترام‌نموده ، و به‌سبب عدم احترام او ، هجوش را جائزدانسته . حال‌از **شیخ** می‌پرسیم : به‌چه دلیـل نـفی احترام از مسلمانی می‌نمایید که اقرار به‌شهادَتَین می‌کند ؟! آیا دلیلی‌ازکتاب خدا یا سنّت قطعیّة که موجب علم شود دارید ؟! پس چون دلیلی‌اقامه ننموده‌اید ، دعوای شما دراین‌باره باطل‌است .

اشکال چهارم ؛ شیخ می‌گوید: ***هجاء اهل بدعت جائزاست تا مردم از بدعتهایشان***

۱- و فی روایةِ ابی‌حمزةَ عن‌ابی جعفرٍ علیه‌السّلام قـال : **قـلتُ** : اِنّ بـعضَ اصـحابِـنا یَـفـتَرونَ و یَـقذِفونَ مَن خالـَفَهُم ! **فقال** :الکَفُّ عنهُم اَجملُ . **ثمّ قال لی** : یا ابا حمزةَ اِنّ الـنّاسَ کلَّهُم اَولادُ بَغایا ما خَلا شیعتَـنا . **ثم قال** : نحنُ اصحابُ الخمسِ و قد حَـرَّمناهُ علیٰ جمیعِ الـنّاس ما خَلا شیعتَـنا . و فی صدرِها دلالـةٌ علیٰ جواز الافـتراءِ و هو القَـذفُ علیٰ کَراهـةٍ . ثـمّ اشـارَ عـلیهِ السّـلام الیٰ اَوْلَویَّـةِ قصدِ الصِّدقِ بِـاِرادةِ الـزّنا ، مِن حیثُ آستِحلال حقوقِ الائِمَّـةِ .

نگیرند .

در اینجا **شیخ** مصداق این مثل است که می‌گوید ؛ ***مانند کسی که از ریگ داغ به آتش پناه‌ببرد*** . ما هیچ‌یک از اهل‌بدعت را نمی‌شناسیم که به‌سبب هجوکردنش از چشم مردم افتاده‌باشد . حاشا ! بلکه هرگاه صاحب بدعت را هجوکنند، مظلومیّت وحقانیّت او بین‌مردم شائع‌گشته می‌گویند : چون از جواب و ردّکلام او وساکت‌کردنش ناتوان بوده‌اند ، به‌هجو او وبردن عِرض و آبرویش روی آورده‌اند .

شیخ انصاری همچنین به‌شرطی هجو را جائز می‌شمارد که ***به‌همان عیبهایی اکتفاء شود که درآن شخص موجود است ، وگرنه بهتان زدن به‌او جائز نیست . زیرا حرمت دروغ عام است*** . حال ازاو می‌پرسیم : پس چرا از سخن خود عدول کردید و بلافاصله دروغ و تهمت را تجویز نمودید .

اشکال پنجم ؛ **شیخ** گفته است : ***آنچه در خبر آمده که به‌اهل بدعت بهتان بزنید ، مراد تهمتی است که به‌مؤمن نمی‌شود زد ، مثل اینکه بگویند : شاید زانی باشد یا دزد باشد .***

در پاسخ **شیخ** می‌گوییم : چشم شیعه روشن که به آنها می آموزید چگونه تهمت بزنند که عامّهٔ مردم قبول‌کنند . زیرا وقتی‌گفتی : ″***شاید زانی یا سارق باشد***″، شنوندگان غالباً یقین می‌کنند که تو اورا می‌شناسی، و زانی‌بودن یا سارق‌بودنش را می‌دانی، و اینکه صریح نمی‌گویی ، از شدّت احتیاط وغایت تقدّس تواست ، و می‌گویی : ***شاید دزد باشد*** . پس در تهمت‌زدن ، به‌مردم ، به‌ویژه به‌شاگردان خود حیله می آموزید تا کسی‌گمان نکند تهمت به‌مُبدِع زده‌اید !! آیا در هدایت وتعلیم بدینگونه مکلّفید ؟! آیا ائمهٔ عترت علیهم‌السّلام به‌همین نحو عمل می‌کرده‌اند وشما از آنها فراگرفته‌اید؟! دراین‌باره به‌تفصیل سخن خواهیم‌گفت .

از **زید شَحّام** روایت شده که گفت :

ابوعبداللّه علیه‌السّلام به‌من فرمود : سلام مرا به‌کسی‌که مطیع من است و قول مرا می‌گیرد (و به‌دستور من عمل‌می‌کند) برسان . وصیّت می‌کنم شما را به تقوای الهی (که از نافرمانی‌او بپرهیزید) و سفارش می‌کنم شما را به پارسایی در دینتان ، وسعی و کوشش در راه خدا (اطاعت اوامر او)، و به راستی گفتار و اداء امانت و طول سجود و نیکی با همسایگان ، که محمد صلّی‌اللّه علیه وآله این وظائف را آورده . پس امانت را

به کسی بازگردانید که شما را امین دانسته و امانت را به شما سپرده ، چه نیکوکار باشد چه گنهکار . زیرا رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله مکرّر به اداء نخ و سوزن[۱] امر می‌نمود.

و به‌افراد قبیلهٔ خود (که ازاهل سنّتند) صلهٔ رَحِم کنید و بر جنازهٔ آنها حاضر شوید و حقوق آنان را بپردازید . و هرآینه هرگاه مردی از شما در دین خود پارسا، و در سخن گفتن راستگو ، و امانت را اداء نماید ، و اخلاقش با مردم (اهل سنّت) نیکو باشد ، می‌گویند این شخص ، جعفری است . پس این روش مرا خشنود می‌سازد و به سبب آن مسرور می‌شوم ، و خواهند گفت : این ادب جعفر است . و هرگاه غیر ازاین کند ننگ و بلائش بر من داخل می‌شود ، و گفته می‌شود : این است ادب جعفر ؟! و سوگند به خدا پدرم گفت : همانا یک شخص از شیعهٔ علی علیه‌السّلام که در قبیلهٔ (اهل سنّت) باشد زینت آن قبیله است . از همه امین‌تر ، و در حقوق از همه حافظ‌تر ، و در گفتار از همه راستگوتر . سفارشها و سپرده‌ها همه نزد اواست . هرگاه صفات او را از قبیله بپرسی ، می‌گویند : چه کسی مثل اواست ، او از همهٔ ما امین‌تر و راستگوتر است[۲] .

و مسنداً از **مُرازِم** روایت شده که گفت :

۱- که حتّی انسان در سوزن و نخ هم نباید خیانت کند .

۲- **کافی / عن‌الشّحّام قال** : قالَ لی ابوعبدِاللّه علیه‌السّلام : اِقرَأْ علیٰ مَن تَریٰ اَنَّهُ یُطیعُنی مِنهُم و یَأخُذُ بِقَولِی‌السّلامَ ، واُوصیکُم بِتَقوَی‌اللّهِ تَعالیٰ والوَرَعِ فی‌دینِکُم و الاِجتهادِ فِی‌اللّه ، و صِدقِ الحدیثِ و اَداءِ الاَمانَةِ ، و طولِ السُّجودِ و حُسنِ الجِوار ، فَبِهذا جاءَ محمدٌ صلّی‌اللّهُ علیهِ وآلِهِ و سلّم ، و اَدُّوا الاَماناتِ اِلیٰ مَنِ ٱئْتَمَنَکُم علَیها بَرّاً اَو فاجِراً . فَاِنَّ رسولَ اللّهِ صلّی‌اللّه علیه وآله و سلَّمَ کانَ یَأمُرُ بِاَداءِ الخَیطِ و المِخْیَطِ . صِلُوا عَشائِرَکُم وَ ٱشْهَدُوا جَنائِزَهُم و عُودُوا مَرضاهُم و اَدُّوا حقوقَهُم ، و اِنَّ الرَّجُلَ مِنکُم اِذا وَرِعَ فی دینِهِ و صَدَقَ الحدیثَ و اَدَّی الامانَةَ ، و حَسُنَ خُلقُهُ مع النّاس ، قیلَ هذا جعفریٌّ . فَیَسُرُّنی ذلکَ و یَدخُلُ عَلَیَّ منهُ السُّرورُ ، و قیلَ هذا ادبُ جعفرٍ . و اِذا کانَ علیٰ غیرِ ذلکَ ، دَخَلَ عَلَیَّ بلاؤُهُ و عارُهُ ، و قیلَ : هذا اَدبُ جعفرٍ ؟! وَ اللّهِ لَحَدَّثَنِی ابی‌علیه السّلامُ اَنَّ الرَّجُلَ کانَ (یَکونُ) فی‌القبیلَةِ مِن شیعَةِ عَلیٍّ فیکونُ زَیْنَها ، آداهُم لِلاَمانَةِ ، و اَقضاهُم لِلحُقوق ، و اَصدَقُهُم للحدیثِ ، اِلَیهِ وصایاهُم و ودائِعُهُم . تَسأَلُ العشیرَةَ عنهُ فتَقولُ : مَن مِثلُ فلانٍ ؟ اِنَّهُ لَآدانا لِلاَمانَةِ و اَصدَقُنا لِلحدیث .

ابو عبداللّه علیه‌السلام به من گفت : ملازم نماز جماعت در مساجد *(اهل سنّت)* باشید و حُسنِ هم جِواری با مردم *(اهل سنّت)* داشته باشید ، شهادت را برپا دارید و بر جنازهٔ آنها حاضر گردید ، زیرا ناچارید با مردم باشید ، و هیچ کس ، در دوران حیاتش ، از دیگران بی‌نیاز نیست ، و مردم به یکدیگر محتاجند[۱] .

مراد حضرت این است که شیعه باید درکارهای اجتماعی با اهل سنّت انباز شوند و در عقود و ایقاعاتشان شهادت دهند .

و از **معاویة بن وَهْب** روایت است که گفت :

به او *(ظاهراً مرادش حضرت صادق علیه‌السّلام است)* گفتم : برای ما *(شیعه)* چه روشی شایسته است که بین خود و قوممان *(اهل سنّت)* و با مردمی که با آنها آمیزش داریم رفتار کنیم ، آنان که باطریقهٔ ما موافق نیستند؟

فرمود : به امامان خود نظر کنید که به آنها اقتداء می‌نمایید ، پس بدان‌گونه عمل کنید که امامانتان می‌کنند . به‌خدا قسم ائمهٔ شما بیماران آنها را *(اهل سنّت را)* عیادت می‌کنند، و بر جنازه‌هایشان حضور می‌یابند ، و شهادت را به‌سود و زیان ایشان برپا می‌دارند، و امانت را به‌ایشان ردّ می‌نمایند[۲] .

اخبار در موضوع معاشرت با اهل تسنُّن ، متواتر معنوی است ، واحادیثی‌که مرقوم شد، درکتاب **وافی** نیز مذکوراست[۳] .

سپس به **شیخ انصاری** می‌گوییم : این بوده‌است شیوه وسیرهٔ ائمه ما علیهم‌السّلام

۱- **کافی / مسنداً عن مُرازِم :** قالَ ابو عبدِاللّه علیه السّلام : عَلَیکُم بِالصّلوٰةِ فی‌المَساجِدِ و حُسنِ الجِوار لِلنّاسِ و اِقامَةِ الشَّهادَةِ و حضورِ الجَنائِزِ ، اِنَّهُ لابُدَّ لَکُم مِنَ النّاسِ ، و اِنَّ اَحَداً لا یَستَغنِی مِنَ النّاسِ حیاتَهُ ، و النّاسُ لابُدَّ لِبَعضِهِم مِن بَعضٍ .

۲- **کافی/ عن‌معاویةَ بنِ وَهْبٍ قال :** قلتُ لَهُ : کیفَ یَنبَغی لَنا اَن نَصنَعَ فیما بَینَنا و بَینَ قَومِنا و بَینَ خُلَطائِنا مِنَ‌النّاسِ مِمَّن لَیسُوا علیٰ اَمرِنا ؟ **قالَ :** تَنظُرُونَ اِلیٰ اَئِمَّتِکُم الّذینَ تَقتَدُونَ بِهِم ، فَتَصنَعُونَ ما یَصنَعُونَ . فَوَ اللّهِ اِنَّهُم لَیَعُودُونَ مَرضاهُم و یَشهَدُونَ جَنائِزَهُم و یُقیمُونَ الشَّهادَةَ لَهُم و عَلَیهِم ویُؤَدُّونَ الاَمانَةَ اِلَیهِم .

۳- وافی، کتاب الایمان و الکفر، باب حقوق‌المعاشرة مع عامّةِ النّاس، ص ۹۷، چاپ سنگی.

که شیعه را نیز به‌انجام آن مأمور ساخته‌اند. آیا بر شما فرض نبود که به‌این اخبار قطعیّة الصّدور از ائمّه علیهمُ‌السّلام مراجعه کنید؟! این روش شما در تحقیق و تعلیم موجب شگفتی همگان است !!

اشکال ششم؛ **انصاری** گفته‌است: ***و همچنین جائز است تهمت زدن به مُبدِع، هرگاه افزون برآنچه دراو هست بگوید...***

مامی‌گوییم: آیامبالغه در نسبت‌دادن فسق به کسی جائزاست، تا آنجاکه به‌حدّ تهمت برسد و چیزی که دراو نباشد به‌او نسبت‌دهند؟! این‌هم اُعجوبهٔ دیگری‌است از **شیخ انصاری !!** آری! خطاءکردن درفَهم معنای یک‌کلمه «***باهِتُوهُم***» این‌همه مفاسد به‌دنبال دارد.

اشکال هفتم؛ شیخ می‌گوید: ***محتمل‌است کلام پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله را برظاهرش باقی‌بگزاریم و بگوییم اصلاً تهمت زدن به‌مُبدِع مطلقاً جائزاست ...***

ما می‌گوییم: این‌نیز از اَعاجیب است !! آیاوقتی مصلحت اقتضاءکند، دروغ و تهمت جائز می‌شود؟! هرکاذبی تامصلحت خودرا در دروغ نبیند، دروغ نمی‌گوید. چه‌دلیلی براین قائم‌است که هرگاه دروغگو مصلحت‌بداند، دروغ مباح می‌گردد؟! آری! مواردی هست که شرع وعقل، کذب را جائز دانسته‌اند، مثل اینکه مظلومی گرفتار ظالمی شده واگر کسی دربارهٔ مظلوم دروغی‌بگوید که مثلاً چنین وچنان کرد یاگفت، آن مظلوم از شرّ ظالم نجات می‌یابد. ولی دراین مورد که تهمت به‌مُبدِع بزنند دلیلی وجود ندارد.

اشکال هشتم؛ **شیخ** می‌گوید: ***مصلحت تنفّر خلق اَقویٰ‌است...***

ما می‌گوییم: آیا دین‌اسلام تجویز می‌کند که هادی مردم، که می‌خواهد ایشان را ازگمراهی نجات دهد، اهل‌بدعت ومخالف ازاهل سنّت را متّهم سازد، وخَصلَت یا عملی‌که درآنها نیست، برسبیل افتراء، به‌آنان نسبت‌دهد؟! درچنین‌صورتی آیا این اشکال رخ نمی‌دهد که بگویند: دینی‌که مبتنی برکذب وتهمت واَمثال آن باشد، دین الهٰی نیست؟! و آیا به‌این حقیقت معتقد نیستید که خدا نمی‌خواهد دینش را به‌وسیلهٔ تهمت و دروغ واِفتراء رواج دهد؟! زیرا حق وصِدق، به‌کذب وافتراء نیازی ندارد و هدف وسیله را توجیه نمی‌کند. دراین‌صورت فرقی بین هادی ومُبدِع وجود ندارد.

مبدِع با بدعتش به‌دین ضرر می‌رساند ، وهادی بـاتهمتش . وایـن هـردو از کـبائر موبِقَه[۱] می‌باشند .

اشکال نهم ؛ که از همه عظیم‌تراست،گفتهٔ **شیخ** است که به‌استناد حدیث منسوب به **ابی‌حمزَه** ، قذف مخالف *(سنّی)* را تجویز کرده،که درخود این حدیث اشکالاتی است :

اول : این‌حدیث مغشوش و غیرقابل استناداست . زیرا **علی‌بن عباس جَراذینی** در سلسلهٔ سندش قراردارد ، واو از کذّابین بوده . درکتاب **منتَهَی‌المَـقال فـی‌احـوال الرّجال** معروف به **رجال بوعلی** ، به‌نقل‌از **خلاصهٔ علاّمهٔ حلّی** و **رجال‌نَجاشی**، راجع به **جراذینی** چنین می‌گوید :

او را اهل غلوّ شمرده و براو عیبها گفته‌اند ، جدّاً ضعیف است ،کتابی دربارهٔ ممدوحین و مذمومین تألیف کرده که دلالت برخباثت وی و خرابی مذهبش دارد ، التفاتی به‌او نیست و اعتمادی به روایتش نمی‌شود[۲] .

دوم *:* جاعل این‌خبر دشمن امام صادق علیه‌السّلام بوده که بـه‌او نسـبت قـذف می‌دهد . درصورتی‌که *«قذف»*، به‌صریح قرآن ، حدّ دارد .

وَ الّذینَ یَرمُونَ المُحصَـناتِ ثُمَّ لَم یَـأتُوا بِاَربَـعَةِ شُهَداءَ فَاجْلِدُوهُم ثَمانینَ جَلدَةً و لا تَـقبَلُوا لَـهُم شَهادَةً اَبَداً و اُولئِکَ هُمُ الفاسِقُونَ . (النور-۴)

آنان که به زنان پاکدامن نسبت زنا می‌دهند ، سـپس چـهار شـاهد نـمی‌آورند ، هشتاد تازیانه به آنها بزنید و هرگز شهادتشان رانپزیرید و اینان فاسقانند .

درحالی‌که این راوی می‌گوید : ***اِنَّ النّاسَ کُلَّـهُم اَولادُ بَغایا الا شیعَتَـنا*** ؛ **همهٔ مـردم** (مرادش اهل سنت است) ***اولاد زنهای زانیه هستند جز شیعهٔ ما***. و به‌اتفاق تمام مسلمین ، حدّ مزبور را باید دربارهٔ کسی اجراءنمود که زن آزاد بالغهٔ عاقلهٔ مُسـلِمَهٔ عـفیفه را قذف‌کند . ولی‌قرآن مسلمان بودن مقذوف را شرط ننموده ، چه‌رسد به‌تشیّع . پس‌از

۱- مُوبِقَه ؛ مُهلِکَه ، هلاک کننده / اَوبَـقَهُ ؛ اَهلکَهُ / مُوبِقات ؛ معاصی مُهلِکَه .

۲- رُمِیَ بِالغُلُـوّ و غُمِزَ علَیه ، ضَعیفٌ جِـدّاً ، لَـهُ تصنیفٌ فی‌الممدُوحینَ و المذمُومینَ یَدُلُّ علیٰ خُبـثِهِ و تَهالُکِ مَـذهَبِه ، لا یُلـتَفَتُ اِلَیه و لا یُعبَـؤُ بما رواهُ .

هر ملّتی که باشد ومورد قذف قرارگیرد ، حدّ مذکور باید برقاذف اجراءگردد .

اکنون می پرسیم: آیا می‌شود حضرت صادق همهٔ اولاد اهل تسنّن، بلکه میلیاردها بشر را زنازاده بخواند تاخود محکوم به‌قذف گردد ؟! درحالی‌که متّهم‌کردن یکی از آنها به زنازادگی، کافی‌است تاخود را مستوجب حدّ قذف گرداند !! یاَللعجب !!.

سوم: شیعه را استثناء می‌کند، و غیرشیعه را، به‌سبب نپرداختن خمس فاضل مؤونه، حرام‌زاده می‌شمارد . بااینکه فقهاءِ کلاً ، طبق قانون ***«اِنَّ لِکُلِّ قَومٍ نِکاحاً»***، نکاح تمام ملل، حتّی مجوس‌را صحیح می‌دانند، ودر ارث ونَسَب وسایر احکام زوجیّت، نکاح آنان راتأیید وتصویب می‌نمایند ، ونَدادن خمس ربطی به‌نَسَب ندارد .

چهارم: خمس را برشیعه حلال می‌داند و آنهارا از دادن خمس معاف می‌نماید تا دست ائمهٔ عترت را از مال دنیاکوتاه کند . زیرا وقتی‌این حدیث را به‌حضرت صادق علیه‌السّلام نسبت دهد، وازاو به‌شیعه برسد، دیگر خمس نمی‌دهند وموجب تضعیف تشیّع می‌شوند، که یکی‌از اهداف جاعل خبرهم همین بوده . اخبار ***«تحلیل»***[1] هم‌از همین سنخ است .

پنجم : نسبت ***«تحلیل»*** را به‌امام می‌دهد واو می‌گوید : ***خمس حق ماست*** . در صورتی‌که حق امام تنهانیست . بلکه حق همهٔ آنهایی‌است که درآیهٔ خمس مذکور است ، وحق امام درهمان زمان نبوده ، بلکه حکم ثابتی‌است که بعداز رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله نه‌منسوخ می‌شود ونه می‌توان آن را تغییرداد ، والیٰ یَومِ‌القیامة به قوّت خود باقی‌است.

پنج مورد مذکور، اشکالات خبر **ابی‌حمزه** بود . حال بازگردیم به‌اشکالاتی‌که بر **شیخ انصاری** داشتیم .

اشکال دهم ؛ شیخ نسبت زنادادن به‌غیر شیعه وقذف اورا تجویز می‌کند، که مستلزم حدّ است . ولی حدّ راکه به‌چیزی نمی‌گیرد، قذف مخالف رانیز باکراهت جائز می‌داند . واین برخلاف نصّ قرآن واتفاق امّت است که می‌گویند : ***قذف یک زن***

---

۱ - «**تحلیل**» به‌معنای حلال‌کردن خمس و بخشیدن آنست که در فصل «**خمس**» مبحثی را به‌این موضوع اختصاص داده‌ایم .

عفیفه، یازنی‌که زنای او به‌شهادت چهار شاهد عادل ثابت نشده‌باشد، حدّش هشتاد تازیه است . پس قذف تمام زنان اهل تسنّن چه‌صورتی دارد ؟!

شیخ می‌گوید : ***بهتراست نیّت‌کندکه مرادم از نسبت حرام‌زادگی این‌است‌که به سبب ندادن خمس، رزقش حرام‌بوده*** . آیااین نیّت موجب تصحیح قذف می‌شود ؟!! آیااین سخنان از اَباطیل فَسادانگیز نیست ؟! چه دلیل شرعی‌براین سخنان وجود دارد، جز یک حدیث جعلی‌که جار میزند ساختهٔ دست دشمن‌بوده و بایک تیر چندنشانه رفته است ؟!! روایتی‌راکه نه‌سندش صحیح‌است نه‌شاهد دیگری دارد .حجت شمرده و ادلّهٔ قاطعهٔ شرعیّه رانادیده‌گرفته‌است. آیا معنای تفقُّه وتبیُّن حکم خدا همین‌است ؟! آیا هرچه به‌نظر مدّعی تحقیق آمد و به‌خاطرش خطورکرد، می‌تواند به عنوان حکم خدا درکتاب درج کند ومردم را به‌آن معتقد وعامل نماید؟! وآن همه آیات و روایات راکه نهی‌از قول به‌غیر علم می‌کند نَسیاً مَنسیّاً تلقّی‌کرده به‌زاویهٔ عدم بسپارد! آیا چنین‌شخصی نباید بیندیشدکه معروفیّت وی موجب می‌گردد مردم این سخنان بی‌پایه ومایه را قبول‌کنند و برطبق آن رفتار نمایند ، چنانکه شده‌است ؟!

زید شحّام روایت‌کرده می‌گوید :

از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام شنیدم که می‌گفت : ملازم و ملتزم به تقویٰ (پرهیز از معصیت خدا) و پارسایی و کوشش در انجام وظائف دینی و راستی گفتار و اداء امانت و نیکی اخلاق و خوش‌سلوکی با همسایگان باشید ، و دعوت کنندهٔ مردم به‌سوی دین خود باشید به‌غیر از زبانهایتان (با اعمالتان) و زینت و آبرو باشید نه ننگ و عار[۱] .

یعنی به‌ما ودین خدا آبرو بدهید ، نه آنکه به‌سبب اعمال زشت خود ، آبروی ما و دین را ببرید .

و در **فقیه** در باب فضیلت نماز بااهل تسنّن ، از **زید شحام** از امام صادق علیه السّلام روایت‌کرده که فرمود :

---

۱ – **کافی / وافی، کتاب‌الایمان والکفر، باب حقوق‌المعاشرة مع عامّة النّاس /** عن‌الشّحّام قال: سَمِعتُ اَبا عبدِاللّه علیهِ‌السّلامُ یقول علَیکُم بِتَقوَی‌اللّه والوَرَعِ والاِجتِهادِ وصِدقِ‌الحدیثِ واَداءِالاَمانَةِ و حُسنِ الخُلقِ و حُسنِ‌الجِوارِ و کُونُوا دُعاةً اِلیٰ اَنفُسِکُم بِغَیرِ اَلسِنَتِکُم و کُونُوا زَیناً ولا تَکونُوا شَیناً.

ای زید با مردم *(اهل سنّت)* به اخلاق و سیرهٔ خودشان رفتار نـمایید ، و نـماز در مساجدشان بگزارید ، و بیمارانشان را عیادت کنید ، و بر جنازهٔ آنها حاضر شوید ، و اگر بتوانید در مساجدشان مؤذّن و امام جماعت شوید ، پس این کار را حتماً انجام دهید، زیرا اگر چنین‌کردید می‌گویند : اینان جعفری هستند ، خدای رحمت کناد جعفر را ! چه بسیار نیکو اصحابش را ادب آموخته ! وهرگاه این روش را ترک کنید ، خـواهـند گفت : خدای با جعفر چنین و چنان کناد ! اینان جعفری هستند ، چه‌بسیار اصحاب خود را بد تربیت‌کرده‌است [۱] !

و **حمّاد بن‌عثمان** از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام روایت‌کرده که فرمود :

کسی‌که در صفّ اول جماعت اهل سنّت با آنها نمازبگزارد، مانند کسی‌است که با رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله در صفّ اول، نماز بجا آورده‌باشد[۲] .

ونیز **اسحق بن‌عمّار** می‌گوید :

ابوعبداللّه علیه‌السّلام به‌من گفت : ای اسحق آیا با اهل تسـنّن در مسـجد نـماز می‌گزاری ؟ گفتم : آری ! گفت : با آنها نمازبگزار ، زیراکسی‌که در صفّ اوّل با آنها نماز گزارد ، مثل کسی‌است که در راه خدا شمشیر بکشد ***(و جهاد کند)***[۳] .

فیض در بیان این‌حدیث می‌گوید: ***جزاین نیست که نمازگزار با اهل سنت را بـدان***

---

۱ - **من لایحضره / وافی، کتاب‌الصلوة، باب فضل‌الصلوة معهم، چاپ سنگی، ص ۱۸۲**/ عـنَ زَیـدٍ الشّحام عن‌الصّادقِ علیهِ السّلامُ اَنَّهُ قال : یازَیدُ خالِـقُوا الـنّاسَ بِاَخلاقِـهِم ، صَلُّوا فی مَساجِدِهِم و عُودُوا مَرضاهُم ، وَ آشهَدُوا جَـنائِـزَهُم ، و اِنِ آستَطَعتُم اَن تَکونُوا الائِمَّـةَ و المُـؤَذِّنینَ فَافـعَلُوا . فَاِنَّکُم اِذا فَـعَلتُم ذٰلِکَ قالُوا : هـؤُلاءِ الجَعـفَرِیَّةُ ، رَحِمَ اللّهُ جَعفراً، ما کانَ اَحسَنَ مایُـؤَدِّبُ اَصحابَـهُ . و اِذا تَـرَکتُم ذلکَ قالوا : هـؤلاءِ الجَـعفَرِیَّـةُ ! فَعَلَ اللّهُ بِجَعفَرٍ ! ماکانَ اَسوَءَ ما یُـؤَدِّبُ اَصحابَـه .

۲ - **الفقیه / وافی، همان باب**/ عن حامدِ بن عثمان عن‌ابی عبدِاللّه علیهِ السّلامُ قال: مَن صَلّیٰ مَعَهُم فِی‌الصّـفِّ الاَوَّلِ کانَ کَمَن صَلّیٰ خَلفَ رَسولِ‌اللّهِ صلَّی‌اللّهُ علَیـهِ و آلِه فی‌الصَّـفِّ الاَوّلِ .

۳ - **تهذیب / وافی، همان باب**/ عَن اسحقِ بن‌عمّارٍ قال : قالَ ابو عبدِاللّهِ عـلیهِ‌السّـلامُ : یـا اِسـحقُ اَ تُصَلِّی مَعَهُم فِی‌المَسجِدِ ؟ قُلتُ : نعم ! قالَ صَلِّ مَعهُم ! فَاِنَّ المُـصَلِّی مَعهُم فِـی الصَّــفِّ الاوّلِ کَالشّاهِرِ سَیفَـهُ فی سبیلِ‌اللّهِ / **قال فی‌الوافی:** و انّما شَـبَّهَـهُ بِشاهرِ سیفِـهِ فی‌سبیلِ‌اللّه لِدَفعهِ شرَّ العدُوّ.

سبب به‌شمشیر زن در راه خدا تشبیه کرده که با این‌کار شرّ دشمن را دفع می‌کند .

و ما می‌گوییم : نه‌تنها شرّ دشمن را دفع می‌کند، بلکه محبّت واتّحاد بین مسلمین ایجاد واهل سنت را نسبت به‌شیعه خوش‌بین می‌نماید . دَأب و شیوهٔ ائمهٔ طاهرین علیهم‌السّلام چنان بوده که دراین اخبار واحادیث متواتره مذکور ومسطور است . شیمه وسیرهٔ امامان علیهم‌السّلام این‌بوده وکُتب اخبار وتواریخ از آن مشحون است، واحادیثی‌که مذکور شد وامثال آنها، شیعه را برانگیخته ملزَم می‌سازد با عامّه کمال حُسن‌معاشَرت واخلاق وعدل واحسان را معمول‌دارند، و آنان را از جداشدن ازاهل سنّت ، حتّی‌در نماز، تحذیر می‌نماید . بناءبراین فتویٰ تفصیل **شیخ انصاری** دربارهٔ رفتار شیعه باعامّه وتکفیر آنها، نقیض چیزی‌است که ائمّه خود عمل‌کرده و شیعه را نیز مأمور بدان ساخته‌اند .

اکنون می‌پرسیم : آیا مذهب شیعه را دستورات امام صادق علیه‌السّلام وسایر ائمّه ترویج می‌دهد ، وشَحناء وبَغضاء رااز بین‌شیعه واهل سنّت ،که همه اهل‌یک دینند، از بین‌می‌برد و زیر لِواء ؛ **وَ اِنَّ هذِهِ اُمَّـتُکُم اُمَّـةً واحِدَةً** ،که حکم قرآن است مجتمِع می‌سازد ، یا آنچه را **شیخ** گفته وکوشیده که غیبت وسبّ ومحترم نبودن خون ومال وعِرض آنها را تجویزکند، وایشان را ملحق به‌کفّار نماید ؟! سوگند که کلمات **شیخ انصاری** و **صاحب جواهر** و **صاحب حدائق** وکسانی‌که قدم جای قدم آنها نهاده‌اند، مُفَـرّق امّت وموجب فزونی عداوت وخصومت است، وباعث می‌شود مسلمین تیغ را به‌روی هم‌کیشان خودبکشند . ولی‌دشمنان اسلام وکسانی‌که دهان‌گشوده‌اند تا اموال مسلمین را ببلعند و آنان را بردهٔ خود سازند ، مبسوطُ الیَد باشند ، واکثر بلاد اسلامی به‌دشمن پناه ببرند وازخود سلب‌اعتماد واطمینان نمایند ، ودرنتیجه ، به‌علّت ضدّیت با اوامر ائمّـهٔ اَطهار علیهم‌السّلام، کفّار برایشان غلبه‌یابند .

در سنهٔ ۱۳۲۳ که **مکاسب** مُحَشّای **شیخ انصاری** را تصحیح می‌کردم و بربعضی از عبارات آن حاشیه می‌نوشتم ، برجملهٔ **شیخ** که درآن «***باهِتُوهُم***» را به‌معنای «***بهتان***» گرفته ، و برسخنان باطلی‌که درتعقیب آن‌گفته بود، حاشیه‌یی به‌زبان عربی مرقوم داشتم که دراینجا مناسب‌است ترجمه وعین آن را بیاورم :

«عجب است از شیخ که به کتب لغت مر اجعه‌نکرده تامعنای «***مباهَتَه***» را فهم‌کند و

ازاین جهت آن را «*بُهتان*» معنیٰ‌نموده وخطاءِ بزرگی مرتکب شده که مشتمل‌است بر تهمت به‌رسول اکرم صلّی‌اللّه علیه و آله که گفته‌باشد : ***به‌اهل بدعت تهمت بزنید*** . در لغت ***باهِتُوهُم*** یعنی مجادله ومباحثه ومحاجّه کنید با آنها و آنان را مغلوب‌نموده مُهر سکوت برلبهایشان بزنید تا از بدعت دست بردارند ومردم راگمراه‌نکنند . و درکتاب مجید است **فَبُهِتَ الَّذی کَفَرَ**(۱) ، یعنی آن‌کس **(نمرود)** که‌با **ابراهیم** دربارهٔ پروردگار محاجّه کرد، بعداز مباهَتَهٔ **ابراهیم** ومجادله وبحث وی بااو ، استدلال غالب **ابراهیم** اورا مبهوت ومحکوم نمود . **شیخ انصاری** در مسألهٔ «*کِذب*» قبلاً گفته‌است که : ***دروغ حرام است به‌حکم عقول بشر که بدیهی می‌دانند و به‌چهار دلیل ؛کتاب و سنّت و عقل و اجماع*** . و بهتان که تهمت باشد ، زشتی وگناه قبیح تراز دروغ مجرّد است . احکام عقلی‌هم تخصیص‌بردار نیست وعموم دارد . یعنی انواع دروغ را شامل می‌گردد که تهمت از همین قبیل است . علاوه‌براین «*مباهَتَه*» از باب مـفاعله است ومـفهوم آن متحقّق نمی‌گردد مگر میان دوکس . بناءِبراین مـمکن نـیست کـه «***مـباهته***»، غـیراز مجادله و محاجّه معنای دیگری داشته‌باشد .

حال‌اگر گفته‌شود «*مباهَتَه*» هم به‌معنای «***تهمت‌زدن میان دونفر***» است ، جوابش این است که باب «*مفاعَلَه*» به‌این معنیٰ میان دوکس است که هرعملی راکسی‌با دیگری کرد ، طرف دیگر نیز همانگونه مقابلهٔ به‌مثل‌کند . وحال‌آنکه نه پیامبر اسلام ونه هیچ یک‌از ائمّه ، صلوات‌اللّه علیهم ، مسلمین‌را امر به‌ناسزاگویی وتهمت‌زدن به‌دشمن کافر نمی‌کنند ، تا چه‌رسد که مسلمان هم‌باشد . پس "*مباهته*" به‌معنای آوردن برهان است درمقابل استدلال خصم به‌طوری‌که مُجاب ومبهوت گردد ، وایـن مـعنیٰ از داستان «***ابراهیم وکافر***» در قرآن‌کریم ، به‌خوبی وروشنی مفهوم می‌گردد .

سپس آنکه قرآن مارا به‌طُرُق احتجاج ومجادلهٔ صحیح هدایت‌کرده می‌فرماید :

دعوت‌کن مردم را به راه پروردگارت با دلیل قاطع و اندرز نیک ، و با آنان به بهترین روش مجادله کن(۲) .

۱- آنکه کافر بود مبهوت و محکوم شد / **البقره ، ۲۵۸.**

۲- المُجادَلة ، ۱۲۵.

پس «***حکمت***» برهان است ، و «***موعظهٔ حسنه***» خَطابَه است ، و «***جدال اَحسَن***» جَدَل است به‌طریقهٔ بهتر . هریک ازاین سه‌طریق را باید با اهل‌خودش بکاربرد . و درعلم میزان (منطق) نیز همین سه‌طریق مبنای‌احتجاجات واستدلالات است . چنانکه خداوند فرموده :

همانا ما پیمبران خود را با دلائل روشن فرستادیم و با ایشان کتاب و میزان را نازل نمودیم تا همهٔ مردم به‌عدالت قیام‌کنند(۱) .

یعنی‌تمام امور خودرا بامیزان عدالت بسنجند وانجام دهند . پس برای اهل‌حقّ دستور فوق کفایت می‌کند .

واما تهمت وبُهتان وفحش وهَذَیان ، حربهٔ عجوز وعاجزاست ، نه‌شیر بارز و شجاع ومبارز ! وکسی‌که اهل برهان باشد، درکجا وچه وقت مضطرّ می‌شود تامتوسّل به‌تهمت‌گردد و دربارهٔ بدعت‌گزار بگوید : ***شاید سارق باشد یا زانی*** . و آیا ممکن‌است حقیقت را از مردم پنهان‌نمود که ندانند نسبتی راکه به‌مُبدِع می‌دهند تهمت و دروغ است . و به‌قول شاعرعرب:

هرخوی وخصلَتی در هرکس‌که باشد ،

هرچندگمان بَرَدکه برمردم پوشیده‌می‌ماند، سرانجام دانسته می‌شود.

خلاصه آنکه این‌روش نتیجهٔ معکوس می‌دهد، وکار واژگونه می‌شود، ومردم به‌سوی مُبدِع روی می‌آورند، وآنکه اهل‌باطل بوده، درنزد مردم نادان، به‌مُحِقّ مبدّل می‌گردد، وبسا می‌شود که شک مردم دربارهٔ مبدِع وبدعتهایش ، بعداز انکشاف، به‌یقین مبدل‌گردد، و چنانکه درمَثَل عرب‌است ؛ ***شتر نَر ، ماده می‌شود وگِل سنگ می‌گردد*** . یعنی وقتی‌مردم بدانندکه به‌اهل بدعت تهمت زده‌اند، یقین می‌کنندکه او راست می‌گوید وبدعتش را می‌پزیرند .

آیا نور به‌تاریکی محتاج‌است و وجود به‌عدم، وحقّی‌که وجودش کاشف از حقیقت است به مُقَوِّم نیازداردکه بهایش را تعیین‌کند ؟! وآیا مار غیر مار می‌زاید ؟! وآیا تهمت زدن، تهمت متقابل نمی‌آورد ؟! وآیا حق محقَّق به‌جز از ذات خودش

۱- الحدید ، ۲۵.

شناخته می‌شود ؟! و آیا مُحِقّ ، در اثبات حقیقت، نیازمند دروغ وافتراءِ وبهتان است؟! باآنکه هروقت حقّ بیاید باطل می‌رود.

راهی‌را که باید رفت قرآن کریم روشن‌کرده می‌فرماید : ***هرآینه رسول خدا برای شما بهترین راهنما و الگو است***[۱] ،که دراخلاق وافعال به‌او اقتداء نمایید . پس روشن شدکه مراد از *(باهِتُوهُم)* بهتان زدن نیست ، بلکه مقصود محاجّه‌است بادلیل وبرهان، دربرابر اهل بدعت و باطل ، تاطمع اِفساد دراسلام ومسلمین ننمایند[۲] .

۱- الاحزاب ، ۲۱.

۲- **باهِتُوهُم** ایْ اَفحِموهُم و اَسکِتوهُم بالحِجاج و المجادَلَـة کَی یَلتَـقِمُوا حَجَراً و قد سَبَقَ مِنَّا کلامُ المحدّثِ الکاشانی فی ذَیلِ‌الحدیث فی تفسیر المباهَتَـة ، و فی‌الکتاب المجیدِ : **فَبُهِتَ الّذی کَفَـرَ** ، ایْ صارَ الَّذی حاجَّ ابرهیمَ فی‌ربِّه بعدَ مباهَتَـةِ ابراهیمَ و مجادلَتِـهِ ایّاه و غَلَبتِـهِ علیه مَبهوتاً محجوجاً و قد سَبَقَ من المصنِّفِ (ره) فی **(اَلکِذبُ حرامٌ بضرورةِالعُقولِ و بالادلّةِ الاربعةِ)**. والـبُهتانُ ، اَعـنِی الـتُّهمةَ اشدُّ قُبحاً من‌الکِذبِ المجرّدِ، و احکامُ العقلِ لا تُخَـصَّصُ ، مضافاً الیٰ انّ المباهَـتَةَ مُفاعلةٌ ، مفهومُها لا یتَحَـقَّقُ الاّ بـینَ آثـنَینَ ، یَـفعلُ اَحَـدُهما بالآخرَ ما فعلَ الآخَـرُ بـه . فلا یُمکن فی‌اللّغةِ اَن تکونَ بِمعنیٰ غیرِ المجادَلَـةِ و المُـحاجّـة ، ثم اِنَّ القرآنَ قد هَدانا الی طُرُقِ الحِجاجِ بِقَولِـهِ : **اُدعُ اِلیٰ سبـیلِ ربِّـکَ بِالحِکمَـةِ و المَوعِظَـةِ الحَسَنَـةِ . و جادِلْهُم بالّتی هِیَ اَحسَنُ** . فـالحکمةُ هـیَ‌البـرهان ، والمَوعظَـةُ الحسنَـةُ الخَطابَـةُ ، والجِدال بالّتی هیَ اَحسَنُ، الجَـدَلُ . کلٌّ لِاَهلِـه، وهیَ‌المیزانُ فی علم‌المیزان . **لَقَد اَرسَلنا رُسُلَنا بِالبَـیِّناتِ و اَنـزَلنا مَعَهُمُ الکِتابَ و المیزانَ لِیَقومَ الـنّاسُ بِـالقِسط** . وفـیها لِاَهلِ‌الحقِّ غِنیً وکفایةً. وامَّا الـتُّهمةُ والـبُهتانُ والـفُحش والهَذَیانُ فَـحَربَـةُ العـجوزِ والعـاجز، لاَ الضَّـیغَمِ‌البارز والبَطَلِ‌المُبارز . ومَن کانَ مِن اهلِ‌البرهان فَـاَینَ واَیّانَ یُضطَـرُّ الَی‌الـبُهتان بِاَن یقولَ فی‌حقّ المُبدِعِ : لَعَلَّـهُ سارقٌ اَو زانٍ؟! و هل یُمکنُ اِخفاءُ ذلک منَ‌الـنّاس کَیلا یَقِـفوا علیٰ حقیقـةِ الاَمر اَنَّ هذا تهمةٌ و آختِلاقٌ.

و مَهما تَـکُن عندَ آمرِیءٍ مِن خَـلیقَـةٍ و اِن خالَها تَخفیٰ عَـلَی‌الـنّاس تُـعلَمِ

کلاّ بل ینکشِفُ السِّرُّ و یـنقَلِبُ الامرُ و یُـقبِلُ الـنّاس نحوَ المُبدِعِ سِراعاً ،**کَاَنَّـهُم اِلیٰ نُصُبٍ یُوفِضُونَ** . و یـتَبَدَّلُ المُبطِلُ مُحِقّاً فی‌قلوبِ الّذینَ لا یَفـقَهون . و رُبَّـما یَرتَـقِی شکُّ الـنّاس فی‌بِـدَعِـه بسببِ تلکَ الـتُّهمة ، بعدَالاِنکشاف الَی‌الیقین . **و یَستَـنوِقُ الجَمَلُ و یَستَحجِرُ الطّینُ** . وهل یحتاجُ الـنّورُ ➔

در خبر ابی حمزه و فساد آن

متن این حدیث خود اثبات می‌نماید که افتراء برامام علیه‌السّلام است. چگونه ممکن است امام بگوید: ***همهٔ مردم زنازاده‌اند جز شیعهٔ ما؟!*** با آنکه اسلام، هیچ‌کس را از هرملّت و دینی‌که باشد، وَلَد زنا نمی‌داند، مگرکسی‌که خُبث مَولِدش به‌ادلّهٔ قطعیّه ثابت شده‌باشد. زیرا پیامبرش فرموده: ***هرقومی را نکاحی‌است***[۱]. اخبار وسیرهٔ مستمِرّه از عمل نبیّ وائمّه صلَواتُ‌اللّه عَلَیهم نیز برآن دلالت دارد. وما حتّی یک مورد هم نیافتیم که پیامبر گفته‌باشد: ***فلان‌کس زنازاده است***. جز آنکه فرموده: ***فرزند از آنِ بستر است و برای زانی سنگ است***[۲]. یعنی هرمردی را به‌زنش نسبت دهید و وی را شوهر آن زن بدانید، و جزاء زانی‌هم سنگ‌است. پس فرزند کسی‌را نمی‌توان به‌غیر شوهر، یعنی به‌زانی نسبت‌داد. این حکم به‌این سبب‌است که باب قذف ونسبت زنا به‌زن یامرد، در مورد تمام بشر، مسدود گردد. جعّال مفترِی، این حدیث

← الَی الظُّلَم، و الوجودُ الَی العَدَم، و الحقُّ القَیِّمُ الَی القِیَم؟! و هل تَلِدُ الحَیَّةُ اِلاّ الحَیَّةَ و التّهمةُ الاّ التّهمة؟!و هل یَرُوجُ الصّدقُ الاّ بنَفسِه والحقُّ المحَقَّقُ الاّ بذاتِه وشخصِه؟! وهل یَفتَقِرُ المُحِقُّ الیَ‌الکِذب والافتراء؟! ومتی جاءَ الحقُّ زَهَقَ الباطلُ. **لَقَدکانَ لَکُم فی رسولِ اللّهِ اُسوَةٌ حَسَنَةٌ**. فتبَیَّنَ انَّ المرادَ؛ حاجُّوا و جادِلُوا و اَسکِتُوا اهلَ البِدَعِ کَیلا یَطمَعُوا فی‌الفَساد فی‌الاسلام. فتدَبَّر!

۱- **وافی، کتاب النّکاح، باب ۴۵**/ اِنّ لِکُلِّ قَومٍ نِکاحاً.

۲- **کافی/ وافی، ابواب الوِلادات، باب ۲۲۶، الحاق الوَلَد بصاحبِ الفِراش**/ سعیدٌ الأعرجَ عن‌ابی عبدِ اللّه علیهِ السّلامُ قال: سَأَلتُهُ عن رَجُلَیْنِ وَقَعا عَلیٰ جاریَةٍ فی طُهرٍ واحِدٍ، لِمَن یَکُونُ الوَلَدُ؟ قالَ: لِلَّذی عِندَهُ، لِقَولِ رَسولِ اللّهِ صلَّی‌اللّهُ علیهِ وآلِه: اَلوَلَدُ لِلْفِراشِ و لِلْعاهِرِ الحَجَرُ*. **سعید اعرج می‌گوید**: از ابی عبداللّه علیه‌السّلام پرسیدم: دو مرد در یک دورهٔ طهارت (پاک بودن زن)، با زنی نزدیکی می‌کنند، فرزند از آنِ کیست؟ **گفت**: از آنِ کسی که زن در خانهٔ اواست. زیرا رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله فرموده: فرزند از آنِ بستر است و برای زانی سنگ است.

*** ـ تفصیل این حدیث در بخش حدود و تعزیرات، «مبحث رجم» همین‌کتاب آمده است.**

را جعل‌کرده ، تاهم درحقّ امام غلّو کند وبگوید : ***هرکس منکر خمس باشد یا در اداء آن اهمال‌کند ، بویژه اهل‌سنّت ، حرام زاده است*** . و هم‌اینکه در حقّ امام دشمنی‌کند و این عداوت را به‌این‌نحو عملی‌سازد که بگوید: ***امام نسبت دادن زنا را به‌زنان شوهردار یا زنان عفیفه که بی‌خبرند تجویز می‌نماید*** . و ازآنجا که جاعلْ غالی‌بوده ، وجه اوّل راجِح‌است . با اینکه کثیری از غُلاة مثل **مُغیرَة بن‌سعید ، ابوالخطّاب ، سالم بن‌مُکَرّم *(ابوخدیجه)*** از دشمنان اسلام بودند وحرام را حلال وحلال را حرام‌کردند ، و درحقّ امام به‌غلّو متشبّث شدند تا منسوب به کفر نگردند ، یا طریقهٔ ضالَّه و مُضِلَّـهٔ خودرا به امام نسبت دهند . وسخن آنهاهم مورد قبول‌بسیاری از مردم قرارمی‌گرفت ، زیـرا اینان مدّعی بودندکه از اصحاب امام وشاگردان اویند .

آثار جعل از بقیّهٔ عبارات جاعل‌نیز ظاهراست . آیا شاهدی از کتاب وسنّت وعقل به‌صحّت این‌خبر شهادت می‌دهد ؟! واز اَعجَب عجائب این‌است که فقیه در فساد سند خبر ، ومخالفتش با ادلّهٔ قطعیّه ، نیندیشد !! چگونه فقیه ، دراحکام خدا، به‌امثال این‌سخنان بیهوده ولاطائل استناد می‌کند ، و باعقل صحیح ونصّ صریح وقواعد ثابِتَه در دین مخالفت می‌نماید ، و به‌جواز قذف انسانی‌که ازاین اتّهام منزّه‌است ، یا قذف زن محصَنَه فتویٰ می‌دهد ، واین فتویٰ را به‌دین حق و صِدق مستند مـی‌سازد ، و احتمال کِذب وافتراء در چنین فتوایی به‌قلبش خطور نمی‌کند؟!!

چنین‌فتوایی بابِ تجویز تهمت را برهرکسی بازمی‌کند، که به‌سبب مجرّد مخالفت با فتوای فقیهی مشهور، اورا مُبدِع یا مفسِد یا فاسق می‌شمارند ، اگرچه متهَّم درسخن خود مُحِقّ باشد . آیا نمی‌بینند چه روایات روشن وگویایی از ائمّهٔ ما صلوات‌اللّـه علیهم دراین باب ودر موضوعات دیگر واردشده ؟

محمّد بن سِنان روایت کرده می‌گوید :

شخص (مسلمانی) مردی زرتشتی را نزد ابی عبداللّه عـلیه‌السّـلام بـه زنـا مـتّهم ساخت . حضرت به او فرمود : ساکت شو !

آن مردگفت : او با مادر و خواهرش نکاح می‌کند !

حضرت گفت: نزد ایشان این نکاح دینشان است[۱].

ابو بصیر نیز در روایتی می‌گوید:

از ابی عبداللّه علیه السّلام شنیدم که فرمود: رسول خدا نهی نمود از اینکه به کنیزان گفته شود: ای دختر چنین و چنان! و فرمود: هر قومی را نکاحی است[۲].

نتیجهٔ پیمودن این راه غلط آن شده‌است که دانشمندان محقّق را تفسیق وتکفیر کنند وانواع تهمتهارا برایشان وارد، واَبواب تحقیق را مسدود سازند، واقسام توهین ومحو آبرو ونفی شخصیّت را براهل تحقیق تحمیل‌کنند، وکلام آنهارا در جوامع اسلامی‌از اعتبار ساقط، و به‌علم ودین ظلمی روادارند که زبان از تقریر وقلم از کتابت آن ناتوان است. واحکام الهی را آمیخته‌یی از حقّ وباطل، و غَثّ وسمین[۳]، ومعرکه‌یی از آراءِ واَهواء، و پوستهایی بی‌مغز ساختند، وکتابها را از مکرّراتی پُر کردند که فائده‌یی نداشته وندارد. زیرا این‌کتابها مشحون‌است از نقل اَقاویل رجال، ونقض و اِبرام در استدلالاتی که غالباً مبتنی بر وَهْم وظنّ وخیال‌است. واین نیست مگر گمراهی وگمراه کردن و آلوده ساختن آب زلال، و زشت جلوه‌دادن جمال حقّ صُراح که منزّه است از ابهام واحتمال، و مبرَّأ از اشکال واِعضال. ورنج وتعب و تحمّل مشقّت در تألیف اکثر این‌کتابها موجب‌کشف حقائق ونشر علوم وتوسعهٔ آنها نگشته، بلکه؛ ***مانند سرابی‌است در بیابان‌که تشنه گمان بَرَد آبی‌است، و چون نزد سراب به‌خیال آید، چیزی نیابد***[۴].

۱- **کافی/ وافی، کتاب النّکاح، باب ۴۵، اِنَّ لِکلِّ قَومٍ نِکاحاً/** الثّلاثَةُ* عن محمّد بن سِنان، قالَ: قَذَفَ رَجُلٌ رَجُلاً مَجوسِیّاً عِندَ ابی عبدِاللّهِ علیهِ السّلامُ. فقالَ: مَهْ! فَقال الرَّجُلُ: اِنَّهُ یَنکِحُ اُمَّهُ و اُختَهُ. فَقال: ذاکَ عِندَهُم نِکاحٌ فی دینِهِم.

*** ـ الثّلاثة؛ علیُّ بن ابراهیم عن ابیه عن ابن‌ابی عُمَیر.**

۲- **تهذیب / وافی، همان باب/** حَفصٌ عَن ابی‌بصیرٍ قال: سَمِعتُ ابا عبدِاللّهِ علیهِ السّلامُ قالَ: نَهیٰ رسولُ اللّهِ صلّی‌اللّه علیهِ و آلِه اَن یُقالَ لِلاِماءِ: یا بِنتَ کَذا و کَذا! **قالَ**: لِکُلِّ قَومٍ نِکاحاً.

۳- غَثّ و سَمین؛ لاغر و فربه.

۴- کَسَرابٍ بِقیعَةٍ یَحسَبُهُ الظَّمآنُ ماءً حتّی اِذا جاءَهُ لَم یَجِدْهُ شَیئاً / النور، ۳۹.

فصل هشتم

نَجاست یا طهارت خَمر

خدای تعالی در کتاب مجید می‌فرماید :

یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اِنَّمَا الخَمرُ وَ المَیْسِرُ وَ الاَنصابُ و الاَزلامُ رِجْسٌ مِن عَمَلِ الشّیطانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّکُم تُفلِحُونَ .

اِنَّما یُریدُ الشَّیطانُ اَنْ یُوقِعَ بَینَکُمُ العَداوَةَ وَ البَغْضاءَ فِی الخَمرِ والمَیسرِ و یَصُدَّکُم عَن ذِکرِاللّهِ و عَنِ الصّلوٰةِ فَهَلْ اَنتُم مُنتَهُونَ . **(المائده- ۹۰و۹۱)**

جز این نیست که شُرب خمر و قِمار و عبادت بتها و تفأل به چوب طاس ، پلیدی است از عمل شیطان ، پس دوری کنید از آن ، باشد که رستگار شوید .

جزاین نیست که شیطان می‌خواهد به شراب و قِمار درمیان شما دشمنی و کینه افکنَد و از یاد خدا بازتان دارد ، پس آیا دست ازاین کار برمی‌دارید؟

یعنی‌مرتکبین این‌اعمال از دائرهٔ انسانیّت خارج ودر اُفق شیاطین داخلند . پس احکام تحلیل وتحریم وغیرآن ، برذات اشیاء حمل‌نمی‌شود . یعنی‌وقتی می‌گوید : **حُرِّمَت عَلَیکُمُ المَیتَةُ** ، مرادش این‌است که ؛ ***خوردن گوشت مردار برشما حرام‌است*** . و وقتی می‌گوید: **حُرِّمَت عَلَیکُم اُمَّهاتُکُم** ، مقصودش این‌است که ***نکاح با مادرانتان***

حرام است . ولی دراین موارد ، «***مضاف***» حذف می‌شود و «***مضافٌ‌الیه***» قائم‌مقام آن می‌گردد ، زیرا مراد درغایت ظهور و وضوح‌است . همان‌طورکه درفارسی می‌گویند: ***گوشت خوک ، خمر ومال دزدی حرام است ، عمّه وخاله وخواهر حرامند*** . ودیگر لازم نیست گفته‌شود ؛ ***خوردن گوشت خوک ، آشامیدن شراب ، مداخله در مال دزدی ، و نکاح با عمّه و خاله و خواهر حرام است*** . و شخص فصیح ، کلمه‌یی که لازم‌نباشد، هرگز درسخن خود نمی‌آورد . قرآن که اَفصَحُ‌الکَلام است ، به‌طریق اَولیٰ ، لفظ غیرلازم را ذکرنمی‌کند . بناءبراین ، آیهٔ «**اِنَّمَا الخَمر**» هیچ دلالتی برنَجاست ذاتی‌خمر ندارد . و هیچ معنیٰ ندارد که ذات خمر «***از عمل شیطان***» باشد . پس حملِ «***رِجس***» برذات «***خَمر***» غلط است ، ومراد آیه ، پلیدی شُرب خمراست نه نَجاست عین آن . پس کسی‌که این‌آیه را دلیل رِجاست و نَجاست خمر شمرده ، مرتکب خطاءِ بزرگی شده ، چنانکه دربارهٔ ***اَنصاب و اَزلام*** هم اَحَدی نگفته‌است که بتها وچوبهای قِمار وفال نَجِسند ، وهمان‌طور که دراینجا مراد پرستش اَنصاب و بکاربردن اَزلام است ، در «***خمر***» نیز مراد آشامیدن خمراست ، که مجموع این‌اعمال ، پلید و «***رِجس***» است .

اخبار طهارت الکل و مطلق خمر

الف ـ **حسین‌بن ابی‌سارَه** روایت‌کرده می‌گوید :

به ابی‌عبداللّه صادق علیه السّلام گفتم : اگر چیزی از خمر به جامه‌ام اصابت‌کند ، آیا در آن جامه ، پیش از آنکه بشویم ، نماز بگزارم ؟

گفت : باکی ندارد ، زیرا جامه مست نمی‌شود[۱] .

مراد حضرت این‌است که آشامیدن خمر برانسان حرام است ، زیرا اورا مست می‌کند . ولی باکی‌نیست که خمر به جامه بریزد ، زیرا جامه مست نمی‌شود . پس دلالت این حدیث بر «***طهارت خمر***» واضح است .

---

۱ –**کافی / تهذیب / استبصار / وافی طهارة ، ص ۳۴/ به‌سند صحیح :** اِنْ اَصابَ ثَوبِی شَیءٌ مِنَ الخَمرِ اُصَلِّی فیهِ قَبلَ اَنْ اَغسِلَهُ ؟ **قال :** لابَأسَ ! اِنَّ الثَّوبَ لا یَسْکَرُ .

ب ـ **عبدالله بن بُکَیر** می‌گوید :

من نزد حضرت صادق علیه‌السّلام بودم که مردی از او دربارهٔ مست کننده *(شراب)* و نبیذ[۱] پرسید که به‌لباس اصابت کند ؟

حضرت فرمود : هیچ باکی نیست[۲] .

دراین حدیث نیز معلوم است‌که مراد سائل ، پرسش‌از نَجاست یاطهارت خمر است و جواب نیز نفی نجاست آن می‌باشد .

ج ـ **حسین‌بن ابی‌سارَه** روایت‌کرده می‌گوید :

به امام صادق علیه‌السّلام گفتم : ما با یهود و نصاریٰ و زردشتیان آمیزش و معاشَرت داریم ، و برآنها وارد می‌شویم درحالی‌که ایشان می‌خورند و می‌آشامند ، پس دراین حال ساقیِ آنها عبورکرده بر لباسهای من شراب می‌ریزد .

حضرت پاسخ داد : باکی برآن نیست ! مگرآنکه خود بخواهی جامه‌ات را بشویی[۳].

این حدیث نیز دلیل روشن برطهارت خمراست .

د ـ **صدوق قمی** روایت می‌کند که :

از حضرت باقر و صادق علیهماالسّلام چنین سوال شد که : ما لباسهایی می‌خریم که نزد بافنده‌هایش شراب و چربی خوک به آنها ریخته ، آیا در آن جامه‌ها نماز بگزاریم ؟

هر دو امام پاسخ دادند : آری ! باکی نیست ! همانا جزاین نیست که خداوند خوردن و آشامیدن آنها را حرام نموده ، و پوشیدن و لمس‌کردن و نمازگزاردن در آن را حرام

۱ـ **نبیذ** ؛ شراب کشمش و خرما و عموم خمر است .

۲ـ **تهذیب / استبصار / حِمیَری، قُرب‌الاسناد / وافی، طهارة ، ص ۳۴/ حدیث موثّق :** سَأَلَ رَجُلٌ اَبا عبدِ اللّهِ علیهِ‌السّلامُ ، و اَنَا عِندَهُ ، عَنِ المُسکِرِ و النَّبیذِ یُصیبُ الثَّوبَ ؟ **قال : لا** بَأسَ !

۳ـ **تهذیب / استبصار / وافی، طهارة، باب‌التّطهیر مِنَ‌الخمر، ص ۳۴** / و فی‌الوافی ؛ **حسَن‌بن ابی‌سارَة** ، و فی‌الوسائل ؛ **حسین‌بن ابی‌سارة** / اِنـّا نُخالِطُ الیَهودَ و النَّصاریٰ وَ المَجوسَ و نَدخُلُ عَلَیهِم و هُم یَأکُلُونَ و یَشرَبونَ فَیَمُرُّ ساقِیهِم ، و یَصُبُّ علیٰ ثِیابِیَ الخَمرَ ؟ **فَقالَ : لا** بَأسَ بِهِ ! اِلاّ اَنْ تَشتَهِیَ اَنْ تَغسِلَهُ .

نکرده است[۱].

هـ ودر روایت دیگراست که :

علی بن‌جعفر می‌گوید : از *(برادرم)* موسی‌بن جعفر (ع) دربارهٔ شخصی پرسیدم که به جایی می‌گزرد که خمر برآن پاشیده شده و در زمین فرورفته و رطوبتی از آن باقی مانده است ، آیا در آنجا نماز بگزارد ؟

پاسخ داد : اگر جای دیگری بیابد ، نماز را در آنجا بجا آورد ، و اگر نیابد ، در همان جایی‌که خمر برآن ریخته ، نماز بخواند و باکی نیست[۲].

این حدیث نیز دلالت کافی برطهارت خمر دارد . زیرا اگر نَجِس بود ، امام اجازه نمی‌داد در مکانی‌که رطوبتش درآن باقی‌است، نمازگزارده شود ، وکاملاً معلوم است که مقصودش کَراهت نمازگزاردن در چنین مکانی‌بوده .

و ـ ونیز از **علی بن‌جعفر** روایت‌است که می‌گوید :

از وی (امام کاظم علیه‌السّلام) راجع به‌شخصی پرسیدند که در آب بارانی عبور می‌کند که در آن خمر ریخته شده ، پس به جامه‌اش اصابت می‌کند ، آیا در آن جامه ، پیش از آنکه بشوید ، نماز بگزارد ؟

موسی بن‌جعفر (ع) پاسخ داد : نه لباسش را بشوید و نه پاهایش را ، و نماز بگزارد و باکی نیست[۳].

---

۱ – **الفقیه/ علل‌الشرائع/ وافی، طهارة، باب التّطهیر من‌الخمر، ص ۳۴/** سُئِلَ اَبو جَعفرٍ و ابو عبدِاللّه علَیهِمَا السّلامُ ، فَقِیلَ لَهُما : اِنّا نَشتَری ثِیاباً یُصیبُهَا الخَمرُ و وَدَکُ الخِنزیرِ عِندَ حاکَتِها ، اَ نُصَلّی فیها قَبلَ اَنْ نَغسِلَها؟ **فَقالا** : نَعَم ! لابَأسَ ! اِنَّاللّه اِنَّما حَرَّمَ اَکْلَهُ و شُربَهُ ولَم یُحَرِّمْ لُبْسَهُ و لَمسَهُ وَ الصّلوٰةَ فِیه.

۲ – **قرب الاسناد، ص ۹۰/** علیُّ بنُ جعفرٍ قالَ : سَأَلتُهُ ، یعنی اَبا ابراهیمَ ، عَن رَجُلٍ مَرَّ بِمَکانٍ قَدْ رُشَّ فیهِ خَمرٌ قَد شَرِبَتْهُ الاَرضُ و بَقِیَ نَداوَةٌ ، اَ یُصَلّی فیهِ ؟ **قال** : اِنْ اَصابَ مَکاناً غَیرَهُ ، فَلْیُصَلِّ فیهِ ، و اِن لَم یُصِبْ فَلْیُصَلّ فیهِ و لاٰ بَأسَ .

۳ – **قُربُ الاِسناد/** وَ سَأَلتُهُ عَن رَجُلٍ مَرَّ فی ماءِ مَطَرٍ قَد صُبَّ فیهِ خَمرٌ فَاَصابَ ثَوبَهُ ، هَل یُصَلّی فیهِ قَبلَ اَنْ یَغسِلَهُ ؟ **قال** : لاٰ یَغسِلُ ثَوبَهُ ولا رِجْلَیْهِ و یُصَلّی ، فَلا بَأسَ !

دلالت این حدیث هم بر طهارت خمر واضح است .

ز ـ علی‌بن رِئاب روایت‌کرده می‌گوید:

از حضرت ابی‌عبداللّه صادق علیه‌السّلام از شراب و نبیذِ مست‌کننده پرسیدم که به جامه‌ام برسد ، آیا بشویم یا در آن جامه نماز بگزارم ؟

گفت : در آن لباس نماز بگزار ! مگر آنکه کراهت داشته باشی ، پس همان جای آلوده را می‌شویی . همانا خدای تعالی فقط نوشیدنش را حرام فرموده(۱) .

ح ـ عبدالحمید بن‌ابی‌دیلم روایت‌کرده می‌گوید :

به حضرت صادق علیه السّلام گفتم : مردی شراب می‌آشامد پس آب دهان می‌اندازد و از آب دهانش به‌جامهٔ من می‌رسد ، حُکمش چگونه است ؟

گفت : چیزی نیست(۲) .

ط - از **حسین بن‌موسی الحنّاط** روایت‌است که گفت :

از امام صادق علیه‌السّلام از شخصی پرسیدم که خمر می‌آشامد و سپس از دهانش تُف می‌کند ، پس به‌جامهٔ من می‌رسد ، چه حالی‌دارد؟

فرمود : باکی ندارد(۳) .

ی ـ حَفصِ اَعوَر روایت‌کرده می‌گوید :

به ابی عبداللّه علیه‌السّلام گفتم : خُمره‌یی که در آن خمر بوده سپس خشکش کنند و در آن سرکه بریزند ، چگونه است ؟

۱- **تهذیب/ استبصار/ وافی، طهارة ، باب التّطهیر من‌الخمر، ص ۳۴/** سَأَلتُهُ عَنِ الخَمرِ و النَّبیذِ المُسکِرِ یُصیبُ ثَوبی ، فَاَغسِلُهُ اَو اُصَلِّی فیهِ ؟ **قالَ :** صَلِّ فیهِ ! اِلاّ اَنْ تَقذَرَهُ فَتَغسِلَ مِنهُ مَوضِعَ الاثَرِ . اِنَّ اللّهَ تَعالیٰ اِنَّما حَرَّمَ شُربَها.

۲- **تهذیب/ استبصار/ وافی، همان باب، ص ۳۴/** قُلتُ لِاَبی عَبداللّه علیهِ السّلامُ : رَجُلٌ یَشرَبُ الخَمرَ فَیَبصُقُ ، فَاَصابَ ثَوبی مِن بُصاقِهِ ؟ **قال :** لَیسَ بِشَیءٍ !

۳- **مصادر سابق /** سَأَلتُ اَباعبدِاللّه علیهِ‌السّلام عَنِ‌الرَّجُلِ یَشرَبُ الخَمرَ ثُمَّ یَمُجُّهُ مِن فیهِ فَیُصیبُ ثَوبی ؟ **فقالَ :** لا بَأسَ !

فرمود: آری[۱]!

مراد سائل این‌بوده که آیا شستن خُمره لازم‌است یانه؟ یعنی‌شراب نجس‌است یا پاک؟ جواب امام این‌است که لازم‌نیست خمره را بشویید، زیرا خُمره نجس‌نیست.

شیخ طوسی می‌گوید:

مراد امام علیه‌السّلام دراین حدیث آنست که بعداز سه‌مرتبه شستن خشکش کنند.

ما از شیخ می‌پرسیم:

اوّلا؛ اگر سه‌مرتبه بشویند، دیگر چرا خشک‌کردن لازم باشد تا مورد سؤال واقع شود؟!

ثانیاً؛ اینجا مقام بیان‌است که هرگاه شستنش لازم‌باشد، بگوید؛ ***باید شست و بعد از آن سرکه در آن جای داد***. درحالی‌که حدیث ازاین بیان خالی‌است، ومانند احادیثی که مذکور شد، صریح درطهارت خمراست. آری! اخباری‌که دستور شستن ظرف خمر را می‌دهد بدین منظوراست که قطرات خمر درآن باقی‌نماند، و دراین حدیث چون می‌گوید؛ ***اگر خمره را خشک کنند چه صورتی دارد که سرکه در آن قرار دهند***، واین صریح است دراینکه اجزاء خمر درآن باقی نمانده‌است، لذا امر به‌شستن آن نمی‌نماید.

ما می‌گوییم: صَراحت این‌اخبار برطهارت خمر ***اَظهَرُ مِنَ الشّمس و اَبیَنُ مِنَ الاَمس*** است، ولی فقهائی‌که میل‌داشته‌اند خمر را نَجِس اصطلاحی بشمارند، گفته‌اند؛ ***ائمهٔ اَطهار علیهم‌السّلام این‌اخبار را از روی تقیّه گفته‌اند***. بدون هیچ دلیلی. درصورتی‌که تقیّه در موضوعات است نه دربیان احکام خدا. آن‌هم از کسانی‌که مُهَیمِن دین و حُفّاظ شریعت ونگهبان آنند. حقّاً شگفت‌انگیز وحیرت آمیز است که کسانی چنین تُرَّهاتی بگویند وآبروی ائمّه علیهم‌السّلام وعظمت آنها را لکه‌دار نمایند. مگر وظیفه وتکلیف ائمه علیهم‌السّلام این‌نبود که حقایق احکام دین‌خدا را بیان‌کنند، واز اینکه حکمی برخلاف حقّ و واقع دراسلام بوجود آید جلوگیری نمایند، وبر بدعتها

۱– **همان مصادر/** قُلتُ لِاَبی عبداللّه علیه‌السّلام: اَلدِّنُّ یَکونُ فیهِ الخَمرُ ثُمَّ یُجَفَّفُ فَیُجعَلُ فیهِ الخَلُّ. **قال:** نَعَم.

انگشت نهند ؟

اگر امامان تقیّه کنند، واحکام دین را واژگون نمایند، وخِلاف واقع را حتّی بـه خواصّ اصحاب خود بگویند، لازم می آید خود آنها اسلام را منهدم و مَطموس[۱] کرده از بالاترین دشمنان دین بودهباشند . نَعوذُ بِاللّه اگر امامان تقیّه کنند واز اَخیارِ اصحاب خود حقائق احکام را پنهان نمایند ! بلکه ضدّش را به آنها یاددهند ! آنان نیز برای نسلهای آینده ، تاقیامت بگویند وبنویسند وعمل‌کنند! آیا خیانتی به‌اسلام فوق این‌متصوّر است ؟!

شیخ طوسی باب حمل بسیاری از اخبار ائمّه بر تقیّه را مفتوح کرد، و هیچ دلیلی از کتاب و سنّت بر تقیّه ائمّه علیهم‌السلام اقامه ننمود! زیرا دلیلی وجود نداشت. و کسانی که قائل به تقیّه ائمه شده‌اند، چشم‌بسته از **شیخ** پیروی کرده‌اند.

شیخ محمدبن‌حسن‌حرّ عاملی، صاحب **وسائل**، نیز از **شیخ طوسی** پیروی کرده، اخبار طهارت خمر را بر تقیه حمل نموده است. و حدیث **عبدالحمید** را به این نحو توجیه کرده می‌گوید: ***آب دهان انسان اگر آلوده به نجاست باشد، پاک است.***

می‌دانیم که «*فاء*» در لغت عرب برای اتّصال است، و «*ثم*» برای انفصال. چنانکه **ابن‌مالک** نیز در **الفیّه** گفته است:

وَ الفاءُ للتَّرتیبَ بِاتّصالٍ   و ثُمَّ لِلتَّرتیبِ بِانفصالٍ

و حدیث **عبدالحمید** چنین است:

یَشرَبُ الخَمرَ فَیَبصُقُ فَاصابَ ثَوبی مِن بُصاقِه.

خمر می‌آشامد پس بلافاصله آب دهان می‌اندازد.

و در مورد حدیث **حنّاط** می‌گوید: ***این حدیث را بر مبنایی حمل می‌کنیم که موافق حدیث اول باشد***[۲]. یعنی موافق حدیث **عبدالحمید** باشد. و به روی خود نیاورده است که صراحت حدیث **حنّاط** بیش از حدیث **عبدالحمید** است.

این دسته از فقهاءِ غرضی نداشته‌اند و به‌گمان خود خواسته‌اند احتیاط کنند، از این رو به هرحشیشی متشبث گشته‌اند! غافل‌از اینکه احتیاط صحیح دراین است‌که

۱- **مَطمُوس**؛ محو ، نابود ، مستَأصَل .

۲- هذا مَحمولٌ علی ما یُوافِقُ الحدیثَ الاوّل.

کتاب وسنّت را به‌درستی مورد تحقیق و تدقیق قرار دهـند، و هـمان را بگـویند و بنویسند وبر طبقش فتویٰ دهند و ترویجش نمایند.

ما اعلام خطری فوق اخطار فعلی می‌نماییم که هرگاه فقهاءِ روش مرسوم و فقه شائع را تغییر ندهند و کاملا منطبق با اَدِلّه عقلی و شرعی نسازند، نه فقهی می‌ماند، نه دینی، **فَسوفَ یعلَمُون!** آری! وقتی انسان حساب حرفش‌را نکند و نتائج و عواقب آن را نسنجد، به جای اصلاح، اِفساد و به جای اقامهٔ سنّت، ایجاد بدعت می‌نماید و بنیان دین را ویران می‌سازد، و در عین حال خود را مروّج دین و حامی شرع سیّد المُرسَلین صلّی اللّه علیه و آله الطّاهرین می‌داند.

اَدِلَّهٔ قائلین به‌نجاست خمر و پاسخ به‌آنها

آن دسته از فقهاءِ که قائل به‌نجاست خمرند ، به‌اخبار ذیل متمسّک شده‌اند که ما عیناً آنهارا نقل‌کرده پاسخ می‌دهیم .

اول : روایت **عبدالله بن‌سِنان** است که می‌گوید :

از حضرت صادق علیه‌السلام از تکلیف شخصی پـرسیدم کـه جـامه‌اش را عـاریه می‌دهد به کسی‌که می‌داند گوشت ماهی جِرّی می‌خورد یا شرب خمر می‌کند . پس وقتی جامه را بازآوَرَد ، آیا پیش از آنکه بشوید، درآن نماز بگزارد ؟

حضرت گفت : در آن جامه نماز نمی‌گزارد تابشوید[۱] .

ما می‌گوییم : *اوّلاً* ؛ ثابت‌کردیم که خوردن این‌نوع ماهی حلال‌است ، و برفرض حرام بودن ، ماهی‌دریا بعداز مردن هم‌نجس نیست . زیرا نفس سائله[۲]ندارد .

---

۱ - **کـافی/ تـهذیب/ اسـتبصار/ وافـی، طـهارة، بـاب‌التّـطهیر مـن‌الخـمر،ص ۳۳/** سَأَلتُ اَبا عَبدِاللّه علیهِ‌السّلامُ عَنِ‌الّذی یُعِـیرُ ثَوبَـهُ لِمَن یَعلَمُ اَنَّهُ یَـأکُلُ الجِـرِّیَّ اَو یَشرَبُ الخَمرَ فَـیَرُدُّهُ ، اَ یُصَلِّی فیـهِ قَبلَ اَنْ یَغسِلَـهُ ؟ **قال :** لاٰ یُصَلِّی فیـهِ حتّی یَغسِلَـهُ .

۲ - **نفس سائِلَه (سایله)** ؛ خون جهنده .

ثانیاً ؛ حضرت نگفته که این لباس نَجس است . فقط گفته‌است : ***نماز درآن نمی‌خواند تا وقتی‌که آن رابشوید*** ، واین‌کلام هیچ دلالتی برنَجِس بودن خمر ندارد . زیرا برفرض نجس‌بودن خمر ، علم به‌ریختن خمر به‌جامه لازم‌است ، و **عبداللّه بن‌سِنان** می‌گوید: ***می‌داند که آن شخص خمر می‌خورد*** . و خمرخوردن باریختن آن به‌لباس ملازمه ندارد وحکم‌کردن به‌نجاست لباس، بدون علم، باطل‌است . پس حضرت به‌منظور اینکه اعلام نماید که افضل آنست‌که لباس نمازگزار نظیف وشسته باشد، ولباسی راکه به عاریه داده‌اند ودیگری مدّتی پوشیده وناشسته ردّکرده‌است، قطعاً نظافتش باقی نمانده وآلوده شده ، سفارش به‌شستن آن می‌نماید . دلالت حدیث هم بیش ازاین نیست ، ونهی‌از نمازگزاردن درآن نهی تنزیهی است که مدلولش بیش از کَراهت نمی باشد . آن‌هم به‌علّت عدم نظافت ، چون‌از نَجاست خمر دراین حدیث چیزی گفته نشده ، پس این‌دلیل قابل‌استناد نمی‌باشد .

دوم ؛ نامه‌یی‌است که **عبداللّه بن‌محمد** به‌حضرت کاظم علیه‌السّلام نوشته و **سهل بن زیاد** می‌گوید : ***من درآن نامه خواندم‌که چنین نگاشته‌بود*** :

فدایت‌گردم **زُرارَة** از حضرت باقر و هم از حضرت صادق علیهمَا السّلام دربارهٔ شرابی که به‌جامه بریزد روایت کرده که گفتند : نماز گزاردن در آن باکی ندارد زیرا خداوند فقط آشامیدن آن را حرام‌کرده است .

و **زرارة** از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که گفت : هرگاه خمر یا نبیذ ، یعنی مست‌کننده ، به جامه‌ات برسد ، اگر جایش را می‌دانی همان موضع را بشوی و هرگاه جایش را نمی‌دانی تمام جامه را بشوی ، و اگر نماز در آن گزارده‌ای آن را اعاده کن . اکنون مرا آگاه فرماکدامیک را بگیرم و بدان عمل نمایم ؟

حضرت کاظم علیه‌السلام به خط خود نوشته بود و من خواندم : قول حضرت صادق علیه السلام را بگیر[1] .

۱- **همـــان مـــصادر /** جُعِلتُ فِداک! رَویٰ زُرارَةُ عن اَبی‌جعفرٍ و اَبی عبدِاللّه علَیهِمَاالسّلام فِی الخَمرِ یُصیبُ ثَوبَ الرَّجُلِ؟ اَنَّهُما قالاٰ : لابَأسَ بِاَن تُصَلِّیَ فیها . اِنَّما حُرِّمَ شُربُها . و رَویٰ زُرارَةُ عَن اَبی عبداللّه علیهِ‌السّلامُ اَنَّهُ قال : اِذا اَصابَ ثَوبَکَ خَمرٌ اَو نَبیذٌ، یَعنِی‌المُسکِرَ، فَاغْسِلْهُ اِنْ ←

ما می‌گوییم : دراین حدیث تناقض آشکار مشهوداست ، زیرا همین **زرارة** که حدیث دوم را روایت‌کرده که درآن دستور شستن جامه‌یی را می‌دهد که خمر به آن ریخته شده ، خودش از همان امام ، یعنی حضرت صادق ، و هم از پدر وی حضرت باقر علیهمَاالسّلام حدیث اول را روایت کرده که می‌گوید : ***باکی ندارد و خداوند فقط آشامیدن خمر را حرام فرموده*** . وحضرت کاظم علیه‌السّلام هم ننوشته است که یکی‌از این‌دو حدیث صحیح نیست ، بلکه هردو را تصدیق نموده سپس گفته‌است : ***قول امام صادق علیه السّلام را بگیر***، یعنی قول دوم را .

پس‌این مجموع ، یعنی‌نفس روایت دوم از **زُرارة** که راوی حدیث اوّل نیز هست، وجواب امام‌کاظم علیه‌السّلام به‌طور روشن براین دلالت دارند که مستحبّ است لباس آلوده به‌خمر را بشویی ، ومضمون روایت اول از دو امام ، اصل‌حکم است که ***طهارت*** خمر باشد . ومدلول خبر دوم این‌است که شستن واِعادَهٔ نماز بهتراست . دراین حدیث سخنی از نَجاست خمر نیامده وهیچ دلالتی برآن وجود ندارد . بلکه بر عکس، دلیل برطهارت خمراست . علاوه‌براین اگر مراد دراین چند خبر نجاست خمر می‌بود، باید دستور داده‌می‌شد درهمهٔ حالات ازآن احتراز نماید، نه در خصوص نماز .

سوم : **یونس** از شخص مجهولی روایت‌کرده که وی از امام صادق علیه‌السّلام نقل‌نموده که‌گفت : هرگاه خمر یا نبیذ مست‌کننده به‌جامه‌ات برسد ، اگر جایش را می‌شناسی همان رابشوی ، واگر جایش رانمی‌دانی تمام جامه رابشوی ، واگر در آن جامه نمازگزاردی نمازت را اعاده کن[1] .

ودر جواب این حدیث **می‌گوییم** :

➔ عَرَفتَ مَوضِعَهُ ، و اِن لَم تَعرِفْ مَوضِعَهُ فَاغْسِلْهُ کُلَّهُ ، و اِن صَلَّیتَ فیهِ فَاَعِدْ صَلاتَکَ فَاَعْلِمْنی ما آخُذُ بِهِ . فَوَقَّعَ عَلیهِ‌السّلامُ بِخَطِّهِ و قَرَأتُهُ : خُذْ بِقَولِ اَبی‌عَبدِاللّه علیهِ‌السّلام .

۱ – **کافی / تهذیب / استبصار / وافی، طهارة، باب‌التطهیر من‌الخمر، ص ۳۳**/ اِذا اَصابَ ثَوبَکَ خَمرٌ اَو نَبیذٌ مُسکِرٌ فَاغْسِلْهُ اِنْ عَرَفتَ مَوضِعَهُ ، وَ اِن لَم‌تَعرِفْ مَوضِعَهُ فَاغْسِلْهُ کُلَّهُ ، وَ اِن صَلَّیتَ فیهِ فَاَعِدْ صلاتَکَ .

اوّلاً ؛ در اصطلاح علماء، این حدیث مجهول‌است . زیرا راوی آن معلوم نیست و در سند حدیث نامی‌از وی ذکرنشده ، لذا جزءِ اخبار ضِعاف بشمار می‌رود .

ثانیاً ؛ حدیث مذکور هیچ دلالتی برنجاست خمر ومُسکِر ندارد وبیش‌از این نیست که لباس آلوده به‌خمر را باید بشوید ، چون بوی شراب می‌دهد وبا آن برای نماز به‌مسجد می‌رود . علاوه‌براین مؤمن نباید خود را مورد سوءِظن قراردهد ، زیرا آلوده بودن لباس به‌خمر، برای نمازگزار خالی‌از قُبح نیست وباعث سوءِظنّ سایر نمازگزاران نیز می‌شود که احتمال دهند خود این شخص شُرب خَمر کرده‌است . لذا مستحب است آن را بشوید . وصِرف چنین احتمالی، حدیث را از قابلیّت استناد ساقط می‌گرداند .

ثالثاً ؛ نه‌تنها سخنی‌از نجاست خمر درآن نیامده بلکه علّت شستن را هم بیان ننموده. پس ممکن بلکه قطعی‌است که‌امر به‌شستن، به‌علّتی است که ما بیان نمودیم.

چهارم : خَیران خادم روایت کرده می‌گوید :

به آن شخص نوشتم ***(مراد موسی بن‌جعفر است)*** و از او دربارهٔ لباسی پرسیدم که خمر و گوشت خوک به آن ریخته باشد ، که آیا در آن نماز خوانده می‌شود یا نه ؟ زیرا اصحاب ما در آن اختلاف کرده‌اند . برخی گفته‌اند : در آن لباس نماز بگزار ، چون خداوند فقط آشامیدن آن را حرام فرموده . و بعضی گفته‌اند : در آن جامه نماز مگزار ! حضرت در جواب نوشت : در آن نماز مگزار زیرا پلید است[۱] .

ما می‌گوییم :

اولاً؛ این روایت ***«مکتوبه»*** است ومکتوبه را از اقسام روایات ضِعاف می‌شمارند.

ثانیاً ؛ دراین حدیث سؤال از جامه‌یی شده که خمر وگوشت خوک هردو به آن جامه رسیده‌باشد. زیرا با ***(واو)*** آمده که برای جمع مطلق‌است نه با ***(اَوْ)*** که شامل

---

۱ – **کافی / تهذیب / استبصار / وافی، طهارة، باب‌التّطهیر من‌الخمر، ص ۳۳/** کَتَبتُ اِلَی‌الرَّجُلِ علَیهِ السّلامُ اَسأَلُهُ عَنِ‌الثَّوبِ یُصیبُه‌الخَمرُ و لَحمُ الخِنزیرِ، اَ یُصَلّیٰ فیهِ اَمْ **لا ؟ قال :** اَصحابُنا قَدِ آختَلَفُوا فیهِ . فَقالَ بَعضُهُم : صَلِّ فیهِ ، فَاِنَّ اللّهَ اِنّما حَرَّمَ شُربَها. و قالَ بَعضُهُم : لاٰ تُصَلِّ فیهِ ! **فَکَتَبَ علَیهِ السّلامُ : لاٰ** تُصَلِّ فیهِ ، فَاِنَّهُ رِجْسٌ .

یکی از آن دو شود ، یعنی یاخمر یاگوشت خوك . وگوشت خوك ومَیتَه نَجِس‌است و ربطی به‌خصوص خمر ندارد .

ثالثاً ؛ نویسندهٔ نامه سؤال از جامه‌یی می‌کندکه خمر وگوشت خوك به آن ریخته باشد ، سپس می‌گوید : *اصحاب ما* (یعنی شیعه) *درآن اختلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند درآن نماز بگزار ، زیرا خداوند فقط آشامیدنش را حرام نموده ، و بعضی گفته‌اند : درآن نماز مگزار* . واختلاف را منحصر به‌خمر می‌کند واز اینکه اصحاب دربارهٔ جامه‌یی‌هم که‌گوشت خوك به آن اصابت‌کرده اختلاف کرده‌اند ، چیزی نمی‌گوید . درصورتی‌که آن‌هم جزء سؤال سائل‌می‌باشد . پس‌این حدیث ، چنانکه مشهوداست ، برهم‌ریخته و آشفته است . ازاین جهت نیز غیرقابل استناد می‌باشد.

رابعاً ؛ جواب مکتوبه این‌است که : *درآن نماز بجانیاور ، زیرا آن ، پلید است* . معلوم نیست‌که جواب به‌اعتبار خمر وگوشت خوك باهم است ، چنانکه متن سؤال بوده ، و باید جواب منطبق باسؤال باشد ، یا به‌اعتبار خمر تنهااست ؟ به‌هرحال حدیث مزبور خالی‌از بیان و تفصیل‌است ، واز این‌جهت مجمَل وغیرقابل استدلال می‌باشد. و چون تناسب جواب باسؤال ، اقتضاءِ می‌کندکه جواب هم به‌خمر وهم به‌گوشت خوك مربوط باشد ، پس‌نفس این‌احتمال برای فساد استدلال به‌آن در زمینهٔ نَجاست خمر کافی‌است .

خامساً ؛ در جواب مکتوبه گفته‌شده : *نماز در آن مگزار زیرا پلید است* . ومراد از «*رِجس*» در حدیث، پلیدیِ شرب آنست که درآیه فرموده : **اِنَّمَا الخَمرُ و المَیسِرُ ... رِجسٌ**. چون *خَمر* و*مَیسِر* و*اَنصاب* و *اَزلام* را همه باهم رجس خوانده ، و روشن‌است که مراد نجاست اصطلاحی نیست . چنانکه قبلاً اشاره‌شد . وهرگاه مراد نجاست اصطلاحی‌بود، ربطی به‌خصوص نماز نداشت وبر شیءِ نجس، در همهٔ موارد ، حکم نجاست اطلاق می‌شود. پس باید جواب داده‌شود *نجس‌است* یا *رجس‌است* .

بناءبراین هرگاه مراد ، خصوص خمرهم باشد ، دلیل برنجاست اصطلاحی نمی‌شود. بلکه به‌این اعتباراست که مؤکّداً مستحب‌است لباس نمازگزار کاملاً نظیف

باشد ، چنانکه در کتاب مجید فرموده : **یا بَنی آدَمَ خُذُوا زینَتَکُم عِندَکُلِّ مَسجد**[۱] .

سادساً؛ دراین حدیث نیامده که آن گروه از اصحاب (شیعه) که گفته‌اند: ***نماز در آن جامه بگزار زیرا فقط آشامیدنش را تحریم نموده***، سخنشان باطل است ومأخذ صحیح ندارد واز بیانِ این جهت ساکت است واین سکوت دلیل تصدیق آن‌دسته نیز هست، وگرنه باید تصریحاً قول آنان را تکذیب می‌نمود. واین خود قرینهٔ واضحه است بر اینکه مراد حضرت آن بوده که نماز نگزاردن در چنین لباسی مستحبّ مؤکّداست.

سابعاً؛ «رجس» در قرآن به‌معنای پلیدی معنوی‌است نه نجس اصطلاحی ، و چنانکه قبلاً نیز گفته‌شد، چون خمر وگوشت خوک حرام ، واز این‌جهت پلیدند، وقتی به‌جامهٔ انسان اصابت کنند ودر چنین‌لباسی نماز گزارده‌شود ، به‌ویژه در جَماعات ، صاحبش مورد سوءِ ظنّ ، بلکه اتّهام واقع می‌شود ودفع اتّهام لازم‌است . حتی‌اگر بوی‌گوشت‌گوسفند هم باشد ، برطبق آیهٔ مذکوره ، نباید با آن داخل‌مسجد شود .

پنجم : روایت **عمّار ساباطی** از حضرت صادق علیه‌السّلام است که گفت :

در خانه‌یی که مِی یا مست‌کنندهٔ دیگری باشد نماز مگزار ، زیرا ملائکه داخل آن خانه‌نمی‌شوند ، و در جامه‌یی که مِی یا مست‌کنندهٔ دیگری به آن رسیده نماز مگزار تا آنکه بشویی[۲] .

ما می‌گوییم : این حدیث نیز دلالت داردکه مستحب است لباس آلوده به‌شراب را درحال نماز نپوشند یابشویند وبپوشند . زیرا دو جزءِ حدیث از یک سنخ ومحکوم به‌یک حکمند. واز سوی دیگر چون‌کسی نگفته‌است نماز خواندن در خانه ومحلی که خمر درآن باشد باطل‌است، ولی دراین حدیث از نمازگزاردن درآن نهی‌می‌کند، قرینه براین است‌که نماز در چنین مکانی مکروه‌است . مانند همتای دیگرش که از نمازگزاردن در جامهٔ آلوده به‌خمر نهی‌می‌نماید ،که آن هم دَلالت برکَراهت دارد .

۱- ای بنی‌آدم زیور خود را برای هرمسجدی باخود بردارید / **الاعراف** ، **۳۱**.

۲- **تهذیب/ استبصار/ وافی، طهارة، باب‌التطهیر من‌الخمر، ص ۳۴/** لاٰ تُصَلِّ فی بَیتٍ فیهِ خَمرٌ اَو مُسکِرٌ ، لِاَنَّ الملائِکَةَ لاتَدخُلُهُ ، و لاٰ تُصَلِّ فی‌ثَوبٍ اَصابَهُ خَمرٌ اَو مُسکِرٌ حتّی تَغسِلَهُ .

تمام حدیثهایی‌که صریح در طهارت خمراست به‌روشنی حقیقت امر را توضیح می‌دهند، وجمع بین این‌اخبار را معلوم می‌سازند. بدین‌طریق‌که خمر نجس نیست، ونماز در جامهٔ آلوده به‌خمر باطل‌نیست بلکه مکروه‌است ، وشستن آن مستحب مؤکّد است. علّت ودلیل آن نیز واضح است ، زیرا هرگاه در چنین لباسی نمازگزارده شود، انسان را نسبت به‌خمر بی‌مبالات نموده وبساکه اورا آلوده می‌سازد . البته نه‌از جهت قَذارت ونَجاست اصطلاحی، بلکه از جهت آلودگی بـه‌شرب خـمر، وایـن علّتی است علاوه برعللی‌که مذکور شد .

ششم : حدیث **محمدبن مسلم** است که می‌گوید :

از حضرت باقر علیه السّلام دربارهٔ ظروف اهل ذِمَّه *(یهود و نصاریٰ)* و زرتشتیان پرسیدم؟ وی‌گفت: نه در ظرفهایشان چیزی بخورید و نه از طعامی‌که می‌پزند و نه در جامهایی‌که در آن شرب خمر می‌کنند[۱] .

ما می‌گوییم : نه دراین حدیث‌گفته‌شده ونه اَحَدی‌گفته‌است‌که چیز خوردن در ظروف اهل کتاب حرام است . زیرا برفرض نَجاست اهل کتاب ، ظرفشان را تا نجس نکرده‌باشند، پاک‌است . و نیز دراین حدیث نیامده‌که اگر با رطوبت بدنشان ظرفی را لمس‌کرده یا به‌طور دیگر آن را نجس کرده‌اند، در آن چیز نخورید، یا بشویید . فقط به‌طور مطلق‌گفته شده: ***در ظرفهایشان نـخورید***، وایـن هـیچ ربـطی بـه‌طهارت ونَجاست ندارد . بلکه ارشاد به‌این نکته‌است‌که با آنها چندان آمیزش نکـنید کـه ممکن‌است عادات بد و ناپسند آنها در شما اثر بگزارد . **یُعرَفُ المَرءُ بِجَلیسِه** .

همنشین تواز تو بِه باید   تا توراعقل و دین‌بیفزاید

وامّا اینکه از چیزخوردن در جامهای شرابشان نهی‌شده ، به‌اعتبار این‌است کـه شاید اندکی خمر دراین ظروف مانده باشد، یا انسان را به آن سو جلب نماید . علاوه براین همه چیز در دست هرکه باشد پاک است تا نجاستش معلوم شود ، و برفرض

۱-کافی / وسائل ، طهارة ، بابُ انَّ اَوانِی المشرکین طاهرةٌ ما لم یُعلَم نَجاستُها / سَأَلتُ اَبا جعفرٍ علَیهِ السّلامُ عَن اٰنِیَةِ اَهلِ الذِّمّةِ و المَجوسِ ؟ فَقال : لاتَـأكُلُوا فی اٰنِیَتِهِم ولا مِن طَعامِهِمُ الَّذی یَطبَخُونَ و لا فی اٰنِیَتِهِمُ الَّتی یَشرَبونَ فیهِ الخَمرَ.

نَجاست اهل‌کتاب، باید علم به‌تنجیس ظروف، یا ماندن بقایای خمر در ظرف تحقُّق یابد، و چون این‌قید درحدیث مذکور نیست، واصل طهارت به‌قوّت خود باقی‌است. پس ثابت شد که نهی دراین خبر، نهی تنزیهی‌است نه‌تحریمی[۱]. ونهی اعمّ است از تحریمی وتنزیهی، وحمل نهی برهریک ازاین دو، قرینه لازم دارد ، وقرینه برتحریم وجود ندارد، وتحریم مؤونه زائده دارد، وتنزیه ، آن مؤونه[۲] را ندارد . پس‌نهی در این حدیث تنزیهی‌است نه‌تحریمی . وعلاوه برقرائن موجوده درخود این حدیث ، سایر احادیث نیز شاهد براین جمعی‌است که بین‌اخبار نمودیم پس وقتی قرینه بر تحریم درکلام نباشد ، باید نهی را به‌اقلّ مرتبه‌اش حمل‌نمود ، و آن *«کراهت»* است .

هفتم : حدیث **هِشام بن‌الحَکَم** است که‌از حضرت صادق علیه‌السّلام دربارهٔ فُقّاع (آب جو) پرسید ، واو پاسخ داد :

آن را منوش ! زیرا فقّاع خمری است ناشناخته ، پس هرگاه به جامه‌ات برسد آن را بشوی[۳] .

این‌حدیث هم نظیر احادیث قبلی‌است که به‌قرینهٔ سایر اخبار ، مراد ازآن نهی تنزیهی‌است نه‌تحریمی . ونیز چون قرینه برتحریم درکلام نیست ، باید براقلّ مدلول، که کراهت‌است ، حمل‌شود ، وامر به‌شستن نیز اعمّ از ایجابی ونَدْبی‌است ، وهریک ازآن دو قرینه لازم دارد وقرینه بر وجوب درکلام موجود نیست . پس باید به‌اقلّ مرتبه حمل‌شود، یعنی نَدْب واستحباب . و به‌قرینهٔ سایر اخبار، امر به‌شستن هیچ دلالتی برنجاست خمر وفُقّاع ندارد . زیرا در حدیث نگفته‌است ***به‌علّت نجاست آن را بشوی*** . پس معیّن‌است که مراد از نهی، احتراز از مفاسد احتمالی‌است که در

۱- نهی تحریمی ، نهی‌از امر حرام است ، ونهی تنزیهی نهی‌از امر مکروه .

۲- وامّا **مؤونه زائده** یعنی «**نهی‌تحریمی**» طلب ترک است با عِقاب برفعل . یعنی منع عمل‌است با عدم اجازهٔ ارتکاب . و «**نهی‌تنزیهی**» طلب ترک است بدون عقاب برفعل . یعنی جواز ارتکاب همراه با کَراهت . ازینرو **نهی‌تحریمی** چیزی علاوه و زائد بر **نهی‌تنزیهی** دارد . پس **نهی‌تحریمی** دارای دو خصوصیّت است و **نهی‌تنزیهی** دارای یک خصوصیت ، چون فعلش عِقاب ندارد .

۳- **کافی / وسائل، باب نجاسة‌الخمر** / لا تَشرَبْهُ فَاِنَّهُ خَمرٌ مَجهولٌ ، فَاِذا اَصابَ ثَوبَکَ فَا غْسِلْهُ .

حدیثهای قبلی مذکورند.

هشتم : حدیث ذکریّابن آدم است که گفت :

از حضرت ابی‌الحسن علیه السّلام دربارۀ یک قطره خمر یا نبیذی پرسیدم که در دیگی بچکد که در آن گوشت و آب گوشت بسیار باشد ؟

گفت : آن آب گوشت ریخته می‌شود یا آن را به‌اهل ذِمّه می‌خورانـد یـا بـه سگ می‌دهد . و گوشت را بشوی و بخور .

گفتم : اگر خون در آن چکیده باشد ؟

گفت : خون را آتش می‌خورد ان شاءَ اللّه .

گفتم : پس اگر خمر یا نبیذ یا خون در خمیری بچکد چه بایدکرد ؟

گفت : فاسد است .

گفتم : آن را به یهودی و نصرانی بفروشم و برای آنها واقع را بیان کنم ؟

گفت : آری ! زیرا آنان آشامیدنش را حلال می‌دانند .

گفتم : آب جو نیز همین‌طور است اگر در چیزی از اینها بچکد؟

گفت: هرگاه در چیزی از طعام من بچکد خوردنش را خوش ندارم[۱].

ما می‌گوییم: دراین حدیث سخنی‌از نجاست خمرو نبیذ نیست، وچـون خـمر، حتی یک قطره‌اش هم حرام‌است، به‌علت ایـنکه در آب‌گـوشت چکـیده، نـهی‌از خوردنش می‌کند، وهمین‌که احتمال این معنیٰ داده شود، دیگر استدلال به آن برای نَجاست خمر درست نیست. ***و اِذا جاءَ الاحتمالُ بَطَلَ الاستدلال***. وقتی احتمال آمـد استدلال باطل می‌شود. زیرا اگر حدیث، صریح درمعنای معیّن نباشد، علم به‌اینکه

۱ – **کافی / وسائل، باب نجاسة الخـمر** / سَألتُ ابَاالحسنِ علیهِالسلامُ عَن قَطرَةِ خَمرٍ او نَـبیذٍ قَـطَرَتْ فی قِدْرٍ فیه لَحمٌ کَثیرٌ ومَرَقٌ کثیرٌ؟ **قـال:** یُهراقُ المَرَقُ اَو یُطعِمُهُ اهلَ الذِّمَّةِ اَوِ الکَـلبَ، و اللّـحمَ اِغسِلهُ و کُلْهُ . **قُلتُ:** فَاِنَّهُ قَطرَ فِیهِ الدَّمُ ؟ **قال:** الدّمُ تَاکُلُهُ النّارُ اِنشاءَاللّه. **قُلتُ :** فَخَمرٌ اَو نَبیذٌ قَطرَ فِی عَجینٍ او دمٌ ؟ **فقال:** فَسَدَ. **قلتُ :** اَبِیعُهُ مِنَ الیهودِیِّ و النّصرانیِّ و اُبَیِّنُ لَهُم؟ **قال:** نَعَم! فَاِنَّهُم یَستَحِلُّونَ شُربَه. **قلتُ :** والفُـقّاعُ هو بِتِلکَ المَنزِلَةِ اِذا قَطرَ فی‌شَیءٍ مِن ذلِک؟ **فقالَ:** اکرَهُ اَن آکُلَه اِذا قَطرَ فی شیءٍ مِن طَعامی.

مدلول حدیث همین معنیٰ است که بنظر رسیده، بدست نمی آید. از کـلمات نـبیّ صَلَّی اللهُ علیه و آله است که فرمود:

نُه خصلت از امت من برداشته شده؛ خطاء، فراموشی و آنچه راکه نمی‌دانند ...[۱]

عصارۀ بحث

از اخبار مذکوره معلوم شد که «خمر» نجس نیست ودلیلی برنجاست آن وجود ندارد، واخباری که قائلین به‌نجاست خمر اقامه‌نموده‌اند دَلالت برنجاست نمی‌کند، وهرگاه درحدیثی یا احادیثی صریحاً حکم به‌نجاست خـمر شـده، بـازهم بـه‌علت اینکه اخبار آحاد، موجب علم نمی‌شوند، علم به‌نجاست خمر حاصل‌نمی‌گردد. و احادیثی‌که صریح در طهارت خمراست وبا اصول نیز مطابقت دارد، موجب علم به طهارت خمر می‌گردد. بناءبراین، بدون شکّ خمر پاک است.

سؤال: آیا اگر مردم خمر را نجس بدانند، از نزدیک شدن به آن و آشـامیدنش بیشتر اجتناب نمی‌کنند؟ و آیا کثیری از فقهاءِ به‌همین جهت خمر را جزءِ نجاسات شمرده‌اند؟

جواب: آنچه باعث اجتناب از خمر می‌شود غالباً دوچیز است:

اول؛ ایمان صحیح به‌اسلام وقرآن، که شخص مؤمن می‌دانـد مـعنای ایـمان و اعتقاد، پیروی از دستورات دین است که به آن معتقداست وبه حکم ایمان، نه‌تنها از شرب خمر، بلکه از همۀ منکراتی‌که اسلام تحریم نموده، احتراز می‌نماید وپیرامون معصیت نمی‌رود. وهرگاه از روی سهو یا غفلت یا عمداً، برسبیل ندرت، مرتکب گناهی شود، به‌حکم قرآن رفتار می‌کند که فرموده:

وَ الذینَ اِذا فَعَلوا فاحِشَةً اَو ظَلَمُوا اَنفسَهُم ذَکرُوا اللّهَ فَاستغفَروا لِذُنُوبهم و مَن یغفِرُ الذُّنوبَ اِلاّ اللّهُ و لَم یُصِّروا عَلی ما فَعَلوا و هُم یَعلَمون. **(آل‌عمران- ۱۳۵)**

۱- **کافی/ وافی، کتاب الایمان و الکفر، بابُ ما لا یُؤاخذُ علَیه، ص۱۸۲** / رُفِعَ عَن اُمّتی تِسعُ خَصالٍ ؛ اَلخَطَأُ و النّسیانُ و ما لا یَعلَمون....

و آنان‌که هرگاه مرتکب گناهی شوند یا برخود ستم کنند خدا را یادکرده سپس طلب آمرزش می‌کنند و کیست که گناهان را *(به شرط توبه)* بیامرزد جز خدا، و اینان بر تکرار گناه اصرار نمی‌نمایند در حالی‌که می‌دانند *(که گناه است)*.

یعنی‌مسلمان اگر اَحیاناً مرتکب معصیتی شود بلافاصله توبه می‌کند وگناه را تکرار نمی‌نماید. خلاصه آنکه ایمان است که انسان را از هرفسادی باز می‌دارد. پس باید سعی‌اکید را در این‌راه بکاربرد که مردم معتقد ومؤمن به‌اسلام شوند تا بدون اِکراه و اِلزام، از جمیع سیّئات، که یکی از آن‌ها شُرب خمراست، امتناع ورزند. و هرگاه رادع ومانع درخود انسان موجود نباشد، چه خمر را نجس بداند چه پاک، از نزدیک شدن به‌آن ونوشیدنش باک ندارد، چنانکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید:

مَن کانَ لَـهُ نَفسٌ واعظٌ کانَ عَلیـهِ مِن اللّهِ حافِظٌ(۱).

کسی‌که وی را از درون واعظی باشد، از سوی خداوند نیز براو نگهبانی هست. یعنی‌توفیق اطاعت از اوامر الهی واجتناب از نواهی‌او برایش خواهد بود.

دوم؛ آگاهی کامل‌داشتن از مضرّات خمراست. پس باید کتبی که اهل فنّ، یعنی اطبّاء حاذق در این‌باره نوشته‌اند بخواند واز کودکی تحت تربیت درست قرارگیرد، ودر محیط سالم، از خانه ومدرسه وغیره، پرورش یابد تا خودش، چنانکه از سموم احتراز می‌نماید، از شرب خمر خائف و بیمناک گردد. ولی باید دانست که دانش و اطلاع از ضررهای خمر، به‌قدر عقیده وایمان، جلوگیری از شرب خمر نمی‌کند، زیرا دربین مطّلعین از مفاسد خمر، شاید افراد زیادی باشند که معتاد به‌شرب آن می‌باشند. چنانکه معتادین به‌سیگار وسایر افیونها از خطرات کشندهٔ آنها باخبرند.

به‌هرحال نجس شمردن خمر، در امتناع از شرب آن اثری ندارد. درگذشته افرادی عادت به‌شرب داشتند، ولی بعداز آشامیدن، دهان خودرا می‌شستند. واما فقهاء اگر به‌این منظور شراب را نجس شمرده باشند، که چنین نیست، اجتهاد مقابل نصّ و تشریع در دین نموده‌اند. واضح است که انگیزهٔ نجس شمردن خمر جز

۱- نهج‌البلاغه، مغنیه، ج ۴، ص ۲۷٦، فِقرَهٔ ۸۷.

احتیاط چیزی نبوده‌است، ولی‌احتیاط صحیح دراین است که احکام دین‌را بـدون هیچ تصرفی دراختیار مردم قراردهند و همّ خودرا مصروف تکمیل ایمان وتعلیم مردم نمایند، وهمان سیرهٔ رسول‌خدا صلّی‌الله علیه و آله وسلّم را در پیش گـیرند، وتمام نیکی‌ها را رواج دهند، واز همهٔ اَعمال زیان‌بار، به‌معنای عامّ‌کلمه، ممانعت بعمل آورند وامر به‌معروف ونهی‌از منکررا سیره وشیمهٔ خود قراردهند.

علاوه‌براین، فقیه موظف‌است احکام شرع را از ادلّهٔ ثابته استخراج واستنباط نماید، نه‌آنکه به‌استحسان ومصالح مرسله فتوی دهد. زیرا فقیه تابع نصوص است، نه‌آنکه خود شارع وقانون‌گزار باشد. وهرگاه فتوایی صادرکند که مـبتنی بـردلائل شـرعیه نباشد، مبدِع ومفتری برخدا ورسول خواهدبود. در پایان دو روایت از سیدالمرسلین صلّی‌اللّه علیه و آله درحلیت وحرمت اشیاءِ می‌آوریم:

آنچه را که خدای‌تعالی در کتابش حلال فرموده حلال است، و آنچه را حرام کرده، حرام است، و دربارهٔ هرچه سکوت نموده بخشش است. پس بخشش خدا را بپزیرید زیرا خداوند چیزی را فراموش نکرده‌است[۱].

واز سلمان فارسی روایت است که گفت:

از رسول خدا دربارهٔ چربی و پنیر و پوست حیوانات سؤال شد، فرمود: حلال همان است که خدا در کتابش حلال فرموده و حرام همان است که در کتابش حرام نموده و آنچه را که درباره‌اش سکوت کرده، چیزی است که از آن گزشت نموده[۲].

۱- **کنز العمال، هامش، مسند احمد، ج ۱، ص ۲۹۸**/ ما اَحَلَّ اللّهُ تعالی فی کِتابِهِ فهوَ حلالٌ، و ما حَرَّمَ فهوَ حرامٌ ، فَما سَکَتَ عَنهُ فهوَ عَفوٌ، فَاقبَلُوا مِنَ اللّهِ عافِیَتَه ، فَاِنَّ اللّهَ لَم یَکُن لِیَنسیٰ شَیئاً.

۲- **ترمدی، لباس ۶/ ابن ماجه، اطعمه، ۶۰** / سُئِلَ رسولُ اللّهِ صلّی‌اللّه علیه وسلّم عَنِ السَّمْنِ و الجُبُنِّ و الفِراءِ ، **قال:** الحَلالُ ما اَحَلّ اللّهُ فی‌کِتابِه ، و الحرامُ ما حَرّمَ اللّهُ فی‌کتابِه، وما سَکَتَ عَنه فَهُوَ مِمّا عَفا عَنه.

فصل نهم

عدم حرمت ریش تراشی

ما بخشی‌از این مبحث را درکتاب **مبانی حقوق در اسلام**[1] آورده‌ایم. دراینجا برای‌تکمیل مباحث فقهی این‌کتاب، به‌بیان چند روایت دیگر که‌در آن‌کتاب نیامده می‌پردازیم واین مبحث رادر پنج بخش مورد تحقیق قرار می‌دهیم.

بخش اول؛ آنکه «اصل» در اَفعال انسان ومأکولات وسایر امور وی، حلّیّت‌است تا حرمت آنها معلوم گردد. واین اصل،که در بخش اول همین‌کتاب به‌تفصیل ازآن سخن‌گفتیم، مورد اتّفاق همهٔ فقهاءِ می‌باشد.

بحرانی در **حدائق** می‌گوید:

و از جمله اصول، حلال بودن هر چیزی است که حرمتش دانسته نشده. و دلیل آن از اخبار، صحیحهٔ عبد الله بن سنان است از حضرت صادق علیه‌السلام که گفت:

هر چیزی‌که در آن حرام و حلال باشد برای تو همیشه حلال است تا وقتی

۱- مبانی حقوق، محمدجواد موسوی غروی، جهاد دانشگاهی، ۱۳۷۳، ص ۵۰۲.

حرامش را عیناً بشناسی و آن را واگزاری[۱].

و در حدیث صحیح **ضُـرَیس** است که می‌گوید:

از ابی‌جعفر باقر علیه‌السّلام دربارهٔ روغن و پنیری که در سرزمین مشرکین و روم می‌یابیم پرسیدم که آیا بخوریم؟

گفت: امّا آنچه را بدانی که حرامی با آن مخلوط شده نخور. و امّا آنچه را نمی‌دانی بخور تا وقتی که دانستی حرام است[۲].

ودر حدیث موثّق **مَسعَدَةَبنِ صَدَقَه** از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام است که گفت:

همه چیز برای تو حلال است تا وقتی‌که عین حرام را بدانی، آنگاه خودت آن را واگزاری، و آن مانند جامه‌یی است که برتن داری و خریده‌ای در حالی‌که دزدی بوده (و تو ندانسته‌ای).

سپس مثالهایی ذکر فرمود تا سخنش به اینجا رسید که گفت:

تمام چیزها همین حکم را دارد تا وقتی‌که خلاف آن روشن شود یا بَـیِّنَـه اقامه گردد[۳]. ***(یعنی دو شاهد عادل شهادت دهند که حرام است).***

و **عبدالله بن‌سلیمان** می‌گوید:

از ابی‌جعفر باقر علیه‌السّلام دربارهٔ پنیر پرسیدم، گفت: از طعامی سؤال می‌کنی که

۱- **مِنها حِلِّیَةُ ما لَم یُعلَم حُرمَتُه و یَدُلُّ علیهِ مِن الاَخبارِ صحیحةُ عَبدِالله بنِ سِنان ، قال:** کُلُّ شیءٍ فیه حرامٌ و حلالٌ فهوَ لَکَ حلالٌ اَبَداً حتّی تَعرِفَ الحرامَ مِنهُ بِعَینِه فَتَدَعَهُ **/ الفقیه/ وسائل، کتاب الاطعمه/ قرب الاسناد/ ابن ادریس، آخر سرائر.**

۲- **تهذیب و همان مصادر/** سَأَلتُ اباجعفرٍ علیه السّلامُ عنِ السَّمنِ و الجُبُنِّ * نَجِدُهُ فی اَرضِ المُشرکین و الرّومِ، أَنَأکُلُه؟ **فقال:** اَمّا ما عَلِمتَ اَنَّهُ خَلَطَهُ الحرامُ فلا تَأکُلْ . و اَمّا مالَم تَعلَمْ فَکُلْهُ حتی تَعلَمَ اَنَّهُ حَرامٌ.

***- جُبُنّ، جُبُن و جُبْن، به معنای پنیر، هرسه تلفظ صحیح است وقطعه‌یی از آن را جُبنَه می‌گویند.**

۳- **حدائق/** کُلُّ شَیءٍ هوَ لَکَ حلالٌ حتّی تَعلَمَ الحَرامَ بِعَینِهِ فَتَدَعَهُ مِن قِبَلِ نَفسِکَ، و ذلِکَ مُثلُ الثَّوبِ فَیَکَونُ علیکَ قَدِ اشْتَرَیتَهُ و هوَ سَرِقَةٌ. **و ذَکَرَ اَمثِلَةً اِلیٰ اَن قال:** و الاَشیاءُ کُلُّها علی هذا حتّی یَستَبِینَ لَکَ غَیرُ ذلک اَو تَقومَ البَیِّنَةُ .

من دوست دارم. ***تا آنکه گفت:*** پرسیدی دربارهٔ پنیر چه می‌گویی؟ ***پس گفت:*** من از پنیر و غیر پنیر برایت بیان می‌کنم. هرچه در آن حلال و حرام باشد (***یعنی برخی حلال و برخی حرام است و تو نمی‌دانی***) برای تو حلال است تا عین حرام را بشناسی[۱].

دراین اخبار، اشیائی‌را مثال‌می‌زند که دو نوع دارد، حلال وحرام، و مکلّف نمی‌داند کدام‌است، ولی به‌مقتضای همین اخبار، مواردی راکه نمی‌داند، از نوع حلال‌است یا حرام، باید حلال بداند نه‌حرام. از اخبار فوق این‌قاعده نیز مستفاد می‌گردد که «***اصل در اشیاء و افعال***» حلّیّت است و «***حرمت***» دلیل می‌خواهد. مثل اصل‌طهارت که در **حدائق** می‌گوید:

واز جمله این‌اصول، طهارت هرچیزی‌است که نجاستش معلوم‌نشده تاوقتی‌که نجاست آن شناخته شود. چنانکه درموثقهٔ عمّار است از حضرت صادق علیه‌السّلام که فرموده:

هرچیزی پاک است تا وقتی‌که ناپاکی آن را بدانی[۲].

بناءبراین علم به‌نجاست‌است که اصل‌طهارت را نقض می‌نماید. در تراشیدن ریش هم مسأله چنین‌است. یعنی چون حرمتش بادلیل روشن به‌اثبات نرسیده، پس اصل، جواز وحلال بودن آن‌است تا دلیل‌شرعی روشن، این‌اصل را بشکند. و چون دلیلی وجود ندارد، اصل حلّیّت به‌قوّت خود باقی‌است.

بخش دوم؛ علماء دو فرقه‌اند ؛ **یک *فرقه*** که‌نوع علماء قدیم ومحقّقین علماء قرون بعداز آنها هستند، چنین قائلند که اخبار آحاد غیرمحفوف به‌قرائن را، که یقین نداریم از ناحیه شارع صادر شده‌باشند، مورد عمل‌قرار نمی‌دهیم وآنها را حجت نمی‌دانیم. ***فرقهٔ دوم*** از علماء، و به‌ویژه متأخّرین، می‌گویند به‌اخبار صِحاح وحِسان، هرچند مقرون به‌قرائن صدور نباشند، عمل‌می‌کنیم وحجت می‌دانیم، ودر مسائل

۱- **حدائق/** سأَلتُ اباجعفرٍ علیه السّلامُ عنِ الجُبُنِّ ، **فقال:** سأَلْتَنی عن طعامٍ یُعجِبُنی، **الی ان قال:** قُلتَ ما تَقولُ فی الجُبُنِّ ؟ **فقال:** سَأُخبِرُ ک عنَ الجُبُنِّ و غیرِه. کلُّ ماکانَ فیهِ حلالٌ و حرامٌ فهوَ لک حلالٌ حتّی تَعرِفَ الحرامَ بِعَینِهِ فَتَدَعَهُ .

۲- و مِن تِلک الاصولِ طهارَةُ کلِّ ما لم تُعلَم نِجاسَتُهُ حتی تُعلَمَ النِّجاسَةُ . و قالَ الصادقُ علیه السلامُ فی موثّقةِ عمّارٍ : کلُّ شیءٍ طاهرٌ حتّی تَعلَمَ انّهُ قَذِرٌ .

فقهی به آنها استناد می‌نماییم.

این‌دو فرقه کلاً می‌گویند «*حرام وواجب*» باید به‌طور قطع ویقین معلوم‌باشد. فرقهٔ دوم درمستحبّات ومکروهات به‌اخبار آحاد، وبیشتر ایشان به‌اخبار ضِعاف هم دراین مورد عمل می‌کنند.

حرمت ریش‌تراشی هم‌از جمله مسائلی‌است که دلیل‌قاطعی ندارد. حتّی یک حدیث ضعیف هم که صریح درحرمت باشد وجودندارد. اکنون چند خبری راکه برخی‌از فقهاءِ بدان استنادکرده‌اند نقل‌نموده ثابت می‌کنیم که هیچ ربطی به‌تراشیدن ریش ندارند. به‌همین جهت علماءِ قدیم وجدید غالباً به‌این اخبار استناد نکرده‌اند.

فیض کاشانی می‌گوید:

جمعی‌از فقهاء ما به‌حرمت ریش‌تراشی فتویٰ داده‌اند، و چه بسا مورد استشهادشان این قول خدای سبحان است که ابلیس معلون گفته؛ من بندگانت را امر می‌کنم تا خلقت خدا را تغییر دهند[۱].

فیض دراین مسأله به‌همین جمله اکتفاءکرده ورأی به‌حرمت نداده واستشهاد بعضی‌را به‌آیه تأیید نکرده‌است. به‌همین جهت لفظ «*استشهاد*» را به‌صیغه مجهول گفته (*رُبما یُستَشهَدُ*) تادلیل برآن باشد که خود او چنین‌استشهادی را قبول نداشته است. *ما نیز می‌گوییم:* این آیه هیچ دلالتی برحرمت ریش‌تراشی ندارد. زیرا اولاً «*تخصیص اکثر*» لازم می‌آید وآن درکلام عقلاءِ واقع نمی‌شود، چه رسد درکلام خدای متعال.

معنای «*تخصیص اکثر*» این‌است که مثلا بگویند «***به هریک از فقراء فلان محل هزار تومان بدهید***» و جمع فقراءِ ده نفر باشند. سپس بگویند: «***الّا فلان و فلان...***» و نُه نفر را استثناءِ کنند ویکی باقی‌بماند، دراین صورت باید از ابتداءِ بگویند همان یک‌نفر را هزارتومان بدهید. نه‌آنکه اوّل همهٔ فقراءِ را ذکرکنند وبعد یکی‌یکی آنهارا خارج سازند تا یکی‌بماند. در مسأله‌یی که درآنیم اگر مراد از «***تغییر خلقت***»، تراشیدن ریش

۱- **فیض، وافی، کتاب الطهارة، ص۹۹** / و قَد اَفتیٰ جَماعَةٌ مِن فُقَهائِنا بِتحریمِ حَلقِ اللِّحیَةِ و رُبَّما یُستَشهَدُ لَهُم بِقولِه سُبحانَهُ حکایَةً مِن ابلیسِ اللّعین ؛ و لَآمُرَنَّهم فَلَیُغَـیِّرُنَّ خَلقَ اللّه.

باشد، بسیاری‌از تغییرها استثناء می‌شود، وهمان تراشیدن ریش باقی‌می‌ماند که در تغییر خلقت می آید. بناءبراین ختنه کردن، سرتراشیدن، اصلاح کردن، ناخن گرفتن، تنویر کردن و موارد بسیار دیگر، همه از تغییر خلقت خارج می‌شوند و می‌ماند *«تراشیدن ریش»*. وحال آنکه چنین گفتاری‌از شخص عاقل صادر نمی‌شود، چه رسد از خدای متعال.

پس‌مراد از تغییر خلقت، *«تغییر فطرت»* است که در قرآن فرموده: **فِطرةَ اللّهِ الّتی فَطَرَ الناسَ عَلَیها**[1]. توحید ومهمّات مسائل دینی، فطری‌انسان است وتا آن فطرت را تغییرندهد، ممکن‌نیست برخلاف توحید ودین، اقدام نماید. شیطان می‌گوید: ***من بندگانت را امر می‌کنم تا فطرت و خلقت خودرا، که شناخت خدا و دین است، تغییر دهند***؛ یعنی مرتکب معاصی وسیّئات گردند. پس‌این تغییر، هیچ ربطی به تراشیدن ریش ندارد.

مجلسی در **حِلیةُالمتّقین** می‌گوید: *حرمت تراشیدن ریش مشهور است.* معنای این کلام آن‌است که فتوای مذکور درست‌نیست. زیرا در اصطلاح علماء، هر وقت بگویند: ***«فلان مطلب مشهور است»***، یعنی‌باطل‌است. زیرا مَثَل سائراست که می‌گویند: ***رُبَّ مَشهورٍ لا اصلَ لَه.*** یعنی ***چه بسیار مطلب مشهوری که اصلی‌ندارد***، وباطل‌است.

نتیجه اینکه هیچ یک از دو فرقهٔ علماء، به حرمت ریش تراشی فتوی نداده‌اند، و چندنفر هم که برسبیل ندرت فتوی داده‌اند، قولشان مبتنی بردلیل نیست و به‌خطاء رفته‌اند.

بخش سوم؛ اموری‌که حرام‌است ودر قرآن، یا دراخبار متواتره و غیرمتواتره، که شاهد قرآنی‌دارند مذکوراست. درصورتی‌که حکم *«حرمت ریش تراشی»* نه درقرآن آمده ونه در روایتی که صریح دراین موضوع باشد. به اخباری‌هم که استناد شده، اصلا مربوط به‌این مسأله نبوده از موضوع *«تراشیدن ریش»* خارجند، ودر اینجا بخشی‌از آنهارا خواهیم آورد.

بخش چهارم؛ اخباری‌است که قائلین به‌حرمت، به‌آن استناد کرده‌اند واکثر آنهارا در

۱- الروم، ۳۰.

کتاب **مبانی حقوق**[۱] آورده‌ایم. در اینجا اخباری را نقل می‌کنیم که در آن کتاب متذکر نشده‌ایم.

خبر اول؛ لعنت خدای بر مردانی که خود را شبیه زنان کنند و بر زنانی که خود را شبیه مردان کنند. از ما نیست زنی‌که خود را شبیه مردان سازد و مردی که خود را شبیه زنان نماید[۲].

شبیه شدن مردان به‌زنان، عبارت است از پوشیدن لباس زنانه و استعمال زینتهای آنها، مثل دست‌بند، گردن‌بند و آرایشهای مخصوص زنان. و شبیه شدن زنان به مردان مثل پوشیدن لباس مردانه و غیرآنست. در جاهلیت و پس‌از صدر اسلام، این اعمال را برای‌لهو ولعب انجام می‌داده‌اند. این‌خبر در خصوص این‌موضوعات است، وگرنه مشترکات زنان ومردان فراوان است که هیچ اشکالی‌ندارد. پس‌این خبر دلالتی برنهی‌از تراشیدن ریش ندارد.

خبر دوم؛ حدیثی‌است از سید المرسلین صلی‌الله علیه و آله که گفت:

ریشها را پرپشت سازید و شاربها را کوتاه کنید[۳].

این‌خبر هم ضعیف‌است وکسی نگفته زدن شارب واجب است. پس مُنتَهیٰ دلالت آن استحباب است که آن هم به‌خبر واحد ضعیف ثابت نمی‌شود. بناءبراین باقی‌گزاردن ریش مستحب نیست، زیرا آن هم دلیل واضح وصحیح، لازم دارد، و چنین دلیلی‌نداریم.

بخش پنجم؛ چنین مسأله‌یی که مورد احتیاج همه و عامّ‌البَلویٰ است، اگر حرام بود باید رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در مجمع عامّ بیان کرده‌باشد، واگر گفته بود،

۱- مبانی حقوق، محمدجواد موسوی غروی، جهاد دانشگاهی، ۱۳۷۳، ص ۵۰۲.

۲- صدوق، علل الشرائع / مکاسب انصاری، ص ۳۳، فی حرمة تزین الرجل بما یحرم علیه/ از طریق عامه: **بخاری، لباس، ۶۱ / دارمی، لباس، ۲۷ / ترمذی، ادب ۳۴ / ابن ماجه، نکاح، ۲۲ / احمد حنبل، ج ۱، صص ۲۵۴، ۳۳۰، ۳۳۹. ج ۲، صص ۲۰۰، ۲۸۷، ۲۸۷/** لَعَنَ اللّهُ المُتَشَبِّهین مِنَ الرّجال بِالنّساءِ و المُتَشَبِّهینَ مِنَ النّساءِ بِالرّجالِ. لَیسَ مِنّا مَن تَشَبَّهَ بِالرّجالِ مِنَ النّساءِ و لا مَن تَشَبَّهَ بِالنّساءِ مِنَ الرّجال.

۳- احمد حنبل، ج۲، ص ۵۲ / اَعْفُوا اللِّحیٰ و حُفُّوا الشَّوارِبَ.

باید به‌طور متواتر، در احادیث نقل می‌شد، نه آنکه هیچ نام ونشانی‌از گـفتهٔ رسـول خدا صلی‌اللّه علیه و آله نباشد، نه‌در کتب عامّه ونه خاصّه. بناءبراین شکی در عدم حرمت ریش‌تراشی نیست.

بخش ششم؛ نظری به آیات قرآن کریم:

و لا تَقُولُوا لِما تَصِفُ اَلسِنَتُکُمُ الکَذِبَ هذا حَلالٌ و هذا حَرامٌ لِتَفْتَروا عَلَی اللّهِ الکَذِبَ، اِنَّ الذینَ یَفتَرونَ علَ اللهِ الکَذِبَ لا یُفلِحُون. **(النحل - ۱۱۶)**

چیزی را نگویید که زبانهای شما به دروغ وصف می‌کنند که این حلال است و آن حرام، که دروغ را برخدا بربندید، همانا کسانی‌که دروغ برخدا مـی‌بندند رستگار نمی‌شوند.

یعنی بهائمی راکه خود وصف کرده می‌گویید؛ ***آنچه در بطون این انعام است برای مردانمان حلال و برای زنانمان حرام است***، بدون وحی‌الهی افتراء بر خداست[۱].

اِنّما یَفترِی الکَذِبَ الذینَ لا یُؤمِنونَ بِآیاتِ اللّهِ. **(النحل-۱۰۵)**

فقط دروغ برمی بندند آن کسانی‌که ایمان به‌آیات خدا ایمان نمی‌آورند.

وَ مَن اَظلَمُ مِمَّنِ افتَرىٰ عَلَی‌اللّهِ کَذِباً. **(الانعام-۲۱ و۹۲/ العنکبوت-۶۸)**

چه‌کسی ظالم‌تر از آن کس‌که بر خدا دروغ بربندند. ***یعنی چیزی راکه خدا نگـفته است به او نسبت دهد.***

و عدّه‌یی از آیات دیگر مثل:

وَ لاتَقفُ ما لیسَ لَکَ بِه عِلمٌ. **(الاسراء- ۳۶)**

از چیزی که به آن علم نداری پیروی مکن.

قُل اِنَّ الذینَ یَفتَرونَ عَلَی اللّهِ الکَذِبَ لا یُفلِحون. **(یونس- ۶۹)**

بگو ای پیامبر! همانا آنان‌که بر خدا دروغ می‌بندند ***(چیزی راکه او نگفته به‌او نسبت می‌دهند)*** رستگار نمی‌شوند.

ازاین آیات مستفاد می‌شود که انسان تا یقین‌نکند که حکمی‌از جانب خدا بـه

---

۱ - **اَلکَذِب**؛ مفعول **لا تَقولُوا**، و «**هذا حلالٌ و هذا حرامٌ**»، بدل «**الکَذِب**» است. و «**ما تَصِفُ**» چیزهایی است که به‌زبان وصف آنها را می‌گویید.

رسولش وحی شده، نباید آن رابه خدا ورسول نسبت دهـد، وگـرنه مشـمول ایـن آیات خواهدشد.

فذلکة[۱] و نتیجة:

نتیجهٔ بحث آنکه دلیلی برحرمت ریش‌تراشی وجودندارد و براستحباب بقاء آن نیز دلیلی‌نیست. پس‌حکم به‌حرمت تراشیدن یا استحباب بقاء، قول بـه غـیرعلم و مورد نهی‌شدید می‌باشد وحتی بلندگزاردن آن نیز مورد نهی‌است. چنانکه علی‌علیه السّلام دربارهٔ عایشه ومَذَمّت اهل **بصره** فرمود:

تا اینکه آن زن به سوی اهل شهری آمدکه دستانشان کوتاه (***بخیل***)، و ریشهایشان بلند و عقلهایشان اندک بود[۲].

پس‌حرمت ریش‌تراشی ثابت نیست و چنانکه گفتیم، حتی‌قائلین به‌حجیّت ظنّ هم در حرام و واجب، می‌گویند که باید یقین وقطع برحـرمت و وجـوب حـاصل شود. مفسدهٔ بزرگ حکم به‌حرمت، آنست که درحال حاضر اکثر مردان ریش خود را هر روز می‌تراشند وگمان می‌کنند مرتکب گناه کبیره می‌شوند، ومعنای عمل خود را بی‌اعتنائی به‌حکم خدا ومخالفت صریح با آن می‌دانند. وقتی مـردمی بـه‌عقیدهٔ خود علناً و علی‌الدوام مرتکب گناه شوند، دیگراز ارتکاب هیچ معصیتی‌اباء نداشته جرأت انجام سایر گناهان را نیز می‌یابند و سدّ را می‌شکنند. درصورتی‌که از جهت تراشیدن ریش مرتکب گناه نشده‌اند. ولی چون به‌گمانشان حرام‌است وهمیشه آن را انجام می‌دهند، به‌اجتناب از آنچه که به‌حقیقت معصیت است، وقعی‌نمی‌نهند.

---

۱ - **فَذلَکَة** مصدر رباعی مجرد است از باب «**دَحرَجَ**». این‌کلمهٔ اختراعی‌است مـرکب از **فاء، ذا، لام وکاف.** یعنی خلاصهٔ آنچه به‌تفصیل آمد، **فذالک.**

۲ - **بحار الانوار، فتن و محن، باب ۳۴، ص ۴۱۴، چاپ امین الضرب** / حتَّی اَتَت اَهـلَ بَـلدَةً قَـصیرَةً اَیدِیهِم، طَویلَةً لِحاهُم، قَلیلَةً عُقولُهم.

فصل دهم

حلّیّت حیوانات بَــرّی و بَحری

مبحث اول
میزان شناخت محظور و مُباح از طریق شرع

درآغاز برخی‌از اخبار وعدّه‌یی ازآیات را متذکر می‌شویم[۱] :

از حضرت صادق علیه السلام روایت است که فرمود :

هر چیزی که در آن زیانی برای بدن و نیروی انسان است ، خوردنش حرام است مگر در حال ضرورت[۲] .

واین حکم، قاعده‌یی‌است که فروع فقهی‌بسیاری ازآن استنباط می‌گردد.

احمد بن‌حسن میثمی[۳] روایت‌کرده می‌گوید :

۱- برای توضیح بیشتر، به‌بخش یکم ، فصل دوم ، **قاعدۀ اصل‌حلّیّت اشیاء** رجوع نمایید .

۲- **تُحَفُ‌العُقول**/ کُلُّ شَیءٍ یَکونُ فیهِ الضَّرَرُ عَلَی‌الإنسانِ فی بَدَنِهِ و قُوَّتِهِ فَحَرامٌ اَکْلُهُ اِلاّ فی‌حالِ الضَّرُورَة.

۳- **مِیثَم**، از **وَثَمَ**، افزارکوبنده مثل دستۀ هاون . و **خُفّ مِیثم**، موزۀ محکمی‌که زمین رابکوبد.

روزی از حضرت رضا علیه‌السّلام پرسیدم ، درحالی‌که گروهی از اصحاب او در محضرش مجتمع بودند و دربارهٔ دو حدیث مختلف که هردو از رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله روایت شده ، نزاع می‌کردند .

حضرت گفت : همانا خداوند حرامی را تحریم و حلالی را حلال کرده و واجباتی را فرض نموده است . پس هرحدیثی‌که در حلال‌کردن چیزی آمده‌باشد که خدا حرام نموده ، یا در حرام‌کردن چیزی‌که خدا حلال‌دانسته ، یا برداشتن واجبی‌که خداوند در کتابش فریضه قرارداده ، و رسم و نوشتهٔ آن درکتاب روشن و برجاست ، بدون آنکه ناسخی آن را نسخ کرده[۱] باشد ، اَخذ وعمل به‌چنین خبری جائز نیست . زیرا رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله چنین نبود که آنچه را خدا حلال‌کرده حرام‌گرداند، و چیزی را که خدا حرام‌کرده حلال نماید، و فرائض *(واجبات)* واحکام خدا را تغییر دهد . در همهٔ اینها تابع و تسلیم امر خدا بود ، و آنچه راکه خدا در تبلیغ رسالت مأمورش ساخته بود اداء می‌نمود ، و این قول خداوند است که از زبان پیامبر فرموده : ***پیروی نمی‌کنم مگر آنچه راکه به من وحی می‌شود*** . پس پیامبر پیرو خدا و اداءکنندهٔ وحی او بوده است[۲] .

گفتم : همانا از شما حدیث دربارهٔ چیزی از احکام رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله به ما می‌رسد از آنچه در کتاب خدا نیست ولی در سنّت وجود دارد . سپس حدیثی

۱- ما به «ناسخ ومنسوخ» در قرآن قائل نیستیم وآن را خلاف علم و حکمت الهی می‌دانیم. ر.ک **آدم ازنظر قرآن،** مجلد سوم، نشرنگارش.

۲- **عیون الاخبار / وسائل، کتاب القضاء، باب وجوه‌الجمع بین‌الاحادیث المختلفه/** مسنداً عن احمدِبن‌الحسنِ المِیثَمی ، اَنّهُ سَألَ الرّضا علیه‌السّلام یَوماً و قدِاجتَمَعَ عندهُ قَومٌ مِن اصحابِه یَتنازَعونَ فی‌الحدیثَینِ المُختلِفَین عن رسولِ‌اللّهِ صلّی‌اللّه علیه وآله . **فقال** : اِنَّ اللّهَ حَرَّمَ حَراماً و اَحَلَّ حلالاً و فَرَضَ فَرائِضَ ، فما جاءَ فی تَحلیلِ ما حَرَّمَ اللّهُ ، اَوْ فی تَحریم ما اَحَلَّ اللّهُ ، اَو رَفعِ فَریضَةٍ فی‌کتابِ اللّهِ ، رَسْمُها بَیِّنٌ قائِمٌ بلا نَسخٍ نَسَخَ ذلِک . فَذلِکَ لا یَسَعُ الاَخْذُ بِه ، لِاَنَّ رسولَ اللّهِ صلّی‌اللّهُ علیهِ وآلِه لَم یَکُن لِیُحَرِّمَ ما اَحَلَّ اللّهُ ، ولا لِیُحَلِّلَ ما حَرَّمَ اللّهُ ، و لا لِیُغَیِّرَ فَرائِضَ اللّهِ وَ اَحکامَهُ ، کانَ فی ذلِک کُلِّهِ مُتَّبِعاً مُسَلِّماً مُؤَدّیاً عَنِ‌اللّهِ ما اَمَرَهُ مِن تَبلیغِ‌الرِّسالة . و ذلِک قَولُ‌اللّهِ ؛ **اِنْ اَتَّبِعُ اِلاّ مایُوحیٰ اِلَیَّ** . فکانَ مُتَّبِعاً لِلّهِ مُؤَدّیاً عَنِ‌اللّه .

مخالف آن به‌ما می‌رسد ؟

فرمود : آری چنین است ! پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله از چیزی نهی حرام می‌نمود و نهی وی بانهی خدا موافق بود ، و به چیزهایی امر می‌کرد، پس آن امر واجب و لازم می‌شد ، چون همتای فرائض الهی است . پس امر او دراین مورد موافق امر خداوند است[۱] . پس آنچه در نهی رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله به‌طور نهی‌حرام آمده باشد ، سپس خلاف آن وارد شود ، عمل به آن جائز نیست . همچنین‌است در امر او که تخلّف از آن جائز نیست[۲] . زیرا ما آنچه را که رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله رُخصَت نداده ترخیص نمی‌کنیم ، و برخلاف آنچه امر نموده امر نمی‌نماییم ، جز به علّت خوف ضروری[۳] .

و امّا اینکه چیزی‌را که پیامبر(ص) حرام کرده حلال‌بشماریم ، یا چیزی را که حلال نموده حرام کنیم ، پس هرگز چنین نخواهد بود ! زیرا ما پیرو رسول خداییم و تسلیم حکم او ، چنانکه رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه وآله تابع امر پروردگارش و تسلیم دستورات وی بود . و خدای عزّ وجلّ فرموده : ***آنچه را رسول برای شما آورد بگیرید و***

۱- یعنی همهٔ احکام الهی، از اوامر ونَواهی، درکتاب خدا نیست ولی در سنّت رسول صلّی‌اللّه علیه وآله تبیین شده ، مانند کثیری از احکام نماز ، زکوة ، حجّ ، معاملات و غیراینها که درکتاب بیان نشده، وآنچه در سنّت حتمیّه آمده ، در حُکم کتاب الهی‌است که واجب الاِتّباع می‌باشد .

۲- یعنی هرگاه چیزی‌که حرمتش از طریق سنّت رسول خدا(ص) ثابت شده ، یاوجوب چیزی که به‌آن امرنموده مبیَّن ومعلوم گشت ، تخلّف ازآن جائزنیست . وهرگاه خبری برخلاف آنچه حرمت یا وجوبش ثابت شده برسد، عمل به‌آن خبر جائزنیست .

۳- **خوف ضروری**، یعنی ترس از دشمن ، و مراد این‌نیست که حکم خدا را، به‌علّت تقیّه ، بر خلاف واقع بیان‌کنیم ! زیرا محال‌است «**تقیّه**» دربیان احکام باشد . بلکه مقصود «**تقیّه**» در موضوعات واَعمال است . مثل‌اینکه رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه وآله مستحب مؤکّد دانسته نماز را در اوّل وقت بجاآورند ، ولی ائِمَّه برای‌حفظ جان شیعه ، دستور می‌دادند متفرّق و پیش و پس نماز بگزارند تادشمن درمقام منکوب‌کردن آنها برنیاید ، ونظائر این .

عمل نمایید واز آنچه شما را نهی نمود بازایستید و مرتکب آن نگردید[۱] .

محقّـقاً خدا چیزهایی را نهی کرده که نهی حرام نیست ، بلکه نهی کراهت و دوست نداشتن است ، و به‌اشیائی امرنموده که امر واجب نیست ، بلکه امرِ فضیلت و رُجحان است[۲] . این آن چیزی‌است که رخصت فعل وترک درآن می‌گنجد . ***تاآنکه گفت :***

آنچه از دوخبر مختلف به‌شما رسید هردو را برکتاب خداعرضه کنید . از هرحلال یا حرامی‌که موجوداست ، چیزی را متابعت‌کنید که موافق کتاب خدا است . وآنچه در کتاب نیست ، برسُنَن[۳] رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه وآله عرضه نمایید . پس آنچه در سنّت به‌نهیِ حرام ، نهی‌شده ، یا به‌امرِ اِلزام امرشده ، چیزی راکه موافق بانهی رسول وأَمر اوست پیروی نمایید . وآنچه در سنّت ، نهیِ‌کراهت است و خبر بعداز آن خِلاف نهی‌است ، دراینجا رخصت است برآنچه رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله معاف داشته ،

---

۱ – **ادامهٔ متن حدیث / قُلتُ:** فَـاِنـَّهُ یَرِدُ عَنکُمُ الحدیثُ فی شَیءٍ عَن رسولِ‌اللّه صلّی‌اللّه علیهِ و آلِه مِمّا لَیسَ فِی الکتابِ و هُـوَ فِی‌السُّنَّةِ ، ثمَّ یَرِدُ خِلافُه ؟ **فقال :** کَذٰلِک قَد نَهیٰ رسولُ اللّه صلّی‌اللّه علیهِ و آلِه نَهیَ حَرامٍ، فَوافَـقَ فی ذٰلِکَ نَهیُـهُ نَهیَ‌اللّهِ، و اَمَـرَ بِاَشیاءَ فَصارَ ذٰلِکَ الاَمرُ واجِـباً لازِماً کَـعِدلِ فَرائِضِ اللّه ، فَوافَـقَ فی ذٰلِکَ اَمـرُهُ اَمرَ اللّه . فَما جاءَ فِی‌النّهیِ عَن رسولِ اللّهِ نَهیَ حَرامٍ ثمّ جاءَ خِلافُـهُ ، لَم یَسَعِ آستِعمالَ ذٰلِک ، و کَذٰلِکَ فی‌ما اَمَـرَ بِـهِ . لِاَنـّا لا نُـرَخِّـصُ فیما لَم یُـرَخِّـصْ فیه رسولُ اللّه صلّی‌اللّه علیه و آله. ولا نَـأمُـرُ بِخِلافِ ما اَمَـرَ بِـهِ رسولُ‌اللّهِ صلّی‌اللّه علَیه و آله ، اِلاّ لِعِلَّـةِ خَوفِ ضَرورَةٍ. فَـاَمّا اَنْ نَستَحِلَّ ما حَـرَّمَ رسولُ‌اللّهِ ، اَو نُحَـرِّمَ ما اَحَلَّ رسولُ‌اللّه صلّی‌اللّه علیه و آلِه فلا یَکونُ ذٰلِکَ اَبداً . لِاَنـّا تابِعونَ لِرسولِ‌اللّهِ صلّی‌اللّه علیهِ و آله ، مُسَلِّمُونَ لَـهُ ، کَما کـانَ رسولُ اللّه صلّی‌اللّه علیه و آله تابِعاً لِاَمرِ رَبِّـهِ مُسَلِّماً لَـهُ . و قالَ اللّه عزَّ وجَلَّ : **وَ ما آتاکُمُ الـرَّسولُ فَـخُـذُوهُ و ما نَهاکُم عَنـهُ فَانْـتَـهُوا .**

۲ – یعنی‌مندوب ومستحبّ است که درفعلش ثواب‌است و در ترکش عِقاب نیست . سپس‌همان امری‌که درآن فضیلت‌است تَرکش را برای مریض وغیرمریض مجاز فرمود . پس آنچه از جانب رسول خدا(ص) نهی کراهتی یا امر فضیلتی‌است ، یعنی مکروه‌است یامستحبّ ، همان چـیزی است که رُخصت فعل وترک ، درآن می‌گنجد .

۳ –گفتار و رفتار نبیّ صلّی‌اللّه علیه و آله وسلّم را سنّت می‌گویند.

مکروه دانسته ولی حرام‌نکرده. گرفتن هریک ازآن دو حدیث را مجازید و به‌هریک بخواهید عمل نمایید...وآنچه را ازاین وجوه درکتاب الهی و سنّت رسول صلّی‌اللّه علیه وآله نیافتید، به‌ما رجوع‌کنید. زیرا ما به‌علم آن اَولیٰ هستیم، و به‌رأی خود دربارهٔ آنها سخن نگویید! و بر شمابادکه تثبُّت و تبیُّن و تحقیق دقیق را پیشه سازید، درحالی‌که درمقام طلب حق و واقع و تفحُّص کامل هستید تا بیان آن از جانب ما به‌شما برسد[۱].

صدوق این حدیث را از **کتاب الرّحمة** تألیف **سعد بن عبداللّه** نقل‌کرده و در **من‌لا یحضره الفقیه** می‌گوید: ***این کتاب از اصول وکتبی‌است که برآنها اعتماد کامل می‌باشد و مرجِع علماءاست***[۲].

مبحث دوم
ملاک شناخت اطعمهٔ حلال و حرام
از قرآن و سنّت

خداوند رحیم در قرآن کریم می‌فرماید:

۱- **ادامهٔ متن حدیث/** و اِنَّاللّهَ نَهیٰ عن‌اَشیاءَ لَیسَ نَهیَ حَرامٍ بَل اِعافَةٌ وکَراهَةٌ واَمَرَ بِاَشیاءَ لَیسَ بِاَمرِ فَرضٍ ولا واجِبٍ. بَل‌اَمرُ فَضلٍ و رُجحانٍ فِی‌الدّین. ثمَّ رَخَّصَ ذلِکَ لِلمَعلُولِ وغَیرِالمَعلول. فما کانَ مِن رَسولِ‌اللّه نَهیَ اِعافَةٍ اَو اَمرَ فَضلٍ، فَذلِکَ الّذی یَسَعُ آستِعمالَ الرُّخصَةِ فیه. **الیٰ اَن قال:** فَما وَرَدَ علَیکُم مِن خَبَرَیْنِ مُختَلِفَینِ فَاعْرِضُوهُما علیٰ کتابِ‌اللّه، فَما کانَ موجوداً، حَلالاً اَو حَراماً، فَاتَّبِعُوا ما وافَقَ‌الکتابِ، و ما لَم یَکُن فِی‌الکِتاب فَاعْرِضُوهُ علیٰ سُنَنِ رَسولِ‌اللّه صلّی‌اللّه علَیهِ و آلِه. فَما کانَ فِی‌السُّنّةِ مَوجوداً مَنهِیّاً عَنهُ نَهیَ حَرامٍ، و مأموراً بِهِ مِن رسولِ‌اللّه صلّی‌اللّه علیه و آله، اَمرَ اِلزامٍ، فَاتَّبِعوا ما وافَقَ نَهیَ رسولِ‌اللّهِ و اَمرِهِ. وما کانَ فِی‌السُّنّةِ نَهیَ اِعافَةٍ اَو کَراهَةٍ، ثمَّ کانَ الخَبَرُ الاخیرُ خِلافَهُ، فَذلِکَ رُخصَةٌ فیما عافَهُ رسولُ‌اللّه صلّی‌اللّه علیه و آلِه، و کَرِهَهُ و لَم یُحَرِّمْهُ. فَذلِکَ الّذی یَسَعُ الاَخذُ بِهما، و بِاَیِّهِما شِئتَ وَسِعَکَ الاِختیارُ... وما لَم تَجِدُوهُ فی شیءٍ مِن هذِهِ‌الوُجُوهِ فَرُدُّوا اِلَینا عِلمَهُ فَنَحنُ اَولیٰ بِذلِکَ، و لاٰ تَقُولُوا فیهِ بِآرائِکُم، و علَیکُم بِالکَفِّ و التَّثَبُّتِ وَالوُقوفِ، واَنتُم طالِبُونَ باحِثُونَ حتّی یَأتِیَکُمُ البَیانُ مِن عِندِنا.

۲- عَلَیهَا المُعَوَّلُ و اِلَیهَاالمَرجع.

قُل أَرَأَیتُم ما اَنزَلَ اللّهُ لَکُم مِن رِزقٍ فَجَعَلْتُم مِنهُ حَراماً و حلالاً ، قُل ءآللّهُ اَذِنَ لَکُم اَم عَلَی اللّهِ تَفتَرُونَ . **(یونس-۵۹)**

بگو مرا خبردهید که آنچه را خداوند از روزیها برایتان نازل فرمود بعضی‌از آنها را حرام و برخی را حلال شمردید ، بگوی ای پیامبر آیا خدا به شما اذن چنین عملی را داده یا بر خدا افتراء می‌زنید ؟

ولاٰ تَقُولُوا لِما تَصِفُ اَلسِنَتُکُمُ الکَذِبَ هذا حَلالٌ وهذا حَرامٌ لِتَفتَرُوا عَلَی اللّهِ الکَذِبَ .

نگویید مرآنچه راکه زبانتان به دروغ وصف می‌کند که این حلال است و آن حرام ، تا به‌خدا افتراء بزنید ***(یعنی چیزی راکه حلال‌کرده حرام‌نمایید یابرعکس).*** **(النّحل-۱۱۶)**

یا اَیُّهَا الّذینَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَیِّباتِ ما اَحَلَّ اللّهُ لَکُم . **(المائده-۸۷)**

ای آنان که ایمان آورده‌اید چیزهای پاکیزه و مطبوع و مطلوبی راکه خدا برای شما حلال نموده حرام نکنید .

قُلْ مَن حَرَّمَ زینَةَ اللّهِ الَّتی اَخرَجَ لِعبادِهِ وَ الطَّیِّباتِ مِنَ الرِّزق . **(الاعراف-۳۲)**

بگو ای پیامبر چه کسی زینتهایی راکه خدا برای بندگانش از کَتْم عدم به عرصهٔ وجود آورده و پاکیزه‌های رزق را حرام کرده‌است ؟ ***(درحالی‌که خدا حلال فرموده) .***

مُفَضَّل‌بن عُمَر از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام روایت‌کرده می‌گوید:

به او گفتم : فدایت گردم برای چه خدای تعالیٰ شراب و مُردار و خون و گوشت خوک را حرام فرموده ؟ جواب داد :

همانا اینها را بر بندگانش حرام‌نکرده و سوای آنها را حلال‌نکرده ، از جهت آنکه رغبتی در حرام‌کردن حرامها داشته ، و در حلال‌کردن حلالها بی‌رغبت بوده . بلکه خلق راکه آفریده می‌داند قَوام بدنهایشان به چه چیزها بستگی دارد و چه چیز صحیح و سالم نگاهشان می‌دارد . پس آن اشیاء را به سبب تفضُّل و رحمتش ، به مصلحت خلق مباح فرموده . و می‌دانست چه چیزهایی برای آنها مُضِرّ است ، پس آنان را نهی و بر ایشان حرام نموده است . سپس برای مُضطرّ حلال نمود وقتی‌که قَوام بدن وی منوط به خوردن آن ***(مُردار یا خون یا حرام دیگر)*** باشد . پس مُضطرّ را

امر نمود که به‌مقدار حفظ جان، آن حرام را مصرف نماید نه غیراز آن[۱].

مبحث سوم
حلّیّت حیوانات بَرّی و بحری

محمدبن مسلم و **زراره** از ابی‌جعفر باقر علیه‌السّلام دربارهٔ خوردن گوشت الاغهای اهلی پرسیدند، در پاسخ گفت:

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله از خوردنش در روز خیبر نهی فرمود، و جزاین نبود که در آن وقت از خوردنش نهی‌نمود بدان علت که آنها بارکش و مَرکَب بودند، و حرام فقط آن چیزهایی‌است که خداوند در قرآن حرام فرموده[۲].

ونیز **محمدبن مسلم** روایت‌کرده که:

از ابی جعفر علیه‌السّلام از درندگان مرغها *(مرغهای شکاری)* و حیوانات وحشی *(درندگان آنها)*، و نیز از خارپشت و شب‌پره و الاغها و استرها و اسبها سؤال شد.

وی گفت: حرام نیست مگر آن چیزهایی که خدا در کتابش حرام نموده، و همانا

۱- **کافی / وافی، کتاب المطاعم، باب علل التحریم /** قُلتُ لِاَبی عبدِاللّه علیهِ‌السّلامُ: جُعِلتُ فِداکَ، لِمَ حَرَّمَ‌اللّه تعالیٰ الخَمرَ والمَیتَةَ والدَّمَ و لَحمَ الخِنزیر؟ **فقال**: اِنَّ اللّهَ تَعالیٰ لَم یُحَرِّمْ ذٰلِکَ علیٰ عِبادِهِ و اَحَلَّ لَهُم سِواها عَن رَغبَةٍ مِنهُ فیما حَرَّمَ عَلَیهِم، و لا زُهداً فیما اَحَلَّ لَهُم. ولٰکِنَّهُ خَلَقَ الخَلقَ و عَلِمَ تَعالیٰ ما یَقُومُ بِهِ اَبدانُهُم و ما یُصلِحُهُم. فَاَحَلَّهُ لَهُم و اَباحَهُ تَفَضُّلاً مِنهُ عَلَیهِم به لِمَصلَحَتِهِم، و عَلِمَ ما یَضُرُّهُم فَنَهاهُم عَنهُ و حَرَّمَ عَلَیهِم. ثمَّ اَباحَهُ لِلمُضطَرِّ، و اَحَلَّهُ لَهُ فِی‌الوقتِ الَّذی لا یَقُومُ بَدَنُهُ اِلاّ بِهِ، فَاَمَرَهُ اَن یَنالَ مِنهُ بِقَدرِ البُلْغَةِ لا غَیرَ ذٰلِکَ*.

***- و رَواهُ الصّدوقُ فی‌الفقیة بِاَدنیٰ تفاوتٍ. و رواهُ الطّوسیُّ والعیّاشی و البَرقیُّ عن ابی‌جعفرٍ علیه‌السّلام.**

۲- **کافی / تهذیب / استبصار / علل‌الشرائع / وسائل، باب کَراهة لحوم‌الحُمُر الاهلیّة وعدمِ تحریمها:** اَنَّهُما سَأَلاهُ عَن اَکْلِ لُحومِ‌الحُمُرِ الأَهلِیَّةِ، **فقالَ**: نَهیٰ رسولُ‌اللّهِ صلّی‌اللّه علیهِ وآله عَن اَکلِها یومَ خَیبرَ، واِنَّما نَهیٰ عَن اَکلِها فی‌ذٰلِکَ الوَقتِ، لِاَنَّها کانَت حَمُولَةَ‌النّاس، واِنَّمَا الحَرامُ ما حَرّم اللّهُ فی‌القرآن.

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله در روز خیبر از خوردن گوشت الاغها نهی‌نمود، و نهی او از نابودکردنشان فقط به‌علّت پشت آنها بود *(که بارکش بودند)*. پس الاغها حرام نیستند. ***سپس گفت:*** این آیه را بخوان؛ ***بگو ای پیامبر درآنچه برمن وحی شده، حرامی را برای خورنده‌یی نمی‌یابم، جزآنکه گوشت مردار یا خون ریخته یا گوشت خوک یا آنچه برای غیر خدا ذبح می‌شود*** (که همهٔ اینها حرامند).

صدوق هم در **فقیه** می‌گوید: پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله در **خیبر** از خوردن گوشت الاغهای اهلی نهی‌کرد تا بارکشی آنها از بین‌نرود، واین نهی، نهی کراهت بود نه تحریم[1].

زراره از **ابی‌جعفر** علیه‌السّلام روایت کرده که گفت:

هر چیزی از حیوانها را بخور، غیراز خوک و حیوانی‌که از شاخ حیوان دیگر کشته شده، یا از بلندی پرت شده و به دره افتاده و هلاک شده، وآنچه راکه سگ شکاری یا درندهٔ دیگر از آن خورده است، چنانکه خدای عزّ و جلّ فرموده: ***مگر آنچه راکه ذبح کرده‌اید***[2]. پس اگر از آن حیوان چیزی راکه کاشفِ حیات باشد درک کردی چنانکه چشمش حرکت کند، یا دست و پایش بجنبد، یا دمش را حرکت دهد، ذبح شرعی

۱- **تهذیب/ استبصار/ وافی، مطاعم، ص ۱۱**/ اَنَّهُ سُئِلَ مِن سِباعِ الطَّیرِ و الوَحشِ حتّی ذُکِرَ لَهُ القَنافِذُ والوَطواطُ والحَمیرُ و البِغالُ و الخَیلُ. فقالَ: لیسَ الحرامُ اِلاّ ما حَرَّمَ اللّهُ فی کِتابِهِ و قد نَهیٰ رسولُ اللّه صلّی‌اللّهُ علیهِ و آلِه یَومَ خَیبَرَ عن اَکلِ لُحُومِ الحَمیرِ و اِنَّما نَهاهُم مِن اَجلِ ظُهورِها اَنْ یُفنُوها. لَیسَتِ الحَمیرُ بِحَرامٍ. ثمّ قال: اِقرَأ هذِهِ الاٰیَةَ: **قُل لاٰ اَجِدُ فی ما اُوحِیَ اِلَیَّ علیٰ طاعِمٍ یَطعَمُهُ**، الیٰ، **لِغَیرِ اللّه بِه** *.

***- وروَی العیّاشیُّ فی‌التّفسیر عن الصادق مثلَه. و قالَ الصّدوقُ فی‌الفقیه: اِنّما نهیٰ رسولُ اللّه عن اَکلِ لُحومِ الحُمُرِ الاِنسِیَّةِ بِخَیبَرَ لِئَلاّ تَفنیٰ ظُهورُها، وکان ذلک نَهیَ کَراهةٍ لا نَهیَ تحریمٍ.**

۲- یعنی اگر سگ یا درندهٔ دیگر گوسفندی را درید و مقداری هم از آن خورد، و سپس شما حیات او را درک کرده ذبحش نمودید حلال است.

کرده‌اید و حلال است[۱].

و **نراقی** می‌گوید: ***بدان که اصل، حلّیّت در همه چیز است، چه غیرحیوان باشد یا حیوان، یا غیر پرنده باشد یا پرندهٔ دریایی یا زمینی***[۲].

چند خبر دیگر دربارهٔ حیوانات بـرّی و بحـری:

از **ابن‌ابی یَعفور** روایت شده که گفت:

نزد ابی عبداللّه علیه‌السّلام بودم که مردی از خَـز فروشان وارد شده گفت: فدایت گردم! دربارهٔ خزّ چه می‌گویی؟

گفت: نماز در آن باکی ندارد.

آن مرد گفت: فدایت گردم! آن مردار است (زیرا ذبحش نمی‌کنند) و امرار معاش و کار من است، و من آن را خوب می‌شناسم.

فرمود: من آن را بهتراز تو می‌شناسم!

وی دوباره گفت: این کار و پیشهٔ من‌است وکسی بهتراز من خز را نمی‌شناسد!

ابو عبداللّه علیه‌السّلام تبسم کرده گفت: آیا تو می‌گویی که خـز حیوانی‌است که از آب شکار می‌شود و از آن بیرون کشیده می‌شود؟ و هنگامی‌که آب را نیافت می‌میرد؟

آن مرد گفت: راست گفتی فدایت گردم! این چنین است!

حضرت صادق به او گفت: پس تو می‌گویی که آن جانوری است که بر چهار پا راه می‌رود و در حـدّ ماهیان نیست که ذبحش خروج آن از آب باشد؟

۱- **تفسیر عیّاشی/ تهذیب/ وافی، کتاب‌الصید والذبائح، ص ۳۴/** کُلْ مِن کُـلِّ شَیءٍ مِـنَ الحَـیَوانِ غَیرِ الخِنـزیرِ و الـنَّطیحَـةِ و المُـتَرَدِّیَـةِ و ما اَکَلَ السَّبُعُ و هُـوَ قَولُ اللّهِ عزّ وجَلَّ: اِلاّ ما ذَکَّـیتُم. فَاِنْ اَدرَکْتَ شَیئاً مِنها و عَینٌ تَطرَفُ، اَو قائِـمَـةٌ تَرکُـضُ، اَو ذَنَبٌ یَمـصَعُ*، فَـقَد اَدرَکتَ ذَکاتَـهُ.

***- مَصَعَتِ الـدّابَّـةُ بِـذَنَـبِها؛ حَـرَّکَـتْـهُ.**

۲- **مستندالشیعه، مطاعم و مشارب، فصل ۲، باب ۲/** اِعلَم اَنـهُّ قد عَرَفتَ انَّ الاصلَ الحِلِّـیَةُ فی کلِّ شَیءٍ، سَواءٌ کانَ غَیرَ حَـیَوانٍ اَو حَـیَواناً، اَو غیرَ طَیرٍ، اَو طَیراً بَحریّـاً او بَـرّیّـاً.

گفت : آری به‌خدا ! من همین را می‌گویم .

پس ابو عبداللّه علیه‌السّلام به‌آن مرد گفت : همانا خدای تعالی آن را حلال‌کرده و ذبحش را مردنش قرار داده ، همانطورکه ماهیان را حلال‌کرده و ذبح آنها را مردنشان قرار داده[۱] .

پس امام صادق (ع) خز راکه بمیرد حلال‌شمرده، همانند ماهی‌که وقتی مُرد حلال‌است .

شیخ حُرّ عاملی درکتاب **وسائل‌الشیعه** بعداز نقل‌این حدیث می‌گوید :

جماعتی از علماء ماگفته‌اندکه مراد حضرت دراینجا حلال‌بودن گوشت خز نبوده ، به دلیل آنچه بعداز این خواهدآمد[۲] . بلکه مراد استعمال پوست وکرکش و نمازگزاردن در آن بوده است[۳] .

مامی‌گوییم : کجای این‌خبر دلالت داردکه مراد از حلیّت خز ، حلیّت پوشیدن

---

۱ - **وسائل‌الشّیعه، کتاب‌الصّلوٰة، باب جواز الصّلوٰة فی جِلد الخزّ**/ کُنتُ عِندَ ابی‌عبدِاللّه علیهِ‌السّلامُ، اِذ دَخَلَ علَیهِ رَجُلٌ مِنَ‌الخَزّازینَ ، **فقالَ لَهُ** : جُعِلتُ فِداکَ ! ما تَقولُ فِی‌الصّلوٰة فِی‌الخَزِّ ؟ **فقال** : لا بَأسَ بِالصّلوٰةِ فیهِ . **فقالَ لَهُ الرَّجُلُ** : جُعِلتُ فِداکَ ! اِنـّه مَیِّتٌ و هوَ عِلاجی و اَنا اَعرِفُهُ . **فقالَ لَهُ ابوعبدِاللّه علیهِ‌السّلامُ**: اَنَا اَعرَفُ بِهِ مِنکَ ! **فقال لهُ الرّجل** : اِنَّهُ عِلاجی و لَیسَ اَحَدٌ اَعرفُ بِهِ مِنّی! **فَتَبَسَّمَ ابو عبدِاللّه علیهِ‌السّلامُ ثُمَّ قالَ لَهُ**: اَ تَقُولُ اِنَّهُ دابَّةٌ تَخرُجُ مِنَ الماءِ اَو تُصادُ مِنَ الماءِ فَتُخرَجُ؟ فَاِذا فَقَدَ الماءَ ماتَ؟* **فقالَ الرّجُل** : صَدَقتَ ، جُعِلتُ فِداکَ ! هکَذا هُوَ . **فَقال لهُ ابو عبدِاللّه علیهِ السّلامُ** : فَاِنَّکَ تَقولُ اِنَّهُ دابَّةٌ تَمشِی علیٰ اَربَعٍ و لَیسَ هُوَ فی حَدِّ الحِیتانِ ، فَتکُونُ ذَکاتُهُ خُرُوجُهُ مِنَ الماءِ ؟ **فَقالَ لَهُ الرَّجُلُ** : اِی وَاللّهِ هٰکَذا اَقولُ . **فقالَ لَهُ ابو عبداللّه علیهِ‌السّلامُ** : فَاِنّ‌اللّه تعالی اَحَلَّهُ و جَعَلَ ذَکاتَهُ مَوتَهُ ، کما اَحَلَّ الحیتانَ و جَعَلَ ذَکاتَها حِلَّها.

*- مرجع‌الضمیر فی « **فَقَدَ و ماتَ**» الخَزُّ ، لاَالدّابّةُ ، و لذا ذَکَّرَ الفِعلان .

۲ - اخبار نهی‌از خوردن گوشت خز .

۳ - ذَکَرَ جماعةٌ مِن عُلمائِنا اَنَّهُ لیسَ المرادُ هُنا حِلَّ لَحمِهِ لِما یَأتی . بَل حِلَّ آستِعمالِ جِلدِهِ و وَبَرِهِ و الصّلوةِ فیهِما .

پوست وکُرک او و نمازگزاردن درآن باشد ؟! این حدیث صریح‌است دراینکه این حیوان حلال است و درحُکم ماهیان است که حلالند . یعنی خوردن‌گوشت آن نیز حلال است . واَخبار *«نهی»* حمل بر تنزیه وکَراهت می‌شود ، آن‌هم کَراهت عُرفی نه شرعی .

و به‌سند صحیح از **محمدبن اسماعیل** روایت است که گفت :

به حضرت رضا علیه‌السّلام نوشتم که مردم دربارهٔ ماهی رَبیثاء[۱] بامن اختلاف کرده‌اند (که حلال است یا حرام). پس مرا به چه چیز امر می‌کنی ؟

حضرت در پاسخ نوشت : در آن باکی نیست[۲] .

محمد طَبَری روایت‌کرده می‌گوید :

نامه‌یی به ابی‌الحسن موسی‌بن جعفر علیهمَاالسّلام نوشته ازاو پرسیدم : یک ماهی به‌نام اَبلامی و یک ماهی به‌نام طَبَرانی و یک ماهی به‌نام طِمر وجود دارد که اصحاب من خوردن آنها را نهی می‌کنند .

پاسخ داد : در هیچ یک از آنها باکی نیست[۳] .

از **حَمّاد بن‌عثمان** از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام روایت شده که فرمود :

پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله خویشتن‌دار[۴] بود و بسا بود که از تناول چیزی کراهت

۱- در همهٔ زبانهای دنیا بسیاری‌از لغات ، به‌علت عدم استعمال ، متروک ومهجور شده‌اند. از جمله نامهای ماهیان است که دراین چند حدیث آمده، مثل **رَبیثاء، اَبلامی، طَبَرانی** و **طِمْر** که تطبیق آنها بامعادل فارسی امکان‌پزیر نیست. «**اَبلامی**» را شاید بتوان به «**ماهی کوچک حوض**» معنیٰ کرد.

۲- کَتَبتُ اِلیٰ اَبِی‌الحسنِ الرِّضا علیه‌السّلامُ: اِختَلَفَ النّاسُ عَلَیَّ فِی‌الرَّبیثاء، فَما تَأْمُرُنی بِهِ؟ **فَکَتَبَ : لا بَأسَ بِها .**

۳- کَتَبتُ اِلیٰ اَبِی‌الحسن علیه‌السّلامُ : اَسأَلُهُ عَن سَمَکٍ یُقالُ لَهُ الاَبلامِی ، و سَمَکٍ یُقالُ لَهُ الطَبَرانی ، و سَمَکٍ یُقالُ لَهُ الطِّمْرُ ، و اَصحابی یَنهَوْنَ عَن اَکْلِهِ . **فَکَتَبَ : کُلُّهُ* لا بَأسَ بِهِ .**

***- اگر «کُلُّهُ» به‌تشدید لام خوانده شود ، یعنی** «همهٔ آنها» **. و اگر «کُلْهُ» به سکون لام خوانده شود ، فعل امر است از** «اَکل» **یعنی** ؛ بخور باکی درآن نیست .

۴- **عَزُوفُ‌النّفس** یعنی هرچیز حلالی‌را هم تناول نمی‌کرد و در بسیاری‌از چیزها بی‌رغبت بود.

داشت ولی حرام نمی‌کرد . پس گوشت خرگوش را نزد وی آوردند خوردنش را دوست نداشت و حرام هم نفرمود[۱] .

از **زکریّابن آدم** روایت شده که گفت :

از امام موسی‌بن جعفر علیهمَاالسّلام پرسیده گفتم : یاران ما خز شکار مـی‌کنند پس آیا از گوشت آن بخورم ؟

فرمود : اگر خز دارای دندان نیش باشد (که حیوانات درنده دارند) از آن مخور ! پس ساعتی درنگ کرده تا هنگامی‌که خواستم برخیزم گفت : امّا تو ! من کراهت دارم که تو از آن بخوری ، پس ازآن مخور[۲] !

این حدیث هم صریح درکَراهت *«خز»* است و به‌هیچ‌وجه راهی برای حمل آن بر حرمت وجود ندارد و بالمرّه احتمال آن هم داده‌نمی‌شود .

محمدبن سِنان از **ابن ابی‌یَعفور** روایت‌کرده که گفت :

از ابی‌جعفر علیه‌السّلام از گوشت خز سؤال کردم ؟ وی گفت :

خز سگ آبی است ، اگر دارای نیش است نزدیکش مشو ، و اگر نـیش نـدارد بـه آن نزدیک شو[۳] . یعنی‌از گوشت آن بخور .

این حدیث نیز مشتمل بر نهی‌است و دلالتش برکَراهت واضح ، زیرا چنانکه سَبْقِ ذکر یافت، *«نهی»* ، اعمّ از تحریم وتـنزیه است . وچون حرمت ، زائد برتـنزیه ، یعنی زائد برکَراهت است ، بدون دلیل قاطع نمی‌توان حمل برحرمت نمود . و *«کَراهت»* ، همان دوست نداشتن عرفی‌است . زیراکراهت شرعی، دلیل‌قطعی لازم دارد .

۱- **تهذیب/ وافی، باب مایَحِلُّ اَکلُه، ص ۱۴**/ کانَ رسولُ‌اللّه صلّی‌اللّه علیه وآله عَزُوفَ النَّـفسِ و کانَ یَکرَهُ الشَّیءَ و لا یُحَـرِّمُهُ . فَـأُتِیَ بِالاَرنَبِ فَکَرِهَهَا و لَم یُحَـرِّمْـها .

۲- سَأَلتُ ابَاالحسنِ موسَی بن جعفرٍ عـلیهمَاالسّـلام فَــقُلتُ : اِنَّ اَصـحابَـنا یَـصـطادونَ الخَــزَّ ، فَـآکُلُ مِن لَحمِهِ ؟ **قال فقال** : اِنْ‌کانَ لَـهُ نابٌ فلا تَـأْکُلْـهُ **! قال** : ثُمَّ مَکَـثَ ساعةً ، فلَـمّا هَمَـمْتُ بِالقیامِ **قال** : امّا اَنتَ ، فَاِنّـی اَکـرَهُ لَکَ اَکلَـهُ فلا تَـأْکُلْـهُ **!**

۳- **تهذیب/ وافی، باب ما یَحِلُّ اَکلُـه ، ص ۱۵**/ سَأَلتُ اَبَا جَعفرٍ عَن‌لَحمِ الخَـزِّ ؟ **قال** :کَلبُ الماءِ اِن کانَ لَـهُ نابٌ فلا تَـقْرَبْـهُ و اِلاّ فَـاقْـرَبْـهُ .

از **ابو حمزهٔ ثُمالی** روایت شده که گفت :

ابوخالد کابلی از علی‌بن الحسین (حضرت سجّاد) علیهمَاالسّلام از خوردن گوشت سِنجاب و فَنَک[۱] و نماز در پوست آنها پرسید ، ونیز گفت که سنجاب در روی درختها لانه می‌گیرد .

حضرت گفت : اگر سبیلی دارد مثل سبیل گربه و موش ، پس گوشتش خورده نمی‌شود و نماز درآن جائز نیست .

سپس گفت : امّا من نه گوشت سِنجاب و فَنَک را میخورم و نه حرام می‌کنم[۲] .

صاحب وسائل می‌گوید:

شاید اخباری که نفی حرمت کرده و حلال می‌شمارد ، از باب تقیّه[۳] باشد[۴] .

ما می‌گوییم : باصراحتی که در اخبار کَراهت وعدم تحریم وجود دارد ، چگونه و به‌چه دلیل فقیه فتویٰ به‌حرمت می‌دهد ؟! و آیا این فتویٰ انحراف از صراط استدلال واستنباط نیست؟!کثیری از فقهاءِ آنچه راکه خود مبنای استنباط احکام قرار داده‌اند،

۱- **سِنجاب** ، به‌کسر سین و ضمّ آن ، حیوانی‌است که از موشهای صحرائی بزرگتر و به‌اندازهٔ گربه‌یی کوچک ، دُمی نسبةً پُرموی و دراز دارد . پستانداری چالاک و زیبا ولی برای گیاهان و درختان مضرّ است. و فَنَک حیوان کوچکی‌است شبیه روباه که به‌نام روباه خال‌دار نیز موسوم است . طول آن با دُمش بیش از ۴۰ سانتیمتر نمی‌شود وگوشهایش ازگوش روباه بزرگتراست ، و در نواحی ترکستان و مصر فراوان یافت می‌شود . پوستش درکمال مرغوبیت است و در ترکستان از آن پوستینهای ذی قیمتی تهیه می‌کنند. فارسی آن «وَنَک» است که نام دهی‌است در حومهٔ تهران واکنون ضمیمهٔ تهران بزرگ شده‌است .

۲- **تهذیب/** سَأَلَ ابوخالِدٍ الکابُلیّ علیَّ بنَ‌الحسینِ علیهِمَاالسّلامُ عن اکلِ لَحمِ السِّنجابِ و الفَنَکِ و الصّلوٰةِ فیهِما ؟ **فقال ابوخالدٍ** : اِنَّ السِّنجابَ یَأْوِی الاَشجارَ . **فقال** : اِن کانَ لَهُ سَبَلَةٌ کَسَبَلَةِ السِّنَّورِ و الفَأْرِ فلا یُؤْکَلُ لَحمُهُ و لا تَجوزُ الصّلاةُ فیه . **ثمَّ قال** : امّا اَنَا فلا آکُلُهُ و لا اُحَرِّمُهُ .

۳- همان‌طورکه قبلاً نیز متذکّر شدیم ، ما تقیّه در احکام را مردود می‌دانیم .

۴- و لعلَّ نفیَ التّحریم من باب‌التّقیّة .

در فروع به‌زاویهٔ نسیان می‌سپارند ! آری خود فقهاء ، در موارد بسیار ، به‌هنگام اعتراض به سایر فقیهان ، این جمله را می‌گویند و می‌نویسند که : *کَـاَنَّهُم نَسُوا فِی الفُروعِ ما بَنَوا عَلَیهِ فِی الاُصول* . گویا آنچه را که در علم اصول مبنای استنباط قرار داده‌اند، وقتی به‌فروع می‌رسند فراموش می‌کنند و برخلاف آن فتویٰ می‌دهند .

آیا این ، فتوای بدون علم نیست ؟! آیا این افتراء محسوب نمی‌شود ؟! چیزی که حرام بودنش ثابت نیست ، بلکه حلّیّت آن ثابت وموافق اصل برائت وسایر اصول است ! حقاً جای بسی تعجّب است ! مگر فقیه شارع دین است ؟ مگر اختیار احکام خدا به‌عهده او نهاده شده ؟! مگر فقیه را برای تکلیف تراشی خواسته اند ؟!

فقیه را برای ردّ فروع براصول واستخراج احکام از ادّلَهٔ قطعیه می‌خواهند . وی خودسر نیست ، به‌او هم وحی نمی‌شود ! اگر بگوید: *احتیاط می‌کنم* ، احتیاط در دین به‌این معنیٰ نیست که برخلاف اَدِلّه فتویٰ دهد ! وی موظّف است استفراغ وُسْع نماید تا حکم‌خدا را فهم‌کند و به‌مردم تفهیم نماید .

مسألهٔ لحوم وتحریم بسیاری ازآنها برخلاف قرآن وادِلّهٔ دیگراز اخبار واصول است ، وفقیه در امثال این فتاویٰ به‌شهرت بین فقهاء تمسّک می‌کند ، ویا اِجماع ادّعائی را مستنَد قرارمی‌دهد . درصورتی‌که شهرت اساساً بی‌پایه است . زیرا این فقیه ازآن فقیه می‌گیرد و می‌نویسد ومتدرّجاً مشهور می‌شود، مانند دهها مسأله‌یی‌که مشهور شده ولی اَصل‌شرعی ندارد .

وامّا اِجماع ، هرگاه محصّل ومقطوع باشد، اگر احتمال داده‌شود که مستند به حدیثی بوده ، باید آن حدیث را مورد تحقیق وبررسی دقیق قرارداد . پس چنین اجماعی که محتملاً مأخوذ از خبر یا اخباری باشد ، به‌اتفاق فقهاء حجّیّت ندارد . ما مطلق اجماع مجرّد را نفی‌کرده و در تألیفات خود مبیّن ساخته‌ایم . اخبار هم باید شاهد ازکتاب داشته باشند ، واخباری‌که دلالت برحرمت خز و سِنجاب کند وجود ندارد . درحالی‌که اخبار حلّیّت بسیار وصریح وموافق اصول است وشاهد قرآنی نیز دارند. وباز به‌دو آیه‌یی استناد می‌کنیم که دراین مبحث کِراراً بدان تمسّک جسته‌ایم:

قُل لاٰ اَجِدُ فیما اُوحِیَ اِلَیَّ مُحَـرَّماً عَلیٰ طاعِمٍ یَطعَمُهُ ... و حُـرِّمَت علَیکُمُ المَیتَـةُ ...

مبحث چهارم
حلّیّت انواع ماهیان

محمد بن مُسلِم می‌گوید :

از حضرت صادق علیه‌السّلام دربارهٔ ماهی جرّی[۱] و مارماهی و ماهی آب شیرین و هرماهی که فلس ندارد پرسیدم که آیا حرام است ؟ پاسخ داد: ای محمد ! این آیه را که در سورهٔ اَنعام است بخوان : ***بگو ای پیامبر درآنچه برمن وحی‌شده حرامی را بر خورنده‌یی نمی‌یابم ، مگر آنکه مردار یا خون ریخته یاگوشت خوک باشد یاحیوانی که برای غیرخدا (بتها ومانند آن) قربانی گردد.***

من آیه را تا آخر خواندم . فرمود : حرام فقط حرامی است که خدا در کتابش تحریم کرده و رسولش بیان نموده باشد . ولی مردم چیزهایی را دوست ندارند و به خوردنش بی‌میل و رغبتند ، ماهم مانند مردم دوست نداریم[۲] .

یعنی این مردمند که خوردن گوشت بعضی از حیوانات را دوست ندارند ومقبول طبعشان نمی‌باشد ، واین مربوط به‌حکم خدا نیست ، ماهم مثل مردمیم .

ابوبصیر از امام صادق علیه‌السّلام روایت‌کرده که :

آن حضرت خوردن گوشت حیواناتی مثل خرگوش و سوسمار و استران و اسبان را

۱- **ماهی جرّی** ؛ ماهی نهرهای آب شیرین / **المنجد** : اَلجِرِّیّ و الجِرّیث ؛ نوعٌ من السَّمَکِ النَّهریِّ الطّویلِ المعروفِ **بِالحَنکَلیس** ، و یَدعونَهُ فی مصرَ **ثُعبان الماءِ** ، لیسَ لهُ عَظمٌ اِلاّ عظمُ الرّأسِ والسِّلسلةِ .

۲- **تهذیب/ استبصار/ عیّاشی درتفسیر/ به سند صحیح** ،عن محمّدبن مُسلم ، قال : سَأَلتُ اَبا عَبدِاللّه علیهِ‌السّلام عنِ الجِرِّیِّ و المارماهیِّ و الزِّمِّیرِ و ما لیسَ له قِشرٌ مِنَ السَّمَک . حَرامٌ هُوَ ؟ **فقال لی**: یا محمّدُ ! اِقرَأْ هذِهِ الاٰیةَ الّتی فی‌الاَنعام : قُل لاٰ اَجِدُ فی‌ما اُوحِیَ اِلَیَّ مُحَرَّماً علیٰ طاعِمٍ یَطعَمُهُ ...**قال** : فَقَرَأتُها حتّی فَرَغتُ مِنها ، **فقال** : اِنَّمَا الحَرامُ ما حَرَّمَ اللّهُ و رسولُهُ فی‌کتابِه ، ولٰکِنَّهُم قد کانُوا یَعافُونَ اَشیاءَ فَنَحنُ نَعافُها .

مکروه می‌شمرد، و اینها همچون تحریم مردار و خون و گوشت خوک نیست[۱].

و **زُراره** از **ابی جعفر علیه‌السّلام** روایت‌کرده که گفت:

خداوند در قرآن هیچ جنبنده‌یی (حیوانی) را حرام نکرده است جز خوک. ولی این از کراهت مردم است که گوشت برخی حیوانات را نمی‌خورند[۲].

و باز از **زُرارَه** روایت است که گفت:

از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام از ماهیِ جرّیث[۳] پرسیده وصف آن را برای حضرت گفتم که چگونه است *(وآیا حلال‌است یاحرام)*؟

حضرت آیه را تلاوت نمود که: *قُل لا اَجِدُ*... سپس گفت: خداوند چیزی از حیوانات را حرام نکرده‌است جز عین خوک را و هر حیوان دریایی‌که پوست پولک‌دار ندارد حرام نیست و فقط مکروه است[۴].

دراینجا کراهت شرعی مراد نیست، چنانکه ازاخبار دیگرمعلوم می‌شود. بلکه منظور کراهت و دوست‌نداشتن مردم‌است.

ونیز **زُرارَه** از یکی‌از دو امام (حضرت باقر وصادق علیهمَاالسّلام) روایت‌کرده که گفته‌اند:

هماناگوشت زاغ *(کلاغ)* حرام نیست، حرام فقط چیزهایی‌است که خدا در کتابش تحریم نموده، ولی مردم از بسیاری از آن حلالها دوری می‌کنند چون دوست

۱- تهذیب / مسنداً عن ابی‌بصیرٍ عن ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام: کانَ یَکرَهُ اَن یُؤْکَلَ مِنَ الدّوابِّ لَحمُ الاَرنَبِ و الضَبِّ و الخَیلِ و البِغالِ، و لَیس بِحَرامٍ کَتحریمِ المَیتَةِ و الدَّمِ و لَحمِ الخِنزیرِ.

۲- تهذیب / قال: ما حَرَّمَ اللّهُ فِی‌القرآنِ مِن دابّةٍ اِلاَّ الخِنزیرَ، ولٰکِنَّهُ التَّکَرُّهُ.

۳- **جِرّیث** بر وزن سِکّیت، نوعی ماهی شبیه به‌مار و محل زیستش غالباً در نهرها و جوی‌ها می‌باشد. با این تفاوت که مارماهی دراز و باریک است و جرّیث کوتاه وکُلُفت.

۴- **تهذیب/ استبصار، به‌سند صحیح** / سَأَلتُ اَبا عبدِاللّه عَنِ الجِرِّیثِ؟ فَنَعَتُّهُ لَهُ. **فقالَ**: قُلْ لا اَجِدُ فیما اُوحِیَ اِلَیَّ مُحَرّماً علیٰ طاعِمٍ یَطعَمُهُ... **ثمّ قال**: لَم یُحَرِّمِ‌اللّهُ شَیئاً مِنَ الحَیَوانِ فی‌القُرآن اِلاَّ الخِنزیرَ بِعَینِه، و یُکرَهُ کُلُّ شَیءٍ مِنَ‌البَحرِ لَیس لَهُ قِشرٌ مِثلُ الوَرِقِ ولَیسَ بِحَرامٍ، اِنَّما هُوَ مَکرُوهٌ.

نمی‌دارند[۱].

اخبار دربارهٔ جِرّی و جِرّیث

ابوبصیر روایت‌کرده می‌گوید:

از ابی عبدالله علیه‌السّلام از ماهیانی که خوردنشان مکروه است پرسیدم. وی گفت: و امّا در کتاب علی علیه‌السّلام ماهی نهر(جِرّیث) را نهی فرموده[۲] **(نه دیگرماهیهارا)**.

واضح است که این نهیِ تنزیهی است و مدلول آن کَراهت است، زیرا سائل‌از ماهیانی که خوردنشان مکروه است سؤال می‌کند.

حَمّاد بن عثمان از **حَلَبی** روایت‌کرده که‌گفت:

حضرت صادق علیه السّلام فرمود: ماهی جِرّیث و طحال حیوان را مخور. زیرا رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله آن را مکروه می‌دانست[۳].

حَریز از **حَکَم** روایت می‌کند که‌گفت:

امام صادق علیه‌السّلام فرمود: هیچ یک از ماهیان مکروه نیست مگر ماهی جریث[۴].

ابن مُسکان از **محمد حَلَبی** عین این‌حدیث را روایت کرده‌است. وهمهٔ این اخبار فقط برکَراهت ماهی (جِرّیث) وعدم کَراهت سایر انواع ماهیان صَراحت دارند.

۱- **تهذیب/ عَن اَحَدِهِما**: اِنَّ اَکْلَ الغُرابِ لَیسَ بِحَرامٍ، اِنَّمَا الحَرامُ ما حَرَّمَ اللّهُ فی کِتابِهِ ولٰکِنَّ الاَنفُسَ تَتَنَزَّهُ عَن کَثیرٍ مِن ذلِکَ تَقَزُّزاً*.

***- اَلتَّقَزُّز؛ بِمعنَی‌الاِستِقذارِ و الکَراهة. یُقال: تَقَزَّزَ مِنَ‌الدَّنَسِ وکُلِّ ما یُستَقذَرُ و یُستَخبَثُ، اَیْ عافَهُ و تَجَنَّبَهُ. و اَعْلَم انّ الکلِمةَ فی‌اکثَرِ کُتُبِ الحدیث بالعَین، اَعنِی تَعَزُّزاً، و فی بعضِها بالفاء، اَعنی تَفَزُّزاً. ولکِنِ الصَّحیحُ ما ذَکَرناه.**

۲- سَأَلتُ اَباعبدِاللّهِ علیهِ‌السّلامُ عَمّا یُکرَهُ مِنَ السَّمَکِ؟ **فقال**: اَمّا فی‌کتابِ علیٍّ علیهِ‌السّلامُ فَاِنَّهُ نَهیٰ عنِ‌الجِرّیثِ.

۳- قالَ اَبو عبدِاللّه علیه‌السّلامُ: لاٰ تَأْکُلِ الجِرِّیَّ و لاَ الطِّحالَ، فَاِنَّ رسولَ‌اللّهِ کَرِهَهُ.

۴- تهذیب / استبصار / قالَ ابوعبدِاللّه علیهِ‌السّلامُ: لاٰ یُکرَهُ شَیءٌ مِنَ الحِیتانِ اِلاّ الجِرِّیّ.

مبحث پنجم
حکم انـواع ماهـیان
در کلام شهید ثانی

شهید بعداز تقسیم ماهی به‌دو قِسم فَلس‌دار و بی‌فلس ، می‌گوید :

اصحاب (علماء) در ماهیان بی‌فلس مانند جِرّی ومارماهی و زِمّار[۱] (ماهی‌آب شیرین) اختلاف کرده‌اند که ناشی از اختلاف در اخباراست . اکثر فقهاء قائل به‌تحریم ماهیان بی فلس شده‌اند ، از جمله شیخ طوسی که در اکثرکتابهایش این مسأله را آورده و به صحیحهٔ محمد بن‌مسلم استدلال‌کرده که می‌گوید :

ابو جعفر باقر علیه‌السّلام چیزی از کتاب علی علیه‌السّلام را برایم خـوانـد ، و آن چنین بود که : نهی می‌کنم شمارا از ماهی جِرّی و مارماهی و ماهی مرده که برروی آب افتد ، و از سپُرز[۲] حیوانات .

محمد بن مسلم می‌گوید :

گفتم : خدایت رحمت کناد ! برای ما ماهی می‌آورند که قشر(فلس) ندارد .

گفت : آنچه قشر دارد بخور و آنچه قشر ندارد مخور[۳] .

و نیز به صحیحهٔ حمّادبن عُثمان استناد کرده که می‌گوید :

۱- «**زمّار**» را در هیچ‌یک از کتب لغت نیافتم ، اهل‌لغت کلاً «زِمِّـیر» ضبط کرده‌اند ، چنانکه در حدیث محمد بن‌مسلم آمده . بناءبراین «**زمّار**» خـطاء کـاتب یـایکی‌از مـحدّثین بـوده است . / **المنجد:** اَلـزِّمِّـیر وَالـزُّمّیر ؛ نوعٌ منَ السّمک لهُ شَوکٌ ناتِیءٌ علیٰ ظَهرِه ، واکثرُ ما یکونُ فی‌المِـیاهِ العَـذبَـة .

۲- سِپُرز ، فارسی طِحال است .

۳- **مسالِکُ‌الاِفهام فی‌شرح شرائعِ‌الاِسلام / کافی / تهذیب /** اَقـرَ أَنی اَبـوجعفرٍ عـلیهِ‌السّـلامُ شَـیـئاً فی‌کتابِ علیٍّ علیهِ‌السّلام ، فَاِذا فیهِ ؛ اَنهاکُم عَنِ‌الجِـرّیثِ و المارماهیِّ والطّافِیِّ و الطِّحالِ . **قُلتُ :** یَرحَـمُکَ اللّهُ ! اِنّا نُـؤْتیٰ بِالسَّمَکِ لَیسَ لَـهُ قِشرٌ . **فقالَ :** کُلْ ما لَـهُ قِشرٌ مِنَ السَّمَکِ و ماکانَ لَیسَ لَـهُ قِشرٌ فَلا تَـأْکُـلْـهُ .

به ابی عبداللّه علیه‌السّلام گفتم : فدایت گردم ! چه نوعی از ماهیان خورده می‌شود؟

گفت : نوعی که فلس داشته باشد .

گفتم : فدایت گردم ! دربارهٔ کَنعَت[۱] چه می‌گویی ؟

گفت : باکی در خوردنش نیست .

گفتم: این ماهی فلس ندارد .

گفت : آری ! ولی ماهی بدخُلقی است . خود را به هر چیزی می‌مالد و (فلسش می‌ریزد). هرگاه به بُن گوشش بنگری فلسش را می‌یابی[۲] . (در بُن گوشش فلس باقی مانده‌است) .

شیخ همچنین به‌روایتی از ابی عبداللّه علیه‌السّلام استنادکرده که گفت :

علی علیه‌السّلام در کوفه سوار بر اَستر رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله می‌شد ، سپس بر بازار ماهی‌فروشان عبور کرده می‌گفت : آنچه قشر ندارد نخورید و نفروشید[۳] .

شهید می‌گوید : **شیخ طوسی *به‌اخبار دیگری جزاینها استدلال نموده . و در دوکتاب* تهذیب *و* استبصار *قائل‌است که غیراز ماهی جِرّی ، همهٔ ماهیان ، چه بافَلس باشند چه بی‌فلس ، مباح و حلالند . و استدلالش به صحیح حلبی است که می‌گوید :***

۱- این کلمه را فقط قاموس آورده می‌گوید : **کَنْعَت ، مثل جعفر ، نوعی‌است از ماهی .** بی آنکه وصف آن را بگوید.

۲- قُلتُ لِاَبی عبدِاللّه علیهِ‌السّلامُ : جُعِلتُ فِداک ! اَلحِیتان ما یُؤْکَلُ مِنه* ؟
فقال: ما کانَ لَهُ قِشرٌ . **فَقُلتُ : جُعِلتُ فِداکَ ! ما تَقُولُ فِی الکَنْعَت ؟ قال :** لابَأسَ بِأَکْلِه ، **قال قُلتُ:** فَاِنَّهُ لَیسَ لَهُ قِشرٌ . **قالَ :** بلیٰ ولکِنَّها حُوتٌ سَیِّئَةُ الخُلقِ تَحْتَکُّ بِکُلِّ شَیءٍ ، فَاِذا نَظَرتَ فی اَصلِ اُذُنِها وَجَدتَ لَها قِشراً .

***- الصحیح «مِنها» و لکنّ النُّسَخ ؛ «مِنهُ».**

۳- **کافی / تهذیب / استبصار /** اِنّ امیرَ المؤمنین علیه‌السّلامُ کانَ یَرکَبُ بَغلَةَ رسولِ اللّهِ صلّی‌اللّه علیه وآله بِالکُوفَةِ ، ثُمَّ یَمُرُّ بِسُوقِ الحِیتانِ فَیقول : لاتَأکُلُوا و لاتَبِیعُوا ما لَم یَکُن لَهُ قِشرٌ .

حضرت صادق علیه‌السّلام گفت : هیچ قسمی از ماهیان مکروه نیست مگر جرّی[۱] .

شهید با ذکر اینکه احادیث دیگری‌هم درهمین معنیٰ آمده‌است می‌گوید : **شیخ *در دو کتاب مذکور گفته است که :***

"وجه جمع بین این اخبار آن است که مراد از کراهت در (صحیحه حلبی) کراهت حرمت نیست جز در ماهی نهر (جرّی) ، اگرچه بعضی از آنها به‌کراهت استحبابی مکروهند"[۲] . یعنی‌نخوردن آنها مستحب است و مرادش ماهیان بی‌فلس‌است.

سپس **شهید** می‌گوید :

کلام شیخ صریح است در اینکه او مطلقاً ماهیان (بی‌فلس) را غیر از جِرّی مکروه می‌داند[۳] . یعنی ماهیان بی‌فلس را عموماً مکروه شمرده.

و مؤیّد قول شیخ صحیحهٔ زُراره و صحیحهٔ محمدبن مسلم است .

شهید در ادامهٔ کلامش می‌گوید :

و از آنچه گفتیم[۴] ***، از سخنی‌که مصنّف آورده ظاهر می‌گردد که دربارهٔ ماهی جرّی دو روایت است ، و مرادش دو جنس در روایت است ، که یک دسته جرّی را حلال و دسته دیگر حرام می‌شمارد***[۵] ***، و دربین اصحاب ، مشهورترین این‌دو تحریم است***[۶]***...و محقق فقط به‌این منظور قول به‌حرمت ماهیان بی‌فلس را به‌شهرت نسبت داده که سندهای آن***

۱- **تهذیب / استبصار / وافی، مطاعم، ص ۱۳/** قالَ ابوعبدِاللّه علیهِ‌السّلامُ : لا یُکرَهُ شیءٌ مِنَ الحِیتانِ اِلاّ الجرّیَّ . **این‌حدیث در مبحث قبل نیز آمده‌است .**

۲- والوجهُ فی هذهِ الاخبارِ اَنَّهُ لا یُکرَهُ کَراهَةَ الحَظْرِ اِلاّ هذَاالجِرّیُّ ، و اِن کانَ یُکرَهُ کراهةَ النَّدبِ و الاِستحباب .

۳- و هذا صریحٌ فی اَختیار کَراهَةِ ماعَدَا الجِرِّیَّ مِنَ السَّمَکِ مُطلقاً .

۴- مراد محقق حلی‌است که در متن شرایع می‌گوید .

۵- چنانکه شهید می‌گوید: مراد محقق از دو روایت ، عددِ دو نیست . بلکه مرادش دو نوع روایت است که یک نوع تحریم جرّی را افاده می‌نماید و نوع دیگر تحلیل را .

٦- و مِمّا ذَکرناهُ یَظهَرُ ما ذَکرَهُ المصنِّفُ من اَنَّ فیالجِرِّیِّ رِوایَتَین ، و المُراد الجنسُ بِالتَّحلیل و التَّحریم ، و اِنَّ اَشهَرَهُما بینَ الاَصحابِ التّحریمُ .

روایات صحیح و عدد آنها بسیار است . و جمع بین این اخبار و روایات دالّ بر تحریم ، ازطریق حمل برکَراهت ممکن است ، ولی مشهورتر بین اصحاب تحریم است[۱].

مراد شهید این‌است که نفس‌شهرت دلیل‌قوّت قول به‌تحریم نیست . زیرا *رُبَّ مَشهورٍ لا اَصلَ لَه* . چه بسیاراست چیزهایی‌که مشهوراست ولی‌اصل ودلیل قاطع‌ندارد.

شهید درقسمت اخیرِ عبارت خود ، برسبیل اعتراض به‌کسانی‌که قائل به‌تحریم ماهیان بی‌فلس می‌باشند می‌گوید : ***ممکن بود میان اخبار متخالفه را جمع‌کنند، بدین نحو که آنچه دلالت برتحریم می‌کند حمل برکراهت نمایند*** .

رأی **شهید** این‌است که حمل‌این اخبار برکَراهت ، آنهارا با اخبار حلّیّت متناسب می‌سازد . ودراین‌صورت است که به‌همهٔ اخبار عمل‌کرده‌ایم . زیرا حلال‌بودن با مکروه‌بودن سازش دارد نه با حرام‌بودن .

ما می‌گوییم : ما باید به‌اخباری عمل‌کنیم که اَسنادش صحیح وعددش بسیار و شاهد قرآنی‌هم دارند ومطابق اصل‌نیز می‌باشند. اصلِ «***هر چیزی حلال‌است تاوقتی حرام بودنش را بدانی***»[۲]. این‌اصل به‌قوّت خود باقی‌است ، وکَراهت نیز مانند حُرمت و وجوب واستحباب ، باید دلیل قاطع داشته‌باشد .

پس وظیفهٔ فقیه آنست که آن همه اخبار حلال‌بودن همهٔ ماهیان را برچند خبر مخالف ترجیح داده برطبق آن فتویٰ‌دهد ، و اخباری‌که دلالت برتحریم می‌کند ، حتّی برکَراهت هم حمل‌ننماید . زیرا ، چنانکه‌گفتیم ، حکم برکَراهت هم باید دلیل واضح داشته‌باشد . پس اخباری راکه **شهید** آورده ومی‌گوید «***آنها را حمل برکَراهت ماهیان بی‌فلس می‌کنیم***»، باید بِالمَرَّه طرد و ردّشان نموده به‌دیوار بزنیم .

فقیه موظّف نیست هرخبری را، هرچند اخبار صِحاح دیگر مخالف آن باشند، با توجیهات بی‌اساس مَحمِل تراشی‌کند، و درمعنیٰ حکم بی‌دلیل به‌دین الهی بیفزاید .

شهید در ادامه می‌گوید:

۱- و اِنّما نَسَبَ القَولَ بالتّحریمِ الَی الشُّهرةِ خاصَّةً ، لِما قَد عَرَفتَ مِن انَّ روایاتِ الحِلِّ صَحیحاتُ الاِسناد کثیرةٌ ، و قد کانَ یُمکنُ الجمعُ بَینَها و بینَ‌ما دَلَّ علَی‌التَّحریم بِالحَملِ علَی الکَراهةِ ، لکِنَّ الاَشهَرَ بَینَهَمُ التَّحریمُ .

۲-کُلُّ شَیءٍ حلالٌ حتّی تَعرِفَ الحَرامَ .

اختلاف روایت دربارهٔ مارماهی وماهی‌آب شیرین (جِرّی و زِمّیر) هم روشن شد . یعنی به‌حکم اخبار صریحهٔ صحیحه در حلیّت وکَراهت ، معلوم‌شد که حکم به‌حرمت آنها صحیح نیست .

و **ما می‌گوییم**: حتّی‌حکم به کَراهت آنها، به‌نحوی‌که مذکورگشت، درست نیست.

شهید سپس می‌گوید : ***و اما زَهْو[1] هم داخل در عموم روایاتی‌است که دلالت بر حلال بودن انواع ماهیان دارد . و از جمله روایاتی‌که دلالتش برخلاف آن‌چیزی است که گفته شد[2] ، روایت (ضعیف) محمدبن سلیمان بن جعفر است که گفت :***

اسحاق ماهی فروش مرا حدیث کرده گفت : ما با مقداری ماهی از مدینه بیرون آمدیم تا ابوالحسن الـرّضا علیه‌السّلام را دیدار کنیم . او هم از **سَیالَه** می‌آمد .

وی گفت : رحمت بر تو باد ! شاید ماهی همراه داری ؟

گفتم : آری فدایت گردم !

گفت : فرود آیید ! سپس گفت : رحمت بر تو باد ! شاید ماهی زَهْو باشد ؟

گفتم : آری !

گفت : سوار شوید ما را به آن حاجتی نیست !

اسحاق گفت : زَهْو یک نوع ماهی بدون فلس است[3] .

شهید در ادامه می‌گوید :

این روایت ، قطع‌نظر از سندش (که ضعیف است) ، ***دلالت برتحریم زَهْو ندارد و نهایت دلالتش کراهت است . زیرا حضرت به اسحق ماهی فروش نگفت : از آن مخور و***

۱- نوعی ماهی بی‌فلس است ولی درلغت یافت‌نشد .

۲- **ما می‌گوییم** : دلالتی برخلاف گفته‌های قبل ندارد ، چنانکه خواهد آمد .

۳- **کافی/ تهذیب/** حَـدَّثَـنی اسحقُ صاحبُ الحِیـتان ، **قـال** : خَرَجنا بِسَمَکٍ نَلتَـقِی بِـهِ ابَا الحسنِ الـرِّضا علیه‌السّلامُ و قَد خَرَجنا مِنَ‌المدینَـةِ و قَدِمَ هُـوَ مِن سَیالَةَ* **فـقال** : وَیحَکَ یا فلانُ ، لعـلّ معکَ سَمَکاً ؟! **قُلتُ** : نعَم جُعِلتُ فِداک ! **فـقال** : اِنزِلُوا ! **فـقال** : وَیْحَکَ لَعَلَّـهُ زَهْـوٌ ؟! **قُلتُ** : نَعَم ! **قال** : اِرکَبُوا ، لاحاجَـةَ لَـنا فیـهِ . **وَ الـزَّهوُ سَمکٌ لَیسَ لـهُ قِشرٌ .**

***- سَیالَه ، بر وزن سَحابَـة : جایی‌است در یک منزلی مدینه/ قاموس.**

بدور افکنش که حرام است ، و نیز نگفت : از آن نفروش که خرید و فروش آن حرام است. ولی این کلام که (زهو یک ماهی بی‌فلس است) ***اگر ثابت شود که گفتهٔ امام است نه کلام راوی ، همانند اخباری است که مشتمل برنهی از خوردن زَهْو است .***

شهید می‌گوید : نهایت دَلالت حدیث **اسحاق** ، کَراهت خوردن ماهی زَهْو است . ولی **ما می‌گوییم** : نه‌دلالت برحرمت دارد، چنانکه **شهید** هم‌گفته ، ونه دلالت بـر کراهت . زیرا امام علیه‌السّلام نگفته‌است که خوردن آن مکروه‌است ، وکَراهت هم از احکام الهی‌است . اگر مکروه بود باید امام کراهتش را تصریح می‌نمود . درحالی که چنین سخنی‌نگفته . پس‌کراهت هم ندارد ، ونخوردن حضرت دالّ برآنست که این‌نوع ماهی را دوست نمی‌داشته ، چنانکه اخبار دیگرهم که مذکور شـد هـمین دلالت را دارد .

ادامهٔ کلام **شهید** :

مصنف کتاب شرایع که محقق حلّی است ، دراین سه نوع ماهی (زِمّیر ، مارماهی و زَهْو) ***کراهت را اختیارکرده ، واین رأی شیخ طوسی درکتاب نهایه است ، و نـیز رأی قاضی ابن بَرّاج که شاگرد شیخ بوده ، و این قول نیکواست ، زیرا طریق جمع بین اخبار است .***

مامی‌گوییم : الزامی‌نداریم اخبار مخدوشهٔ مخالف باکتاب واَصل ومُغایر بااخبار موافق باکتاب را، باتوجیهات غیرمقبول ونامعقول ، بااخبار صِحاح بسیاری‌که موافق باکتاب واَصل می‌باشند ، جمع‌نماییم . وقتی یک‌دسته اخبار دارای قرائن صدور و صحّت باشند ، واَخبار مخالف آنها نه‌شاهدی از کتاب خدا ونه از اخـبار قـطعیّـةُ الصدور داشته‌باشند، موظّفیم این‌دسته دوم را طبق‌دستور رسول اَنام وائـمّهٔ عِـظام علیهم‌الصّلوةُ والسّلام ، بدور افکنیم و به‌دیوار بزنیم .

ادامه کلام **شهید** :

واما مانِعُون ، یعنی‌کسانی‌که ماهیان بی‌فلس را حرام دانسته‌اند ، اخباری راکه صریح در حلال‌بودن این ماهیان می‌باشد، حمل‌بر تقیّه کرده‌اند و چنین حملی نیکو نیست .

یعنی‌امام ، از روی تقیّه ، چیزی که حرام‌است ، حلال شمرده وحـال آنکه دلیـلی وجود ندارد که ائمه علیهم السّلام تقیه کرده باشند . وماکتابی دراِثبات اینکه پیغمبر

و امام در بیان احکام تقیه نمی‌کنند و نسبت‌دادن تقیه دراَحکام به‌ایشان افتراءِ صِرف می‌باشد .

ادامهٔ کلام **شهید** : ***و شیخ طوسی در کتاب نهایه ، دربارهٔ حکم مارماهی ، کلام غریبی گفته . شیخ در باب مکاسب نهایه ، فروش مارماهی و ماهی جِرّی و سایر ماهیانی‌که گفته‌است خوردنشان حلال نیست ، از مکاسب مُحَـرَّمَه شمرده ، و در باب اَطعِمَهٔ همان کتاب ، همهٔ آنها را مکروه دانسته ، و در باب حدود همان کتاب ، گفته است :***

خورندهٔ مارماهی و جِرّی و مُحَرَّمات دیگر باید تعزیر شود ، و اگر بعداز تعزیر بازهم بخورد مجدداً تعزیر و تأدیب می‌گردد ، و اگر چیزی از آن ماهیان را حلال بداند باید کشته شود .

و عجیب‌تر چیزی که در کلام شیخ است ، علاوه براختلاف فتواهای وی ، به‌نحوی‌که مذکور شد ، حکم‌کردن اواست به‌قتل کسی‌که مارماهی (و مانند آن) را حلال بداند . در صورتی‌که علماء اهل سنّت اتفاق واجماعشان برحلال بودن آن است . و علماء شیعه هم اختلاف کرده‌اند . حتی خود شیخ از جمله قائلین به‌حلّیّت مارماهی و سایر ماهیان بی‌فلس است . هم درکتاب نهایه و هم درکتاب تهذیب و استبصار . (بناءِبراین فتویٰ به‌وجوب قتل‌خود نیز داده) ***وکسی‌که حرام خدا را حلال بشمارد ، وقتی مستوجب قتل‌است که چیزی را حلال بداند که تمام مسلمین از اهل سنّت و شیعه ، بدون استثناء یک فرد ، بر حرام بودنش اجماع و اتّفاق داشته باشند . وآن هم کافی‌نیست تا آنکه حرامی راکه از ضروریات دین اسلام باشد حلال بداند . مانند حرمت خمر و مَیته و مانند آن . و به‌طورکلّی معتقد به حلال‌بودن چیزی گردد که حرام بودنش در اسلام ، ضروری و مورد اتفاق باشد و انکارکردن حرمتش مستلزم انکار دین اسلام و نبوّت پیامبر اسلام باشد .*** **(پایان کلام شهید).**

این‌کجا واعتقاد بر حلال‌بودن چیزی‌که اکثر مسلمین ، از شیعه واهل سنّت ، حلال می‌دانند کجا ، حتّی‌خود **شیخ طوسی** هم آن را حلال می‌داند .

ما می‌گوییم مراد **شهید** این‌است که شیخ فتویٰ به‌وجوب قتل اکثر مسلمین، از سنّی وشیعه، حتی شخص خودش را داده ، واَحَدی از فقهاءِ عامّه وخاصّه چنین فتوایی‌نداده و چنین سخنی‌که برخلاف ضروریّات دین‌اسلام است نگفته . زیرا از ضروریّات دین‌اسلام است که مِلاک کفر ، انکار دین‌اسلام وپیامبر اسلام‌است . و

هرگاه کسی به‌چیزی معتقدگرددکه لازمهٔ آن انکار اسلام و رسول‌خدا باشد، کافر است. وهرگاه چنین اعتقادی بعداز اسلام آوردن پیدا کند، مرتدّ می‌باشد. پس انکار هرچیزی که دربین مسلمین، اعمّ از سنّی وشیعه، اندک اختلافی درآن وجود داشته باشد، موجب کفر و ارتداد نمی‌گردد. واین مسأله مورد اتّفاق جمیع مسلمین از خاصّه وعامّه می‌باشد. مثلاً هرگاه کسی‌گوشت سگ را حلال‌بداند نمی‌توان اورا کافر یامرتدّ شمرد، زیرا بین‌مسلمین، **مالکیّه** آن را حلال می‌دانند وحرمتش مورد وِفاق بین‌جمیع مسلمین نیست.

شهید ثانی درکتاب **شرح لمعه**[1] بعداز ذکر کلام مصنّف، **شهیداول**، که می‌گوید: ***"بنابر قولی، جِرّی و مارماهی و زَهْو حلال نیستند"***[2]، گفته‌است:

اخباری بر عدم حلّیت این ماهیان وجود دارد که به‌حدّ صحّت نرسیده (تابتوان در اثبات حرمت، به‌آنها استدلال‌نمود) ***و اخبار صحیحه بر حلّیت آنها رسیده است*** (که قائلین به‌حرمت) ***حمل‌بر تقیّه نموده‌اند، درصورتی‌که ممکن‌بود اخبار نهی را حمل بر کراهت کنند، همانگونه که شیخ در جایی از نهایه چنین‌کرده است، جزآنکه در جای دیگر ازاین فتوای خود رجوع نموده حکم به‌قتل کسی داده‌که آن را حلال بداند***[3].

سپس **شهید ثانی** در **شرح لمعه** می‌گوید:

شهید اول در این مسأله، در متن لُمعَه، فتویٰ به‌حرمت ماهیان ذکر شده نداده و این حکم را به (قولی) ***نسبت داده، و این دالّ برآنست که قول به‌تحریم این ماهیان را قبول نداشته و مردود شمرده‌است.***

شهید ثانی همچنین در **روضه** در بحث «ارتداد» می‌گوید:

مخالف (قول‌اکثر مسلیمن) ***در یک مسألهٔ خِلافی، گرچه مخالف، نادر و اندک باشد،***

۱- الـرَّوضَـةُ البَهِیَّة فی‌شرح اللُّمـعَةِ الدَّمِشقـیّة.

۲- **لمعه، اطعمه واشربه/** و لا یَحِلُّ الجِـرّیُّ و المارماهیُّ و الـزَّهْوُ علیٰ قَولٍ.

۳- وبِـهِ اَخبارٌ لاتَـبلُغُ حَـدَّ الصِّـحَّـةِ وبِحِلِّها اَخبارٌ صَحیحَـةٌ حُمِلَت علَی‌التَّـقیَّـةِ، و یُمکِنُ حَملُ الـنَّهیِ عَلَی‌الکَراهَـةِ کَما فَعَلَ‌الشّیخُ فی‌مَوضعٍ منَ‌النِّهایة، الاّ اَنَّهُ رَجَعَ فی‌موضعٍ آخَـرَ وحَکَـمَ بِقَـتلِ مُستَحِلِّها.

(حتی یک نفر از مسلمین)، ***نمی توان او را تکفیر نمود***[۱].

و دربارهٔ این که اگر کسی به‌بت سجده کند می‌گوید:

اگرکسی به‌قصد پرستش مسجودٌ لَه، سِجدَه نماید، درصورتی‌که منظورش مجرّد تعظیم باشد نه استحقاق پرستش، کفر نیست بلکه بدعت قبیحی‌است. (واز گناهان کبیره‌است).

شهید ثانی در همین کتاب نسبت به **شیخ طوسی** سخنان پرخاشگرانه‌یی دارد که چرا وی کسی‌را کافر شمرده که چیزی‌را حلال می‌داند که حلّیّتش مورد اتفاق شیعه است. زیرا سخن **شیخ طوسی** دراین مورد هیچ دلیلی ندارد و برخِلاف قول تمام مسلمین از شیعه و سنّی می‌باشد.

ونیز می‌گوید: ***اگر کسی کلمهٔ کفر بر زبان براند، مثلاً منکر حقیقت اسلام شود، یا پیامبر را تکذیب نماید و رسالت او را نفی‌کند، ولی از روی غلط، غَفلَت، سهو یا در حالی‌که خواب آلود است، یا درحال غضب، که اراده و قصد از او سلب گردد، چنین انکار و تکذیبی از وی صادر شود، هیچ حکمی ندارد. یعنی نه مرتدّ است نه مورد بازخواست. و هرگاه یکی‌از این موارد را ادّعاء‌کرده مثلاً بگوید: خشمناک بودم، اختیار از دستم رفت، خواب در چشمم بود و امثال این عذرها، باید از وی قبول‌کرد. حتی اگر بگوید: من کلمهٔ کفر را گفتم ولی قصد معنای آن را نداشتم. پس چون به‌حکم «تُدرَءُ الحُدودُ بِالشُّبُهات»، هر حدّی باوجود شبهه مرتفِع می‌گردد، باید از او پزیرفت، هرچند شبهه در غایت ضعف باشد. و برخی هم ظاهر را گرفته و گفته‌اند: ظاهر کلام کفرآمیز را باید بحساب آورد.***

مامی گوییم: اگر ظاهرکلام گویندهٔ کفر را بگیریم، حکمِ ثابت ومسلّم را که؛ ***حدود به شُبهَه رفع می‌شود***، لغو نموده‌ایم. بناءِبراین حقّ همانست که ادّعاءِ گویندهٔ کلمهٔ کفر را قبول‌کنیم که بگوید: ***من قصد معنای کلمهٔ کفر را نداشتم.***

پس‌نتیجه می‌گیریم که قول به‌حلّیّت انواع ماهیان ومطلق حیوانات دریا و خشکی، جز آن چیزهایی‌که منصوص کتاب است، وموافق اصول قطعیّه، مثل‌اصل عدم تکلیف به‌اجتناب از خوردن گوشت آنها، واَصل حلّیّت هرچیزی تاوقتی‌که

۱- و لا یُکَفَّرُ المُخالِفُ فی مَسألةٍ خِلافیّةٍ و اِن کانَ نادِراً.

حُرمتش ثابت گردد ، واَصل برائت ذِمَّه ازاین تکلیف ـ یعنی تکلیف بهاحتراز از استفادهٔ لحوم آنها ـ و هراصلی بهحجّیّت وقوّت خود باقیاست تا هنگامیکه آن اصل، با دلیلقاطع دیگری نقض شود . و دراینجا دلیلیکه مستلزم نقض اصلگردد وجود ندارد . واخباریکه قائلین بهحرام بودن ماهیان بیفلس یا حیوانات برّی و بحری به آنها استناد کردهاند، علاوه برضعف سند وعدم صَراحت آنها درحُرمت ، درمقابل اخباری قراردارند که صریح در حلّیّت میباشند . وقول بهحرمت موجب دور افکندن اخبار حلّیّت است که صحّت اسانید اکثرآنها ثابت میباشد . خلاصه آنکه اخبار حلّیّت موافق اصولاست ونقض آنها ، بدون دلیلقاطع ، جائز نیست ، و معلوم شدکه چنین دلیلیهم وجود ندارد .

بناءِبرآنچه مذکور شد، هیچ شک وشبههیی درحلّیّت انواع ماهیان ، حتی سایر حیوانات برّی وبحری وجود ندارد . واما حمل *«اخبار نهی»* برکَراهت ، چنانکه گفته شد، دلیل میخواهد که وجود ندارد . پس لفظ *«کراهت»* همکه دربرخی ازآنها آمده بهمعنای ***«عدم میل ورَغبَت وعادت»*** است نه ***«کراهت شرعیّه»*** . چنانکه دراحادیث هم به آن اشارهشد که امام فرموده : ***نَحنُ نَعافُها؛ مردم دوست ندارند ماهم مثل مردم خوش نداریم*** . چیزهای بسیاری حلالند ولیمردم رَغبَت بهخوردن آنها ندارند . مانیز میل نداریم ، چنانکه سوسمار نزد رسول خدا صلّیاللّه علیه وآله آوردند ، فرمود : ***من نمیخورم و شما را نیز از آنچه عادت دارید نهی نمیکنم*** . البته برخیاز اخبارهم ، برسبیل احتمال ، افادهٔ کَراهت شرعی میکند ، ولیاز آنجا که مکروهات نیز باید از قِبَل شارع ثابت شود ، و در مسألهٔ مورد بحث ، از ناحیهٔ شارع *«کَراهت»* ثابتنشده ، ماکراهت شرعی را نیز دراین باره قائل نیستیم .

کتاب مجید میفرماید :

اُحِلَّ لَکُم صَیدُ البَحرِ و طَعامُهُ مَـتاعاً لَکُم و لِلسَّیّـارَةِ . **(المائده-۹٦)**

شکار دریا و خوراک آن حلال است هم برای شماکه مقیمید و هم برای آنان که در حرکت و سفرند تا ازآن بهرهمندگردید .

دراین آیه چیزی را از شکار دریایی ممنوع نشمرده . بناءِبراین هرچه از دریا صید شود حلالاست . زیرا اگر چیزی از شکار دریایی حرام بود وقرآن دراین آیه وسایر

آیات ازآن ذکری به‌میان نمی آورد ، تأخیر بیان از وقت حاجت بود ، وچنین امری نسبت به‌خالق جهان ، که احکامش مبتنی برحِکَم ومصالح ومنافعی است که عائد بشر می‌گردد، محال ومُمتَنِع است ، نظیر آیهٔ دیگرکه فرموده :

وَ هُوَ الّذی سَخَـرَّ البَحرَ لِتَـأ کُلُوا مِنهُ لَحماً طَـرِیّاً و تَستَخرِجُوا مِنهُ حِلیَـةً تَلبَسُونَها.

و اوکسی‌است که دریا را مسخّر و رام شماگردانید تاگوشت تازه ازآن بـخورید و زیوری ازآن برآرید و بپوشید. **(النحل-۱۴)**

از دریا انواع استفاده را بنمایید . برکشتی سوار وازآن عبورنموده به‌مقصد خود برسید ، حمل ونقل کالاهای بسیار از مکانهای دور نمایید و سودهای کلان ، از خرید وفروش آنها بدست آورید ودیگران را هم بهره‌مند سازید .

می‌بینیم آیاتی‌که دربارهٔ صید دریایی‌است ، صید را به‌یک‌نوع ماهی معیّن حلال مقیّد نساخته که بقیه را حرام کرده باشد . و درکلمات رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه و آله چیزی دراین باب نرسیده ، ولی اخباری‌از طُرُق اهل‌بیت علیهم‌السّلام نقل‌شده که رسیدگی شد .

مبحث ششم

کلام شیخ طوسی و ردّ آن

شیخ طوسی در ذیل حدیث ؛ حرام نیست مگر چیزی که خدا درکتابش تحریم نموده[۱] ، می‌گوید :

غرض امام این‌است که حرامِ مخصوصِ غلیظ شدید المنع نیست مگر آنچه در قرآن ذکر شده . اگرچه در چیزهای دیگرکه در قرآن حرام نشده محرّمات بسیاری هست فقط مرتبهٔ حرمتش در شدت و غلظت پایین‌تر ازآن چیزی است‌که در قران حرام شده[۲] .

ما می‌گوییم : ***اولاً*** ؛ احادیثی‌که دربارهٔ حیوانات دریایی وصحرائی وارد شده و ما

۱- تهذیب / لَیسَ الحرامُ الاّ ما حَـرّمَ اللّهُ فی کِتابِه .

۲- اَلمَعنِیُّ فیه اَنَـهُ لیسَ الحرامُ المخصوصُ المُغَـلَّظُ الشّدیدُ الحَظرِ اِلاّ ما ذَکَرَهُ فی القـرآن ، و اِن کانَ فی ماعَداه اَیضاً مُحرَّماتٌ کثیرةٌ الاّ اَنـّها دُونَـهُ فی‌التَّـغلیظ .

آنها را متذکر شدیم، ائمه علیهم‌السّلام درآنها به‌قرآن استدلال کرده‌اند. زیرا در آیهٔ مربوط به حلیّت و حرمت خوراکیها، مطلب بانَفی و اِلاّ[1] بیان شده‌است. و به‌اتفاق تمام اهل لغت وادبیّت عرب، چنین بیانی صریح در حصراست.

بگو ای پیامبر که من هیچ حرامی را جز آنچه به‌من وحی‌شده نمی‌یابم مگر مردار و خون ریخته وگوشت خوک وآنچه را برای غیر خدا (بتها) ذبح و قربانی کنند[2].

و ***نَطیحَه***، ***مَوقوذَه*** و ***مُتَرَدِّیَه***[3] که درآیه حرام شده، در عموم «**میته**» داخلند. وآیا صراحت کلام، بیش ازاین می‌شود که دراین آیهٔ قرآن آمده؟ وآیا امام که صریحاً می‌گوید: ***حرامی نیست جز آنکه خدا درکتابش حرام‌کرده***، قابل این معنیٰ که **شیخ** گفته می‌باشد؟! قطعاً چنین نیست!

پس حرام‌گوشتهای حیوانات منحصر به‌همان است که در قرآن آمده. آری! هر قومی گوشت نوعی‌از حیوانات را می‌خورند، وبرخی دیگر گوشت حیواناتی راکه بسیاری‌از مردم دوست ندارند می‌خورند وغِذاءِ رسمی آنهااست. از اخبار هم صریحاً مفهوم می‌گردد که مردمی‌از خوردن بعضی‌حیوانات امتناع می‌کنند وعمل آنها مبنی برعادت و رسمیّت بوده نه‌مبتنی برضرر داشتن و حرام‌بودن. زیرا هرگاه حیوانی‌گوشتش مضرّ باشد به‌اعتبار آن ضرر حرام می‌شود، نه آنکه ذاتاً حرام باشد. پس چرا می‌گویید:

حرام درجاتی دارد و ذو مراتب است و قرآن، مرتبهٔ بالا راکه در اعلیٰ درجهٔ حرمت است گفته، ولی حرامهای بسیاری است که قرآن نگفته‌است، وآن حرامها در مرتبه پایین‌تر از آنچه درکتاب الهی آمده‌است می‌باشند.

این سخنی است که نه اهل‌لغت می‌پزیرند ونه مقبول عقلاءاست، واز تُرّهات بشمار می‌رود.

۱- لاٰ اَجِدُ...اِلاّٰ. ۲-الانعام، ۱۴۵.

۳- حُرِّمَتْ عَلَیکُمُ المَیتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحمُ الخِنزیرِ وَ ما اُهِلَّ لِغَیرِ اللّهِ بِهِ، وَالمُنخَنِقَةُ وَ المَوقُوذَةُ والمُتَرَدِّیَةُ وَالنَّطیحَةُ وَ ما اَکَلَ السَّبُعُ اِلاّٰ ما ذَکَّیْتُم وَما ذُبِحَ عَلَی‌النُّصُبِ واَنْ تَستَقْسِمُوا بِالْاَزلامِ ذلِکُم فِسقٌ / **المائده، ۳.**

ثانیاً ؛ این‌احادیت را به‌این نحو تفسیرنکنید که خواننده ، شمارا از دائرهٔ تحقیق خارج بداند! درحالی‌که این‌اخبار چون مطابق قرآنند ردّ آنها درحُکم ردّ قرآن‌است.

ثالثاً ؛ چه الزام والتزامی دارید که احادیث روشن وصریح را نپزیرید و به توجیهات باطله متشبّث گردید ؟ چرا می‌خواهید حُکم‌تراشی‌کنید ؟ وچرا به‌دین خدا چیزی را نسبت می‌دهید که خلافش معلوم‌است ؟ شما می‌خواهید این اخبار را با اخباری‌که نهی‌از خوردن ماهی بی‌فلس می‌کند جمع‌کنید ! پس‌باید آن اخباری راکه درآنها لفظ «*حرام*» آمده ، برنَهی تنزیهی ، که کَراهت است ، حمل‌کنید . زیرا لفظ «*حرام*» بربعضی از مکروهات هم اطلاق شده ، پس دراین اخبار هم حمل‌بر کَراهت نمایید تا به‌همهٔ اخبار ، بر وجه صحیح وبی‌تعارض، عمل‌کرده باشید. حال می‌پرسیم: چرا به‌دستور کلّی رسول وعترت رفتار نمی‌کنید که گفته‌اند :

هرحدیثی از قول ما به‌شما رسید آن را به‌قرآن عرضه کنید ، پس آنچه موافق قرآن است اخذ نمایید وآنچه مخالف قرآن است مزخرف است، مجعول است ، مانگفته‌ایم، به‌دیوار بزنید.

پس حدیث یا احادیثی‌که برخلاف قرآن ،گوشت حتّی ماهیان بی‌فلس را حرام می‌کند نفی‌کنید و بدور افکنید .

رابعاً : در خود این‌اخبار ، حال‌اخبار نهی‌از خوردن ماهی جِرّیث وغیره را با صراحت مبیّن ومعلوم ساخته ، پس دیگر نیازی‌نیست که با اخبار صریحه، که محرّمات حیوانی را در اشیاءِ مذکوره منحصر می‌سازد، مخالفت‌کنید وحرام را ذو مراتب بشمارید !! باکدام شاهد قرآنی ، باکدام حدیث و به‌چه دلیل احادیث واضحه را برمعنایی حمل‌می‌کنید که ضد قرآن باشد ؟! چون قرآن می‌گوید : ***حرام حیوانی منحصر به‌آنهایی‌است که در قرآن آمده*** . وشما می‌گویید : ***نه ! اَطعِمَهٔ حرام بسیاراست ولی کتاب خدا آنها را ذکرنکرده !*** مَآل این سخن، عمل‌نکردن به‌قرآن است . منتهَی‌الامر **شیخ طوسی** توجه نداشته .

خامساً ؛ امام درمقام بیان‌حکم الهی به‌قرآن تمسّک می‌کند وبه‌صراحت پاسخ سائلین را می‌دهد . آیا تأخیر بیان از وقت خطاب وحاجت جائزاست ؟! پس چرا خود امام نفرمود : آنچه را قرآن حرام‌کرده، حرام مغلَّظ شدیداست ، ولی حیوانات دیگری هستند که آنها نیز، درمرتبه نازل‌تر ازآنچه در قرآن‌است ، حرامند ، ومراد

حق‌تعالی درآیات قرآن ، حرامهای مُغَلَّظ وبسیار شدید بوده ، نه‌مطلق حرام . کسانی که ماهیان بی‌فلس وسایر حیوانات را حرام دانسته‌اند ، چشم‌بسته وبی‌دلیل سخن **شیخ طوسی** را قبول‌کرده‌اند .

سادساً ؛ قطعاً حکم خدا درهر موضوعی یکی‌است . ازهمین‌رو علی‌علیه السّلام فرمود : **مَا اْختَلَفَت دَعوَتانِ اِلاّ کانَت اِحدیٰهُما ضَلالةً**(۱) .

هیچ دو دعوتی بایکدیگر مختلف نیستند مگر آنکه یکی‌از آن دو ضلالت وگمراهی باشد .

و قرآن کریم می‌فرماید:

وَ لَو کانَ مِن عِندِ غَیرِ اللّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اْختِلافاً کَثیراً . **(النساء-۸۲)**

اگر این قرآن از نزد غیر خدا بود درآن اختلاف بسیار می‌یافتند .

بناءبراین وجود اختلاف ناشی‌از عدم تحقیق کافی در اَدِلَّهٔ حکم است .

اکمال بحث به اجمال:

دین اسلام دین جهانی‌است که باید تمام‌بشر به‌آن بگروند و به‌احکامش عمل نمایند تادر هردو عالم کامیاب وسعید وعزیز وغالب باشند ، وهیچ نقص وعیب و زشتی دراَخلاق واَفعالشان نباشد . اسلام دین یُسر وآسانی‌است . **بُعِثتُ بِالحَنِیفیَّةِ**(۲) **السَّهلَةِ السَّمحَةِ**(۳) ، احکامش موافق طبع ونظام خلقت ، وموافق خیر ومصلحت فرد ونوع است ، واَفعال خداوند مُعلَّل به‌خیرات ومصالحی‌است که عائد بشر می‌گردد. آنچه را حرام‌کرده برای رفع ضرر بوده ، وآنچه را واجب ساخته دارای فوائد و منافع ضروری ولازم بوده‌است . گوشت هرحیوانی‌که اَطِبّاء مضِرّ ندانند حلال‌است .

۱- نهج‌البلاغه ، محمّد جواد مغنیه ، ج ۴ ، کلمات قصار ، شمارهٔ ۱۸۲.

۲- **حنیف** ؛ به‌معنای «**مایل**» است . یعنی‌از دوطرف مایل به‌وسط است و مستقیم و قائم به‌خود ، و آن عدل محض می‌باشد .

۳- من به‌دین عدلِ آسانِ بخشنده مبعوث شده‌ام / **نهایهٔ ابن‌اثیر** .

بناءبراین دراحکام اسلام حرج ودشواری نیست . بویژه چیزهاییکه مورد نیاز واحتیاج جامعهاست ونفع بیضرر دارد . اگرگوشتهای حیوانات دریایی حرامباشد وحلالش منحصر بهماهیان فلسدارگردد ، مردم دنیا ، که قُوت بسیاری ازآنـها از دریا تأمین میشود، وتمام حیوانـات دریـایی را مـیخورند، و بـهاتـفاق پـزشکان متخصّص ، هیچ ضرری ندارد ، وهرگاه ممنوع شوند زندگی ومعیشت ایشان دچار اختلال خواهدشد، نمیتوانند به چنین اسلامی بگروند .

بناءبراین مابحث را به درازاکشیدیم وشرح وبسط دادیم تامسأله بهخوبی روشن گردد وجای هیچ اِشکالی باقینماند .

وامّا **شیخ طوسی** وتناقضات او درکتابهایش ، وجمعهای اِعتِباطی[1] بیدلیل در کتاب **استبصار** ، محتاج بهیک کتاب مخصوصاست . **شیخ** پایهگزار حجّیّت ظنّ است که درکتابی ویژه بهبحث ونقض واِبرام نظرِاو وسایر فقهائیکه پیرو او بودهاند، پرداختهایم .

۱- **اِعتِباطیّ** ؛ بیدلیل واز پیش خود .

بخش سوم

احکامی چند در
تعدیل ثروت

فصل اول

خمس

مبحث اول
بیان و تعریف خـمس

خمس به‌نصّ صریح کتاب وسنّت ، واتّفاق اهل‌سنّت وشیعه ثابت‌است ، چنانکه خدای تعالی درکتاب عزیزش فرموده :

وَ اعْلَمُوا اَنـّما غَنِمتُم مِن شَیءٍ فَـاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهَ و لِلـرَّسولِ و لِذِی‌القُربیٰ وَالیَـتامیٰ وَالمَساکینِ وَاْبْنِ السَّبیلِ اِنْ کُنتُم آمَنـتُم بِاللّٰه و ما اَنـْزَلْـنا علیٰ عَبدِنا...[1]

و بدانید آنچه راکه به‌سود بدست آوردید پس همانا برای خدااست یک‌پنجم آن و برای رسول و خویشان و درماندگان و رهگزران ، اگر به خدا ایمان آورده‌اید و به آنچه بر بندهٔ خود نازل کرده‌ایم .

وگفته‌اند که «*خمس*» در هفت چیزاست . و **شهید** می‌گوید: ***این‌هفت چـیز هـمه***

۱- الانفال ، ۴۱ .

مندرِج در غنیمت است(۱) .

اوّل: آن چیزی‌است که درجنگ ازکفّار گرفته‌می‌شود، منقول‌باشد یا غیرمنقول. درخبر صحیح‌است از **رِبْعیِّ بن‌عبداللّه بن‌الجارود** ازابی‌عبداللّه علیه‌السّلام‌که فرمود:

رسول خدا صلّی‌اللّه علیهِ وآلِه چنین بود که هرگاه غنیمتی نزد او می‌آمد چیزی از آن را برمی‌گرفت واین ازآنِ وی بود . سپس ماندهٔ آن را به پنج سهم تقسیم می‌نمود و یک پنجم آن را برمی‌گرفت ، سپس چهار پنجم را بین مردمی کـه بـرایش جـنگیده بودند تقسیم می‌نمود . سپس خمسی را که برگرفته بود به پنج سهم تـقسیم کـرده یک‌پنجم خدای عَـزَّوجَلّ را بـرای خـود بـرمی‌داشت ، آنگـاه چـهارپنجمش را بـین خویشان و یتیمان و درماندگان و رهگزران تقسیم کرده به هریک سهمی می‌داد. و امام هم به همان میزان که رسول خداصلّی‌اللّه عَلَیه وآله برگرفته برمی‌گیرد(۲) .

دوم ؛ **معادن**است ، ومستند آن اخبار مستفیضه می‌باشد ، مثل ؛ صحیحهٔ **حَلَبی** که می‌گوید: از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام دربارهٔ معادن پرسیدم که چه سهمی درآنست؟ گفت : یک پنجم(۳) .

و صحیحهٔ **محمدبن مسلم**است از ابی‌جعفر علیه‌السّلام که می‌گوید:
دربارهٔ معادن طلا و نقره و آهن وسرب پرسیدم؟
فرمود: برهمهٔ آنها خمس تعلّق می‌گیرد(۴).

۱– **شهید اوّل ، البیان**/ اِنَّ هذهِ السّبعةَ کلُّها مندَرِجةٌ فِی‌الغـنیمَـة .

۲– **کافی/ الفقیه/ وافی، کتاب الخمس ، ص۴۲**/ کانَ رسولُ اللّهِ صلّی‌اللّه علیهِ وآلِهِ اِذا اَتاهُ المَـغـنَمُ اَخَـذَ صَـفْوَهُ و کانَ ذلِکَ لَـهُ ، ثُـمَّ یَـقسِمُ مابَـقِیَ خَمسَةَ اَخماسٍ وَ یَـأخُذُ خُمُسَهُ ، ثُمَّ یَـقسِمُ اَربَعَـةَ اَخماسٍ بَینَ الـنّاسِ الَّذینَ قاتَـلُوا عَلَیـهِ ، ثُمَّ قَـسَمَ الخُمسَ‌الَّذی اَخَـذَهُ خَـمسَةَ اَخـماسٍ. یَـأخُـذُ خُمسَ اللّهِ عَـزَّ و جَلَّ لِنَـفسِهِ ، ثُمَّ یَـقسِمُ الاَربَعَـةَ اَخماسٍ بَینَ ذَوِی‌القُربیٰ والیَتامیٰ و المَساکینِ وَ اَبناءِ السَّبیلِ یُـعطِی کُلَّ واحِدٍ مِنهُم . و کَذَا الاِمامُ یَـأخُـذُ کَما اَخَـذَ رَسولُ اللّهِ صَلَّی‌اللّه عَلیه وآلهِ .

۳– **وافی، کتاب‌الخمس**/ سَألتُ اَبا عبدِاللّه علَیه السّلامُ عَنِ المَـعادِنَ کَم فیها ؟ قال : اَلخُـمسُ .

۴– **کافی، کتاب الخـمس**/ سَأَلتُـهُ عَن مَـعادِنِ الذَّهَـبِ و الفِـضَّـةِ و الحَـدیدِ و الـرَّصاصِ ؟ فـقال : عَلَیهَاالخُمسُ جَمیعاً .

و **عبداللّه حَلَبی** در صحیحهٔ خود می‌گوید:

از ابی‌عبداللّه علیه السّلام از گنجها پرسید که چه چیزی برآن واجب است ؟

گفت : یک پنجم . و از معادن پرسید ؟ گفت : یک پنجم . و دربارهٔ سرب و مس و آهن و هرچه از معادن باشد ؟ گفت : از آنها نیز مانند معادن طلا ونقره گرفته می‌شود(۱).

و صحیحهٔ **محمدبن مُسلم**است از ابی‌جعفر علیه‌السّلام که می‌گوید :

از او دربارهٔ نمکزار پرسیدم : گفت : نمکزار چیست ؟ گفتم : زمین نمکین غیرقابل زرعی که آب درآن جمع شده تبدیل به‌نمک می‌گردد. *(گفت)*: دراین معدِن خمس است . گفتم : پس کبریت و نفت هم از زمین خارج می‌شود؟ گفت : در این و مانندش نیز خمس است(۲).

ابن‌اَثیر می‌گوید: ***معدِن هرچیزی‌است که از زمین خارج شود ، از چیزهایی‌که درون زمین واز غیرزمین خلق می‌شوند و دارای ارزشند***(۳).

و **علاّمه** می‌گوید : ***معدِن هرچیزی‌است که از زمین خارج شود ، از چیزهایی‌که درون زمین واز غیرزمین خلق می‌شوند و دارای ارزشند چه به‌تنهایی پدید آمده باشند مثل ؛ سرب و برنز ومس وآهن . یا باغیرخود باشند ، مثل ؛ گوگرد . یا چنین نباشند ، مثل ؛ یاقوت و فیروزه و بدخشان وعقیق و بلور و مس زرد(برنج) و سورمه و زاج و زرنیخ و خاک سرخ***

۱- اَنّهُ سَأَلَ اَبا عبدِاللّه علیه‌السّلامُ عَنِ الکَنزِ کَم یَجِبُ فیهِ ؟ **قالَ** : اَلخُمسُ . وعَنِ المَعادِنِ کَم فیها ؟ **قال** :اَلخُمسُ . و عَنِ الرّصاصِ وَ الصُّفرِ والحَدیدِ وماکانَ مِنَ المَعادِنِ کُلِّها ؟ **قال** : یُؤْخَذُ مِنها کَما یُؤْخَذُ مِن مَعادِنِ الذَّهَبِ و الفِضَّةِ .

۲- **وافی، کتاب‌الخمس /** سَأَلتُهُ عَنِ المَلاّحَة ؟ **فَقال** : و مَا المَلاّحَة ؟ **فَقُلتُ** : اَرضٌ سَبِخَةٌ مالِحَةٌ یَجتَمِعُ فیهَا الماءُ فَیَصیرُ مِلحاً ؟ **(قال)** : هذَا المَعدِنُ فیهَاالخُمسُ . فَقُلتُ : فَالکِبریت وَ النَّفطُ یَخرُجُ مِنَ‌الاَرضِ ؟ فَقال : هذا و اَشباهُهُ فیهِ الخُمسُ* .

*- **التهذیب / الفقیه /** اَورَدَ الرّوایةَ بعَینها الاّ انّه قال بعدَ قولِه ؛ فَیَصیرُ مِلحاً ، **فَقال هذا مِثلُ‌المَعدِنِ فیهِ الخُمسُ .**

۳- **ابن‌اثیر، النّهایة /** المعدِنُ کلُّ ما خرجَ منَ‌الارضِ ممّا یُخلَقُ فیها مِن غیرِها ممّا له قیمةٌ .

و نمک . یا مایع باشند، مثل قیر ونفت وکبریت[۱] ***. واین نزد همهٔ علماء ما ثابت است***[۲].

علاّمه همانند این‌بیان را در **منتهَی المَطلب** نیز آورده . و **شهید اول وثانی** به‌طور جزم می‌گویند خاک سرخ وگچ و آهک وسفیداب وسنگ آسیاب مندرِج در معادن است . ولی **صاحب مدارک** دراین مسأله متوقّف‌است .

ما می‌گوییم : شناختن معدِن ازطریق عرف‌است ، پس آنچه درعرف به‌معنای معدن شایع باشد ، همان صحیح‌است وغیرآن معدن نیست .

سوم ؛گنج ، که به‌عنوان مال ذخیره‌شده در زمین معروف‌است ، واِجماع کافّهٔ علماءِ بروجوب خمس‌است دراین نوع ازمال . واَصلْ ازطریق اصحاب ما روایت **حَلَبی** است‌که می‌گوید :

از ابی‌عبداللّه علیه‌السلام دربارهٔ عنبر و غوص لؤلؤ پرسیدم ؟ فرمود : خمس دارد . و از او دربارهٔ گنج پرسیدم که چه مقدار به آن تعلّق می‌گیرد ؟ فرمود : خمس . و از میزان معادن پرسیدم ؟ فرمود : خمس است[۳] .

و **زُرارَة** از **ابی‌جعفر علیه‌السلام** روایت‌کرده می‌گوید:

دربارهٔ معادن ازاو پرسیدم که میزانش چیست ؟ گفت : هرچیزی که درجایی گردآمده ***«رِکاز»***[۴] باشد ، خمس بدان تعلّق می‌گیرد[۵] .

۱- سنگی که بدان آتش افروخته می‌شود . چخماخ یا چخماق .

۲- **علاّمهٔ حلّی، تذکره/** المعدِنُ کلُّ ما خرجَ منَ‌الارضِ ممّا یُخلَقُ فیها مِن غیرِها ممّا له قیمةٌ ، سَواءٌ کانَ مُنطَبِعاً بِانفِرادِه کالرّصاص والصُّفر و النُّحاس و الحدید او مع غیرِه کالزِّئبَق ، اوْ لم یکُن مُنطبِعاً کالیاقوتَ و الفیروزَج و البَلَخش و العَقیق و البِلَّورِ و الشَّبَهِ و الکُحلِ و الزّاج و الزِّرنیخ و المَغرَة و المِلح ، اَو مائِعاً کالقِیر والنَّفط و الکبریت عندَ علمائِنا اَجمعَ .

۳- **کافی/ تهذیب/ وافی، کتاب‌الخمس ، چاپ سنگی، ص ۴۲/** ما رواهُ الشیخُ‌الطّوسیُّ فی‌الصّحیح الحَلَبی، **قال** : سَأَلتُ اَبا عبدِاللّه عنِ‌العَنبَرِ و غَوصِ اللُّؤلُؤِ ؟ **فقال** : عَلَیهِ الخُمسُ . **قالَ** : و سَأَلتُهُ عنِ‌الکَنزِ کَمْ فیهِ ؟ **قال** : اَلخُمسُ . و عَنِ المَعادِنِ کَم فیها ؟ **قال** : اَلخُمسُ .

۴- **قاموس** : «رِکاز» هرچیزی‌است که خداوند درمعادن متمرکز ساخته باشد، یعنی پدیدآورده باشد . ونیز دفینهٔ اهل جاهلیت و قطعه‌های طلا ونقره ازمعدن شمرده‌می‌شود .

ما می‌گوییم: خمس وقتی در معدن واجب است که بالغ بر بیست مثقال معادل طلا ونقره یا دویست درهم گردد و غیراز آن‌دو ، قیمت یکی‌ازآنها معتبراست .

علاّمه می‌گوید : ***هرگاه به‌حدّ نصاب برسد خمس درآن واجب می‌گردد ، و هرچه افزون شود نصاب دیگری ندارد***(۱) . (یعنی‌هرچه از حدّ نصاب افزون‌تر باشد ازآن نیز خمس بدهد) .

چهارم ؛ هرچه باغوّاصی ازدریا خارج‌شود ، مثل جواهر و دُرّ ، اگر قیمتش یک دینار به‌بالا باشد . و**علاّمه** مدعی‌است که‌این قول جمیع علماء مااست ، واستدلالش به روایت **حلبی**از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام است‌که می‌گوید:

از او دربارهٔ عنبر و غوص لؤلؤ پرسیدم .گفت : برآن خمس است(۲) .

مامی‌گوییم : این روایت قاصراز تعمیم‌بوده وحدّ نصابش یک دیناراست ، ودلیل آن روایت **محمدبن علی‌بن** ابی‌عبداللّه است که می‌گوید :

از ابی‌الحسن علیه‌السّلام دربارهٔ آنچه از دریا خارج می‌شود ، از لؤلؤ و یاقوت و زبرجد ، و از معادن طلا و نقره پرسیدم که آیا در آن زکوة است ؟ فرمود : هرگاه قیمتش یک دینار باشد ، درآن خمس است(۳) .

مسألةٌ؛ خروج حیوان از دریا، مثل ماهی‌ها، خمس‌ندارد و جزء غوص محسوب نمی‌گردد ، بلکه‌از فوائد و اَرباحی‌است که مؤونهٔ سال درآن اعتبار می‌شود .

مسألةٌ ؛ هرگاه جماعتی‌در غوص مشترک باشند ، به‌حدّ نصاب رسیدن نصیب

۵- **همان مصادر / وافی ، ص ۴۳**/ فی‌الصّحیح عن زُرارةَ عن ابی‌جعفرٍ علیه‌السّلام ، **قال** : سَأَلتُهُ عنِ المعادِنِ کَم فیها ؟ **فقال** :کُلُّ ماکانَ رِکازاً فَفیهِ الخُمسُ .

۱- **قال العلاّمة فی‌المنتهیٰ**: اِذا بَلَغَ النّصابَ وَجَبَ فیهِ الخُمس و فیما زادَ ولَیسَ لهُ نصابٌ آخرُ.

۲- **اِدَّعَی‌العلاّمةُ فی‌المنتهی**: اَنـَّهُ قولُ علمائِنا اَجمعَ وَآستَدلَّ بما رواهُ الشّیخ فی‌الصّحیح عن‌الحَلَبی عن ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام قال: سَأَلتُهُ عَنِ العَنبَرِ و غَوصِ اللُّؤلُؤِ؟ **قال** :عَلَیهِ الخُمسُ .

۳- لِما رَواهُ الشّیخ عن‌احمدبن ابی‌نصرٍ عن محمّدِبن علیٍّ بن ابی‌عبداللّه **قال** : سَأَلتُ اَبا الحَسنِ علیه‌السّلامُ مِمّا یَخرُجُ مِنَ البَحرِ مِنَ اللُّؤلُؤِ و الیاقوتِ و الزَّبَرجَدِ و عَن مَعادِنِ الذَّهَبِ و الفِضَّةِ، هَل فیه زَکوٰةٌ؟ **فقال** :اِذا بَلَغَ قِیمَتُهُ دیناراً فَفیهِ الخُمسُ .

هریک ازایشان معتبراست .

پنجم ؛ فاضل‌مؤونه؛ یعنی آنچه از هزینهٔ سالانهٔ شخص و نفقه‌خوارانش سَراُفتد، و آن اَرباح تجارات وصِناعات و زِراعات است . **علّامة** مدّعی تواتر اخبار و وِفـاق جمیع علماءِ دراین مسأله‌است که به‌قول خدای‌تعالی احتجاج کرده‌اند که فرموده : وَ ٱعْلَمُوا اَنَّمَا غَنِمتُم مِن شَئٍ ... و می‌گویند : ***غنیمت به معنای «فائده» است ، پس همان طورکه اطلاق این‌لفظ ، غنیمت دارالحرب را شـامل‌می‌شود ، فـوائـد دیگـر را نـیز دربـر می‌گیرد.*** درقرآن نیز لفظ «**غنیمت**» به‌طور مطلق بکاربرده شده ، بناءِبراین هم غنیمت دارُ الحرب را شامل‌می‌شود وهم سائر فوائد را .

واز دیگر دلائل، روایت **حَکَم** است از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام که‌گفت :

از او دربارهٔ آیهٔ ؛ وَ ٱعلَمُوا اَنـّما غَنِمتُم پرسیدم ؟

فرمود : سوگند به خداکه آن سود روز به روز است ، جزآنکه پدرم شیعهٔ ما را معاف نمود تا مال و عملش پاکیزه‌گردد[۱] .

قابل‌ذکراست که برخی‌از ائمّه علیهم‌السّلام ، دربعضی زمانها شیعهٔ خـودرا از خمس معاف می‌کردند، واین قضایای شخصی بوده‌است . زیـرا امـام نـمی‌توانـد مکلّفی را از تکلیفش معاف سازد . بحث ما دراین‌باره خواهد آمد .

و همچنین روایت **حسن‌بن علی‌بن شُعبه** است از رضا علیه‌السّلام که در نامه‌اش به **مأمون** می‌نویسد :

خمس در جمیع مال یک بار است[۲] .

و روایت **محمدبن حسن‌اَشعری** است که می‌گوید :

یکی‌از اصحاب ما در نامهٔ خود به‌ابی‌جعفر ثانی [۳] علیه‌السّلام چنین نوشت: مرا از

۱- **وافی ، کتاب الخمس**/ رِوایـةُ حَکَم مُـؤَذِّنُ بنی‌عَبَس عن‌ابی‌عـبدِاللّه علیهِ‌السّلام **قال** : قلتُ لـهُ : وَ ٱعْـلَمُوا اَنَّما غَـنِمـتُم مِن شَئٍ...؟ **قال** : هِیَ وَاللّهِ الاِفادَةُ یَـوماً بِـیَومٍ ، اِلاّ اَنّ اَبی جَـعَلَ شیعَـتَنا فی حِـلٍّ لِیَـزکُـوا.

۲- **تحف العقول**/ وَ الخُمسُ فی جَـمیعِ المالِ مَـرَّةً واحِـدَةً .

۳- ابو جعفر ثانی ، امام جواد ، محمد تقی ، امام نهم .

خمس آگاه ساز! آیا بر همهٔ آنچه شخص استفاده می‌برد، از کم و زیادِ همهٔ انواع و از آب و مِلک؟ و آن چگونه است؟ پس به‌خط خود نوشت: خمس بعداز هزینه است[۱].

واز آن جمله‌است صحیحهٔ **علی‌بن مهزیار** که می‌گوید:

ابو علی‌بن راشد به‌من گفت: به او (حضرت هادی علیه‌السلام) گفتم: مرا امر فرمودی به فرمان تو قیام و اقدام کنم و حق تو را دریافت نمایم. پس به دوستانت اعلام نمودم. یکی از آنها پرسید: حق او (امام) چیست؟ من ندانستم جواب اورا چه بگویم.

حضرت گفت: خمس برآنها واجب است.

گفتم: در چه چیز؟

گفت: در کالاها و مزارعشان.

گفتم: پس بر تاجر و صنعتگر خمس است؟

گفت: هرگاه بعد از وضع مؤونهٔ (خود وعیالش)، برایشان ممکن باشد، باید خمس آن را اداء نمایند[۲].

و روایت **ریّان بن صَلت** است‌که می‌گوید:

به‌امام حسن عسکری علیه السّلام نوشتم: ای مولای من! چه چیزی بر من واجب است در غلهٔ آسیابی‌که در زمین اربابی من‌است؟ ونیز در بَهای ماهی و بَردی[۳] و

۱- **وافی، کتاب‌الخمس**/ و رِوایةُ محمّدِبن‌الحسن‌الأَشعَری **قال**: کَتَبَ بعضُ اَصحابِنا اِلیٰ اَبی‌جعفرٍ الثّانی علیه‌السّلام: اَخبِرْنی عنِ‌الخُمس، اَ عَلیٰ جَمیعِ مایَستَفیدُالرَّجُلُ مِن قَلیلٍ اَو کَثیرٍ مِن جمیعِ الضُّروبِ و علَی الضِّیاعِ، و کَیفَ ذلِکَ؟ **فَکَتَبَ بِخَطِّهِ**: اَلخُمسُ بَعدَ المَؤُونَةِ.

۲- **تهذیب/ استبصار/ وافی، خمس، ص ۴۴**/ قالَ لِی ابوعلیُّ بنُ راشدٍ: **قُلتُ لَهُ**: اَمَرتَنِی بِالقیامِ بِاَمرِکَ واَخْذِ حَقِّکَ، فَاَعلَمتُ مَوالِیَکَ ذلِکَ. فقالَ لی بَعضُهُم: و اَیُّ شَیءٍ حَقُّهُ؟ فَلَم اَدْرِ ما اُجیبُهُ. **فقال**: یَجِبُ علیهِ‌الخُمسُ. **فقُلتُ**: فی اَیِّ شَیءٍ؟ **فقالِ لی**: فی اَمتِعَتِهِم و ضِیاعِهِم. **قلت**: فَالتّاجِرُ علَیهِ و الصّانِعُ بِیَدِه؟ **فقال**: ذلِکَ اِذا اَمکَنَهُم بعدَ مَؤُونَتِهِم.

۳- **المنجد**: البَردی؛ گیاهی مانند نِی. رضوی مصحّح وافی، چاپ سمسار، در حاشیهٔ کتاب می‌نویسد: بَردی به‌فارسی «یونجه» است یااِسفَست (اسپرک). ولی‌مأخذ لغت را ذکرنکرده، و ←

نِـی‌هایی که از بیشهٔ این زمین می‌فروشم ؟
درجواب نوشت : درهمهٔ اینها برتو خمس واجب است انشاءاللّه(۱) .

و در صحیحهٔ **علیّ‌بن مهزیار** از **ابی‌جعفر** ثانی علیه‌السّلام است‌که می‌گوید:
واما (**خمس**) غنائم و فوائد در هرسال بر ایشان واجب است ، وایـن قـول خـدای تعالی است‌که ؛ **وَٱعلَمُوا اَنَّما غَنِمتُم**... ، تا ؛ **وَ اللّهُ علیٰ کُلِّ شَیْ‌ءٍ قَدیرٌ** . و غنائم و فوائد، یَرحَمُکَ اللّه ، سودی‌است که شخص به غنیمت می‌برد ، و فائده‌یی‌است که استفاده می‌کند ، و جائزه‌یی‌است که از انسانی به انسانی می‌رسد و ارزشمنداست ، و میراثی است از غیر پدر و پسر که در حساب وارث نیست . ومثل دشـمنی‌که از وطـن خـود مستأصل شده و مالش از اوگرفته می‌شود ، و مـثل مـالی‌که پـیداشـده و صـاحبش شناخته نمی‌شود ، واز نوع آنچه از اموال خرم دینان فاسق به‌دست موالی رسیده . و تو می‌دانی‌که اموال بسیاری به‌دست قومی‌از مَوالی افتاده . پس هرکس ازاین اموال در دست اواست به وکیل من برساند ، و هرکس دور و راهش سخت باشد ، قصد ایصالش را داشته‌باشد ،گرچه مدتی به‌طول انجامد . زیرا نیّت مؤمن بهتراز عمل اواست(۲) .

➔ ما در هیچ کتاب لغتی این‌معنی را نیافتیم. **فرهنگ معین می‌نویسد:** بَردی گیاهی‌از تیرهٔ جگن‌ها ، جزو ردهٔ تک لپه‌یی‌ها که ارتفاعش از دو تا چهار متر می‌رسد، و جزو گیاهان نِی‌مانند وبسیار زیبا است. در انتهای ساقه‌هایش انشعابات چترمانند جالبی بوجود آمده‌است . اصل‌این گیاه در سواحل شطّ نیل‌است و امروزه در قبرس و سیسیل نیز دیده می‌شود. قسمتهای تحتانی این‌گیاه محتوی مواد ذخیره‌یی است که به‌مصرف تغذیهٔ زارعان و دهـقانان مـی‌رسد . از الیـاف قـابل انـعطاف ساقه‌های این گیاه یک نوع کاغذ می‌سازند (پاپیروس) .

۱- **مصدر سابق**/ و رِوایةُ الـرَّیّانِ بنِ‌الصَّـلتِ ، **قال** : کَـتَبتُ اِلیٰ اَبی‌محمدٍ* علیهِ‌السّلامُ : مَاالّـذی یَجِبُ عَلَیَّ یا مَولایَ فی غَـلَّـةِ رَحیً فی‌اَرضٍ قَطیعَـةٍ لِی ، وفی ثَمَنِ سَمَکٍ وَ بَـرِدیٍّ و قَـصَبٍ اَبِـیعُـهُ مِن اَجَـمَةِ هذِهِ القِطعَـةِ؟ **فَکَتَبَ** : یَجِبُ عَلَیکَ فیـهِ الخُمسُ اِنشاءَ اللّهُ . * **امام حسن‌عسکری** .

۲- **تهذیب/ استبصار/ وسائل، خمس ، ص۶۳/ وافی ،کتاب الخمس ، ص ۴۷/** و فی صحیحةِ علیِّ‌بنِ مَهزیارَ عن ابی‌جعفرٍ الثّـانیِ علیهِ‌السّلامُ: فَـاَمَّا الغَـنائِمُ والفَـوائِـدُ فَـهِیَ واجِـبَةٌ عَلَیـهِم فی‌کُـلِّ عامٍ . قالَ اللّهُ تَعالیٰ: **وَٱعْلَـمُوا اَنَّما غَـنِمْـتُم**... اِلیٰ قَـولِـهِ: **وَاللّهُ عَلیٰ کُـلِّ شَیْ‌ءٍ قَـدیرٍ** . وَ الغَـنائِمُ و الفَـوائِـدُ ➔

ششم ؛ هرگاه شخص ذمّی زمینی رااز مسلمانی بخرد ، خمس برآن واجب می‌شود. و براساس آنچه در **مدارک** گفته‌است : ***مراد زمین آماده شده برای زراعت است نه مسکن***[۱] . واستدلالشان به‌روایت **ابی عُبَیدهٔ حذّاء** است که گفت :

از ابی‌جعفر علیه‌السّلام شنیدم که می‌گفت : هر ذِمّی‌که زمینی‌از مسلمانی بخرد ، برآن خمس تعلّق می‌گیرد[۲] .

و چونکه درخبر ذکری ازمصرف این خمس‌نکرده ، جائزاست در **بنی‌هاشم** و غیرایشان صرف شود ومصرفش مانند مصرف خمس غنیمت نیست . وبه سبب آنکه مأخذ این‌حکم ، خبر واحداست ، واز طریق آن علم حاصل‌نمی‌گردد، ما در وجوب واستحباب آن سخن‌نمی‌گوییم . بلکه ازباب مطلقِ احسان ، می‌توان صرف‌نمود که درکتاب خدا بسیار به‌آن امر شده‌است .

هفتم ؛ هرگاه حلال باحرام مختلط شده قابل‌تمیز نباشد، خمس برآن واجب‌است.

➔ یَرحَمُکَ اللّه ، فَهِیَ‌الغَنیمَةُ یَغنَمُها المَرءُ ، و الفائِدَةُ یُفیدُها * ، والجائِزَةُ مِنَ الاِنسانِ لِلاِنسانِ الَّتی لَها خَطَرٌ ، والمیراثُ الّذی لا یُحتَسَبُ مِن غَیرِ اَبٍ و لا ابنٍ ، و مِثلُ عَدُوٍّ یُصطَلَمُ فَیُؤْخَذُ مالُهُ ، و مِثلُ مالٍ یُوجَدُ و لا یُعرَفُ صاحِبُهُ ، و مِن ضَرْبِ ما صارَ اِلیٰ مَوالِیَّ مِن اَموالِ الخُرَمِیَّةِ الفَسَقَةِ . فَقَد عَرَفتَ اَنَّ اَموالاً عِظاماً صارَتْ اِلیٰ قَومٍ مِن مَوالِیَّ ، فَمَن کانَ عِندَهُ شَیٌٔ مِن ذلِکَ فَلْیُوصِلْ اِلیٰ وَکیلِی، و مَن کانَ نائِیاً بَعیدَ الشُّقَّةِ فَلْیَتَعَمَّدْ لِاِیصالِهِ وَلَو بَعدَحینٍ. فَاِنَّ نِیَّةَ المُؤمِنِ خَیرٌ مِن عَمَلِه .

* ـ عِدّةُ کلِماتٍ «**اِفعالها و استفعالُها**» بمعنیً ، منها «**اَفادَ و اسْتَفادَ**» . فانَّ معنیٰ «**اَفادَ ؛ اِستَفادَ**» . وکانَ «**اِفعالُ**» ذلکَ مِن بابِ ؛ صارَ ذا کَذا ، مِن معانی بابِ **الاِفعال** . فَاَفادَ بِمعنیٰ ؛ صارَ ذا فائدةٍ. و مِنها: «**اَجابَ وَ استَجابَ**». فمعنی؛ اِستَجیبُونِی ، **اَجیبُونی** ، و آعلَم انَّ معنَی **الاِفعال و الاِستفعال** یُرادُ اَیضاً فی «**اَفادَ و آستَفادَ**» ، و «**اَجابَ و آستَجابَ**». فَاَفادَ بِمعنیٰ ؛ **اَعطَی‌الفائدةَ** ، و آستَفادَ بِمعنیٰ؛ **اَخذَ الفائدةَ** . کما انَّ اَجابَ بِمعنیٰ ؛ **اَظهرَ الجوابَ والاِجابةَ**. و آستَجابَ بِمعنیٰ ؛ **طَلَبَ الاِجابةَ**.

۱- الارضُ المُعَّدَةُ لِلزِّراعةِ لاَالمَسکن .

۲- **تهذیب**/ عَن‌اَبی عُبَیدَةِ الحَذّاءِ قال: سَمِعتُ اَباجعفرٍ علیه‌السّلامُ یقول: اَیُّما ذِمِّیٍّ آشْتَریٰ مِن مُسلِمٍ اَرضاً فَاِنَّ عَلَیهِ الخُمسَ /**صاحب مدارک می‌گوید:** سندش دراَعلیٰ مراتب صحت‌است.

وتفصیلش آنکه اگرحلال باحرام مختلط شود ، یامقدار ومستحِقّش مجهول ، ویا هر یک ازآنها معلوماست ، ویایکی ازآن دو شناخته شده، پس دراین مسأله چهار حالت است :

اول ؛ اینکه مقدارحرام ومستحِقّش مجهول باشند . **شیخ طوسی** وجماعتی به وجوب خمس درچنین مالی وحلالبودن باقیماندهاش قاطعند . و **محقق** میگوید : ***شاید حجّتشان روایت حسنبن زیاد از ابیعبداللّه علیهالسّلام باشدکه فرمود :***

شخصی نزد امیرالمؤمنین علیهالسلام آمده عرض کرد : یا امیرالمؤمنین همانا مرا مالی رسیده که حلالش را از حرامش نمیشناسم ! فرمود : خمسش را خارج کن ، زیرا خدای تعالی به خمس مال راضی است(۱) .

و **سَکونی** از ابیعبداللّه علیهالسّلام روایتکرده که گفت :

شخصی نزد امیرالمؤمنین علیهالسّلام آمده عرضکرد : من مالی راکسبکردهام که در طلبش از حلال و حرام چشم پوشیدهام ! حال میخواهم توبه کنم و حلال آن را از حرام تمیز نمیدهم و برایم دَرهم شدهاست .

امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود : خمس مالت را صدقه بده ، زیرا خداوند به خمس چیزها راضیاست ، و باقی مال از آنِ تواست(۲) .

دراین دوخبر نیز ذکریاز مصرف آن خمس واینکه مصرف غنائماست ، نیامده . وخبر دوم اِشعار میدارد که مصرفش مصرف صدقاتاست . زیرا میگوید: **خمس**

۱- **و قال المحقّق فیالمعتبر** : ولَعلّ الحجّةَ فیه ما رَواهُ الشّیخُ عنِ الحسنبنِ زیاد عنابی عبدِ اللّه علیهالسّلامُ **قال** : اِنَّ اَمیرَ المؤمنین علیهِالسّلام اَتاهُ رَجُلٌ **فقال** : یا اَمیرَالمؤمنین اِنّی اَصَبتُ مالاً لاٰ اَعرِفُ حلالَهُ مِن حَرامِه ! **فقالَ** : اَخرِجِ الخُمسَ مِن ذلِکَ، فَاِنَّ اللّهَ تَعالیٰ قد رَضِیَ مِنَ المالِ بِالخُمسِ .

۲- **کافی**/ مسنداً عنالسَّکونی ، عن اَبیعبداللّه علیه السّلامُ ، اِنَّ رَجُلاً اَتیٰ اِلیٰ امیرِ المؤمنینَ علیه السلامُ **فقال** : اِنّی آکتَسَبتُ مالاً اَغمَضْتُ فی مَطالِبِهِ حَلالاً و حَراماً، و قَد اَرَدتُ التَّوبَةَ ، و لاٰ اَدرِیالحَلالَ مِنهُ مِنَالحَرامِ ، و قَدِ آختَلَطَ عَلَیَّ ! **فقالَ امیرُالمؤمنینَ علیهِالسّلامُ** : تَصَدَّقْ بِخُمسِ مالِکَ ، فَاِنَّ اللّه رَضِیَ مِنَالاَشیاءِ بالخمس ، و سائِرُ المالِ لَکَ .

مالت را صدقه بده. عمل به‌این دوخبر بلااشکال‌است هرچند یقین‌نداریم . زیرا ازاین دوخبر علم به‌چنین تکلیفی حاصل‌نمی‌شود . ولی‌اَداءِ این‌خمس، ازقبیل مطلق‌احسان می‌باشد ، ومطابق اصول، آنست‌که باید ازآن شخص مقداری گرفته‌شودکه اِنتِفاءِ تکلیف ازوِی مُتَیَقِّن باشد ، و تاجایی‌از مالک اصلی آن تفحُّص شودکه ازحصول علم مأیوس شوند . آنگاه مانند دیگراموال مجهولة‌المالک ، به‌فقراءِ صدقه می‌دهند. روایات کثیره‌یی در صدقه‌دادن چنین‌اموالی واردشده که مؤیَّد به‌ادلهٔ عقل‌است ، پس درعمل به آنها باکی‌نیست .

دوم ؛ آنکه مقدار مال ومستحِقّ ، هردو معلوم‌باشند که حکمش واضح‌است . یعنی مقدارمعلوم به‌مستحِقَّش داده‌می‌شود .

سوم ؛ آنکه مالک شناخته شود . دراین‌صورت باید مالش به‌وی مصالحه‌گردد. **علاّمه** می‌گوید: ***همهٔ خمسش رابه (مستحِقّ) می‌دهد ، زیرا این مقدار را خدای‌تعالی پاک کنندهٔ مال قرارداده***[1] . ولٰکن اقتضاءِ احتیاط ، وجوب پرداخت مقداری‌است که یقین به‌برائت ذِمَّه حاصل‌شود . ونیز بعیدنیست به‌پرداخت مقداری اکتفاءشود که اِنتقاءِ تکلیف ازمالک ، متیقِّن‌گردد . یعنی یقین حاصل‌کند که مثلاً مقدار حرامی‌که داخل مالش شده پنجاه ریال‌است ، ولی بیش ازآن را شکّ دارد . بناءبراین به‌قدر مُتَیَقِّن اکتفاءِ می‌شود . واگر بداند که مستحِقّین مال، جماعتی‌معیّن ومحدودند، واجب است به‌صلح ، ازهمهٔ آنها بریءُالذِّمّه شود .

چهارم ؛ آنکه مقدارش را بداند ولی‌مالک را نشناسد واز یافتن‌مالک هم مأیوس باشد ، آنگاه واجب‌است به‌مقداری‌که نزد خودش معلوم‌است صدقه‌دهد ، چه به اندازهٔ خمس‌باشد یاافزون‌تر یاکمتر . ومقتضای احتیاط آنست‌که همهٔ آن‌را به اصناف ثَلاثَه از **بنی‌هاشم** بپردازد . زیرا چنین صدقه‌یی قطعاً براِیشان حرام نیست . و اگر بعداز اِخراج خمس یا صدقه ، مالک پیداشد ، آن شخص ضامن عملش نیست، زیرا عمل‌او از قِبَل شارع مأذُونٌ فِیه است .

۱- فقالَ فی‌التّذکِرَة: یَدفَعُ اِلیه جمیعَ خُمسِهِ، لِاَنَّ هذَاالقدرَ جعلَهُ‌اللّه تعالی مُطَهِّراً لِلمال.

تلخیص ادلّـهٔ خمس

اول ؛ آیهٔ غنیمت .

دوم ؛ آنکه خمس عِوَض‌از زکوة است ، به‌جبران تـحریم زکـوة بـر**بنی‌هاشم** ، به‌اجماع امّت .

سوم ؛ منحصرنبودن خمس درغنائم دارالحرب . به‌سبب حاجت فقراءِ **بنی‌هاشم** و غیرایشان ، ونیز سائرمصارف خمس‌که تاآخرالدّهر مستمِرّ ودائـم‌است . وحـال آنکه جنگ وغنائم آن منحصراست به‌عصر نـبیّ ، ولی بـعد ازاو ، درصـورتی‌که شرائط قِتال فراهم‌آید ، شاید اتفاق‌افتد . واین بسـیار انـدک‌است ، زیـرا جـنگ و خونریزی، فی‌نفسه ، دراسلام مطلوب نیست . بلکه منحصراست به‌وقت ضرورت مُلزِمَه .

چهارم؛ آنکه ائمه‌از شیعهٔ خود خمس می‌گرفته‌اند واز حضرت باقر تا امام‌حسن عسکری علیهم‌السّلام ، در بِلاد، وکلائی برای اَخْذ آن تعیین می‌کرده‌اند، تاخمس را ازمردم‌گرفته به‌ایشان برسانند . پس عمل آنها حجّت است ، بناءِبر قول متواتر نبیّ اکرم صلّی‌اللّه علیه و آله که فرمود : **اِنّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّـقَلَینِ ...لَن یَفتَرِقا....**

پنجم ؛ اخبار صادره‌از ائمّه علیهم‌السّلام .

ششم ؛ آیهٔ مَوَدَّت .

هفتم ؛ احادیث وارده از پیامبر(ص) دراحسان به‌اهل‌بیت .

هشتم ؛ استناد قائلین به‌وجوب خمس درگنج ومعدِن وغوص به‌آیهٔ غنیمت ، به این‌معنیٰ که‌اینها از مصادیق غنیمتند ، وعامّه نیز به‌همین آیه استنادکرده برای‌اثبات وُجوب خمس دراین موارد ، به‌آن استدلال نموده‌اند . اخباری‌هم کـه بـه‌وجوب خمس درگنج ومعادن وغوص صراحت دارند، دالّ برآنند که «**غنیمت**» عامّ بـوده شامل فوائدی می‌شودکه‌انسان اکتساب می‌کند . البته بعداز وضع مؤونهٔ اکتساب و مُکتَسِب ، ازآنچه بدان محتاج‌است ، ازقبیل قُوت ولباس ومسکن ونکاح ، و مؤونهٔ کسانی‌که نفقهٔ آنها بروِی واجب‌است .

نهم ؛ اگر چنانچه خمس درمازاد مؤونه واجب نباشد ، وبرای ائمۀ عترت[۱] چیزی معیّن نشده‌باشد ، باآنکه اینان حُفّاظ شریعت ومُهَیمِن برآن ، و هادیان خلق و داعیان به‌سوی خدا بودند ، ومسلمانانِ طالب حقّ ، ائمّه را می‌شناختند ، ودر حوائج مادّی ومسائل دینی‌خود به‌آنها مراجعه می‌کردند ، وایشان پیوسته بامخالفینی‌که از طریق حقّ منحرف شده‌بودند ، درکثیری‌از مسائل محاجَّه می‌نمودند ، وخلفاءِ **بنی امیّة** و **بنی‌عبّاس** دشمن ومخالف ایشان‌بودند ، بیت‌المال وخراجها وجزیه‌ها و زکاتها در دست‌آنها بود و برتمام اموال‌مردم تسلّط داشتند ، و به‌ائمّه و هرکس‌که معروف به‌وَلایت ایشان بود ، نقیری نمی‌دادند ، و زکوة هم برآنها حرام شده‌بود . در چنین وضعی، اگر خمس درارباح مکاسب واجب نبود ، چیزی برای‌آنها باقی‌نمانده بود. آیا چنین چیزی در دین عدل‌الهی جائزاست **؟!** شکّی‌نیست که شارع برای مؤونۀ آنها ونیازمندی‌هایشان درراه ارشاد خلق ، و اِعانتشان وقضاءِ حوائجشان ، حق کافی معیّن نموده‌است . وآن چیزی جز خمس واجب در اَرباح مکاسب نیست . زیرا اگر منحصر به‌غنائم دارالحرب باشد اتّفاقی واندک است . درحالی‌که احتیاج دائم‌است و غنائم دارالحرب منقطع . چنانکه پس‌از صدر اسلام هم دیگر چنین‌غنائمی به‌دست مسلمین نیامده که در موارد تعیین‌شده درقرآن به‌مصرف برسد .

دهم ؛ اگر در سود تجارات ومکاسب ، خمس واجب نمی‌شد ، اموال‌انبوهی نزد اغنیاءِ متراکم می‌گشت ، زیرا زکوة، مثل‌خمس ، به‌ارباح مکاسب تعلق نمی‌گیرد . مضافاً برآنکه بسیاری ازاموال، فقط از متاجر ومصانع ومکاسب بدست می‌آید . حال‌اگر خمس به‌آنها تعلق‌نگیرد ، ثروتمندان ، بی‌هیچ خرج وانفاقی ، اموال را می‌برند، واین مُباین عدل اسلامی‌است . چراکه شکاف عمیق وتفاوت فاحش بین طبقات مردم ایجاد می‌نماید که ظاهراست .

۱- **المنجد** : العِترَة ؛ وَلَدُالرّجل و ذُرِّیَّتُه اَو عَشیرتُه. / **قاموس** : اَلعِترَة ؛ نَسلُ‌الرّجلِ و رَهْطُهُ و عَشیرتُهُ الاَدْنَوْن مِمَّن مَضیٰ و غَبَرَ .

مبحث دوم
معنای غنیمت در لغت و شرع

غنیمت درلغت به‌معنای *«نفع وفائده و سودخالص»* است و اطلاق غنیمت بر ***غنائم دارالحرب*** نیز به‌همان مناسبت است . زیرا آن هم منفعتِ خرج دَررَفته است . یعنی سود خالص‌است و هرگاه قید ***«دارُالحرب»*** در غنائم نباشد، عامّ‌است وشامل هرسود زائد برمؤونه می‌شود ، و درآیه شریفه قید ***«دارالحرب»*** نیامده .و به‌اتفاق جمیع علماءِ اصول از فریقین ، خصوصِ مورد، عمومِ مدلول را تخصیص‌نمی‌دهد . پس اَرباح مکاسب ومتاجر و زراعت را، همانندگنج وغَوص ومعدِن شامل‌می‌گردد .

«غَنَم»(۱) به‌معنای گوسفند نیزاز همین ماده‌است ، بدان‌جهت که سودها وفوائد بسیار دارد، از شیرآن بهترین غذاءها‌که انواع لبنیات است برای انسان تهیه می‌گردد . وازگوشتش خوراکهای متنوع مهیّاء می‌شود واز پوست آن انواع‌کفشها و پوستینها واَلبِسَۀگوناگون، وازکرک وپشم آن پوشاکها وفرشها بافته می‌شود. و بالجمله ***«غنم»*** رکن اعظم معاش‌را درعُهده دارد ومنافع و فوائد آن از حدّ اِحصاءِ خارج‌است.

بناءبرآنچه درکتب لغت مسطوراست ، معنای لغوی *«غنیمت»*، سود واستفادۀ خالص‌است واطلاق برغنائم جنگی بدین‌سبب است‌که آن‌هم یکی‌از مصادیق نفع

۱– المنجد : غَـنِمَ یَغـنَمُ غُـنماً ، اَلشَّیَ ؛ فازَ بِـهِ و نالَـهُ بِلابَـدَلٍ. الیٰ انْ قال : **اَلغَنـیمَةُ** ، جمع، **غَـنائم** ، و **الغُـنْمُ** ؛ جمع، **غُـنُوم والغَـنیم** ؛ مایُـؤخَـذُ منَ‌المُـحاربینَ عَـنوَةً، والمَکسبُ عُموماً ، و یُـقال : **غَـنیمةٌ بارِدةٌ** ،اَی طَـیِّبَـةٌ او بِلاتَعَبٍ.

قاموس : غَـنِمَ بالکسر، غُـنماً بالضَّمّ و بِالفَـتح و بِالـتَّحریک ، و غَـنیمَةً و غُـنماناً بالضَّم ، اَلفَوزُ بِالشّیٔ بلا مشقَّـةٍ ، **والمَغنَم** و **الغَنیم والغَنیمةُ والغُنم** ؛ اَلـفَیْءُ .

شرح قاموس : غَـنِمَ از باب فَرِحَ ، ومصدر آن **غُـنم** ، به‌ضمّ وفتح اول، و **غَـنَم** به‌تحریک و **غَـنیمَه** بر وزن سَفینه، و **غَـنیم** و **غـنیمَه** ؛ فیروزی بر چیزی بی‌دشواری ، ونیز **غَـنیمَه** و **غُـنم** مالی است‌که درتاخت وتاراج بدست‌آید .

و سود خالص است ، نه آنکه معنای لغوی آن باشد . به همین علت است که در کُتُب فقهیّهٔ عامّه و خاصّه ، وقتی مرادشان از *«غنائم»* ، مالی باشد که در جنگ با دشمن کافر بدست آید، لفظ *«غنائم»* را مقیّد به دارالحرب کرده می گویند : ***غنائم دارالحرب*** . زیرا بدون این قید ، مرادشان از لفظ *«غنائم»* معلوم نمی شود . چون که این لفظ عامّ است وشامل هرنوع سود واستفادهٔ خالص می گردد . واز این جاست که لفظ *«**غنیمت و غَنِمتُم**»* شامل گنج ومعادن وغَوص و فاضل مؤونه نیز می گردد . زیرا اینها همه سود ومنفَعَت خالص می باشد ، مانند غنائم جنگی .

ابن اثیر می گوید : ***در حدیث آمده است که*** ؛ روزه در زمستان غنیمتی خُنَک است . یعنی رنج ومشّقّتی ندارد . ***و در روایتی دیگر است که*** ؛ رهن از آنِ کسی است که گرو داده ، زیادتی در مقدار و افزایش بها حق راهن است ، و نیز زیانش برای اواست[۱] .

مبحث سوم
اخبار خمس ازطریق شیعه

الف - **سَمّاعَه** در حدیث موثّق می گوید:

از ابی الحسن کاظم علیه السلام در بارهٔ خمس پرسیدم (***که در چیست***)؟
گفت : در هرچه مردم استفاده برند از کم و بسیار[۲].

ما می گوییم : شرط دیگر تعلُّقِ خمس به هرسودی ، زیاد آمدن از مؤونهٔ سالانه است. و دراین خبر از آن ذکری نشده که یا سائل می دانسته یادر خبر دیگر سؤال کرده است. زیرا خارج ساختن مؤونه ومخارج معاشِ مکلّف، شرط وجوب خمس است.

۱- **ابن اثیر** ، **النّهایة** ، **فی الحدیث** ؛ اَلصَّومُ فِی الشِّتاءِ الغَنیمَةُ البارِدَة / **الحدیث** ؛ اَلرَّهنُ لِمَن رَهَنَهُ، لَهُ غُنمُه * و علَیهِ غُرمُه / * **فی النهایة/** غُنمهُ ؛ زیادتُه ونَماؤُه و فاضلُ قِیمَتِه .

۲- فی کُلِّ ما اَفادَ * النّاسُ مِن قَلیلٍ اَو کَثیرٍ .

*- **اَفادَ واَستَفادَ** بِمعنیٰ اِعطاءِالفائِدة و طلبِ الفائِدة ، و بِمعنیٰ صارَ ذافائدةٍ . و کذلِک **اَجابَ و اَستَجابَ** بِمعنیً . و **اَبان و اَستَبان** بمعنیٰ **اَظهَرَ و طَلَبَ الظُّهورَ** . و بِمعنی **ظَهَرَ** ایضاً.

چنانکه دراخبار معلوم خواهدشد.

ب - **علی‌بن مهزیار** درحدیث صحیح خود از **محمدبن الحسن‌الاشعری** روایت کرده که گفت :

بعضی‌از اصحاب ما به ابی جعفر ثانی (امام جواد علیه‌السّلام) نوشت : مرا از خمس خبر دِه که آیا بر همه چیزهایی که شخص استفاده می‌برد ، از کم و بیش ، از همه انواعِ درآمد، و بر محصول اراضی واجب است و (حکم آن) چگونه است ؟ وی در پاسخ به خط خود نوشت : خمس بعد از مؤونه و مخارج است[۱] .

ج - روایت **ابی عیسی** از **یزید** است که گفت :

نوشتم : فدایت گردم ، آیامرا تعلیم می‌دهی که فائده چیست و حدّ آن کدام‌است ؟ رأی تو چیست ؟ خدا تو را باقی بدارد که منّت برمن نهی به‌بیان و توضیح آن ، تا آنکه وظیفه خود را در اداء حق بدانم ، مبادا بر صرف مال حرام مقیم باشم که نه نمازی برایم باشد و نه روزه‌یی .

وی در جواب نوشت : فائده از هر چیزی‌است که عائد تو شود ، از سود و تجارت و معاملات و محصول زراعت ، بعد از وضع مؤونه ، یا جائزه‌یی که به‌آن نائل‌گردی[۲]. یعنی جائزه ، و به‌اصطلاح چشم‌روشنی هم خمس‌دارد ، زیرا عطف به‌تجارت می‌باشد.

د - **نیشابوری** از ابی‌الحسن سوم[۳] از وظیفهٔ مردی پرسید که از مزرعه‌اش سَد کُرّ

۱- **تهذیب/ وافی، کتاب‌الخمس، ص ۴۴**/ کَتَبَ بعضُ اَصحابِنا الیٰ اَبی‌جعفرِالثّانی علَیهِ السّلام: اَخبِرنِی عَنِ‌الخُمس اَ عَلیٰ جَمیعِ ما یَستَفیدُ الرّجُلُ مِن قَلیلٍ و کَثیرٍ مِن جَمیعِ الضُّرُوبِ و عَلَی الضِّیاع و کَیف ذٰلِک ؟ **کَتَبَ بِخَطِّهِ علَیهِ‌السّلامُ** : اَلخُمسُ بَعدَ المَؤُونَةِ .

۲- **کافی/ وافی، باب مافیه‌الخمس ص ۴۲**/ کَتَبتُ ؛ جُعِلتُ لَکَ الفِداءُ ، و ما حَدُّها . رَأیَکَ ، اَبقاکَ اللّهُ تعالیٰ، اَنْ تَمُنَّ عَلَیَّ بِبَیان ذٰلِک لِکَیلا اَکونَ مُقیماً علیٰ حرامٍ لا صلوٰةَ لِی و لا صَومَ . **فَکَتَبَ** : الفائِدةُ مِمّا یَفیدُ اِلَیکَ فی‌تجارةٍ مِن رِبحِها و حَرثٍ بعدَ الغَرام اَو جائِزَةٍ .

۳- در احادیث هرجا **ابوعبدالله** آمده ، کنیهٔ امام صادق علیه‌السّلام است ، و هرجا **ابوجعفر** است مراد حضرت باقر علیه‌السّلام می‌باشد . و مراد از **ابوجعفر ثانی** حضرت جواد است ، و هرجا ←

گندم[۱]، از آنچه زکاتش داده می‌شود برداشت کرده . پس یک دَهُم آن که ده کرّ بود برای زکاة برداشت ، و سی کرّ هم خرج آبادی و اصلاح مزرعه نمود ، و شست کُرّ هم در دست او باقی‌ماند ، چه مقدار ازاین حق تو می‌باشد ؟

وی در پاسخ نوشت : از آن مال هرمقدار که از مؤونهٔ وی زیاد بیاید، خمسش حق من‌است[۲].

کلام علاّمهٔ حلّی در تذکرة الفقهاء:

صنف پنجم از چیزهایی که خمس به‌آنها تعلق می‌گیرد، منافع وسودهای حاصل‌از بازرگانی‌ها وکشاورزی‌ها و صنعتها و سایرکسبها است ، بعداز خارج کردن مؤونهٔ سال خودِ مکلّف و نفقه خوارانش ، به‌طور میانه‌روی ، بدون اسراف و زیاده‌روی ، وبدون تنگ گیری در مؤونه‌یی که برای نفقه خواران واجب است . واین نزد تمام علماء شیعه ثابت است ، برخلاف جمهور عامّه که قائل به‌خمس فاضل مؤونه نیستند . دلیل ما قول خدای تعالی‌است که : بدانید که از هر چیزی غنیمت بردید ، خمس آن از آنِ خدااست ... ***و قول خدای متعال‌که فرموده :*** انفاق کنید از آنچه کسب کردید واز آنچه از زمین برایتان

➔ **ابوالحسن** آمده مراد امام کاظم است و از **ابوالحسن ثانی** مراد حضرت رضا علیه‌السّلام می‌باشد. و هرجا **ابوالحسن ثالث** آمده حضرت هادی علیه‌السّلام است . و مراد از **فقیه ، عالم ، عبد صالح** ، و **رَجُل** ، موسی‌بن جعفر علیهمَاالسّلام است.

۱- یکٔ «کُـر» مساوی چهل «اِرْدَبّ» ، و هر اِردَبّ معادل ۲۴ «صاع» ، وهر صاع برابر سه‌کیلو می‌باشد . یعنی یکٔ کُـرّ مساوی ۲۸۸۰ کیلو می‌باشد.

۲- **تـهذیب/ وافی، خـمس، ص ۴۴/** مـنها صـحیحةُ عـلیٍّ بـن‌محمدِالنِّـیشابوری ، اَنـَّـهُ سَأَلَ ابَـا الحَسنِ الـثّالث علیهِ‌السّلامُ عَن رَجُلٍ اَصابَ مِن ضَـیعَتِـهِ مِنَ‌الحَـنطَةِ مِـأَةَ کُـرٍّ مِمّا یُـزَکّیٰ. فَاَخَـذَ مِنهُ العُشرَ عَشَرَةَ اَکرارٍ ، و ذَهَبَ مِنهُ بِسَبَبِ عِمارَةِ الضَّـیعَةِ ثَلاثُون کُـرّاً ، و بَـقِیَ فی یَدِهِ سِتُّونَ کُـرّاً ، مَا الّذی یَجِبُ عَلَیکَ مِن ذٰلِکَ؟ و هَل یَجِبُ لِاَصحابِهِ مِن ذٰلِکَ علَیـهِ شَیٌ ؟ **فَـوَقَّـعَ علیه‌السّلام** : لِی مِنـهُ الخُمسُ مِمّا یَفْـضُلُ عَن مَـؤونَـتِـه.

بیرون آوردیم . ***و به‌دلیل اخبار متواترهٔ صادره از ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام***[۱] .

اخبار مورد استناد **علاّمه** سَبق‌ذکر یافت . قسمت کسب درآیه نیز ، هم شامل‌خمس می‌شود وهم زکاة . واما اینکه می‌گوید : ***به‌طور میانه‌روی ...*** مرادش این‌است که‌اگر مالش را خرج اسراف یا تبذیرکند ، خمس آن‌را نیز باید بدهد . پس آن مخارجی‌از خمس استثناء می‌شود که صرف معصیت نشود ، واِسراف وتبذیر هم از معاصی‌کبیره است.

مبحث چهارم
برخی‌از کلمات فقهاء عامّه در
منابع خمس

حنفیّه می‌گویند : ***معدن و رِکاز به‌یک معنیٰ‌است ، وآن مالی‌است که زیر زمین یافت شود ، از هر معدِنی‌که خداوند آفریده ، بی‌آنکه کسی‌آن را در زمین نهاده باشد ، و به‌سه قسم تقسیم می‌گردد ؛ اول آنکه به‌آتش تأثیر پزیرد و تصفیه شود ، دوم آنکه مایع باشد و سوم آنکه نه به‌آتش تأثیر پزیرد ونه مایع باشد . پس آنکه منطبع به‌آتش باشد مانند طلا و نقره و مس و سرب و آهن . و مایع مثل گاز و قیر و نفت ، و روغن و نفت گاز و مانند آنها . وآنکه نه منطبع است نه مایع ، مثل آهک و جواهر و یاقوت‌ها . پس آنچه به‌آتش تأثیر پزیرد اِخراج خمسش واجب است ومصرف آن مصرف خمس مذکور در قول خدای تعالی‌است***

۱- **تهذیب/ من لایحضره/ وافی ، زکاة ، باب ۳۶** / قال : اَلصِّنف الخامس ؛ ارباحُ التِّجارات و الزِّراعاتِ و الصَّنائعِ و سائرِ الاکتساباتِ بعدَ اخراجِ مَؤُونةِ السّنةِ لهُ و لِعِیالـه علَی الاقتصاد، مِن غَیرِ اسرافٍ و لا تَقتیرٍ ، عند عُلمائِنا کافَّةٌ ، خِلافاً لِلجمهور کافَّةً ، لِعمومِ قَولِهِ تعالیٰ : وَ اْعلمُوا اَنَّما غَنِمتُم مِن شَئٍ . و قولِه : و اَنفِقُوا مِن طَیِّباتِ ما کَسَبتُم و مِمّا اَخرَجْنالَکُم مِنَ الاَرضِ . و المتواترِ المُستفادِ مِنَ الائَمةِ علیهمُ السّلام . ثمّ ذکرَ عدةً منَ الاخبارِ سَبَقَ ذکرُها ، الیٰ اَن قال : و عن محمدِ بن مُسلمٍ قال : سَأَلتُ اَبا جَعفرٍ علیهِ السّلامُ عنِ المَلّاحَة ؟ فقالَ : و مَا المَلّاحة ؟ فقلتُ : ارضٌ سَبخَةٌ مالِحَةٌ یَجتَمِعُ فیهَا الماءُ فیَصیرُ مِلحاً. فقال : هذاَ المَعدِنُ فیهِ الخُمسُ . فقلتُ : فالکِبریتُ و النَّفطُ یخرُجُ منَ الارضِ قال : فقال : هذا و اشباهُهُ فیه الخُمسُ .

که *فرموده* : و بدانید که آنچه را از چیزی به‌غنیمت و فائده بردید پس همانا یک‌پنجم آن از آنِ خداوند است .

و جیوه از مایعات مستثنیٰ می‌گردد ، پس درآن هم خمس واجب است . و هرچیزی که از سِلاح وآلات واَثاث و مانند آنها در زیر زمین یافت شود ، ملحق به گنج است ، و به‌شکل مذکور خمس به‌آن تعلق می‌گیرد .

مالکیّه می‌گویند : ***و شمش خالص طلا و نقره که تصفیهٔ آن از خاک آسان است ، خمسش واجب بوده مصرفش همان مصارف غنائم است که مصالح مسلمین می‌باشد .***

حنابِلَه می‌گویند : ***برصاحب گنج ومعدن، اخراج خمس و پرداختش به بیت‌المال واجب است تا امام یا نائب او درمصالح عامّه مصرف کنند .***

و **شافعیّه** می‌گویند : ***واما گنج و معدِن ، دفینه‌های جاهلیّت است واَداء خمسش واجب***[۱].

---

۱ – **الفقه علی‌المذاهب الاربعة، ج ۱، ص ۶۱۲/** اَلمعدِنُ والرِّکـازُ، **الحنفیةُ قالوا** : اَلمعدِنُ والـرِّکـازُ بِمعنیً‌واحدٍ، و هوَ مالٌ وُجِدَ تحتَ الاَرضِ سواءٌ کانَ معدِناً خِلْقیّاً خَلَقَهُ‌اللّه تعالیٰ بدون‌اَن یَضَعَهُ احدٌ فیها . و یَنقَسِمُ الاقسامُ الیٰ ثَلاثـةٍ؛ ما یَـنطَبِعُ بِالـنّار ، و مائعٌ ، وما لیس بِمُـنطَبِعٍ و لا مـائعٍ. فالمُـنطَبِعُ ماکان کَالذَّهَب و الفِضَّـةِ والـنُّحاس والـرّصاص والحَدید . والمائِعُ ماکـان کـالغازِ و الـزِّفت والنّفط ، زَیتِ البِترول (الغاز) و نحوِها . والّذی لیس بِمُـنطبعٍ ولا مائعٍ ماکان کالـنّورةِ و الجواهرِ والیَواقیت. فَـاَمَّا الّذی یَـنطَبِعُ بِالـنّار فَیَجبُ فیه اِخراجُ الخمسِ . و مَصرفُـه مصرفُ خمسِ المذکورةِ فی‌قوله تعالی: **وَ اَعْـلمُوا اَنَّـما غَـنِمتُم مِن شَیْ‌ءٍ فَـاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ.** ویُستَـثنیٰ منَ‌المائعِ الـزِّئـبَقُ ، فَـاِنَّهُ یَجبُ فیه‌الخمسُ، و یُلحَقُ بالکَـنزِ ما یُوجَدُ تحتَ‌الارضِ مِن سِلاحٍ وآلاتٍ واَثاثٍ ونـحوِ ذلِکَ . فَـاِنَّـهُ یُخَـمَّسُ علیٰ ما تَقَـدَّمَ.

المالکیّة ؛ والـنُّـدرَةُ و هیَ القِطعَـةُ الخالِصـةُ منَ‌الذَّهَب والفِـضَّةِ الّتی یَسهُلُ تَصفِـیَـتُها منَ الـتُّراب . فَیَجِبُ فیهَا الخمسُ و یُصرَفُ فی‌مصارِفِ الغَـنائِمِ و هو مَصالحُ المسلمین .

الحنابِلَة ؛ و یَجِبُ علیٰ واجِدِ الـرِّکازِ اخراجُ خُمسِهِ الیٰ بـیتِ‌المال ، فَـیَصرِفُـهُ الامامُ او نائِـبُهُ فی المصالح العامّـةِ.

الشافعیّة ؛ وامَّا الـرِّکازُ فهوَ دَفینُ الجاهلیّة و یَجِبُ فیه الخمسُ .

و از **ابن عبّاس** روایت‌است که‌گفت :

رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه و سلّم در‌گنج و معدِن خمس مقرّر فرمود[۱].

ما بخشی‌از کلمات فقهاءِ اربعهٔ عامّه را آوردیم تا روشن‌شود که آنهانیز خمس را درمعدِن وگنج ، با شرائطی‌که‌گفته‌اند ، واجب دانسته‌اند . دراین مواردکه متّفقاً به وجوب خمس قائلند ومصرف آن را مصرف غنائم می‌شمارند ، دلیلشان ازکتاب ، آیهٔ «**غنیمت**» است ، ومعدن وگنج راهم از غنائم شمرده‌اند . پس اطلاق «**غنیمت**» بر فاضل مؤونه روشن‌است . زیرا ظهورش از اطلاق «**غنیمت**» برمعدِن وگنج بیشتراست . ما برای اثبات خمس در فاضل‌مؤونه ،که عامّه قائل به‌آن نیستند، نیازی نداریم اثبات‌کنیم که پیامبر چگونه دریافت می‌کرده و اداءِش به‌چه نحو بوده ، به‌سبب آنکه برای اثبات خمسِ فاضلِ‌مؤونه ، ادِلّهٔ قاطعه داریم.

اول ؛ معنای‌لغوی «***غنیمت***» است‌که در لغت «***نفع وسود خالصِ خرج دررَفته***» می‌باشد ، وما باید معانی‌لغوی الفاظ را مرعِیّ داریم وگرنه دچار خطاء واشتباه خواهیم شد .

دوم ؛ اخبار صادره از ائمّهٔ اطهار علیهم‌السّلام است‌که فاضل مؤونه را از غنائم دانسته‌اند وقول آنها عین‌قول رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه وآله است ، به‌حکم روایات متواترهٔ ***ثَقَلَین*** که شرحش خواهدآمد ، و ردّ قول آنان ، ردّ قول رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه وآله می‌باشد .

سوم ؛ عمل وشیوهٔ اهل‌بیت ، مانند حضرت باقر وصادق وکاظم و رضا علیهم السّلام است‌که برای دریافت خمسِ فاضلِ مؤونه وسایر چیزهایی‌که متعلّق خمس

۱- **عن ابن عبّاس قال** : قَضیٰ رسولُ اللّهِ صلّی‌اللّه علیه وسلّم : فِی‌الرِّکازِ الخُمسُ .

بخاری، مساقاة ۳ ، زکاة ۲٦ / ابوداود، لُقَطَه ۱، امارة ۴، دیات ۲۷ / مسلم، حدود ۴۵ و ۴٦ / ترمذی، احکام ۳۷ / ابن‌ماجه، لُقَطَه ۴ / مُوَطَّأ، زکاة ۹ / مسند احمد، ج ۱، صص ۳۱۴ ، ۱۸۰ ، ۱۸٦ ، ۲۰۳ ، ۲۲۸ ، ۲۳۹ ، ۲۵۴ ، ۲۷۴، ۲۸۵ ، ۳۱۹ ، ۳۸۲ ، ۳۸٦، ۴۰٦ ، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۵۴، ۴۵٦، ۴٦۷، ۴۷۵، ۴۸۲، ۴۹۲، ۴۹۵، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۷ / ج ۳، صص ۱۲۸ ، ۳۳۵، ۳۳٦، ۳۵۴.

است ، نُـوّاب و وُکلائی تازمان حضرت عسکری علیه‌السّلام داشتند کـه‌از شـیعه خمس می‌گرفتند و به‌ائمهٔ طاهرین می‌رساندند . و «*غنیمت*» را، چنانکه معنای‌لغوی آن‌است، برفاضلِ مؤونه هم‌که زائد برمخارج سال انسان‌است ، اطلاق می‌کردند . و برخی‌از همین وکلاءِ در مال خمسی‌که نزد آنان جمع شده‌بود طـمع‌کرده بـه‌امـام وقت نرساندند! مثلاً هنگامی‌که موسی‌بن جعفر علیهماالسّلام در زندان بود، خمس کلانی از شیعه گرفتند وبعداز وفات وی کـه حـضرت رضـا عـلیه‌السّـلام ازآنـها مطالبه‌نمود، انکارکرده مالی‌که نزد ایشان گردآمده بود به‌حضرت ندادند وگفتند : ***موسی‌بن جعفر از دنیا نرفته و غائب شده است*** . اینان حتّی‌امامت حضرت رضا را منکر شدند ومذهبی بدعت نهادند مبنی براینکه ؛ ***هفت امام بیشتر نبوده‌اند*** . پـیروان ایـن مکتب را **واقفیّه** می‌نامند . آری مال و جاه دنیوی‌است که رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه وآله درباره‌اش فرموده :

ما ذِئبانِ ضاریانِ اُرسِلا فی زَریـبَةِ غَـنَمٍ بِـاَکثَرَ فَساداً مِن حُبِّ الجاهِ و المالِ فی‌دینِ الرّجُلِ المُسلِمِ ، و اَبغَـضُ اِلهٍ عُبِدَ فِی الارضِ الْهَویٰ.

هیچ دوگرگ درنده‌یی که بر رمهٔ‌گوسپندان حمله برند فسادشان بیش از حبّ جاه و مال در دین شخص مسلمان نیست، و منفورترین معبود در روی زمین هوای نفس است.

خلاصه آنکه همهٔ مسلمانها در وجوب خمس درگنج ومعدِن متّفـقند ، و دلائل خاصّه وعامّه را دراین باب متذکّر شدیم .

مبحث پنجم
فرق بین خمس و زکوة

دراخبار نبویّه از طرق شیعه واهل سنّت واز ائمهٔ اَطهار علیهم‌السّلام ، صدقات ***(زکوة اصطلاحی)*** به کَرّات، ***اَوساخ ناس و اَوساخُ اَیدِی الـنّاس، چرکهای مردم و چرکهای دستان مردم*** یعنی دسترنج مردم نامیده شده، به‌خلاف خمس که سود وبهرهٔ خالص خوانده شده. نکته وسِرَّش چیست ؟ جواب آن درکتاب مجیداست که صدقات را

جزءِ مال مردم شمرده و فرموده‌است :

خُـذْ مِن اَموالِهِم صَدَقَـةً تُطَـهِّرُهُم و تُـزَكِّـيهِم بِها (التوبه -۱۰۳)

از اموال مردم صدقه (زکوة) بگیر تا آنان را پاک‌گردانی واز بخل و شُحّ نفس برهانی .

و آیات انفاق غالباً مشتمل‌است بردعوت مردم به‌دادن مالشان در راه خدا، مثل آیات زیر:

اِنـفِرُوا خِـفافاً و ثِـقالاً و جاهِدُوا بِاَموالِكُم و اَنـفُسِكُم. (التوبه-۴۱)

سبکبار وگرانبار (باسلاح و بی‌سلاح) کوچ‌کنید و با مالها و جانهایتان در راه خدا جهاد نمایید .

مَـثَلُ الّذينَ يُـنفِـقُونَ اَموالَـهُم فِى سَبيلِ اللّهِ كَمَـثَلِ حَـبَّةٍ اَنبَـتَتْ سَبعَ سَنابِلَ فِى كُلِّ سُنـبُلَةٍ مِـأَةُ حَـبَّةٍ . (البقره-۲۶۱)

مَثَل کسانی‌که مالشان را در راه خدا خرج می‌کنند بمانند دانه‌یی است که هـفت خوشه برویاند ، درهر خوشه‌یی سَد دانه .

اَلَّذينَ يُنـفِقُونَ اَموالَهُم فِى سَبيلِ اللّهِ ثُـمَّ لا يُـتْبِعُونَ ما اَنفَـقُوا مَـنّاً و لا اَذًى لَـهُم اَجرُهُم عِندَ رَبِّـهِم . (البقره-۲۶۲)

کسانی‌که اموالشان را در راه خدا خرج می‌کنند ، سپس در پیِ خرج خود منّت و آزاری نمی‌آورند ، پاداششان نزد پروردگارشان محفوظ است .

وَ مَـثَلُ الّذينَ يُنـفِقُونَ اَموالَـهُم اَبْـتِغاءَ مَرضاةِ اللّهِ و تَـثْبيتاً مِن اَنـفُسِهِم كَمَـثَلِ جَـنَّةٍ بِرَبْـوَةٍ اَصابَها وابِلٌ فَـآتَتْ اُكُـلَها ضِعـفَيْنِ . (البقره-۲۶۵)

و مثل کسانی‌که اموالشان را در راه‌کسب رضای خداوند و به‌سبب ثبات ایمانشان خرج می‌کنند ، بمانند بـاغی‌است بـرفراز تـپه‌یی‌که بـارانـی‌آرام بـرآن بـبارد ، پس دو چندان ثمر دهد .

وَ ما اَنـفَقْـتُم مِن شَیءٍ فَـهُوَ يُخلِفُـهُ و هُـوَ خَيرُ الـرّازِقينَ . (سبأ-۳۹)

و هرآنچه راکه انفاق کنید او جایگزین می‌کند ، و او بهترین روزی‌دهندگان است .

اَلّذينَ يُنـفِقُونَ اَموالَـهُم بِاللَّيلِ وَ النّهارِ سِرّاً وَ عَلانِـيَةً فَلَـهُم اَجرُهُم عِندَ رَبِّـهِم .

کسانی‌که اموال خود را به شب و روز و پیدا و پنهان خرج می‌کنند ، پس پاداش آنها نزد پروردگارشان محفوظ است (البقره-۲۷۴)

اِنَّ الّذینَ آمَـنُوا و هاجَـرُوا و جاهَـدُوا بِاَموالِـهِم و اَنـفُسِهِم فی سَبیلِ اللّهِ وَالَّذین آوَوْا و نَصَـرُوا اُولئِکَ بَعضُهُم اَولیاءُ بَعضٍ . **(الانفال ـ۷۳)**

هماناکسانی‌که ایمان آورده هجرت نمودند و به مـالها و جـانهایشان در راه خـدا جهادکردند ، و آنانکه پناه دادند و یاری رساندند ، اینان دوستان یکدیگرند .

وَ الّذینَ فی اَموالِهِم حَـقٌّ مَعلومٌ لِلسّائِلِ وَ المَـحرُومِ . **(المعارج -۲۴و۲۵)**

وکسانی‌که در اموالشان حقّی‌است معلوم برای سائل و محروم .

وَ سَیُجَـنَّـبُهَا الاَتْـقَ الّذِی یُـؤْتِی مالَـهُ یَتَـزَکّیٰ . **(اللیل-۱۷و۱۸)**

و ازآن آتش دور برده می‌شود ، پرهیزگاری که مالش را می‌دهد تا مُصفّیٰ و پاکیزه گردد .

دراین آیات وبسیاری ازآیات دیگر ، دستور داده می‌شود که ؛ ***از اموال خود در راه خدا انفاق نمایید*** . و به پیامبر امر می‌کند؛ ***صدقهٔ واجبه راکه زکاة مصطلح فقهاء است، از اموال مسلمین بگیر*** . ودر آیات مذکوره و آیات کثیرهٔ دیگر که امر به‌انفاق می‌کند، می‌گوید ؛ ***از مال خود بدهید*** . پس همهٔ این آیات نشانگر این‌معنیٰ وحقیقت است که زکوة از دسترنج ومال خود مردم بوده که از کدّ یمین و عَرَق جبین بدست آمده و حال باید ، به‌سبب ایمان وعشق خود به خداوند ، قسمتی‌ازآن را درراه خدا خرج کنند .

ولی‌نسبت به‌خمس ، بِالمَرَّه چنین‌نیست . یعنی نمی‌گوید ***: از اموال خود خـمس بدهید*** . ودر کتاب مجید می‌فرماید:

بدانید که آنچه «غنیمت» و نفع خرج دررَفته بدست آوردید ، خمس آن مخصوص خداوند است و رسول او و خویشان و یتیمان و درماندگان و رهگزران .

که به‌اتفاق امت ، مراد ذَوِی‌القُربیٰ ، خویشان پیامبر اکرم می‌باشند . ونفرمود : ***خمس مالتان را بدهید !*** بلکه فرمود : ***این خمس‌از مال، متعلّق به خداوند و رسول و چهار طائفهٔ دیگر است*** . بدانید که مال اینهااست ، نه مال‌شماکه همانند زکاة بذل‌کنید . از اوّل، این خمس‌از مال شما استثناء شده ، بناءبراین، خمس ، امانت‌است نزد شماکه باید به صاحبانش برسانید . به‌همین سبب نمی‌گوید: ***خمس را بدهید*** . بلکه می‌فرماید : ***بدانید که صاحبانش خدا و رسول و بقیه هستند*** . یعنی‌از مال خودتان نمی‌دهید . بناءبراین

زکوة مصطلح ، یاصدقات درقرآن ، از مال مکلّفین گرفته می‌شود . بدین‌سبب ، در اخبار، چرک مال، یا چرک دست مردم شمرده شده . زیرا مال زَکَوی تا زکاتش اداء نشود ، آمیخته با حرام‌است وحقّ طبقاتی‌است که درقرآن مذکورند . وشما باید مال خودرا ازاین آلودگی تطهیر نمایید ونفس خودرا از بـخل وحـرص و دوسـتی‌مال حرام مطـهَّر ومُـزَکّیٰ گردانید .

ولی‌خمس از مال‌مردم نیست ، که‌اگر از مال‌مردم بود باید برآن هم ***«اوساخ»***[۱] اطلاق شود . درصورتی‌که رسول‌خدا صلّی‌اللّـه عـلیه وآله ایـن خـصوصیّت را از خمس منتفی دانست ، و مال‌خمس را از اول متعلّق به‌مردم ندانست ، بلکه از مال خویشان خود ویتیمان و درماندگان و رهگزران شمرد وایشان را بدان اکرام فرمود . واین‌نکته به‌خوبی از قرآن‌کریم معلوم ومفهوم است که نگفته است ؛ **خمس بدهید** . پس‌معنای آیه این‌است که تصوّر نکنید مالی‌از خودتان بذل کرده‌ایـد ، وبـدانـید عقوبت‌کسی‌که مانعِ خمس باشد بسیار بزرگ‌است . زیرا در مالی‌که از دیگری‌است واو حقّ مداخله وتصرّف ندارد ، طمع‌کرده وخود را جزء خائنین به‌امانت و سارقین مال‌خدا ورسول و ذوی‌القربیٰ ویَتامیٰ و مساکین وابن‌سبیل قـرارداده است . پس خمس چرکِ مال مکلّف نیست که باید به‌وسیلهٔ دادنِ آن ، چرک را زائل‌گرداند . پس برای مکلّف راهی نیست جز شتافتن در پرداخت این‌امانت .

۱- **اَوساخ** ، جمع **وَسَخ** است به‌معنای **چرک وآلودگی** . و دراینجا به‌معنای **دسترنج** است . و چون در زکاة ، حدّ نصاب مورد نظراست ، و وقتی به‌آن حدّ رسید مکلّف موظّف است مقدار معینی از آن را بپردازد ، بی آنکه تأمین کامل مایحتاج زندگی خودرا درنظر بگـیرد ، ازیـنرو اطـلاق «**اوساخ** ، **چرکی دست** ، **دسترنج**» بر زکاة صادق است . و حال‌آنکه «**خمس**» غالباً از فاضل مؤونه و زمانی پرداخت می‌شود که برای مکلّف هیچ احتیاجی باقی‌نمانده باشد . یعنی هزینهٔ یکسـال را برداشته و مبلغی زیاد آمده که از آن مبلغ یک پنجمش را می‌پردازد .

مبحث ششم
جائز نیست پیامبر و امام حق کسی را ببخشند

رسول‌خدا وائمهٔ اَطهار صَلَواتُ اللّه علَیهم نمی‌توانند حق کسی‌را به کس دیگری ببخشند، زیرا قانون اسلام دربارهٔ پیامبر واُمّت یکسان است جز درچند مورد استثنائی که از خصائص رسول‌است ، وچند خبری‌هم که بعضی به‌آنها استناد کرده‌اند، به سبب اختلاف شدید در خصوصیّاتشان ، هیچ‌یک قابل‌استناد نیستند .

اولاً ؛ خمس حق ثابت‌است برای خدا و رسول و ذَوِی‌القُربیٰ و سه طائفه دیگر . وخدای متعال به‌هر منظوری‌که خمس را برای این چند طائفه مقرر کرده وگفته مال اینهااست ، آن منظور و مقصد به‌زمان ومکان معیّنی منحصرنبوده ونمی‌باشد .

ثانیاً ؛ همهٔ آن مصارفی‌که در روز نزول آیهٔ خمس موجود بود ، وتمام احتیاجاتی که به‌وسیلهٔ خمس مرتفِع می‌شد ، در زمانهای بعداز رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه وآله اِلیٰ آخِرِالدَّهر باقی‌است ،

ثالثاً ؛ امام هرگز حق مردم را به‌دیگران نمی‌بخشد . زیرا این عمل، از بین‌بردن حقوق خدا ورسول و ذِی‌القُربیٰ ودیگران می‌باشد ، وحکم خداوند، باختم نبوّت ، ابدیّت خواهدداشت . چنانکه مصارف آن نیز همیشه متحقق است .

اکنون ما آن چندخبر راهم ازنظر سند ومحتویٰ بررسی می‌کنیم .

سهل‌بن زیاد آدمی‌رازی کُنیه‌اش **ابوسعید** از اصحاب ابی‌الحسن سوم علیه‌السّلام است . **شیخ طوسی** دربارهٔ او به‌اختلاف سخن گفته‌است . در یک‌جا وی‌را *«ثقه»* دانسته، ودر چندجای دیگر گفته‌است : ***وی درحدیث ضعیف است واعتمادی به‌او نیست . و احمد بن‌محمد بن‌عیسی دربارهٔ او به غلو و دروغ شهادت می‌دهد***(۱) .

غضائری می‌گوید : ***وی ضعیف و در روایت و مذهب فاسد بود و احمدبن محمدبن***

۱– اِنَّهُ ضعیفٌ فی‌الحدیثِ غَیرُ مُعتَمَدٍ فیه . و کانَ احمدُ بن‌محمدِ بن‌عیسی (استاذ الصدوق) یَشهَدُ علَیه بِالغُلُوّ و الکِذب و اَخرَجَه مِن قُم الیٰ رَیًّ .

عیسی اشعری ***اورا از قم اخراج کرد و ازاو برائت جُست .***

و **نجاشی** می‌گوید : ***درحدیث ضعیف بود . وکلام علماء رجال پیرامون وی بسیار است پس در حدیث غیر قابل اعتماد می‌باشد***(۱) .

در **منتهی‌المقال** می‌گوید: **ابوالعباس احمد بن‌محمد بن‌سعید** *گفته است :* **محمدبن سِنان** ***ازحضرت رضا علیه‌السّلام روایت‌کرده و مسائلی از او معروف است ، و او شخصی جدّاً ضعیف است که به‌وی اعتمادی نیست وهرچه را به‌تنهایی روایت نموده بدان التفاتی نمی‌شود .*** و **ابوعَمرِو کِشّی** در رجالش *می‌گوید :* **ابوالحسن علی‌بن محمدبن قُتَیبَه** ***می‌گوید که فضل بن شاذان گفته است : بر شما حلال نمی‌دانم که احادیث محمد بن سنان را روایت کنید .*** *و* **شیخ طوسی** در **فهرست** ، و همچنین **نجاشی** ***وی را تضعیف نموده‌اند .*** و **غضائری** ***می‌گوید : وی غالی‌است و التفاتی به‌او نمی‌شود .*** **وایوب‌بن نوح** ***دفترش را که احادیث محمد بن‌سنان درآن بود به حَمدَوِیَّه داده گفت : اگر بخواهید آن را بنویسید ، ولی بدانید که از محمد بن‌سنان است و من ازاو برایتان چیزی روایت نمی‌کنم . زیرا او قبل از مرگش گفت : آنچه را برای شما حدیث کردم، نه استماع من بوده نه روایت ، بلکه آنها را یافته‌ام . واز او چیزهای سستی نقل‌شده . بعضی‌هم اورا موثّق شمرده‌اند***(۲).

۱– **وقال الغَضائری :** کانَ ضَعیفاً فاسدَالرِّوایةِ والمذهبِ ، وکانَ احمدُبنُ محمدِبن عیسَی‌الاَشعری اَخرَجهُ عن‌قم و اَظهَرَ البَرائَةَ منهُ . **و قال‌النّجاشیُّ :** کان ضعیفاً فی‌الحدیثِ و کَثُرَ کلامُ عُلماءِ الرّجال فیه . فلَیس بِمُعتَمَدٍ فی‌الحدیث .

۲– **منتهیَ‌المقال/ محمّدُبنُ سِنان/** قال ابُوالعباس احمدُبنُ محمّدِبنِ سعیدٍ: اِنَّهُ رویٰ عنِ‌الرّضا(ع) ولهُ مسائلُ عنهُ معروفةٌ وهوَ رجُلٌ ضعیفٌ جِدّاً، لا یُعَوَّلُ علیهِ ولا یُلتَفَتُ الیٰ ما تَفَرَّدَ بِه. **و قال ابو عَمرِوالکِشّی فی‌رجالِه:** قال ابوالحسن علیُّ‌بنُ محمدِبن قُتَیبَةَ النِّیسابوری، **قال :** ابو محمد **(فضل بن‌شاذان) :** لا اُحِلُّ لکُم اَن‌تَروُوا احادیثَ محمدِ بن‌سِنان . والشیخُ‌الطّوسی ضَعَّفَهُ . و فی‌فهرستِ الشیخ وکذَاالنّجاشیّ. **و الغَضائِریُّ قال:** اِنَّهُ غالٍ لایُلتَفَتُ الیه . و رَفَعَ ایّوبُ بنُ‌نوحٍ الی‌حَمْدَوَیْهِ دفتراً فیه احادیثُ محمدِ بن‌سِنان ، **فقالَ :** اِن شِئتُم اَن تَکتُبوا ذلک فَافْعَلوا ، فَاِنّی قد کتبتُ عن محمدِ بن‌سِنانٍ ولکنّی لا اَروِی لکُم عنهُ شَیئاً، فَاِنّهُ قال قبل‌مَوته: **کلُّ ما حَدَّثتُکُم بهِ لم یَکُن لی ➔**
➔ سَماعاً ولا رِوایةً و اِنّما وجَدتُه. ونُقِلَ عَنه اَشیاءُ رَدیَّةٌ، وبَعضُهم وَثَّقَهُ. ولا خِلافَ انَّ القدحَ مقدَّمٌ

ولی دراین خلافی‌نیست که قدح مقدّم برمدح است و به جَرْح عمل‌می‌کنند و آن را بر توثیق ومدح مقدّم می‌دارند . پس حاصل آنکه به‌خبراو اعتمادی نیست .

سالم بن‌مُکرَم ابوخدیجه *از اصحاب ابی‌الخطّاب است . و روزی‌که* **موسی‌بن علی‌بن عبداللّه بن‌عباس** ، *عامل* **منصور برکوفه**، *به‌سوی* **ابی‌الخطاب** *روانه شد، در مسجد بود . وقتی به* **منصور** *خبر رسید که پیروان* **ابی‌الخطاب** *همه چیز را مباح شمرده مردم را به‌نبوّت* **ابی‌الخطاب** *فرامی‌خوانند، و درمسجد اجتماع نموده به ستونها تکیه زده به مردم وانمود می‌کردند که ملازم عبادتند ، شخصی را به‌سوی آنها فرستاد تا همه را به‌قتل رساند . اوهم چنین کرد و فقط یک‌نفر که مجروح شده بین مقتولین افتاده بود جان سالم بدربرد . پس همین‌که شب در رسید از میان آنهابرخواسته گریزان شد ، و او* **ابوسَلَمَه سالم‌بن مُکـرَم جمّال** ، *مُکَنّیٰ به* **ابی‌خدیجه** *بود*[۱] .

با این‌حال بعضی اورا موثّـق دانسته‌اند . وتوثیق چنین شخصی ، با آنچه از وی صادر شده، خطاءِ محض‌است . وقَدْح مقدّم برمدح است . حال‌که توثیق او درغایت ضعف‌است ، پس حدیثش مورد اعتناء نیست . و رجال سند احادیثی‌که بـخشش امام را درخمس ، حلال وجائز می‌شمارند ، غالباً غیرموثّـقند .

از **محمد بن‌سِنان** واز **حَکَم** روایت است که می‌گوید :

از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام در بارهٔ آیهٔ *وَ اْعلَمُوا اَنَّـما غَـنِمتُم* ...پـرسیدم ، فـرمود : سوگند به خدا سود روز به روز است ، جزآنکه پدرم برشیعهٔ خود حلال کرد تا مالشان را

علَى‌المدحِ ، والجَرحُ يُعمَل بِه و يُـقَـدَّمُ علَى‌الـتَّوثيق والمدح . فالحاصل انّ خبرَه غيرُمُعتَـمَدٍ عليه .

۱– سالمُ بنُ مُكرَمٍ ابوخديجَـةَ مِن اصحابِ ابِی‌الخطّاب ، وكانَ فی‌المسجدِ يومَ بُعِثَ مـوسَی‌بنُ علیِّ بن عبدِاللّه بن‌العبّاس ، وكانَ عاملَ‌المنصورِ علَى‌الكوفـةِ الیٰ اَبِی‌الخطّاب . لمّا بَلَغَـهُ اَنـَّهُم قد اَظهَـرُوا الاِباحاتِ و دَعَـوُاالـنّاسَ الیٰ نُـبُـوّةِ ابِی‌الخطّاب و اَنـَّهُم يَجـتَمِعونَ فی‌المسـجدِ ولَـزِمُوا الاَساطينَ . يُـرُونَ الـنّاسَ اَنـَّهم قد لَـزِمُوا العبادة . و بَعَثَ اَليهم رجلاً فَـقَـتَلَهُم جميعاً، لم يَـفلِتْ منهُم الاّ رجلٌ واحدٌ اَصابَـتـهُ جِراحاتٌ فَسَقَطَ بين القَـتلیٰ يُعَـدُّ فيهم . فلمّا جَنَـهَ اللّيلُ خَـرجَ مـن بَـينهم فـتَخَلَّفَ و هو ابوسَلَمـةَ سالمُ بنُ مُكرَمٍ الْـجَـمّال المُكنّیٰ باَبی‌خديجـه .

پاکیزه‌گردانند[۱].

ما می‌گوییم : ***اولاً*** ؛ **محمد بن‌سِنان** به‌اتفاق علماءِحدیث و رجال کذّاب است .

ثانیاً ؛ معنای اینکه می‌گوید : ***«بر شیعهٔ خود حلال‌کرد»*** ، چیست ؟! اگرخمس واجب است ، پس شیعه سزاوارترین مسلمانان درعمل به‌آن می‌باشند . ومرادش از شیعه کیست؟ ومعنای اینکه ***«پدرش بر شیعه حلال‌کرده‌است»*** چیست وکدام شیعه ؟ چنانکه ظاهر حدیث حاکی‌است ، مرادش شیعهٔ عصر خودش می‌باشد . وآیا ***«حلال کردن»***، شامل اغنیاءِ وفقراء می‌شود ، یا فقط فقراء را در برمی‌گیرد ؟ و حلال‌کردن اغنیاء، واِبقاءِ اهل‌استحقاق وفقراءِ محتاج درفقر، چه‌معنی دارد ؟! وآیا این‌از عدل اسلامی‌است ؟!

ثالثاً ؛ اگر خمس حقّ ومال کسانی‌باشد که درآیه مذکورند ، پس به چه‌دلیلی امام آن را برای‌مکلّف حلال می‌شمارد ؟ وامام چه‌حقی دارد که حکم خدارا مبدّل سازد وحقوقی را باطل‌کند که خداوند برای اینها وضع ومقرّر فرموده ؟! آیا امام می‌تواند حکمی‌از احکام خدارا نسخ‌نماید ، آن‌هم بعداز ختم نبوّت وبقاءِ شریعت تا روز قیامت ؟!بی‌تردید این‌از محالات‌است .

سپس آنکه این‌اخبار علت جائز شمردن و حلال‌کردن خمس را پاکیزه‌گرداندن ازدواجها می‌داند، نه‌آنکه خمس درآن مال واجب بوده وامام حلالش نموده . پس غایت افادهٔ آن عدم وجوب خمس‌است درآنچه برای نکاح فراهم می‌شود ، ازقبیل مخارج ومَهر ومسکن . نه‌آنکه خمس درآن مال واجب بوده وامام آن را حلال کرده‌باشد . وما در روایاتی‌که نه‌از کتاب ونه ازاخبار دیگر دلیلی برصدورش نیست ، اطالهٔ بحث نمی‌کنیم . بویژه اخباری‌که معارض کتاب ونصوص دیگر بوده، عمل جمیع ائمهٔ اهل‌بیت علیهم‌السّلام مُبطِل آن ، ونیز مخالف عقل‌است . زیرا ؛ **حلال**

---

۱ – **کافی، محمد بن‌سِنان / تهذیب ، حَکَمٍ مُؤذّنِ بنی عَبَس*** ، قالَ : سألتُ ابا عبداللّه علیه السّلام عن قولِ اللّهِ: و اعلَمُوا انَّما غَنِمتُم من شَیءٍ فَاَنّ لِلّهِ خُمُسَهُ و لِلرّسولِ و لِذِی‌القُربیٰ...**فقالَ علیه‌السّلام :** هِیَ وَاللّهِ الاِفادَةُ یَوماً بِیَومٍ ، اِلاّ اَنّ اَبی جَعَلَ شیعتَهُ فی‌حِلٍّ لِیَزکُوا. / / * **ـ عَبَس ؛ نام چند قبیله عرب است در شمال عربستان ، شاخه‌یی از غطفان که در وادی رَمَّه در نجد می‌زیستند .**

محمد حلال است تا روز قیامت ، وحرام او حرام است تا روز قیامت[۱] . واین حدیث نزد فریقَین متواتر ، ومنصوص کتاب خدا نیز می‌باشد ، چنانکه درآیات زیر آمده :

وَ تَـمَّت کَلِمَةُ رَبِّکَ صِدقاً و عَدلاً لا مُبَدِّلَ لِکَلِماتِه[۲]. **(الانعام-۱۱۵)**

و اِنّـا نَحنُ نَـزَّلنَاالـذِّکرَ و اِنّـا لَـهُ لَحافِظُون[۳] . **(الحجر-۹)**

و لٰکِن رَسولَ‌اللّهِ و خاتَمَ الـنَّبـيِّينَ[۴] . **(الاحزاب -۴۰)**

ومعنای ختم نبوّت ، بقاءِ جمیع احکامی‌است که نبیّ‌اکرم صلّی‌اللّه علیه وآله آورده‌است . وبرکسی پوشیده نیست که دشمنان اهل‌بیت از هیچ کوششی فروگزار نکردند تا مقاصد ایشان رانقض واحکامشان را متشتّت سازند وبین شیعهٔ آنها ایجاد خلاف نمایند ودستشان را ازمال دنیاکوتاه سازند تانتوانند مردم را هدایت وارشاد نموده حوائجشان را برآورده سازند، و به‌آنها احسان‌کنند، وفقر وفاقه‌شان را مرتفِع سازند . وبسیار واضح و روشن‌است که بُـرَنده‌ترین وسیله بـرای اَعـداء، نسبت ***«تحلیل»***[۵] دادن به‌ائمه می‌باشد، تااین حکمِ کِذب به‌شیعه برسد واز دادن خمس امتناع نمایند . ومال دیگری‌هم غیراز خمس نبوده که به‌دست ائمه برسد ، و چیزی برای مردم مؤثرتر و جالب‌تر ازاِحسان به‌ایشان و برآوردن نیازمندی‌هایشان نبوده. و کذّابان مُفتَرِی برائمه‌هم کم نبوده‌اند ، آنانکه با ائمه عَداوت نمودند وبا دشمنانشان دوستی‌کردند و به‌ایشان ***«حلال شمردن حقوقشان وابطال»*** آن را نسـبت دادنـد ، تـا مکتبشان تعطیل واصحابشان متفرق‌گردند، ودر آراءِ واَفعال واَحکامشان اختلاف کنند . مخفی‌نیست که قول کسی‌که اظهار محبّت و دوستی درحقّ دوستـان ائـمه می‌کند، نزد عامّه مسموع ومقبول‌است و زیانی‌که از جانب مدّعیان وَلایت ومَحبّت، ولی درحقیقت منافقان ، به ائمهٔ حـق رسـیده ، بـیش‌از ضـرری‌بوده کـه مـخالفان

۱- حلالُ محمدٍ حلالٌ اِلیٰ یَومِ‌القیامَـةِ و حَرامُـهُ حَرامٌ اِلیٰ یَـومِ‌القیامَـةِ .

۲- وگفتار پروردگارت به‌راستی وعدالت پایان یافت ودیگرکسی کلمات اورا مبدّل نمی‌سازد.

۳- وهمانا ما ذکر را نازل‌کردیم وهمانا ما نگاهبان آن هستیم .

۴- ولکن رسول خدااست وختم پیامبران .

۵- حلال و جائز شمردن نپرداختن خمس برای کسی‌که خمس براو واجب‌است .

توانسته‌اند به آنها وارد سازند وجمعشان را متفرّق، و دینشان را مبدَّل نمایند، ودسته دسته دربرابر یکدیگر قرارشان دهند. اگر تحقیق و تبیُّن بیشتر می‌خواهی به کتب‌اخبار شیعه نظری بیفکن تا متعجّب گردی! زیرا کمتر خبری در حکمی‌از احکـام بـاقی گزارده‌اند که خبر یا اخبار دیگری مخالف ومُضادّ با آن نباشد. آیاگمان می‌بری این کار ازناحیهٔ دوستان ائمه وشیعهٔ صادق آنها صورت‌گرفته ؟! نه چنین‌است ! بلکه به دست دشمنان وفریبکاران واهل نفاق وجاهلان انجام شـده . پس‌ایـن اخـباری‌که موجب توهُّم در *«تحلیل»* است به‌سینهٔ دیوار بزن وخمس مالت را به‌اهلش اداءکن تا پروردگارِ بندگان ، ثوابش را در دنیا و روز میعاد به‌تو رساند . مباد که شیطان تورا بفریبد و به‌سبب متاع اندك دنیا ، از طریق حق وطاعت رحمان‌گمراهت سازد ، واز ثواب الهی در دوجهان ونجات از غضب وعذاب خدا محروم شوی !

این راهم بدان‌که وقتی خلفاءِ **بنی‌امیّه** وخصوصاً **بنی‌عبّاس** مطلع شدندکه از منع خمسِ غنائم، نتیجهٔ مورد نظر آنها حاصل‌نشد، خمس را منحصر به‌غنائم دارالحرب نمودند تا دراختیار خودشان باشد ، و به‌طُرق دیگراز خمس فاضلِ‌مؤونه ممانعت کردند. از جمله اینکه عده‌یی‌از طرفداران خودرا درعصر ائمّه ، بویژه حضرت باقر و صادق علیهم‌السلام، به‌دعوای تشیع، به‌محضر درس وبحث ایشان‌گسیل‌داشتند تا از شاگردان آنان محسوب وبا شیعه اختلاط و آمیزش پیدا کنند ، و ازاین طریق به‌جعل اخبار پرداخته به‌ائمه نسبت دهند . مِن‌جمله همین اخباری‌است که دربارهٔ تحلیل و بخشیدن خمس جعل‌نمودند و به‌ائمه نسبت دادند که‌گفته‌اند : ***ما خمس را بر شیعهٔ خود حلال‌کردیم تا نَسَبشان محفوظ و فرزندانشان از لقمهٔ حرام بوجود نیایند .***

اهل‌سنّت که تابع حُکّام زمان وخلفاءِ وقت بودند چنین‌خمسی نمی‌دادند . بناءبر این خمس منحصر به‌شیعه بود و به‌همین سبب دشمنان خواستند ازاین طریق، یعنی جعل‌حدیث در تحلیل، پیروان ائمه را ازپرداخت خـمس بـه‌ایشـان مـنع نـمایند. بسیاری ازاین اخبار مـجعوله درکـتب حـدیث شـیعه مسـطوراست ، واز دلائـل واضحه بر جعل آنها یکی‌اینکه ائمه چنین حقّی نداشته‌اند . زیرا نمی‌توانند حق مردم را به‌دیگری ببخشند که ذی‌حق نیست . دوم آنکه ائمه علیهم‌السّـلام تـا حـضرت عسکری، نُوّابی داشتند که خمس شیعه را جمع آوری می‌کردند .

چند خبر دیگر در عدم جواز تحلیل:

شیخ طوسی از **محمدبن زَید طَبَری** روایت‌کرده که گفت:

یکی از تجّار فارس که از دوستان حضرت رضا علیه‌السّلام بود به وی نامه‌یی نوشته اذن در خمس خواست (یعنی‌اجازه خواست خمسی‌را که برعهدهٔ اواست کلاً یابعضاً به‌وی ببخشد). آن حضرت در جواب نوشت:

بسم‌اللّه الرّحمن‌الرّحیم، محقّقاً خداوند صاحب وسعت و گشایش و کَرَم‌است، و بر عمل صحیح پاداش نیکو ضمانت فرموده، و برعمل خلاف عذاب را. هیچ مالی حلال نیست مگر به‌وجهی که خدا حلال کرده. همانا خمس اعانت مااست بردین ما و بر خانوادهٔ ما و بر دوستان ما، وبرآنچه بذل و بخشش می‌کنیم و آبروی خود را از شرّ کسانی می‌خریم که از سَطوَت و قدرتشان خائفیم (یعنی‌اموالی را که به‌مفسدان می‌دهیم تانسبت به‌ما وشیعهٔ ما نزد سلاطین و عُمّال جور فتنه‌انگیزی نکنند). پس تا می‌توانید خمس را از ما دریغ ندارید و خود را از دعاء ما محروم نسازید که اِخراج خمس کلید روزی شما و کاستی گناهانتان می‌باشد، و چیزی‌است که برای روز نیاز سختتان *(قیامت)* فراهم می‌کنید، و مسلمان کسی‌است که به پیمانش با خدا وفاء کند، و مسلمان کسی نیست که به‌زبان اجابت کند و به دِل مخالفت[۱].

مخالَفت به‌دل، عین مخالَفت با بدن‌است، زیرا اعمال بدنی، مولود صفات و

۱- **تهذیب/ وافی، کتاب‌الخمس، ص ۴۶/** عن محمدِبنِ زیدٍ الطّبری انَّه قال: کَتَبَ رَجُلٌ مِن تُجّارِ فارسَ مِن بَعضِ مَوالیَّ اَبِی‌الحَسنِ‌الرِّضا علیه السّلامُ یَسأَلُ الاِذنَ فِی‌الخُمس. **فَکَتَبَ علیه‌السّلامُ:** بِسم‌اللّه‌الرّحمنِ‌الرّحیم، اِنَّ اللّهَ واسِعٌ کریمٌ، ضَمِنَ علَی‌العَملِ الثَّوابَ و عَلَی‌الخِلافِ الْعَذابَ. لا یَحِلُّ مالٌ اِلاّ مِن وَجهٍ اَحَلَّهُ اللّهُ. اِنَّ الخُمسَ عَونُنا علیٰ دینِنا وعلیٰ عِیالاتِنا وعلیٰ مَوالِینا، وما نَبذُلُ و نَشتَری مِن اَعراضِنا مِمَّن نَخافُ سَطوَتَهُ، فَلا تَزْوُوهُ عَنّا و لا تَحْرِمُوا اَنفُسَکُم دُعائَنا ما قَدَرتُم. فَاِنَّ اِخراجَهُ مِفتاحُ رِزقِکُم و تَمحیصُ ذُنوبِکُم، و ماتُمَهِّدُونَ لِاَ نفُسِکُم لِیَومِ فاقَتِکُم. وَ المُسلِمُ مَن یَفِی لِلّٰهِ بِما عاهَدَ علَیهِ و لَیس‌المُسلِمُ مَن اَجابَ بِاللّسانِ و خالَفَ بِالقَلب.

مَلَکات قلبی می‌باشد. ودر روایتی دیگر آمده‌است که :

مردمی از خراسان بر حضرت رضا علیه‌السلام وارد شده از او درخواست نمودند خمسی را که بر ذِمَّـه دارند حلال کند . وی گفت : چه بسیار محال است ! شما به‌زبان ادعاء می‌کنید که دوستی خالص و بی‌شائبهٔ ما را دارید ولی حقّی را که خدا برای ما قرار داده و ما را هم برای آن ، منع می‌نمایید ؟! حلال نمی‌کنیم ! حلال نمی‌کنیم ! حلال نمی‌کنیم اَحَدی از شما را[۱] .

و از **ابی‌بصیر** روایت شده که گفت :

به ابی جعفر علیه‌السّلام گفتم : خداوند امور تو را اصلاح فرماید ! آسان‌تر چیزی که بنده به‌واسطهٔ آن داخل عذاب آتش می‌شود چیست ؟ گفت کسی که یک درهم از مال یتیم بخورد و ما هم یتیمیم[۲].

مراد حضرت این‌است که از خمس متعلق به‌ما بخورد .

ابی‌بصیر همچنین از **ابی‌جعفر علیه‌السّلام** روایت‌کرده می‌گوید :

از او شنیدم که می‌گفت : کسی که چیزی از خمس بخرد خداوند عذری از او نمی‌پزیرد ، زیرا چیزی را که حلال نبوده خریده است[۳] .

بناءبراین مالی‌را که انسان بداند صاحبش خمس آن را نداده ، نباید بخرد ، و اِلاّ مشمول کلام رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و آله می‌شود که فرمود :

---

۱ – **کافی/ تهذیب/ استبصار/ وافی ، خمس ، ص ۴۶/** قَـدِمَ قَومٌ مِن خُراسانَ علیٰ اَبِی‌الحَسَنِ‌الـرّضا علیه‌السّلام فَسَأَلُوهُ اَن یَجعَلَهُم فی حِلٍّ مِنَ‌الخُمسِ ، **فقال** : ما اَمحَلَ هذا ! تُمَحِّضُونا المَوَدَّةَ بِاَلسِنَتِکُم ، فَتَزوُونَ عَنّا حَقّاً جَعَلَهُ اللّهُ لَنا و جَعَلَنا لَهُ و هُوَالخُمس . لا نَجعَلُ ! لا نَجعَلُ ! لا نَجعَلُ لِاَحَدٍ مِنکُم فی حِلٍّ .* / / *- **در تهذیب : لاجَعَلَ اللّهُ ... یک بار ذکر شده .**

۲ – **الفقیه/ استبصار/ وافی، خمس ، ص ۴۶/** عن ابی‌بصیرٍ قال : قُلتُ لِاَبی جَعفرٍ علیه‌السّلام اَصلَحَکَ اللّهُ مااَیْسَرَ ما یَدخُلُ بِهِ العَبدُ النّارَ؟! **قال**: مَن اَکَلَ مِن مال الیَتیمِ دِرهَماً و نَحنُ الیَتیم.

۳– **تهذیب/ وافی، خمس ، ص ۴۶/** عن ابی جعفر علیه‌السّلامُ قال : سَمِعتُهُ یَقول : مَنِ اشْتَریٰ شَیئاً مِنَ الخُمسِ لَم یَعذِرْهُ اللّهُ ، اشْتَریٰ ما لایَحِلُّ لَهُ .

وکسی که خیانتی را بخرد و بداند، مانند کسی است که آن خیانت را مرتکب شده[۱].

و **سمّاعه** روایت کرده می‌گوید:

از حضرت رضا علیه‌السلام دربارهٔ خمس پرسیدم؟ وی پاسخ داد: در هر چیز کم یا زیادی که مردم از آن سود برند[۲].

محمد بن‌حسن صفّار از موسی‌بن جعفر علیهمَاالسلام روایت‌کرده که گفت:

نزد وی آیهٔ خمس را خواندم *(سؤال از تفسیرش نمودم)*. پس گفت: آنچه برای خدا است از رسول او، وآنچه از رسول اواست از آنِ مااست. سپس گفت:
به خدا قسم که خداوند ارزاق مؤمنین را به‌پنج دِرهَم آسان کرده که یکی را برای پروردگارشان قرار دهند و چهار درهمش را به‌حلال بخورند. سپس گفت:
عمل به این بخش از گفتار ما دشوار و سخت است که کسی انجام نمی‌دهد و برآن صبر نمی‌کند مگر مؤمنی‌که قلبش در آزمون ایمان باشد[۳].

ابی‌بصیر از ابی‌عبد اللّه علیه‌السّلام روایت کرده می‌گوید:

به او درباره شخصی نوشتم که دوست او و کسی‌که کمال مودّت را باهم دارند برایش هدیه‌یی می‌فرستد که بالغ بر دوهزار درهم یا کمتر یا بیشتر می‌شود، آیا درآن خمس واجب است؟ حضرت جواب نوشت: خمس در آن مال واجب است[۴].

۱- **الفقیه/ وافی، ایمان وکفر، جمل‌المعاصی ... ص ۱۸۰**/ مَنِ اشْتَرىٰ خیانَةً و هُوَ یَعلَمُ فَهُوَ کَالَّذی خانَها.

۲- **کافی/ وافی، خمس، ص ۴۲**/ سَأَلتُ اَبَاالحَسنِ علیهِ‌السّلامُ عَنِ الخُمسِ؟ **فقال**: فی کُلِّ ما اَفادَ النّاسُ مِن قَلیلٍ اَوْ کَثیرٍ.

۳- **بصائر الدّرجات/** محمدُ بنُ الحسنِ‌الصّفّارِ عن‌عِمرانَ بنِ موسی عن موسَی‌بن جعفرٍ علیهمَا السّلام، **قال**: قَرَأتُ علَیهِ آیَةَ الخُمسِ **فقال**: ماکانَ لِلّٰهِ فَهُوَ لِرَسولِه، و ماکانَ لِرَسولِهِ فَهُوَ لَنا. **ثمّ قالَ**: وَاللّٰهِ لَقَد یَسَّرَ اللّٰهُ علَی‌المُؤمنینَ اَرازقَهُم بِخَمسَةِ دَراهِمَ جَعَلُوا لِرَبِّهِم واحِداً و اَکَلُوا اَربَعَةً حَلالاً. **ثمّ قال**: هذا مِن حدیثِنا صَعبٌ مُستَصعَبٌ لا یَعمَلُ بِهِ و لا یَصبِرُ علَیهِ اِلاّ مُؤمِنٌ مُمتَحَنٌ قَلبُهُ لِلایمانِ. / **صّفار این خبر را به‌سند دیگر از ابی‌حمزه از ابی‌جعفر (ع) روایت کرده.**

۴- **ابن ادریس، سرائر، مستطرَفات/ از کتاب محمدبن علی‌بن محبوب، به‌سند خود از ابی‌بصیر/** ←

ونیز **ابی‌بصیر** از ابی‌جعفر علیه‌السلام روایت‌کرده که وی سخن می‌گفت تا به‌اینجا رسید که :

و اما غنائم و فوائد، خمسش همه ساله بر ایشان واجب است ، ***تا آنکه گفت :*** کسی‌که چیزی از خمس نزد او باشد باید آن را به‌وکیل من برساند ، وکسی‌که منزلش دور باشد ***(دستش به‌من و نمایندهٔ من نرسد)*** پس تصمیم جدی او این باشد که هرچند مدتی طول بکشد، خمس را برساند . زیرا نیّت مؤمن از عمل او بالاتراست[۱] ، ***وعمل از نیّت منفکّ و جدا نیست).***

مبحث هفتم
وضع خمس در عهد علی علیه‌السّلام

این‌مسأله قطعی‌است که علی علیه‌السّلام در دوران حکومت خود خمس ارباح مکاسب وتجارت را دریافت نفرمود ، وهمین امر یکی‌از مستندات مخالفین خمس است . ولی آنچه مسلّم‌است واز کلمات خود حضرت مستفاد می‌گردد ، این‌است که امیرالمؤمنین مصمّم بود تغییرات بسیاری در همهٔ شؤونی‌که موافق شرع نبود ایجاد کند . لکن با مشکلات وموانع ومخالفتهای زیادی مواجه بود ، واین کار به‌حدّی صعوبت ودشواری داشت که زبان از تقریر وقلم از تحریرش عاجزاست. حضرت در ابتداء عهد حکومت، به‌انجام اهمّ مطالب واعظم مسائل پرداخت،که از جملهٔ تبیین حکومت مردم برمردم وتشکیل واقعی و راست ودرست آن بود، و چنین کاری تنها از عهدهٔ صاحبان ایمان بالغ وعدل کامل ساخته می‌شد. حضرت کار خود را از مشکل‌ترین نقطه آغاز کرد، یعنی عزل معاویه. سپس حُکّام وقُضاة را تا

← کَتَبتُ اِلَیهِ فِی‌الرَّجُلِ یُهدِی اِلَیه مَولاهُ و المُنقَطِعُ اِلَیهِ هَدِیَّةً تَبلُغُ اَلْفَیْ دِرهَمٍ اَو اَقَلَّ اَو اَکثَرَ ، هَل یَجِبُ فِیهَا الخُمس ؟ فَکَتَبَ علیه‌السّلام : اَلخُمسُ فی ذلِک .

۱ - **کافی /** عن ابی‌بصیرٍ عن ابی‌جعفرٍ علیهِ‌السّلامُ ، **ساقَ‌الکلامَ الیٰ آن قال :** و اَمّا الغَنائِمُ و الفَوائِدُ فَهِیَ واجِبَةٌ عَلَیهِم فی کُلّ عامٍ ، **الی‌آن قال :** فَمَن کانَ عِندَهُ شَیءٌ مِن ذلِکَ فَلْیُوصِلْ الیٰ وکیلِی ، وَ مَن کانَ نائیاً بعیدَ الشُّقَّةِ فَلْیَعمَدْ لِایصالِهِ ولَو بَعدَ حینٍ ، فَاِنَّ نِیَّةَ المُؤمِنِ خَیرٌ مِن عَمَلِه .

آنجاکه در توان داشت، ازمؤمنین عدول برگزید و دراین امر سیرهٔ رسول خدا را پیشه ساخت که می‌فرمود: ***کسانی‌که خود را برای احراز مقامی عرضه می‌کنند ما به آنها کاری نمی‌دهیم. ما شایستگان را خود برمی‌گزینیم***[۱]. اِعمال این روش راهم از **طلحه** و **زبیر** آغاز کرد که از اوّلین‌کسانی بودند که پس‌از قتل **عثمان** با علی بیعت کردند اما به‌نیّت کسب مقام. ازینرو بلافاصله پس‌از بیعت، نزد **علی** علیه‌السّلام آمده گفتند:

ما با تو بیعت نمودیم تا شریک تو در حکومت باشیم. اکنون حکومت کوفه و بصره را به ما واگزارکن! حضرت از قبول درخواست آنها امتناع نموده فرمود: ***شما در مدینه با من باشید***[۲].

طلحه و **زبیر** وقتی‌از اِنجاح مقاصد خود مأیوس شدند، به‌بهانهٔ انجام عُمره به **مکّه** رفتند و درآنجا مقدّمات جنگ **جَمَل** را تدارک دیدند. بدین‌ترتیب برهمگان

---

۱ – **نسائی، ج۸، بابُ ترکِ اَستِعمالِ مَن یَحرُصُ علَی‌القَضاء/** عن‌اَبی موسَی**(الاَشعریّ)** قالَ اَتانِی ناسٌ مِنَ الاَشعَرِیِّینَ فَقالوا: اِذْهَبْ مَعَنا اِلیٰ رسولِ‌اللّهِ صلّی‌اللّهُ علیهِ وسلَّم، فَاِنَّ لَنا حاجَةً! فَذَهَبتُ مَعَهُم. فَقالوا یا رسولَ اللّهِ اَستَعِنْ بِنا فی عَمَلِکَ. **قال ابو موسی:** فَاعْتَذَرتُ مِمّا قالُوا و اَخبَرْتُ اَنّی لاٰ اَدرِی ما حاجَتُهُم! فَصَدَّقَنِی و عَذَرَنِی فَقال: اِنّا لا نَستَعِینُ فی عَمَلِنا بِمَن سَأَلَنا!

از ابی موسی (اشعری) روایت است که گفت: گروهی از اشعری‌ها نزد من آمده گفتند: باما خدمت رسول خدا (ص) بیا! پس با آنها رفتم. ایشان گفتند: ای رسول خدا از ما در کارهایت کمک بگیر! ابوموسی می‌گوید: من از درخواست ایشان از رسول خدا پوزش طلبیده گفتم: من حاجت آنها را نمی‌دانستم! پس رسول خدا مرا تصدیق فرموده عذر مرا پزیرفت و گفت: ما در کارهایمان از کسانی‌که از ما درخواست می‌کنند کمک نمی‌گیریم.

۲ – **ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۶/** کلام حضرت با طلحه و زبیر (لَقد نَقَمتُما یَسیراً) ...**و اَسرَعنا اِلیکَ و بایَعناکَ ...فکُنّا فیما رَجَوناهُ مِنک و اَمَلناهُ مِن ناحِیَتک** ...فقال (علی) **اِذهَب اِلَیهِما و قُل لهُما: فَمَا الَّذی یُرضِیکُما ؟!** فذَهَبَ و جاءَ فقالَ: اِنَّهما یَقولانِ: **وَلِّ اَحَدَنا البصرَةَ و الاٰخَرَ الکوفَةَ!** فقال(علیٌّ): **لا هَا اللّهِ** ....و روَی الطّبریُّ فی التّاریخِ قال: لمّا بایَعَ طلحةُ و الزُّبَیرُ علیّاً علیه السّلامُ، سَأَلاٰهُ اَن یُؤَمِّرَهُما علَی الکوفةِ والبصرةِ. قالَ (علیّ): **بلْ تَکونانِ عِندی، اَتَجَمَّلُ بِکُما، فَاِنّی اَستَوحِشُ لِفِراقِکُما.**

ظاهر گشت که اینان هدفی جز کسب جاه ومقام ومال دنیا نداشتند . ولی علی علیه‌السّلام بر حفظ حکومت عدل پایداری نمود .

مشکل پیچیده و صعب‌العِلاج دیگر که پیش‌روی حضرت قرارداشت، سامان دادن بیت‌المال بود که درعهد **عثمان** ناعادلانه و به‌ناحق تقسیم می‌شد و به‌مَعاریف و اشخاص معیّنی از **بنی‌امیّه** و دیگران، بی‌کش وپیمان و بی‌حدّ وحساب داده می‌شد. برخی‌از اصحاب به‌گمان کم‌کردن مشکلات حضرت، پیشنهاد کردند روش تقسیم بیت‌المال به‌همان صورت زمان **عثمان** باقی‌بماند تا بزرگان و معاریف عرب از حکومت آن حضرت حمایت کنند. سپس به‌تدریج ودر درازمدّت ، این رسم و روش را تغییردهند . حضرت در پاسخ آن پیشنهاد ، سخت برآشفت وگفت :

آیا مرا امر می‌کنید پیروزی را برآن کس که والی او شده‌ام از راه ستم بدست آورم ؟! به خدا سوگند تا روزگار به‌گردش است و ستاره‌یی پیش از ستاره‌یی در آسمان در چرخش ، به چنین امری نزدیک نخواهم شد . به خدا سوگند اگر مال از آنِ من بود ایشان را در آن برابر می‌داشتم ، تا چه رسد که مال از آنِ خدا باشد ؟![1]

حضرت سه موضوع بنیادی و اساسی راکه پایه‌های مستحکم حکومت وحافظ کافّهٔ حقوق ملّت ، وضامن اجراءِ احکام شریعت است ، در رأس برنامه‌های خود قرارداد که عبارتند از :

اوّل، ایجاد حکومت عُدول‌منتخبِ مردم که درآن مساوات جمیع افراد ملّت ملحوظ گردد، وهمگان درامور کشور مداخله نمایند ، وحق امر به‌معروف ونهی‌از منکر داشته‌باشند ، که متعلّق به‌تمام افراداست ، بی‌آنکه هیچ امتیازی بین قویّ و ضعیف ، غنیّ وفقیر ، شهری و روستایی ، عالم وجاهل ، و زن ومرد باشد . از دیگر ملزومات پدیدآوردن چنین حکومتی، وجود حقّ استیضاح است به‌طوری که آحاد مردم بتوانند از رجال دولت و وکلاءِ ملت ومطلق کارکنان دولت کارنامهٔ عملشان را

۱– **نهج البلاغه ، مغنیه ، ج ۲، خ ۱۲۴ ، ص ۲۳۹**/ اَ تَـأْمُـرُونِّی اَن اَطلُبَ الـنَّصرَ بِالجَورِ فِیمَن وُلِّـیتُ عَلَیهِ ؟! فَـوَاللّهِ ما اَطُورُ بِـهِ ما سَمَـرَ سَمیرٌ ، و ما اَمَّ نَجمٌ فِی‌السَّماءِ نَجماً ، وَ اللّهِ لَو کانَ المالُ لِی لَسَوَّیْتُ بَـینَهُم ، فَکَیفَ وَ اِنَّـمَا المالُ مالُ اللّهِ .

مطالبه‌نمایند ، و درجمیع موارد ، با غایت آزادی واختیار ، بی‌هیچ مانع ورادع وبیم وهراسی ، آراءِ خود ، خواستهای خود وانتقاد واعتراض خود را بگویند وبخواهند ، وعزل فوری مسامحه کاران ومتجاوزین از جادّهٔ عدل واعتدال را طلب نمایند . مَصادر امور نیز بامقاصد ایشان موافق ودر انجام آنها مبادَرَت و مسارَعَت را معمول دارند .

دوم ؛ در حکومت موردنظر علی علیه‌السّلام ، برگزیدگان دستگاهها ومشاغل باید نسبت به‌شغلی که به‌ایشان داده می‌شد ، دارای عدالت وعلم کافی‌باشند .

سوم ؛ بیت‌المال ومطلق دارایی‌ها باید از خیانت ، سرقت ، اسراف ، تبذیر و هرگونه تعدّی ، مصون ومحروس باشد .

تاریخ گواه‌است که چه مشکلاتی برسرِ راه حضرت در بانجام رساندن این‌مقاصد وجود داشت ، و چه جهادها ومجاهدتهایی را متحمّل‌گشت ، ودر چه نبردهایی ، بی آنکه بخواهد ، درگیر شد .

در قسمت احکام هم کلمات او بسیاراست واز فحوای آن معلوم می‌گردد که حضرت مصمّم بوده همهٔ امور را به‌صورت اوّل بازگرداند ومنطبق با قرآن وسنّت نبیّ صلّی‌اللّه علیه وآله سازد ، ولی تلاطم اوضاع و پشت‌کردن اَصحاب ، فرصت نداد نوبت به‌همهٔ آنها برسد ، چنانکه خود فرموده:

لَو قَدِ اَستَوَتْ قَدَمایَ مِن هذِهِ المَداحِضِ لَغَیَّرتُ اَشیاءَ[1] .

۱– **در شرح این عبارت ابن ابی‌الحدید می‌گوید** : ...لَسنا نَشُکُّ ....اَحکامَهُم و سیرَتَهُم / **و در درة النّجفیّه می‌گوید** : المَداحِض ؛ المَزالِق . .اِستواءُ قَدَمَیْهِ ؛ کنایةٌ عَن ثَباتِهِ و تَمَکُّنِهِ فی اِجراءِ الاحکام الشّرعیّة علیٰ وُجوهِها . و ذلک اَنَّهُ فی خِلافتِهِ لم یَتَمکّنْ مِن تغییرِ شیءٍ مِن احکام الخُلفاءِ ، و کانَ لَهُ فی بعضِها رأیٌ غیرُ ما رَأَوْهُ . و آستَعارَ لتلکَ المسائلِ «**المداحِضَ**» ، باعتبارِ اَنَّها من مَزالقِ اَقدامِ العُقول و مَزّالِها. / / **وجواد مغنیه در شرح خود می‌گوید** : اَلمَداحض ؛ اَلمَزالق. والمُرادُ بها هنا الفِتَنُ الّتی اَثارَها النّاکِثون والقاسِطونَ والمارِقون . والمعنیٰ ؛ لَوِ آستَقامَتِ الاُمورُ لِلامام، کما یَنبغی، لَقَلَبَ الاَوضاعَ الفاسدَةَ ، والتَّقالیدَ المَمقوتَةَ رأساً علیٰ عَقِبٍ ....امّا الاَشیاءَ الّتی کانَ الامامُ یُغَیِّرُها ، لَو ثَبَتَت قَدَماهُ ، فهِیَ ما اَنکرَهُ و نَدَّدَ بِهِ فیما سَبَقَ مِن کلامِهِ وما ←

هرگاه دوگام من براین لغزشگاهها استوار می‌گشت هرآینه چیزهای بسیاری را دگرگون می‌ساختم.

البتّه حضرت، درمقام حکومت، مطالب ومسائل عمده‌یی را تغییرداد که همه اساس وبنیان وعماد دین، وحقیقت وبرهان ومیزان آن بودند. وبه‌منظور امکان و تمکُّن در اجراء اصول مزبوره، از بسیاری‌از حقوق خود واهل‌بیت صرف‌نظر نمود، تا وِی را متّهم نسازندکه به‌نفع خود وخاندانش عمل‌می‌کند، و نیز موجب سوءِ ظنّ مردم نسبت به خود، و درنتیجه سرپیچی آنها از اصول مطلوب او نگردد.

از باب نمونه اینکه **حَسَنَین** که محبوب خدا ورسول، واز اصحاب کِساءِ وآیهٔ تطهیر ومباهَلَه بودند، ودیگر فرزندش **محمد حنفیّه** را جز به‌جهاد در مواقع خطیر و هولناک، به‌سِمَت وشغلی منصوب نکرد. حکومت وقضاءِ هیچ شهری را به‌ایشان محوّل ننمود، مبادا عوامّ مردم یا دشمن، خرده‌بگیرندکه **علی** هم آتش را به‌سوی نان خود می‌کشد، وامور کشور را به‌فرزندان وخویشان خود می‌بخشد. چنین‌امری موجب لغزش اَفهام ومتوقّف شدن اَهمّ مقاصد امام علیه‌السّلام می‌شد.

به‌همین علّت، حضرت در دوران قدرت خودهم از مطرح‌ساختن قضیهٔ **فدک** امتناع نمود، باآنکه حقّ او وخاندانش بود، نه‌حقّ عامّهٔ مسلمین. ونیز خمس فاضل مؤونه را مطالبه نفرمود و دریافت آن را به‌تعویق افکند، مبادا مهمّی بیاید واَهمّ را باطل‌سازد، وهیچ‌یک به‌درستی انجام نپزیرد. مثلاً حضرت دربارهٔ محقَّق بودن حقّش در موضوع **فدک** می‌فرماید:

آری! تنها **فدک** در دست ما بود از همهٔ آنچه آسمان برآن سایه افکنده، پس مردمی برآن بخل ورزیدند و مردمی دیگر سخاوتمندانه ازآن درگزشتند، و بهترین داور خداوند است[1].

➔ یَأتی. ومنها تجمُّعُ الثَّراءِ والتَّرفِ فی جانبٍ، والفاقةِ و البُؤْسِ فی جانبٍ آخَر ... / **نهج البلاغه، مغنیه، ج ۴، ص ۳۸۲، کلمات قصار، فقرهٔ ۲۷۲.**

۱- **نهج البلاغه، مغنیه، ج ۴، رسالهٔ ۴۴، ص ۱۲/** بَلیٰ کانَت فی اَیدِینا فَدَکٌ مِن کُلِّ ما اَظَلَّتْهُ السّماءُ، فَشَحَّتْ عَلَیها نُفوسُ قَومٍ، و سَخَتْ عَنها نُفُوسُ آخَرینَ، و نِعمَ الحَکَمُ اللّهُ.

واما نصب **عبدالله بن‌عبّاس** بر **بصره**، و **قُثَم بن‌عبّاس** بر **مکّه**، نوعی نبود که بهانه بدست دشمنان بدهد. زیرا آنان نه‌فرزندان **علی** بودند، ونه دربین امّت سابقهٔ سوئی داشتند. ووقتی‌که یکی ازآنها خیانتی به‌بیت‌المال کرد، بلافاصله وی را عزل‌نمود، و نامهٔ شدیداللّحن او، وسختگیری‌هایی که به‌او کرده، در نهج‌البلاغه موجوداست.

بناءبراین هرگاه علی علیه‌السّلام خُمسی را که **ابوبکر** منع‌کرده، و **فدکی** را که بازپس گرفته‌بود، مطالبه می‌کرد، بلافاصله دشمنان بهانه بدست آورده می‌گفتند:

به‌منظور منافع مادّی خود وفرزندانش حکم ابی‌بکر را ابطال کرد.

علیرغم همهٔ ملاحظاتی‌که حضرت دراین مسائل‌نمود، دشمن با استفاده از جهل عامّهٔ مردم، آنان را بر **علی** شورانید. ولی اَهمّ منویّات حضرت، ***کَالشَّمس فی رائِعَةِ النّهار***، روشن ومربوط به‌اعظم واَدَقّ حقوق ملّت، بلکه جوامع بشری بود که اَحدی نمی‌توانست خَلَل وخدشه وشکّ وشبهَه‌یی برآن وارد ساخته ادّعاءکند که **علی** به نفع خود کارمی‌کند. به‌همین سبب باعزمی راسخ به‌اجراء آنها پرداخت وحتّی آنچه راکه برخِلاف سیرهٔ خلفاء پیشین بود، جامهٔ تحقُّق پوشانید، تا به‌تمام بشر، آزادی در احقاق حقّ، وتشکیل دولت عدل، وایجاد نظام اصلح را تعلیم‌دهد و ثابت‌کند که برنامه‌های اسلام کلاً مبنی‌بر تأمین صلاح واصلاح، ومحو فَساد واِفساد است.

در عهدی‌که حکومت به‌دست غاصبین افتاد، خاندان **علی** و پیروان‌مکتب او که باکتاب خدا متّحد بودند، وقرآن ناطق محسوب می‌شدند، کسانی‌که حقیقت را درک‌کرده مرجع بیان احکام برای‌مردم بودند، امکان یافتند خصوص خمس فاضل مؤونه را، که از مصادیق غنیمت است، از مردم دریافت دارند ودر بلادی‌که دوستان اهل‌بیت سکونت داشتند، وکلائی را برای دریافت خمس بگمارند، تا این حکم هم، مانند سایر احکامی‌که عهده‌دار حفظ وبیانش بودند، به‌مِنَصّهٔ اجراء درآید.

مبحث هشتم
اجمال وا کمال بحث

نباید تصوّر شود که اجراء سه موضوع مذکور، ساده وطبیعی بود. نگاهی به

تاریخ آن زمان نشان می‌دهد که تثبیت این موارد در حدّ امتناع می‌نمود . مثلاً عزل **معاویه** به‌تنهایی از اعظم مسائل ومشکلات بحساب می‌آمد . چون وی منصوب خلفاءِ شمرده می‌شد و براساس سیرهٔ آنان به‌حکومت‌گمارده شده بود . زیرا سیرهٔ **عُمَر** ، بل‌سیرهٔ **ابی‌بکر** هم براین بود که اشخاص متهوّر وبی‌باک وهتّاک را منصب می‌دادند تا کسی مزاحم ایشان نباشد و به کارشکنی دست نیازد . روزی **ابوسفیان** نزد **ابی‌بکر** آمده گفت :

***یزید** پسر مرا برای حکمرانی قسمتی از شام منصوب نما !*

وی بی‌تأمّل پزیرفت و **یزید** را برای حکومت **شام** که درآن وقت فتح شده بود مأمور ساخت . وی اندک زمانی به‌این شغل ادامه داد وبِمُرد . در اوائل خِلافت **عُمَر، ابوسفیان** نزد او آمده گفت :

یزید پسر من وفات یافت ، اینک پسر دیگرم راکه معاویه است جانشین او نما .

عمر بی‌درنگ قبول کرد و **معاویه** تا پایان حیات **عُمَر** به‌حکمرانی در **شام** و اطراف آن اشتغال داشت و هرگز معزول نگشت .

پس‌از **عُمَر** نیز **عثمان** اورا در **شام** ابقاءِ نمود ودر طول دوازده سال خلافت **عثمان** هم مستقلاً بدون آنکه از مالیّات مأخوذَه چیز قابل‌ذکری برای مرکز ارسال دارد ، یعنی برای **عثمان** ، در **شام** و **فلسطین** و **لبنان** و**اُردن** و **جزائر قبرس** واکثر قارّهٔ **آفریقا** فرمان‌روا بود ، وعوائد تمام این‌بلاد را اندوخت وگنج نهاد . آیا عزل بی‌تأمّل اوکار آسانی بود ؟! روشن‌است که چنین امری درغایت دشواری واِعضال بود ، به‌طوری‌که صحابهٔ خاصّ مثل **ابن‌عبّاس** ، وحتّی امام **حسن‌مجتبی** علیه‌السّلام به‌حضرت عرض‌کردند : ***عزل اورا بتأخیر اندازید تا مقتضیات آن تحقّق یابد !!*** ولی حضرت بانهایت تأکید فرمود : ***ساعتی تأخیر نخواهم‌کرد .***

مؤاخذه **عُمَر** از **معاویه** ازاین قبیل‌بود که روزی وی **هندآ کِلَةِ الاَکباد**[۱]، مادر **معاویه** را دید که پارچه‌یی را در بغل‌دارد . پرسید : ***این چیست ؟***

هند گفت : ***این قماشی است که می‌خواهم به مشتریان نشان داده بفروشم و از سود آن***

۱- **آکِلَة الاَکباد** ؛ زن جگرخوار .

بهره‌مند شوم ،

گفت : ***بهای آن را از کجا آوردی ؟***

گفت : ***برای دیدن معاویه به شام رفتم واو مبلغی به‌من داد که با آن این قماش را خریده‌ام .***

گفت : ***معاویه این وجه را از بیت المال به‌تو داده و باید تسلیم بیت المال شود .***

سپس قماش را از **هند** گرفته به آنجا انتقال داد . **عُمَر** این‌کارها را درمنظر مردم انجام می‌داد ومردم را به‌عدالت خود معتقد می‌ساخت . چنانکه از فتنه‌انگیزی **عمروعاص** نیز خائف بود، و به‌سبب اینکه درفتح **مصر** ریاست لشکر را بعهده داشت، وی را حاکم آنجا گردانید . نمونه‌یی از سختگیری با **عَمرو** این‌بود که به‌هنگام حکومتش در **مصر** ، به‌او نوشت :

امّا بعد ، به‌من خبر رسیده که برای تو اموالی‌از شتر وگوسفند وخادم و غلام گِردآمده و ظاهرگشته ، درحالی‌که قبلاً مالی نداشتی واز دستمزد هم چنین مالی جمع نمی‌گردد . پس بگو این مال را از کجا آورده‌ای ؟ همانا برای من از سابقین اوّلین کسانی بهتراز تو بودند ، ولی من تورا برگزیدم چون لائق و مفیدت پنداشتم . اکنون که علمت برای خودت نافع و برای ما مضرّ است ، به چه‌امتیازی تورا بر خود مقدّم داریم ؟! پس به‌من بنویس از کجا این مال را بدست آورده‌ای ، و تعجیل کن و السّلام .

عمروبن عاص در پاسخ چنین نوشت :

نامهٔ امیرالمؤمنین را خواندم ، راست گفته‌است ، واما آنچه راکه دربارهٔ مال من پرسیده ، واقع این‌است که من به‌شهری آمده‌ام که نرخهایش ارزان و نبرد در آن بسیاراست . (یعنی غنائم جنگی عائد ما می‌گردد). ***پس زیادتی آنچه راکه برایم حاصل می‌شد در آن اموری صرف نمودم که امیرالمؤمنین برشمرده ، و از این راه ، چنین مالی را گردآورده‌ام . ای امیرالمؤمنین ! به‌خدا قسم حتی اگر خیانت‌کردن باتو حلال بود ما خیانت نمی‌کردیم ، چون ما را امین شمردی . پس دست از آزار ما بردار ! زیرا ما صاحب حَسَب و شَرافت بوده‌ایم و هرگاه به پیشینهٔ خود بنگریم و به‌آن بازگردیم ، ما را از خدمت به تو بی‌نیاز می‌کند .***

واما از سابقین اوّلین کسانی‌راکه برای تو کار می‌کنند به رخ من می‌کشی ! پس چرا آنها را عامل‌خود ننمودی ؟! به‌خدا سوگند که من برای احراز مقام ، درِ خانهٔ تو را نکوبیدم !!

عمر در پاسخ او چنین نوشت :

امّا بعد ، همانا من از نوشته‌ها و سخن‌پراکنی‌های تو تغییر حال نمی‌دهم ! شما امیران اموال را می‌خورید و به عذرهای بی‌اساس متَعذِّر می‌شوید ، و جزاین نیست که آتش دوزخ می‌خورید وننگ و عار به‌ارث می‌گزارید ! حال محمد بن‌مُسلِمَه را فرستادم که اموال تو را مشاطَرَه[۱] کند ، والسّلام[۲] .

پس هنگامی‌که **محمد بن مُسلِمَه** وارد شد، **عمرو عاص** طعامی برایش مهیّا نمود. **محمد** از خوردن آن غِذاء امتناع کرد .

عَمرو گفت : ***چرا طعام ما را نمی‌خوری؟***

محمد گفت : ***تو خوراکی را آماده ساختی که پیش‌درآمد شرّ است ، و اگر طعام مهمانی بود می‌خوردم . پس طعامت را از نزد من بَبَر و مالت را بیاور !*** (یعنی غذائی که تو فراهم کرده‌ای در حکم رشوه‌است) .

چون فردا شد و اموالش را حاضرکرد ، تمام آن‌را دو نصف نمود ، نیمی‌را به عَمرو داد ونیمی را خود برداشت .

عمرو گفت : ***ای محمد ، سخن بگویم؟***

گفت : ***هرچه می‌خواهی بگو !***

گفت : ***خدا لعنت کند روزی را که من عامل و والی پسر خطّاب باشم و به‌خدا سوگند من عُمَر را با پدرش دیدم که هریک گلیم قطوانی[۳] در برداشتند و به‌قدری کوتاه بود که به زانوهایشان نمی‌رسید ، و برگردن هریک بسته‌یی از هیزم بود . ولی عاص بن وائِل جامه های زربفت می پوشید که تکمه‌هایش از طلای سرخ بود .***

۱ـ **مشاطَرَه**؛ دونیم کردن مال‌است. یعنی نیمی را برای تو واگزارد و نیمی را به بیت‌المال دهد.

۲ـ **ابن ابی‌الحدید ، ج ۳ ، ص ۱۰۴/** (امّا بعد) قَد بَلَغَنِی اَنَّهُ قَد ظَهَرَ لکَ مالٌ مِن اِبلٍ و غَنَمٍ و خَدَمٍ و غِلمانٍ و لَم یَکُن لکَ قَبلَهُ مالٌ...فَاکْتُبْ لِی مِن اَینَ مالُکَ و عَجِّلْ ! والسّلام . **فکَتَبَ الَیه عَمرُوبنُ العاص :** قَرَأتُ کتابَ امیرالمؤمنینَ و لَقَد صَدَقَ ...**فکتبَ عُمَرُ** ... و قد وَجَّهتُ اِلیکَ محمّدَ بنَ مُسلِمَةَ لِیُشاطِرَکَ علیٰ ما فی یدِکَ ، والسّلام .

۳ـ **قَطوان** ؛ نام محلّی است . و نیز کسی‌است که به سنگینی و با گامهای کوتاه راه می‌رود.

محمد گفت: ***این سخنان را رهاکُن ای عَمرو! عُمر از تو بهتر است و پدر تو و او هردو در آتشند! و به‌خدا سوگند اگر به‌برکت اسلام نبود، تو یک میش داشتی و کارت تهیه کردن علف برای آن بود که اگر شیرش افزون می‌شد مسرور می‌گشتی، و هرگاه کم می‌شد ناخشنود می‌شدی!!***

عَمرو گفت: ***راست می‌گویی، پس حرف مرا مکتوم بدار و فاش مکن!***

محمد گفت: ***چنین خواهم کرد***[۱].

مبحث نهم
مـصرف خـمس

در موارد مصرف خمس، بین امّت اختلاف است. **زمخشری**، بعداز نقل اقوال فقهاءِ عامّه، می‌گوید:

گفته شده‌که تمام خمس از خویشان و نزدیکان پیامبر است. و از علی رضی‌اللّه عنه روایت شده که وقتی ازاو پرسیدند؛ خدای تعالی فرموده: «و یتیمان و درماندگان»، ***گفت:*** یتیمان و درماندگان ما.

و نیز روایت شده‌که ابوبکر بنی‌هاشم را از خمس محروم نموده گفت:

حق شما فقط این است که به فقیرتان عطاء شود، و دختران و پسران شما تزویج شوند، و هرکس از شما که خادمی ندارد خادم به او داده شود. پس غنیّ شما به منزلهٔ رهگزر بی‌نیاز و یتیم توانگری است که از صدقه چیزی به آنها داده نمی‌شود[۲].

سنّتی را که **ابوبکر** بناءِنهاد و به‌خیال خود اغنیاءِ **بنی‌هاشم** را از خمس ممنوع و محروم نمود، متدرّجاً شامل فقراءِ **بنی‌هاشم** نیزگردید، و چون خلفاءِ به **ابی‌بکر**

---

۱ – **همان مأخذ، همان صفحه**/ فلَـمّا قَدِمَ اِلَیهِ محمّـدٌ اتَّـخَـذَ لَـهُ طَعاماً... **قال**: صَـدَقتَ فَاکْتُم عَلَیَّ.

۲ – **کشّاف، ج ۲، الانفال، ذیل آیهٔ؛ وَاعْلَمُوا ...**/ و قیلَ الخمسُ کلُّهُ لِلقَرابَـةِ، و عن علیٍّ رضیَ اللّه عنه؛ اَنَّهُ قیلَ لَـهُ: اِنّ اللّه تَعالیٰ قال: «**وَالیَـتامیٰ و المَساکین**»، فـقال: اَیـتامُـنا و مَساکینُـنا. **و رُوِیَ انّ ابابکرٍ مَنَعَ بنی‌هاشمٍ الخُمسَ، و قال**: اِنـَّما لکُم اَن یُعطیٰ فـقیرُکم، و یُـزَوَّجَ اَیِّـمُکُم، و یُخـدَمَ مَن لا خادمَ لهُ مِنکم، فَـاَمّا الغَنیُّ مِنکم بِمَنزِلَـةِ ابنِ سبیلٍ غَنیٍّ لایُعطیٰ مِنَ‌الصّـدقـةِ شَیئاً ولا یَـتیمٌ مُوسِرٌ.

تَـأَسّی کردند ، بالمرّه خمس را از **بنی‌هاشم** بریدند ، و خلفاءِ **بنی‌امیّه** و **بنی‌عباس** که با خاندان رسول عَداوت وکینه داشتند ، به کلّی آنان را ازاین حقوق مادّی محروم ساختند . ولی شیعه خمس فاضل مؤونهٔ خودرا که در اختیارشان بود، به‌اهل بیت می‌پرداختند .

وامّا دربارهٔ اعتقاد وعمل اهل تسنُّن به‌خمس ، بایدگفت که ایشان حتی به‌آنچه که فقهاءِ خودشان‌هم قائلند عمل‌نکرده **بنی‌هاشم** را ممنوع از خمس نموده‌انـد ، وگویا این‌حکم دربین آنها منسوخ شده‌است .

خشت اول چون نهد معمار کج   تـــا ثـــریّا مـــی‌رود دیـــوار کـــج

ما موظّفیم بدون تصرّف در مفاهیم الفاظ ، به‌متن آیهٔ خمس عمل‌نماییم . سهم خدا را به‌مصارف عامُّ المنفعَه برسانیم ، مثل؛ ساختن بیمارستان ، مدرسه ، راه و پل ، توسعهٔ فرهنگ وتأمین درمان و دارو ومانند اینها . وسهم رسول را صـرف فـقراءِ مسلمین و ازدواجها و دُیون مقروضین ومعالجهٔ بیماران کـنیم ، و بـه‌طورکلّی بـه مصرف اموری برسانیم که سیرهٔ رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه وآله بـوده . سـهم ذَوِی القربیٰ هم که مخصوص **بنی‌هاشم** است ، وسهم ایتام ومساکین وابن سبیل راهـم ابتداءِ به‌سادات (***بنی‌هاشم***) بدهیم ، وهرگاه دربین آنها محتاجی باقی‌نماند ، به‌فقراءِ و اَیتام و غُرَباءِ نیازمند برسانیم . پس خمس درانحصار کسی‌نیست . وقتی بدین‌نحو عمل‌شود ، مطابق وموافق آیهٔ شریفه خواهد بود، و به کلام علی علیه‌السّلام ،که اهل تسنّن نیز روایت کرده‌اند ، رفتار خـواهـد شـد و درنـتیجه بـه عـموم قـرآن عـمل شده‌است.

مبحث دهم
حدّ استحقاق در خمس و زکاة

این‌نکته قابل‌ذکراست که از حیث حدّ استحقاق ، هیچ تفاوتی بین‌اهل زکـاة و خمس وجود ندارد ، و زکاة را به‌قدری می‌توان به‌اهل استحقاق داد کـه مـؤونه و مخارج او تأمین‌گردد ، وبتواند علاوه‌بر امرار معاش روزانه ، دختران وپسران خود را همسر دهد ، وحجّ بجاآورد . در خمس هم به‌همین مقدار می‌توان به مستحِقّ داد

نه بیشتر ، واین عدل محض‌است .

ازایـن‌گزشته کسـی‌نگفته‌است کـه خـمس مـخصوص **بـنی‌هاشم** است . زیـرا بخشی‌که سهم خداونداست به‌امور خیریّهٔ عامّه ، ازقبیل آنچه ذکـرش رفت ونـیز ساختن خانهٔ سالمندان ، دارُالاَیتام ، سدّ ، تألیف ونشر کتب دینی وعلمی صحیح ، اعطاءِ کتاب رایگان به‌محصّلین، تأمین مایحتاج فرهنگیان ودانشگاهیان ، تهیهٔ دارو وغِذاءِ وسائر حوائج عمومی می‌رسد . سهم رسول صلّی‌اللّه عـلیه و آله هـم بـاید به‌همان مصارفی برسد که شخص آن‌حضرت می‌رسانید . چنانکه فرمود :

از این غنیمت چیزی‌از آنِ من‌نیست جز خمس ، و خمس‌هم به شما بازمی‌گردد.(۱)

رسول‌خدا(ص) خمس را به‌محتاجان وکسانی می‌داد که برای‌تحقیق پـیرامـون اسلام به**مدینه** می آمدند تا صرف دیدار وگفتگو یشان با رسول(ص) وایصال آنها به محلّ اَمنشان‌گردد . اندکی‌از آن‌را هم‌خود مصرف می‌نمود . زیرا اوهم انسان بود و نیازهای مادّی‌داشت . بناءِبراین «**خمس**» می‌تواند به‌وسیلهٔ دولت عدل، یاخود مردم به‌مصارفی از سِنخ مصارف رسول برسد ، وسه سهم دیگر را به‌مطلق فقراءِ واَیتام و اَبناءِ سبیل بدهند . منتهیٰ دراین قسمت **بنی‌هاشم** مقدّمند، ولی درعین‌حال اعطاءِ آن به‌مطلق فقراءِ ، شخص را بریءُالذِّمَّه می‌سازد . باقی می‌ماند سهم ذِی‌القُربیٰ ، که به اتّفاق، ذی‌القُربای نبیّ صلّی‌اللّه علیه و آله مراداست وکسی جز آنها را نگفته‌است .

خلاصه آنکه مکلّف می‌تواند این‌سهام را خود به‌مصارف مزبوره برساند . ونیز می‌تواند توسّط عالم عادل ویا دولت عدل بـپردازد . ودولت نـیز مـوظّف‌است بـا رعایت دقّت، برطبق آیه، به‌مصرف اَهمّ ومهمّ برساند. اینکه برخی‌از فقهاءِ واجب وبعضی جائز دانسته‌اند که سه‌سهم نخستین را، به‌عنوان سهم امام، به‌فقیه عادل دهند تا به‌اهل استحقاق از **بنی‌هاشم** برساند، دلیل‌روشنی ندارد. بلکه اصل‌مطلب این‌است که شخص یقین داشته‌باشد آنچه‌راکه‌از بابت خمس توسّط فقیه عادل یا دولت عدل می‌پردازد، به‌مصارف مقرّره می‌رسد. وهرگاه شکّ داشته‌باشد، بَرِیءُالذِّمَّه نیست.

پس ثابت‌است که رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه و آله بین‌خویشان خود وسائر مردم

۱- **ابی داود ، جهاد ، ۲۷۵۵** /لَیسَ لِی مِن هذا الفَیءُ شَیءٌ اِلاَّ الخُمسَ ، وَ الخُمسُ مَردُودٌ فیکُم .

هیچ فرقی‌ننهاده . آری ! اگربگویی تعیین همین‌مقدار از خمس ، اُجرت محسوب می‌شود، اهل لجاج وعناد بوده‌ای نه‌اهل تقویٰ وعدل . زیرا می‌دانی‌که صدقات (زکاة) برآنها حرام‌است واز محلّ دیگری‌هم حقّی‌ندارند ، وایشان نیز مثل‌سائر فقراء، نیاز مادّی دارند . پس‌اگر در دین، محلّی برای رفع احتیاجاتشان تعیین‌نشده‌باشد، دین عدل نبوده، بلکه دین ظلم و جور وتبعیض بین‌مردم می‌باشد، وپیامبر آن‌هم ، نعوذُ بِاللّه ، ریاکار بوده ، وشریعت اوهم ایجاد تفرقه واختلاف می‌کند وجامعه را به فقیر وغنیّ تقسیم می‌نماید .

چنانکه‌گفتیم ، حرمت زکات بر **بنی‌هاشم** ، در احادیث متواترهٔ نبویّه وارداست ، و درتمام امّت،کسی‌قائل به‌حلّیت آن برای‌ایشان نشده ، وکسی‌که حلال بداند منکر احادیث قطعیُّ‌الصّدور نبیّ شده ، وچنین انکاری به‌منزلهٔ کفراست .

نسبت به‌غنائم جنگی‌هم‌گفتیم که محدوداست به‌زمان جنگ بین مشرکین و مؤمنین ،که به‌عهد رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه وآله منحصر می‌گردد . وهرگاه اتّفاق افتاده که جنگی برسر دین ، بین مسلمین وکفّار روی داده ومسلمین غالب‌گشته و غنیمتی بدست آورده‌باشند ، چندان نادراست که قابل‌ذکر نمی‌باشد . مضافاً براینکه غنائم احتمالی به‌سرداران وفرماندهان لشکر وپادشاهان وخلفاء اختصاص می‌یافته نه به‌خدا ورسول وخویشان او وفقراء ومساکین ومانند اینها !! درحالی‌که احتیاجات بشر پیوسته وعلَی‌الدّوام باقی‌است . پس خمسی‌که به**بنی‌هاشم** داده‌می‌شود همان سهم ذی‌القربیٰ است که یک ششم از خمس می‌باشد . حال‌اگر کسی چنین خمسی را انکارکند ، وغنیمت را ازمعنای عامّ آن تحریف نماید تامبادا به‌ذرّیّه و خویشان پیامبر کمکی شود ، و ثروتمندان هرچه بدست آورند گنج‌نهند ، چنین مردمی از نواصب واز دشمنان عترت محسوبند .

مبحث یازدهم
حکم غُرَماء و غصب اموال

در اسلام ، حکم این‌است که اگر مال مدیونی کفاف دیون اورا ندهد ، غُرَماء[۱] از بقایای اموالی‌که دراختیار مدیون است ، برطبق سهام ، قسمت می‌کنند . به‌غیر از مُستَثنَیات دَیْن ، از منزل واثاث‌البَیت ووسائل کار وپیشه . وهرگاه یکی‌از دُیّان[۲] عین مال خودرا دربین بقایای مال مدیون یافت ، مخصوص خود اواست وسایر طلب کاران حقّ دخالت وتصرّف درآن را ندارند .

جمیل از بعضی‌از اصحاب ما روایت‌کرده می‌گوید :

از حضرت صادق علیه السّلام دربارهٔ مردی سؤال شد که کالایی را به شخصی فروخته ، و مشتری کالا راگرفته و بهایش را نپرداخته است ، سپس می‌میرد و عین کالا موجود است . حضرت گفت : اگر عین کالا موجود باشد به صاحبش بازگردانده می‌شود و طلب کاران حق تقسیم آن را ندارند[۳] .

و **عُمَربن یزید** در روایتی از ابی‌الحسن کاظم علیه‌السّلام می‌گوید :

از او دربارهٔ مردی پرسیدم که وامدار می‌گردد ، آنگاه عین کالای شخصی نزد او

۱– «**غُرَماء**» جمع «**غَریم**» است به‌معنای «**بدهکار و طلبکار**» . این لغت از اضداد است و دراینجا به‌معنای «**طلبکاران**» می‌باشد .

۲– «**دُیّان**» ، جمع «**دائِن**» است به معنای «**وام دهنده**» .

۳– **کافی / تهذیب / استبصار / الفقیه / وافی، باب قصاص الدَّین ، سنگی، ص ۱۱۱** / فی رَجُلٍ باعَ مَتاعاً مِن رَجُلٍ ، فَقَبَضَ المُشتَریُّ المَتاعَ و لَم یَدفَعْ اِلَیهِ الثَّمَنَ ، ثُمَّ ماتَ المُشتَریُّ ، وَ المَتاعُ قائِمٌ بِعَینِهِ ؟ **قالَ** : اِذا کانَ المَتاعُ قائِماً بِعَینِهِ ، رُدَّ اِلیٰ صاحِبِ‌المَتاعِ و لَیسَ لِلْغُرَماءِ اَنْ یُحاصُّوهُ *.

*** ـ در وافی «یُخاصِمُوهُ» ضبط شده و این غلط واضح است . در المنجد می‌گوید: «حاصَّ مُحاصَّةً الغرماءُ ؛ اِقتَسَمُوا بَینَهُم حِصَصاً.**

یافت می‌شود ؟ فرمود : طلبکاران نباید آن را تقسیم کنند[۱] .

وهرگاه ظالمی مالی‌از مظلوم برده یا دزدیده‌باشد ، یا طلب وی را انکارنماید ، یا از اداءِ آن امتناع ورزد ، و آن مظلوم بتواند در خَفاء ، به‌قدر مالی‌که ازاو غصب شده ببرد ، حقّ او بوده وبرایش حلال ، واز مال خودش محسوب می‌گردد .

حال‌اگر امامی‌از یکی‌از خلفاء غاصب ، مثل **معاویه ، هارون ، متوکّل** ونظائر آنها چیزی قبول‌کند ، خلاف‌کرده وحرام خورده وغاصب است ومورد اعتراض ؟! حقّاً که وقتی انسان راه ضلالت وطغیان را اتّخاذ کند ، می‌کوشد تا باطل خودرا حقّ جلوه دهد ، وچون دلیلی برآن ندارد ، به‌این اَراجیف واَباطیل متشبّث شده از روز حساب غَفلت می‌کند . چنین‌شخصی می‌خواهد بااین خُزَعبلات ، ائمهٔ هدایت صلواتُ اللّه علیهم را بدنام کند، تا اندک خمسی راهم که می‌گرفته‌اند خلاف حق وخیانت وحرام جلوه دهد ومقصود باطل خودرا عملی‌سازد !! وحال آنکه قادر حکیم می‌فرماید :

قُـلْ مَن حَـرَّمَ زینَـةَ اللّهِ الَّتی اَخـرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّـیِّباتِ مِنَ الـرِّزقِ . قُـل هِـیَ لِـلَّذینَ آمَنُوا فِی‌الحَیوٰةِ الدُّنیا خالِصَـةً یَومَ القِـیامَةِ ، کَذلِکَ نُفَـصِّلُ الأیـاتِ لِـقَومٍ یَعلَمُونَ . (الاعراف ـ۳۲)

بگو چه‌کسی زینتهای خدا راکه برای بندگانش پدیدار ساخته ، و پاکیزه‌های روزی را حرام نموده است ؟ بگو آنها ، در زندگی دنیا ، برای کسانی هم هست که ایمان آورده‌اند ، و روز قیامت فقط برای ایشان است . این چنین آیات را ازهم می‌شکافیم برای قومی که می‌دانند .

قُـلْ اِنـَّما حَـرَّمَ رَبِّیَ الفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنها وما بَطَنَ والاِثمَ و البَغیَ بِغَیرِ الحَـقِّ و اَنْ تُشرِکُوا بِاللّهِ ما لَمْ یُنَـزِّلْ بِـهِ سُلطاناً و اَنْ تَـقُولُوا عَلَی‌اللّهِ ما لا تَعلَمُونَ . (الاعراف‌ـ۳۳)

بگو جزاین نیست که پروردگار من بی‌شرمی‌های پیدا و پنهان وگناه و ستم را حرام نموده ، و نیز اینکه چیزی را شریک خدا قرار دهید که برهانی برای (پرستش)

۱- **تهذیب/ استبصار/ وافی، باب قصاص الدَّین، سنگی، ص۱۱۱**/ عن ابی‌الحسن علیه السّلامُ ، قالَ : سَأَلـتُهُ عنِ الـرَّجُلِ یَرکَـبُهُ الـدَّینُ فَـیُوجَدُ مَتاعُ رَجُـلٍ بِعَـیْنِهِ عِندَهُ ؟ قالَ : لاٰ یُحاصُّـهُ الغُـرَماءُ .

آن نازل نکرده ، و اینکه آنچه را نمی‌دانید به خدا نسبت دهید .

پس چگونه‌است که شما به‌غیر علم سخن می‌گویید و آن را به‌خدا منسوب می‌سازید که این شیوهٔ حق جویان نیست ؟! آیا دراسلام چنین حکمی‌هست که ؛ *«هرگاه کسی مرتکب حرامی شد ، از سایر حقوق محروم می‌شود»* ؟! دراسلام ، مُسلِم وکافر ومشرک ، از حقوق مساوی برخوردارند .

مبحث دوازدهم
تفصیل در اثبات حدیث ثَـقَلَـیْن

این‌مبحث را بااخباری آغاز می‌کنیم‌که پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله به *«استخلاف ثَقَلَین»*[1] تصریح فرموده‌است.

از **ابی‌سعید خُدری** روایت شده که‌گفت :

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم فرمود : همانا من دو چیز گرانبها را در میان شما به جای می‌گزارم که یکی‌از دیگری بزرگتراست ، کتاب خدا که ریسمانی است کشیده شده از آسمان ربوبی به‌زمین ، و عترت خود یعنی خانواده‌ام ، وآن دو هرگز از هم جدا نمی‌شوند تادر حوض بر من وارد شوند[2] .

وباز از **ابی‌سعید** حدیث دیگری به همین مضمون روایت شده که باحدیث فوق اندک تفاوتی‌در عبارت دارد. ازینرو فقط متن آن‌را در زیرنویس می آوریم[3]. ودر روایت دیگراست از رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم که‌فرمود :

۱- «**استخلاف ثَقَلَین** » ؛ جانشین‌کردن دوچیز گرانبها.

۲- **مسند احمد، ج ۳ ، ص ۱۴و۱۷/** مسنداً عن عَطِیّةَ عن‌ابی‌سعیدٍ قال : قالَ رسولُ‌اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّم : اِنّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلَینِ ، اَحَدُهُما اَکبَرُ مِن الاُخَرِ ، کتابَ اللّهِ حَبلٌ مَمدُودٌ مِنَ‌السّماءِ اِلَی‌الاَرضِ ، و عِترَتی اَهلَ بَیتِی ، و اَنَّهُما لَن یَفتَرِقا حتّی یَرِدا عَلَیَّ الحَوضَ .

۳- **احمد، ج ۳ ، ص ۲۶/** مسنداً عن‌ابی سعیدالخُدری قال : قالَ رسولُ‌اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّم : اِنّی قَد تَرَکتُ فیکُمُ الثَّقَلَینِ اَحَدُهُما اَکبَرُ مِنَ الاُخَرِ ، کتابَ اللّه عزَّوجلَّ ، حَبلٌ مَمدودٌ مِنَ‌السّماءِ اِلَی‌الاَرضِ و عِترَتی اَهلَ بَیتی ، اَلا اِنَّهُما لَن یَفتَرِقا حتّی یَرِدا عَلَیَّ الحَوضَ .

همانا من چیزی را درمیان شما وانهادم که اگر آن را بگیرید ، هرگز پس‌از من گمراه نخواهید شد . دو چیز گرانبها که یکی‌از دیگری بزرگتراست . کتاب خدا که ریسمانی است کشیده شده از آسمان به‌زمین[۱] ، و عترت خود ، یعنی خانواده‌ام . آگاه باشید که آن دو هرگز ازهم جدا نخواهند شد تا در حوض برمن وارد شوند[۲] .

و **زیدبن ثابت** روایت کرده می‌گوید :

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و سلّم فرمود : من در میان شما دو جانشین بجا می‌گزارم ، کتاب خدا که ریسمانی است کشیده شده بین آسمان و زمین ، و خاندان‌خودم . آگاه باشید که آن دو هرگز از هم جدا نمی‌گردند تا در حوض بر من وارد شوند[۳] .

واز **یزیدبن حیّان** روایت است که گفت :

من و **حُصَین‌بن سَبرَة** و **عُمَربن مُسلم** نزد **زَیدبن اَرقَم** روانه شدیم . همین‌که در مجلس او نشستیم ، **حُصَین** به او گفت :

ای **زید** ! همانا خیر کثیری دیده‌ای که رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم را زیارت کرده حدیثش را شنیده‌ای و درکنارش غزاء نموده و پشت سرش نماز خوانده‌ای . ای **زید** ! هرآینه خیر بسیاری برتو رسیده‌است ! ای **زید** ! آنچه را از رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و سلّم شنیده‌ای برای ما حدیث کن !

(زید) گفت : ای پسر برادرم ، سوگند به خدا که من سالخورده شدم و دورانم گذشته است و برخی از آنچه را که از رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم در حفظ داشتم ،

۱- یعنی رابطۀ بین خدا وخلق است .

۲- **مسند احمد ، ج ۳ ، ص ۵۹ / تُرمُذی ، مناقب ، ۳۰/ صحیح دارِمی**/ اِنّی قَد تَرَکتُ فیکُم ما اِنْ اَخَذْتُم بِهِ لَن تَضِلُّوا بَعدِی ، اَلثَّقَلَینِ اَحَدُهُما اَکبَرُ مِنَ الاٰخَرِ ، کتابَ‌اللّه حَبلٌ مَمدُودٌ مِنَ‌السّماءِ اِلَی الاَرضِ ، و عِترَتِی اَهلَ بَیتِی ، اَلاٰ و اِنَّهُما لَن‌یَفتَرِقا حتّی یَرِدا عَلَیَّ الحَوضَ .

۳- **احمد حنبل ، ج ۵ ، ص ۱۸۲**/ مُسنداً عَن زَیدِبنِ ثابتٍ قال : قالَ رسولُ اللّهِ صلّی‌اللّهُ علیه و سلّم: اِنِّی تارِکٌ فیکُم خَلیفَتَینِ کتابَ اللّهِ حَبلٌ مَمدُودٌ ما بَینَ السّماءِ وَ الاَرضِ و عِترَتِی اَهلَ بَیتی ، اَلاٰ وَ اِنَّهُما لَن یَفتَرِقا حتّی یَرِدا عَلَیَّ الحَوضَ .

فراموش کرده‌ام . پس آنچه را برای شما حدیث کردم قبول کنید ، و آنـچه را نگـفتم برای آن مرا به زحمت نیاندازید ! سپس گفت :

روزی رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم در میان ما بپاخاسته تا خطبه بخواند . و این در کنار آبی بود به‌اسم «خُـمّ» ، بین راه مکّه و مدینه . پس خدا را حمد و ثناء گفته پند و اندرز داد . سپس گفت :

اما بعد ؛ آگاه باشید ای مردم ! همانا من بشری هستم کـه نـزدیک است رسـول پروردگارم نزد من‌آید ، پس او را اجابت گویم . و من دو چیز گران‌بها را در میان شما وامی‌نهم ، اوّلِ آن کتاب خدااست که درآن هـدایت و نـور است . پس کـتاب خـدا را بگیرید و به آن متمسّک شوید .

آنگاه مردم را به کتاب خدا برانگیخت وآنان را ترغیب نموده فرمود :

و اهل بیت خودم . خدا را به یاد شما می‌آورم نسبت به‌اهل بیتم ! خدا را به‌یاد شما می‌آورم نسبت به‌اهل بیتم ! خدارا به‌یاد شما می‌آورم نسبت به‌اهل بیتم(۱) !

آنگاه **حُصَین** ازاو پرسید : ای **زید** اهل بیت او کیانند ؟ آیا زنان او از اهـل بـیتش نیستند ؟گفت : زنان او از اهل بیتش هستند ، ولٰکن اهل بیت او کسانی هستند که بعد

---

۱ - **صحیح مسلم ، ج ۷/** عن یزیدِ بنِ حَـیّانٍ **قال** : اِنطَلَـقتُ اَنـا و حُصَینُ بنُ سَبْـرَةَ و عُـمَرُبنُ مُسلمٍ اِلیٰ زَیدِبن اَرقَمَ. فَـلَمّا جَـلَسنا اِلَیـهِ، **قالَ لَـهُ حُصَینٌ** : لَـقَد لَقِـیتَ یا زَیدُ خَیراًکـثیراً رَأَیتَ رسولَ اللّهِ صلَّی‌اللّهُ علیهِ وسلَّم و سَمِعتَ حَدیثَـهُ و غَـزَوتَ مَعـهُ و صَلَّـیتَ خَلفَـهُ . لَـقَد لَقِـیتَ یا زَیدُ خَیراً کَثیراً. حَدِّثنا یا زَیدُ ماسَمِعتَ مِن رسولِ‌اللّهِ صلَّی‌اللّهُ علیهِ وسلَّم. **قال**: یاآبنَ اَخی واللّهِ لَـقَد کَبِرَتْ سِنّی وقَـدُمَ عَهدی ونَسِیتُ بَعضَ الّذی کُنتُ اَعِی مِن رسولِ‌اللّهِ صلَّی‌اللّه علیهِ وسلَّم. فَما حَدَّثْـتُکُم فَاقْـبَلُوا ، وما لاٰ فَلا تُکَـلِّفُونیـهِ! **ثمّ قال** : قامَ رسولُ‌اللّهِ صلَّی‌اللّه علیه وسلَّم یوماً فِـینا خَطیباً بِـماءٍ یُدعیٰ «**خُـمّاً**» بینَ مَکَّـةَ والمدینـةِ، فَحَـمِدَ اللّهَ و اَثْنیٰ علیهِ و وَعَظَ و ذَکَّـرَ . **ثُـمَّ قال** :امّا بعدُ ، اَلاٰ ایـُّهاَ الـنّاسُ فَـاِنَّما اَنَـا بَشَرٌ یُوشِکُ اَن یَـأْتِیَ رسولُ ربِّی فَـاُجِـیبَ ، و اَنـا تارِکٌ فیکُم ثَـقَـلَـینِ ، اوّلُـهُما کتابُ اللّهِ فیهِ الهُـدیٰ والـنّورُ ، فَـخُـذُوا بِکتابِ اللّهِ واَستَمسِکُوا بِـهِ ! فَحَثَّ علیٰ کتابِ‌اللّهِ و رَغَّبَ فیـهِ ، **ثمَّ قالَ** : و اَهلَ بَـیتی اُذَکِّـرُکُمُ اللّهَ فی‌اهلِ بَـیتی ، اُذَکِّـرُکُمُ اللّهَ فی‌اَهلِ بَـیتی ، اُذَکِّـرُکُمُ اللّهَ فی‌اَهلِ بَـیتی .

از او از زکوة محروم شده‌اند.

گفت : و آنها کیانند ؟

گفت : آنان آل علی وآل عقیل وآل جعفر وآل عبّاسند .

گفت : آیا همهٔ اینها بعد از او از زکوة محروم شده‌اند ؟

گفت : آری[1] !

این‌حدیث به‌سه سند دیگر ، به‌همین سیاق روایت شده ، جز آنکه در روایت **حسّان بن ابراهیم** از **سعیدبن مسروق** چنین آمده که فرمود :

آگاه باشید که من در میان شما دو چیز گران‌بها بجا می‌گزارم ؛ یکی کتاب خدای عزّ و جلّ که ریسمان خدا است ، هرکس از آن پیروی کند هدایت یافته ، و هرکه آن را ترک کند برگمراهی مانده است .

ودر همین حدیث می‌گوید: پس گفتیم اهل بَیت او کیانند؟ آیا زنان اویند؟ گفت: نه قسم به خدا ! همانا زن ، دورانی از روزگار را با مرد است ، سپس طلاقش می‌دهد ، آنگاه نزد پدر و قومش بازمی‌گردد . اهل بیت او، اصل و خانوادهٔ اویند که بعداز او از زکوة محرومند[2] .

و **زیدبن اَرقَم** روایت کرده می‌گوید : رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و سلّم روزی به پاخاسته خطبه خواند . آنگاه حمد و ثناء خدا راگفته فرمود :

ای مردم ! همانا من بشری هستم که نزدیک است رسول پروردگارم نزد من‌آید ،

۱- **فقالَ لَـهُ حُصَینٌ** : و مَن اهلُ بَـیتِهِ یا زَیدُ ؟ اَلَیسَ نِساؤُهُ مِن اَهلِ بَـیتِهِ ؟ **قال** : نِساؤُهُ مِن اهلِ بَـیتِهِ ، ولٰکن اَهلُ بَـیتِهِ مَن حُـرِمَ الصَّـدَقَـةَ بَعدَه . **قال** : و مَن هُم ؟ **قال** : هُم آلُ علیٍّ و آلُ عقـیلٍ و آلُ جعـفرٍ و آلُ عبّـاسٍ . **قال** : کلُّ هـؤُلاءِ حُرِمَ الصَّـدَقَـةَ بعدَه؟ **قال** : نَعَم ! / / **و رویٰ مسلمُ الحـدیثَ بثـلاثَـةِ اسانیدَ اُخریٰ .**

۲- اَلاٰ و اِنّی تارِکٌ فیکُم ثَـقَـلَینِ اَحَـدُهُما کِتابُ‌اللّه عزّوجلّ ، هُـوَ حَبلُ‌اللّهِ ، مَنِ آتَّـبَعَـهُ کـانَ علَی‌الهُدیٰ ، ومَن تَـرَکَهُ کانَ علیٰ ضَـلالَـةٍ . **و فیه** ، فَـقُلـنا مَن اهلُ بَـیتِـهِ ؟ نِسـاؤُهُ ؟ **قالَ** : لاٰ وَ ایْـمُ‌اللّهِ! اِنَّ المَـرأَةَ تَکونُ معَ‌الـرَّجُلِ العَصرَ مِنَ‌الـدَّهرِ ، ثُـمَّ یُطَـلِّـقُها فَـتَرجِعُ اِلیٰ اَبـیها و قَومِها . اَهلُ بَـیتِـهِ اَصلُـهُ و عَصَـبَـتُـهُ الَّـذینَ حُرِمُواالصَّـدَقَـةَ بَعـدَهُ .

پس او را اجابت گویم . و من دو چیز گران‌بها را در میان شما وامی‌نهم ، اوّلِ آن کتاب خدا است که درآن هدایت و نوراست . پس بدان متمسّک شوید و آن را بگیرید . آنگاه مردم را به کتاب خدا برانگیخت و آنان را ترغیب نموده فرمود :

و اهل بیت خودم . *(و سه مرتبه گفت)* خدارا به‌یاد شما می‌آورم نسبت به اهل بیتم[۱] !

ما می‌گوییم : این حدیث به‌حدّی متواتر وشایع‌است که درلغت به‌آن استدلال می‌کنند . در **قاموس** ، درمادۀ *«ثَقَل»* می‌گوید: *«اَلثَّقَل» **بِالتّحریک ؛ کلُّ شئٍ نفیسٍ . و مِنه‌الحدیث ؛ اِنّی تارِکٌ فیکمُ الثَّقَلَین کتابَ اللّه و عِترتی*** . و **فیروز آبادی** صاحب **قاموس** ازاَعلام علماءِ سنّت‌است .

مبحث سیزدهم
بیان آیـۀ مَـوَدّت

یکی‌دیگر ازمستنَدات ، دراثبات وجوب خمس دراَربـاح مَکـاسب ومَـتاجر و مَصانع ، *آیۀ مودّت* است درقرآن‌کریم که‌فرموده :

قُـلْ لا اَسْـأَلُـکُم عَلَیهِ اَجراً اِلاَّ المَـوَدَّةَ فِی‌القُربیٰ **(الشوری-۲۳)**

من برای *(رسالت وهدایت)* اجری از شما نمی‌خواهم جز مَحبّت نسبت به خویشانم .

شکٔ‌نیست که مراداز *«قُربیٰ»* عِترت وذرّیـّۀ رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه و آله است. چون به‌اتفاق مسلمین، علی وفرزندانش علیهمُ‌السّلام، درصدر ذَوِی‌القُـربیٰ بـوده، قرین وعدیل کتاب خدایند وبرامّت فرض‌است که ایشان‌را دوست‌بدارند تا در اثـر محبّت و مودّت راستین، اقـوال واَعـمالشان را، کـه بـه‌نصّ رسـول، مـطابق‌کتاب خدااست ، بگیرند واسلامِ بی‌خلَل وخالی ازبدعت وخالص وبی‌شائبه را دریابند . و

۱- **احمد حنبل، ج ۴ ، ص ۳۶۷ . ج۴ ص ۳۷۱**/ عن زَیدِ بن اَرقمَ قال : قامَ رسولُ اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّم یَوماً خَطیباً فینا بِماءٍ یُدعیٰ «خُـمّاً». **و ساق الحدیث نحوَ حدیثِ یزیدبن حیّان من‌غیرِ ایّ تفاوت.**

احمد حنبل ج ۳ ، صص ۱۴، ۱۷، ۲۶/ عن ابی سعیدٍ قال : قالَ رسولُ اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّم : اِنّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلَینِ ، اَحَـدُهُما اَکبَـرُ مِنَ الأخَرِ ، کتابُ‌اللّهِ حَبلٌ مَمدُودٌ مِـنَ‌السّـماءِ **(و فی احدِها)** فَانْـظُـرُونی بِمَ تَـخلُـفُونی فیهِما. / / **و قد ذَکَرنا هذا الخبرَ سابقاً .**

هرمسأله‌یی، اعمّ ازعقائد واَعمال، که محل خِلاف بین‌مسلمین قرارگرفت، به‌ایشان رجوع‌نمایند . و آنان‌را اُسوَه و قُدوَهٔ خود قراردهند تادچار خطاءِ و ضَلال نگردند .

پس‌این مودّت ضامن وصول به‌حقایق دین ونَیل به‌سعادت دارَیْن‌است . وچون دین‌خدا، بدون‌نقص وبه‌نحو تمام وکمال، نزدایشان‌است ، واَجر رسالت این‌است که موضوع رسالت را ، یعنی ***ماجاءَ بِهِ‌النّبی*** را حفظ کنند تا آنچه رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه و آله ازجانب حق‌تعالی آورده،کاملاً وخالصاً وعِلماً وعملاً دربین امّت جاری و معمول گردد . وچون نیل به آن منوط به‌ارتباط صحیح باعترت پیامبر، که‌قرین قرآنند، می‌باشد، واین رابطهٔ ایمانی باعترت تحقق نمی‌یابد مگر بامحبّت و وَلایت ایشان ، بدین سبب خدای متعال، محبّت ذَوِی‌القُربیٰ را اجر رسالت شمرده‌است . زیرا این محبّت ، امّت را به‌سمت آنان می‌کشاند ودر واقع به‌طرف دین راستین و ایمان حقیقی رهنمون می‌شود . و به‌همین معنیٰ‌است آیهٔ دیگرکه می‌فرماید :

قُـلْ ما سَـأَلـْتُکُم مِن اَجرٍ فَـهُوَ لَکُم . **(سبأ-۴۷)**

بگو ای پیامبر : اجری که من از شما خواستم برای ***(تأمین مصالح و منافع دنـیا و آخرت)*** خودتان است .

زیرا به‌وسیله آن به‌اسلام خالص، وسعادت نَشأَتَین، واستیجاب رحـمت ایـزد منّان، واستحقاق تقرُّب به‌او نائل می‌گردید . نه‌به‌این معنیٰ که دوستی خویشاوندان از حیث قُرب جسمانی منظورباشد ، مگرآنکه درهمان طریق عترت واردبوده وهمان اهداف را تعقیب نمایند . بلکه به‌این مـعنیٰ کـه چـون حـافظ ونگـهبان وحـارس وپاسدار ومُهَیمِن ومبیِّن قرآنند، مودّت ایشان اجر رسالت پیامبراست وهمین‌است معنای ؛ ***حُبّ فی‌آلِه*** . واما قول خدای متعال که فرموده :

قُـلْ ما اَسـأَلُکُم عَلَیهِ مِن اَجرٍ . بگو در برابر رسالت اجری از شما درخواست نمی‌کنم . مرادش اجر مادّی‌است که چنین اجری را ازسائر انـبیاءِ نـیز نـفی‌می‌کند . چـنانکه درسورهٔ **شعراء** ، ازقول پیمبرانی که در آنجا مـذکورند، اجـرت مـادّی‌را ازایشـان نفی‌می‌کند .

فُضَیل‌بن‌یَسار از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام روایت‌کرده می‌گوید :

سَأَلتُ اَباعَبداللّه عَنِ الحُبِّ والبُغـضِ ، اَمِنَ الایمانِ هُـوَ ؟

فقال : **وَ هَلِ الایمانُ اِلاَّ الحُبُّ و البُغـضَ ؟** *ثمّ تَلا هذهِ الاٰیة :*
حَـبَّبَ اِلَیکُمُ الایمانَ و زَیَّـنَهُ فی قُلوبِکُم و کَرِهَ اِلَیکُمُ الکُـفرَ و الفُسـوقَ و العِـصیانَ اُولئِکَ هُـمُ الـرّاشِدونَ[۱].

از امام صادق علیه‌السلام از دوستی و دشمنی سؤال کردم که آیا این دو از ایمانند؟ فرمود : آیا ایمان جز حبّ و بُغض چیز دیگری‌است ؟ ***سپس این آیه را تلاوت نمود ؛*** خداوند ایمان را محبوب شماگردانید ***(که آن را به‌حقیقت دوست بدارید)*** و دلهایتان را بدان آراسته ساخت ، و کفر و فسق و عِصیان را درنظر شما زشت گردانید ، آنان ***(که صفت ایمان دارند)*** از راه یافتگان خردمندند .

عَمرو بن‌مُدرِک طائی از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام روایت‌کرده که گفت :
سیّد المرسَلین صلّی‌اللّه علیه وآله به اصحاب فرمود :
کدام یک از دستگیره‌های ایمان محکمتراست ؟

گفتند : خدا و رسولش داناترند . وبعضی از ایشان گفت : نماز است . و برخی دیگر گفت : زکوة است . و دیگری گفت : روزه است . و یکی ازآنهاگفت : حج و عُمره است . آنگاه رسول خدا صلی‌اللّه علیه وآله فرمود :

برای هریک از اعمالی‌که گفتید فضیلتی هست ، ولی مراد من اینها نبود . لٰکن محکم‌ترین دستگیرهٔ ایمان ، دوستی در راه خدا و دشمنی در راه خدا و مودّت اولیاء خدا و بیزاری از دشمنان خدااست[۲] .

---

۱ – کافی ، **عن علیٍ عن‌ابیهِ عن حمّادٍ عن حَریزٍ عن فُضَیلٍ**/ بحارالانوار، ج ۱۵، باب الحُبِّ فی‌اللّه والبُغض فی‌اللّه ، چاپ سنگی ، ص ۲۷۸.

۲ – **کافی/ وافی، کتاب ایمان وکفر، ص ۸۹/** اَیُّ عُـرَیَ‌الایمانِ اَوثَـقُ ؟ **فقالوا :** اَللّهُ و رسولُـهُ اَعلَمُ . **و قالَ بَعضُهُم:** اَلـصّلوٰةُ . **و قالَ بَعضُهُم :** اَلـزَّکوٰةُ . **و قالَ بَعضُهُم :** اَلصِّیامُ . **و قالَ بَعضُهُم :** اَلحَـجُّ وَ العُمرَةُ. **و قالَ بَعضُهُم ؛** اَلجِهادُ . **فـقالَ رسولُ اللّهِ صلَّی‌اللّهُ علیه وآلِه :** لِکُـلِّ ما قُلـتُم فَـضلٌ ، ولَیسَ بِـهِ . ولٰکِن اَوثـقُ عُـرَیَ‌الایمانِ الحُبُّ فِی‌اللّهِ والـبُغضُ فِی‌اللّهِ و تَوالِی اَولیاءِاللّهِ وَ التَّـبَـرُّؤُ مِن اَعداءِ اللّهِ .

کلام زمخشری درآیهٔ مودّت:

زمخشری که‌از اَعلام علماء معتزلهٔ اهل‌سنّت است ، در ذیـل آیه **ذِی القُـربیٰ** ، بعداز بیان آنکه مراد از *ذَوی‌القُربیٰ* خویشان پیامبرند، می‌گوید :

روایت شده‌که وقتی این آیه نازل شد، اصحاب گفتند : خویشانت که مودّت و مَحبّت ایشان برما واجب‌است کیانند ؟ فرمود : علی و فاطمه و دو پسرانشان [۱].

و براین معنیٰ دلالت دارد خبری‌که از علی رضی‌اللّه عنه روایت شده‌که گفت :

از حسد مردم نسبت به‌خود ، به‌رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله شکایت بردم ، وی فرمود: آیا راضی نیستی که چهارمی از چهارتَن باشی ؟ اول کسی‌که داخـل بـهشت می‌شود من و تو و حسن و حسین می‌باشیم ، و همسران ما از راست و چپ ما، و ذرّیـهٔ ما پشت سر همسرانمان قرار دارند .

واز رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم روایت شده‌که گفت :

بهشت برکسی‌حرام شده که به‌اهل‌بیت من ستم‌کند ومرا دربـاره عِـترَتم بـرنجاند . و کسی که کاری برای یکی‌از فرزندان عبدالمطّلب انجام دهد واو پاداشش را ندهد ، من در فردای قیامت ، هنگامی‌که مرا ملاقات کند ، پاداش وی را خواهم داد[۲] .

و روایت شده‌که انصار گفتند :

ما چنین و چنان کردیم ، گویا افتخار می‌کردند (که اسلام و رسول خدارا یاری کرده‌اند). عباس بن عبدالمطّلب، یا عبداللّه پسراو ، رضی‌اللّه عنهما، گفت :

---

۱ - علّت ذکرِ همین‌چهارتَن آنست‌که درآن وقت درقید حیات‌بودند ، ولی دراخبار ذی‌القربی‌از عترتند.

۲ -کشاف/ و رُوِیَ انّها لـمّا نَـزَلَت ، **قیلَ یا رسولَ‌اللّه :** مَن قَرابَـتُک ، هـؤلاءِ الّذین وَجَبَت علَینا مَـوَدَّتُهم؟ **قال:** علیٌّ و فاطمةُ و آبناهُما . **و یدُلُّ علیه ما رُوِیَ عن علیٍّ رضیَ‌اللّه عنه :** شَکَوتُ الیٰ رسولِ اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّم حَسدَالـنّاس لی. **فقال:** اَما تَرضیٰ اَن تَکونَ رابعَ اَربَعةٍ ؟ اوّلُ مَن‌دَخَلَ الجَنَّـةَ اَنا، و اَنتَ و الحسنُ والحسینُ ، و اَزواجُـنا عَن‌اَیمانِنا، و شَمائِـلِنا ، و ذُرّیَّـتُنا خَلفَ اَزواجِنا . **و عَنِ النَّبی صلّی‌اللّه علیهِ وسلّم:** حُـرِّمَتِ الجَـنَّـةُ علیٰ مَن ظَلَمَ اَهلَ بَیتی و اٰذانِی فی عِتـرَتی و مَن اصطَـنَعَ صَنیعَةً الیٰ اَحَدٍ مِن وُلدِ عبدِالمُطَّلِب ولَم یُجازِه علَیها فَـاَنَا اُجازِیـهِ علَیها غَداً اِذا لَقِـیَنی یومَ القیامَةِ.

ما بر شما برتری داریم (یعنی ما بیشتر یاری کرده‌ایم). این مُفاخَرَه به‌سمع رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و سلّم رسید. حضرت به مجلس انصار که اکثر آنها حاضر بودند وارد شده فرمود:

ای گروه انصار آیا شما ذلیل نبودید پس خدا به‌وسیله من شما را عزیز گردانید؟ گفتند: آری ای رسول خدا!

فرمود: آیا گمراه نبودید پس خدا به‌توسط من شما را هدایت نمود.

گفتند: آری ای رسول خدا:

فرمود: آیا به‌من جواب نمی‌دهید؟

گفتند: ما چه بگوییم؟

فرمود: آیا نمی‌گویید؛ مگر قوم تو از وطنت مکّه تو را بیرون نکردند و ما تو را منزل دادیم؟ آیا تو را تکذیب نکردند و ما تو را تصدیق نمودیم؟ آیا تو را خار نکردند و ما تو را یاری نمودیم؟ ***و ازاین قبیل سخن‌گفت تا آنکه انصار زانو زده نیم‌خیز شدند وگفتند:*** اموال ما و هرچه در دست ما است از خدا و رسول اواست[1].

دراین هنگام آیهٔ مودّت ذِی‌القُربیٰ نازل‌شد و رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم گفت:

کسی‌که بر دوستی آل‌محمد بمیرد شهید مرده‌است.

آگاه باشید وکسی‌که بر دوستی آل محمد بمیرد، آمرزیده مرده‌است.

آگاه باشید وکسی‌که بر دوستی آل محمد بمیرد، ملک‌الموت و منکَر ونکیر او را به بهشت مژده می‌دهند.

۱- **و رُوِیَ انَّ الاَنصارَ قالوا:** فَعَلْنا و فَعَلنا، کَاَنَّهُمُ اَفْتَخَروا. فقالَ عبّاسٌ اَو ٱبنُ عبّاسٍ رَضِیَ‌اللّه عنهُما: لَنَاالفَضلُ علَیکُم. فَبَلَغَ ذلِکَ رسولَ‌اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّم فَاَتاهُم فی مَجالِسِهم، **فقالَ:** یا مَعشرَ الاَنصارِ! اَلَم تَکونُوا اَذِلَّةً فَاَعَزَّکُمُ‌اللّهُ بِی؟ **قالُوا:** بلیٰ یا رسولَ‌اللّهِ! **قال:** اَلَم تَکونُوا ضُلاّلاً فَهَداکُم اللّهُ بِی؟ **قالُوا:** بلیٰ یارسولَ‌اللّهِ! **قالَ:** اَفَلا تُجِیبُونَنِی؟ **قالوا:** ما نَقولُ یارسولَ‌اللّه؟ **قال:** اَلاٰ تَقولُون: اَلَم یُخرِجْکَ قَومُکَ فَآوَیْناکَ، اَوَلَم یُکَذِّبُوکَ فَصَدَّقْناک، اَوَلَم یَخذُلُوکَ فَنَصَرناکَ؟ **قال: فمازالَ یقولُ. حتّی قالَ: جَثَوا عَلَی‌الرُّکَبِ و قالوا:** اَموالُنا وما فی‌اَیدِینا لِلّٰهِ و لِرَسولِهِ.

آگاه باشید وکسی‌که بر دوستی آل‌محمد بمیرد، عروسی او در بهشت است، مانند عروسی‌که او را با احترام به‌خانهٔ شوهر می‌برند.

آگاه باشید وکسی‌که بر دوستی آل‌محمد بمیرد، از قبرش دو دَر به‌سوی بهشت برای او گشوده می‌گردد.

آگاه باشید وکسی‌که بر محبّت آل‌محمد بمیرد، خدای متعال قبر او را زیارتگاه فرشتگان می‌گرداند.

آگاه باشید وکسی‌که بر حُبّ آل‌محمد بمیرد، بر طریق رسول و جماعت مؤمنین مرده است.

آگاه باشید! وکسی‌که بر بُغض و دشمنی آل‌محمد بمیرد، در محشر بیاید درحالی که در میان دو چشمش نوشته شده؛ نا امید از رحمت خدا.

آگاه باشید! وکسی‌که بر دشمنی آل‌محمد بمیرد، کافر مرده است.

آگاه باشید! وکسی‌که بر دشمنی آل‌محمد بمیرد، بوی بهشت به‌مشامش نخواهد رسید[۱].

باید دانست که مراد از دوستی آل‌محمد، پیروی از اخلاق و روش آنهااست. و غرض‌از دشمنی، مخالفت با آنها در عمل‌نکردن به‌اوامر ونَواهی ایشان است، که چیزی جز بیان کتاب الهی‌نیست. بناءبراین مراد از محبّت و وَلایت آل‌محمد،

۱- **فَنَزَلَتِ الاٰیةُ، وقالَ رسولُاللّه صلّی‌اللّه علَیه وآله:** مَن ماتَ علیٰ حُبِّ آلِ محمَّدٍ ماتَ شَهیداً. اَلاٰ و مَن ماتَ علیٰ حُبِّ آلِ محمّدٍ ماتَ مغفوراً لَهُ. اَلاٰ و مَن ماتَ علیٰ حُبِّ آلِ محمّدٍ ماتَ تائِباً. اَلاٰ و مَن ماتَ علیٰ حُبِّ آلِ محمّدٍ ماتَ مُؤمِناً مُستَکمِلَ الایمانِ. اَلاٰ و مَن ماتَ علیٰ حُبِّ آلِ محمّدٍ بَشَّرَهُ مَلَکُ‌المَوتِ بِالجَنَّةِ ثُمَّ مُنکَرٌ و نَکیرٌ. اَلاٰ و مَن ماتَ علیٰ حُبّ آلِ محمّدٍ یُزَفُّ اِلَی الجَنَّةِ کما تُزَفُّ‌العروسُ اِلیٰ بَیتِ زَوجِها. اَلاٰ و مَن ماتَ علیٰ حُبِّ آلِ محمّدٍ فُتِحَ لَهُ فی‌قَبرِهِ بابانِ اِلَی الجَنَّة. اَلاٰ و مَن ماتَ علیٰ حُبَّ آلِ محمّدٍ جَعَلَ‌اللّهُ قَبرَهُ مَزارَ ملائِکَةِالرّحمةِ. اَلاٰ و مَن ماتَ علیٰ حُبِّ آلِ محمّدٍ ماتَ علی‌السُّنَّة والجَماعة. اَلاٰ و مَن ماتَ علیٰ بُغضِ آلِ محمّدٍ جاءَ یَومَ القیامَةِ مکتوبٌ بینَ عَینَیهِ آئِسٌ مِن رحمَةِاللّه. اَلاٰ و مَن ماتَ علیٰ بُغضِ آلِ محمّدٍ ماتَ کافِراً. اَلاٰ و مَن ماتَ علیٰ بُغضِ آلِ محمّدٍ لَم یَشُمَّ رائِحَةَالجَنَّةِ.

دوستی عملی‌است نه‌زبانی ، زیرا دوستی زبانی ادّعاءِ محض وکار منافقین‌است .

کلام رازی درآیهٔ مودّت:

امام فخر رازی نیز درتفسیر کبیرش ، در ذیل آیهٔ مودّت ، عین همین‌خبر را تماماً آورده ، سپس می‌گوید :

و هنگامی‌که این‌ثابت شد (یعنی‌اهمّیّت محبّت اهل‌بیت) ***واجب‌آمدکه به‌مزید تعظیم مخصوص گردند . و براین معنیٰ وجوهی چند دلالت دارد .***

اول؛ ***قول خدای‌تعالی که فرموده:*** **اِلاَّ المَوَدَّةَ فِی القُربیٰ**، ***و وجه استدلال به‌آن سَبق ذکر یافت.***

دوم ؛ ***شکّی‌نیست که رسول‌اکرم صلّی‌اللّه علیه وسلّم فاطمه علیهاالسّلام را دوست می‌داشت و دربارهٔ او گفت :*** فاطمه پارهٔ تن من‌است ، آنچه او را برنجاند مرا رنجانده است . ***و به‌نقل متواتر از پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم ثابت است که او علی و حسن و حسین را دوست می‌داشت، وچون این معنی ثابت شد، برتمام امّت واجب می‌شود مانند او باشند، زیرا خدای‌متعال فرموده:*** از او پیروی‌کنید باشد که راه یابید. ***و نیز فرموده :*** آنان که از امر وی سرپیچی می‌کنند بر حذر باشند . ***و به‌دلیل این قول خداوندکه :*** اگر خدا را دوست می‌دارید پس از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد . ***و نیز این آیه که ؛*** همانا برای شما امّت در سیره و عمل رسول خدا تأسّی و اقتداءِ نیکو مقرراست[1] .

سوم ؛ ***دعاء برآل رسول‌است که منصِب عظیمی‌است و به‌همین سبب این دعاء را***

۱-و اِذا ثَبتَ هذا وَجبَ انْ یَکونوا مخصوصینَ بِمَزیدِ التّعظیم . و یدُلُّ علیهِ وجوهٌ . **الاول** ؛ قَولُهُ تَعالی : **اِلاَّ المَوَدَّةَ فی‌القُربیٰ** . و وجهُ الاِستدلال ما سَبقَ .

الثانی ؛ لا شکَّ انَّ النّبیَّ صلّی‌اللّه علیه وسلّم کان یُحِبُّ فاطمةَ علیهَاالسّلام ، وقال صلّی‌اللّه علیهِ وسلّم : **فاطمةُ بَضعَةٌ مِنّی یُؤْذِینی ما یُؤْذِیها**. و ثَبَتَ بِالنَّقلِ المُتواتِرِ عن محمدٍ صلّی‌اللّه علیه و سلّم انَّهُ کان یُحِبُّ علّیاً والحسنَ والحسینَ . و اِذا ثَبَتَ ذلک وَجَبَ لکلّ الامّةِ مثلُه ، لِقَوله تعالیٰ : **وَ اتَّبِعُوهُ لَعَلَّکُم تهتَدونَ** . و لِقَوله تعالیٰ : **فَلْیَحذَرِ الّذینَ یُخالِفونَ عَن اَمرِهِ** . و لِقَوله : **قُل اِنْ کُنتُم تُحِبُّون اللّهَ فَاتَّبِعوُنی یُحبِبکُمُ اللّهُ** . ولِقَوله سبحانَه : **لَقَدکانَ لَکُم فی رَسولِاللّهِ اُسوَةٌ حَسَنَةٌ** .

خاتمهٔ تشهّد نماز قرارداد ؛ خداوندا بر محمد وآل محمد درود فرست و محمد وآل محمد را رحمت فرما ! ***و چنین تعظیمی درحقّ کسی جز آل یافت نمی‌شود . و همهٔ اینها دالّ برآنست که حُبّ محمد وآل او واجب است. شافعی رضی‌اللّه عنه چنین سروده است:***

ای سواره ! بر ریگزار مِنیٰ بایست ،

و برآنکه بردامنه‌اش ساکن است یا می‌رود ، فریاد زن ،

در پگاه ، آنگاه‌که حاجیان به‌مِنیٰ سرازیر می‌شوند ،

همچون امواج خروشان فرات ،

اگر حُبّ آل محمد رَفْض است پس‌گواهی‌دهند ،

کائنات انس و جن (بشر حال و آینده) ***که من رافضیم***(۱) .

رازی درادامهٔ کلامش در ذیل آیهٔ مودّت می‌گوید :

مسألهٔ سوم ؛ ***در قول الهی‌که می‌گوید:*** **اِلاَّ المَوَدَّةَ فِی القُربیٰ** ، ***مَنصِب عظیم است برای صحابه . زیرا خدای‌تعالی فرموده :*** **والسّابِقونَ السّابِقونَ اُولئِکَ المُقَرَّبونَ** . ***پس هرکس اطاعت خدا راکند نزد وی مقرّب وداخل درآیهٔ ؛*** **اِلاَّ المَوَدَّةَ فِی القُربیٰ** ***می‌باشد . حاصل‌آنکه این‌آیه بروجوب حُبّ آل رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم وحبّ اصحابش دلالت دارد . و این منصِب سالم‌نمی‌ماند مگر برقول اصحاب ما، اهل‌سنّت وجماعت ،که بین حبّ عترت و صحابه جمع‌کرده‌اند***(۲) .

۱- **الـثّالث** ؛ اَلـدُّعاءُ لِـلْآل مَـنصِبٌ عـظیمٌ و لِـذلکَ جَـعَلَ هـذَا الـدُّعاءَ خـاتِمـةَ الـتَّشهُّد فی‌الصّلوٰة و هو قولُه : **اَللّٰهمّ صلِّ علیٰ محمدٍ و علیٰ آلِ محمدٍ ، و اْرْحَم محمداً و آلَ محمدٍ** . و هذا التّعـظیمُ لَم یُوجَد فی حقّ غیرِ الْآل . فـکلُّ ذلِکَ یـدُلُّ علیٰ انّ حُبَّ آلِ محمدٍ واجبٌ . و قال الشّافعیُّ رضیَ‌اللّه عنه :

یا راکباً قِفْ بِالمُحَصَّبِ مِن مِنیً ... وَاْهْتِفْ بِقاطِنِ خَیْفِها والنّاهِضِ

سَحَراً اِذا فاضَ الحَجیجُ اِلیٰ مِنیً ... فَیضاً کَمُلْتَطِمِ الفُراتِ‌الفائِضِ

اِن کانَ رَفْضاً حُبُّ آلِ مُحمّدٍ ... فَلْیَشهدِ الثَّقَلانِ اَنّی رافِضی

۲- **ادامهٔ کلام رازی**/ اَلمسألَـةُالـثّالِـثَة ؛ قَولُـه : **اِلاَّ المَوَدَّةَ فِی‌القُربیٰ** ، فیه مَنصِبٌ عـظیمٌ لِـلصّحابـة، لِاَنَّهُ تعالی‌قالَ : **والسّابِقُون السّابِقونَ اُولئِکَ‌المُقَرَّبونَ** . فکلُّ مَن اَطاعَ‌اللّه کانَ مُقَرَّباً عندَاللّه تعالی، ←

واز بعضی علماء شنیدم که می‌گفت : پیامبر صلّی‌اللّه علیه و سلّم فرمود:
مَثَل اهل‌بیت من مانند سفینهٔ نوح‌است که هرکس برآن سوار شد نجات یافت .
و نیز فرمود : اصحاب من بمانند ستارگانند ، به هرکدام که اقتداء کنید راه یافته‌اید .
و ما اکنون در دریای تکلیفیم وامواج شُبُهات وشهوات برما می‌کوبند ، و آنکه بر دریا نشسته به‌دو چیز محتاج‌است ، یکی‌کشتی خالی‌از عیوب وشکاف ، ودیگری ستارگان ظاهرِ طالع نورانی . پس هرگاه برچنین سفینه‌یی بنشیند ونظرش به‌آن ستارگان ظاهر بیفتد (وراه را بدانها بازشناسد) ، ***امید سلامتش غالب‌است. پس چنین‌است که اصحاب ما اهل سنّت، بر سفینهٔ حبّ آل‌محمد نشسته‌اند و دیدگان خودرا برنجوم صحابه دوخته‌اند . پس رجائشان از خدای تعالی این‌است که در دنیا وآخرت به‌سعادت فائز آیند***[1].

امام **فخر رازی** همچنین در تفسیر سورهٔ **کوثر** و معنای «***کوثر***» می‌گوید :
قول سوم ؛ «کوثر» ***اولاد اویند . این سوره منحصراًدر ردّکسانی نازل شدکه پیامبر را از نداشتن اولاد عیب می‌گفتند . پس معنیٰ اینست که خداوند نسلی به‌او عطاء می‌کندکه در طول زمان باقی‌خواهند ماند . حال بنگرکه چقدر از اهل‌بیت کشته شدند و هنوز جهان از ایشان مملوّ است ، واز بنی‌امیّه کسی‌در دنیا باقی‌نمانده‌که قابل‌اعتناء باشد . سپس بنگر چه بسیار در میان ایشان از اَکابر علماء بوده‌اند ، مثل ؛ باقر و صادق وکاظم و رضا و نفس زکیّة***

← فَدَخَلَ تحتَ قولِه ؛ **اِلاَّ المَوَدَّةَ فی‌القُربیٰ** . والحاصلُ اَنَّ الاٰیـةَ تَدُلُّ علی وُجوبِ حبِّ آلِ رسولِ‌اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّم وحبِّ اصحابِـه . وهذاالمَـنصِبُ لایَسلَمُ الاّ علیٰ قولِ‌اصحابِـنا اهلِ‌السُّـنَّـةِ و الجـماعةِ الّذین جَـمَعوا بینَ حبِّ العِترةِ والصّـحابة .

۱ – **ادامهٔ کلام رازی :** و سَمِعتُ بعضَ‌المُـذَکِّرین قال : اِنـَّهُ صلّی‌اللّه علیه وسلّم قال : **مَـثَلُ اهلِ بَـیتی کَمَـثَلِ سفینـةِ نوحٍ ، مَن رَکِبَ فیها نَـجا .** وقال صلّی‌اللّه علیه وسلّم : **اَصحابی کَالـنُّجوم بِـاَیِّهِمُ اَقْـتَدَیْـتُم اَهْـتَدَیْـتُم** .ونحنُ الاٰن فی‌بحرِ التّکلیفِ و تَـضرِبُنا امواجُ الشُّبُهات والشَّهوات ، و راکِبُ‌البحرِ یَحتاجُ الیٰ اَمرَیْن ؛ اَحَدُهـمَاالسّفینةُ الخالیةُ عنِ‌العُیوب والثُّـقَبِ . والثّانی الکواکبُ الظّاهِرَةُ الطّالعةُالنَّـیِّرَةُ . فَاذا رَکِبَ تلک‌السَّفینَةَ و وَقَعَ نظرُهُ الیٰ تلک‌الکواکبِ الظّاهرةِ،کان رَجاءُ السّلامةِ غالباً ، فکذلک رکِبَ اصحابُنا، اهلُ‌السُّـنَّةِ ، سفینةَ حُبِّ آل‌محمّدٍ و وَضَـعُوا اَبصارَهم علی نُجومِ‌الصّحابةِ ، فَرَجَـوْا مِنَ‌اللّه تعالیٰ اَن یَفُوزُوا بِالسّعادةِ فی‌الدّنیا والاٰخرة .

علیهم‌السّلام و مانند آنها[۱] .

پاسخ ما به فخر رازی:

ما می‌گوییم : روایت «***اَصحابی کَالنُّجوم***» مجعول‌است ، زیرابانصوص متواتِرَه مخالف می‌باشد وهیچ‌یک ازاَرباب صِحاح آن‌را روایت‌نکرده‌اند، وما این‌مطلب را بیان خواهیم‌کرد . سپس‌از **رازی** می‌پرسیم : اهل‌سنّت به کدام عمل‌از اعمال صحابه اقتداء نموده‌اند که این‌همه اختلاف دراحکام بین‌خود دارند ؟ وچگونه جمع بین جمیع اقوال متخالفه ممکن وصحیح‌است که به‌ستارگان تشبیه شوند؟! پس آیا قول هریک ازآنها حجّت‌است ؟! وآیا هریک ازآنها ستاره‌یی‌از ستارگان‌است ؟! خدای‌تعالی می‌فرماید: هرآینه اگراین قرآن از نزدکسی غیراز خدا می‌بود قطعاً درآن اختلافی بسیار می‌یافتند[۲] .

واما دربارهٔ اینکه می‌گوید: **پس چنین‌است که *اصحاب ما ، اهل‌سنّت ، برسفینهٔ حُبّ آل‌محمد نشسته‌اند*** ... از **رازی** می‌پرسیم : معنای «*حبّ*» چیست ؟ این‌کتاب خدااست که به‌صَراحت تأکید می‌کند که حقیقت «*حبّ*» اطاعت‌از خدا ورسول‌است .

قُـلْ اِنْ کُنـتُم تُحِبُّونَ اللّهَ فَـاتَّـبِعُونِی یُحبِـبْکُمُ اللّهُ . **(آل‌عمران-۳۱)**

بگو ای پیامبر اگر خدا را دوست می‌دارید پس‌مرا پیروی‌کنید تاخدا هم شمارا دوست بدارد .

«*حبّ*» باید موجب سعی حبیب شود در اِتّباع ازمحبوب ، وکتاب خدا خیرات و شُرور وحَسَنات وسیّئات را برحبّ و دوستی بناءمی‌نهد . پس «*طاعت*»، ازآثار حبّ

---

۱ - **القَولُ‌الثّالث** : اَلکَوثَر ؛ اَولادُه . لِاَنَّ السّورةَ اِنَّما نَزَلَت ردّاً علی مَن عابَهُ بعدمِ الاَولاد . فالمعنیٰ اَنَّه یُعطیهِ نَسلاً یَبقَوْنَ علیٰ مَرِّ الزّمان . فَانْظُر کَم قُتِلَ مِن اهلِ‌البَیت ، ثمّ العالَمُ مُمْتَلِیءٌ منهُم ولَم یَبقَ من بنی‌اُمَیّةَ فی‌الدّنیا احدٌ یُعبَؤُ بِهِ . ثمَّ ٱنظُرْ کم کانَ فیهم مِنَ الاَکابِرِ منَ العلماءِ کَالباقر و الصّادق والکاظم والرّضا والنّفسِ‌الزَّکِیَّةِ علیهمُ‌السّلام و اَمثالِهم .

۲ - وَلَو کانَ مِن عندِ غَیرِاللّهِ لَوَجَدوا فیهِ ٱخْتِلافاً کَثیراً / **النساء ،۸۲ .**

خدااست ، وعِصیان ازآثار حبّ غیر خدا . به آیات زیر توجه کنید تامطلب روشن‌تر گردد .

و آتَی المالَ عَلیٰ حُبِّهِ ذَوِی القُربیٰ . (البقره-۱۷۷)

و مال را به‌سبب محبّت خدا به خویشان داده است .

والَّذینَ آمَنوا اَشَدُّ حُبّاً لِلّٰهِ (البقره-۱۶۵)

آنان‌که ایمان آورده‌اند دوستی‌شان با خدا محکم‌ترین دوستی‌ها است .

و یُطعِمُونَ الطَّعامَ عَلیٰ حُبِّهِ مِسکیناً و یَتیماً و اَسیراً. (الانسان-۸)

و خوراک را به‌سبب دوستی با خدا به‌مسکین و یتیم و اسیر می‌دهند .

فَسَوفَ یَأْتِی اللّهُ بِقَومٍ یُحِبُّهُم ویُحِبُّونَهُ . (المائده-۵۴)

پس خداوند مردمی‌را خواهدآورد که دوستشان بدارد وآنها هم اورا دوست بدارند .

یُحِبُّونَ مَن هاجَرَ اِلَیهِم . (الحشر-۹)

هرکه به سوی *(انصار)* هجرت کند دوستش می‌دارند .

اِنَّ اللّهَ یُحِبُّ الَّذینَ یُقاتِلُونَ فی سَبیلِهِ (الصف-۴)

خداوند کسانی را دوست دارد که در راه او نبرد می‌کنند .

لَن تَنالُواالبِرَّ حتّی تُنفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ . (آل‌عمران-۹۲)

به‌نیکی نخواهید رسید مگر آنکه از آنچه دوست می‌دارید انفاق کنید .

وَ اَحْسِنُوا اِنَّ اللّهَ یُحِبُّ المُحسِنین . (البقره-۱۹۵)

و نیکی‌کنید که خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد .

اِنَّ اللّهَ یُحِبُّ التَّوّابینَ و یُحِبُّ المُتَطَهِّرینَ . (البقره-۲۲۲)

همانا خداوند تائبان را دوست می‌دارد و پاکیزگان را نیز دوست می‌دارد .

وَلْیَعفُوا وَلْیَصْفَحُوا اَلاٰ تُحِبُّونَ اَنْ یَغفِرَاللّهُ لَکُم وَ اللّهُ غَفُورٌ رَحیمٌ . (النور-۲۲)

و باید درگزرند و (بدیها را) نادیده انگارند ، آیا دوست ندارید خداوند شما را بیامرزد ؟ و خداوند آمرزندهٔ مهربان است .

وَ اللّهُ یُحِبّ الصّابِرین . (آل‌عمران-۱۴۶)

و خداوند شکیبایان را دوست می‌دارد .

فیهِ رِجالٌ یُحِبُّونَ اَن یَتَطَهَّرُوا وَ اللّهُ یُحِبُّ المُطَّهِّرینَ . (التوبه-۱۰۸)

در آن مسجد مردانی‌هستند که دوست دارند پاکیزه گردند و خداوند پاکیزگان را دوست دارد.

اِنَّ اللّهَ یُحِبُّ المُتَوَکِّلینَ. (آل‌عمران-۱۵۹)

همانا خداوند توکّل کنندگان را دوست می‌دارد.

اِنَّ اللّهَ یُحِبُّ المُقسِطین. (المائده-۴۲)

همانا خداوند عدالت پیشگان را دوست می‌دارد.

وحال آیاتی‌که بیانگر عدم حُبّ خداونداست نسبت به‌بندگان عِصیانگر.

اِنَّ اللّهَ لا یُحِبُّ المُعتَدِین. (البقره- ۱۹۰)

همانا خداوند تجاوزکاران را دوست نمی‌دارد.

وَاللّهُ لا یُحِبُّ الفَساد. (البقره- ۲۰۵)

و خداوند فساد را دوست نمی‌دارد.

وَاللّهُ لا یُحِبُّ کُلَّ کَفّارٍ اَثیمٍ. (البقره-۲۷۶)

و خداوند هیچ کُفران کنندهٔ گنهکاری را دوست نمی‌دارد.

وَاللّهُ لا یُحِبُّ الظّالِمین. (آل‌عمران- ۵۷ و ۱۴۰)

و خداوند ستمگران را دوست نمی‌دارد.

اِنَّ اللّهَ لا یُحِبُّ مَن کانَ خَوّاناً اَثیماً. (النساء-۱۰۷)

همانا خداوند هرکس که خائن گنهکار باشد دوست نمی‌دارد.

اِنّ اللّهَ لا یُحِبُّ مَن کانَ مُختالاً فَخوراً. (النساء-۳۶)

همانا خداوند هرکس را که متکبّر فخرفروش باشد دوست نمی‌دارد.

وَ اللّهُ لا یُحِبُّ المُفسِدینَ. (المائده-۶۴)

و خداوند تبهکاران را دوست نمی‌دارد.

اِنَّهُ لا یُحِبُّ المُسرِفین. (الاعراف-۳۱ و الانعام-۱۴۱)

همانا او اسراف‌کاران را دوست ندارد.

کلاّ بَل تُحِبُّونَ العاجِلَةَ و تَذَرُون الاٰخِرَةَ. (القیامة-۲۰ و ۲۱)

هرگز نه چنین‌است! بلکه شما دنیای زودگزر را دوست می‌دارید و آخرت را وا می‌نهید.

اِنَّهُ لایُحِبُّ المُستَکبِرین. (النحل-۲۳)

همانا او مستکبران را دوست نمی‌دارد.

وَ تُحِبُّونَ المالَ حُبّاً جَمّاً. (الفجر-۲۰)

و مال را دوست دارید دوست‌داشتنی بسیار شدید.

قُلْ اِنْ کانَ آباؤُکُم و اَبناءُکُم و اِخوانُکُم و اَزواجُکُم و عَشیرَتُکُم و اَموالٌ اَقْتَرَفْتُمُوها و تِجارَةٌ تَخشَونَ کَسادَها و مَساکِنُ تَرضَونَها اَحَبَّ اِلَیکُم مِنَ اللّهِ و رَسولِهِ و جهادٍ فی سَبیلِهِ فَتَرَبَّصُوا حتّی یَأتِیَ اللّهُ بِاَمرِهِ. (التوبه-۲۴)

بگو اگر پدرانتان و فرزندانتان و برادرانتان و همسرانتان و خویشانتان و اموالی‌که گِردآورده‌اید، و تجارتی‌که ازکسادش می‌ترسید، و خانه‌هایی‌که ازآن خشنودید، نزد شما محبوب‌تر از خداوند و رسول او و جهاد در راه اویند، پس درنگ کنید تا خداوند عذابش را بیاورد.

لا تَتَّخِذُوا آبائَکُم و اِخوانَکُم اَولیاءَ اِنِ اَسْتَحَبُّوا الکُفرَ عَلَی الایمان. (التوبه-۲۳)

پدران و برادرانتان را به‌دوستی مگیرید اگر کفر برایشان محبوب‌تر از ایمان است.

وَ اَمّا ثَمُودُ فَهَدَیْناهُم فَاسْتَحَبُّوا العَمیٰ عَلَی الهُدیٰ. (فصلت-۱۷)

و اما ثمود را هدایت کردیم پس کوری برایشان محبوب‌تر از هدایت بود.

ذلِکَ بِاَنَّهُمُ اَسْتَحَبُّوا الحَیوٰةَ الدُّنیا عَلَی الاٰخِرَةِ. (النحل-۱۰۷)

این بدان سبب است که اینان زندگی دنیا برایشان محبوب‌تر از آخرت است.

آیا ترجیح‌دادن **ابی‌هریرۀ دوسی** کذّاب مُعانِد **علی**، واَجیر **معاویه** در جعل حدیث، و **عَمروبن عاص** و **سَمُرَةِ بن‌جُندَب** بر **باقر** و**صادق** و**کاظم** و**رضا** وغیرایشان از عترت علیهم‌السّلام، دراَخذ حدیث ازآنها، دلالت بردوستی شما نسبت به‌خاندان نبوّت دارد؟! به کتب حدیث خود بنگرید! آیاخبری‌که از پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله از طریق‌ائمۀ شیعه روایت کرده‌باشند درآنها می‌یابید؟! همانهایی‌راکه شما ازاَعاظِم علماءِ می‌شمارید! برکسی پوشیده‌نیست که‌این دعویٰ خالی‌از حقیقت وصدق است زیرا حُبّ ودوست‌داشتن معنایی‌ندارد جز پیروی ازاَقوال واَ فعال واَحوال محبوب.

آیا خبر «*اصحاب من مانند ستارگانند*» مخالف این‌خبر متواتر نیست‌که پیامبر فرمود:

آگاه باشید که روز قیامت مردانی از امّت من آورده شده بـه سـمت شـمال بـرده می‌شوند، پس می‌گویم پروردگارا اصحاب من! گفته می‌شود: تو نمی‌دانی بعداز تو چه

کردند ! آنگاه من همان سخنی را می‌گویم که عبد صالح گفت : تا زمانی‌که در میانشان بودم بر آنها گواه بودم ، پس همین‌که مرا میراندی تو خود برآنها مراقب بودی و تو بر هر چیزی گواهی . آنگاه گفته می‌شود : اینان از وقتی‌که ترکشان گفتی بر تو پشت کردند ! پس می‌گویم : پروردگارا اگر آنان را عذاب کنی بندگان تو هستند ، و اگر بیامرزی همانا تو عزیز حکیمی[1] .

۱- **بخاری، مائده، ۱۴/** سعیدُبنُ جُبَیر عن‌ابن عباسٍ رضِیَ‌اللّه عنهما قال : خَطَبَ رسولُ‌اللّه صلّی‌اللّه علَیهِ وسلّم ، **الِیٰ‌اَن قال :** اَلاٰ وَ اِنَّهُ یُجاءُ برجالٍ مِن‌اُمَّتی فَیُؤخَذُ بِهِم ذاتَ‌الشِّمالِ، فَاَقول : یا ربِّ اُصَیحابی! فَیُقال : اِنَّکَ لاتَدرِی مااَحدَثُوا بَعدَک ! فَاَقولُ کما قالَ العبدُالصّالحُ : و کُنتُ عَلَیهِم شَهیداً مادُمتُ فیهِم فَلمّا تَوَفَّیتَنی کُنتَ اَنتَ‌الرّقیبَ عَلَیهِم وانَتَ علیٰ کُلِّ شَیْءٍ شَهیدٌ . فَیُقالُ : اِنَّ هؤُلاءِ لَم یَزالُوا مُرتَدّینَ علیٰ‌اَعقابِهِم مُنذُ فارَقْتَهُم . فاقول : یا رَبِّ اِنْ تُعَذِّبْهُم فَاِنَّهُم عِبادَکَ و اِن تَغفِرَ لَهُم فَاِنَّکَ اَنتَ‌العزیزُ الحَکیمُ .

به روایت دیگر / بخاری، ج ۵، انبیاء ، رِقاق، باب کیف‌الحشر / مُسنداً عن سعیدِبن جُبَیر عن‌ابن عباس قال : خَطَبَ النَّبیُّ صلَّی‌اللّه علیه وسلّم ، **الیٰ‌اَن قال :** اَلاٰ اِنَّهُ یُجاءُ برجالٍ مِن‌اُمّتی فَیُؤخَذُ بِهِم ذاتَ‌الشِّمالِ، فَاَقولُ یاربِّ اَصحابی! فَیُقال : لاتَدرِی مااَحدَثوا بَعدَکَ ! فَاَقولُ کما قالَ العبدُ الصّالحُ : وَ کُنتُ عَلَیهِم شَهیداً مادُمتُ فیهِم **...الیٰ قولِهِ** شهیدٌ . فَیُقالُ : اِنَّ هؤُلاءِ لَم یَزالوا مُرتَدّینَ علیٰ اَعقابِهِم مُنذُ فارَقْتَهُم .

و به روایت دیگر / صحیح مسلم ، الفضائل، حدیث ۳۲/ مُسنداً عن اَبی‌حازمٍ قال : سَمِعتُ سَهلاً یَقول : سَمِعتُ‌النَّبیَّ صلّی‌اللّه علَیه وسلّم یقول : اَنَا فَرَطُکُم عَلَی‌الحَوض ، مَن وَرَدَ شَرِبَ و مَن شَرِبَ لَمْ یَظْمَأْ اَبَداً، ولَیَرِدَنَّ عَلَیَّ اَقوامٌ اَعرِفُهُم و یَعرِفُونی، ثُمَّ یُحالُ بَینی و بَینَهُم .

قال ابوحازمٍ : **فَسَمِعَ‌النّعمانُ بنُ ابی‌عیّاش و اَنا اُحَدِّثُهُم هذاالحدیث ، فقال : هکذا سَمِعتَ سهلاً یقولُ ؟ قال : فقُلتُ نَعَم ! قال : و اَنا اَشهَدُ علیٰ ابی‌سعید الخُدری لَسَمِعتُهُ یزیدُ فیقول :** اِنَّهُم مِنّی ! فَیُقالُ : اِنَّکَ لاتَدری ما عَمِلوا بَعدَکَ ! فَاَقول : سُحقاً سُحقاً لِمَن بَدَّلَ بَعدی .

و نیز به‌روایت دیگر / صحیح مسلم، الفضائل، حیدث ۳۴/ قالَت اَسماءُ بِنتُ اَبی‌بکرٍ : قالَ رسولُ اللّه صلّی‌اللّه علَیه وسلّمَ : اِنّی علَی‌الحَوضِ حتّی‌اَنْظُرَ مَن یَرِدُ عَلَیَّ مِنکُم ، و سَیُؤْخَذُ اُناسٌ دُونی، فَاَقولُ : یارَبِّ مِنّی و مِن اُمَّتی! فَیُقال : اَما شَعَرتَ ما عَمِلوا بَعدَک ، وَاللّهِ مابَرِحُوا بَعدَکَ ←

و به روایت دیگر فرموده :

من پیشاهنگ شما در ورود به حوضم ، اشخاصی‌از شما نزد من آورده می‌شوند، اما همین‌که بخواهم به‌آنها نزدیک شوم از من ربوده می‌شوند . می‌گویم : ای پروردگارا اصحاب من ! می‌گوید : تو نمی‌دانی بعداز تو چه کردند(۱) .

و درخـبری دیگـراست کـه رسـول‌خدا صـلّی‌اللّـه عـلیه و آله درحـالی‌که میان‌اصحابش بود فرمود :

من بر سرحوض منتظرم ببینم چه کسی از شما برمن وارد می‌شود ، پس سوگند به خداکه اشخاصی‌از من بریده می‌شوند ، آنگاه می‌گویم : پروردگارا از من و از امّت منند !

➔ یَرجِعونَ علیٰ اَعقابِهِم . **قال : وکان ابنُ مُلَیکَـةَ یقول : اَللّهُمَّ اِنّا نَعوذُ بِکَ اَن نَرجِعَ علیٰ اَعقابِنا اَو اَن نُفتَنَ عَن دینِنا .**

و باز به‌روایت دیگر / صحیح‌مسلم، حدیث ۵۶/ مسنداً عَن اَنَسِ‌بن‌مالِکٍ اَنّ النّبیّ صلّی‌اللّه علَیه و سلّم قال : لَیَرِدَنَّ عَلَیَّ الحَوضَ رجالٌ مِمَّن صاحَبَنی حتّی اِذا رَأَیتُهُم و رُفِعُوا اِلَیَّ اَختُلِجُوا دونِی فَلَاَقُولَنَّ : اَیْ رَبِّ اَصحابی‌اَصحابی ! فَلَیُقالَنَّ لی : اِنَّکَ لاتَدری ما اَحدَثُوا بَعدَک .

و همچنین از صحیح‌مسلم/ مسنداً عَن شفیقٍ عن عبدِاللّه قال: قالَ رسولُ‌اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّم: اَنا فَرَطُکُم عَلَی‌الحَوضِ و لَاُنازِعَنَّ اَقواماً ثُمَّ لَاَغلِبَنَّ عَلَیهِم فَاَقول: یا ربِّ اَصحابی‌اَصحابی! فَیُقال: اِنَّک لاتَدری ما اَحدَثُوا بَعدَکَ . **ومانند این را تُرمُدی روایت‌کرده/ قیامت ،۳ ، تفسیر سوره ۲۱ ،۴ .**

۱ - **بخاری، فِتَن/** عن‌اَبی وائِلٍ قال : قالَ عبدُاللّه (بن عَمرِو بن‌العاص) قال‌النّبیّ صلّی‌اللّه علیه و سلّم : اَنا فَرَطُکُم عَلَی‌الحَوضِ لَیُرفَعَنَّ اِلَیَّ رِجالٌ مِنکُم حتّی اِذا اَهوَیْتُ لِاُناوِلَهُمْ اَختُلِجُوا دُونِی، فَاَقولُ : اَیْ رَبِّ اَصحابی ! یَقولُ : لاتَدرِی ما اَحدَثُوا بَعدَک .

و به روایت دیگر / مسند احمد، ج ۵ ، ص ۴۸/ مُسنداً عَن اَبی‌بَکرَةَ اَنّ رسولَ‌اللّه صلّی‌اللّه علَیه و سلّم قال : لَیَرِدَنَّ عَلَیَّ‌الحَوضَ رِجالٌ مِمَّن صَحِبَنی و رَءانِی، حتّی اِذا رُفِعُوا اِلَیَّ و رَأَیتُهُمْ اَختُلِجُوا دُونِی . فَلَاَقُولَنَّ رَبِّ اَصحابی اَصحابی ! فَیُقالُ : اِنَّکَ لا تَدرِی ما اَحدَثُوا بَعدَک .

و به روایت دیگر / احمد، ج ۳، ص۲۸/ عن اَبی‌سعیدالخُدری انَّ النّبی صلّی‌اللّه علیه وسلّم قال: ...فَاقُولُ اَصحابی‌اَصحابی ! فَقیلَ : اِنَّکَ لاتَدرِی ما اَحدَثُوا بَعدَک ! فَاَقُولُ : بُعداً بُعداً **! اَو قال:** سُحقاً سُحقاً لِمَن بَدَّلَ بَعدی .

می‌گوید: تو نمی‌دانی بعد از تو چه کردند. اینان پیوسته به عقب بازگشتند[۱].

پس ای مؤمنِ هوشیار تأمّل کن وبنگر که آیا این اخبار متواترهٔ صحیحه با آن خبر مجعول که می‌گوید **«اصحاب من بمانند ستارگانند»** قابل جمعند؟! و آیا نزد عقل، صحیح است که **سَمُرَة** و **عَمروبن‌عاص** و **معاویه** و **ذُوالـثُّـدیَه** و غیر آنها از **ستارگان هدایت‌گر** باشند، درحالی‌که با عترت محاربه کردند ونهال عداوتی عمیق در سینه‌ها نشاندند، که‌موجب اِهلاک حرث ونسل وقتل عترت واز بین‌بردن آنها شد، ولی ائمّهٔ عترت درآسمان هدایت جایی نداشته‌باشند؟! ومذهب عترت مردود بوده جزء اسلام بشمار نیاید و به‌قولشان اعتنائی‌نشود، وفقط به چهار مذهب شائع رسمی اکتفاءگردد که رئیس هیچ‌یک از آنها از عترت نبوده‌است؟! وحال آنکه این مخالف نصّ صریح خبر **«اِنّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلَین»** می‌باشد.

واما حبّ اهل‌بیت، ضدّ حبّ **معاویه** و دوستانش وهرکس‌که با**علی** محاربه یا دشمنی یا مخالفت‌کرده، می‌باشد. آیا شرمگین نیستید ازاینکه بگویید: ***اینها مجتهدند منتهیٰ دراجتهادشان در موضوع محاربهٔ با علی خطاءکردند!!*** ونیز بگویید: ***برای مجتهد مُصیب دو اَجراست وبرای خطاءکار یک اجر***[۲]؟! ازکجا این مزخرف را آوردید؟! آیا تعقّل‌نمی‌کنید؟!

سپس می‌گوییم: شما حتّی عترتی‌راکه پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله قرین وهمتای کتاب قرارداده، مساوی با **ابی‌حنیفه** و**شافعی** و**مالک** و**احمد** و غیرایشان ندانستید! زیرا آنها شیعهٔ اهل‌بیت را از ارباب مذاهب اسلامی شمرده‌اند. کاش شماهم چنین کرده قائل به‌پنج مذهب می‌شدید وایشان را از دین خارج نمی‌کردید! نمی‌دانم برای روز حساب چه جوابی آماده کرده‌اید؟! پس‌ای صاحبان خرد واندیشه پندگیرید.

۱- **وبه روایت دیگر/ صحیح مسلم، الفضائل، حدیث ۳۵/** عَن عُبَیدِاللّه‌بن مُلَیکَةَ اَنَّهُ سَمِعَ عائشةَ تَقول: سَمِعتُ رسولَ‌اللّه صلّی‌اللّه علَیه وسلّمَ یَقول و هوَ بَینَ ظَهرانَیْ اَصحابِهِ: اِنّی عَلَی‌الحَوضِ اَنتَظِرُ مَن یَرِدُ عَلَیَّ مِنکُم، فَوَ اللّهِ لَیُقْتَطَعَنَّ دُونی رجالٌ فَلَاَقولَنَّ: اَیْ رَبِّ مِنّی و مِن اُمَّتی! فَیقول: اِنَّکَ لاتَدری ما عَمِلوا بَعدَکَ، مازالُوا یَرجِعُونَ علیٰ اَعقابِهِم.

۲- خبری‌است که جاعل آن عمرو عاص است وما درجای خود به‌شرح آن پرداخته‌ایم.

ازاین‌که در کتابهایتان نسبت به‌ایشان اظهار دوستی ومحبّت می‌کنید مرادتان چیست؟! شکّی‌نیست که شما بسیاری‌از احکام دینتان را از ملوک **اُمَوی** و **عبّاسی** اخذ نموده‌اید، کسانی‌که دشمن علی علیه‌السّلام واولاد منتخَب او بودند . وایـنان حُـفّاظ دین وکتاب مبین وضدّ بدعتها وخواهشهای طاغیان گمراه وظالمان گـمراه کننده بودند . ونیز حامیان عدل واحسان وماحیان[۱] بدعت وظلم وطغیان هم‌اینان بودند .

سپس از شما می‌پرسیم : آیا مودّة *فی‌القُربی* این‌است که آنهارا از خمس منع‌کنید درحالی‌که از زکاة هم محرومند؟ همین‌است معنای مودّة *ذی‌القربی* ومحبت اهـل بیت وعترت نبی صلّی‌اللّه علیه وآله؟ آیا منع حقوقشان وفقیر ومحتاج کردنشان، به طوری‌که فقیرترین مردم باشند ، از آثار محبّت عترت‌است ؟! آری ! ادعاءِ چه آسان و حق ومعنیٰ را خواستن وعمل‌کردن چه‌مشکل !

مبحث چهاردهم
پاسخ به مخالفان خمس

برخی درمقام اعتراض گفته‌اند : *رسول‌اسلام که مکرّر فرموده است :*

قُل لاٰ اَسأَلُکُم عَلَیهِ اَجراً...[۲] قُلْ ما سَأَلـتُکُم مِن اَجرٍ فَهُوَ لَکُم ...[۳] .

پس چگونه برای‌عترت خود حقوقی مقرّر نموده که ایشان ، بدون انجام‌کاری ، پیوسته تا قیامت در بی‌نیازی و رفاه وآسایش زندگی‌کنند ؟! وچون ازاین طریق ، برخلاف قرآن ، برای آنها اجرت دائم ومستمرّ تـعیین نـموده ، پس لازم مـی‌آید کـه ذَوِی‌القُـربای نـبیّ

۱- ماحی ؛ محوکننده .

۲- بگو برای این‌کار (دعوت) دستمزدی از شما نمی‌خواهم / **الانعام، ۹۰/ الشوری، ۲۳.**

۳- **سبأ، ۴۷/** و قول سایر انبیاء در سورهٔ شعراء آیات ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۶۴، ۱۸۰ نیز این است : **وَ ما اَسأَلُکُم عَلَیهِ مِن اَجرٍ اِنْ اَجرِیَ اِلاّٰ عَلیٰ رَبِّ العالَمینَ .**

دست به‌سیاه وسفید نزنند ، و بی‌آنکه تن به کار وفعّالیّت دهند ، تا قیامت نانشان در روغن باشد . ازاینرو خمسِ حاصلِ مؤونه صحیح نیست .

در جواب این عدّه می‌گوییم :

پیامبر اکرم صلّی‌اللّه علیه وآله برای رسالت وتبلیغ وجهاد خود اجر مادّی از امّتش نخواسته جز عمل به‌احکام اسلام وترویج آنها و تباه‌نکردنشان ، که مودّت خویشان او نیز شرط همین‌عمل می‌باشد . اگر امّت چنین‌نکنند ، حقّ از میان‌رفته و باطل غالب می‌شود ، وکوشش وجهاد پیامبر ازبین می‌رود . و حال‌آنکه اگر به‌احکام اسلام وسنّت نبیّ عمل‌کنند ، اجر رسالت اورا اداء کرده‌اند ، زیرا مطلوب پیامبر حاصل شده‌است . بناءبراین توجیهات بسیاری از مفسّرین دراین آیه ، لغزش از حقّ و عُدول از سَداد است . چراکه گمان برده‌اند مراد از «***مودّت فی‌القُربیٰ***» ، احسان به خویشان پیامبراست با مال . البتّه آیه این راهم شامل‌می‌شود واین از لوازم مودّت است . ولی‌غرض اصلی‌از مودّت آنست که امّت برای کسب علوم دین به‌عترت نبی مراجعه کنند و به‌اعمال آنها تأسّی‌نمایند . چنانکه آیات بسیاری در قرآن ناظر براین معنیٰ است ، مثل ؛

اِنَّ اَولَی النّاسِ بِابراهیمَ لَلَّذینَ اَتَّبَعُوهُ و هذا النَّبِیُّ وَ الَّذینَ آمَنُوا وَ اللّهُ وَلِیُّ المُؤمِنینَ . **(آل‌عمران-۶۸)**

همانا سزاوارترین و نزدیکترین مردم به ابراهیم آن‌کسانندکه از او پیروی‌کردند و نیز این پیامبر وکسانی‌که ایمان آورده‌اند ، و خداوند دوست مؤمنان است .

پیامبر اکرم صلّی‌اللّه علیه وآله این‌امر را دراَخبار متواتره نیز بیان فرموده ، ازجمله در خبر ***اِنّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلَین*** ... که درهمین فصل به‌تفصیل ازآن سخن گفته‌ایم و بیانش گزشت .

تأکید رسول خدا برچنینن مودتّی بدان سبب‌بوده که حکّام جور ، و هرکس دیگری راکه مانند آنها ملتزم عمل به‌کتاب نباشد، از دائرهٔ مَحبّت ومودّت خود خارج سازد . آن حضرت پیش‌بینی می‌کرد زمانی فرارسدکه حُکّام ستمگری چون **معاویه** و **مروانیان** و **عبّاسیان** برمردم سلطه وغلبه یابند و به‌جای التزام عملی به‌کتاب خدا ، به‌تحریف وتبدیل آن بپردازند .

يُحَرِّفُونَ الكَلِمَ عَن مَواضِعِهِ و نَسُوا حَظّاً مِمّا ذُكِّرُوا بِهِ[۱].
وَ بَدَّلُوا نِعمَةَ اللّهِ كُفراً[۲].
وَ قالَ الرَّسُولُ يا رَبِّ اِنَّ قَومِي اتَّخَذُوا هذَا القُرآنَ مَهجُوراً[۳].

در چنین وضعی تنها عترت نبیّ بودند که دربرابر آن ستمگران قیام ومقاومت می‌نمودند و هرتبدیل وتحریفی را با ادلّه وبراهین موجود درکتاب وسنّت، ونیز ادلّهٔ عقلیّه، معلوم ومبیَّن می‌ساختند، ومتن کتاب الهی را تفسیرکرده مردم رابه‌عمل به‌آن دعوت می‌نمودند، وبدعتها ومجعولات را از صفحهٔ دین می‌زدودند، و اسلام خالص ومطابق وحی وحقّ را دراختیار آنان می‌نهادند، وقانون عدل را مرعِیّ می‌داشتند. به‌همین سبب، سلاطین **بنی‌امیّه و بنی عبّاس**، خمس را از ذوِی القُربای نبیّ، یعنی‌مخالفان سرسخت خود، منع کردند تا قدرت مالی‌را، که اساس کار در گردآوری نیرو است، از دست آنان خارج سازند، و بی‌هیچ مُعارضی بر سلطه‌گری خود ادامه دهند. ازسوی دیگر **بنی‌عبّاس**، به‌جهت خویشاوندی که با آل رسول داستند، واموال بلاد اسلامی‌هم به‌اَشکال مختلف دراختیارشان بود، سخنی‌از خمس بمیان نمی‌آوردند. زیرا اگر موضوع خمس را مطرح می‌کردند، موجب می‌شد **بنی فاطمه**، یعنی‌**اولاد علی** نیز شریک باشند، و بدین‌وسیله قدرت یابند ودست آنان را از حکومت کوتاه کنند.

مخالفان خمس همچنین گفته‌اند: ***بناءبر عقیدهٔ شیعه، پیامبر اسلام یک‌پنجم ثروت دنیا را مخصوص اقارب خود ساخته‌است!***

از قائلین این قول می‌پرسیم: آیا این‌سخن از روی عِناد وعَداوت باخاندان‌رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله نیست؟! چه‌کسی این‌سخن راگفته یانوشته‌است؟! ودر چه زمانی به‌آن عمل‌شده؟! آیا این‌کلام، تهمتی واضح وافترائی بارز نیست؟! در چه

۱- کلام خدا را از جایگاهش جابجا می‌کنند و قسمتی را هم که آنان تذکر داده شده بود به‌دست فراموشی سپردند / **المائده، ۱۳**.

۲- و نعمت هدایت الهی را به کفر مبدّل ساختند / **ابراهیم، ۲۸**.

۳- پروردگارا همانا امّت من این قرآن را وانهادند / **الفرقان، ۳۰**.

زمانی‌از تاریخ ، یک‌پنجم ثروت دنیا دراختیار خویشان نبیّ قرارگرفته‌است ؟! مگر نه آنست که هنوزهم اکثر قریب به‌اتّفاق ذوِی‌القربای پیامبراسلام در فقر ومَسکنَت و تنگدستی بسرمی‌برند؟! آیا خمسِ فاضلِ مؤونهٔ مکلّف که تمام مخارج سال خود و نفقه خوارانش را مصرف‌کرده، ومبلغی زیاد آورده، واز این‌مقدار ، یک پنجمش را می‌دهد ، یک‌پنجم ثروت روی زمین‌است ؟! وآیا ثروت کفّار هم ضمیمهٔ آن می‌شود ؟! وآیا عامّه هم‌که از فاضلِ مؤونه چیزی نمی‌دهند، ثروتشان ملحق به‌یک پنجم ثروت دنیا می‌گردد؟! وآیا تمام خمس متعلّق به **بنی‌هاشم** است وهمه را به ایشان می‌دهند ؟! وآیا شما دارایی تمام مردم را حساب‌کرده‌اید وعدّهٔ سادات مستحِقّ را هم شمرده‌اید ؟! مگر قرآن خمس را به‌شش سهم تقسیم نکرده‌است ؟! یک سهم از خدا ، یک سهم از رسول‌خدا ، یک سهم از خویشان رسول ،که همان بنی‌هاشمند ، و سه‌سهم متعلّق به‌اَیتام ومساکین وابن‌سبیل . ومگر اسلام ، خمس را بی قید وشرط ، برای **بنی‌هاشم** قرارداده ؟! درصورتی‌که شرائط استحقاق که در زکاة برای غیر **بنی‌هاشم** مقرّر گشته ، عیناً در خمس نیز مراعات شده‌است .

علاّمهٔ حلّی در **تذکره** می‌گوید : ***درگیرندهٔ خمس ایمان شرط است ، به‌سبب نهی از مودّت غیر مؤمن و ازکسی‌که با خدا و رسول او دشمنی می‌کند ، و عدالت شرط نیست ، و غنیّ مستحِقّ نیست ، زیرا خمس برای ارفاق وضع شده ، چنانکه زکاة برای نیازمندان عامّهٔ مردم . آری ، در نزد ما ، امام مستحِقّ سهم ذی‌القربیٰ است ، حتی اگر غنیّ باشد***[۱] .

به‌این نکته نیز باید عنایت داشت که سادات هم مانند غیرسادات ، به‌مشاغل و حِرَف وصنایع گوناگون اشتغال داشته ودارند . وهیچ شغل و پیشه وعلم وصنعت و شأنی‌از شؤون اجتماعی‌نیست که‌سادات درآن شرکت نکرده‌باشند لٰکن طبیعی

۱- **التّذکره، کتاب الخمس ، الفصلُ الثّالث فی‌قسمتِه و بیانِ مَصرفه/ مسألةٌ** : یُعتَبَرُ فی آخِذِ الخمس الایمانُ ، لِلنَّهی عن موَّدةِ غیرِ المؤمنِ وعَمَّن حادَّ اللّهَ و رسولَهُ ، ولا یُعتَبَرُ العَدالةُ ، ولا یَستحِقُّ الغنِیُّ ، لِاَنَّهُ وُضِعَ لِلاِرفاق ،کما وُضِعَتِ الزّکاةُ لِمَحاویجِ العَوامِّ . نعَم، یَستحِقُّ الامامُ سهمَ ذِی القُربیٰ عندنا و اِن کان غَنیّاً * .

*** ـ ما با قسمت اخیر کلام علاّمه موافق نیستیم و در خلال مبحث خمس ، مستدلاً پاسخ او را داده‌ایم .**

است که در هرصنف وطبقه‌یی افرادی نیازمند وجودداشته ودارند. در **بنی‌هاشم** هم تعداد فقراءِ بیشتراز غیر **بنی‌هاشم** نیست بلکه به‌نسبت کمتر هم هست. ولی همان عدّهٔ کم هم از حقّ خود محرومند، چنانکه طبقات مستحِقِّ زکاة از زکاة محرومند.

ازطرف دیگر، آن عدّهٔ معدودی‌که سهم خدا ورسول را می‌گیرند باید به‌همان طریقی‌که شخص پیامبر مصرف می‌نمود، صرف‌نمایند. سه‌سهم یتامیٰ وابن‌سبیل و مساکین هم عامّ است. غایةُالامر چون اطلاق آیه شامل **بنی‌هاشم** نیز می‌گردد، به حکم اخبار، اگر سهم ذی‌القربیٰ کفایت‌نکرد، باید از سهام ثلاثه، حاجات آنها رفع شود. وهرگاه خمسِ اَرباح مکاسب داده‌شود، همان یک‌سهم، سهم ذی‌القربیٰ، از شش سهم، برای آنها کافی‌است.

کسانی‌که تاریخ صدر اسلام را مطالعه کرده‌اند می‌دانند که این‌سلاطین **بنی‌امّیه** بودند که به پیروی از خلفاءِ، خمس را از ذوی‌القربای پیامبر (ص) منع نمودند. **بنی‌عبّاس** هم از آنها پیروی کردند، وچنانکه گفتیم، از قدرت یافتن **بنی‌فاطمه** *(فرزندان علی)* بیم داشتند و به انواع دسائس وحِیَل مانع آن می‌شدند[1].

از دیگر ادّعاءهای مخالفان خمس این‌است که می‌گویند: ***غرض ما از مخالفت با خمس، رفع این تهمت است از پیغمبر بزرگ اسلام‌که صرف‌نظر از جنبهٔ پیغمبری، فرزانه ترین فرد بشر و غمخوارترین شخص نوع انسان به‌جامعهٔ انسانیّت است، که فرزندزادگان دختر خود، و سایر خویشاوندان دور ونزدیک خویش را اختصاص و امتیاز به‌حقوقی داده است‌که هیچ یک از سلاطین جبّار، صرف‌نظر از پیغمبران بزرگوار، برای فرزندان خود چنین آتیه‌یی پیش‌بینی نکرده‌اند.***

درپاسخ این‌اشکال مخالفان، علاوه‌بر دلائلی‌که دراین مبحث اقامه شده، باید بگوییم: این نه‌تنها رفع تهمت نیست‌که عین تهمت‌زدن است. این‌بنده بیش‌از هفتاد سال در اصفهان اقامت داشته‌ام، ونه دیده‌ام ونه شنیده‌ام‌که ثروتمندی دراین شهر یا شهرهای دیگر یا روستاهای این‌استان، یک‌خانهٔ محقّری برای یک سیّد خریده یا

۱- ابن ابی‌الحدید در مجلّد سوم شرح خود بر نهج البلاغه، در مَطاعِن عُمَر، در قسمت «الطَّعن الخامس»، چگونگی منع خمس از بنی‌هاشم را به‌تفصیل شرح داده‌است. / ص ۱۵۳ تا ۱۵٦.

مؤونهٔ ساختش را پرداخته‌باشد . ویاکسی جهازیّـهٔ دختری‌از سادات را ، به‌قدر لازم تهیّه کرده‌باشد . پس‌سادات ، زعفران نخورده لبهایشان زرداست . واگر کسـی‌هم کمکی به‌ایشان کرده ، معاملهٔ سائل به‌کف نموده وآبرویشان را برده‌است ، وانفاق او همراه با توهین ومنّت ورياء بوده وفقط بدنامی آن نصیب سادات شده‌است . باید به حال مسلمین و ذَوِی‌القربای نبیّ ودین اسلام ومکتب تشیّع خون‌گریست !!

سپس از ثروتمندان می‌پرسیم : آیا پنج سهم دیگر خمس را به‌مصارف تعیین شده درکتاب خدا رسانده‌اند که دراین یک سهم اشکال پیش‌آمده ؟! آیا از طُرُق صحیح، دین‌خدا را نصرت ویاری داده‌انـد؟! آیـا بـه‌فقراء ومسـاکـین وابـن‌سبیل رسیدگی کرده‌اند؟!

وامّا درپاسخ ادّعاءِ ***رفع تهمت از صاحب شریعت*** ، بایدگفت : ازاین بابت هـیچ تهمتی متوجّه رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله نمی‌شود، به‌جهت آنکه وضع خمس نفس عدالت‌است. زیرا به‌اتّفاق تمام امّت، وبه‌حکم تواتر اخبار فریقَین، ازاهل سنّت وتشیّع، چنانکه دراین مبحث مبسوطاً آورده‌ایم، زکاة بر **بنی‌هاشم** حرام‌است . حال اگر بَدَل آن برای‌فقراء **بنی‌هاشم** تأمین‌نشود ، عدالت دراحکام خدا نبوده وموجب اعتراض عقلاءِ به‌دین مقدّس اسلام وپیامبر آن می‌گردد . به‌چه علّت باید طبقه‌یی از اجتماع مطلقاً محروم باشند ؟! وآیا این بالاترین ظلم‌نیست که درطول دهر، فقراءِ **بنی‌هاشم** هیچ حقّی نداشته‌باشند، وبا آنها معامله‌یی شودکه حتّی باکفّار نمی‌شود؟! زیرا از هشت طبقهٔ مستحِقّین زکاة ، یک طبقه ***مُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُم*** از کفّار می‌باشند . از طرفی، اگر تجّار، ارباح مکاسب خودرا نپردازند ، ثروتشان انباشته می‌گردد وفاصلهٔ طبقاتی در جامعهٔ اسلامی افزون می‌شود ومشمول این‌آیه می‌گردند که:

وَ الَّذينَ يَكنِزُونَ الذَّهَبَ والفِضَّـةَ ولاٰ يُنفِـقُونَها فی سَبيلِ‌اللّهِ فَبَشِّرْهُم بِعَذابٍ اَليمٍ(۱).

بناءبراین وجود چنین حکم ظالمانه‌یی در دین الهی محال‌است ، وهمین نقیصه برای‌نفی رسالت رسول (ص) کافی‌است .

۱- وکسانی که زر وسیم راگنج می‌نهند وآن را در راه خدا انـفاق نـمی‌کنند ، پس‌آنـان را بـه عذابی دردناک بشارت دِه / **التوبه ، ۳۴.**

حال می‌پرسیم: آیااز عدالت این پیامبر فرزانه وغمخوار نوع انسان‌است که زکاة را بر طبقه‌یی‌از اجتماع ممنوع سازد و چیز دیگری را جایگزینش ننماید ؟! و آیا دینی که می‌گوید : **حَلالُ مُحمَّدٍ حَلالٌ اِلیٰ یَومِ القیامَةِ و حَرامُ مُحمَّدٍ حَرامٌ اِلیٰ یَومِ القیامَة** ، می‌تواند احکامش متغیّر ومنقطع باشد ؟! این چه‌جای شگفتی‌است که پیامبر عدالت خواه، به‌فرمان خداوند عادل، حقوقی‌را برای همهٔ طبقات جامعه معیّن کرده‌باشد؟! پس همان‌گونه که زکاة را برای همیشه وبه‌منظور ایجاد اتّحاد بین طبقات وتعاون بر بِرّ وتقویٰ، ورفع اختلاف طبقاتی، وریشه کن کردن فقر واحتیاج بینوایان ونیازمندان مقرّر فرموده ، قسمتی‌از خمس راهم برای رفع نیاز فقراءِ **بنی‌هاشم** قرار داده‌است .

ونیز گفته‌اند : **فاضل در مسالک الافهام** ***می‌گوید : «مراد از "قرابت" در آیهٔ غنیمت ، قرابت خود شخص است . پس امر است به صلهٔ رحم به مال و جان . یا مراد نفقهٔ اَقاربی است که بر شخص واجب است ، و مقتضای آیهٔ شریفهٔ "لِلرَّسولِ و لِذِی القُربیٰ" عموم است ، و*** **شیخ طوسی** **در** **تبیان** ***، در ذیل آیهٔ شریفهٔ ؛ وَ آتِ ذَا القُربیٰ حَقَّهُ ، می‌نویسد : رُوِیَ عَنِ ابنِ عبّاسٍ و الحَسَنِ اَنَّهُم قَرابَةُ الاِنسان . یعنی ابن عبّاس و حسن گفته‌اند : مراد از ذِی القُربیٰ ، خویشاوندان خود شخصند .***

حال ازاین مخالفان خمس می‌پرسیم : آیا درآیهٔ غنیمت هم احتمال این‌معنی داده می‌شود که خمسِ غنیمت از خدا ورسول وخویشان شما مردم باشد ؟! و آیا چنین سخنی تناسبی با مجموع آیه دارد ؟!گزشته ازاین ، سفارش دربارهٔ ارحام ، در همه جای قرآن ، به‌لفظ «*صِلَه*» آمده، مثل : **وَ اَلّذینَ یَصِلُونَ ما اَمَرَ اللّهُ بِهِ اَن یُوصَلَ**[1] . و **یَقطَعُونَ ما اَمَرَ اللّهُ بِهِ اَن یُوصَلَ**[2] . و آیا ارتباطی بین آیهٔ فوق و آیهٔ غنیمت وجود دارد ؟! و آیا **شیخ طوسی** در ذیل آیهٔ غنیمت نیز همین مطلب را از **ابن عباس** و **حسن** یا دیگری نقل‌کرده‌است ؟! قطعاً چنین‌استدلالی نشانهٔ ضعف علم و غرض ورزی‌است . اینان همچنین به دوتَن از ائمه علیهم‌السّلام اعتراض کرده‌اند که ***چرا از*** **هارون یا متوکّل** ***مبلغی گرفته‌اند .***

۱- و کسانی‌که وصل می‌کنند آنچه راکه خدا امر به‌وصلش فرموده / **الرّعد ، ۲۱ .**

۲- و کسانی‌که قطع می‌کنند آنچه راکه خدا امر به وصلش فرموده / **البقره ، ۲۷ .**

واقعاً این سخن‌ها چنان حیرت‌انگیز وشگفت‌آور است که کسی جز دشمن نمی‌تواند برزبان آورد . برفرض صحّت این مدّعا ، آیا خلیفهٔ عباسی این مبلغ را از مال خود وسود تجارت خود داده‌است ؟! یا از بیت‌المالی‌که طعمهٔ مفتخواران ستمگر واَتباعشان بود ؟! آیا ائمه صَلَواتُ‌اللّه علَیهم هیچ حقّی دراین بیت‌المال نداشتند ؟! آیا بیت‌المال حقّ مسلّم ظَلَمَه وطَواغیت بوده که گرفتن پشیزی ازآن حرام وخلاف شرع وغصب وخیانت محسوب گردد ؟! مگر نه‌این‌است که اگر امامِ مورد نظر، این مقدار ناچیز راهم از بیت‌المال نمی‌گرفت ، خلیفهٔ عباسی گمان می‌بُرد ارتباط امام با پیروانش مستحکم‌است واز قدرت مالی، و درنتیجه سیاسی، برخوردار . ازاینرو به‌شکنجه و آزار بیشتر آنها مبادرت می‌نمود ؟! چنانکه سرانجام این اتّفاق افتاد وبعد از وفات حضرت صادق علیه‌السّلام ، همهٔ امامها علیهم‌السّلام در زندانها و زیر شکنجه ، ودر جوانی به‌شهادت رسیدند .

مبحث پانزدهم
پیامبر ، کتاب ، عترت و خلفاء جور

چنانکه گزشت ، رسول اسلام صلّی‌اللّه علیه و آله «*عترت*» را قرین ومتّحد ومتّفق با *قرآن* معرّفی‌نمود و جداشدن آنهارا از یکدیگر موجب ضلالت وگمراهی دانست. پس‌اگر کسی تصوّرکند خمسی‌را که **بنی‌هاشم** ، ودر رأس آنها ائمّه صلوات‌اللّه علیهم از فاضل مؤونه می‌گرفتند ، وآن را از غنائم می‌دانستند ، خطاءِ ایشان بوده ، این‌کلام رسول‌خدا را تکذیب‌کرده که فرمود : ***قرآن و عترت هردو جانشین منند و هرگز از هم جدا نمی‌شوند***[۱] . وتکذیب رسول خدا کفراست ، مگرآنکه تکذیب کننده نداندکه پیامبر این‌کلام راگفته . و دراین‌حالت هم مرتکب اعظم معاصی‌شده که دراین باره به‌تحقیق نپرداخته وگناهش غیرقابل عفواست ، زیرا حقوق **بنی‌هاشم** را انکار نموده . وهرگاه عمل‌ائمّه را درمورد خمس شنیده ومی‌دانسته وبرآن ترتیب‌اثر نداده، بازهم به‌تکذیب رسول پرداخته‌است .

۱- حدیث مذکور در صفحهٔ ۳۵۳، و همهٔ احادیث مبحث دوازدهم در اثبات حدیث «**ثَقَلَین**» .

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و آله *«کتاب وعترت»* را به‌ما سپرد تا اسلام دربین مردم، خالی‌از بدعت وخواهشهای نفسانی باقی‌بماند. بناءِبراین *«عترت»* موظّف بودند هر نقطهٔ خلاف یا بدعتی راکه مشاهده کنند، با بذل مال و وقت وحتّی جان خود، در تصحیح و رفع آن بکوشند واز حقّ دفاع نمایند، و به‌اَقطار بلاد اسلامی اعلام وابلاغ کنند. زیرا خلفاء جور، بدعتهایی را به‌نفع خود، جامهٔ دین می‌پوشاندند، وبه‌وسیلهٔ عُمّالشان، از قُضاة وفقهاء دست‌نشانده، وائمهٔ جمعه وجماعت و وُعّاظ، دربین مسلمین منتشر می‌ساختند.

مورد تسلُّم واتّفاق تواریخ واَخباراست که ائمّه نُوّابی داشته‌اند که مخفیانه از شیعیان خمس را دریافت می‌کرده‌اند، وازاین طریق به‌فقراء ومحتاجان واَبناء سبیل و اَیتام کمک می‌رسانده‌اند. پس‌اگر مال در اختیارشان نبود نمی‌توانستند به‌آنها درامر معاش یاری‌نمایند. البته خود ائمّه علیهم‌السّلام زِراعت وفَلاحت وکارهای دیگر می‌کردند، ومؤونهٔ زندگی روزانهٔ خودرا از کدّ یمین وعرق جبین تأمین می‌نمودند. ولی‌این درآمد برای ترویج وتبلیغ حقایق دین وایستادگی دربرابر تعارُض وتخاصُم خلفاء عبّاسی، وتربیت واعزام اصحاب به‌بلاد دور ونزدیک، به‌منظور زدودن بدعتها کافی‌نبود، و به‌مالی بیشتر احتیاج داشتند که‌اگر نبود، آن مجاهَدتها تعطیل می‌شد و تمام حقّ، زیر سیطرهٔ باطل محو ونابود می‌گشت، ونتیجه‌یی که از شریک ساختن آنان با قرآن منظور بود منتفی می‌شد.

آیا کتاب خدا، که عترت شریک آنند، یعنی‌حافظ ونگاهبانش می‌باشند، باید مندرِس ومُنطَمِس وآلوده با بدعتها و هواپرستی‌ها، زیرنام ولواء دین، گردد، وکسی هم طشت ظَلَمَه را روی آب نیفکند، تا اسلام بالمرّه مبدّل، وباطلها جای حقایق را بگیرد، وحقّ، برای همیشه، درپردهٔ خَفاء بماند؟! وهرگاه چنین بود، آیا شما راضی بودید اموال دراختیار مُترَفین ومُسرِفین وعُصاة وطُغاة باشد، تابتوانند هرظلمی را تحت عنوان دین مُعَنوَن، و به‌سِمات حقّ متَّسِم سازند، ودرنتیجه آیین حقّ را محو، وبعثت نبیّ‌اکرم رااز اثر بیاندازند؟! شما نباید باآنها شریک شوید ومدافعشان‌گردید!

مبحث شانزدهم
منع خمس توسط ابی‌بکر و عمر

پس‌از رحلت پیامبر عظیم‌الشّأن اسلام صلّی‌اللّه علیه و آله ، اول کسی‌که خمس را بر **بنی‌هاشم** منع نمود ، خلیفهٔ اول **ابوبکر** بود . وی چنین ادعاء کرد که : ***حقّی‌که شمابرگردن ما دارید این است که فقیرتان را بی‌نیاز کنیم و دخترانتان را شوهر دهیم و هرکس از شما که خدمتگزاری ندارد براو خدمتکار بگماریم . پس بی‌نیاز شما همانند رهگزر بی‌نیاز است . به او ، و به یتیم ثروتمند از زکات چیزی داده نمی‌شود***[1] .

البتّه کسانی‌مثل **امیرالمؤمنین** علیه‌السّلام و **عبّاس‌بن عبدالمطّلب** و **عبداللّه بن عبّاس** و **فضل بن عبّاس** که از بزرگان اَتقیاءِ مسلمین بودند ، هرگز بیش‌از آنچه **ابوبکر** می‌گفت ، به‌مصرف خود واهل بیتشان نمی‌رساندند . ولی چون محلّ تعیین شده توسّط شارع ، برای **بنی‌هاشم** ، که خمس بود ، ممنوع گردید ، موجب شد این خاندان برای امرار معاش وتأمین مایحتاج خود هرروز به بیت‌المال مراجعه کنند و حقّ خود را ، مانند «**فَدَک**» ، مطالبه نمایند . ولی‌چون این مطالبات ثمری نداشت ، در نتیجه از دریافت واَخذ خمس صرف‌نظر نمودند . ازینرو حکم **ابی‌بکر** تثبیت شد و حتی در دوران بعد ازاو ، وتا سلاطین **بنی عبّاس** ادامه یافت ومانع از قدرت یافتن ائمّه علیهم‌السّلام گردید .

ابن ابی الحدید می‌گوید :

روایت شده‌که رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله خمس را می‌گرفت ، سپس با دستش برآن می‌زد و مشتی از آن را برمی‌گرفت و برای کعبه می‌نهاد و می‌گفت : سهم خدای تعالی است . سپس آنچه راکه می‌ماند بر پنج سهم تقسیم می‌نمود ...واز ابن عباس رضی‌اللّه عنه روایت

---

۱ – **ابن‌ابی الحدید ، ج۳، ص ۱۵۶/کشّاف/** اِنَّما لَکُم اَنْ نُعطِیَ فَقیرَکُم و نُزَوِّجَ اَیِّمَکُم و نُخْدِمَ مَن لاٰ خادِمَ لَهُ مِنکُم . فَاَمَّا الغَنِیُّ مِنکُم فَهُوَ بِمَنزِلَةِ آبْنِ سَبیلٍ غَنِیٍّ ، لاٰ یُعطیٰ مِنَ‌الصَّدَقَةِ شَیئاً ولا یَتیمٌ مُوسِرٌ .

است که گفت : خمس بر شش سهم بود . برای خدا و رسول دو سهم ، و یک سهم برای خویشان او ، و سه سهم دیگر برای آن سه گروه ، تا اینکه پیامبر علیه‌السّلام وفات یافت . آنگاه **ابوبکر** *سه سهم* (اول) *را ساقط نمود و خمس را بر سه سهم دیگر تقسیم کرد .* **عُمَر** *نیز چنین کرد*[۱] .

مبحث هفدهم
تخلیص رأی مخالفان و پاسخ به آنها

خلاصهٔ آنچه منکِرین خمس به آن استناد کرده‌اند سه چیزاست ؛

اوّل ؛ *آنکه وضع خمس وهر حقّی برای عترت نبیّ وخاندان او ، اجر رسالت محسوب است . درحالی‌که پیامبر اسلام هم مانند سایر انبیاء ، برای رسالت خود پاداشی طلب ننموده .*

درپاسخ این‌اعتراض می‌گوییم : اعطاء قسمتی‌از خمس به‌فقراء **بنی‌هاشم** ، در مقابل زکاتی‌که به‌عامّهٔ فقراء داده می‌شود ، حقّی‌است که خدای‌متعال برای فقراء **بنی هاشم** قرارداده ، باهمان شرائطی‌که برای مستحِقّین زکاة مقرّر فرموده ، واین عین عدالت است . مگر عترت نبیّ ومطلق **بنی‌هاشم** بشر نیستند ؟! وآیا نباید خوراک و پوشاک ومنزل وازدواج وفرهنگ و درمان وداروی فقراء آنها تأمین‌گردد؟! وآیا مخالفت با این حکم ، مخالفت با عدل‌الهی در وضع احکام نیست ؟! وآیا ماهم باید مانند کفّار ومشرکین باشیم که می‌گفتند :

ما لِ هذَا الـرَّسولِ یَـأْکُلُ الطَّـعامَ وَ یَمشِی فِی‌الاَسواقِ . **(الفرقان ـ۷)**

این چگونه رسولی‌است که خوراک می‌کند ودر بازارها راه می‌رود ؟!

فَـقالَ المَلَؤُ الَّذینَ کَـفَرُوا مِن قَومِهِ ما هذا اِلاّ بَشَرٌ مِثلُکُم یُرِیدُ اَنْ یَتَـفَـضَّلَ عَلَیکُم .

۱- **ابن‌ابی الحدید ، ج ۳، ص ۱۵۵**/ و قد رُوِیَ انَّ رسولَ‌اللّه صلّی‌اللّه علیه وآله کانَ یَأخُذُ الخُمسَ فَیَضرِب بِیَدِه فَیَأخُذُ مِنهُ قَبضَةً فَیجعلُها لِلکَعبَةِ و یَقولُ: سَهمُ‌اللّهِ تَعالیٰ . ثمّ یَقسِمُ ما بَقِیَ علیٰ خَمسةِ اَقسامٍ... و قَد رُوِیَ عن‌ابنِ عبّاسٍ رَضِیَ اللّه عنهُ اَنّهُ کانَ علیٰ سِتَّةٍ .....حتّی قُبِضَ علیه‌السّلامُ. فَاَسقطَ ابوبکرٍ ثَلاثَةَ اَسهُمٍ و قَسَمَ الخمسَ کلَّهُ علیٰ ثَلاثَةِ اَسهُم .کذلِکَ فَعَلَ عُمَرُ .

پس آنان‌که از قوم او کافر شدند گفتند : این‌کسی نیست جز بشری همانند شما که می‌خواهد بر شما برتری جوید . **(المؤمنون ـ۲۴)**

وَ قالَ المَلَأُ مِن قَومِهِ الَّذینَ کَفَرُوا و کَذَّبُوا بِلِقاءِ الاٰخِرَةِ و اَتْرَفْناهُم فِی الحَیٰوةِ الدُّنیا ما هذا اِلاّ بَشَرٌ مِثلُکُم یَأکُلُ مِمّا تَأکُلُونَ مِنهُ و یَشرَبُ مِمّا تَشرَبُونَ .

سران قومش ، آنان که به دیدار آخرت کافر شدند و آن را دروغ انگاشتند ، و ما نیز ایشان را در زندگی دنیا مُتَرَّفه ساختیم ، گفتند : این کسی نیست جر بشری همانند شما ، از آنچه شما می‌خورید می‌خورد ، و از آنچه می‌نوشید می‌نوشد . **(المؤمنون ـ۳۳)**

ودر جواب همهٔ این منکران و مکذّبان وکافران ، خدای‌تعالی می‌فرماید :

وَ ما جَعَلناهُم جَسداً لاٰ یَأکُلُونَ الطَّعامَ وَ ما کانُوا خالِدینَ . **(الانبیاء ـ ۸)**

و ما پیامبران را نوعی نیافریدیم که چیزی نخورند و ایشان جاودانه نیستند.

وَ ما اَرسَلنا قَبلَکَ مِنَ الْمُرسَلِینَ اِلاّ اَنَّهُم لَیَأکُلُونَ الطَّعامَ وَ یَمشُونَ فِی الاَسواقِ.

و پیش از تو هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر آنکه آنان نیز خوراک می‌کردند و در بازارها راه می‌رفتند . **(الفرقان ـ۲۰)**

اصلاً دین برای بهره رساندن مادّی ومعنوی به‌بشر، واستفاده وانتفاع او در دنیا و آخرت ارسال وابلاغ شده ، چنانکه درکتاب مجید می‌گوید :

رَبَّنا آتِنا فِی‌الدُّنیا حَسَنَةً وَ فِی‌الاٰخِرَةِ حَسَنَةً و قِنا عَذابَ النّارِ[1] .

بناءبراین، بشر باید درتمام شؤون ، از اخلاق واَعمال ، عدل واحسان را، که‌از صفات خدااست ، پیشه سازد تانتیجهٔ آن خیر وخوشی و رفاه واطمینان وامنیّت و آزادی برای جمیع بشر باشد ، واز نعمتهای خداوندی ، از مأکولات وملبوسات و مساکن طیّبه ولذّات مطلوبه برخوردارگردد . پس هرگاه قادر متعال، فرد یاگروهی را، براساس قانون خود ونظم عالم ، از دائرهٔ نَعَمات مادّی ومعنوی بیرون‌کند واز لذائذ عالم محروم سازد ، قطعاً اینان مرتکب ظلمی درحقّ خود ودیگران شده‌اند که به چنین عقوبتی دچارگشته‌اند . **وَ ما رَبُّکَ بِظَلاّمٍ لِلعَبِید**[2] .

۱- پروردگارا مارا در دنیا وآخرت نیکی دِه و مارا از عذاب آتش محافَظت فرما / **البقره، ۲۰۱.**

۲- و پروردگار تو نسبت به‌بندگان ستمکار نیست / **فصلت ، ۴۶.**

قوام زندگی بشر، درمرتبهٔ اوّل ، خوراک وپوشاک ومسکن ودرمان و دارو و فرهنگ می‌باشد، وعمدهٔ احکام الهی‌مربوط به‌همین نعمتها وچگونه بهره گرفتن از آنهااست ، چنانکه ازآیات زیر مستفاد می‌گردد.

یا آدَمُ اُسْکُنْ اَنتَ وَ زَوجُکَ الجَـنَّةَ و کُلا مِنها رَغَداً . **(البقره-۳۵)**

ای آدم تو و همسرت در بهشت سکنیٰ گیرید و از آن به‌فراوانی بخورید .

وَ یا آدَمُ اُسْکُن اَنتَ وَ زَوجُکَ الجَـنَّةَ مِن حَیثُ شِئْـتُما فکُلا. **(الاعراف -۱۹)**

ای آدم تو و همسرت در بهشت سکنیٰ گیرید و از هرجاکه بخواهید بخورید .

کُلُوا وَاَشْرَبُوا مِن رِزْقِ اللّهِ و لاٰ تَعْـثُوا فِی‌الاَرضِ مُفسِدینَ . **(البقره- ۶۰)**

از روزیِ خدا بخورید و بیاشامید ، و در زمین ، بمانند مفسدان ، تباهی نکنید .

یا اَیـُّهَا الـنّاسُ کُلُوا مِمّا فِی‌الاَرضِ حَـلالاً طَـیِّباً . **(البقره-۱۶۸)**

ای مردم ، از آنچه در زمین است حلالِ پاکیزه را بخورید .

یا اَیـُّهَا الَّذینَ آمَنُوا کُلُوا مِن طَـیِّباتِ ما رَزَقْـنا کُم . **(البقره-۱۷۲)**

ای کسانی‌که ایمان آورده‌اند ، از پاکیزه‌هایی که شما را روزی داده‌ایم بخورید .

وَ کُلُوا مِمّا رَزَقَکُمُ اللّهُ حَـلالاً طَـیِّباً . **(المائده-۸۸)**

و از آنچه خدا شما را روزی داده ، و حلال و پاکیزه است ، بخورید .

کُلُوا مِن ثَمَرِهِ اِذا اَثْـمَرَ و آتُوا حَـقَّهُ یَومَ حَصادِهِ . **(الانعام-۱۴۱)**

هرگاه میوه دهد از میوه‌اش بخورید ، و در روز درویدنش ، حقّ آن را بدهید[۱] .

کُلُوا مِمّا رَزَقَکُمُ اللّهُ و لاٰ تَـتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّیطانِ . **(الانعام-۱۴۲)**

از آنچه خدا شما را روزی داده بخورید و ازگامهای شیطان پیروی مکنید .

یا بَنِی آدَمَ خُـذُوا زینَـتَکُم عِندَ کُـلِّ مَسجِدٍ وکُلُوا وَ اَشرَبُوا ولاٰ تُسرِفُوا .

ای فرزندان آدم ، زیور خود را به‌نزد هر مسجد برگیرید ، و بخورید و بیاشامید و زیاده روی مکنید. **(الاعراف-۳۱)**

کُلُوا مِن طَـیِّباتِ ما رَزَقْـنا کُم و لاٰ تَطْـغَوْا فیهِ فَـیَحِلَّ عَلَیکُم غَضَبِی . **(طه-۸۱)**

۱- مراد از «حق» ، صدقات و حقوق مالی درآمدها است . چنانکه در آیهٔ دیگر فرموده : وَ الّـذین فی اَموالِهِم حـقٌّ معلومٌ ، لِلسّائل و المَـحرُومِ / **المعارج،۲۴ و ۲۵.**

از پاکیزه‌هایی که شما را روزی دادیم بخورید و در آن از حدّ مگزرید[۱] که خشم من بر شما فرومی‌افتد.

كُلُوا وَ ٱرْعَوْا اَنعامَكُم ، اِنَّ فى ذلِكَ لَآياتٍ لِأُولِى النُّهىٰ . (طه-۵۴)

بخورید و چارپایان خود را بچرانید، همانا دراین نشانه‌هایی است مر صاحبان خرد را.

هُوَ الّذى جَعَلَ لَكُمُ الاَرضَ ذَلُولاً فَامْشُوا فى مَناكِبِها وَ كُلُوا مِن رِزقِهِ . (الملک-۱۵)

او کسی‌است که زمین را در زیر پای شما رام نمود، پس در اطراف آن سیر کنید و از روزی او بخورید.

يا اَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّباتِ وَ ٱعْمَلُوا صالِحاً اِنِّى بِما تَعمَلُونَ عَليمٌ .

ای رسولان از پاکیزه‌ها بخورید و عمل صالح انجام دهید، همانا من آگاهم به آنچه شما می‌کنید. (المؤمنون-۵۱)

خداوند حکیم، حتّی در شمارش نعمتهای اُخروی، مأکولات وملبوسات و طیّبات را ذکرنموده:

كُلُوا وَ ٱشْرَبُوا هَنيئاً بِما اَسْلَفْتُم فِى الاَيّامِ الخالِيَةِ . (الحاقّة-۲۴)

گوارا بخورید و بیاشامید بدانچه در روزگاران گزشته انجام داده‌اید.

كُلُوا وَ ٱشرَبُوا هَنيئاً بِما كُنتُم تَعمَلُونَ . (الطّور-۱۹)

گوارا بخورید و بیاشامید بدانچه می‌کردید.

پس هرگاه برای زکاة، که به‌اتّفاق جمیع امّت، بر **بنی‌هاشم** حرام شده، بَدَلی تعیین نگردد، بی‌تردید ستمی براین طائفه رواداشته شده، وحال‌آنکه باری‌تعالی در آیات عدیده، همهٔ مردم را به‌اقامهٔ قسط وعدل فراخوانده است، مثل‌این آیات:

وَ لا يَظلِمُ رَبُّكَ اَحَداً . (الكهف-۴۹)

و پروردگار تو بر اَحَدی ستم نکند.

قُلْ اَمَرَ رَبِّى بِالقِسطِ . (الاعراف -۲۹)

بگو پروردگار من به اجراء عدالت فرمان داده است.

۱- از حدّ مگزرید، یعنی برای گردآوری آن ستم روا مدارید، و هریک بیش از سهم خود مخواهید، و ذخیره منهید.

وَ اُمِرْتُ لِاَعْدِلَ بَینَکُم . (الشوری ـ۱۵)

و به من فرمان داده شده تا میان شما به عدالت رفتار کنم .

وَ اَنزَلْنا مَعَهُمُ الکِتابَ وَ المیزانَ لِیَقُومَ النّاسُ بِالقِسطِ . (الحدید ـ۲۵)

و با ایشان کتاب و میزان را نازل کردیم تا مردم به اجراء عدالت قیام کنند .

وَ یا قَومِ اَوْفُوا المِکیالَ وَ المیزانَ بِالقِسط . (هود ـ۸۵)

و ای قوم من ، کَیل و میزان را به انصاف کامل کنید .

وَ اَقِیمُوا الوَزنَ بِالقِسطِ و لاٰ تُخسِرُوا المیزانَ . (الرحمن ـ۹)

و وزن را به انصاف برپادارید ، و از میزان کم ننهید .

کُونُوا قَوّامِینَ بِالقِسطِ شُهَداءَ لِلّٰهِ....فَلا تَتَّبِعُوا الهَوىٰ اَنْ تَعْدِلُوا . (النساء ـ۱۳۵)

برپادارندگان قسط و گواهی‌دهندگان برای خدا باشید ....پس خواهش نفس را پیروی نکنید که از عدالت دورافتید .

اِنّ اللّهَ یَأمُرُ بِالعَدلِ وَ الاِحسان . (النحل ـ۹۰)

همانا خداوند به انصاف و احسان امر می‌نماید .

وَ اِذا قُلتُم فَاعْدِلُوا وَلَوْ کانَ ذا قُربىٰ . (الانعام ـ۱۵۳)

و هرگاه شهادت دهید ، پس انصاف کنید هرچند به زیان خویش شما باشد .

پس وقتی‌اساس احکام دین واطاعت امر مولیٰ مبتنی برعدل است ، هرگاه این حکم را به‌خدا منسوب سازیم که فقراء طائفه‌یی را از نعمتهای مورد نیازشان محروم ساخته ، صریحاً به‌باری‌تعالی نسبت ظلم داده‌ایم واین مساوی کفراست .

دومین استناد مخالفان این‌است که ؛ ***پرداخت زکاة کافی‌است ونیازی به خمس نمی‌باشد .***

در جواب می‌گوییم : اکثر اموال از طریق معاملات ومعاوَضات ومکاسب و صنایع بدست می آید . پس درصورتی‌که خمس ارباح منتفی شود ، ثروتها در مخازن سرمایه‌داران ثروتمندگردمی آید ومصداق این آیه می‌شوند که فرموده :

وَ الَّذینَ یَکنِزُونَ الذَّهَبَ والفِضَّةَ و لاٰ یُنفِقُونَها فی سَبیلِ اللّه . (التوبه ـ۳۴)

و آیات و روایات بسیار دیگر که چنین‌کسانی‌را مغضوب وظالم ومستوجب عذاب الیم شمرده‌است . اِنتفاءِ این‌حکم که غرض واضعش تعدیل‌ثروت واِمحاءِ فقر

بوده، موجب می‌گردد ثروتهای هنگفت دراختیار سرمایه‌داران محتکر قرارگیرد، وفقراء ومحتاجان به‌چیزی ازآن دست‌نیابند. پس خمسِ فاضل مؤونه‌است که مازاد برمخارج مکلّف می‌باشد، وپرداخت آن باعث تعدیل ثروت وتأمین حقوق مستمندان می‌شود.

بناءبراین کسی‌که باچنین حکم عدالت‌جویانه‌یی مخالفت کند، با قرآن ضدّیّت نموده که آن‌همه در بذل مال به‌نیازمندان تأکید می‌کند، تاجایی‌که *«ایثار»* را مقامی بلند ومرتبه‌یی ارجمند می‌شمارد. ازاین گزشته، چنین‌شخصی ثروتمندان راهم تبرئه وتکلیف را از ایشان برداشته، وچنان تیشه‌یی به‌ریشهٔ عدالت اجتماعی زده که مستغنی از شرح وبیان است. و روشن‌است که زکاة بربسیاری از اموال تحصیلی تعلّق نمی‌گیرد و درنتیجه اکثر اموال از پرداخت سهمی برای مستمندان خارج می‌گردد.

سومین ادعائشان این‌است که؛ ***خمس مذکور در قرآن مخصوص غنائم جنگی است.*** که پاسخش را مستدلاً بیان نمودیم.

چهارمین ایرادات معترض، اعتراض به‌حدیث **حمّاد** است از حضرت صادق علیه السّلام که ضمن آن می‌پرسد:

وَ ماکانَ مِنَ المَعادِنِ کَم فیها؟ قال: یُـؤْخَذُ مِنها کَما یُـؤْخَذُ مِـن مَـعادِنِ الذَّهَبِ والفِـضَّةِ.

معترض می‌گوید: ***نکتهٔ دیگری‌که از نظر متشبّثین***(به‌خمس) ***دور مانده، و یا عمداً به آن اعتنائی نکرده‌اند، کلمهٔ*** «یُـؤخَـذُ» ***است، یعنی*** «گرفته می‌شود». ***و خمس‌که دلیل آن آیهٔ شریفه؛*** وَ اَعْلَمُوا اَنَّما غَنِمتُم... ***است، ازکسی گرفته نمی‌شود تاکلمهٔ*** «اَخْذ» ***بمیان آید. زیرا غنائم جنگی دراختیار رئیس مسلمین‌است و درهنگام تقسیم، سهم مقاتلین‌را می‌دهد، و سهم یتامیٰ ومساکین وابن‌سبیل راهم او باید بدهد ودر نزد اواست. بناءبراین نه به‌مسلمین دستورِ*** «دادن» ***داده شده، چون‌کلمهٔ*** «آتُوا ـ اَنْفِـقُوا» ***وامثال آن. ونه به‌رئیس مسلمین دستور*** «اَخذِ» ***آن از مسلمانان داده شده. زیرا چیزی از غنائم دراختیار مسلمین نیست‌که مأمور به*** «دادنِ» ***آن باشند. بلکه این زکاة است‌که هم به‌مسلمانان دستور*** «دادنِ» ***آن داده شده، مانندکلمات؛*** آتُوا الزّکوٰةَ و اَنفِـقُوا مِن طَیِّباتِ ماکَسَبتُم. ***وهم به‌پیشوای مسلمین دستور گرفتن آن داده شده‌که:*** خُـذْ مِن اَموالِهِم صَدَقَةً. ***پس‌کلمهٔ*** «یُـؤْخَـذُ» ***که دراین حدیث***

است ، به‌نحو آشکار ، می‌رساند که این زکاة است که باید از کنز ومعادن وغیر آن یک پنجم اخذ شود .

در پاسخ این اشکال می‌گوییم :

اولاً ؛ *«صدقات»* در قرآن انفاق خاصّ است ، و چیزی‌است که فقهاء اصطلاحاً آن را *«زکاة»* می‌گویند . و *«زکاة»* ، انفاق است به‌طور عموم که خمس راهم شامل می‌شود[۱] .

ثانیاً ؛ هیچ یک از علماء، یک پنجم را در زکاة ذکر نکرده‌اند واین بدعتی‌است از جانب معترض .

ثالثاً ؛ این صحیح است‌که غنائم جنگی دراختیار عموم مسلمین قرارنمی‌گرفت، ولی‌اخبار متواتره از رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وارد است که امر به‌دادن خمس غنائم می‌کند، ومرادش مطلق غنیمت وفائده است‌که در فاضل‌مؤونه وگنج ومعدِن تحقّق می‌یابد . مثل‌این حدیث ؛

ابو جَمْرَه روایت کرده می‌گوید :

با **ابن عباس** بودم که مرا بر تختش می‌نشاند .

پس گفت : نزد من بمان تا برایت سهمی از مالم مقرر دارم . دو ماه نزد وی ماندم .

۱- «**زکاة**» در قرآن شامل تمام چیزهایی می‌شود که اداءش برانسان واجب است . زیرا «**زکاة**» تزکیه و تطهیر مال است. و زکاة مصطلح فقهاء، در قرآن «**صدقه و صدقات**» نامیده شده ، مثل ؛ **اِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلفُقَراءِ و المَساکینِ** . دلیل ما برصحّت این معنی که «**زکاة**» در قرآن تزکیهٔ مال است ، چه خمس باشد یا صدقات (زکاة) و مَهر زنان و دُیون و مَواریث ، این‌است که آیات نازل شده در مکّه ، که امر به نماز می‌نماید ، مشتمل‌است بر اِیتاءِ زکاة مطلقاً ، بی‌هیچ فصلی بین خمس و زکاة . درحالی‌که آیات مشتمل بر «**زکاة**» مصطلح بین فقهاء ، یعنی «**صدقات**» به تعبیر قرآن ، در سال دوم هجرت نازل وواجب شد . پس محال است که مراد از زکاة دراین آیات ، زکاة مصطلح بین فقهاء باشد . زیرا قبل از ایجاب عمل ، بیان آیات بر پیامبر صلّی اللّه علیه وآله نازل نمی‌شد . و از جمله سوره‌های اول که نازل شد ، مزّمّل بود که در آیهٔ آخر آن فرموده : **فَاقْرَأُوا ما تَیَسَّرَ مِنَ القُرآنِ و اَقِیمُوا الصَّلوٰةَ و آتُوا الزَّکوةَ و اَقرِضُوااللّهَ قَرضاً حَسَناً وَ ما تُقَدِّمُوا لِاَنفُسِکُم تَجِدُوهُ عِندَاللّه ...**

سپس گفت : همین‌که هیأت **عبد قَیس** نزد پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم آمـدند ، پرسید : این قوم یا هیأت کیانند ؟

گفتند : ربیعه .

فرمود : مرحبا به قوم یا هیأت که نه شرمنده باشند نه پشیمان !

پس گفتند : ای رسول خدا ! ما نمی‌توانیم نزد تو آییم مگر در ماه حرام ! و بین ما و شما محله‌یی از کفّار **مُضَـر** است . پس ما را به امر فصلی فرمان ده تا قوم خود را که در پشت سر داریم ازآن با خبر سازیم . و نیز از نوشیدنی‌ها از او پرسیدند . پس ایشان را به چهار چیز امر، و از چهار چیز نهی فرمود . ایشان را به ایمان به خدای واحد امر نمود .

پرسید : آیا می‌دانید ایمان به خدای واحد چیست ؟

گفتند : خدا و رسول او دانا ترینند .

فرمود : شهادت به اینکه معبودی جز خدا نیست ، و اینکه محمد رسول اواست ، و برپاداشتن نماز و دادن زکاة و روزهٔ رمضان ، و اینکه از **مَغنَم**(۱) خمس بدهید(۲) .

بخاری در مواقیت بعداز ذکر اول این‌حدیث ، دنبالهٔ آن را چنین آورده‌است : پس ما را به چیزی امرکن تا از تو بگیریم وکسانی راکه در پشت سر داریم بدان فرا

---

۱ – المنجد: **المَغنَم**، ج مَغانِم؛ **الغَنیمة**، ج غَنائم؛ ما یُؤ خَذُ منَ‌المُحاربین عَـنوَةً. اَلمَکسب عُموماً.

۲ – بخاری ؛ **مواقیت، ۳ . ایمان** ، ۴۰ . **خمس، ۲ . مناقب، ۵**/ مسلم ؛ **ایمان** ، **۲۳** ، **۲۴**/ ابو داود ؛ **اَشرِبَه، ۷ . سنّة** ، **۱۵**/ تُرمُذی ؛ **سِیَر، ۸**/ نسائی ؛ **ایمان** ، **۲۵**/ احمد ؛ **ج ۱، ۲۲۸ . ج ۵، ۷۸.**

کُـنتُ اَقـعُدُ مَع ابنِ عبّاسٍ یُجلِسُنِی علیٰ سَریرِهِ ، **فَـقال** : اَقِمْ عِندِی حتّی اَجعَلَ لَکَ سَهماً مِن مالِی . فَـاَقَـمْتُ مَعَـهُ شَهرَیْنِ . **ثـمَّ قال** : اِنَّ وَفدَ عبدِالقَیسِ لَمّا اَتَـوُا الـنَّبیَّ صلَّی‌اللّه علَیهِ وسلَّم ، **قال** : مَنِ القَومُ ، اَوِ مَنِ الـوَفْـدُ ؟ **قالُوا** : ربـیعَةُ . **قالَ** : مَرحَباً بِالقَومِ ، اَو بِالـوَفدِ ، غیرَ خَزایا و لاٰ نَدامیٰ! ⁕ **فَـقالوا** : یا رسولَ اللّهِ اِنَّا لاٰ نَستَطیعُ اَن نَـأْتِـیَکَ اِلاّ فِی‌الشَّهرِ الحَرام ، و بَـینَنا و بَـینَکَ هذَا الحَیُّ مِن کُـفّارِ مُضَـرَ ! فَـمُرنا بِاَمرٍ فَصلٍ نُخبِرُ بِـهِ مَن وَراءَنا . و سَأَلُـوهُ عنِ الاَشرِبَة . فَـاَمَـرَهُم بِاَربَعٍ و نَهاهُم عَن اَربَعٍ . اَمَـرَهُم بِالاِیمانِ بِاللّهِ وَحـدَهُ . **قال** : اَ تَـدْرُونَ مَا الایمانُ بِاللّهِ وَحـدَهُ ؟ **قالُوا** : اَللّهُ ورَسولُـهُ اَعلَمُ . **قالَ** : شهادَةُ اَن لاٰ اِلٰـهَ اِلاَّ اللّهُ و اَنَّ مُحمّداً رسولُ اللّهِ ، و اِقامِ الصّلوةِ و اِیـتاءِ الـزَّکاةِ، و صیامُ رَمضانَ و اَن تُعطُوا مِنَ المَغـنَمِ الخُمسَ .// ⁕**ـ خَـزایا**، جمع خَـزْیان / **نَـدامیٰ** ، جمع نَـدْمان .

خوانیم. پس فرمود: شما را به چهار چیز امر می‌کنم و از چهار چیز باز می‌دارم. ایمان به خدا. ***سپس آن را برایشان تفسیر فرموده گفت:*** شهادت به اینکه معبودی جز خدا نیست، و اینکه من رسول او هستم، و برپاداشتن نماز، و دادن زکاة، و اینکه آنچه را به غنیمت می‌برید خمسش را به من اداء کنید[۱].

مبحث هجدهم
نظر اهل سنّت در حرمت زکاة بر بنی‌هاشم

حرمت زکاة بر **بنی‌هاشم** مورد اتّفاق همهٔ امّت، از شیعه واهل سنّت است و اَحَدی از مسلمین باآن مخالفت‌نکرده و ما دراثباتش، ابتداء نظرمذاهب اهل‌سنّت را ازکتاب «**الفقه عَلَی المذاهب الاربعة**» نقل می‌کنیم:

حنفیّه می‌گویند: ***برای بنی هاشم حلال نیست.*** و **مالکیّه** می‌گویند: ***در فقیر و مسکین سه شرط باید باشد؛ آزادبودن و اسلام و اینکه از نسل هاشم‌بن عبدمناف نباشد. واما بنو مطّلب، برادر هاشم، از آل نبی صلّی‌اللّه علیه وسلّم نیستند، پس زکاة برایشان حلال است. و به‌مجاهدِ آزادِ غیرهاشمی زکاة داده می‌شود، هرچند بی‌نیاز باشد.***

و **حنابله** می‌گویند: ***پرداخت زکاة به‌هاشمی جائز نیست.*** و **شافعیّه** می‌گویند: ***در اَخذ زکاة توسط این اصناف هشتگانه، علاوه‌بر شروط مخصوص هرصنف، پنج شرط دیگر وجود دارد. اول؛ اسلام. دوم؛ کمال حرّیّت، مگرآنکه مُکاتَب[۲] باشد. سوم؛ آنکه***

۱- فَمُرْنا بِشَیءٍ نَأخُذُهُ عَنکَ و نَدعُو اِلَیهِ مَن وَراءَنا. **فقال:** آمُرُکُم بِاَربَعٍ و اَنهاکُم عَن اَربَعٍ؛ اَلایمانُ بِاللّه. ثمَّ فَسَّرَها لَهُم: شَهادَةُ اَنْ لاٰ اِلٰـهَ اِلاّ اللّهُ، و اَنّی رسولُ اللّهِ، و اِقامُ الصّلوٰةِ، و اِیتاءُ الزَّکوٰةِ و اَن تُؤَدُّوا اِلَیَّ خُمسَ ما غَنِمتُم.

۲- **مُکاتَب**؛ برده‌یی‌که قیمت او را صاحبش با موافقت خود برده تعیین کرده‌باشد، که یکجا یا به اقساط بپردازد وخود را آزاد نماید. این حکم از آیهٔ «**وَکاتِبُوهُم اِنْ عَلِمتُم فِیهِم خَیراً**» مأخوذ است و شرطش نوشتن نیست. ولی چون معمولاً می‌نوشته‌اند، آن برده را «**مُکاتَب**» می‌نامیده‌اند. در موضوع بردگان در صدر اسلام، تحقیقی در کتاب «**نماز جمعه**»، چاپ تابستان ۱۳۵۸، نوشته و دیدگاه اسلام و روش پیامبر را نسبت به آنان تبیین نموده‌ام.

از بنی‌هاشم و بنی‌مطّلب نباشد . چهارم ؛ نفقه‌اش بر زکاة دهنده واجب‌نباشد. پنجم ؛ گیرندهٔ زکاة به‌خوبی درمال تصرّف کند . (یعنی درمعصیت یا اسراف یاتبذیر صرف ننماید)[۱] .

حرمت زکاة بر بنی‌هاشم در اخبار عامّه

نسائی روایت کرده می‌گوید :

روش پیامبر صلّی‌الله علیه و سلّم چنین بود که هرگاه چیزی برایش آورده می‌شد دربارهٔ آن می‌پرسید که آیا هدیّه است یا زکاة؟ پس اگر گفته می‌شد: زکاة است ! نمی‌خورد . و اگر گفته می‌شد : هدیّه است ! دستش را پیش می‌آورد[۲] .

ونیز از **ابی هُـرَیرَه** روایت است که گفت :

حسن بن علی ، رضی اللّه عنهُما ، خرمایی از خرمای زکاة برداشته در دهانش گزارد . پیامبر صلّی اللّه علیه و سلّم فرمود :کخ کخ[۳] (بیرون بیانداز) ! آیا نمی‌دانی که

---

۱ – **الفقه علی‌المذاهب‌الاربعة ، مصرف‌الزّکوة ، ص ۶۲۲/ الحنفیّة :** و لاتَحِلُّ لِبنی‌هاشمٍ . **المالکیّة :** و یُشتَرَطُ فی‌الفقیر والمِسکین ثلاثَةُ شُروطٍ؛ الحُرّیّةُ والاسلام و اَن لایکونَ کلٌّ مِنهما مِن نسلِ هاشم بنِ‌عبد منافٍ . واما بَنوالمطّلب اَخی هاشمٍ فَلَیسُوا مِن آل‌النّبی صلّی‌اللّه علیه وسلّم فَتَحِلُّ لهمُ الزّکوة . (ص ۶۲۳) **والمجاهد :** یُعطیٰ منَ‌الزّکوةِ اِن کان حُرّاً غیرَهاشمیٍّ ولو غنیّاً . (ص ۶۲۴) **الحنابلة :** و لایَجوزُ دَفعُها لِهاشمیٍّ . (ص ۶۲۶) **الشافعیّة :** و یُشتَرَطُ فی‌اَخذ الزّکوة مِن هذهِ الاَصنافِ‌الثّمانیةِ زیادةً علَی‌الشُّروطِ‌الخاصّة لکلِّ صِنفٍ شروطٌ خمسةٌ . اَلاوّل ؛ اَلاِسلامُ. اَلثّانی ؛ کمالُ‌الحُرّیّة ، اِلاّ اذا کانَ مُکاتَباً . اَلثّالث ؛ اَن لا یکونَ مِن بنی‌هاشمٍ و لا بَنی‌المطّلب . اَلرّابعُ ؛ اَن لاتکونَ نفقَتُه واجبةً علَی‌المُزَکّی . اَلخامسُ ؛ اَن یکونَ القابِضُ لِلزّکوةِ البالغَ العاقلَ حَسَنَ التّصرُّف **(یعنی لا یَصرِفُها فی‌معصیة اوْ اسرافٍ او تبذیرٍ) .**

۲– **نسائی ، ۹۸/** کانَ النَّبیُّ صلّی اللّه علیه و سلّم اِذا اُتِیَ بِشَیٍٔ سَأَلَ عَنهُ ، اَ هَدِیَّةٌ اَم صَدَقَةٌ ؟ فَاِنْ قِیلَ : صَدَقَةٌ ! لَم یَأْکُلْ ، و اِنْ قِیلَ : هَدِیَّةٌ ! بَسَطَ یَدَهُ .

۳– این عبارت در زبان فارسی نیز استعمال می‌شود ولی تلفظ آن به‌کسر «**کاف**» است ؛ **کِخ کِخ .** و وقتی بکار می‌برند که کودکان چیز آلوده‌یی را در دهان گزارند .

ما زکاة نمی خوریم[۱]!

و در روایت است که پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم فرمود :

زکاة برای ما (برای من) حلال نیست[۲].

محمد بن زیاد در خبری دیگر می‌گوید :

نزد رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم بودیم و او خرمای زکاة را تقسیم می‌نمود ، در حالی‌که حسن‌بن علیّ در دامانش بود . پس همین که پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم فارغ شد حسن را بر دوش خود نهاد . آنگاه آب دهان حسن بر پیامبر فروریخت . پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم سرش را بلند کرده دید خرمایی در دهان حسن است . دستش را در دهان او برده خرما را درآورد . سپس گفت : آیا نمی‌دانستی که زکاة بر آل محمد حلال نیست[۳]؟

و در روایتی دیگراست که پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم فرموده :

همانا زکاة بر آل محمد سزاوار نیست ، همانا زکاة بر محمد و آل محمد حرام است[۴].

۱- البخاری ، زکاة ، ۲۰/ مسلِم ، باب تحریم الزکاة علیٰ رسولِ اللّه صلّی اللّه علیه و سلم و علیٰ آلِه ، و هُم بنو هاشمٍ و بنو المطّلب/ محمّدُ بنُ زیادٍ قالَ : سَمِعتُ اَبا هُـرَیرَةَ قالَ : اَخَـذَ الحَسنُ بنُ علیٍّ رضِیَ اللّهُ عنهُـما تَـمرَةً مِن تَـمرِ الصَّـدَقَـةِ فَجَـعَلَها فی فِیـهِ . فـقالَ النّبیُّ صلّی‌اللّهُ علَـیـهِ و سلّم : کَـخٍ کَـخٍ ! لِـیَطرَحَـها . ثمَّ قالَ : اَما شَعَـرْتَ اَنـّا لاٰ نَـأْکُـلُ الصَّـدَقَـةَ .

۲- تُرمُـذی ، زکاة ، ۲۵ / قالَ النّبیّ صلّی‌اللّه علیهِ و سلّم : اَلصَّـدَقَـةُ لاٰ تَـحِلُّ لَـنا (لِی) .

۳- دارمی ، زکاة ، ۱۶/ احمد ج ۲ ، ص ۲۷۹/کُـنّا عِـندَ رسولِ اللّهِ صلّی‌اللّهُ علـیهِ و سلّـمَ و هُـوَ یَـقْسِمُ تَـمراً مِنَ الصَّـدَقَـةِ و الحَسَنُ بنُ علیٍّ فی حِـجرِهِ . فَـلَـمّا فَـرَغَ حَـمَلَـهُ النَّـبیُّ صلّی‌اللّهُ علـیهِ و سلّـم علیٰ عاتِـقِـهِ . فَسٰالَ لِـعابُـهُ علَی‌النَّـبیِّ صلّی‌اللّهُ علـیهِ و سلّـمَ . فَـرَفَـعَ النَّـبیُّ صلَّی‌اللّه علـیهِ و سلّـم رأسَهُ فَـاِذا تَـمرٌ فی فِیـهِ . فَـاَدخَـلَ النَّـبیُّ صلّی‌اللّهُ علیـهِ و سلّم یَـدَهُ فَـانْـتَـزَعَـها مِـنهُ . ثمَّ قال : اَما عَلِـمْتَ اَنَّ الصَّـدَقَـةَ لاٰ تَحِـلُّ لِآلِ محَمّدٍ .

۴- مسلم ، زکاة ، ۱۶۷/ احمد ، ج ۴ ، ص ۱۶۶/قالَ النَّـبیُّ صلّی‌اللّهُ علـیهِ و سلّم : اِنَّ الصَّـدَقَـةَ لاٰ یَـنْبَغِی لِآلِ محـمَّدٍ ، اِنَّ الصَّـدَقَـةَ حَـرامٌ علیٰ محـمَّدٍ و علیٰ آلِ محـمَّـدٍ .

مبحث نوزدهم
حرمت زکاة بر بنی‌هاشم از طریق شیعه

شیخ طوسی می‌گوید : ***و زکاةِ واجب دراموال ، برقاطبهٔ بنی‌هاشم حـلال‌نیست . و ایشان کسانی‌هستند که به‌امیرالمـؤمنین عـلی‌علیه‌السّـلام وجـعفربن‌ابـی‌طالب وعـقیل‌بن ابی‌طالب و عبّاس‌بن عبدالمطّلب منسوبشان می‌کنند .***

شیخ مفید نیز همین‌مطلب راگفته‌است و **شیخ طوسی** درکتاب **مبسوط** می‌گوید:
صدقهٔ مفروضه برنبیّ صلّی‌اللّه علیه وآله و برخاندان اوکه فرزندان هاشمند، حرام‌است وکسی هاشمی نیست مگر فرزندان ابی‌طالب، یعنی علویان وعقیلیان وجعفریان، واز اولاد عباس‌بن عبدالمطّلب وحارث‌بن عبدالمطّلب . و دراولاد ابی‌لهب نیز یافت می‌شود .

و **علاّمه حلّی** می‌گوید:
اولاد حارث و ابی‌لهب از هاشمیانند، پس زکوة (صدقه) برآنان حرام شده‌است(۱) .

به‌نظر می‌رسد **شیخ‌طوسی** در **نهایه و مـبسوط** ، قـصد حَـصْر نـداشـته وفـقط مشهورین را ذکر نموده . وجمیع فـقهاءِ شـیعه درکـتب خـود ، اخـذ زکـاة را بـر **بنی‌هاشم** حرام دانسته‌اند .

مُعَلَّی بنُ خُـنَیس از ابی عبداللّه علیه‌السّلام روایت کرده که‌گفت :
زکاة برای هیچ یک از فرزندان عباس حلال نیست ، و نیز برای هیچ یک از فرزندان

---

۱ – **شیخ طوسی، نهایة**/ و لاتَحِلُّ الصَّـدقةُ * الواجـبةُ فـی‌امـوالٍ لِـبنی‌هاشمٍ قـاطبةً ، و هـمُ‌الّـذین یَـنسِبونَهم الیٰ امیرِالمؤمنین علیٍّ علیه‌السّلام وجـعفرِبن‌ابـی‌طالبٍ وعـقیلِ‌بن‌ابـی‌طالبٍ والعـبّاسِ بن‌عبد المطَّلب . **وکذا قال‌المفیدُ . و قال‌الطوسیُّ فی‌المبسوط :** اَلصّدقـةُ‌المَـفروضةُ مُحَـرَّمَـةٌ علَی‌النبیّ صلَّی‌اللّه علیهِ وآله و علیٰ آلِه وهُم وُلدُ هاشمٍ . و لایوجَدُ هاشمیٌّ الاّ مِن وُلد ابی‌طالبٍ العلویّـین و العقیلیِّـین والجعفریِّـین و مِن وُلد عبّاس‌بن عبدالمطّلب و مِن‌اَولادالحـارثِ بـن‌عبدِالمـطّلب . و یوجَد من اَولاد ابی‌لَهَبٍ ایضاً . **قال‌العلاّمةُ فی‌المختَلَف :** اِنَّ اولادَالحارثِ وابی‌لهبٍ من‌الهاشمیّـین ، فَیَحرُمُ علیهمُ الصَّـدقـةُ . / * – **در این فصل صدقه به زکوة ترجمه شده که مصطلح فقهاء می‌باشد.**

علی علیه‌السّلام ، و نه برای امثال ایشان از فرزندان عبدالمطّلب[۱] .

جعفر بن ابراهیم هاشمی روایت کرده می‌گوید :

از ابی عبد اللّه علیه السّلام پرسیدم : آیا زکاة برای بنی‌هاشم حلال است ؟ فرمود : جزاین نیست که زکاة واجب بر مردم ، برای ما حلال نیست . و امّا در غیر آن باکی نیست[۲] .

و نیز **زُرارَه** در روایتش می‌گوید :

از ابی عبداللّه علیه‌السّلام پرسیدم : آیا زکاة بنی‌هاشم بر یکدیگر حلال است ؟ فرمود : آری ! زکاة رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و آله و سلّم بر جمیع مردم ، از بنی‌هاشم و غیر ایشان ، حلال است . و صدقات آنان بر یکدیگر نیز حلال است ، ولی صدقات شخص غریب بر آنان حلال نیست[۳] .

مبحث بیستم
ذَوِی‌القُربیٰ نمی‌توانند عامل جِبایَت زکاة باشند

شیخ‌طوسی می‌گوید : ***جائز نیست که عامل زکاة از ذوی‌القربیٰ باشد ، زیرا زکوة گرفتن او جائزنیست . وقومی گفته‌اند جائزاست ، زیرا بر وجه اُجرت می‌گیرد .***

۱- **تهذیب / وافی، کتاب الزّکاة ، باب انّ الزّکاة لا تحِلُّ لِبنی‌هاشم / ، ص ۲۸ /** اَلمُعَلَّی بنُ خُنَیسٍ عن ابی عبداللّهِ علَیه‌السّلامُ قالَ : لاٰ تَحِلُّ الصَّدَقَةُ لِاَحَدٍ مِن وُلْدِ العَبّاسِ ، و لاٰ لِاَحَدٍ مِن وُلْدِ علیٍّ علیهِ السّلامُ ، و لاٰ لِنُظَرائِهِم مِن وُلْدِ عَبدِ المُطَّلِبِ .

۲- **کافی / تهذیب / وافی، کتاب الزّکاة ، باب انّ الزّکاة لا تحِلُّ لِبنی‌هاشم / چاپ سنگی ، ص ۲۸ /** جَعفرُ بنُ ابراهیمَ الهاشمیِّ عن ابی عبدِاللّه علیه‌السّلامُ قال: **قُلتُ لَهُ:** اَ تَحِلُّ الصَّدَقَةُ لِبَنی هاشِمٍ ؟ **فَقالَ** : اِنَّما تِلکَ الصَّدَقَةُ الواجِبَةُ علَی‌النّاسِ لاٰ تَحِلُّ لَنا . وَ اَمّا غَیرُ ذٰلِکَ فَلَیسَ بِهِ بَأسٌ .

۳- **تهذیب / وافی، کتاب الزّکاة ، باب انّ الزّکاة لا تحِلُّ لِبنی‌هاشم / ص ۲۹ /** زُرارَةُ عن اَبی عبدِاللّهِ علیهِ السّلامُ قالَ : **قُلتُ لَهُ** : صَدَقاتُ بَنی هاشم بَعضُهُم(بُعضُها) علیٰ بَعضٍ تَحِلُّ لَهُم ؟ **فَقالَ** : نَعَم ! صَدَقَةُ الرَّسولِ صلَّی‌اللّهُ علیهِ و آلِه و سلَّمَ تَحِلُّ لِجَمیعِ النّاسِ مِن بَنی‌هاشمٍ و غَیرِهِم ، و صَدَقاتُ بَعضِهِم علیٰ بَعضٍ تَحِلُّ لَهُم ، و لاٰ تَحِلُّ لَهُم صَدَقاتُ اِنسانٍ غَریبٍ .

علامه می‌گوید: ***وجه اول اَولیٰ‌است ، چون‌که فضل‌بن‌عباس و مطّلب‌بن ربـیعة از پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله خواستند آن دو را به‌کارگزاری زکوة بگمارد . رسول خدا به‌آنها گفت :*** زکوة چیزی جز آلودگیهای[۱] مردم نیست ، و نه برای محمد حلال است نه برای آل محمد[۲] .

ابن‌جنید نیز مانند **شیخ طوسی** ، درجایی‌که اصناف را شمرده وعاملین زکوة را ذکرنموده، گفته‌است : ***نباید از آل‌رسول صلّی‌اللّه علیه وآله باشند*** ، ومنعش را تصریح کرده . **ابن ادریس** نیزهمین رأی‌را داشته می‌گوید :

عامل‌از بنی‌هاشم نیست چون‌که عاملیّت صدقات را رسول‌خدا صـلّی‌اللّـه عـلیه وآله برقاطبهٔ بنی‌هاشم حرام فرمود . زیرا جائز نیست ایشان صدقهٔ مفروضه را بگیرند[۳].

ازحضرت باقر وصادق علیهمَاالسّلام روایت شده که گفتند :

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله فرمود : زکوة چـرکی دسـتان مـردم است و هـمانا خداوند آن را برمن حرام کرده با دیگر چیزهایی‌که ***(برمن و دیگران)*** حرام نـموده ، و

۱– **اَوساخ**، جمع **وَسَخ** است، به‌معنای **چرک وآلودگی**، ومراد ازآن دراین روایت و روایات بعدی، **دسترنج** است . در زکاة (صدقات) حدّ نصاب، مأخذِ پرداخت است. یعنی‌اگر خود مکلّف محتاج باشد ونیازهای خود راهم تأمین نکرده‌باشد، باید زکاة مـالش را بـدهد. ازیـنرو اطـلاق **وَسَـخ** و **دسـترنج** برآن صادق است. درحالی‌که خمس غالباً از فاضل مـؤونه مـی‌باشد و وقـتی پـرداخت می‌گرددکه مکلّف تمام هزینهٔ یکسال خود را برداشته ودیگر هیچ نیازی برایش باقی نمانده‌است.

۲– **قال الشَّیخ فی‌المَبسوط :** اَلعامِلُ لایجوزُ اَن یکونَ مِن ذَوِی‌القُربیٰ . لِاَنَّه لایَجوزُ لَـهُ اَن یَـأخذَ الصَّدقـةَ . وقال قومٌ : یجوزُ لِاَنـّهُ یَـأخذُ علیٰ وجهِ‌الاُجرَة . **قال‌العلاّمة :** والاوّل اَولیٰ ، لِاَنّ الفضلَ بن‌العبّاس والمطّلب‌بن ربـیعَة سَأَلاَ النَّبیّ صلّی‌اللّه علیه وآله اَن یُـوَلِّـیَهُـمَا العِمالَـةَ ، **فــقال‌لـهُما:** الصَّدقـةُ انـّما هیَ اَوساخُ الـنّاسِ وانـّها لاتَحِلُّ لمحـمّدٍ و لاٰ لِآل محمّدٍ .

۳– العاملُ لایکونُ من بنی‌هاشمٍ لِاَنـّـهُ عِمالَـةُالصّـدّقاتِ حَـرَّمَـهَاالـرّسولُ صـلّی‌اللّـه عـلیه وآله علیٰ بنی‌هاشمٍ قاطِبَـةً ، لِاَنـّهُم لایَجوزُ لهُم انْ یَـأخـذُواالصَّـدقَةَ المَـفرُوضـةَ .

زکوة بر بنی‌عبد المطّلب حلال نیست[۱].

واین‌که عامل جمع آوری زکـاة، صـدقه را بـه‌عنوان اجـرت بگـیرد ، مـوجب نمی‌گردد که صدقه چرکی دست مردم نباشد .

مسأله ؛ درحالی اعطاء زکوة به‌هاشمیان حلال‌نیست که‌از گرفتن خمس متمکّن باشند . پس‌اگر خمس ازکفایت ایشان قاصربود، أخد زکوة به‌قدر کفایت جائزاست. ولی‌نیازشان باید به‌حدّی باشدکه مضطرّ گردند ، آنگاه به‌قدر ضرورت برایشان مباح می‌باشد . وغایت احتیاط مقتضی امتناع از اخذْ است ، حتّی درحال ضرورت . زیرا حضرت صادق علیه‌السّلام فرموده :

رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه وآله گفت : زکاة برای من و اهل بیتم حلال نیست . همانا صدقه چرکیهای مردم است . از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام پرسیدند : آیا مراد از صـدقه همین زکاتی‌است که مردم از مال خود خارج می‌کنند ؟

گفت : آری ! وخداوند ما را به خمس عِوَض داده است .

به او گفته شد : پس هرگاه از خمس منع شدید آیا زکاة برای شما حلال می‌شود؟

گفت : نه به خدا سوگند ! آنچه را خدا برما حرام کرده ، به‌این‌که ستمگران حق مارا غصب کنند ، حلال نخواهد شد . و اینکه آنها مارا ازآنچه خدا برایمان حلال‌کرده منع کنند ، چیزی راکه خدا برما حرام کرده حلال نمی‌کند[۲].

---

۱ - **کافی/ وافی ، ابواب زکاة المال ، باب انَّ الـزّکاة لا تحل للـنّبی ، باب ۱۸/** رویٰ محمدٌ بنُ‌مسلمٍ و زُرارةُ فی‌الحسن ، عنِ‌الباقرِ والصّادقِ علیهمَاالسّلام قال : قالَ رسولُ‌اللّه صلّی‌اللّـه عـلیه وآله : اِنّ الصّـدَقَـةَ اَوساخُ اَیدِی‌النّاس و اِنَّ‌اللّهَ حَـرَّمَ عَلَیَّ مِنها و مِن غَیرِها ما حَـرَّمَهُ و اِنَّ الصَّـدَقَـةَ لاتَحِلُّ لِبَنی عبدِالمطَّلب .

۲ - **دعائم‌الاسلام / مادهٔ «زکا» از سفینه/** قال رسولُ‌اللّه صلّی‌اللّه علیه وآله : **لاٰتَحِلُّ** الصّـدَقَـةُ لِـی ولاٰ لِاَهلِ‌بَـیتی . اِنَّ الصّـدقَـةَ اَوساخُ‌الـنّاس . **فقِیلَ** لِاَبی‌عبداللّه علیه‌السّلامُ . اَلـزّکاةَ الّتی یُخرِجُـهَا الـنّاسُ مِن ذلک ؟ **قال** :نَعَم وقَد عَـوَّضَـنَااللّهُ مِن‌ذلِکَ الخُمسَ . **قِیلَ لَـهُ** : فَـاِذا مُنِعْـتُمُ الخُمسَ هَل تَحِلُّ لکُمُ الصّـدقَـةُ ؟ **قـال** : **لاٰ** وَاللّهِ مایَحِلُّ لَنا ماحَـرَّمَ‌اللّهُ عَلَینا بِغَـصْبِ‌الظّـالمینَ حَـقَّـنا ولَـیسَ مَنعُهُم اِیّـانا ما اَحَـلَّ‌اللّهُ لَـنا بُمُحِلٍّ لَنا ماحَـرَّمَ‌اللّهُ عَلَینا .

مامی‌گوییم : مقتضای این حدیث ، تحریم مطلق زکوة‌است بربنی‌هاشم .

اخبار منع عاملیّت بنی‌هاشم بر زکاة از طریق عامّه

در **صحیح مسلم** درباب اینکه گماردن آل رسول (ص) به‌جمع آوری زکوة[۱] جائز نیست ، از **مالک** از **زُهَری** روایت‌کرده که :

عبدالله بن‌نَوفل‌بن حارث‌بن عبد المطّلب برای او حدیث کرد که **عبدالمطّلب بن ربیعة بن‌حارث** برای او روایت کرده گفت:

ربیعة‌بن حارث بن‌عبدالمطّلب و **عبّاس‌بن عبدالمطّلب** با هم اجتماع کرده گفتند : چطور است که ما این دو پسر ***(عبدالمطّلب و فضل‌بن عبّاس)*** را نزد رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم بفرستیم تابا او سخن‌بگویند که آن دو را مأمور گردآوری صدقات ***(زکاتها)*** فرماید، و آنچه را سائر مأمورین اداء می‌کنند آنها نیز تأدیه کنند، وآنچه به مأموران دیگر می‌رسد به‌ایشان نیز برسد . دراین بین علی‌بن‌ابی‌طالب فرارسیده نزد آنها درنگ نمود . مطلب را با او نیز درمیان نهادند .

وی گفت : چنین نکنید که پیامبر کنندهٔ این کار نیست !

ربیعة بن‌حارث کنار **علی** آمده گفت : تو در این‌باره برما رشگ می‌بری ! تو به دامادی رسول صلّی‌اللّه علیه وسلّم نائل‌گشتی وما برتو حسد نبردیم !

علی گفت : پس آن دو را بفرستید !

۱- قاعده و رسم‌الخط عربی آن‌است که **الف** منقلب از **واو** را به **الف** می‌نویسند. مثل «**دَعا**» و «**زکاة**» و **الف** منقلب از **یاء** را به **یاء** می‌نویسند . مثل «**رمیٰ**» . ولی رسم‌الخط قرآن اختصاص به خودش دارد و «**زکاة و صلاة**» راکه طبق رسم‌الخط عرب باید به **الف** نوشت ، در قرآن به **واو** می‌نویسند، یعنی «**زکوة و صلوة**». وما گاهی به‌پیروی رسم‌الخط قرآن ، به **واو** نوشته‌ایم وگاهی به پیروی از رسم‌الخط عربی ، به **الف**. بناءبراین هردو شیوه صحیح‌است . واین جمله بین‌اهل علم و قرائت وعلم عروض شایع‌است که می‌گویند : **خطّان لا یُقاسان ، خطُّ العَروض وخطُّ القرآن** .

عبدالمطّلب و **فضل** روانه شدند و **علی** درآنجا خوابید[۱] .

عباس می‌گوید : همین‌که رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و سلّم نماز ظهر را بجا آورد ، پیش از او خود را به‌در حجره‌اش رسانده آنجا ایستادیم تا آمد . گوشهای ما را گرفته گفت :

آنچه در باطن دارید اظهار کنید (حاجت خود را بگویید).

سپس داخل شد و ما نیز وارد شدیم . آن روز حضرت نزد **زینب بنت جحش** بود . پس من به **فضل** گفتم : بگو ! او گفت تو بگو !

آنگاه یکی‌از ما گفت : ای رسول‌خدا ! تواز همهٔ خلق نیکوکارتری و از همهٔ آنها در صلهٔ ارحام جدّی‌تر ، و ما به حدّ نکاح رسیده‌ایم (می‌خواهیم ازدواج کنیم و مؤونهٔ آن را نداریم) . آمده‌ایم تاما را به‌جمع‌آوری بخشی‌از زکاتها مأموریت دهی تا آنچه را مردم می‌دهند بدهیم و آنچه نصیب (مأمورین) می‌شود نصیبمان گردد .

می‌گوید : وی زمانی دراز سکوت کرد ، تا اینکه خواستیم با او تکلّم کنیم (بپرسیم که تکلیف ما چه شد) ، متوجه **زینب** شدیم که از پشت پرده به‌ما اشاره می‌کرد که حرف نزنید !

آنگاه رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم گفت : زکوة سزاوار آل محمّد نیست . زکوة چرکی دستان (دسترنج) مردم است . **مَحمِیَه** (عامل خمس) و **نَوفَل‌بن حارث‌بن عبدالمطّلب** را بخوانید .

پس آن دو نزد وی آمدند . حضرت به **مَحمِیَه** فرمود :

دخترت را به **فضل‌بن عباس** تزویج نما ! او هم چنین کرد[۲] .

و به **نوفل بن حارث** فرمود :

دخترت را به این پسر (**عبد المطلب**) تزویج کن ! او نیز اطاعت نمود .

سپس به **مَحمِیَه** فرمود :

۱- شاید مسجد یاحوالی آن بوده.

۲- یا به‌وکالت ، یا به‌عقدی‌که بعداً دخترش امضاءکند ، یا درمجلسی دیگر بعداز آن مجلس .

مَهر این دو دختر را فلان مبلغ و فلان مبلغ از خمس بپرداز[۱].

مُسلِم این حدیث را به‌سند دیگر نیز آورده که در آن می‌گوید:

رسول‌خدا صلّی اللّه علیه وسلّم فرمود: **مَحمِیَة بن‌جَزْء** را نزد من‌بخوانید. او مردی بود از بنی‌اَسَد که رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم اورا بر خمسها گماشته بود[۲].

۱- **صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۱۸، باب ترک استعمال آل‌النبی (ص) علی‌الصدقة**/ عن مالکٍ عنِ الزُّهَریِّ اَنَّ عبدَاللّهِ بنَ عبدِاللّه بن‌نوفَلِ بن‌الحارث بن‌عبدِالمطَّلب حَدَّثَهُ اَنَّ عبدَالمطّلب بنَ رَبیعةَ بنِ الحارثِ حَدّثَه **قال**:

اِجتَمعَ ربیعةُ بن‌الحارثِ والعبّاسُ بن‌عبدالمطّلب **فَقالا**: لَو بَعَثْنا هذَینِ‌الغُلامَین **(قالا لِی وللفضل بن‌عبّاس)** اِلیٰ رسولِ‌اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّم، فَکَلَّماهُ فَاَمَّرَهُما عَلیٰ هذهِ‌الصَّدقاتِ، فَأَدَّیا ما یُؤَدِّی‌النّاسُ واَصابا مِمّا یُصیبُ‌النّاس؟! **قال**: فبَینَما هُما فی‌ذلِک، جاءَ علیُّ‌بنُ‌ابی‌طالبٍ، فَوَقَفَ عَلَیهِما، فَذَکَرا لَهُ ذلِک. **فقال علیُّ‌بنُ ابی‌طالبٍ**: لاٰ تَفعَلا! فَوَاللّهِ ماهُوَ بفاعلٍ. فَانْتَحاهُ رَبیعةُ بنُ‌الحارثُ **فقال**: وَاللّهُ ما تَصنَعُ هذا اِلاّ نَفاسَةً مِنکَ عَلَینا! فَوَاللّهِ لقَد نِلتَ صِهرَ رسولِ‌اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّم، فَما نَفِسناهُ علَیک! **قال علیٌّ**: اَرسِلُوهُما! فَانْطَلَقا واَضْطَجَعَ علیٌّ. **قال**: فلمّا صَلّیٰ رسولُ‌اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّمَ الظُّهرَ، سَبَقْناهُ اِلَی‌الحُجرَةِ فَقُمنا عِندَهُ حتّی جاءَ فَاَخَذَ بِآذانِنا، **ثمّ قال**: اَخرِجا ما تُصَرِّرانِ! ثمّ دَخَلَ و دَخَلنا علَیه وهُوَ یَومئِذٍ عندَ زینبَ بِنتِ جَحشٍ. **قال**: فَتَواکَلْنَا الکلامَ ثمَّ تَکَلَّمَ اَحدُنا **فقال**: یا رسولَ‌اللّهِ اَنتَ اَبَرُّ النّاس و اَوصَلُ النّاس و قَد بَلَغْنَا النِّکاحَ فَجِئنا لِتُؤَمِّرَنا علیٰ‌بَعضِ هذِهِ‌الصَّدَقاتِ، فَنُؤَدِّی اِلَیک مایُؤَدِّی‌النّاسُ ونُصیبَ کما یُصیبُون. **قال**: فسَکَتَ طویلاً حتّی اَرَدنا اَن نُکَلِّمَهُ، **قال**: و جَعَلَتْ زَینبُ تُلمِعُ علَینا مِن وَراءِ الحِجاب اَنْ لا تُکَلِّماهُ! **قال**: **ثمّ قال**: اِنَّ الصّدقةَ لاتَنبَغی لِآلِ محمّدٍ. اِنَّما هِیَ اَوساخُ النّاس. اُدعُوا لِی مَحمِیَةَ (وکان علَی‌الخُمس) و نَوفَلَ بنَ‌الحارثِ‌بن عبدِالمطّلبِ. **قال**: فَجاءاهُ. **فقالَ لِمَحمِیَةَ**: اَنکِحْ هذا الغُلامَ آبنَتَکَ **(للفضل‌بن عبّاس)** فَاَنکَحَهُ. **وقالَ لِنَوفَلِ بن‌الحارثِ**: اَنکِح آبنَتَکَ هذاالغُلامَ **(لی)**. فَاَنکَحَنی. **و قال لِمَحمِیَةَ**: اَصدِقْ عَنهُما مِنَ‌الخمس کذا و کذا. ولَم یُسَمِّه لِی.

۲- **و رواه مسلمٌ بسندٍ آخرَ و فیه**: ثمّ قال رسولُ‌اللّهِ صلّی‌اللّه علیه وسلّم: اُدعُوا لِی مَحمِیَةَ بنَ جَزْءٍ، و هو رجلٌ مِن بنی‌اَسَدٍ، کانَ رسولُ اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّمَ آستَعمَلَهُ علَی‌الاَخماس.

احمد حنبل نیز این روایت را در مجلد چهارم مسندش به‌سه سند آورده‌است[۱] و **نسائی** نیز باهمان سند ، به‌طور خلاصه آورده‌است[۲] .

سیرهٔ رسول صلّی‌اللّه علیه و آله برآن بود که غنائم دارالحرب را در پایان جنگ، درمیدان بین‌مجاهدین تقسیم می‌نمود ، وخمس آن را هم بین اهل‌خمس در همانجا قسمت می‌فرمود . ونیازی به‌عامل خمس نبود مگر درمورد خمسهایی‌که خارج از غنائم جنگی بود . وآن هم غیراز اَرباح مکاسب چیزی نبود که در دسترس مسلمین آن زمان باشد ، از قبیل‌گنج ومعادن . پس منحصراً همان فاضل‌مؤونه بوده ، وباید دانست که در زمان رسول‌اکرم صلّی‌اللّه علیه وآله ارباح مکاسب وفاضل‌مؤونه بسیار اندک وناچیز بوده ، زیرا مسلمین هزینه‌های بسیار درعهده داشتند مثل ؛ مؤونهٔ جنگها، ونَفَقات ومخارج مهاجرین وکسانی‌که برای‌شناخت دین و سیّدالمرسَلین و فراگرفتن وآموختن احکام وقرآن ، وملحق شدن به‌مجاهدین ومنکوب ساختن دشمنان می‌آمدند ، ونیز اعانت فقراء تاحدّ ایثار . بناءبراین کمتر چیزی برای برخی‌از مسلمین باقی می‌ماند که زائد برمؤونهٔ سال‌باشد .

حال‌اگر بگویی که : ***شاید مَحمِیَة بن جَزْء وغیراو عامل‌خمس غنائم بوده‌اند*** ، در جواب می‌گوییم : بااین‌که چنین فرضی ، اگر محال نباشد درغایت بُعداست وفرض می‌کنیم چنین‌باشد، پس دراَعصاری‌که جنگ وغنائم جنگی وجود ندارد، مثل‌قرنها که می‌گزرد وجنگ دینی بین‌مسلمین ومشرکین روی نداده ونظائر احتیاجات

۱- احمد حنبل ، ج ۴ ، ص ١٦٦ .

۲- **النسائیّ/** عن عبدِ اللّه بن الحارثِ بنِ نَوفَلِ الهاشمیِّ اَنَّ عبدَ المطّلبِ بن ربیعةَ بنَ‌الحارثِ بن عبدِ المطّلبِ اَخبَرَهُ اَنَّ اَباهُ رَبیعةَ بنَ الحارثِ قال لِعبدِ المطّلبِ بنِ ربیعةَ بنِ الحارثِ و الفضلِ بن‌عبّاسِ بنِ عبدِ المطّلبِ : اِئْتِیا رسولَ اللّهِ صلّی‌اللّه علیه و سلّم ، فقُولاٰ لَهُ : اِستَعْمِلْنا یا رسولَ اللّهِ علَی الصَّدَقاتِ ! فَاَتیٰ علیُّ بنُ ابی‌طالبٍ و نَحنُ علیٰ تِلکَ الحالِ ، فَقال لَهُما : اِنَّ رَسولَ اللّهِ صلّی‌اللّهُ علیهِ وسلّمَ لاٰ یَستَعمِلُ مِنکُم اَحَداً عَلَی الصَّدَقَةِ . قالَ عبدُ المطّلب : فَانْطَلَقتُ اَنا والفَضلُ حتّی اَتَینا رسولَ اللّهِ صلّی‌اللّهُ علیهِ وسلّم ، فَقال لَنا : اِنّ هذِهِ الصَّدَقَةَ اِنّما هِیَ اَوساخُ النّاسِ ، و اِنّها لاٰ تَحِلُّ لِمُحمّدٍ و لاٰ لِآلِ محمّدٍ صلّی‌اللّهُ علیهِ و سلّم .

فضل‌بن عباس و **عبدالمطلب** برای آل نبی صلّی‌اللّه علیه و آله متحقّق بوده وهست ، بدل آن غنائم که باآن رفع‌نیاز ایشان‌گردد، چیست ؟ زیرا این قاعدهٔ همیشگی‌است که : *اَلـنّاسُ ناسٌ والـزّمانُ زمانٌ* . و به‌نصّ رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه و آله ، عترت قرین قرآنند وازآن جدا نیستند . مفسّر قرآنند و دراخبار خود ، اَرباح مکاسب وگـنج و معدِن را از غنائم شمرده‌اند و برطبق آن عمل‌می‌کرده و عمّالِ جمع‌آوری داشتند و تکذیب آنها و ردّ قول وعملشان ، تکذیب رسول و ردّ قول اواست .

ذَوِی القُربیٰ کیانند؟

رازی در ذیل آیهٔ خمس می‌گوید :

مسألهٔ ششم : ***در ذَوِی القربیٰ اختلاف کرده‌اند .گفته شده بنی هاشمند ، شافعی می‌گوید : بنی‌هاشم و بنی مطّلبند . و به‌خبری که روایت کردیم استناد کرده . و گفته شده آل علی و جعفر و عقیل و آل عبّاس و فرزندان حارث بن عبدالمطّلب هستند ، و این قول ابی‌حنیفه است***[۱] .

خلاصهٔ بحث خمس

پس ثابت است که رسول صلّی‌اللّه علیه وآله خویشاوندان خودرا با سائر مردم هیچ فرق ننهاده . واگر بگویی همین‌مقدار از خمس‌هم اجرت محسوب می‌شود ، اهل لِجاج وعِناد بوده‌ای نه‌اهل دین قویم . و چون صدقات (زکاة) بر **بنی‌هاشم** حرام است ، واز محلّ دیگرهم حقّی ندارند ، لازم می‌آید دین‌اسلام ، دین ظلم وجور و تبعیض بین‌مردم باشد ، و رسول‌هم ، نعوذ بِاللّه ، ریاکار بوده وشریعتش ایـجاد تفرقه و اختلاف می‌کند .

۱- **الـرّازی** ، **تـفسیر** / المسألـةُ السّادِسَة ؛ اِختَلَفُوا فی ذوِی الـقُربیٰ . قِیلَ هُـم بـنُوهاشمٍ ، و قـال الشّافعیُّ : هُم بنُوهاشمٍ و بنُو المُطَّلبِ . وَ اْحـتَجَّ بِالخبَرِ الّذی رَوَیْـناه . و قیلَ آلُ علیٍّ و جَـعفرٍ و عقیلٍ و آلُ عبّاسٍ و وُلْدُ الحارِثِ بنِ عبدِ المطَّلِب . و هوَ قَـولُ ابی‌حـنیفـة .

حرمت صدقات (زکات) بر **بنی‌هاشم** نیز دراحادیث متواترهٔ نبویّه وارد شده و در تمام امّت ، اَحَدی قائل به‌حلّیّت زکوة بر **بنی‌هاشم** نیست ، وکسی‌که آن را حلال بداند منکر احادیث قطعیُّ‌الصدور نبوی شده‌است .

غنائم جنگی‌هم محدوداست به‌زمان جنگ بین مشرکین ومؤمنین برسر دین ، و آن‌هم منحصراست به‌عهد رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه و آله. واینکه بین مسلمین وکفّار جنگی مربوط به‌دین روی دهد ومسلمین غالب شوند وغنیمتی بدست آورند ، به قدری نادراست که قابل‌ذکر نمی‌باشد. ولی‌احتیاج بشر پیوسته وعلی‌الدّوام باقی است وانکار مطلبی‌که قطعاً پیامبر فرموده ومتواتر است ،کفر محسوب می‌گردد.

خمسی‌هم که به **بنی‌هاشم** داده می‌شود همان سهم ذی‌القربیٰ است‌که یک‌ششم از خمس می‌باشد . کسی‌هم که خمس در اَرباح مکاسب وتجارت را انکارکند ، و غنیمت را از معنای عامّ آن تحریف نماید ، تا ثروتمندان هرچه بدست‌آوردندگنج نهند، از نواصب و دشمنان عترت محسوب می‌شود .

مبحث بیست و یکم
پیرامون نَسَب از جانب مادر

مشهور بین‌اصحاب (فقهاءِ) این‌است که طوائف سه‌گانه درآیهٔ خمس ، اگراز طرف پدر منتسَب به **هاشم** نشوند ، هاشمی محسوب نمی‌گردند ، وکسی‌که ازطرف مادر به‌**هاشم** منتسَب شود ، از خمس به‌او داده نمی‌شود واز زکات به‌او می‌دهند .

سید مرتضی گفته‌است :

نسبت یافتن از طریق مادرکفایت می‌کند و حکم آن حکم منسوب به پدر است بدون هیچ فرقی(۱) . اختلاف ازاینجا ناشی می‌شود که آیا اولاد دختر حقیقةً اولادند یا مجازاً . **سید مرتضی** و پیروانش و **ابن حمزه** وعدّهٔ دیگری از فقهاءِ ، قائل به‌قول اوّلند . **شهید ثانی** درکتاب **مسالک** ، درمبحث *ارث اولادِ اولاد* ، این‌قول را از **سید**

۱- یَکفِی الاِنـتسابُ بِالأُمِّ و الحکمُ فیـه حکمُ المُـنـتَسِبِ بِالأَبِ مِن غیرِ فرقٍ .

مرتضی و **معین‌الدین مصری** و **ابن ادریس** نقل‌نموده . ودر مبحث *وقف‌کردن بر اولاد*، از **شیخ مفید** و **قاضی‌ابن بَـرّاج** و **ابن ادریس** نقل‌کرده‌است . ودر رساله‌یی که دراین موضوع تألیف نموده ، این قول ، یعنی *«کفایت انتساب ازجهت مادر»* را به‌بعضی از اَفاضِل مستند ساخته ، که اواز **قطب راوندی** و **فضل‌بن شـاذان** نـقل‌کرده است . و **فاضل مقداد** در باب میراث **کنز العرفان** از **راوندی** و شیخ محقق **شیخ احمد مُتَـوَّج بحرانی** ، ودر رسالهٔ مذکوره از **ابن ابی عُقَیل** و **ابی‌الصّلاح** ، و **شیخ طوسی** درکتاب **خِلاف** ، واز **ابن جُـنَید** و **ابن زُهرَه** در کتاب **غُـنیَه** نقل‌کرده‌اند . واز **محقق اردبیلی** میل به‌این قول را حکایت نموده ، واین قول ، مختار محقق مـدقّق **میر محمد باقر داماد** است که دراین موضوع رسالهٔ نیکی تألیف فرموده . ونیز مختار محقّق **مولیٰ محمد صالح مازندرانی** در **شرح اصول** ، و **سید نعمة اللّه جزائری** و محدّث صـالح **شیخ عبد اللّه بحرانی** می‌باشد .

شهید ثانی در باب ارث کتاب **مسالک** ، در مسألهٔ اولادِ اولاد ، دو قول را مطرح می‌کند . یکی آنکه ؛ ***آیا در ارث بردن ، قائم مقام پدرانشان می‌شوند ، وبـرای هـریک ازآنها سهم کسی‌است که به سبب قَرابت ، ازاو ارث می‌برد ؟ و دیگر آنکه آیا مانند اولاد صُلبی ارث می‌برند***[1] ؟

وی قول اوّل را به‌اکثر نسبت داده می‌گوید :

سید مرتضی *و فقهائی که تابع او شده‌اند ، از جمله* معین‌الدین مصری *و* ابن ادریس ، ***به این قائلند که اولادِ اولاد ، مانند اولاد بلافصل ، ارث می‌برند ، بدون رعایت کسی‌که ازاو ارث می‌برند . ومستند آنها این‌است که اولادِ اولاد ، حقیقةً اولادند ، پس‌در عموم*** **یُوصِیکُمُ اللّهُ فِی اَولٰادِکُم لِلذَّکَرِ مِثلُ حَظِّ الاُنـثَیَـیْنِ**[2] ***داخل مـی‌شوند ، و دلیـل‌ایـنکه ایشـان اولادند، حتی‌اگر نَسَـبشان از طرف مادر باشد ، آیهٔ شریفه‌است که زنانِ پسران را برای پدر***

۱- هَل یـقُومونَ مَـقامَ آبائِـهم فی‌المیراثِ فلِکلٍّ نَصیبُ مَن یَـتَـقـرَّبُ بِـهِ ، اَو یَقـتَسِمُون اَقـتِسامَ اَولادِ الصُّلبِ و الاِبنِ لَه .

۲- خداوند شمارا به‌فرزندانتان سفارش می‌کند برای پسر به‌قدر سهم دو دختراست /**النساء،۱۱.**

حرام مؤبّد شمرده می‌گوید : وَ حلائِلُ اَبنائِکُمُ الّذینَ مِن اَصلابِکُم[۱] *. و دختران پسر و دختر را نیز حرام ابدی نموده می‌گوید : وَ بَناتُکُم*[۲] *. و نیز حلال بودن دیدن زینت زنان برای پسران اولادشان ، به‌طور مطلق ، بر وِفق آیهٔ : اَو اَبنائِهِنَّ*[۳] *، چه پسران بلافصل باشند ، چه پسران پسران ، چه پسران دختران . و نیز حلال‌بودن آن بر پسران شوهرانشان مطلقاً به مقتضای کلام الهی : اَو اَبناءِ بُعُولَتِهِنَّ*[۴] *.*

دلیل دیگر ، اتّفاق امت است براینکه اولاد پسر واولاد دختر ، حاجب پدر و مادرند از ارث بردن بیش‌از یک‌ششم ، وحاجب شوهرند از بردن نصف ، وباید رُبع را ببرد ، ومانع می‌شوندکه زن رُبع ببرد ، و باید یک‌هشتم مال را ببرد . وتمام اینها متعلّق به‌اولاد است ، چه پسر باشند یا دختر . پس کسی راکه خداوند در حاجب شدن ابوین و زن وشوهر ، فرزند نامیده ، همان کسی‌است که اورا درآیهٔ ؛ یُوصِیکُمُ اللّه «وَلَد» نامیده[۵] *.*

شهید کلام خودرا ادامه می‌دهد تا جایی‌که می‌گوید :

اینها توجیهاتی نیکواست ، جزآنکه دلیل براین قائم‌است که اولادِ دختران ، به‌حسب

۱- و حرام شد برشما زنان پسرانتان که از پشت شما هستند / **النساء ، ۲۳ .**

۲- النساء ، ۲۳.	۳- النور ، ۳۱.

۴- النور ، ۳۱ .

۵- قالَ المرتضیٰ و تَبِعَهُ جماعةٌ ، منهُم معینُ الدّینِ المصریّ و ابنُ ادریسَ : اِنَّ اولادَ الاولادِ یَقتَسمونَ تَقاسُمَ الاولادِ مِن غیرِ آعتبارِ مَن تَقَرَّبُوا بهِ . و مُستَنَدُهُم اَنَّهُم اولادٌ حقیقةً ، فیَدخلُون فی عمومِ ؛ **یُوصیکُمُ اللّهُ فی اَولادِکُم لِلذَّکَرِ مثلُ حَظِّ الاُنثَیَینِ** . و دَلَّ علیٰ کَونِهِم اولاداً ، و اِنِ آنتَسَبُوا الیٰ اُنثیٰ ، تحریمُ حلائلِهِم بقَولهِ تعالی : **وَ حلائِلُ اَبنائِکُم** . و تحریمُ بَناتِ الابنِ و البِنتِ بقولهِ تعالیٰ : **وَ بَناتُکُم** . و حِلُّ رُؤیةِ زینَتِهِنَّ لِاَبناءِ اولادِهِنَّ مطلقاً بقولهِ : **اَو اَبنائِهِنَّ** . و حِلُّها لِاَولاد اولادِ بُعولَتِهِنَّ مطلقاً بقَولِهِ : **اَو اَبناءِ بُعُولَتِهِنَّ** . و الاِجماعُ علیٰ انَّ اولادَ الاِبنِ و اولادَ البنتِ یحجُبونَ الاَبَوَینِ عمّا زادَ عنِ السُّدس ، و الزَّوجَ الَی الرُّبع ، و الزَّوجةَ الَی الثُّمن ، و کلُّ ذلکَ فی الآیةِ متعلِّقٌ بالوَلَد . فمَن سمّاهُ اللّهُ ولداً فی حَجبِ الابوَین و الزَّوجَین ، هوَ الّذی سمّاهُ ولَداً فی قولِهِ : **یُوصیکمُ اللّه فی اَولادِکُم** .

لغت وصحّت سَلب ،که علامت مَجازاست [۱] ، ***اولاد حقیقی نیستند*** [۲] .

ما می‌گوییم : هردو کلام **شهید** باطل‌است . زیرا «**دختر**» هم ، به‌حسب تمام لغات، ولَد حقیقی‌است . «***صحّت سَلب***» هم مطلبی‌است خطاء . زیرا درهیچ نقطه‌یی از دنیا ، درهیچ عصری،کسی اولاد بودن دختر را ازخود سلب نکرده‌است ، واین سخنی است برخلاف واقع ونادُرُست . وصدور چنین کلامی‌از **شهید** ، موجب‌کمال تعجّب است .

علامّه درکتاب **مختلَف** ، از **ابن‌ادریس** نقل‌کرده که‌گفته‌است :

بعضی‌از اصحاب ما قائلندکه در ارث ، به‌پسرِ دختر ، به‌اندازهٔ سهم دختر داده می‌شود . و به‌دخترِ پسر، سهم پسر داده می‌شود . و عدّهٔ دیگری از اصحاب ما خلاف آن‌را قائلند و گفته‌اند : پسرِ دختر ، حقیقةً فرزند مذکّراست ، پس سهم فرزند مذکّر را به‌او می‌دهند ، نه نصیب مادرش را . و دخترِ پسر ، حقیقةً دختراست و سهم دختر به‌او داده‌می‌شود ، نه‌سهم پسری‌که پدر آن دختراست [۳] .

سپس می‌گوید : **سید مرتضی** ***هم این‌قول را اختیار نموده ، واو دراثبات صحّت قولش ، به‌دلائلی قاهر وظاهر و براهینی واضح استدلال کرده ،که ردّ آنها برای شخص مُنصِف ممکن نیست . از جمله آنکه می‌گوید : اگر بگویند دلیل شما بر صحّت این‌قول که*** «سهم اولادِ اولاد مثل بهرهٔ دو دختر است» ***چیست ؟ می‌گوییم : دلیل ما آیهٔ : یُوصیکُمُ اللّهُ فی‌اَولادِکُم است ، وخلافی‌هم دربین اصحاب ما (شیعه) دراین موضوع وجود ندارد که اولادِ پسران و اولاد دختران ، اولادند . واین اسم برسبیل حقیقت برایشان صادق است .***

۱- «**صحّت سَلب**» یعنی اگر می‌گویند: **این دختر فرزند این‌شخص نمی‌باشد**، در لغت غلط نیست.

۲- و هذهِ تَوجیهاتٌ حسنَةٌ ، الاّ انَّ الدّلیلَ قائِمٌ علیٰ انَّ اولادَ البناتِ لَیسوا اولاداً حقیقةً ، بِحَسَبِ اللّغةِ و صحَّةِ السّلبِ ، و هیَ علامةُ المَجاز .

۳- بعضُ اصحابِنا یذهبُ الیٰ انَّ ابنَ‌البِنتِ یُعطیٰ نصیبَ البِنتِ ، و بِنتُ الابنِ تُعطیٰ نصیبَ الابنِ . و ذهبَ آخَرُونَ مِن‌اصحابِنا الیٰ خِلاف ذلکَ و قالُوا : اِبنُ البنتِ وَلَدٌ ذَکَرٌ حقیقةً ، فَیُعطیٰ نصیبَ الولدِ المذکَّرِ دونَ نصیبِ اُمِّهِ . و بنتُ الابنِ بنتٌ حقیقةً تُعطیٰ نصیبَ البنتِ دونَ نصیبِ الابنِ الّذی هوَ اَبُوها.

و بدین‌سبب فرزندِ فرزند، هرچه پایین بیاید، چه پسری چه دختری، حاجب اَبوَین می‌شودکه هریک بیش از یک‌ششم نبرند. و زوج را از نصف به‌رُبع، و زوجه را از رُبع به ثُمن محوّل می‌سازد. پس‌کسی راکه خداوند، در منع اَبوین و زَوجَین از ارث، فرزند خوانده است، چگونه می‌توان بین حکمشان فرق قائل شد و به‌برخی ازآنها به‌اندازهٔ سهم دو دختر داد، و به‌بعضی دیگر سهم پدرانشان را،که مختلف است وگاهی زیاد شده وگاهی کم می‌شود، وگاهی دختر بر پسر تفضیل داده می‌شود وگاهی‌کم بر زیاد، وگاهی هم مساوات بین آنها برقرار می‌شود. پس در رجوع از ظاهرکتاب خدا، به چه چیزی اعتماد می‌شود؟[1]

سید مرتضی در ادامهٔ کلامش، دراثبات اینکه اسم *«وَلَد»* براولاد پسرها ودخترها اطلاق شده، می‌گوید:

دلیل براینکه اسم «وَلَد» براولاد پسرها و دخترها واقع شده قول خدای متعال‌است‌که فرموده: حرام شده بر شما مادرانتان و دخترانتان. ***و به‌حکم این آیه، وبه اجماع امّت، دخترانِ اولادِ ما حرام شده‌اند. و به‌همین سبب، وقتی‌خداوند فرموده:*** و خواهرانتان و عمه‌هایتان و خاله‌هایتان و دختران برادر و دختران خواهر، ***آنهارا در محرّمات ذکر***

۱- وَ آختارَهُ السیّدُ المرتضی. و آستَدلَّ علیٰ صحّتِهِ بِما لا یُمکنُ لِلمُنصِفِ دَفعُهُ مِنَ الادِلَّةِ القاهرةَ اللاّئِحةِ و البَراهینِ الواضحةِ. و مِن جملَةِ کلامِهِ هذا: **فَإن قیلَ**: فَما دلیلُکُم علیٰ صحّةِ ما ذَهَبتُم الَیهِ مِن تَوریثِ اَولادِ الاَولادِ و القسمةِ لِلذَّکَرِ مثلُ حَظِّ الأُنثَیَین؟ **قُلنا**: دلیلُنا قَولهُ تعالیٰ: **یُوصیکُمُ اللّهُ فی اَولادِکُم لِلذَّکَرِ مثلُ حظِّ الأُنثَیَین**. و لا خِلافَ بینَ اَصحابِنا فی انَّ وُلدَ البَنین و وُلدَ البَناتِ، و اِنْ سَفَلُوا، یَقَعُ علیهِم هذهِ التّسمیةُ و تَتَناوَلُهُم علیٰ سبیلِ الحقیقة. و لهذا حَجَبُوا الاَبوَین الَی السُّدسَین بولدِ الوَلدِ، و اِن هَبَطَ، و الزّوجَ من النِّصف الَی الرُّبع، و الزَّوجةَ الی الثُّمنِ. فمَن سمّاهُ اللّه تعالی وَلَداً فی حَجبِ الاَبوَین و حَجبِ الزّوجَین، یَجِبُ اَن یکُونَ هو الّذی سمّاهُ فی قولِهِ تعالی؛ **یُوصیکُمُ اللّهُ...** فکیفَ یُخالَفُ بینَ حکمِ الاولادِ و یُعطیٰ بعضُهم لِلذَّکَرِ مثلُ حَظِّ الأُنثَیَین، و البعضُ الأخرُ نصیبَ آبائِهم الّذی یَختَلِفُ و یَزیدُ و یَنقُص. و یَقتَضِی تارَةً تَفضیلَ الأُنثیٰ علَی الذّکَر و القَلیلَ علَی الکثیرِ، و تارةً المساواةَ بینَ الذّکَرِ و الأُنثیٰ، و علیٰ ایِّ شیءٍ یُعَوَّلُ فِی الرُّجوعِ عن ظاهرِ کتابِهِ؟

نموده . زیرا ایشان داخل دراسم خواهران نیستند . و هنگامی‌که دخترانِ دختران ، داخل در اسم دخترانند ، حاجت نبود که بگوید : و دخترانِ دخترانتان . ***واین حجّت قوی و محکمی است در مقصد ما*** (که اولاد دختر ،از اولاد شخص محسوبند) .

و دلیل دیگر ، قول خدای متعال‌است که فرمود : همسران پسرانتان برشما حرامند . ***و نیز قول خداوند است که فرمود :*** زنان زینت خود را ظاهر نسازند...***تا آنجاکه می‌گوید :*** یا پسران زنها یا پسران شوهرانشان . ***ودر عمومیّت این حکم ، اختلافی درامّت نیست ، و جمیع اولادِ اولاد را ، از ذُکور واِناث ، شامل می‌گردد . ونیز اجماع امّت براینکه حسن و حسین علیهمَاالسّلام دو پسر پیامبرند و به سبب این نَسَب است که دارای فضیلت خاصّه می‌باشند ، و بدان مدح وستایش می‌شوند ، وامام صادق علیه‌السّلام را پیوسته ابن‌الصّدّیق می‌خواندند ، زیرا مادرش دختر قاسم بن‌محمد بن ابی‌بکر بود***[1] .

سپس **علاّمه** در مقام بیان می‌گوید :

این کلام سید مرتضی رضی‌اللّه عنه است واین قول ، نزد من قوی‌است وبر وِفق آن فتویٰ می‌دهم و به‌آن عمل می‌کنم . زیرا عدول ازاین قول ، عدولی‌است بلادلیل ازکتاب و سنت قطعی و اجماع . بل آنچه را ما اختیار کردیم ظاهر کتاب حکیم‌است و اجماع نیز حاصل‌است براینکه فرزندِ فرزند ، به‌حقیقت ، فرزنداست .

و ازاین ادلّه‌یی که قاطع هر عُذر و بهانه‌یی است نمی‌توان عدول‌کرد مگر به ادلّه‌یی

۱- و مِمّا یدلُّ علیٰ انَّ ولدَ البَنینَ و البَناتِ یَقَعُ علیهِم اسمُ الولَدِ قولُهُ تعالیٰ : **حُرِّمَت علَیکُم اُمّهاتُکُم و بَناتُکُم** . و بِحُکمِ هذهِ الآیةِ حُرِّمَت بَناتُ اَولادِنا اِجماعاً مِنَ الامّة ، و لِهذا لمّا قالَ اللّه تعالی : **وَاَخَواتُکُم وعمّاتُکُم و خالاتُکم و بَناتُ الاَخِ و بناتُ الاُختِ** ، ذَکَرَهُنَّ فی‌المُحَرّماتِ ، لِاَنّهُنَّ لم یَدخُلنَ تحت اسمِ الاَخَوات ، و لمّا دخلَ بَنات البَناتِ تحتَ اسمِ البَناتِ ، لَم یَحتَجْ ان یقولَ : و بَناتُ بَناتِکُم ، و هذهِ حجّةٌ قویّةٌ فیما قَصَدناه . و قولُهُ تعالی : **وحلائِلُ اَبنائِکُم** ، و قولهُ تعالی ، **ولا یُبدِینَ زینَتَهُنَّ** ، الی قولِه ، **اَو اَبنائِهِنَّ اَو اَبناءِ بُعولَتِهِنَّ** . لا خلافَ فی عمومِ الحُکمِ لجمیع اولادِ الاَولاد ، مِن ذکورٍ و اِناثٍ ، و لِاَنَّ اجماعَ الامّةِ علی‌تسمیةِ الحسنِ و الحسین (ع) بانّهمَا ابْنا رسولِ اللّه صلّی‌اللّه علیه وآله ، و انّهما یُفَضِّلانِ بذلِک و یُمدَحان . و قد کانَ یقالُ لِلصّادق علیه‌السّلامُ ابداً : **انتَ ابنُ الصِّدّیق** . لِاَنّ اُمَّهُ بنتُ القاسمِ بن محمدِ بن ابی‌بکرٍ .

همانندش ،که موجب علم گردد . و دراین باب به‌اخبار آحادی‌که نه موجب علم می‌گردد نه عمل ، ونیز به‌کثرت قائلین آنها وکتابت در تصانیفشان التفاتی نمی‌شود . زیرا «کثرت» ، دلیل نیست . وآنچه راکه سید مرتضی و ما اختیار نموده‌ایم ، مذهب حسن‌بن ابی‌عُقَیل است درکتاب تمسّک . واین مرد از بزرگان اصحاب و فقهاء ما می‌باشد ، و شیخ مفید بسیار وی را ستوده است[۱] .

و درکتاب **مختلف** ، در باب خمس ، پس از ذکر قول مشهور، می‌گوید :

سید مرتضی براین مذهب است‌که پسرِ دختر ، به حقیقت ، فرزنداست ، وکسی‌که به مالی برای فرزندان فاطمه علیها السّلام وصیّت کرد ، در حقیقت فرزندان او و اولاد دخترانش داخل در وصیّت شده‌اند . وهمچنین است اگر بر فرزندان خود وقف‌کند ، فرزند دختر نیز داخل آن شده است ، زیرا داخل در «وَلَد» است[۲] .

ما می‌گوییم : دراین مسأله نمی‌توان به‌قول شاعر اعتبارکرد که‌گفته‌است :

بَنونا بَنو اَبنائِنا و بَناتُنا ‌ ‌ ‌ ‌ بَنوهُنَّ اَبناءُ الرِّجالِ الاَباعِدِ[۳]

زیرا قول شاعر دلیل‌شرعی ولُغَوی نیست ، ومثل آن را درنظم ونثر دیگری

۱– هذا کلامُ السیّدالمرتضی رَضِیَ اللّهُ عنه، و هوالّذی یَقویٰ فی‌نفسی و اُفتِی‌بهِ و اَعمَلُ علیهِ . لِاَنّ العُدولَ الیٰ ماسِواهُ عُدولٌ الی‌غیرِ دلیلٍ مِن‌کتابٍ ولا سنّةٍ مقطوعٍ بها والاِجماعُ مُنعقِدٌ . بل ما ذَهَبنا الیهِ هوظاهِرُ الکتابِ‌الحکیم ، والاِجماعُ حاصلٌ علیٰ‌انَّ ولَدَالولدِ وَلَدٌ حقیقَةً ، ولایُعدَلُ عن هذهِ الادِلَّةِ القاطِعةِ لِلاَعذار الاّ بِاَدِلَّةٍ مِثلِها تُوجِبُ العلمَ ، ولا یُلتَفَتُ الیٰ‌اخبارِالاٰحادِ فی‌هذَاالبابِ الّتی لا تُوجِبُ علماً ولا عملاً، ولا اِلیٰ کَثرةِ القائلینَ بِه والمُودَعَةِ فی‌کُتُبِهِم و تصانیفِهِم . لِاَنَّ الکثرةَ لا دلیلَ معها . و اِنّ ما آختارَهُ المرتضی و آختَرناهُ ، ذَهَبَ الحسنُ بنُ ابی عُقَیلٍ فی**(کتاب)** التّمسُّک . و هذاالرّجلُ مِن اَجِلَّةِ اصحابِنا و فُقهائِنا و کانَ شیخُنا المفیدُ یُکثِرُ الثَّناءَ علَیه .

۲– و ذهبَ السیّدُ المرتضی الیٰ اَنَّ آبنَ البِنتِ ابنٌ حقیقةً ، و مَن اَوصیٰ بِمالٍ لِوُلْدِ فاطمةَ علیهَا السّلامُ دخلَ فیه اولادُها و اولادُ بناتِها حقیقةً ، و کذا لَو وَقَفَ علی وُلدِهِ دخلَ فیهِ وَلَدُ البِنت لِدُخولِهِ تحتَ الوَلَد .

۳– پسران ما پسران مایند ، و دختران ما پسرانشان پسران مردان دورند .

نیافته‌ایم . وامّا قول خدای‌تعالی که فرموده : آنـان را بـه پـدرانشـان بـخوانـید[1] ، موضوع دیگری‌است . زیرا آیه دربارهٔ فرزند خواندگان نازل شد که عرب آنـهارا می‌گرفتند یا از سرِ راه برمی‌داشتند و به‌خود نسبت می‌دادند واین عـادتشان بـود . چنانکه پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله هم **زید** را برگرفت و فرزند خود خواندش ، واو را **زیدبن محمد** می‌گفتند، وبه‌همین سبب آیه نازل شد . ما برصحّت اعتقاد خود ،که **سید مرتضی** هم آن را برگزیده ، به‌آیات قرآنی اسـتدلال مـی‌کنیم کـه قـوی‌ترین حجّت است در باب نکاح ومیراث . این آیات ، متّفقاً فرزند را شرعاً مصداق اولاد دختر وپسر می‌داند ، و پدر را برجدّ آن دو اطلاق کرده‌است ، لِذا احکام شرعیّه را در دوباب نکاح وارث براو مترتّب ساخته ، واین احکام فقط برمعنای حقیقیِ لفظ مترتّب می‌شود . از همین باب‌است قول خدای‌تعالی که فرموده : با زنان پدرانـتان نکاح نکنید[2] . و دراین خلافی‌نیست که با این آیه ، نکاح مرد با زوجهٔ پسر دخترش را نیز تحریم نموده ، زیرا فرزند بودن براو صدق می‌کند . و همچنین است این آیه که محرَّمات را می‌شمارد : مادرانتان ودخترانتان و خواهرانتان و عمه هـایتان بـرشما حرام شد[3] . وبا این آیه دخترِ دختر بر جدّش حرام می‌شود . و نیز در آیـه‌یی کـه حلّیّت نظر به‌زینت زنان را برمی‌شمارد، می‌گوید : زینتهای خود را آشکار نکنند مگر برای شوهرانشان یا پدرانشان یـا پـدران شـوهرانشـان یـاپسرانشان[4] ...وبـا ایـن آیه نظرکردن پسرِ دختر به‌زینت جدّهٔ مادریش ، وحتّی زوجهٔ جدّش را حلال می‌کند چون فرموده : **اَو اَبناءِ بُعولَتِهِنَّ** .

ونیز درآیه‌یی که زَوجَین را از سهم اَعلیٰ ، و اَبَوین را از مازاد یک ششم ممنوع می‌سازد فرموده :

و برای هریک از پدر و مادر او یک ششم ماتَرَک است ،اگر مرد را فرزندی باشد .

۱- اُدعُوهُم لِآبائِـهِم / **الاحزاب** ، **۵** .

۲- و لاٰ تَـنکِحُوا ما نَکَـحَ آبائُـکُم مِنَ الـنِّساءِ / **النساء** ، **۲۲** .

۳- حُـرِّمَت علَیکُم اُمَّـهاتُـکُم و بَـناتُـکُم و اَخَواتُـکُم و عَـمّاتُـکُم / **النساء** ، **۲۳** .

۴- ولا یُـبدِینَ زینَـتَهُنَّ اِلاّ لِـبُعولَـتِهِنَّ اَو آبائِـهِنَّ اَو آباءِ بُـعولَـتِهِنَّ اَو اَبـنائِـهِنَّ ... / **النور** ، **۳۱** .

پس اگر فرزندی نداشته باشد ، و پدر و مادرش از او ارث ببرند ، پس برای مادرش یک سوم است...پس اگر زنان را فرزندی باشد ، برای شما مردان یک چهارم ماتَرَک آنها است .... پس اگر شما را فرزندی باشد سهم زنان یک هشتم چیزی است که شما بجا گزارده‌اید...[۱]

بناءبراین *«فرزند»* در جمیع این مواضع ، به‌پسرِ دختر نیز اطلاق‌شده و به‌همین جهت شامل وعامّ است ، واحکام مذکوره ، بلاخلاف ، براو مترتّب می‌گردد ، به همان شکلی‌که ، بر وَلَدِ صُلب ، بلافاصله مترتّب می‌شود .

واز جملهٔ اخبار، حدیثی‌است که **صدوق** در **عیون الاخبار،** و **طَبرِسی** در **احتجاج،** در روایت مفصّلی‌از حضرت کاظم علیه‌السّلام نقل‌کرده‌اند که متضمّن بیان بحثی است که بین آن حضرت وخلیفه **هارون‌الرّشید** روی داده . محلّ حاجت درآن خبر این قسمت‌است که **هارون الرّشید** به‌حضرت گفت :

برای چه به عامّـهٔ مردم وخواصّ اجازه داده‌ایدکه شما را منسوب به رسول‌خدا (ص) سازند و بگویند (یاابنَ رسولِ اللّه) ***. درحالی‌که شما فرزندان علی هستید ، و جزاین نیست که شخص را به‌پدر نسبت می‌دهند ، و فاطمه ظرف است ، و رسول‌خدا (ص) جدّ مادری شما است .***

حضرت کاظم علیه‌السّلام گفت :

یا امیرالمؤمنین ، اگر پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله دختر تو را خواستگاری می‌کرد، او را اجابت می‌کردی و دخترت را به نکاح او می‌دادی ؟

هارون گفت : ***سبحان‌اللّه ! چرا اجابت نکنم ؟! بلکه دراین صورت برتمام عرب و قریش افتخار می‌کردم !***

حضرت فرمود : ولی رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و آله نه دختر مرا خواستگاری می‌کند و نه من دخترم را به او تزویج می‌نمایم !

۱- و لِاَبَوَیْهِ لِکُلِّ واحدٍ مِنهُمَا السُّدُسُ مِمّا تَرَکَ اِن کانَ لَهُ وَلَدٌ ، فَاِنْ لَم یَکُن لَهُ وَلَدٌ و وَرِثَهُ اَبَواهُ فَلِاُمِّهِ الثُّلُثُ / فَاِن کانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَکُمُ الرُّبُعُ مِمّا تَرَکنَ ... فَاِن کانَ لکُم وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمّا تَرَکتُم ... / **النساء ، ۱۱و۱۲ .**

هارون گفت : *چرا ؟*
حضرت گفت: چون من ازاو متولّد شده‌ام و پدر من‌است. ولی تو از او متولّد نشده‌ای!
هارون گفت : *اَحسَنت ای موسی !* سپس گفت : ***چگونه می‌گویید ما ذرّیّهٔ رسولیم در حالی که پیامبر عَقِبی نداشت ؟! زیرا «عَقِب» از مذکّراست نه مؤنّث ، و شما فرزند دختر اویید ، و فرزند دختر را «عَقِب» نمی‌گویند .***

سپس خبر را ادامه می‌دهد تا به‌اینجا می‌رسد که حضرت کاظم می‌گوید :
گفتم: **اَعوذُ باللّه مِنَ الشَّیطانِ الرّجیم بسمِ اللّه الرّحمن الرّحیم ، وَ مِن ذُرِّیَّتِهِ داوُدَ و سلیمانَ و اَیّوبَ و یُوسُفَ و موسیٰ و هٰرونَ ، و کَذلِکَ نَجزِی المُحسِنین . و ذَکَریّا و یَحییٰ و عِیسیٰ و الیاسَ**[۱] ...
ای امیر المؤمنین پدر عیسی کیست ؟
هارون گفت : *او پدر ندارد .*

گفتم : او را ، به‌واسطهٔ مادرش مریم ، به ذرّیّهٔ انبیاء ملحق می‌کنیم . همچنین ماهم ، از طرف فاطمه مادرمان ، به ذرّیّهٔ رسول صلّی‌اللّه علیه و آله محلق می‌شویم ، و بر این دلیلی دیگر خواهم‌افزود .
هارون گفت : *دلیلت را بیاور !*

کاظم علیه‌السّلام گفت : خداوند فرموده : **فَمَن حاجَّکَ فیهِ مِن بَعدِ ما جائَکَ مِنَ العِلم**[۲]... وکسی ادّعاء نکرده که پیامبر او را داخل کساء نموده جز علی‌بن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین . از فرزندان ، حسن و حسین بودند ، و از زنان ، فاطمه ، و از خودمان *(مردان)* ، علی‌بن ابی‌طالب[۳] .

۱- الانعام ، ۸۴.　　۲- آل عمران ، ٦۱ ، آیهٔ مُباهَلَه .

۳- صدوق ، عیون الاخبار / طبرسی ، احتجاج / عنِ الکاظم علیه السّلامُ لـمّا اُدخِلَ علیٰ هارونِ الـرّشید : قالَ لـهُ الـرّشیدُ : لِمَ جَـوَّزتُم لِلعامَّـةِ و الخاصّـةِ اَن یَـنسِبُوکُم الیٰ رسولِ اللّهِ (ص) و یَـقولُوا «یَـابنَ رَسولِ اللّه» ، و اَنـتُم مِن علیٍّ ؟ و اِنَّما یُـنسَبُ المَرءُ الیٰ اَبـیهِ ، و فاطمةُ اِنَّما هِیَ وِعاءٌ ، و الـنَّبیُّ (ص) جَـدُّکُم مِن قِـبَلِ اُمِّکُم. **فقال:** یا امیرَ المـؤمنینَ لَو اَنَّ الـنَّبیَّ صلّی‌اللّه علیه و آلِه نُشِرَ فَـخَطَبَ اِلَـیکَ کریمَـتَکَ ، هلْ کُـنتَ تُجیبُهُ ؟! **فقال** : سُبحانَ اللّـه ! و لِـمَ لا اُجـیبُـهُ ؟! بـلْ اَفـتَخِرُ ←

و **شیخ مفید در اختصاص**، درحدیث طویلی‌از داستان حضرت‌کاظم علیه‌السّلام و **هارون الـرّشید** چنین می‌نویسد :

رشیدگفت : مسأله‌یی از تو می‌پرسم ، اگر جواب دهی خواهم‌دانست که به من راست می‌گویی و تو را صِلَه می‌دهم و رهایت می‌کنم و آنچه راکه دربارهٔ تو به‌من گفته‌اند تصدیق نمی‌کنم .

گفتم : آنچه که علمش را دارم پاسخ می‌دهم .

هارون‌گفت : چرا شیعهٔ خود را از اینکه به‌شما بگویند «یاابن رسول اللّه» نهی نمی‌کنید. درصورتی‌که شما فرزندان علی هستید و فاطمه ظرف بوده ، و فرزند را بـه پـدر نسـبت می‌دهند نه به مادر .

گفتم : اگر امیر المؤمنین بخواهد مرا عفو کند ، از این مسأله هم مرا معاف دارد .

گفت : چنین نخواهم‌کرد مگر آنکه پاسخ گویی .

گفتم : آیا من در امان تو هستم که آزار سلطان به‌من نرسد؟

گفت : تو در امانی !

گفتم : **اَعوذُ باللّه مِنَ الشّیطان الرّجیم بسمِ اللّه الرّحمن الرّحیم ، وَ وَهَـبْنا لهُ اسحقَ**

➔ علَی العرَبِ و قُریشٍ بذلِک ! **فقال** : لکِـنَّهُ لا یَخـطُـبُهُ اِلَـیَّ و لاٰ اُزَوِّجُـهُ ! **فقال** : و لِمَ ؟! **فَقُلتُ** : لِاَنَّهُ وَلَـدَنِی و لَم یَلِـدْکَ ! **فقال** : اَحسَنتَ یا موسیٰ ! **ثمّ قال** : کیفَ قُلـتُم اِنّـا ذُرِّیَّةَ الـنَّبِیِّ (ص) والـنَّبِیُّ لَم یُعَـقِّبْ ، و اِنـَّمَا العَقِبُ لِلـذَّکَرِ لاٰ لِلْاُنـثیٰ ، و اَنـتُم وُلدٌ لِابنَـتِـهِ ، وَ لا یَکونُ لَها عَقِبٌ **...ثمّ ساقَ الخبرَ الی اَن قالَ : فَـقُلتُ : اَعوذُ بِاللّهِ مِنَ الشّیطانِ الـرَّجیم ، بسمِ اللّهِ الـرَّحمنِ الـرّحیم ، و مِن ذُرّیَّـتِهِ داودَ و سلیمانَ و ایّوبَ و یوسُفَ و موسیٰ و هرٰونَ و کذلِکَ نَجزِی المُحسِنین . و ذَکـرّیا و یـحییٰ و عیسی** ... مَن اَبو عیسیٰ یا امیرَ المؤمنین ؟! **فـقال** : لیسَ لِعیسیٰ اَبٌ ! **فـقلتُ** : اِنـّما اَلحَـقْـناهُ بِذَرارِیِّ الاَنبـیاءِ مِن طریقِ مَریمَ ، وکذلِک اُلحِـقـنا بِذَرارِیِّ الـنّبیِّ صلَّی‌اللّه علیهِ وآلِـه مِـن قِـبَلِ اُمِّـنا فاطِـمةَ . و کذلِک اَزیدُکَ یا امیرالمؤمنین ! **قال** : هاتِ ! **فـقال** : اَعوذُ بِاللّهِ مِنَ الشّیطانِ الـرّجیم ، فَـمَن حاجَّـکَ فیـهِ مِن بَعدِ ما جائَـکَ مِنَ العِلمِ ....(الایة) . فَـلَم یَـدَّعِ اَحَـدٌ اَنَّهُ اَدخَـلَـهُ الـنّبیُّ تَحتَ الکِساءِ اِلاّ علیُّ بنُ ابی‌طالبٍ و فاطمةُ والحسنُ والحسَینُ . فَلِاَبـنائِـهِم ؛ الحسنُ و الحسینُ ، والنّساءُ ؛ هی فاطمةُ ، و اَنـفسَنا ؛ اشارةٌ الیٰ علیّ بن‌ابی طالب . الحدیث .

و یَعقوبَ کُـلاًّ هَـدَیـنا و نوحاً هَـدَیْـنا مِن قَبلُ و مِـن ذُرِّیـــتِهِ داودَ ...*الی قـوله :* و ذَکَـریّـا و یحییٰ و عیسیٰ...

پس پدر عیسی کیست ؟

گفت : او پدر ندارد و ازکلام خدای عزّ و جلّ و روح القدس آفریده شده .

گفتم : جز این نیست که عیسی از طرف مادرش مریم به ذرّیّات انبیاء ملحق شده و ما هم از جانب فاطمه به ذَراریّ انبیاء ملحق شده‌ایم نه از طریق علی علیه السّلام .

هارون گفت : *نیکو گفتی، نیکو گفتی ای موسی ! از این قبیل بازهم برایم بگو .*

پس گفتم : از نیک و بد امّت براین اتّـفاق کرده‌اند که وقتی رسول صلّی‌اللّه علیه و آله نجرانی را به مباهَلَه دعوت کرد ، کسی در کِساء نبود جز پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم الصلوةُ و السّلام . پس خدای متعال فـرمود : پس کسـی کـه دربارهٔ اسلام با تو مُحاجَّه و مجادَله می‌کند ، بعد از آنکه علم برتو نازل شد ، بگو بیایید تا بخوانیم پسرانمان را و پسرانتان را و زنانمان را و زنانتان را و خودمان را و خودتان را ***(مردانمان را و مردانـتان را)*** . پس «پسـران» حسـن و حسـینند ، و «زنـان» فـاطمه ، و «خودمان» علی‌بن ابی‌طالب .

هارون گفت : *اَحسَنت* [۱] .

---

۱ - **فی حدیثٍ طویلٍ عن الکاظم علیهِ السّلامُ مع الـرّشید قالَ فیه :** و اِنّی اُریدُ اَن اَسـأَلَکَ عن مسأَلةٍ، فَـاِن اَجَـبتَـنِی اَعلَمُ انَّـک قد صَدَقْـتَنِی ، خَـلَّیتُ عـنکَ و وَصَـلْـتُـک ، و لَم اُصَـدِّقْ ما قیلَ فـیک . **فقلتُ:** ماکانَ عِلمُـهُ عندی اَجَـبْتُکَ فیه ! **فقال** :لِمَ لاتَـنهَـوْنَ شیعـتَکُم عن قَولِهِم لکُم «یَاابنَ رسولِ اللّه» ، و انـتُم وُلْـدُ علیٍّ ، و فاطمـةُ اِنـَّما هِیَ وِعاءٌ ، و الوَلَـدُ یُـنسَبُ اِلَی الاَبِ لا الَی الاُمّ . **فـقلت :** اِنْ رَأیٰ امیرُ المؤمنینَ اَنْ یُعـفِیَـنی عن هـذهِ المسألـةِ فَعَلَ ! **فـقال :** لَستُ اَفـعَلُ اَو تُجـیبَ ! **فقلتُ :** فَـاَنـا فی اَمانِکَ اَن لایُصیبَنِـی مِن آفـةِالسّلطانِ شیءٌ ؟! **فقال :** لکَ الامانُ ! **فـقلتُ :** اَعوذُ باللّه منَ الشّیطانِالـرّجیم ، بسمِاللّه الـرّحمنِالـرّحیم ، وَ وَهَـبْنا لَـهُ اسحقَ و یَعقوبَ کُـلاًّ هَـدَیـنا و نـوحاً هَدَیْـنا مِنقَبلُ و مِن ذُرِّیَّـتِهِ داودَ، **الی قولِه:** وذکـرّیا و یحییٰ و عیسیٰ. فَـمَن ابو عیسی؟! **فقال :** لیسَ لهُ ابٌ ، اِنـّما خُلِقَ من کلامِ اللّه عـزَّ و جلَّ و روحِ القُـدُس . **فـقلتُ :** اِنـَّما اُلْـحِقَ عیسیٰ بِـذَرارِیِّ الاَنبیاءِ مِن قِـبَلِ مریمَ ، و اُلحِـقنا بِـذرارِیِّ الاَنبـیاءِ مِن قِـبَلِ فاطِمةَ لاٰ مِن قِـبَلِ علیٍّ علیه السّلام. ←

و **صدوق در عیون الاخبار** و **مجالس**، در باب نشست حضرت رضا علیه‌السّلام با **مأمون** می‌نویسد: درفرق میان عترت و امّت، حضرت ضمن کلامش فرمود: قول خدای تعالی در آیهٔ تحریم است که: حرام شده بر شما مادرانتان و دخترانتان ...*تا آخر آیه*، پس به‌من بگویید آیا پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله می‌تواند دختر من و دختر پسر من و دخترانی که از نسل منند را تزویج کند؟

همه گفتند: نه؟

حضرت گفت: آیا اگر رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله در قید حیات بود، جائز بود از شما دختر بگیرد؟

گفتند: آری!

حضرت گفت: این دلیل‌است براینکه من از آلِ او هستم و شما از آل او نیستید، بلکه از امّت او هستید. پس این‌است فرق بین آل و امّت. زیرا «آل» از آنِ رسول است، و امّت، اگر از «آل» نباشد، از آنِ رسول نیست. و بدین ترتیب ما، به سبب ولادتمان از رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله، مخصوص به «آل» می‌باشیم. و از جملهٔ دلائل، قول خدای تعالی است که فرموده: وَ حَلائِلُ اَبـنائِکُم الَّـذینَ مِن اَصلابِکُم، زنان پسرانتان که از پشت شمایند[۱].

➔ **فقال**: اَحسَنتَ اَحسَنتَ یا موسیٰ! زِدْنِی مِن مِثلِه! **فقلتُ**: اِجتَمَعَتِ الاُمَّـةُ بَـرُّها و فاجِـرها، انَّ حدیثَ الـنَّجرانیِّ، حینَ دعاهُ الـنَّبیُّ صلّی‌اللّه علیه وآله اِلَی‌المُباهَـلَةِ، لَم یکُـن فـی‌الکِساءِ الاّ الـنَّبیُّ صلّی‌اللّه علیه وآلِه و علیٌّ و فاطمةُ والحسنُ والحسینُ. فقالَ اللّه تعالی: فَمَن حاجَّـکَ فیـهِ مِن بَعدِما جائَـکَ مِنَ العِلمِ فَقُل تَعالَوا نَـدْعُ اَبـناءَنا و اَبـناءَکُم و نِساءَنا و نِساءَکُم و اَنـفُسَنا و اَنـفسَکُم ثمَّ نَبـتَهِلْ فَـنَجعَلْ لَعـنَـةَ اللّهِ علَی‌الکاذِبـینَ *. فکانَ تـأویلُ «اَبـناءَنا» الحسنَ والحسینَ، و «نساءَنا» فاطمـةَ، و «اَنفسَنا» علیَّ بنَ ابی‌طالبٍ. **فقال**: اَحسَنت!

۱- **عن الـرّضا علیه السّلام، قال فی جُملتِـه**: فَقَولُ اللّه عـزّ و جلّ فـی‌آیةِ الـتّحریم؛ حُـرِّمَت علَیکُم اُمَّهاتُـکُم و بَـناتُکُم و اَخَـواتُکُم ...فَاَخبِرُونِی هَـل تَـصلَحُ اَبـنَـتِی و اَبـنَةُ اَبـنِی و مـا تَـناسَلَ مِن صُلبی لِـرَسولِ اللّه صلّی‌اللّه علیه و آله اَن یَـتَـزَوَّجَـها؟! **قالوا**: **لا**! **قال**: فَاَخبِرونِی هَل کانَت اَبنَـةُ اَحَدِکُم تَصلَحُ لهُ اَن یَـتَـزَوَّجَها لَو کان حَـیّاً؟! **قالوا**: **نعم**! **قال**: فَـفی هذا بـیانٌ لِاَنّی ➔

و روایتی دیگر در این باب :

از **ابی جعفر علیه‌السّلام** روایت است که درحدیث مفصّلی به **ابی‌الجارود** فرمود :

ای **ابا جارود** از کتاب خدا دلیل می‌آورم که حسن وحسین علیهما السّلام از صُلب رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله هستند . و آن را کسی مردود نمی‌شمارد مگر کافر !

گفتم : فدایت گردم ! کدام آیهٔ قرآن دالّ براین است که حسن وحسین علیهماالسّلام از صُلب رسول خدا هستند .

حضرت گفت : آیهٔ ؛ ***حُرِّمَت عَلَیکُم اُمَّهاتُکُم*** ، تا می‌رسد به این‌جا که می‌گوید : ***وَ حَلائِلُ اَبنائِکُم*** ... بر شما حرام است تزویج زنان پسرانتان که از پشت شمایند . پس ای اباجارود ، از اهل سنّت سؤال‌کن که آیا برای رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله حلال بود زنان حسن یا حسین را تزویج نماید؟! اگر بگویند: آری ! دروغ گفته و فاجر شده‌اند. و اگر بگویند : نه ! پس آن دو فرزندان صُلبی رسول‌خدا می‌باشند[۱] .

نقش مادر از نظر علم پزشکی[۲]

امروزه ثابت شده که «*ژن غالب*» از مادراست . یعنی توارث ژنتیکی بیشتر از

← من آلِه و لستُم من آلِه، و انتُم من اُمَّتِه . فهذا فرقُ ما بینَ الآلِ و الامّة ، و لِاَنّ الآلَ منهُ و الامَّةَ، اذا لم تکُن منَ الآل لیسَت منهُ. **الی ان قال:** و کذلِکَ خُصِّصنا نحنُ اذْکُنّا من آلِ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بِولادَتِنا منه. ومن الاَدِلَّة قولُه تعالی : و حَلائِلُ اَبنائِکُم الّذینَ مِن اَصلابِکُم .

۱- **کافی / روضهٔ وافی / الحدائق، کتاب الخمس، ص ۸۲ ، چاپ سنگی /** عن ابی جعفرٍ علیه السّلام قال: یا اَبَا الجارودِ لَاُعطِیَنَّکَها مِن کتابِ اللّهِ عزَّ و جلَّ اَنَّهُما مِن صُلبِ رسولِ اللّهِ صلّی‌اللّه علیهِ و آلِه، لا یَرُدُّها الاّکافِرٌ **! قُلتُ :** فَاَینَ ذلِکَ جُعِلتُ فِداک ؟**! قالَ :** مِن حیثُ قالَ اللّهُ عزَّ و جلَّ : حُرِّمَت علَیکُم اُمَّهاتُکُم و بَناتُکُم ... الی اَنِ آنتَهیٰ الی قولِهِ تعالیٰ : وَ حَلائِلُ اَبنائِکُم الّذینَ مِن اَصلابِکُم . فَسَلْهُم یا اَبَا الجارودِ هلْ کانَ یَحِلُّ لِرَسولِ اللّه صلّی‌اللّه علیه وآلِه نکاحُ حَلِیلَتَیْهما ؟! فَاِن قالُوا : نعم ! کَذَبُوا و فَجَرُوا . وَ اِن قالُوا : لا ! فَهُما ابناهُ لِصُلبِه .

۲- این قسمت را متخصّص عالی‌رتبهٔ فن ، دکتر سید مهدی‌احمدی ارائه کرده‌اند .

مادران به فرزندان منتقل می‌شود . پس تأثیر مادر در رشد وپرورش فرزند ، بیش از پدراست .

بیش‌از نصف کروماتینهای تشکیل جنین از مادر است . کروماتین مادر سنگین‌تر است و شاخ اضافی نسبت به‌پدر دارد . بدون نقش کروماتینهای مادری ، امکـان رشد جنین وجود ندارد . اگر کروماتینهای مادری ، مشابه باشند ، جنین مؤنث است ، وامکان حیات ورشد جنین وجود دارد . واگر کروماتینها فقط پدری باشند ، امکان رشد وتکامل جنین وجود ندارد .

علاوه برتشکیل اوّلی جنین ونقش کروماتینهای مادری ، که بیش‌ازکروماتینهای پدری‌است ، ومیزان ژن وصفات بیشتری را نسبت به‌پدر ، به‌جنین منتقل می‌کند ، تکامل وتغذیه وانتخاب اسپرم نیز توسط مادر انجام مـی‌گیرد، و رشـد وتکـامل و تغذیه، از بدو تشکیل جنین تا تکامل‌کامل ، وسـپس زایـمان ، تـوسط مـادراست . بعداز تولّد نوزاد ، شیردادن وتکامل روحی و روانی اولّیهٔ او نیز به‌عهدهٔ مادراست . نتیجه آنکه سهم مادر در تکوُّن فرزند بیش‌از پدر می‌باشد .

آیات آفرینش:

هُـوَ الّذی یُصَـوِّرُکُم فِی‌الاَرحام کَیفَ یَشاءُ . **(آل‌عمران ـ۶)**

اوکسی‌است که شما را در رَحِم ها هرگونه که بخواهد مصوّر می‌سازد .

وَ اللّهُ اَخرَجَکُم مِن بُطونِ اُمَّـهاتِکُم . **(النحل ـ۷۸)**

و خداوند شما را از دل مادرانتان خارج ساخت .

یَخلُقُکُم فی بُطونِ اُمَّـهاتِکُم خَلقاً مِن بَعدِ خَلقٍ فی ظُلُماتٍ ثَلاثٍ . **(الزمر-۶)**

شمارا در دلهای مادرانتان می‌آفریند، خلقی پس‌از خلقی، در تاریکی‌های سه‌گانه.

وَ اِذ اَنتُم اَجِنَّـةٌ فی بُطونِ اُمَّـهاتِکُم . **(النجم ـ۳۲)**

و آنگاه که شما ناپیدایان (جنین‌ها) بودید در دلهای مادرانتان .

فَلْـیَنظُرِ الاِنسانُ مِمَّ خُلِقَ . خُلِقَ مِن ماءٍ دافِـقٍ یَخرُجُ مِن بَینِ الصُّلبِ وَ التَّرائِبِ .

پس انسان باید بنگرد که از چه آفریده شده ، از آبی جهنده آفریده شده که از میان

پشت (پدر) و سینهٔ (مادر) خارج می‌شود. **(الطارق ـ ۶)**

زمخشری در ذیل این آیات می‌نویسد: ***از پشت مرد و سینهٔ زن، و «ترائب» استخوانهای سینه است*** [۱].

و در ذیل آیهٔ؛ **اِنّا خَلَقنَا الانسانَ مِن نُطفَةٍ اَمشاجٍ** [۲] می‌گوید:

یعنی از نطفه‌یی که دو آب در آن ممزوج شده‌اند [۳].

مبحث بیست و دوم
شکوای حضرت باقر علیه‌السّلام

حضرت باقر علیه‌السّلام، خطاب به‌یکی از اصحابش، از رفتار امّت، خصوصاً **معاویه** واَتباعش، با اهل‌بیت علیهم‌السّلام، شکایت‌کرده می‌گوید:

ای فلان چه‌بسیار دیدیم ظلمی‌راکه قریش برما واردکردند و بایکدیگر، برضرر و آزار ما، وبرآنچه‌که پیروان و دوستان‌ما دیدند، اتّفاق نمودند. همانا پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله از

۱- **الکشاف/** مِن بَینِ صُلبِ الرَّجلِ و تَرائِبِ المَرأةِ و هیَ عِظامُ الصَّدر.

۲- همانا ما انسان را از نطفه‌یی درهم آفریدیم / **الدّهر، ۲.**

۳- **الکشاف/** و المعنیٰ مِن نطفةٍ قدِ آمتَزَجَ فیهَا الماءانِ.

المنجد: مَشَجَ یَمشُجُ مَشجاً بِکذا، خَلَطَهُ. و یُقال ایضاً: مَشَجَ بَینهُما. اَلمَشْج و المِشْج و المَشَج و المَشیج؛ ما کانَ مُختَلِطاً، ج؛ اَمشاج.

اقول: وزنُ «اَفعالٍ» من جموعِ القِلَّة (و هی اَفعال و اَفعِلَة و فِعلَة و اَفْعُل، و لاغیر) و لمّا کان جمعُ القلّة مفرَداً لِجَمع الکَثرة، یُعامَلُ معها معامَلةَ الواحِدِ والجمع بِاعتبارَین. و یرجعُ الیها الضّمیرُ الواحِدِ و الجمع، لِقَولِه تعالی: **واِنَّ لکُم فِی الاَنعامِ لَعِبرَةً نُسقِیکُم مِمّا فی بُطونِهِ مِن بَینِ فَرْثٍ و دَمٍ لَبَناً خالِصاً*** .الضّمیر فی «**بُطونِهِ**» راجعٌ الی «**الاَنعام**». فقولُ صاحب الکشاف: **نطفةٍ اَمشاج، کَبُرمةٍ اَعشار، و بُردٍ اَکیاشٍ**، هی‌الفاظٌ مفردَةٌ غیرُ جُموعٍ**، خطَأٌ بالنِّسبةِ الیٰ اَمشاجٍ.

*** ـ النحل، ۶۶. / / ** ـ** قاموس: **اَکیاش، بر وزن اَشجار، جامه‌یی است که باز گردانیده شده است رشتن او، مثل خز و صوف. یا آنکه بَدِ از بافته‌ها است.**

دنیا رفت ومردم را آگاه کرد براینکه ما از دیگران نسبت به‌مردم اَولیٰ هستیم. پس قریش گردآمدند تا امر خلافت را، که حقّ مابود، از معدِن خود بیرون بردند وقریش (که مهاجر بودند) *به‌حقّ وحجّت ما براَنصار احتجاج کردند*[۱]*. سپس یکی پس‌از دیگری متحمّل امر خلافت گردیدند تا آنکه به‌ما برگشت* (وعلی‌علیه‌السّلام برمسند حکومت نشست).

پس قریش (**طلحه** و **زبیر** ودیگران) *بیعت ما را شکستند وجنگ بر پا کردند و صاحب امر* (علی‌علیه‌السّلام) *پیوسته در سختی‌های جنگ بسربُرد تاکشته شد. آنگاه با فرزندش حسن بیعت‌کردند وعهد وپیمان بستند. سپس با او مکر وخیانت نموده وی را واگزاردند واهل عراق براو شوریدند وخنجر به‌پهلویش زدند، و سپاهش غارت شد، و خلخال از پای مادرهای اولادش بیرون آوردند. پس* (به‌ناچار) *بامعاویه ترک محاربه نمود، و خون خود و خاندانش را حفظ کرد، و چه‌بسیارکم بودند* (یعنی‌توان مقابله با **معاویه** را نداشتند). *آنگاه بیست هزار تَن از عراق با حسین علیه‌السّلام بیعت‌کرده سپس پیمان را شکستند و با او مکر وخیانت نمودند، و برای قتل‌او خروج کردند، و با اینکه بیعتش را برگردن داشتند، وی را بقتل رساندند*[۲].

بعداز آن پیوسته ما را زبون و ذلیل‌کردند، و علَی‌الدّوام به‌ما ظلم می‌شد وما را از مقرّ و

۱- یعنی به‌انصار گفتند ما اَقرِباء پیامبریم وبدین‌سبب خلافت حقّ ماست، واین استدلال ازآنِ مابود که از تمام جهات با رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله قَرابت داشتیم.

۲- **ابن‌ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۱۵**/ وقد رُوِیَ اَنَّ اباجعفرٍ محمدَ بنَ علیٍّ الباقرَ علیهمَاالسّلامُ قالَ لِبعضِ اصحابِهِ: یا فُلانُ ما لَقِینا مِن ظُلمِ قریشٍ اِیّانا وتَظاهُرِهِم علَینا وما لَقِیَ شیعَتُنا ومُحِبُّونا منَ النّاس اَنَّ رسولَ اللّهِ صلّی‌اللّه علیه وآلِهِ قُبِضَ و قد اَخْبَرَ اَنّا اَولَی‌النّاسِ بِالنّاسِ. فَتَمالَأَتْ علَینا قریشٌ حتّی اَخرَجَتِ‌الاَمرَ عَن مَعدِنِه، وَ آحْتَجَّتْ علَی‌الاَنصار بِحَقِّنا وحُجَّتِنا. ثمَّ تَداوَلَتْها قریشٌ واحدٌ بعدَ واحدٍ، حتّی رَجَعَت اِلَینا. فَنَكَثَت بَیعَتَنا، و نَصَبَتِ‌الحربَ لَنا، ولَم یَزَلْ صاحبُ الاَمرِ فی‌صَعُودٍ كَؤُودٍ حتّی قُتِلَ. فَبُویِعَ الحسنُ آبنُهُ و عُوهِدَ. ثمَّ غُدِرَ بِهِ واُسلِمَ و وَثَبَ علَیهِ اهلُ العِراق، حتّی طُعِنَ بِخَنجرٍ فی‌جَنبِهِ ونُهِبَتْ عَسكرُهُ، و عُولِجَت خلاخیلُ اُمَّهاتِ اَولادِهِ. فَوادَعَ معاویةَ و حَقَنَ دَمَهُ و دِماءَ اَهلِ بَیتِهِ و هُم قلیلٌ حقَّ قلیلٍ. ثمّ بایَعَ الحسینَ علیهِ السّلامُ مِن اهلِ‌العراقِ عِشرونَ اَلفاً. ثمّ غَدَرُوا بِهِ و خَرَجُوا علیهِ و بَیعَتُهُ فی‌اَعناقِهِم، و قَتَلُوهُ.

موطنمان دور می‌کردند وخفیف نموده از حقّمان محروم می‌ساختند و می‌کشتند . وما در خوف و هراس روزگار می‌گزراندیم و برجان خود و دوستانمان امنیّت نداشتیم ، و دروغ گویان ومنکِران حقّ ، برای دروغ وانکار خود جایی‌یافتند تا به‌وسیله آن خود را به سردمداران ، وقاضیان وعاملان تبهکارشان در هرشهری ، نزدیک نمایند . پس حدیثهای دروغ مجعول را برای‌آنها نقل‌می‌کردند (تا مقرّب شده به‌مقاصد پلیدخود دست‌یابند) ***. و از ما چیزهایی را روایت‌کردند‌که نگفته و نکرده‌بودیم ، تا بدین‌وسیله مردم را دشمن ما سازند . این روش ، بعداز وفات حسن علیه‌السّلام*** (بُحبوحهٔ قدرت **معاویه**) ***بزرگ شد و شدّت یافت . پس شیعهٔ ما درهر شهری‌که بودند کشته می‌شدند ودست و پاها به اتّهام و احتمال شیعه بودن بریده می‌شد . و هرکس‌که گفته‌می‌شد دوستی‌ما اهل‌بیت را دارد و به‌ما پیوسته است ، به‌زندان می‌رفت ، یا مالش تاراج ، یا خانه‌اش ویران می‌شد***[1] .

این مَظالم دربارهٔ ما و دوستانمان ادامه یافت . سپس روز به‌روز شدیدتر می‌شد تا زمان **عُبَید اللّه بن زیاد** ***قاتل حسین علیه‌السّلام . بعداز او*** **حَجّاج** ***آمد . او نیز به‌قتلهای گونا گون ، دوستان ما را می‌کشت ، و با هرنوع احتمالی، آنان را به‌عقوبت می‌رسانید . تاکار به‌جایی رسید‌که اگر به شخصی می‌گفتند*** «زندیق است ،کافر است» ***خوش‌تر داشت تا بگویند*** «شیعهٔ علی‌است» ***. و چنان‌شد‌که اشخاصی‌که به خیر و صلاح مذکور ، و شاید پارسا و راستگو بودند ، حدیثهای عجیب و غریب را در تفضیل بعضی‌از پیشینیان*** (درفضائل **ابی‌بکر** و**عمر** وغیرایشان) ***نقل می‌کردند . و حال‌آنکه هیچ یک ازآن احادیث را خدا خلق نکرده بود ، نه وجود داشت ونه واقع شده‌بود . ولی‌این افراد گمان می‌کردند اینها حقّ و***

۱- ثمّ لم نَزَلْ اهلَ البیتِ نُستَذَلُّ ونُستَضامُ ونُقصیٰ ونُمتَهَنُ ونُحرَمُ ونُقتَلُ ونَخافُ ولا نَأْمَنُ علیٰ دِمائِنا و دماءِ اَولیائِنا .و وَجَدَ الکاذبونَ الجاحِدونَ لِکِذْبِهِم و جُحُودِهِم مَوضِعاً یَتَقَرَّبونَ بِهِ الیٰ اَولیائهِم و قضاةِ السّوءِ و عُمّالِ السّوءِ فی‌کلّ بلدَةٍ . فحَدَّثوهُم بالاَحادیثِ المَوضوعَةِ المکذُوبَةِ و رَوَوْا عنّا ما لم نَقُلْهُ و لم‌نَفعَلْهُ ، لِیُبَغِّضُونا اِلَی‌النّاسِ . وکانَ عِظَمُ ذلکَ و کِبْرُهُ زَمَنَ معاویةَ بعدَ مَوتِ‌الحسنِ علیه‌السّلامُ . فَقُتِلَت شیعَتُنا بکلِّ بلدَةٍ ، و قُطِعَتِ الاَیدِی و الاَرجُلُ علَی‌الظِّنَّةِ . وکانَ مَن یُذکَرُ بِحُبِّنا والاِنقطاعِ اِلَینا ، سُجِنَ اَو نُهِبَ مالُه اَو هُدِّمَت دارُهُ .

صِدق است ، چون راویان بسیاری داشت که به دروغ و قلّت پارسایی شناخته نشده بودند[۱] .

۱- ثمّ لم‌یَزَلِ البلاءُ یَشتَدُّ و یَزدادُ الیٰ زمانِ عُبَیدِاللّه بنِ‌زیادٍ ، قاتلِ‌الحسینِ علیه السّلامُ . ثمَّ جاءَ الحَجّاجُ فَقَتَلَهُم کلَّ قَتْلَةٍ ، و اَخَذَهُم بِکلِّ ظِنَّةٍ وتُهمةٍ ، حتّی اَنَّ‌الرَّجلَ لَیُقالُ لهُ «**زندیقٌ اَوکافرٌ**» ، اَحبُّ الَیهِ مِن اَن یُقالَ «**شیعةُ علیٍّ**» . وحتّی صارَ الرّجلُ الّذی یُذکَرُ بِالخیرِ ، ولَعلَّهُ یکونُ وَرِعاً صَدوقاً ، یُحدِّثُ بِاَحادیثَ عظیمَةٍ عجیبةٍ فی‌تفضیلِ بعضِ مَن قَد سَلَفَ مِنَ الوُلاةِ ، ولَم یَخلُقِ‌اللّهُ تعالیٰ شَیئاً مِنها ولاکانَت ولا وَقَعَتْ . وهوَ یَحسبُ اَنّها حقٌّ ، لِکَثرَةِ مَن‌قد رَواها مِمَّن لم‌یُعرَفْ بِکِذبٍ و لا بِقِلَّةِ وَرَعٍ . انتهی .

بخش چهارم

بحثی در اخبار موضوعه

فصل اول

نقش معاویه در جعل و تحریف

مبحث اول

معاویه مؤسس بدعت و استبداد در دین

از **حَنـظلة بنِ خُـوَیلدِ العَـنبَریّ** روایت شده که گفت :

در اثنائی که نزد **معاویه** بودیم دو مرد پیش وی آمده سر **عمّار** را آوردند و در مورد اینکه کدام‌یک او را بقتل رسانده به‌مخاصمه پرداختند .

هریک ازآن دو می‌گفت : من **عمّار** راکشتم !

عبداللّه بن‌عمرو بن‌عاص گفت : یکی‌از شما دونـفر نـفس خـود را بـرای رفـیقش پاکیزه‌گرداند (با طِیب نفس این ادّعاء را به‌او واگزارد) . زیرا من از رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و سلّم شنیدم که می‌گفت : عمّار راگروه باغی و ستمکار می‌کشند !

معاویه از **عبدالله** پرسید : پس چرا تو با ما هستی ؟!

گفت : پدرم از من نزد رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم شکایت برد . پیامبر به من

گفت : از پدرت ، تا زنده است ، اطاعت کن[۱] ! پس من با شما هستم ولی به نفع شما جنگ نمی‌کنم[۲] .

معاویه بدعتها را پایه‌گزاری کرد و به‌منظور تحکیم آنها گروهی‌را برای‌حدیث سازی پیرامون خود جمع‌کرد تا به‌دستور او «خبر» جعل‌نموده به رسول‌خدا صلّی اللّه علیه و آله نسبت دهند، که‌از جملهٔ آنها **عمروعاص** بود. یکی‌از خواستهای **معاویه** این‌بود که خودرا صاحب حقّ، و**علی** را مخالف ومعانِد حقّ وخارج از دین معرّفی نماید . زیرا اکثر مسلمین جنگ **معاویه** با **علی** را محکوم می‌کردند و علی‌علیه‌السّلام را صاحب حقّ می‌دانستند . **معاویه** دراین‌باره دو نقش متفاوت اِعمال نمود . اوّل به واسطهٔ کسانی‌که با او در دشمنی با**علی** موافق‌بودند ، سبّ ولعن **علی** را در خطبه‌ها و انجمن‌ها رائج ساخت ، وعُمّال خودرا نیز مأمور اجراءِ این‌حکم نمود .

وامّا نقش دوم آن بود که می‌کوشید اکثریت مسلمین وعامّهٔ مردم را فریب‌داده آنان را به‌خود خوش‌بین‌سازد . در ایفاءِ این‌نقش نیز به‌جعل حدیث از قول پیامبر اسلام صلّی‌اللّه علیه و آله پرداخت . یکی‌از مجعولات وی‌این بودکه بگوید :

حاکم وقاضی اگر به‌حق حکم‌کردند دو اجر وثواب یا بیشتر دارند . و اگر دراجتهاد خود خطاء نمودند دارای یک اجرند .

آنگاه چنین‌نتیجه می‌گرفت که برفرض آنکه جنگ با **علی** خطاءبوده و دراین اجتهاد **معاویه** اشتباه کرده ، حداقلّ یک‌اجر دارد . ازاین‌رو دستور داد دراین‌باره

۱- البتّه مراد اطاعتی‌است که معصیت و شرک به‌خدا درآن نباشد ، چنانکه در آیه فرموده : وَ **اِن جاهَداکَ علیٰ اَنْ تُشرِکَ بی ما لَیسَ لَکَ بِهِ عِلمٌ فَلا تُطِعهُما وَ صاحِبْهُما فِی‌الدُّنیا مَعروفاً.** پس‌نفسِ بودن آن شخص با معاویه ، معصیت و نافرمانی از امر خداوند و شرک به او محسوب است .

۲- **مسند احمد ، ج ۲ ، ص ۱۶۴**/ مسنداً عن حَنظلةَ بنِ خُوَیلدِ العَنبَریّ قالَ: بَینَما اِنّا عندَ معاویةَ، اِذ جاءَ رجُلانِ یَختَصِمانِ فی رأسِ عمّارٍ . یقولُ کلُّ واحدٍ مِنهما : اَنا قَتَلتُهُ . فقال **عبدُ اللّه بن‌عَمرو (بن‌العاص) لِیُطِبْ بِهِ** اَحَدُکُما نَفساً لِصاحِبِه ، فَاِنّی سَمِعتُ رسولَ اللّهِ صلّی‌اللّهُ علیه وسلّم یقول : تَقتُلُهُ الفِئَةُ الباغِیَةُ . **قالَ معاویةُ** : فما بالُکَ مَعَنا ؟! **قالَ** : اِنَّ اَبی شَکانِی اِلیٰ رَسولِ‌اللّهِ صلّی‌اللّه علیه وسلّم فقال : **اَطِعْ اَباکَ مادامَ حَیّاً و لا تُعصِّ**، فَاَنا مَعکُم و لَستُ اُقاتِلُ .

روایاتی جعل کنند. اوّلین وشاید تنها کسی که دراین موضوع به‌جعل حدیث پرداخت، **عمروعاص** بود. اکنون چند روایت اورا دراینجا متذکّر می‌شویم.

ابوقَیس خادم **عمرو عاص**، از **عمرو عاص**، از رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله روایت کرده که گفت:

هرگاه حاکم حکم کند و اجتهاد نماید پس اصابت کند، دو اجر دارد. و هرگاه حکم کند و اجتهاد نماید و در حکم خود خطاء کند وی را یک اجر است[۱].

ودر روایت است که **ابن‌حُجَیرَه** از **قاسم‌بن‌البُرجی** پرسید:

از **عبداللّه بن‌عمرو عاص** چگونه شنیدی؟

گفت: از او شنیدم که می‌گفت: دو شخص متخاصم دعوای خود نزد عمرو عاص بردند. وی درمیانشان حکم‌کرد. کسی که برضرر او حکم شده‌بود خشمگین شد. آنگاه نزد رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم آمده وی را باخبر ساخت.

رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم گفت: هرگاه قاضی حکمی صادرکند و اجتهاد نماید و به‌حق حکم نماید، برای‌او ده اَجر است. وهرگاه اجتهاد کند و در حکمش خطاء نماید، برای او یک اجر یا دو اجر است[۲].

از **عبداللّه بن عمروبن العاص** روایت شده که گفت:

دو شخصی که باهم نزاع داشتند خدمت رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم رسیدند.

۱- **صحیح مسلم، ج ۵، بابُ بیان اجرِالحاکم اِذَا اَجتَهدَ فاَصابَ او اَخطَأ/ ابن‌ماجه، احکام، ۲۳۱۴/ مسند احمد، ج ۴، ص ۱۹۸، ۲۰۴**/ محمدبن ابراهیم‌التَّیمی، عن بُشربن سعید، عن‌ابی‌قَیس مولی عَمرِو بن العاص / الـنّسائی عن ابی‌سَلَمَه عن‌ابی‌هُـرَیرَة: اَنـَّهُ سَمِعَ رَسولَ اللّهِ صلَّی‌اللّهُ علیهِ وسلّم قال: اِذا حَکَمَ الحاکِمُ فَاجْـتَهَدَ فَـاَصابَ فَـلَـهُ اَجرانِ، و اِذا حَکَمَ فَاجْـتَهَـدَ فَـاَخطَـأَ فَـلَـهُ اَجـرٌ.

۲- **مسند احمد، ج۲، ص۱۸۷**/ سَلَمَةُ بنُ اُکسومٍ قال: سَمِعتُ ابنَ حُجَیـرَةَ یَسأَلُ القاسمَ بنَ البُرجیّ: کَیفَ سَمِعتَ عبدِ اللّهِ بنِ عَمرِو بنِ‌العاص؟ **قال**: سَمِعتُهُ یَقولُ: اِنَّ خَـصمَیْنِ اَختَصَما اِلیٰ عَمرِوبنِ العاصِ، فَـقَضیٰ بَیـنَهُما. فَسَخِطَ المَـقْضِیُّ علیـهِ، فَـاَتیٰ رسولَ اللّهِ صلّی‌اللّه علیـهِ وسلّمَ، فَـاَخبَرَهُ. **فـقال رسولُ‌اللّه** صلّی‌اللّه علیهِ و سلّمَ: اِذا قَضَی‌القاضِیُ فَاجْـتَهَدَ فَاَصابَ فَـلَـهُ عَشرَةُ اُجُـورٍ. و اِذَا اَجتَهَدَ فَـاَخطَـأَ کان لـهُ اَجرٌ اَوْ اَجرانِ.

پیامبر به عمرو فرمود : میان این‌دو داوری کن عمرو !

عمرو گفت : ای رسول خدا تو دراین مورد از من سزاوارتری .

فرمود : اگر چنین هم باشد(تو حکم کن) ، پس هرگاه بین آن دو حکم نمودی و به درستی حُکم کردی ، ده اجرداری . و اگر کوشش کردی و اشتباه نمودی ، یک اجر داری[1] .

ما می‌گوییم : طبق آیات کریمه وسنّت نبیّ اکرم صلّی‌اللّه علیه و آله ، اگر قاضی حکمِ حقّ را نمی‌داند جائزنیست حکم‌کند ، واگر می‌داند خطاء نمی‌کند . پس‌این اخبار ومانند اینها همگی مجعولند . علاوه‌براین اگرحاکم یاقاضی ، به‌سبب جهل به حکم یا مسامَحَه درشناخت حقِّ هریک از مُتَخاصِمَین خطاءکند ، مرتکب معصیت کبیره شده ، و درمقابل گناه بزرگ ، آیا می‌تواند مستحِقّ اجری باشد ؟! این‌خبر که در عصر **معاویه** مورد قبول واقع شد، درمیان اهل‌سنّت وکُتُب حدیث آنها باقی‌ماند. بدین سبب است‌که اقوال مختلفه بین‌مذاهب را صحیح می‌دانند وهرقولی هم‌که خطاء باشد ، صاحبش را ، حدّ اقلّ دارای یک اجر می‌دانند .

نتیجه اینکه اطاعت از هریک از قائلین به‌اقوال مختلفه ، صحیح خواهدبود . ببین بایک خبر ، چه‌بذر خِلاف وشِقاق وخطائی را دربین امّت واحده پاشیدند که همچنان باقی‌مانده وعلماء امّت هم پزیرفته‌اند و به‌آن عمل‌کرده ومی‌کنند ، وخود را موظّف به‌وحدت کَلِمَه ورفع اختلاف نمی‌دانند .

ونیز دربارهٔ این روایات می‌پرسیم : **عمروعاص** در زمان رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه وآله چه سِمَتی‌داشت که متخاصِمَین ، محاکمه را نزداو برند، یا پیامبر به‌او مراجعه نماید ؟! و برفرض محال‌که مخاصمه‌یی راهم به‌او ارجاع داده‌باشند ، پیامبر باید گفته

۱- **بخاری، اعتصام ۲۱/ ابوداود، اَقضِیَه ۲/ التُّرمُذی ، احکام ۲/ النّسائی ، قُضاة ۳/ مسلم، اَقضِیَه، ۱۵/ الدارمی ، اقضیه ، ۲**/عبدُاللّهِ بنِ عمروبنِ العاصِ قال : جاءَ رسولَ اللّهِ صلّی‌اللّهُ علیهِ وسَلَّم خَصمانِ یَختَصِمانِ . **فقالَ لِعَمرو** : اِقْضِ بَینَهُما یا عَمرو ! **فقالَ** : اَنتَ اَولیٰ بِذلکَ مِنّی یا رسولَ اللّهِ . **قال** : و اِن کانَ ! **قالَ** : فَاِذا قَضَیتَ بَینهُما و اَصَبْتَ القَضاءَ ، فلَکَ عشرُ حَسَناتٍ . و اِنْ اَنتَ اَجْتَهَدتَ فَاَخطَأْتَ فلَکَ حَسَنَةٌ .

باشد : ***اگر احتمال خطاء در حکم عمروعاص می‌رود، دعویٰ را نزد من مطرح کـنید تـا صواب و حقّ آن را تعیین نمایم*** . و آیا حکم خطاء ویا حکمی‌که احتمال خطاءِ درآن باشد نافذ و لازم‌الاجراء است ؟!

مبحث دوم
معاویه پایه گزار تفریق امّت

فقهاء اهل‌سنّت ، بی‌هیچ بررسی وإِمعان‌نظری ، از **معاویه** پیروی کردند وغالباً بدعتهایی راکه از وی سرچشمه می‌گرفت جزءِ دین ساختند . وبعداز **معاویه** ، دست پروردهٔ خلفاء **بنی‌امیّه وبنی‌عبّاس** وتابع آنها شدند . فقهاءِ وقُضاة ومحدّثین وائمهٔ جمعه وجَماعات وحُکّام را آنها تعیین می‌کردند وافرادی را برمی‌گزیدند ومناصب ومشاغل مهمّ را به آنها می‌سپردند که بتوانند مقاصد واهدافشان را تحصیل وتکمیل نمایند ومُهر صحّت براَعمالشان نهند ، وفِقه دین را به‌نحوی تألیف وتدوین وترویج کنند که با اَغراض وخواستهای آنان منطبق باشد ، یا مُنافی ومزاحم منویّاتشان نباشد . این روش وسیره منوط به‌این بود که مردم را از توجّه به‌وظائف حکومت، که قرآن و سنّت وطریقهٔ رسول تأسیس وتبیین نموده‌اند ، بازدارند وافکار تودهٔ مسلمین را به یک سلسله مسائل‌قشری وصُوری وشِعاری ، ومجرّد تلاوت قرآن واَذکار واَدعِیَه متوجّه ومعطوف دارند ، ودین را عبارت از همین سیره ومسائل بدانند ، ومفهوم تقویٰ وتزکیه وعبادت را در پیروی ازآن جلوه‌دهند ، واز عدل وظـلم ، آزادی و استبداد ، حفظ وتأمین حقوق مالی وعِرضی وناموسی وسائر حقوق ، سخنی بمیان نیاورند. وبحث وتحقیق وتفتیش اَعمال اولیاءِ امور، وتطبیق آنها باکتاب وسنّت ، در کار نباشد، تا خلفاءِ و دست‌نشاندگانشان باکمال اطمینان وآسایش وآرامش، وبدون درد سر ، آزادانه ومستبدّانه ، براریکهٔ قدرت وحکومت متّکی‌بوده ، به‌تمام اَمـیال نفسانی وشهوات حیوانی وشیطانی نائل‌آیند . و بلامُنازِع ، برجان ومال وعِرض و ناموس وسایر حقوق خلق تسلّط واستیلاءِ داشته،کسی‌در برابرشان قـیام‌نکند، واز راه دین واحکام الهی نتواند آنهارا محکوم نموده غـاصب ونـاشایسته بشـمارد، و باعث شورش وانقلاب‌گردد، وبه‌تدریج دست ستمگران را از سَرِ مردم کوتاه کنند ،

و حکومت عدل ،که اساس وپایه ومایهٔ دین‌است ، بوجود آورند .

ازاین‌رو درکُتُبی‌که تألیف می‌شد، از اهداف دین وبعثت مرسَلین بحثی‌نمی‌شد. از عدالت ، حریّت ، سلطهٔ خلق بر سرنوشت خویش ، وحکومت مردم بـرمردم ، محاسن ومَحامِد صفات ، ذَمائِم[۱] و مساوی[۲] خِصال واَعمال ، بذل مساعی در تأمین مصالح فرد وجامعه ، ایجادکار وکوشش صحیح وتوسعهٔ علم وصنعت ، وبه طورکلّی جلب منافع وخیرات ، ودفع شرور وسیِّئات ، درسایهٔ اتّحاد راستین و همآهنگی و حسن‌نیّت وتعاون وتَشاوُر ،کتباً وقو لاً وعملاً ، سخنی بمیان‌نمی‌آمد . بلکه بیشتر به‌تکثیر فروع پرداختند که نوعاً بی‌پایه و بلافائده بود ومورد نظرشارع هم نبود . ونیز به‌طرح مسائلی اهتمام‌نمودند که در انسان‌سازی وتأمین حقوق نوع ، و ایجاد وسائل اعتلاء وارتقاء مادّی ومعنوی مَدخلیّتی‌نداشت ، ونتیجهٔ مستقیم آن ایجاد خلاف بین‌امّت وبین اصناف وطبقات ، ودامن‌زدن به‌نیران اختلاف بود ، و امّت واحده را با مشغول ساختن به‌مسائل بیهوده ویا فاقد ثمرهٔ مطلوب ، متلاشی ساختند . وچون دلیلی‌از کتاب وسنّت برکثیری‌از فروع مفروضهٔ ایشان وجودنداشت، به‌حجّیّت قیاس ومصالح مرسَلَه واستحسان متوسّل‌شده ، آراء واَهواء اشخاص‌را به جای احکام خدا پـزیرفتند ، ومذاهب مختلِفَهٔ متخالِفَه را دراَحکام بوجودآوردند ، و وحدت کلمهٔ مسلمین رابه‌تفرقه ، ومَحبّت و وَداد[۳] را به‌اَحقاد[۴] وعِناد ، وسِلم و سلام را به‌حَرب وخِصام ، وانسجام را به‌انشعاب مبدّل ساختند ، وحال‌آنکه خدای متعال خلاف این را امر فرموده : **وَ لا تَکُونُوا مِنَ المُشرِکینَ مِنَ الَّذینَ فَرَّقُوا دِینَهُم و کانُوا شِیَعاً ،کُلُّ حِزبٍ بِما لَدَیهِم فَرِحُونَ**[۵] .

۱– ذَمائِم ؛ جمع ذَمیمَه ، ناپسند ، نکوهیده .

۲– مَساوِیء ؛ جمع مَساءَة ، زشتی گفتار ورفتار .

۳– وَداد ، وِداد ، وُداد ، هرسه مصدر صحیح‌است ، به‌معنای محبّت ودوستی .

۴– اَحقاد و حُقود ؛ جمع حِقد ،کینه‌ها .

۵– از مشرکان نباشید ، از آنان‌که دینشان را ازهم پاشیدند و دسته‌دسته شدند ، هرگروهی به آنچه دارد شادمان‌است/ **الروم ، ۳۲**.

همین روشی راکه در فروع اتخاذ کردند ، درمسائل اصولی‌نیز پـزیرا شـده در کثیری‌از اعتقادات ، اختلافات گوناگون پدید آوردند. **مُعتَزِلَه** و **اَشاعِرَه** و **فِرَق کثیره** ایجاد شدند ، و به‌میدان مبارزه ومنازَعَه وتکـذیب وتکـفیر یکـدیگر شـتافتند . و بااینکه اوضاع جهان درهمهٔ زمینه‌ها تغییرکرده وبشر درتمام شؤون خـود تـجدید نظرنموده و می‌نماید ، مسلمین دراین راه گامی برنداشته واقدامی بـعمل‌نیاورده ، وکماکان ، برسرِ مسائل بی‌پایه واساس ، دربرابر هم صف آرایی کرده‌اند **!!**

ابن ابی‌الحدید در مجلّد سوم **شرح *نهج‌البلاغه*** ، بـه‌نقل‌از کـتاب ***«اَحـداث»*** **ابـی الحسن علی‌بن محمدبن ابی‌سیف مداثنی** ، شرح مبسوطی از جنایات **معاویه** آورده که ما از ذکرآن دراینجا صرف‌نظر می‌کنیم ، زیرا عین آن‌را دریکی دیگراز کتب خود به‌نام ، ***«حجّیّت ظنّ فقیه وکاربرد آن درفقه»*** آورده‌ایم .

فصل دوم

ابــی هــریــره
و جعلیّات اودر روایت

زُهَری می‌گوید : قاسم‌بن محمد وی را خبرداده که : ابوهریره و کعب (یعنی کعب الاحبار) ***باهم بودند، پس ابوهریره برای کعب از پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم نقل حدیث می‌کرد و کعب برای ابی‌هریره ازکتب توراة*** [1].

شگفت اینجااست که اخباری راکه **کعب‌الاحبار** از **توراة** بـرای **ابـی‌هریره** نـقل می‌کرد در هیچ‌یک از **اَسفار توراة** وجود ندارد و آنچه را **ابوهریره** برای **کعب** و **عمر** می‌گفت ومدّعی بود که در کُتب سالِفَه دیده‌است نوعاً بی‌اساس بود و **عمر** حـتی برای یکبارهم به **ابی‌هریره** نگفت کتب سالفه را بیاور تـا بـبینیم کـجای آن چـنین

۱- **مسند احمد، ج ۲، ص ۲۷۵**/ عـن الـزُّهَری قـال : اَخـبرَنی‌القـاسمُ بـن مـحمد **قـال** : اِجـتمَع ابوهُرَیرَةَ و کعبٌ (یعنی کعب‌الاَحبار) فجعلَ ابوهریرةُ یُحَـدِّثُ کعباً عن‌الـنّبی صلّی‌اللّه علیه وسلّمَ و کعبٌ یُحدِّثُ اباهریرَةَ عن‌الکُتُب.

مطالبی نوشته است[۱].

این‌دو شخص هردو جعّال اخبارند. **کعب** یهودی بودکه اظهار اسلام نمود و دراسلام به‌فسادگرایید وبه **عثمان** نزدیک شده وی را به‌گمراهی افکند تاآنکه امر به قتل **عثمان** وسائر مفاسد منتهی‌گشت. واما **ابوهریره** کسی‌است که بعداز **غزوهٔ خیبر** اسلام آورد و پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله را درک ننمود مگر حدود سه سال. پس‌از قدرت‌گرفتن **معاویه** به‌وی پناهنده شده به‌جعل احادیث پرداخت، و **معاویه** به‌نشر و پخش آنها.

در **مجالس معجم‌البلدان** می‌گوید:

***عمر** مدتی بعد ازآنکه **ابی‌هریره** را به‌ولایت **بحرین** گماشت، وی را عزل نموده به‌او گفت:* ای دشمن خدا! مال‌اللّه رابه سرقت بردی؟

سپس می‌گوید: ***عمر** دوازده هزار (درهم) ازاو گرفت وپس از مدتی ازاو پرسید:*
آیا عامل می‌شوی؟

ابوهریره گفت: می‌ترسم بر پشتم تازیانه زنی و آبرویم را بریزی و مالم را بگیری و کراهت دارم چیزی به‌غیر حکم بگویم و به‌غیر علم داوری کنم[۲].

و **ابن ابی‌الحدید** در شرح خود بر **نهج‌البلاغه**، در ذکر منحرفین‌از علی‌علیهِ السّلام وکسانی‌که کینهٔ اورا داشتند و براو سخن می‌بستند، می‌گوید:

*و اما از **ابی‌هریره**، حدیثی نقل‌شده به‌این معنیٰ که **علی علیه‌السلام** در حیات رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله از دختر **ابی جهل** خواستگاری نمود. این عمل، پیامبر را خشمگین ساخته برفراز منبر خطاب به‌مردم گفت:* نه! سوگند به خدا! دختر ولیّ خدا با دختر دشمن خدا جمع نمی‌شود. همانا فاطمة پارهٔ تن من‌است، آنچه مرا بیازارد وی

۱- ابن‌ابی الحدید در مجلد سوم شرح خود بر نهج‌البلاغه در صفحات ۳۱۴ تا ۳۱۸ حق این مطلب را اداء کرده است.

۲- **فی مجالس معجم‌البلدان**/ عُمَرُ بعد ماآستَعملَهُ علَی‌البحرین عَـزَلَـهُ **فقال لهُ**: یا عدوَّ اللّه سَرقتَ مالَ اللّه ؟! ...فَاَخذَ منهُ آثْـنَیْ‌عشرَ اَلفاً حتی اِذاکان بعدَ ذلک **قال**: اَلا تعمل؟ **قال**: اخافُ منکم انْ تَضربوا ظَهری و تَشتِموا عِرضی و تَـأخُـذوا مالی، و اَکـرَهُ انْ اقولَ بغیر حکمٍ و اَقضِیَ بغیر عِلم.

را میازارد، پس اگر علی دختر ابی جهل را می‌خواهد باید از دختر من جدا شود و آنچه می‌خواهد بکند[۱]!

این حدیث همچنین در **صحیح بخاری** و **مُسلِم** ، از **مِسوَرِ بن مَخرَمَة** ، از **زُهَری**، از **ابی‌هریره** نقل شده‌است .

***و اعمش** روایت می‌کند که : وقتی **ابوهریره** همراه **معاویه** به عِراق آمد، داخل مسجد کوفه شده گفت :* واللّه از رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم شـنیدم کـه مـی‌گفت : هـر پیامبری را حَرَمی است و حَرَم من مدینه است ، پس هرکس درآن تازه‌یی پدید آورَد ، براو باد لعنت خدا و همهٔ مردم . و شهادت می‌دهم که علی درآن تازه‌یی پدید آورد[۲] .

***پس همین‌که** این خبر به **معاویه** رسید وی را جائزه‌داده اِکرام نمود و بر اِمارت مدینه گماشتش .*

***ابو جعفر** می‌گوید : **ابوهریره** نزد شیوخ ماکم‌عقل و روایتش پسندیده نیست . **عُمَر** وی را به‌تازیانه زد وگفت :* هرآینه در روایت زیاده‌روی کردی و سزاوارتری که از دروغگویان بر رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله باشی .

***و سفیان ثوری** از **موسی بن ابراهیم تمیمی** روایت‌کرده کـه گـفت :* از **ابـی‌هریره** چیزی اخذ نمی‌کردند مگرآنچه از ذکر جنّت یا نار بود .

***و ابو اُسامهٔ اَعمَش** روایت کرده می‌گوید :* **ابراهیم** صحیح الحدیث بود ، پس هرگاه حدیث می‌شنیدم نزد او آمده بَر وِی عرضه می‌داشتم . تاوقتی‌که احادیثی از احادیث **ابی صالح** از **ابی‌هریره** برایش آوردم ، آنگاه گفت : مرا از **ابی‌هریره** واگزار ! که (علماء حدیث) بسیاری از روایات وی را وانهاده و قبول نکرده‌اند.

۱- **شرح ابن ابی‌الحدید ، ج ۱ ، ص ۳۵۸/ فی‌ذکرِ مَن وَضَعوا احـادیث فـی‌مـذمَّـتِه/** و امـا ابـوهریرة فرُوِیَ عنه‌الحدیث الذّی معناه انَّ علیّاً علیه السّلام خطبَ ابنةَ ابی‌جهلٍ فی‌حیوٰة رسول‌اللّه صلّی‌اللّه علیه و آله. فَـاَسخَطه فـخَطَبَ علَی‌المنبر و قال : لاهَا اللّهِ **(ای لا واللّه) لا** تجـتمِعُ ابنَـةُ ولیِّ‌اللّه و ابنَـةُ عدوِّ اللّه ، اِنَّ فاطمةَ بِضعَـةٌ مِنّی، یُـؤْذینی ما یُـؤْذیها ، فَاِنْ کانَ علیٌّ یُـریدُ آبنـةَ ابی‌جهلٍ فَلْیُـفارق آبنَـتی ولْیَفـعَلْ مایُرید .

۲- مرادش این بوده که علی علیه‌السّلام در قتل عثمان دست داشته است .

و از علی علیه‌السّلام روایت شده که گفت : آگاه باشید که دروغگوترین مردم ، یا دروغگوترین زندگان بر رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله ، **ابوهریره** است[۱] .

و در روایت* ابویوسف** (شاگرد ابی‌حنیفه) ***است که می‌گوید: به **ابی حنیفه** گفتم ...تا آنجا که می‌گوید : (یعنی اباحنیفة) و همهٔ صحابه عُدُولند جز عدّه‌یی ازایشان . ***آنگاه از جملهٔ ایشان ابا هریره و اَنَس بن مالک را برشمرد .***

و رُواة چنین روایت کرده‌اند که اباهریره میان راه با کودکان هم‌خوراک گشته با آنان بازی می‌کرد . و درحالی‌که امیر مدینه بود خطبه می‌خواند و می‌گفت : سپاس مر خدایی را که دین را قیام و **اباهریره** را امام قرارداد . ***و مردم را به‌این کلام می‌خنداند .***

و درحالی‌که امیر مدینه بود در بازار راه می‌رفت وهرگاه به‌مردی می‌رسید که در جلو او در حرکت بود ، پای بر زمین می‌کوبید و می‌گفت : راه را باز کنید ! راه را باز کنید که امیر آمد ! ***یعنی خودش*** .

---

۱ – **شرح نهج ، ابن‌ابی الحدید ، ج ۱ ، ص ۲۵۹ به بعد /** و روَی الاَعمشُ ، لمّا قَدِمَ **ابوهریرةٌ** العِراقَ مع معاویةَ عامَ الجَماعةِ جاءِ الیٰ مسجدِالکوفة ...و قال ... : **وَاللّهِ لقَد سَمِعتُ رسولَ اللّه صلّی‌اللّه علیه و سلّم یَقول : لِکُلِّ نَبیٍّ حَرَمٌ ، و حَرَمِیَ المدینةُ . فَمَن اَحدَثَ فیها حَدَثاً فَعَلیهِ لَعنةُاللّه ، والنّاسِ اَجمَعین ، و اَشهَدُ اَنَّ علیّاً اَحدَثَ فیها .** فلمّا بلغَ معاویةَ قولُهُ اَجازهُ و اَکرمَهُ و وَلاّهُ اِمارَةَ المدینة .

قال ابو جعفرٍ : و ابوهریرةَ مَدخولٌ عند شُیوخِنا غیرُ مرضِیِّ الرّوایة ، ضَرَبَهُ عُمَرُ بِالدِّرَّةِ و قال : **قد اَکثَرتَ الرّوایةَ و اَحْرِ بِکَ اَن تَکون کاذِباً علیٰ رسولِ‌اللّه صلّی‌اللّه علیه وآله .**

و رویٰ سُفیانُ الثَّوریُّ عن موسَی بنِ ابراهیمَ التَّمیمیِّ قال : **کانوا لا یَأخُذون عن ابی‌هریرةَ اِلاّ ما کان مِن ذِکرِ جَنَّةٍ او نارٍ .**

و رویٰ ابو اُسامَةَ الاَعمَشَ قال : **کان ابراهیمُ صحیحَ الحدیث ، فکُنتُ اذا سمِعتُ الحدیثَ اَتَیتُه فَعَرضتُه علیه . فَاَتَیتُه بِاحادیثَ مِن احادیثِ ابی‌صالحٍ عن ابی‌هریرةَ ، فقال : دَعْنِی عن ابی‌هریرةَ ! اِنَّهُم کانوا یَترکون کثیراً مِن حدیثِه .**

و قد رُوِیَ عن علیٍّ علیه‌السلام اَنَّهُ قال : **اَلاٰ اِنَّ اَکذَبَ النّاسِ اَو اَکذَبَ الاَحیاءِ علیٰ رَسولِ اللّهِ صلَّی‌اللّهُ علیهِ وآلِه اَبو هُرَیرَةَ .**

ابن ابی الحدید سپس می‌گوید :

ابن قُتَیبَه تمام این مطالب را درکتاب معارف ، در احوالات ابی‌هریره آورده و قولش دربارهٔ او حجّت‌است زیرا برضد وی اتّهامی نیست(۱) .

ودر جای دیگر می‌گوید:

شیخ ما ابو جعفر اسکافی می‌گوید : معاویه قومی از صحابه و قومی از تابعین را مأمور روایت اخبار قبیحه دربارهٔ علی نمود ، و برایشان مزدی رغبت‌انگیز قرارداد . پس آنچه را که خشنودش می‌ساخت جعل کردند ، ازآن جمله بودند ابوهریره و عمروبن عاص و مُغیرة بن شُعبه(۲) .

و **جاحظ** در کتاب خود معروف به **کتاب‌التوحید** می‌گوید :

ابوهریره در روایت از رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم ثقه نیست و علی رَضِیَ‌اللّه عَنه، وی را در روایت توثیق نمی‌کرد ، بلکه متّهمش می‌نمود و قدْحش می‌کرد ، عمرو عایشه نیز چنین می‌کردند(۳) .

۱- و رویٰ ابو یوسفُ (تِلمیذُ ابی‌حنیفة) قال : **قلتُ لابی‌حنیفةَ**... الیٰ انْ قال (یعنی اباحنیفةَ): و **الصّحابةُ کلُّهم عُدولٌ ماعَدا رجالاً** . ثمَّ عَدَّ منهم اباهریرةَ و انسَ بنَ مالکٍ.

و رَوَتِ الرُّواةُ انَّ اباهریرةَ کان یُؤاکِلُ الصِّبیان فی‌الطریق و یَلعبُ معهم ، و کان یَخطُبُ ، و هو امیرُ المدینة ، فیقول: **اَلحَمدُ لِلّهِ الّذی جَعَلَ الدّینَ قیاماً و اباهُریرةَ اِماماً** . یُضحکُ النّاسَ بذلک. و کان یَمشی ، و هو امیرُ المدینة ، فی‌السّوق ، فَاِذَا آنتَهیٰ الیٰ رجلٍ یَمشی اَمامَهُ ضرب بِرِجلِهِ الارضَ و یقول : **الطّریقَ الطّریقَ ! قد جاءَ الامیرُ !** ، یعنی نفسَه .

قد ذکر ابن قُتَیبةَ هذاکلَّه فی کتاب‌المعارف ، فی ترجمةِ ابی‌هریرةَ ، و قولُه فیه حجَّةٌ لِاَنَّهُ غیرُ مُتَّهمٍ علیه .

۲- ابن ابی‌الحدید ، شرح نهج‌البلاغة / ذکرَ شیخنا ابو جعفرالاِسکافی انَّ معاویةَ وَضَعَ قوماً من الصّحابةِ و قوماً من‌التّابعین علیٰ رِوایةِ اخبارٍ قَبیحةٍ فی عَلیٍّ ، و جَعَلَ لهم جُعْلاً یُرغَبُ فی مِثله ، فَاختَلقوا ما اَرضاه ، منهم ابوهریرة و عمرُوبنُ‌العاصِ و مُغیرةُ بنُ شُعبةَ .

۳- **الجاحظ ، کتاب‌التوحید** / انَّ اباهریرةَ لیس بِثِقةٍ فی‌الرّوایة عن رسول‌اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّم ولم یَکُن عَلیٌّ، رَضِیَ‌اللّهُ عنه، یُوَثِّقُهُ فی‌الرّوایة ، بل یَتَّهِمُه و یَقدَحُ فیه، کذلک عمرُ و عائشةُ .

و **خوارزمی** در **مناقب** می‌گوید :

مردی در مجلس معاویه ، در صفّین ، *از ابی هریره پرسید :*

تورا به‌خدا سوگند می‌دهم‌که اگر از حدیثی‌که از رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم شنیده‌ای بپرسم پاسخم را بدهی ؟!

گفت : آری !

آن شخص گفت : آیا از رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم شنیدی‌که دربارهٔ علی می‌گفت:

هرکس که من مولای او بوده‌ام پس علی مولای اواست ، خداوندا با هرکه وی را دوست می‌دارد دوستی‌کن و با هرکه وی را دشمن می‌دارد دشمنی‌کن ؟

گفت : آری !

آن مرد گفت : پس من تو را می‌بینم که با دشمنانش دوستی می‌کنی و با دوستانش دشمنی !

ابو هریره گفت : *اِنّا لِلّه و اِنّا اِلَیه راجِعُونَ*[1] .

ابن ابی‌الحدید می‌گوید:

و عُمَر اباهریره را فراخوانده براو سخت گرفت درحالی‌که عامل او بربحرین بود . پس به وی گفت :

آیا نمی‌دانی من تورا زمانی بر بحرین حاکم کردم که پابرهنه بودی وکفش در پا نداشتی؟! حال به‌من خبر رسیده که تو اسبهایی را به هزارو ششسد دینار فروخته‌ای؟!

ابوهریره گفت: ما اسبانی داشتیم و زاییدند .

عمر گفت : همانا من روزی و مخارج تورا محاسبه کرده‌بودم واین برتراست .

---

۱ – **خوارزمی، المناقب / شرح نهج ، ابن ابی‌الحدید ، ج ۱، ص ۳۶۰**/ انّ رجلاً سأَلَ اباهریرة بصِفّین فی مجلس معاویةَ* ، فقال : اَنشُدُکَ بِاللّه اِنْ سأَلتُک عن حدیثٍ سَمِعتَهُ مِن رسول‌اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّم تُجیبُنی ؟ قال : نعم ! قال الرّجلُ: اَ سَمِعتَ رسولَ اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّم یقولُ لِعَلیٍّ: **مَن کُنتُ مَولاه فَعلیٌّ مَولاه ، اَللّهمَّ والِ مَن والاهُ و عادِ مَن عاداهُ ؟** قال : نعم ! قال : فَاِنّی رأیتُک والَیتَ اَعدائَه و عادَیتَ اَولیائَه ! فقال ابو هریرة : اِنّا لِلّهِ و انّا اِلیه راجِعون .

*** ـ شرح نهج : لـمّا قَدِمَ الکوفةَ مع معاویةَ کان یجلِسُ باالعَشیّاتِ ببابِ کِندَه ....**

ابوهریره گفت : *این از آنِ تو نیست !*

عمر گفت : *آری به خدا ! و پشتت را به‌درد می‌آورم . سپس برخاسته با تازیانه همچنان برپشت او نواخت تاخون جاری کرد .*

آنگاه گفت : اموال را بیاور !

پس همین‌که ابوهریره مال را حاضر ساخت گفت : در راه خدا تقدیم خواهم‌کرد .

عمر گفت : *این در صورتی‌است که از راه حلال می‌گرفتی و به رضا و فرمانبرداری می‌دادی ! سوگند به‌خدا که اُمَیمَه انتظار نداشت اموال هَجَر و یَمامَه واَقصای بحرین را برای خودت گردآوری ، نه برای خدا ونه برای مسلمین ! و برتو امیدی بیش از چوپانی خران نداشت ! سپس وی را عزل نمود*(۱) .

از دیگر جعلیّات **ابی‌هریره** حدیثی‌است که **احمد حنبل** از پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم روایت کرده که گفت :

از بنی اسرائیل حدیث کنید و حَرَجی نیست(۲) .

این‌حدیث بدان منظور وغرض جعل‌شده تا مسلمین رابه‌خرافاتی بخوانند که **کعب الاحبار** وضع نموده و به کتب گزشتگان نسبت داده‌است . وحال آنکه از منسوبات او هیچ عین واثری در **توراة** وکتب دیگر دیده نمی‌شود ، با آنکه مُحَرَّف و

---

۱ – **ابن ابی‌الحدید ، شرح نهج‌البلاغه ، ج ۳، ص ۱۰۴**/ و صادَرَ عُمَـرُ اباهریرةَ و اَغلَظَ علَیه ، و کان عامِلَـهُ علَی‌البَحرین ، **فقال لهُ** : اَلاٰ تَعلَمُ اَنـّی آستَعمَلـتُکَ علَی‌البحرَین و انت حافٍ لا نـعلَ فـی رِجلِك . و قد بَـلَغَنی اَنَّـکَ بِعتَ اَفراساً بِاَلفٍ و سِتَّماَةِ دینارٍ ؟! **قال ابو هریرة** : کانتْ لَـنا اَفـراسٌ فتَـناتَجَت . **فقال** : قد حَسِبتُ لَـکَ رِزقَك و مَـؤُونَـتَك و هذا افضلُ . **قال ابوهریرةَ** : لیس ذلك لَكَ. **قال** : بلیٰ واللّهِ و اُوجِعُ ظَهرَك ! ثم قامَ الیه بِالـدِّرَّةِ فَـضَربَ ظَهرَه حتّی اَدماه . **ثمّ قال** : اِئتِ بها ! فلمّا اَحضرَها، **قال ابوهریرة** : سوف احتَسِبُها عنداللّه ! **قال عمرُ** : ذاك لو اَخَـذتَها مِن حِـلٍّ و اَدَّیـتَها طائِعاً، اما واللّهِ ما رَجَتْ اُمَـیـمَةُ اَن تَجبیٰ اموالَ هَجَر والیَمامَـةِ و اقصَی‌البَحرین لِنَفسک ، لا لِلَّهِ و لا لِلمُسلمین، و لَم تَـرْجُ فیك اکـثـرَ مِن رِعْـیَـةِ الحُـمُر ! و عَـزَلَـهُ .

۲ – **مسند احمد ، ج ۲، ص ۵۰۲** / عن‌الـنّبیِّ صلّی‌اللّه علیه وسلّم اَنـّه قال : حَـدِّثوا عَن بَنی اسرائیلَ و لاٰ حَـرَجَ .

مملوّ از ترّهات است .

کعب الاحبار و **ابوهریره** هردو اهل یمنند ، زیرا **دوس** از تـوابـع **یـمن** است . از اجتماع **ابوهریره** با **کعب الحِبر** نزد **معاویه** چنین ظاهراست که آن دو قبل‌از اسلام نیز باهم معاشرت داشته‌اند .

سائِب بن یزید می‌گوید :

از **عمر بن‌الخطّاب** شنیدم که‌به **ابی‌هریره** می‌گفت : یا نَـقل حدیث از رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم را ترک می‌کنی یابه سرزمین **دوس** روانه‌ات می‌سازم .

و همچنین به **کعب** گفت : یانقل حدیث را ترک می‌کنی یابه سرزمین غِرَّة روانه‌ات می‌کنم .

و کعب ازکتب یهود حدیث می‌کرد و ابوهریره از پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم ، و هردو کذّاب بودند ، چنانکه اهل تحقیق نیز گفته‌اند [۱] .

مسلم از **محمد** از **ابی‌هریره** روایت کرده که گفت :

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم فرمود : اهل یمن آمدند درحالی‌که دلهایشان از همه نازک‌تراست ، ایمان از یمن است و فقه از یمن و حکمت نیز از یمن [۲] .

وباز از **ابی‌هریره** روایت شده که رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم گفت :

ایمان از یمن است [۳] .

---

۱ – **هامش مسند احمد، منتخب کنزالعمال ، ص ۶۱ /** عن السّائب بن‌یزید قال : سَـمِعتُ عـمرَبنَ الخطّابِ یقول لِاَبی هریرةَ : لَتَـتْرُکَنَّ الحدیثَ عَن رسولِ‌اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّم ، اَو لَاُلْحِـقَنَّـکَ بِـاَرضِ دَوسٍ. **و قال لِکَعبٍ:** لَتَـترُکَنَّ الحدیثَ اَو لَاُلحِقَـنَّکَ بِاَرضِ الغِـرَّة / / و کان کعبٌ یُحدِّثُ عن کتُب الیهود، و ابوهریرةَ عن‌النّبی صلّی‌اللّه علیه وسلّم و کِلاهُما کَـذُوبٌ کما قاله اهلُ التحقیق.

۲ – **صحیح مُسلِم ،کتاب الایمان ، ص ۵۲ و ۵۳ /** عن محمدٍ عن ابی‌هریرة قال : قـالَ رسـولُ اللّـه صلّی‌اللّه علَیه وسلّم، جاءَ اهلُ‌الیَمنِ و هُم اَرَقُّ اَفـئِدَةً، اَلایمانُ یَـمانٍ وَ الفِـقهُ یَـمانٍ والحِکـمَـةُ یَمانِیَّةٌ / **و رُوِیَ عن‌الاَعرَج عن ابی‌هریرةَ مثلُه .**

۳– **همان مصدر /** و رُوِیَ عنِ العلاءِ عن اَبیه عن ابی‌هریرةَ اَنَّ رسولَ‌اللّهِ صلّی‌اللّه علیه وسلّم قال : الایمان یَمانٍ .

واز **سعید بن‌المُسیِّب** از **ابی‌هریره** روایت شده که گفت :

از پیامبر صلّی‌اللّه علیه و سلّم شنیدم که می‌فرمود : اهل یمن آمدند ، اینان نازک‌ترین دلها و ضعیف‌ترین قلبها را دارند[۱] .

و همچنین از **ابی‌هریره** روایت است که گفت :

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم فرمود : اهل یَمن آمدند ، اینان نرم‌ترین قلبها و نازک‌ترین دلها را دارند ، ایمان از یمن است و حِکمت از یمن[۲] .

و از **محمد** از **ابی‌هریره** روایت شده که گفت :

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم فرمود : اهل یمن نزد شما آمدند ، اینان چه نازک دلند ! ایمان از یمن است و حکمت از یمن و فقه از یمن[۳] .

واز **ابن‌المسیّب** و **ابی‌سلمه** یایکی ازآن دو، از **ابی‌هریره** از پیامبر روایت شده که گفت : ... و ایمان از یمن است و حکمت از یمن[۴] .

و از **محمد** روایت است که از **ابی‌هریره** شنیده که گفت :

همین که آیهٔ **اِذا جاءَ نَصرُ اللّهِ** و **الفَتحُ** نازل گشت ، پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم فرمود : اهل یمن نزد شما آمدند ، اینان چه نازک دلند ، ایمان از یمن ، فقه از یمن و

۱- **همان مصدر/** و رُوِیَ عن سعیدبن المُسَیِّبِ اَنَّ اباهریرَة قال : سَمعتُ النَّبیَّ صلّی‌اللّه علیه وسلّم یقُول : جاءَ اهلُ الیَمنِ هُم اَرَقُّ اَفئِدَةً و اَضعَفُ قُلوباً، اَلایمانُ یَمانٍ والحِکمةُ یَمانِیّةٌ.

۲- **بخاری، مغازی، ۷۴/ مسلم ، ایمان ، ۹۰/ مسند احمد، ج ۲ ، صص ۲۵۲، ۳۱۸، ۴۸۰/ ج ۴ ، ۱۵۴/** عن ابی‌هریرة قال : قالَ رسولُ اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّم : جاءَ اهلُ الیَمَنِ هُم اَلْیَنُ قُلوباً و اَرَقُّ اَفئِدَةً ، اَلایمانُ یَمانٍ و الحِکمَةُ یَمانِیَّةٌ .

۳- **مسند احمد، ج ۲، ص ۲۳۵/** عَن محمدٍ عن ابی هریرةَ قال : قالَ رسولُ‌اللّه صلّی‌اللّه علیه و سلّم: اَتاکُم اَهلُ الیمنِ ، هُم اَرَقُّ قُلوباً، اَلایمانُ یَمانٍ و الحِکمةُ یمانِیَّةٌ و الفِقهُ یمانٍ .

۴- **مسنداحمد، ج ۲ ، ص ۲۷۰/** عنِابن المُسیِّب و اَبی سَلمَةَ اَو اَحَدِهما عن ابی‌هریرةَ عنِ‌النّبی ... و الایمانُ یمانٍ والحِکمةُ یَمانِیّةٌ .

حکمت از یمن است(۱).

از **ثابت الحارث** ، از **ابی هریره** روایت شده که رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم گفت : ایمان یمانی و فقه یمانی و حکمت یمانی است ، اهل یمن نزد شما آمدند، اینان چه نازک دلند، و چه قلبهایشان نرم است(۲).

واز **ابی روح** از **ابی هریره** از پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم روایت شده که گفت :

ایمان یمانی و حکمت یمانی است ، و من نفحهٔ پروردگارتان را از جانب یمن می‌یابم(۳).

واین خبری‌است که **ابوهریره** به‌تنهایی روایت کرده، و چیزی‌که برهیچ صاحب عقلی پوشیده نیست آنکه این‌خبر را وضع نمود تا امکان‌یابد خودرا درمیان مؤمنین کامل‌الایمان وحکماء وفقهاء داخل سازد. زیرا وی اهل **دوس یمن** بودکه بعداز فتح **خیبر** اسلام آورد، ونه از مهاجرین سابقین بود ونه از مجاهدین ، ونه‌از انصار ، ونه‌از حاملین اخبار .

او کسی‌است که حاشیه‌نشین **معاویه** واز خواصّ او و مزدورانش شد. از کسانی که احادیث را بر وِفق مراد **معاویه** جعل می‌کردند. چنانکه تاریخ‌گویای این واقعیّت است . **ابوهریره** واقف به‌علم حدیث نبود مگراندکی . وی‌از دشمنان سرسخت علی علیه‌السّلام بود، وکسی‌است که **عُمَر** اموال اورا، که در **بحرین** به‌خیانت گرد آورده

۱- **مسند احمد، ج ۲ ، ص ۲۷۷**/ و عن محمدٍ قال سَمِعتُ اباهریرةَ قال ، لمّانَـزلَت ؛ **اِذا جاءَ نَصرُ اللّهِ و الفَتحُ** ، قالَ النّبیُّ صلّی‌اللّه علیه وسلّم : اَتاکُم اهلُ الیَمنِ ، هُم اَرَقُّ قُلوباً، اَلایمانُ یمانٍ ، اَلفِقهُ یَمانٍ والحکمةُ یَمانِیّةٌ .

۲- **مسند احمد ، ج ۲ ، ص ۳۸۰**/ رُوِیَ عن ثابتِ‌الحارثِ عن ابی‌هریرة قال : قالَ رسولُ‌اللّه صلّی اللّه علیه وسلّم : اَلایمانُ یَمانٍ و الفِقهُ یَمانٍ والحکمةُ یَمانیّةٌ ، اَتاکُم اهلُ‌الیَمنِ فَهُم اَرَقُّ اَفـئِدَةً و اَلْیَنُ قلُوباً. / **و فی ص ۴۸۰** ؛ رُوِیَ عن ذَکْوان عن ابی‌هریرة، **و رَویٰ فی ص ۴۸۸ مثلَه .**

۳- **مسند احمد، ج ۲ ، ص ۵۴۱**/ عن‌اَبی روحٍ عن ابی‌هریرة عن‌النّبیّ صلّی‌اللّه علیه وسلّم : اَلایمانُ یَمانٍ و الحکمةُ یمانِیّةٌ و اَجِدُ نَفسَ رَبِّکُم مِن قِبَلِ الیمَنِ / / **و رَوَی التُّرمُدیُّ و الدّارمیُّ عن ابی‌هریرةَ مثلَ ماروا‌ه سعیدٌ .**

بود ، مصادره نموده وی را معزول ومضروب ساخت ، به‌طوری‌که خون از پشتش جاری‌کرد ، واورا از نَقل روایت منع‌نمود . پس چه‌چیز شگفت‌انگیزتر است از عمل اهل‌سنّت که احادیث اورا نقل و وارد می‌کنند ، درحالی‌که ازاکثر آنها آثار جعل و افتراء، *کَالشَّمس فی رائِعَةِ النّهار* ، لایح است .

ازاین گزشته اورا از حَمَلَة حدیث و عُدول مـی‌شمارند ، ونـه بـه‌تاریخ التـفاتی می‌کنند ونه به کلام و عمل **عُمَر** با او ، ونه به‌مخالفت ودشمنی او با علی علیه‌السّلام، ونه به‌اتّصالش به **معاویه** وجعل اخـبارش بـرطبق تـواریـخ ، ونـه بـه‌مصاحبتش بـا **کعب‌الحِبر** که اسلام را ظاهر می‌کرد وکفر را مخفی ، و **عثمان** را چنان بفریفت تا اعمالی انجام دهدکه منجر به‌قـتلش گردد . واز اَعجَب عجائب آنکه اهل‌سنّت ازاو، بیش ازآنچه از علی علیه‌السّلام روایت می‌کنند ، وارد کرده‌اند . با آنکه ***علی بـاب مدینهٔ علم و دار حکمت است ، واینکه حق با اواست هرکجاکه رود***[۱] . این هـمه را رسول خدا در حق **علی** فرموده، واو کسی‌است که در اعـلاءِ کـلمةاللّـه ونـصرت رسول اللّه، از اول اسلام تا آخر عمرش، پیوسته عمل می‌کرد، چنانکه به‌شمار نیاید.

آری! این **معاویه** بودکه **کعب‌الاحبار** را از اَعلام اصحاب و حَمَلَهٔ اخبار معرفی و مشهورکرد. عامّه هم ازاو تبعیّت نموده اباطیل وتکاذیب **ابوهریره** را روایت کردند. پس تواگر مؤمنی وعاقل وطالب علمی وتابع حق ، آنچه را **ابوهریره** به‌تنهایی نقل نموده به‌سینهٔ دیوار بزن و برایش وزنی قائل مشو !

وامّا آنچه را **ابوهریره** و غیراو روایت کرده‌اند، **اباهریره** را از سلسلهٔ سند حذف کن ، آنگاه به راویان دیگر بنگر وببین آیا صادقند یاکاذب . پس‌اگر صادق بـود آنچه را روایت کرده اخذکن وگرنه حدیث را به‌سینهٔ دیوار بزن .

به‌احادیث مزخرف وباطل **ابی‌هریره** نظرکن و ببین چگـونه نـور دیـن را زائـل ساخته وبدان که از هیچ عاقلی چنین‌کلامی صادر نمی‌شود، تا چه‌رسد به‌رسولی که

---

۱ – **سلیمان نقشبندی ، ینابیـع المودة، الباب الـرّابع عشر، فی غَـزارة عِلمِهِ علیه‌السّلام** / اَنَا مدینَـةُ العِلم و علیٌّ بابُها / **ترمُذی ، مناقب ، ۲۰**/ اَنَا دارُ الحکمـةِ و علیٌّ بابُها / **ترمذی ، مناقب ، ۱۹**/ اَللّٰـهُمَّ آدِرِ الحـقَّ مَعَ علیٍّ حَیثُما دارَ .

به‌وی وحی می‌شود . واز آن‌جمله است خبرش در مدح یمانی‌ها، واینکه ایمان وفقه و حکمتی‌که درآنها بوده، درغیر ایشان از مهاجرین وانصار نبوده . حال به‌تاریخ بنگر وبگو چه فقه وایمان وحکمتی از یمنی‌ها صادرشده که ازغیر آنها صادرنشده است؟! و «*ضعف قلوب و رِقّت اَفئِدَه*» را چه معنایی‌است ؟! درهمهٔ اینها تفکرکن تا حقیقت امر برایت مکشوف گردد.

احمد حنبل از **ابی‌هریره** از رسول خدا صلّی‌اللّه علیه‌وسلّم روایت کرده که گفت: هرگاه مگسی در طعام یا شراب یکی از شما افتاد ، پس آن مگس را هنگام بیرون آوردنش کاملاً (درآن طعام یا شراب) بخیساند ، زیرا دریکی از بالهایش درد و در دیگری شفاء است ، و مگس *(بال)* درد را بر *(بال)* شفاء مقدّم می‌دارد[۱] .

آیا کسی هست که براین خبر و برعقل ناقلین آن نخندد؟! وگریه کنندگان نیز بگریند! و براین چیزی نمی‌افزایم !

و نیز در روایت **ابی‌هریره** از رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم است که گفت :

هرگاه گرما شدید باشد ، (خود) را به نماز خنک کنید ، زیرا شدت گرما از فوران حرارت جهنم است[۲] .

و (رسول خدا ص) متذکر شد که آتش به پروردگارش شکایت برده گفت : پاره‌یی از من پارهٔ دیگر را خورده است ! پس به او اجازه داد در هرسال دو نَفَس بکشد ، یکی

---

۱ – بخاری ، بدءُ الخَلق ، ۱۱۷، طب / ابو داود، اطعمة، ۴۸/ مسند احمد ، ج ۲، ۲۴۶، ۲۶۳، ۳۴۰، ۳۵۵/ عن سعید بن‌ابی سعیدٍ ، عن‌ابی هریرةَ قال : قال رسولُ اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّم : اِذا وَقَعَ الذُّبابُ فی طعامِ اَحَدِکُم اَوْ شَرابِهِ ، فَلْیَغْمِسْهُ اِذا اَخرَجَهُ ، فَاِنَّ فی اَحَدِ جَناحَیْهِ داءٌ و فی‌الاٰخَر شِفاءٌ ، و اِنَّهُ یُقَدِّمُ الدّاءَ .

۲ – بخاری، مواقیت ، ۹/ مسلم، مساجد، ۱۸۰/ ابوداود، صلوة، ۴/ ابن‌ماجه، صلوة، ۴/ احمد ، ج۲، ۲۳۸/عن ابی هریرة قال : قال رسول‌اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّم : اِذا کانَ الحَرُّ فَاَبْرِدُوا بِالصّلاةِ ، فَاِنَّ شِدَّةَ الحَرِّ مِن فَیْحِ جَهَنَّمَ .

در زمستان و دیگری در تابستان . پس گرمای شدید از فوران حرارت جهنّم است[۱] .

آیا این خبر ومانند آن چیزی جز تُرَّهات است که قسمتی‌از حق راگرفته و با باطل‌های بسیار درآمیخته است ؟!

و باز از **ابی‌هریره** از رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم روایت شده که گفت :

هرگز هیچ مالی به من نفعی نرسانده جز مال ابی‌بکر . پس ابوبکر گریسته گفت : و آیا خداوند جز از تو به من نفعی رسانده ؟ و آیا خداوند جزاز تو به من نفعی رسانده ؟ و آیا خداوند جز از تو به من نفعی رسانده[۲] ؟

آیا، ***عِیاذاً بِاللّه***، رسولُ‌اللّه دروغ می‌گوید؟! پس مال **خدیجه** که پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله در اِعلاءِ کلمةاللّه ونشر دین او صرف نمود ، خصوصاً درایام **شِعب ابی‌طالب** ، کجا رفت؟! درآن وقت مال **ابی‌بکر** کجابود و درکجا صرف‌نمود؟! و مال انصار ،***که برای خود حاجتی به‌آن نمی‌یافتند ، و درعین نیازمندی ، دیگران را برخود مُرجَّح می‌داشتند***[۳] ، کجا رفت ؟! و مال او چقدر بود و درچه راهی بذل نمود؟! آیا این خبر، به‌اعلیٰ صوت، نداء نمی‌دهد که از مختَلَقات ومجعولات است ؟!

ونیز از **ابی‌هریره** منقول‌است که گفت :

شخصی صحراء نشین به رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم گزر کرد که سلامت و چابکی او وی را به شگفت آورد . پس او را نزد خود فراخوانده پرسید : اُمّ مَلْدَم را احساس کرده‌ای ؟

گفت : اُمّ مَلدَم چیست ؟گفت : تب .

۱- **مسند احمد ، ج۲ ، ۲۳۸**/ و ذَکَرَ (رسولُ اللّه صلّی‌اللّه علیهِ وسلّم) اَنَّ النّارَ اَشْتَکَتْ الیٰ رَبِّها فَقالَت اَکَلَ بعضِی بَعضاً . فَاَذِنَ لَها فی‌کُلِّ عامٍ بِنَفَسَیْنِ ، نَفَسٌ فِی الشِّتاءِ و نَفَسٌ فِی‌الصَّیف . فاشد ما یکون مِنَ الحَرِّ مِن فَیْحِ جَهَنَّمَ .

۲- **مسند احمد، ج ۲، ۳۶۶**/ عن ابی‌هریرةَ قال : قال رسولُ‌اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّم ما نَفَعَنِی مالٌ قَطٌّ ما نَفَعَنِی مالُ اَبی بَکرٍ . فَبَکیٰ اَبوبکرٍ ، و قالَ : و هل نَفَعنِیَ اللّهُ اِلاّ بِکَ ؟ و هَل نَفَعَنِیَ اللّهُ اِلاّ بِکَ ؟ و هَل نَفَعَنِیَ اللّهُ اِلاّ بِکَ ؟ و هَل نَفَعَنِیَ اللّهُ اِلاّ بِکَ ؟

۳- **و لایَجِدُونَ فی صُدُورِهِم حاجَةً مِمّا اُوتُوا و یُؤْثِرُونَ عَلیٰ اَنفُسِهِم وَلَوْکانَ بِهِم خَصاصَةٌ / الحشر ، ۹.**

گفت : تب چیست ؟
گفت : حرارتی است بین پوست و استخوانها .
گفت : با آن آشنایی ندارم !
گفت: چه وقت احساس سردرد نموده‌ای؟
گفت : سردرد چیست ؟ گفت : ضربانی‌است در دو گیجگاهی و سر .
گفت : با آن آشنایی ندارم !

ابوهریره می‌گوید: همین‌که اعرابی پشت‌کرد و رفت پیامبر گفت :

هرکس‌که خشنود می‌شود شخصی‌از اهل آتش را ببیند ، به این مرد نظرافکند[۱] .

می‌پرسیم : اگر مؤمنی خُلقش را نیکو گردانید واعمالش صالح شد و صحّت و سلامت خود را مراعات نمود ، و درد و مرضی به‌وی اصابت ننمود ، آیا اهل آتش و عذاب است ؟! این‌قطعاً مخالف عقل ونقل، واز اراجیفی است که باید به‌دیوار زده شود! آیا هیچ صاحب عقل ودینی می‌پزیرد که این مزخرفات به‌رسول ربّ العالمین نسبت داده شود؟!

سعید از **ابی‌هریره** از پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم روایت کرده که فرمود:

هر خیری از من به شما رسد، چه گفته باشم یا نگفته باشم ، من قائل به آن هستم، و هر شرّی از من بر شما آید ، پس *(بدانید)* که من شرّ نمی‌گویم[۲] .

ما می‌گوییم : مراد **ابی‌هریره** از وضع این‌خبر دفاع از خود می‌باشد . زیرا وی

۱- **مسنداحمد، ج ۲ ، ص ۳۶۶** / عن سعیدٍ عن ابی‌هریرةَ قال : مَرَّ بِرَسولِ اللّهِ صلّی‌اللّه علیه وسلّم اَعرابیٌ ، اَعجَبَهُ صِحَّتُهُ و جَلَدُهُ ، فَدَعاهُ رسولُ‌اللّهِ صلَّی‌اللّهُ علیه وسلّم **فَقال** : مَتیٰ اَحَسَسْتَ اُمَّ مَلْدَم؟ **قالَ** : اَیُّ شَیءٍ اُمُّ مَلدَمٍ ؟ **قالَ** : اَلحُمّیٰ . **قال** : وَ اَیُّ شَیءٍ الحُمّیٰ؟ **قالَ** : سَخْنَةٌ تَکونُ بَینَ الجِلدِ و العِظامِ . **قال** : ما بِذلِکَ لِی عَهدٌ . **قالَ** : فَمتیٰ اَحَسَسْتَ بِالصُّداعِ ؟ **قال** : و اَیُّ شَیئٍ الصُّداعُ؟ **قال** : ضَرَبانٌ یَکونُ فِی الصُّدغَیْنِ والرّأسِ . **قال** : مالِی بذِلکَ عَهدٌ **!** **قال** : فَلمّا قَفا اَو وَلَّی الاَعرابِیُّ **قال** : من سَرَّهُ اَن یَنظُرَ اِلیٰ رَجلٍ مِن اَهلِ النّارِ فَلْیَنظُرْ اِلَیه .

۲- **مسنداحمد، ج ۲ ، ص ۳۶۷** / عن سعیدٍ عن ابی‌هریرةَ عنِ‌النّبیِّ صلّی‌اللّه علیه وسلّم : ما جاءَکُم عَنّی مِن خَیرٍ ، قُلتُهُ اَوْ لَم اَقُلْهُ ، فَاَنَا اَقُولُهُ ، وَ ما اَتاکُم عَنّی مِن شَرٍّ فَاَنَا لاٰ اَقولُ الشَّرَّ .

متّهم به‌جعل خبر بود، چنانکه به‌همین سبب **عُمَر** وی را از نقل روایت از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله منع نمود.

پس آنچه را که **ابوهریره** به پیامبر نسبت می‌دهد که: ***هر خبری ازاو به هرکسی رسد که حتی نگفته‌باشد، اگر خیر باشد، نقل آن از پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم جائز است. ولی اگر شرّ باشد، اِسنادش به نبیّ جائز نیست. زیرا او شرّ نمی‌گوید،*** برای این‌است که بگوید مانعی ندارد **ابوهریره** حدیثی‌که خیراست وضع نماید حتی‌اگر رسول خدا نگفته‌باشد. وتشخیص خیر یا شرّ بودن خبرهم در عهدهٔ راوی‌است **!!** پس روشن‌باد چشم اسلام اگر جعّالان مُختَلِق، مُکمِّل آن باشند وهر خبری هم که رسول‌خدا نگفته، اِسنادش به‌وی بلامانع باشد**!!**

ابی سلمه از **ابی‌هریره** از پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم روایت‌کرده که گفت:

بر شما باد این دانهٔ سیاه، زیرا در آن شفاء هر دردی است مگر مرگ و آن سیاهدانه است[۱].

بی‌تردید این‌خبر نیز از **مجعولات ابی‌هریره** است، زیرا در سیاهدانه، شفاء هر دردی نیست و هرمرضی را دارویی ویژه می‌باشد. چیزی‌هم که در قرآن، دربارهٔ عسل گفته شده که: **فیهِ شِفاءٌ لِلنّاس**، «*شِفاء*» را نَکِرَه آورده، که همهٔ داروها را شامل نمی‌شود، و چه‌بسا مرضی‌که عسل برایش مضرّاست.

از دیگر **مجعولات** خرافهٔ **ابی‌هریره** خبری‌است از پیامبرکه می‌گوید:

روزی نزد رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و سلّم بودیم که صدای سقوط چیزی را شنیدیم. پس پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم گفت: آیا می‌دانید چه بود؟

گفتیم خدا و رسولش داناترند.

گفت: این سنگی است که هفتاد پاییز قبل[۲] به جهنم فرستاده شده و هم‌اکنون

۱- **مسند احمد، ج ۲، ص ۲۴۱**/ عن ابی‌سَلَمَةَ عن ابی‌هریرَةَ عن‌النّبیِّ صلّی‌اللّه علیه وسلّم: عَلَیکُم بِهَذِهِ الحَبَّةِ السَّوداءِ، فَاِنَّ فیها شِفاءٌ مِن کُلِّ داءٍ اِلاَّ السّامَ و هِیَ الشُّونیز.

۲- چون هرسال یک پاییز دارد، مرادش هفتاد سال است.

به قعر آن رسیده است[۱] !

اَعرَج از **ابی‌هریره** روایت‌کرده که گفت :

یکبار رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم فرمود : وارثان من نه دیناری تقسیم می‌کنند و نه درهمی . آنچه را من برجای می‌نهم، بعد ازنفقهٔ زنانم و مخارج کارگزارانم، صدقه است[۲] .

این‌نیز از موضوعات و مختَلَقات **ابی‌هریره** است که برای تقرُّب به **معاویه** جعل نمود . درآن وقتی‌که **عثمان** فَدَک را به **مروان بن‌حکم** داد و دردست ورثهٔ او باقی ماند تاآنکه به **عبدالعزیز بن مروان** رسید . پس همین‌که **عمربن عبدالعزیز** به‌خلافت رسید ، **فدک** را به‌حضرت **باقر** علیه‌السّلام ردّکرد ، زیرا می‌دانست که **فدک** حق حضرت زهراءِ علیهَاالسّلام بوده . ولی‌اطرافیان با این‌عمل او مخالفت‌کرده گفتند :

تو روش شیخین ، ابی‌بکر و عمر ، را مطعون ساختی و آبرویشان را بردی[۳] !

عمر گفت : ***آنها خودشان بر خود طعن زدند !***

پس جاداشت **ابی‌هریره** این روایت را ، اگراز پیامبر شنیده‌بود ، همان زمانی نقل می‌کرد که **ابوبکر** گفت : ***من از پیامبر شنیدم که فرمود : ما گروه پیامبران ارث برده نمی‌شویم***[۴] . و اَحَدی از صحابه با او موافقت ننمود و هیچ‌کس هم ادّعاءِ نکرد که‌از رسول‌اللّه صلّی‌اللّه علیه و آله شنیده‌است .

۱- **مسنداحمد، ج ۲ ، ص ۳۷۱** / عن ابی‌هریرةَ قال : کُنّا عندَ رسولِ‌اللّهِ صلَّی‌اللّهُ علیهِ و سلَّم یَوماً، فَسَمِعنا وَجْبَةً، فَقالَ‌النّبیُّ صلَّی‌اللّه علیهِ وسلَّمَ : اَتَدْرُونَ ماهذا؟ قُلنا اَللّهُ و رَسولُهُ اَعلَمُ . قال: هذا حَجَرٌ اُرسِلَ فی جَهنَّمَ مُنذُ سَبعینَ خَریفاً فَالْاٰنَ اَنْتَهیٰ اِلیٰ قَعرِها.

۲- **مسنداحمد ، ج ۲ ، ص۲۴۲** / عنِ الاَعرَجِ عن ابی‌هریرةَ یَبلغُ بهِ الَی النَّبیِّ ، و قالَ مرَّةً : قال رسولُ اللّه صلی‌اللّه علیه وسلّمَ : لاٰ تَقتَسِمُ وَرَثَتِی دیناراً ولاٰ دِرهَماً . ماتَرَکتُ بَعدَ نَفَقَةِ نِسائی و مَؤونَةِ عامِلی فَهُوَ صَدَقَةٌ .

۳- قَد طعَنتَ علَی الشّیخَین . قال : هما طَعَنا علیٰ اَنفُسِهما .

۴- **بخاری، خمس ، ۱ . مغازی، ۱۴، ۳۸/ مسلم ، جهاد، ۴۹/ مسند احمد، ج ۱، ۴، ۶، ۹، ۱۶۲ . ج ۲، ۴۶۳ . ج ۶، ۱۴۵**/ نحنُ مَعاشِرَ الاَنبیاءِ لاٰ نُورَثُ.

ونیز **ابوهریره** روایت‌کرده که :

سلیمان بن داود گفت : امشب بر سَد زن طواف می‌کنم و هریک ازآنها پسری به دنیا خواهدآورد که همه در راه خدا قتال خواهندکرد . ولی «انشاءالله» نگفت . پس هیچ‌یک ازآنها نزایید مگر یکی ، آنهم نیم انسانی . **ابو هریره *می‌گوید:*** رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم گفت : اگر «انشاءالله» می‌گفت ، سد پسر برایش زاییده می‌شد که همه در راه خدا قتال می‌کردند(۱) .

این‌هم یکی‌دیگراز **مجعولات ابی‌هریره** می‌باشد . زیرا نظام جهان چنین اقتضاءِ می‌کند که زن ، درصورتی‌که بالغ وسالم باشد ، از مرد سالم بالغ باردار شود، چه مسلمان باشند چه کافر، و چه ***«انشاءالله»*** بگویند یا نگویند **!** واین از واضحات است . شاید **ابوهریره** این‌خبر را از **کعب الحِبْر** یهودی اخذکرده که **جعل** خبر می‌نمود و به کتب وحی منسوب می‌ساخت .

و بازهم از **ابی‌هریره** ، از رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم روایت شده که‌گفت :

خدای عزّ وجلّ آدم را بر صورت خویش آفرید ، طول او شست ذرع بود . پس همین‌که وی را خلق نمود به اوگفت : برو و برآن افراد سلام کن ! و آنان‌گروهی بودند از ملائکه ، در آنجا نشسته ، و گوش فرادِه به پاسخی که به‌تو می‌دهند که آن تحیّت تو و تحیّت ذرّیّهٔ تو می‌باشد .

می‌گوید : پس آدم رفت و گفت : اَلسّلامُ علَیکُم !

گفتند : اَلسّلامُ علیکَ ورحمةُاللّه **!** ***و «رحمة الله» را برآن افزودند !*** می‌گوید :

پس هرکس که داخل بهشت می‌شود به صورت آدم است و طولش شست ذرع

۱- **مسند احمد، ج ۲، ص ۲۲۹**/ عن ابی هُـرَیرةَ قال : قالَ سلیمانُ‌بنُ داودَ : اَطُوفُ اللَّیلَـةَ عَلیٰ مِأَةِ ٱمرَأَةٍ تَـلِدُ کُلُّ واحِدَةٍ مِنهُنَّ غُلاماً یُـقاتِلُ فی‌سَبـیلِ‌اللّهِ. و لَم یَستَـثْنِ ، فما وَلَدَتْ اِلاّ واحِدَةٌ مِنهُنَّ بِشِقِّ انسانٍ . قال : قالَ رسولُ‌اللّه صلّی‌اللّهُ علیهِ وسلَّم : لَوِ ٱسْتَـثْنیٰ لَـوُلِدَ لَـهُ مِـأَةُ غُلامٍ کُلُّهُم یُـقاتِلُ فی سبیلِ‌اللّه .

می‌باشد، از وقت خلقت آدم تا کنون، پیوسته مردم ناقص و کوتاه شده‌اند[۱].

ونیز از **ابی‌هریره** روایت شده که پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم گفت:

ملَک‌الموت نزد موسی علیه‌السّلام آمده به او گفت: پروردگارت را اجابت کن!

گفت: پس موسی مشتی به چشم ملَک‌الموت زده وی را کور کرد!

پس آن فرشته به سوی خدای عزّ وجلّ بازگشته گفت: تو مرا به سوی بنده‌یی فرستادی که خواهان مرگ نیست و چشم مرا کور کرده است!

خداوند چشم او را به وی بازگردانده گفت: به سوی بندهٔ من بازگرد و بگو: آیا زندگی می‌خواهی؟ پس اگر زندگی می‌خواهی دستت را بر پشت گاونری بگزار! پس همان قدری که زیر دست تو قرار گرفت، برابر هر مویی یک سال زنده می‌مانی، سپس می‌میری.

گفت: پس هم اکنون اقدام کن[۲]!

وباز **ابوهریره** به‌روایت از رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم می‌گوید:

بنواسرائیل عریان شستشو کرده به‌عورت یکدیگر نظر می‌نمودند. ولی موسی علیه‌السّلام به‌تنهایی شستشو می‌کرد. پس گفتند: قسم به خدا موسی را چه می‌شود

۱- **مسند احمد، ج۲، ص۳۱۵**/ عن ابی‌هریرةَ قال: قال رسولُ اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلَّمَ: خَلَقَ اللّهُ عزَّ وجَلَّ آدمَ علیٰ صورَتِهِ، طولُهُ سِتّونَ ذِراعاً، فَلمّا خَلَقَهُ قالَ لَهُ: اِذْهَبْ فَسَلِّمْ علیٰ اُولئکَ النَّفَرِ و هُم نَفَرٌ مِنَ المَلٰئِکَةِ جُلوسٌ، وَ آستَمِعْ ما یُجیبُونَکَ، فَاِنَّها تحَیَّتُکَ و تَحِیَّةُ ذُرِّیَّتِکَ. **قال**: فَذَهَبَ فَقال: اَلسّلامُ علیَکُم! **فَقالوا**: اَلسّلامُ عَلیکَ و رَحمةُاللّهِ! فَزادوا؛ و رَحمةُاللّه. **قالَ**: فَکُلُّ مَن یَدخُلُ الجَنَّةَ علیٰ صورةِ آدَمَ وطولُهُ سِتّونَ ذِراعاً فَلَم یَزَلْ یَنقُصُ الخَلقَ بَعدُ حَتَّی الاٰنَ.

۲- **مسند حنبل، ج ۲، ص ۳۱۵**/ و رُوِیَ اَیضاً اَنَّ النّبیَّ صلّی‌اللّه علیهِ وسلَّمَ قال: جاءَ مَلَکُ‌المَوتِ اِلیٰ موسیٰ علیهِ‌السّلامُ فقال لهُ: اَجِبْ رَبَّکَ! **قال**: فَلَطَمَ موسیٰ عَینَ مَلَکِ‌المَوتِ فَفَقَأَها! **قال**: فَرَجَعَ المَلَکُ اِلَی‌اللّهِ عزَّ وجَلَّ فَقال: اِنَّکَ اَرسَلْتَنی اِلیٰ عَبدٍ لَکَ لایُریدُ المَوتَ و قَد فَقَأَ عَینِی! **قال**: فَرَدَّ اللّهُ عَینَهُ و **قال**: اِرْجِعْ اِلیٰ عَبدِی فَقُلْ: اَلحَیاةَ تُریدُ؟! فَاِنْ کُنتَ تُریدُ الحَیاةَ فَضَعْ یَدَکَ علیٰ مَتنِ ثَوْرٍ، فَما تَوارَتْ بِیَدِکَ مِن شَعرَةٍ فَاِنَّکَ تَعیشُ بِها سَنَةً! **قال**: ثُمَّ مَهْ! **قال**: ثُمَّ تَموتُ. **قال**: فَالْاٰنَ مِن قَریبٍ.

که با ما شستشو نمی‌کند، جزآنکه غُر باشد؟!

پس یکبار موسی مشغول استحمام شده لباس خود را برسنگی نهاد. پس آن سنگ با لباس موسی گریخت!

پس موسی خشمگین در پی آن دوید و به سنگ دستور داده می‌گفت: ای سنگ لباسم را! ای سنگ لباسم را! تا آنکه بنواسرائیل به‌عورت موسی نظر افکنده گفتند:

به خدا قسم موسی عیبی ندارد! آنگاه سنگ ایستاد تا موسی به او نظر افکند. پس لباسش راگرفته شروع به زدن سنگ نمود!

ابوهریره می‌گوید: به خدا سوگند درآن سنگ شش یا هفت اثر ضربهٔ موسی بجا مانده است[1]!

ازاین روایت نیز آثار جعل به‌طوری مشهوداست که هرخواننده‌یی به‌وضوح درمی‌یابد که وقوع چنین حادثه‌یی امکان‌پزیر نبوده و **ابوهریره** هم نمی‌توانسته آن سنگ را دیده‌باشد.

وبازهم **ابوهریره** از پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم روایت‌کرده که گفت:

همانا برترین صدقه چیزی است که بی‌نیازی برجای گزارد، ***(نه آنکه)*** همسرت بگوید: مرا اطعام کن و الاّ طلاقم ده، و خادمت بگوید: اِطعامَم کن والاّ بفروشم، و فرزندت بگوید: مرا به که وامی‌نهی!

گفتند: ای **ابا هریره** این چیزی است که رسول‌اللّه گفته یا از کیسهٔ خود تواست؟

۱- **مسنداحمد، ج ۲، ص ۳۱۵**/عن ابی‌هریرةَ قالَ: قال رسولُ‌اللّه صلّی‌اللّهُ علیهِ وسلَّم: کانَتْ بَنو اسرائیلَ یَغتَسِلونَ عُراةً، یَنظُرُ بَعضُهُم اِلیٰ سَوْأَةِ بَعضٍ، و کانَ موسی علیهِ‌السّلام یَغتَسِلُ وَحدَهُ. **فَقالُوا**: وَاللّهِ ما یَمنَعُ موسی اَنْ یَغتَسِلَ مَعَنا اِلاّ اَنَّهُ آدَرُ! **قال**: فَذَهَبَ مَرَّةً یَغتَسِلُ فَوَضَعَ ثَوبَهُ علیٰ حَجَرٍ، فَفَرَّ الحَجَرُ بِثَوبِ موسی! **قال**: فَجَمَحَ موسی یَأمُرُهُ، **یَقولُ**: ثَوبِی حَجَرُ! ثَوبی حَجَرُ! حتّی نَظَرَتْ بَنواسرائیلَ اِلیٰ سَوأَةِ موسی و قالوا: واللّهِ مابِموسی مِن بَأسٍ! فَقامَ الحَجَرُ بعدُ حتّی نَظَرَ اِلَیهِ فَاَخَذَ ثَوبَهُ و طَفِقَ بِالحَجَرِ ضَرباً. **فقال ابوهریرةَ**: واللّهِ اِنَّ بِالحَجَرِ نَدْباً سِتَّةً اوْ سَبعةً ضَربُ موسی بِالحَجَرِ.

گفت : از کیسهٔ خودم می‌باشد[۱] .

مامی‌گوییم : این سؤال و جواب بر آن **دلالت** دارد که **ابی‌هریره** نزد مردم **متّهم** به جعل حدیث و اِسنادش به‌رسول صلّی‌اللّه علیه و آله بوده‌است .

ابوهریره حدیث کرده گفت : ما دراطراف رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و سلّم نشسته بودیم و ابوبکر و عمر نیز با ما بودند . پس پیامبر از میان ما برخاست ، و مراجعتش بطول انجامید . ترسیدیم حادثه‌یی رخ داده‌باشد ***(دشمنی او را بقتل رسانده باشد)*** و بی‌تاب شده برخاستیم ، و من نخستین کس بودم که به فَزَع افتادم . پس بیرون آمده در جستجوی رسول‌اللّه صلّی‌اللّه علیه و سلّم شدم ، تا آنکه به‌حصار ***(بوستانی)*** از انصار بنی‌نجّار رسیدم . پس دور زدم که دَرِ آن را بیابم ولی نیافتم . پس بناگاه راه آبی دیدم که در جوف دیوار قرارداشت و آب ، از چاه بیرون حصار، ازآن راه وارد باغ می‌شد. پس اعضاء خود را به‌هم فشاردادم تا باریک شده بتوانم ازآن راه آب وارد باغ گردم. پس بر رسول خدا وارد شدم[۲] .

حضرت فرمود : ابوهریره هستی ؟ گفتم : آری یا رسول اللّه !

گفت : کار تو چیست ؟

گفتم : تو در میان ما بودی پس برخاستی و بازگشت تو بطول انجامید ، ما

---

۱ - **مسند احمد، ج ۲ ، ۲۵۲/** فی‌اخبارِ ابی‌هریرةَ عنِ النّبیّ . قالَ صلّی‌اللّه علیه وسلّم : اِنَّ اَفضَلَ الصَّدَقَةِ ماتَرَکَ غِنیً ، تَقولُ امْرَأَتُکَ اَطعِمنِی و اِلاّ طَلِّقْنی ، و یَقولُ خادِمُکَ اَطعِمنِی و اِلاّ بِعْنِی ، و یَقولُ ولَدُکَ اِلیٰ مَن تَکِلُنِی ؟ **قالُوا یا اباهریرةَ** : هذا شَیءٌ قالَهُ رسولُ‌اللّه اَم هذا مِن کِیسِکَ ؟ **قال** : بَل هذا مِن کِیسِی .

۲ - **صحیح مسلم، ج ۱،کتاب الایمان، ص ۴۴ /** مسنداً الیٰ انْ قال : حَدَّثَنی ابوکثیرٍ قال : حدَّثَنی ابوهریرةَ قال : کُنّا قُعوداً حَولَ رسولِ‌اللّهِ صلّی‌اللّه علیهِ و سلّم ، مَعَنا ابوبکرٍ و عُمَرُ فی نَفَرٍ. فَقام رسولُ‌اللّه صلّی‌اللّه علیهِ وسلّم مِن بَینِ اَظْهُرِنا، فَأَبطَأَ عَلَینا و خَشِینا اَنْ یُقتَطَعَ دُونَنا و فَزِعْنا فَقُمنا. فَکُنتُ اَوَّلَ مَن فَزِعَ ، فَخَرَجتُ اَبتَغِی رسولَ‌اللّهِ صلّی‌اللّه علیهِ وسلّم . حتی اَتَیْتُ حائطاً لِلاَنصار لِبنِی النَّجّار . فَدُرتُ بِهِ هَل اَجِدُ لهُ باباً ، فلَم اَجِدْ . فاذا ربیعٌ یَدخُلُ فی جَوفِ حائطٍ مِن بِئرٍ خارِجَةٍ ، **(والرّبیع الجَدْوَلُ)** . فَاحتَفَزتُ فدَخلْت ُعلیٰ رسولِ‌اللّهِ صلّی‌اللّه علیهِ و سلّم .

ترسیدیم که در غیاب ما از ما بریده شوی ، پس فَزَع کردیم ، و من اول کسی بودم که مضطرب شدم . پس به‌این حصار آمده خودرا، همچو روباه، باریک کرده داخل شدم ، واین مردم پشت سرم هستند !

پس رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم گفت : ای اباهریره ! و دو کفشش را به‌من داده گفت : این دو کفش مرا ببر و هرکه را پشت این دیوار دیدی که شهادت دهد که جز خدای یکتا خدایی نیست، و قلب او به‌آن یقین داشته‌باشد، اورا به‌بهشت مژده ده(۱) !

پس اول کسی راکه ملاقات نمودم عمر بود .

عمر گفت : ای اباهریره ، این دو کفش چیست ؟

گفتم : این دو موزهٔ رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم‌است که مرا با آنها فرستاده تا هرکه را ببینم گواهی‌دهد که جز خدای یکتا خدایی نیست ، و قلبش به‌آن یقین داشته باشد ، به‌بهشت بشارتش دهم!

پس عمر به‌دست خود چنان مشتی بر سینهٔ من زد که از سُرین برزمین افتادم!

پس گفت: ای اباهریره برگرد !

من به‌سوی رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و سلّم ، اشکریزان ، بازگشتم ! عمر مرا روانه کرد و خود نیز در پی من آمد .

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و سلّم گفت : ای اباهریره تورا چه می‌شود ؟!

گفتم : من عُمَر را دیدم واو را خبر دادم به‌آنچه مرا مأمورساختی ! پس عمر چنان ضربتی به‌سینهٔ من زد که از سُرین بر زمین افتادم ، وگفت برگرد !

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم گفت: ای عمر! چه تورا برآن داشت که چنین‌کنی؟

گفت : یا رسول اللّه ! پدر و مادرم فدای تو باد ! آیا اباهریره را با دو موزهٔات فرستادی

۱– ادامهٔ حدیث / **فقال** : ابوهریرة ؟! **فقلت : نعم** یا رسولَ‌اللّهِ **! قال** : ما شَأْنُکَ ؟! **قلتُ** : کُنتَ بَینَ اَظهُرِنا ، فَقُمتَ فَأَبطَأْتَ عَلَینا . فَخَشِینا اَن تُقتَطَعَ دونَنا ، فَفَزِعْنا وکُنتُ اَوَّلَ مَن فَزِعَ . فَأَتَیتُ هذَاالحائِطَ فَاحْتَفَزْتُ کَما یَحتَفِزُ الثَّعلبُ . و هؤُلاءِ النّاسُ وَرائِی **! فقال** : یا اباهُریرَةَ ! و اَعطانی نَعْلَیْهِ، **قال:** اِذْهَبْ بِنَعْلَیَّ هاتَینِ، فَمَن لَقِیتَ مِن وَراءِ هذَا الحائِطِ یَشهَدُ اَن لا اِلهَ اِلاّاللّه، مُستَیْقِناً بِها قَلبُهُ ، فَبَشِّرْهُ بِالجَنَّة .

که هرکه را دید شهادت به لااله الاّ اللّه می‌دهد ، درحالی‌که قلبش یقین داشته باشد، او را بشارت دهد به‌بهشت ؟! حضرت گفت : آری !

عمر گفت : چنین مکن ! زیرا می‌ترسم مردم به‌این سخن اِتّکال کنند *(و از عمل به احکام دین اعراض نمایند)* . مردم را واگزار تا *(به‌دستورات دین)* عمل نمایند!

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و سلّم گفت : پس مردم را واگزار[1] .

ابن ابی‌الحدید همچنین می‌گوید : ***حَجّاج درکوفه خطبه خوانده کسانی را یاد آور شد که قبر رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله را زیارت می‌کنند وگفت : چه زیانکارند! جـزایـن نیست که چوبها و استخوانهای پوسسیده‌یی را طواف می‌کنند! چرا قـصر امـیرالمـؤمنین عبدالملک را طواف نمی‌کنند؟! آیا نمی‌دانند که خلیفهٔ شخص بهتراز رسول اواست[2] ؟!***

واین سخنان هم یکی‌دیگر از آثار ویرانگر جعلیّات **ابی‌هریره** است‌که **عُمَر** را بر رسول خدا مرجَّح داشته! ای خوانندهٔ صاحب مغز واندیشه! ببین کار وحی ونبوّت و بعثت به کجا انجامیده که این‌همه دروغ و تهمت بر پیامبر خدا ببندند و تازه **عُمَر** هادی و راهنمای رسول شود وبگوید : ***تو وعدهٔ بهشت به کسی‌که فقط لاٰاِلَهَ اِلّاَاللّه بگوید مده!***

---

۱ - **ادامهٔ حدیث/**فَکانَ اوَّلَ مَن لَقِیتُـهُ عُمَـرُ . **فـقال** : ما هاتانِ الـنّعلانِ یا اَبا هریرةَ ؟ **فـقُلتُ** : هاتانِ نَعلا رسولِ‌اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّم ، بَعَثَـنِی بِهِما ، مَن لَقِیتُ یَشهَدُ اَن لااِلـهَ اِلّاَاللّه مُستَـیقِـناً بِـها قَلبُـهُ بَشَّرتُـهُ بِالجَـنَّة. فَـضَرَبَ عُمَـرُ بِـیَدِهِ بَـینَ ثَـدیَیَّ فـخَرَرْتُ لِاسْتِی ، **فـقال** : اِرجِعْ یا ابا هریرةَ ! فَرَجَعتُ اِلیٰ رسولِ‌اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّم فَاَجهَشتُ بُکاءً و رَکِبَنِی عُمرُ . فَاِذا هُوَ عَلیٰ اَثَری . **فـقال رسولُ‌اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّم** : مالَکَ یا اباهریرةَ ؟! **قلتُ** : لَقِیتُ عُمرَ فَـاَخبَرتُـهُ بِالّذی بَعَثْـتَـنی بِـه ، فَـضَرَبَ بَـینَ ثَـدیَیَّ ضَربَـةً خَـرَرتُ لِاستِی . **قال** : اِرجِع ! **قال رسولُ‌اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّم** : یاعُمرُ ماحَمَلَکَ علیٰ مافَعَلتَ ؟ **قال** : یارسولَ‌اللّه بِـأَبِی اَنتَ واُمِّی اَبَعَـثتَ اباهریرةَ بِنَعلَیکَ مَن لَقِیَ یَشهدُ اَن لا اِلـهَ‌اِلاَّاللّه مُستَـیقِـناً بِها قَلبُـهُ بَشَّرَهُ بِالجَـنَّة ؟! **قال** : نَعم ! **قال** : فلاتَـفْعَلْ ! فَاِنّی اَخْشیٰ اَنْ یَـتَّکِلَ الـنّاسُ عَلَیها ! فَخَـلِّهِم یَعمَلُون ! **قالَ رسولُ‌اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّم** : فَخَـلِّهِم .

۲ - **نهج‌البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۴۷۸/** وخَطَبَ الحجّاجُ بالکوفة ، فَـذَکَرَ الذّین یَــزُورون قبـرَ رسولُ‌اللّه صلّی‌اللّه علیه وآلـهِ بِالمَدینـة ، **فَقال**: تَـبّاً لَهُم ، اِنّما یَطوفونَ بِاَعوادٍ و رِمَّـةٍ بالِیَـة . هَـلاّ طافوا بِقَصر امیرِالمؤمنین عبدِالملک؟! اَلاٰ یعلَمُون اَنّ خلیفـةَالمَرءِ خَیرٌ مِن رسولِه؟!

ما می‌گوییم : این خبر، به‌نداءِ بلند جار می‌زند که مجعول است ! دادن «**کفش**» به **ابی‌هریره** چه معنیٰ دارد؟ آیا مرادش این‌بوده که همراه داشتن دو کفش پیامبر دلیل راستگویی اواست ؟ باخود داشتن «**کفش**» چه دلالتی دارد که نقل کلام از رسول خدا صحیح است ؟! نیک تأمّل کن که چگونه دراین خبر حتّی یکی‌از صحابه را ذکر نمی‌کند که باسعی مؤکّد به‌سراغ رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و آله رفته‌باشد . **ابوهریره** تحقیق برای یافتن پیامبر را فقط منحصر به‌خود می‌شمارد ! و هدف بزرگتر وی از جعل این‌حدیث آن بوده که **عمر** را از پیامبر داناتر بشمارد ، واینکه رسول‌اللّه صلّی اللّه علیه و آله را ، ***عیاذاً باللّه*** ، دربرابر **عمر** محکوم کرده تبعیّت وی را از **عمر** تثبیت نماید ! واین محض کفراست . زیرا نسبت خطاءِ به‌رسول دادن کفراست .

غرض ما از نقل چند خبر از **ابی‌هریره** ، اثبات این حقیقت است که وی جعّال و مزدور **معاویه** بوده وبسیاری از منقولاتش درباره امّتهای سالفه ، مأخوذ از قرین و همکارش **کعب‌الحِبر** می‌باشد . خلاصه آنکه مقصود هردو ، موهون ساختن اسلام و داخل‌کردن اباطیل و ترّهات دراخبار مسلمین بوده‌است .

ما هم ، به‌مناسبت اینکه خبر «**رجم**» را منحصراً **ابوهریره** و **زیدبن خالد** ، که‌او هم در اصحاب نام ونشانی ندارد ، روایت کرده‌اند ودیگر احدی روایت نکرده، در این‌بخش به‌اثبات جعّال بودن **ابی‌هریره** پرداختیم . درصورتی‌که اگر خبر «**رجم**» صحیح بود، با اهمّیّتی که‌این حکم داشت،کثیری از راویان احادیث نقل می‌کردند.

بناءبراین برادران سنّی ما که **ابی‌هریره** را عادل و راستگو واز خواصّ اصحاب نبیّ و حافظ احادیث وی می‌دانند، خطاءِ واضح و ضلال بَیِّن مرتکب شده‌اند وما از نقل اراجیف وی به‌همین مقدار اکتفاء نمودیم[۱] . زیرا درخانه اگرکس است ، یک حرف بس‌است .

۱- ابوهریره در سال هفتم هجرت ، سال فتح خیبر ، اسلام آورد ودر سال ۵۷ هجری وفات یافت . در کتب حدیت عامّه ، ۵۳۷۴ روایت ازاو آورده‌اند، که‌اکثر آنها پس‌از وفات عثمان، و دربارگاه معاویه ، و به‌دستور او جعل و وضع شده‌است . زیرا همهٔ خلفاء وی را ازنقل روایت از پیامبر (ص) منع کرده بودند.

فصل سوم

بحثی در اخبار موضوعه

مبحث اول

ایقاظ و انذار

در دو فصل قبل، با توضیح روش **معاویه** و **کعب‌الاحبار** و **ابوهریره** در جعل خبر ، روشن ساختیم که از صدر اسلام وضع وجعل حدیث ونسبت دادن آن به‌پیامبر اسلام صلّی‌اللّه علیه وآله آغاز شد ، وبعد ازآن نیز در زمان ائمّه علیهم‌السّلام و پس‌از آنها ادامه یافت وانحرافات عدیده‌یی را در مسائل اسلامی پدیدآورد . حال‌این وظیفهٔ علماء و دانشمندان دلسوز است که به‌طور جدّی به پاک‌کردن دامن اسلام ازاین جعلیّات وانحرافات بپردازند و چهرهٔ دین مبین را از آلودگی‌ها بپالایند وجمالش را به‌زیور نور الهی بیارایند .

علماء حدیث وفقهاء ، نخستین وظیفه‌یی که داشته ودارند ، این‌است که کتاب و سنّت قطعیه وقواعد واصول شرعی وعقلی را در شناسایی حدیث معمول‌دارند ، و اخبار مجعوله ومنحوله ومکذوبه را بعداز شناختن ، باکمال جرأت وجدیّت ، از

کتب حدیث حذف نمایند، یا لااقلّ از نشر و ترویج و تعریفشان جلوگیری کرده ازاین کار اِمساک ننمایند تا ریشهٔ اختلاف را از بیخ وبن برکَنَند . آیا چنین اقدامی انجام شده‌است ؟ جواب منفی‌است . بلکه برعکس ، سعی و جِدّ ایشان مصروف ضبط ونشر تمام احادیث بوده ، از راست ودروغ ، موافق قرآن ومخالف آن ، منطبق باعقل یا منحرف از آن ، غَثّ و سَمین[۱] ، و بَهرَج و ثمین[۲] ، صحیح وسقیم ، ومنحول و صادر، همه را تدوین نموده‌اند . وچون حق را از باطل جدانکرده‌اند ، زحماتشان بیهوده وبلااثر گشته است . و دائرهٔ اختلاف را روز به‌روز وسیع‌تر ساخته از وحدت کلمه کاسته‌اند ودین خدا را معرکهٔ تاخت وتاز اقوال متعارضه واحتمالات متناقضه گردانده‌اند .

ابراهیم‌بن ابی‌محمود روایت کرده می‌گوید : به حضرت رضا علیه السلام گفتم : ای فرزند رسول خدا نزد ما اخباری در فضائل امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فضائل شما خاندان رسول موجود است ، و این اخبار از طرق مخالفین شما روایت شده ولی مانند آنها را از طریق شما نمی‌شناسیم (نه از شما شنیده‌ایم و نه از کسانی‌که از شما شنیده باشند) آیا به این اخبار معتقد باشیم ؟

وی گفت : ای پسر ابی محمود ! همانا مرا پدرم از پدرش از جدش علیهم‌السّلام خبر داد که رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله گفت :کسی‌که گوش به‌گوینده‌یی فرا دهد وی را پرستیده است . پس اگر گوینده از خدا سخن بگوید (آیات و احکام ثابتهٔ الهی و سخنان پیامبر و ائمهٔ طاهرین که قطعی‌الصدور باشد بگوید) شنونده‌اش خدا را عبادت کرده، و اگر ناطق سخن‌گوی شیطان باشد، شنونده شیطان را پرستش نموده.

سپس گفت : ای پسر ابی‌محمود ! همانا مخالفین ما اخباری درفضائل ما جعل کردند و آنها را سه قسم قرار دادند . اول آنها غلوّ (دربارهٔ ما) ، و دوم تقصیر در امر ما (به عنوان فضیلت ما احادیثی ساختند که موجب وهن است برای ما نه آبرو). سوم اخباری که تصریح به معایب دشمنان ما دارد . پس هنگامی‌که مردم (اهل تسنّن) اخبار غلوّ را دربارهٔ ما شنیدند ، شیعه ما را تکفیر کرده آنها را از قائلین به ربوبیّت ما

۱- **غَثّ و سَمین** ؛ لاغر و فربه .

۲- **بَهرَج و ثَمین** ؛ بی ارزش و گرانبها .

دانستند . و هرگاه اخباری را شنیدند که مقام ما را منحطّ می‌ساخت ، اهل سنّت به آنها معتقد شدند . و هرگاه بدیها و ذمائم دشمنان ما را به‌نام مـی‌گفتند (افـرادی را باذکر نامشان مورد طعن و لعن و هرزه‌گویی قرار می‌دادند) آنان نیز ما را به‌نام ، شتم و طعن و لعن می‌کردند . و حال آنکه خدا فرموده : از کسانی‌که غیر خدا را می پرستند بدگویی نکنید که آنان نیز، از روی دشمنی و نادانی، خدا را بد بگویند(۱) .

در مورد احکام ، اخباری‌که جاعلین حدیث واشخاص جعّال کـذّاب را ارائـه می‌دهد ، و شرائط قبول خبر ودلائل صحّت و قابلیت استدلال بـه آنـهارا عـرضه می‌دارد، در حدّ تواتراست . ولی مع‌الاسف محدّثین وفقهاءِ آن احادیث مجعوله را در کتب حدیث درج کرده وشرائط صحّت وقبول آنهارا مرعی نداشته‌اند .

فقیه نباید مترصّد تمجید و مدح باشد:

فقیه باید هَمّ خود را مصروف کشف حقیقت بنماید، نه به‌شهرت اعتناءکند نه به مدح وستایش مردم یا همکنان . فقیبه باید حق را از هرکه شنید ، و هرسخنی راکه مستدَلّ و مُبَرهَن یافت بپزیرد ، بنویسد ، بگوید ومنتشر سازد . فقیه باید ذهن خود را

۱- **صدوق ، عیون اخبارالرضا/** مسنداً عن‌ابراهیم بن‌ابی محمود ، قال قلتُ لِلرّضا علیه‌السّـلام : یَـا ابنَ رسولِ اللّه اِنَّ عِندَنا اَخباراً فی فضائلِ امیرالمؤمِنینَ علیـهِ‌السّلام و فَـضلِکُم اهلَ‌البَـیتِ ، و هِیَ مِن روایـةِ مُخالِفیکُم ، و لا نَعرِفُ مِثلَها عَنکُم . اَفَـنَدِینُ بِها ؟ **فقال :** یَابنَ ابی‌محمودٍ ، لَقَد اَخـبَرَنی اَبی عن اَبـیـهِ عَن جَدِّهِ علیهمُ‌السّلام اَنَّ رسولَ اللّه صلّی‌اللّه علیه وآلِه قال : مَن اَصْـغیٰ الیٰ ناطقٍ فَـقَد عَبَدَهُ . فَـاِن کانَ الـنّاطِقُ عنِ اللّه فـقَد عَبَدَاللّه ، و اِن کانَ الـنّاطقُ عن اِبلیسَ فـقَد عَبَدَ ابلیسَ . **ثم قال الـرّضا علیه السّلام :** یَاابن ابی‌محمود، اِنّ مُخالِفینا وَضَـعُوا اَخباراً فی‌فَضائِلِنا وجَعَلوها اَقساماً ثلاثَةً ، اَحَـدُهَا الغُلُـوُّ، وثانیهَا التَّـقصیرُ فی‌اَمرِنا، و ثالِثُهَا الـتَّصریحُ بِمَـثالبِ اَعدائِـنا . فَـاِذا سَـمِعَ الـنّاسُ الغُلُـوَّ فینا کَـفَّرُوا شیعتَـنا و نَسَبُوهُم اِلَی‌القَولِ بِرُبوبِـیَّـتِنا ، واِذا سَمِعُوا التَّـقصیرَ اعْـتَقَدُوهُ فینا ، واذا سَمِعُوا مَثالِبَ اَعدائِنا بِاَسمائِهِم ثَلَبونا بِاَسمائِنا . وقَد قالَ‌اللّه عزّ وجـلّ: **وَ لا تَسُبُّواالّـذینَ یَدعُونَ مِن دونِ اللّه فَـیَسُبُّوا اللّهَ عَدواً بِغَیرِ عِلمٍ .**

از همهٔ تخیّلات وتوهّمات ، تخلیه وتهذیب نماید تامانعی درطریق شناخت وتصدیق حق در وجودش نباشد . وبالاخره فقیه باید بداند که هرگاه کتمان حق کند مرتکب یکی‌از اعاظم کبائر شده‌است .

وَ لا تَکتُمُوا الشَّهادَةَ و مَن یَکتُمْها فَاِنَّهُ آثِمٌ قَلبُهُ . **(البقره-۲۸۳)**

شهادت(به‌حق) راکتمان نکنید وهرکس آن راکتمان کند قلبش و درونش گنهکار است . یعنی ایمان ندارد ، زیرا لازمهٔ حق‌گویی، مجاهدت بزرگ‌است بانفس امّاره و هوای نفس ،که اکتساب آن بسی‌مشکل و دشواراست .

مبحث دوم

کلام برخی از علماء و بزرگان دراین باب

کلام شیخ طوسی

شیخ طوسی دراول کتاب **تهذیب** گفته‌است :

برخی پیروان مذهب شیعه ، به‌علّت اختلاف دراخبار ما ، از مذهب حق برگشته‌اند ، ومن تصمیم گرفته‌ام این شبهه را از ذهن کسانی‌که صاحب عقول ضعیفه هستند وقدم راسخی در معقول ومنقول ندارند بزدایم .

به‌همین سبب‌هم اقدام به‌جمع بین‌اخبار متعارضه ومتخالفه نموده، اگرچه به‌وجوه واحتمالات دور باشد ، یا احتمالات بسیار دراخبار داده‌شود ، همهٔ اینهارا برای رفع این‌شبهه انجام داده‌است .

البتّه جمعهایی راکه **شیخ‌طوسی** در دوکتاب **تهذیب** و **استبصار** آورده ، واین دوکتاب ، خصوصاً **استبصار** را هم به‌منظور جمع بین‌اخبار متخالفه تألیف نموده ، اکثرش هیچ دلیلی‌از اخبار صحیحه وحتی ضعیفه هم ندارد . بلکه اعتباطی[1] و بدون شاهداست ، و برخی‌از جُموع وی منجر به‌نفی وطرح مدلول هردو یا هرچند حدیث شده‌است . دراین‌صورت ، از جمع اخبار به‌توجیهاتی بی‌دلیل ، چه فائده‌یی

۱-اعتباطی ؛ بی دلیل ، بدون علت .

بدست می آید .

کلام بحرینی صاحب حدائق

صاحب حدائق بعداز نقل خلاصهٔ کلام **شیخ‌طوسی** در اول **تهذیب** ، می‌گوید :

و با این کلام شیخ ، ایرادی برطرف می‌گرددکه متأخّرین علماء به‌روش او در جمع بین اخبار واردکرده وگفته‌اند جموع وی بعید یا فاسد است[۱].

مامی‌گوییم: اشکالی‌که به **شیخ طوسی** وارداست، بااین کلام او مرتفِع نمی‌گردد. زیرا کسی‌که به‌وجود اختلاف عظیم دراخبار وقوف یابد ، و به‌این سبب از مذهب شیعه رو برتابد ، به‌این‌گونه جمعها، که برخی‌از آنهارا خود **شیخ** هم قبول‌ندارد، تن درنمی‌دهد واشکالش مرتفِع‌نمی‌شود . این‌نوع جمعها نه کسی را به‌سبب اختلاف اخبار ، به‌مذهب بازمی‌گرداند ، چون اشکالش به‌حال خود باقی‌است ، و نه‌موجب اِقناع کسانی می‌گردد که حقیقت مذهب را از طرق دیگر شناخته‌اند .

شیخ طوسی هم مـی‌بیند فـقهی‌که مأخـذش اخـبار مـتضادّه ومـتخالفه است ، ثمره‌یی جز اختلاف نخواهد داشت ، و درنتیجه حکم واقعی خدا بدست نمی آید ، پس باید این‌اشکال را مرتفِع ساخت. اما سِرّ انحراف این‌است‌که راهی‌را که بـرای حلّ این‌مشکل اتّخاذ کرده بیراهه است. **شیخ** نباید بـه‌جمعهای بـی‌مأخذ مـتشبّث می‌شد زیرا واضح‌است که این‌طریقه مورد قبول واقع نمی‌گردد واشکال همچنان به حال خودباقی می‌ماند. آری، **شیخ** سعی‌بسیار کرده ورنج بی‌شمار برده، ولی عیب اینجا است که خواسته‌است چیزهای نامربوط را به‌هم مربوط ومتّصل نماید . وظاهر است که چنین‌کاری نه امکان‌پزیر است ونه مورد قبول دانشمندان خودی وبیگانه .

نخست باید راه را یافت تاهر قدمی‌که سالك برمی‌دارد به‌مقصد نزدیك‌گردد و مآلاً به‌هدف برسد . راه صحیح آن‌است‌که اخبار را تصفیه کنند واخبار ضعاف‌راکه نه‌موجب علم است نه‌عمل ، از کتب بیرون بریزند ، که نه‌سابقین این وظیفه را انجام داده‌اند نه لاحقین . حمل‌اخبار صحیحه ، که شاهد صدور هم دارند ، برتقیّه ، مقبولهٔ

۱– و بِهذا یَـندفِعُ عنه ما اَورَدَهُ المتـأَخِّرون فی‌جُمَلٍ مِن‌مَواضعِ‌الجمع بینَ الاَخبار بالبُعدِ والفَساد.

عمربن حنظله را مِلاک قسمتی از فقه قراردادن ، حدیث «*مَن بَلَغَهُ*» را مأخذ بسیاری از احکام شمردن ، واز عَرض حدیث برقرآن وسنّت متواترهٔ قطعیّه اِعراض‌کردن ، و شهرت وفتاوای اشخاص ودعوای اجماع را مَناط فقه‌گرفتن ، ومخالفت با عامّه را اساس احکام شمردن ،که از دسائس دشمنی‌است که در زی دوست جلوه کرده ، ونیز اخبار دروغین را بحساب آوردن ،که فقه را بهم‌ریخته و دست‌رسی به‌احکام حقیقی اسلام را دشوار ساخته ، وتقریباً در حَیِّز امتناع آورده ، وآنها را زیربناءِ فقه قراردادن ، همه از مطالبی‌است که باید از کتب ما زدوده شود .

اَم مَن اَسَّسَ بُـنْیانَـهُ علیٰ شفا جُـرُفٍ هارٍ فَانْهارَ بِـهِ فی نارِ جَهَنَّمَ[۱] .که لازمه‌اش اِنهیار وانهدام است ، وهیچ‌یک دلیل قاطع از کتاب وسنت قـاطعه نـدارد . بـلکه اساسی ترین مدرک فقه ، استناد به‌ظنّ و حجتّ‌دانستن آنست که برخلاف آیات کتاب مجید می‌باشد.

کلام محقق حلّی

محقق حلّی در مقدمهٔ کتاب **معتبر** می‌گوید :

تو اِی فقیه وقتی فتویٰ می‌دهی از خدا خبر می‌دهی(می‌گویی حکم خدا وفرمودهٔ او است) ***و به‌زبان شریعت ودین خدا سخن می‌گویی . پس چه سعادتمندی اگر راه احتیاط را پیش‌گرفتی ، و چه‌بسیار از رحمت خدا ناامید و محرومی اگر در فتویٰ بناء را بر وَهْم و خیال نهادی ! پس فهم خود را دربرابر قول خدا قرار داده‌ای که می‌فرماید :***

همانا شیطان شما را به‌بدی و گناهان امر می‌کند و به‌اینکه بر خدا بگویید آنچه را بدان علم ندارید .

و نیز نظرکن به‌این قول خدای متعال :

بگو ای پیامبر مرا خبر دهید از آنچه خداوند برای رزق شما نـازل فـرموده ، پس بعضی را حرام و برخی را حلال شمردید . بگو ای پیامبر آیا خدا چنین اجازتی به‌شما

۱- یا کسی‌که خانهٔ خود را برلب رودی ایجادکند که آب زیرش را خالی‌کرده ، پس آن را در آتش جهنم فرو می‌ریزد/ **توبه ۱۰۹**.

داده یا بر خدا افتراء می‌زنید.

پس به‌تَفَطُّن و تعقل بنگر که چگونه خدا مدرک ومستَنَد حکم را به‌دو قسم تقسیم نموده (یک قسم آنکه خدا نگفته وشما بعضی‌را حلال وبعضی را حرام شمرده‌اید، و یک قسم آنکه خدا فرموده) ***پس هرچه اذن خدا برآن تحقق نیافته گوینده‌اش مُفتَرِی بر خدا می‌باشد***[۱].

کلام شیخ بهائی و پاسخ به او

شیخ بهایی درکتاب **درایه** می‌گوید:

حدیثهای متواتر مقرون به صدق و یقین است و چون مقطوع است باید به آنها عمل نمود. کسی‌که دربارهٔ آنها منازعه‌کرده سخنی بگوید مکابره‌نموده (خواسته‌است به‌زور سخنی گفته‌باشد، زیرا دلیلی برنفی متواترندارد) ***و راست بودن اخبارآحاد صِحاح، ظنّی است*** (یعنی‌علم به‌صدورش از ناحیهٔ صاحب شرع حاصل‌نمی‌شود)، ***ولی متأخرین فقهاء به‌آنها عمل‌کرده‌اند، و سید مرتضی و ابن زهره و ابن بَرّاج و ابن ادریس و اکثر علماء قدیم ما اخبار آحاد را ردّکرده‌اند.***

و شیخ طوسی براین رأی است که اگر خبر غیرمتواتر با قرینه‌یی همراه باشد، در ایجاب علم و وجوب عمل، به‌متواتر ملحق می‌شود. واگر جزاین باشد، شیخ آن را خبر آحاد می‌نامد، و یکبار عمل به‌آن را مُجاز می‌داند و باردیگر ازآن منع می‌نماید، به تفصیلی که درکتاب استبصار ذکرکرده. و اینکه شیخ درکتاب تهذیب نسبت به‌برخی از اخبار طعن می‌زند (قبول ندارد و به آن عمل‌نمی‌کند) ***مبنی برهمین بوده. پس اعتراض شدید***

۱- **معتبر**/ انَّکَ مُخبِرٌ فی‌حالِ فتواکَ عَن ربّکَ و ناطقٌ بِلِسانِ شرعِهِ، فما اَسعَدَکَ اِن اَخَذْتَ بالحزمِ، وما اَخیَبَکَ اِن بَنَیتَ علَی‌الوَهم. فَاجْعَل فَهمَکَ تِلقاءَ قولِهِ تعالی: **اِنّما یَأمُرُکُم بِالسُّوءِ و الفَحشاءِ و اَن تَقولُوا علَی اللّهِ ما لا تَعلَمُون**. و اُنظُر الیٰ قولِه: **قُلْ اَ رَأَیتُم ما اَنزَلَ اللّهُ لَکُم مِن رِزقٍ فَجَعلَتُم مِنهُ حَراماً و حلالاً. قُل آللّهُ اَذِنَ لَکُم اَم عَلَی‌اللّهِ تَفتَرُونَ**. و تَفَطَّنْ کیف قَسَمَ مستَنَدَ الحُکم الَی‌القِسمَین، فما لم یَتَحَقَّقِ الاِذنُ فهوَ مُفتَرٍ.

بعضی از متأخرین به شیخ که جمیع احادیث تهذیب آحادند ، وجهی ندارد[۱] .

شیخ بهائی در ادامهٔ کلامش می‌گوید :

و همانا عمل کردن به اخبار ضعیف در سنّتها (مستحبّات) ***شائع شده ، حتی اگر ضعفش شدید باشد و شاهدی هم از کتاب واصول ، آن ضعف را جبران نکرده باشد . واین ایراد در محل خود مشهوراست که اثبات یکی از احکام پنجگانه ، به خبر یا اخباری که حالش چنین است ، مخالف آن چیزی است که ثابت شده***[۲] ***. و عامّه در این باره مضطربند*** (واقوال گوناگون دارند) ***. و امّا ما طائفهٔ شیعه ، به اخبار ضعیفه ، به اعتبار خود آنها عمل نمی‌کنیم . بلکه در حقیقت به حَسَنَهٔ : مَن سَمِعَ شَیئاً مِنَ الثّواب***[۳] ***عمل می‌نماییم ، و ما*** (شیعه) ***در نقل این خبر مُتَفَـرّد و تنهاییم***[۴] .

یعنی ما شیعه مستحبّات ومکروهات را از اخبار ضِعاف می‌گیریم ، و به حکم همین حدیث ، مفاد همان اخبار ضعاف را مستحب یا مکروه می‌دانیم ، واین روش مخصوص مااست ودر اخبار عامّه نظیر آن یافت نمی‌شود .

در پاسخ **شیخ بهائی** می‌گوییم :

۱- **بهائی ، درایه/** فضلُ الصّدقِ فی المتواتراتِ مقطوعٌ و المنازعُ مکابرٌ . و فِی‌الاٰحادِ الصِّحاحِ مظنونٌ ، و قد عَمِلَ بهَا المتأَخِّرُونَ و رَدَّها المرتضیٰ و ابنُ زُهرَةَ و ابنُ البرّاجِ و ابنُ ادریسَ و اکثرُ قُدَمائِنا . و الشّیخُ علیٰ انّ غیرَ المتواترِ اِنِ آعتَضَدَ بقَرینةٍ ، اُلْحِقَ بالمتواترِ فی ایجابِ العلمِ و وُجوبِ العَملِ . و اِلاّ فَیُسَمِّیهِ خبرَ آحادٍ ، و یُجیزُ العملَ تارَةً و یَمنَعُهُ اُخریٰ ، علیٰ تفصیلٍ ذَکَرَهُ فی‌الاستبصارِ و طَعْنُهُ فی‌التّهذیبِ فی‌بعضِ الاَحادیثِ بِاَنَّها اخبارُ آحادٍ ، مبنیٌّ علیٰ ذلک. فَتَشنیعُ بعضِ‌المتأَخّرینَ علیه ، بِاَنَّ جمیعَ احادیثِ التّهذیبِ آحادٌ ، لا وَجهَ لَه .

۲- چون ثابت‌است که هریک از احکام خمسه ؛ واجب ، حرام ، مستحب ، مکروه ومباح باید به دلیل قاطع ثابت شود .

۳- **حدیث** ؛ مَن بَلَغَهُ ثوابٌ علیٰ عَمَلٍ...

۴- **ادامهٔ کلام بهائی** / و قد شاعَ العملُ بالضِّعافِ فی‌السُّنَنِ و اِنِ آشتَدَّ ضعفُها و لم تَنجَبِرْ . و الایرادُ بِاَنّ اِثباتَ احدِ الاحکامِ الخَمسةِ بما هذا حالُهُ مخالفٌ لِما ثَبَتَ فی محلِّهِ مشهورٌ . و العامّةُ مُضطَربونَ فی التَّفَصّی عن ذلک . و امّا نحنُ معاشِرَ الخاصَّةِ فالعملُ عندَنا لیسَ بِها فی‌الحقیقة ، بل بِحَسَنَةِ «**مَن سَمِعَ شَیئاً مِنَ الثّواب**» ، و هیَ ما تَفَرَّدْنا بِه .

حدیث *«مَن بَلَغَهُ ثَوابٌ»* خبری‌است واحد ودر غایت ضعف ، و بالاتّفاق عمل به آن جائز نیست . و نیز همانگونه که پیش ازاین گفتیم ، اگر حدیث حَسَن ، یعنی روایت *«مَن بَلَغَهُ ثَواب»* اصلی‌در دین قرارداده شود، اکثر مستحبّات ومکروهات ، بلکه واجبات و محرّمات ، برپایهٔ آن بناء می‌گردد . پس **شیخ بهائی** خطاءکرده است که آن را یکی‌از اصولی قرارداده که هزاران مسأله ازآن استخراج مـی‌شود . زیـرا اصل باید قطعی‌باشد نه ظنّی . چراکه مسائل بسیاری برآن اصـل‌مبتنی مـی‌گردد ، وتمام آن مسائل منسوب به‌وضع الهی می‌شود .

آیا نمی‌بینی کتابهای فقه و دعاء ازاین مسائل پُر شده وکار به‌جایی رسیده کـه جای قرآن راگرفته ، ودر طاعت وعِصیان ، به‌حکم قرآن اعتنائی نمی‌شود ، واین خبر مصدر کثیری ازاحکام شده که به‌خدا نسبت می‌دهند . ایـن‌چیزی جـز افـتراء نیست که نه‌عقل سلیم آن‌را معاضَدَت می‌کند نه‌نقل قویم . وچگونه مؤمن جرأت می‌کند چـیزی را بـه‌خدای عـزّوجلّ نسـبت دهـدکه مأخـذش خـبر واحـداست ، وشاهدی هم از کتاب یا سنّت ضعفش را جبران نمی‌نماید ؟ وچگونه فقیه استدلال به خبر*(مَن بَلَغَهُ)* را مبنیٰ واَصل قرارمی‌دهد، و درنـتیجه مـی‌گوید خـبر واحـد کـه نه‌موجب علم‌است نه عمل، مأخذ واَصل است . ماحصل این‌سخن نفی یقین‌است از احکام دین ، و نسبت دادن آنچه ثابت نیست دردین به‌ربّ العالمین . واین افتراء محض‌است به‌خدا و مخالفت است بانصّ کتاب مبین . نَـعوذُ بِـاللّه مِـنَ الـتَّـجَرُّءِ عَلَی‌اللّه .

کلام مأمون

ابن ابی‌الحدید درشرح خود بر**نهج‌البلاغه** می‌گوید:

***مأمون** با **محمد بن‌قاسم نوشجانی** ، مـتکلم‌معروف ، مـناظره‌یی داشت . هـرچـه را **مأمون** می‌گفت ، وی تصدیق کرده گفتارش را مُستَحسَن می‌شمرد ومـدح اورا مـی‌نمود . **مأمون** گفت: ای **محمد** ! تورا می‌بینم که منقاد ومطیع چیزی هستی‌که گـمان مـی‌کنی مـرا خشنود می‌گرداند، قبل‌از آنکه اقامهٔ حجتت را برمن واجب بدانی . ومرا به‌چیزی می‌ستایی که دوست ندارم به‌آن ستوده شوم . و در جایی‌که شایسته است دربرابر من بایستی ودلیل و*

برهان بر** (خلاف یا صحت) **سخنانم اقامه کنی، خود را حقیر و زبون می‌گردانی. واگر من بخواهم با فُزونیِ بیان و درازیِ زبان، به‌قسر وجبر، امور را فیصله دهم، و برهان و حجّت را به‌نیروی خلافت وعظمتِ ریاست غصب کنم، هرآینه صادق خواهم‌بود، اگرچه کاذب باشم، و مُحِقّ خواهم‌بود، اگرچه مُبطِل باشم، وعادل خواهم‌بود، اگرچه جائر باشم، و تصدیقم خواهند کرد، اگرچه مُخطِیء باشم. ولی چنین نیستم و خشنود نمی‌شوم مگر به پیروزی حجّت ودلیل و رفع اشتباه و دریافت واقع. و همانا ناقص‌ترین پادشاهان از حیث عقل، و فرومایه‌ترین ایشان از جهت رأی، کسی‌است که خشنود شود به آنکه بگویند: امیر راست می‌گوید[۱].

۱- **مجلد چهارم، ص ۱۵۲، طبع مصر وبیروت/** یا محمّدُ اراکَ تَنقادُ الی ما تظُنُّ یَسُرُّنی قبلَ وجوبِ الحُجَّةِ لی علیکَ و تُطْرِینی بما لَستُ اُحِبُّ اَن اُطریٰ بِهِ، و تَستَخذِی فی‌المَقام الّذی ینبَغی اَن تکونَ مُقاوماً لِی و مُحتَجّاً عَلَیَّ. ولَو شئتُ اَن اَقسُرَ الامورَ بفَضل بیانٍ و طولِ لسانٍ و اَغتَصِبُ الحجّةَ بقوَّةِ الخِلافةِ و اُبَّهَةِ الرّئاسةِ لَصَدَقْتُ و اِن کنتُ کاذِباً، و عَدَلتُ و اِن کنتُ جائراً، و صُوِّبْتُ و اِن کنتُ مُخطِئاً. لکنّی لا اَرضیٰ الاّ بِغَلَبَةِ الحجَّة و رفعِ الشُّبهَة و اِنَّ اَنقَصَ الملوکِ عقلاً و اَسخَفَهُم رأیاً مَن رَضِیَ بِقَولِهِم: صَدَقَ الاَمیرُ.

فصل چهارم
مقبولهٔ عُمَربن حنظَلَه

مبحث اول
متن حدیث

این حدیث که دراین مبحث مورد نقد قرارمی‌گیرد، درغایت ضعف است ، ولی چون اکثر فقهاءِ آن را قبول کرده‌اند، نامش را «*مقبوله*» نهاده‌اند . **مجلسی** می‌گوید :

ضعف این حدیث ، به سبب عمل اصحاب به آن ، جبران می‌شود[۱] .

ما از **مجلسی** می‌پرسیم : آیا کلام شما براین دلالت‌ندارد که همهٔ علماءِ قبول‌کرده وبه‌آن عمل‌نموده‌اند ؟! وحال‌آنکه چنین‌نیست . زیرا کتب قدماءِ از ذکراین حدیث خالی‌است ، وبه‌آن تمسّک نکرده‌اند ، وآنانکه منکر حجیّت خبر واحدند ، به‌طریق اولی ازاین خبر واحدِ ضعیف اِعراض نموده وقبول نداشته‌اند . بناءبراین کلام شما بلادلیل‌است . واما متن‌حدیث :

۱- **بحار ، ج ۱ ، چاپ تهران ، ص ۲۲**/ وَ ضَعفُهُ مُنجَبِرٌ بِعَمَلِ الاَصحاب .

داود بن حُصَین از **عمر بن‌حَنظَلَه** روایت‌کرده که گفت :

از ابی‌عبدالله علیه‌السّلام از وظیفهٔ دو مردی از اصحابمان (**شیعه**) سؤال کردم که میان آنها در قرض (*دَین*) یا ارثی نزاعی رخ داده ، پس محاکمه را به‌سلطان یا قُضاة مراجعه می‌کنند . آیا این کار حلال است ؟

گفت : کسی‌که محاکمه را نزد ایشان بَرَد ، در حقّ یا باطل ، جزاین نیست که محاکمه را به‌طاغوت رجوع نموده پس آنچه را حکم کند حرام است ، هرچند حق ثابتِ او باشد . زیرا به‌حکم طاغوت (حق خودرا) گرفته ، و حال‌آنکه خدا امر نموده که به‌طاغوت کافر شوند . خدای عزّ وجلّ فرموده : ***می‌خواهند محاکمه نزد طاغوت بَرَند و همانا مأمورند که به‌او کافر شوند .***

گفتم : پس این دونفر که نزاع دارند چه کنند ؟

گفت : نظر کنند به کسی از شما (**شیعه**) که حدیث ما را روایت می‌کند، ودر حلال و حرام ما نظر می‌نماید ، واحکام مارا می‌شناسد . پس به حَکَمیّت او راضی شوند . زیرا من او را برشما حاکم گردانیده‌ام . پس هرگاه به‌حکم ما حکم‌کند و یکی‌از مُتَنازِعَین قبول ننماید ، همانا حکم خدا را خفیف شمرده و به‌آن توهین کرده و مارا ردّ نموده ، و ردّکننده ما ردّکنندهٔ خدااست ، واین در حدّ شرک به‌خدا می‌باشد[۱] .

۱- **کافی / تهذیب / وافی ، کتاب‌العقل والعلم ، ص ۶۵ /** محمدٌ عن محمدِ بنِ‌الحُسین عن محمدِبنِ عیسیٰ عن صَفوانَ بنِ یَحیی عن داودَ بنِ الحُصَین عن عُمَرِ بن‌حَنظَلَةَ / **قال :** سَأَلتُ ابا عبدِاللّه علیهِ السّلامُ عَن رَجُلَینِ مِن اَصحابِنا بَینَهُما مُنازَعَةٌ فی دَینٍ اَو میراثٍ . فتَحاكَما اِلَی السُّلطانِ ، و اِلَی القُضاة . اَ یَحِلُّ ذلِک ؟ **قال :** مَن تَحاكَمَ اِلَیهِم فی‌حَقٍّ اَو باطِلٍ فَاِنَّما تَحاكَمَ اِلَی‌الطّاغوتِ . و ما یَحكُمُ لَهُ فَاِنَّما یَأخُذُ سُحتاً، و اِن کانَ حَقّاً ثابِتاً لَهُ . لِاَنَّهُ اَخَذَهُ بِحُکمُ الطّاغوتِ ، و قَد اَمَرَ اللّهُ اَن یُكفَرَ بِهِ . قال اللّه تعالیٰ : **یُریدوُنَ اَن یَتَحاكَمُوا اِلَی‌الطّاغوتِ و قَد اُمِرُوا اَنْ یَكفُرُوا بِهِ .**
قُلتُ: فَكَیفَ یَصنَعان؟ **قال:** یَنظُرانِ مَن کانَ مِنكُم قد رَویٰ حَدیثَنا ، و نَظَرَ فی‌حلالِنا وحَرامِنا ، و عَرَفَ اَحكامَنا ، فَلْیَرضَوْا بِهِ حَكَماً . فَاِنّی قَد جَعَلتُهُ عَلَیكُم حاكِماً . فَاِذا حَكَمَ بِحُكمِنا فَلَم یَقبَلْهُ ، فَاِنَّما آستَخَفَّ بِحُكمِ‌اللّهِ ، و عَلَینا رَدَّ . و الرّادُ عَلَینا الرّادُ علَی‌اللّه ، و هُوَ علیٰ حَدّ الشّرکِ بِاللّه .

گفتم : اگر هریک ازاین دوکس مردی را از اصحاب ما اختیارکند، و هـردو راضـی باشند که در حقّ آنها نظر و تحقیق نمایند، وآن دو حَکَم در حُکم خود و نیز در حدیث شما اختلاف نمایند تکلیف چیست ؟

گفت : حُکم آن است که عادل ترین و عالم‌ترین و راستگوترین و پارساترین آن دو قاضی حکم نموده، و توجهی به‌حکم آن دیگر نشود .

گفتم : این دو تن نزد اصحاب ما(**شیعه**) هردو عادل و پسندیده‌اند . هیچ یک از آن دو بر دیگری تفضیل داده نمی‌شود[۱] .

گفت : در آن چه حکم می‌نمایند ، به روایتشان از ما نظر می‌شود که کدام یک ازاین دو حکمِ مستندِ به روایت ما ، محلّ اتّـفاق اصحاب تو(**شیعه**)می‌باشد . پس همان که مورد اجماع اصحاب است گرفته می‌شود و آنکه شاذّ است (وکمتر روایت شده ونزد اصحاب مامشهور نیست) ترک و به‌آن عمل نمی‌شود . زیرا آنچه اجماع برآن تحقّق یافت شکی در صحّتش نیست . و همانا امور سه نوعند ؛ یکی‌آنکه رشدش (**صحتش**) روشن است که باید ازآن پیروی کرد . دوم آنکه خطاء وگمراهی آن واضح است که باید از آن اجتناب نمود . سوم امر مشکلی‌که درستی و نادرستی آن معلوم نیست ، که باید علمش را به‌خدا و رسول واگزارد . و رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله فرمود : حلالی هست روشن وحرامی‌هم هست روشن ، و دراین میان شُبُهاتی وجود دارد که حکمش معلوم نیست . پس کسی‌که شبهات را ترک‌کند از حرامها نجات یافته وکسی‌که شبهات را بگیرد مرتکب محرّمات خواهد شد ، و از جایی‌که نمی‌داند هلاک می‌گردد .

گفتم : اگر هردو خبری که از شما است مشهور باشد و اشخاص موثّـق روایت کرده باشند ؟

گفت : به آن دو حُکم مختلف نظر می‌کنند . آن‌که موافق حکم کتاب و سنّت ، و

---

۱ – **ادامهٔ مقبوله/ قلتُ :** فَاِن کانَ کُلُّ رَجُلٍ آختارَ رجُلاً مِن اَصحابِنا فَرَضِیا اَن یَکونا النّاظِرَیْنِ فی حَقِّهِما ، وَ آخْتَلَفا فیما حَکَما ، و کِلاهُمَا آختَلفا فی‌حَدیثِکُم ؟ **قال :** الحُکمُ ما حَکَمَ بِهِ اَعدَلُهُما و افقَهُهُما و اصْدَقُهُما فِی‌الحَدیثِ و اَورَعُهُما ، و لا یُلتَفَتُ اِلیٰ ما یَحکُمُ بِهِ الآخَرُ . **قالَ قُلتُ :** فَاِنَّهُما عدلانِ مَرضیّانِ عِندَ اَصْحابِنا ، لایُفَضَّلُ واحدٌ مِنهما عَلَی‌الآخَرِ .

مخالف عامّه *(اهل تسنّن)* است می‌گیرند ، وآنچه حکمش مخالف حکم کتاب و سنت است و موافق عامّه، ترک می‌نمایند .

گفتم : فدایت گردم ! هردو فقیه حکم را از کتاب و سنّت شناخته‌اند ، ولی یکی از دو خبر را موافق عامّه ، و خبر دیگر را مخالف آنها یافته‌ایم ،کدام یک از این دو خبر را اخذ کنیم ؟

گفت : آنچه مخالف عامّه است در آن رَهنمون و هدایت است .

گفتم : فدایت گردم ! پس اگر هردو خبر موافق عامّه باشد چه باید کرد؟

گفت : باید دید حُکّام و قُضاة عامّه به کدام یک از این دو خبر مایل‌ترند ، پس همان ترک می‌شود وآن خبری اخذ می‌شود که کمتر به‌آن مائلند .

گفتم : اگر حکام آنها موافق با هردو خبر باشند چه بایدکرد ؟

گفت : وقتی چنین شد حکم را به‌تأخیر انداز تا امامِ خود را دیدارکنی . زیرا توقّف به وقت بروز شُبُهات (وعمل نکردن به‌هیچ‌یک ازآنها) بهتراست از ورود در مهلکه‌ها[۱].

---

۱ – **ادامهٔ مقبوله/ قال : فقال** : يُنظَرُ الیٰ ما كانَ مِن رِوايَتِهِم عنّا فی‌ذلكَ الّذی حَكَما بِهِ المُجمَعَ عَلَيهِ مِن اَصحابِكَ . فَيُؤخَذُ بِهِ مِن حُكمِنا و يُترَكُ الشّاذُّ الّذی لَيسَ بِمَشهورٍ عندَ اَصحابِنا . فَاِنّ المُجمَعَ عَلَيهِ لا رَيبَ فيهِ . و اِنَّمَا الأُمورُ ثَلاثَةٌ ؛ اَمرٌ بَيِّنٌ رُشدُهُ فَيُتَّبَعَ ، و اَمرٌ بَيِّنٌ غَيُّهُ فَيُجتَنَبُ، و اَمرٌ مُشكِلٌ يُرَدُّ عِلمُهُ اِلَی‌اللّه و الیٰ رسولِهِ صلّی‌اللّهُ عليهِ و آلِه. قال رسولُ‌اللّه صلّی‌اللّهُ عليهِ و آلِه: حلالٌ بَيِّنٌ و حَرامٌ بَيِّنٌ و شُبُهاتٌ بَينَ ذلك . فَمَن تَرَكَ الشُّبُهاتِ نَجا مِنَ المُحَرَّماتِ ، وَ مَن اَخَذَ بِالشُّبُهاتِ آرتَكَبَ المُحَرَّماتِ، و هَلَكَ مِن حَيثُ لا يَعلَم. **قلتُ**: فَاِن كانَ الخَبَرانِ عَنكُما مَشهورَينِ قَد رَواهُمَاالثِّقاتُ عَنكُم ؟ **قال** : يُنظَرُ ، فَما وافَقَ حُكمُهُ حُكمَ الكِتابِ والسُّنَّةِ و خالَفَ العامَّةَ فَيُؤخَذُ بِهِ ، و يُترَكُ ما خالَفَ حُكمُهُ حُكمَ الكتابِ والسّنَّةِ و وافق العامَّةَ. **قُلتُ** : جُعِلتُ فِداك ! اَرَأَيتَ اِن كانَ الفَقيهانِ عَرَفا حُكمَهُ مِنَ الكتابِ والسُّنَّةِ و وَجَدنا اَحَدَ الخَبَرَينِ مُوافِقاً لِلعامَّةِ و الآخَرَ مُخالِفاً لَهُم . بِاَیِّ الخَبَرَينِ يُؤخَذُ ؟ **قال** : ما خالَفَ العامَّةَ فَفيهِ الرَّشادُ . **فقُلتُ** : جُعِلتُ فِداك ! فَاِن وافَقَهَا الخَبَرانِ جَميعاً ؟ **قالَ** : يُنظَرُ ما هُم اِلَيهِ اَمْيَلُ ، حُكّامُهُم و قُضاتُهُم ، فَيُترَكُ و يُؤخَذُ بِالآخَرِ . **قلتُ** : فَاِنْ وافَقَ حُكّامُهُمُ الخَبَرَينِ جَميعاً ؟ **قال** : اِذا كانَ ذلِكَ فَاَرْجِهْ حتّی تَلقیٰ اِمامَكَ . فَاِنَّ الوُقوفَ عِندَ الشُّبُهاتِ خَيرٌ مِن الاِقتِحامِ فِی الهَلَكات .

مبحث دوم
اشکالات مقبوله

این‌حدیث از حیث سند درغایت ضعف ، واز جهت متن نیز فاسداست . ما ابتداءً به‌بیان اشکالات وارده برآن می‌پردازیم و سپس سندش را مورد بررسی قرار می‌دهیم .

اشکال اول : سائل‌در عصر ائمه علیهم‌السّلام بوده واز شخص امام حال دو حُکم را می‌پرسد . درصورتی‌که از دو حُکم متخالف ، مانند دوحدیث متخالِف ، قطعاً یکی حق است و دیگری باطل . چگونه امام نمی‌گوید : ***اگر چنین اتفاقی روی داد به‌ما رجوع کنید تاحق را به‌شما بگوییم؟!*** مانند احادیث عدیدهٔ دیگر، وصحّت وسُقم دو حُکم را به‌اموری احاله می‌کند، که با استناد به‌آنها، بازهم علم به‌واقع نسبت به‌دو حُکم متخالف یادو حدیث مختلف حاصل‌نمی‌گردد، وایـن خـود قـرینه‌یی‌است برمجعولیّت حدیث **ابن حنظلة** .

اشکال دوم : رجوع به *«اَصدَق»* وگفتن اینکه هردو صادقند، تا آخر کلام ، در احکام مِصداقی ندارد، ودر عصر ائمّه علیهم‌السّلام نیز مِصداقی نداشته که راویان دوحدیث متخالف ، هردو صادق وموثّق باشند، و هردو حدیث هم بین اصـحاب مشهور باشد ، به‌طوری‌که مثل دوکفّـهٔ ترازو متساوی بوده، شهرتشان بدون ذرّه‌یی کم و بیش ، برابر باشد ! این نیز دلیل مجعولیّت روایت است ، زیرا باید لااقلّ یک موردش دراین حدیث مذکور باشد تا معلوم‌گردد چگونه در عصر ائمه ، صادقین ومخلصین صحابه، دریک حُکم یایک حدیث اختلاف می‌کردند، و به‌امام حاضر، برای کشف واقع، رجوع نمی‌نمودند ، و همچنان اختلاف خود را ادامه می‌دادند !

پس اینان نه راست‌گو بودند ونه در دین مخلص ، بلکه دارای ایمان هم نبوده‌اند . زیرا مؤمن، از ترس افتراءِ به‌خدا ، غیرممکن است حکمی‌را به‌خدا نسبت‌دهد ، در حالی‌که می‌تواند به‌امام حاضر رجوع کرده حقیقت راکشف نماید . وهرگاه هردو حدیث در بین شیعه مشهور بود، چگونه ائمه علیهم‌السّلام اطلاع نمی‌یافتند که دو

حکم با دوحدیث متضادّ بین شیعه شهرت یافته ؟! درصورتی‌که یکی ازآن دو خلاف حق‌است . پس چرا تحقیق ورسیدگی نمی‌کردند، وبعداز آن‌هم که به‌سمعشان می‌رسید، مانند همین جریانی‌که درحدیث **ابن‌حنظله** آمده ، درمقام بیان حق بر نمی‌آمدند ؟! مگر آنان حُفّاظ ونگهبانان شرع نبودند که نگزارند احکام الهی تغییر پزیرد و دستخوش اهواءِ دیگران‌گردد ؟! آن‌هم به‌دست شیعه وخواصّ وصادقین اصحاب ! پس این‌هم محال است .

اشکال سوم : متن حدیث مخالف این مسألهٔ قطعیّه است که ؛ هرگاه حق باکسی باشد وقاضی جور به‌نفع و *«لَه»* او حکم‌کند، مال براو حلال‌است . اگرچه درصورت امکان استیفاءِ حق‌از طریق دیگر، مراجعهٔ به‌طاغوت حرام‌است ، حتّی به‌قُضاة شیعه ، هرگاه عادل نباشند، جز درحال اضطرار وانحصار چاره . عمل‌او که مراجعهٔ به طاغوت است حرام می‌باشد، ولی حقش راکه استیفاءِ نموده حرام نیست . زیرا بدون مراجعهٔ به قاضی‌جائر، استیفاءِ حق امکان‌پزیر نبوده یامستلزم عُسر وحَرَج است ، که دراین‌صورت ، به‌حکم اضطرار، رجوع به‌طاغوت وقاضیِ جائر جائز می‌گردد . ودر صورتی‌که ممکن‌باشد، از طریق رجوع به‌عادل یا راه دیگر، حق خود را استیفاءِ نماید، رجوع به‌طاغوت حرام‌است ، نه مال وحقّ ذی حق . پس دراین روایت که می‌گوید : ***هرگاه حق ثابت او هم باشد ، به‌سبب رجوع به‌طاغوت ، براو حرام می‌گردد*** ، شرعاً وعقلاً، سخنی باطل‌است .

اشکال چهارم : مسائل‌مربوط به *«دَین ومیراث»* نوعاً از واضحاتند ومسألهٔ مبهمی درآنها نیست‌که موافق یامخالف کتاب ، وموافق یامخالف عامّه باشد ، جز ***«عَول و تعصیب»***[1] . و دربین امامیّه هم‌اخبار متخالفه ومشهوره دربارهٔ ***«دین یا میراث»*** که

---

۱ - «**تعصیب**» آنست که مازاد بر ارث منصوص در کتاب را به‌خویشان پدری بدهند . مثل کسی که یک دختر دارد . اهل‌سنّت پس‌از پرداخت سهم دختر ، باقی‌ماندهٔ مال را به‌خویشان پدری می‌دهند . ولی شیعه همهٔ مال را تحت عنوان «**فرض و ردّ**» ، به‌همان دختر می‌دهند . و «**عَول**» به‌معنای عیالمند شدن است ، یعنی کم آوردن از فرض قرآن . مثلاً به‌هریک از پدر و مادر متوفّیٰ یک ششم می‌رسد که جمعاً می‌شود ثلث تَرِکَه. دو دختر هم داردکه هریک یک‌سوم می‌برند. ➜

ناقلان آنها صادق وموثّق باشند، وباعث اختلاف انظار گردند ، مصداق نـدارد و صِرف تخیّل است . چگونه امام نمی‌پرسد که این‌کدام مسأله‌است تاحقّ آن را بیان نماید .

اشکال پنجم : دراین روایت است که ؛ ***هرگاه هردو حَکَم ، حُکم خدارا ازکتاب و سنت دانسته‌اند و دو خبر متخالف از شما ائمّه روایت کرده‌اند.*** یعنی یکی‌از آن دو ، حدیثی‌از شما روایت کرده ودیگری حدیثی مخالف روایت اول . یکی‌از ایـن‌دو حَکَم برطبق خبری‌که روایت می‌کند، حق بـه‌مدّعی مـی‌دهد ، ودیگـری‌هم طـبق حدیثی‌که خود از امـام روایت‌کـرده، حـق بـه‌مدّعیٰ عـلیه مـی‌دهد . آیـا چگـونه ممکن‌است دونفر مطلبی را ازکتاب خدا اخذکرده‌باشند ، سپس دو حدیث متضادّ مختلف از ائمّه نقل‌کنند که هردو ، درعین حالی‌که متخالفند، باکتاب خدا مطابقت داشته‌باشند ؟! زیرا اگریکی ازآنها مخالف کتاب باشد ، طبق دستور قبلی درهمین حدیث ، باید آن روایتی را اخذکنند که مطابق کتاب خدااست . ولی بناءبرآنـچه دراین حدیث است ، آن دو خبر متخالف ومتضادّ ، هردو مطابق‌کتاب خدا خواهند بود . آیا این‌کلام از خُزَعبِلات و تُـرَّهات نیست ؟! آیا مـزخـرفی بـی‌پایه‌تر ازایـن می‌توان یافت ؟! وآیا این‌توهین به‌کتاب خدا نیست ؟!

اشکال ششم :فرض دیگر درحدیث مزبور این‌است که هردو فقیه ازکتاب خدا حکم را شناخته‌اند و دو روایت متضادّ راهم ، آن دو فـقیه از ائـمهٔ هُـدیٰ روایت کرده‌اندکه هردو موافق عامه‌است . پاسخ امام این‌است که ببـینید قُضاة وحُکّام اهل سنّت به‌کدام‌یک ازاین دو روایت مایل‌ترند، همان را رهاکنید . آیا یک مصداق برای این فرد می‌توان بـدست آورد ؟! پس ایـن فـرض‌هم ، مـانند فـرض سـابق ، مزخرف ومُهمَل است .

اشکال هفتم : این روایت که آثار جعل‌از سـرتاپای آن ظـاهراست ، وغـرض

➔ حال‌اگر زن هم داشته‌باشد به‌او چیزی نمی‌رسد . اهل‌سنّت مـی‌گویند ؛ از هـمهٔ ورثـه بـاید کم‌کرد تا به‌همسر متوفّیٰ هم چیزی برسد . ولی‌شیعه می‌گویند ؛ اول باید سهم زن را تمام بدهند ، سپس باقی‌مانده را بین سایر ورثه تقسیم‌کنند . دراین موارد عمل‌شیعه صحیح است .

جاعلش بیشتر تکثیر خلاف بین عامّه وامامیّه بوده ، با آن سند مغشوش ومخدوششش که قریباً مذکور خواهد شد، آیا می‌تواند اصلی‌از اصول استنباط احکام الهی قرار گیرد؟!! باآنکه اصل باید قطعی‌باشد نه‌ظنّی یاوَهْمی یاخیالی . شگفت‌انگیز است که فقهاءِ ما روایت **عمر بن‌حنظله** را به‌عنوان اصلی‌مهم از اصول فقه پزیرفته و آن را از مبانی فقه قرارداده‌اند ، وبناء را در فقه، برمخالفت باعامّه نهاده‌اند ، واخبار را در هر پایه‌یی از صحّت که باشد، حمل برتقیّه می‌نمایند .

فقیه را منصوب از جانب امام دانسته، اجتهاد ومداخلهٔ اورا در جمیع امور نافذ و تمام احکام وتصرّفاتش را در اموال صحیح می‌شمارند . اعمّ ازاین‌که فی‌الجمله متعلق به‌امام باشد مانند قسمتی‌از اَخماس[۱]، یانباشد مثل زَکَوات[۲] واراضی مَوات و اَنفال. وهمهٔ افعال اورا ، طبق روایت مذکوره، مورد امضاءِ وقبول امام می‌دانند .

آیا مگر خود فقهاءِ بالاتفاق نمی‌گویند که : ***اصول فقه ، مانند اصول عقائد ، باید قطعی و یقینی و مستند به‌کتاب و سنت قطعیّه باشد ؟!***

آیا روایتی‌که خود قبول‌دارند که هم خبر واحداست ، وهم از حیث سند ، در غایت ضعف است ، واز حیث مضمون نیز حال آن‌را بازنمودیم ، شایان آنست که از اصول قرارگیرد ، ودر مسائل فقه ، مدرک ومستنَد باشد ؟!

اشکال هشتم : هیچ دلیلی وجود ندارد که درعهد ائمّه علیهم‌السّلام ، اَحَدی از صحابهٔ ایشان وشیعهٔ آن عصر، به‌مضمون این‌روایت عمل‌کرده باشد . **شیخ انصاری** در *اجماع برحجیّت خبر واحد*، کلام **علامّه** را از **نهایه** نقل می‌کند که گفته‌است :

صحابه بر عمل به‌خبر واحد اجماع کرده‌اند وکسی‌هم به‌آنها اعتراض ننموده . یعنی ائمه واصحاب قبول داشته واِنکار نکرده‌اند.

شیخ انصاری می‌گوید :

این وجهی‌که علاّمه در نهایه‌گفته ، خالی‌از تأمل نیست (درست نیست). ***زیرا اگر مراد از عمل‌کننده به‌خبر ،کسی باشدکه در عصر ائمه علیهم‌السّلام چیزی نمی‌گفته وعملی انجام نمی‌داده مگر بعداز اطلاع یافتن از رأی حجّت ، پس عمل یکی‌از صحابه به خبر واحد***

۱- **اَخماس** ، جمع خمس .
۲- **زَکَوات** ، جمع زکوة .

ثابت نشده ، چه‌رسد به ثبوت امضاء و تقریر امام علیه‌السلام . واگر مراد از صحابهٔ عاملین به‌خبر، مردمی باشند که هَمَج رُعاع هستند (مانند پشه که باد او را به‌این‌طرف و آن‌طرف می‌برد) ***همان کسانی‌که به‌بانگ هرکلاغی گوش می‌دهند ، پس قطعی‌است که عمل آنهاکاشف از رضای امام علیه‌السّلام نیست . زیرا اینان از منع امام پیروی نمی‌کردند و اگر می‌گفت به‌این خبر عمل نکنید، قبول نمی‌کردند***[۱] .

اشکال نهم : مضمون این روایت تعلیق برمُحال است . زیرا شناختن اَصدَق ***(راستگوتر)*** واَفقَه ***(عالم‌تر به‌احکام دین)*** و اَوْرَع ***(پارساتر)*** برعامّهٔ مردم ، بلکه بر خواصّ نیز ممتنع‌است . اگر کسی راستگو است و به‌صِدق شناخته شده ، دیگر ***«اَصدَق»*** چه‌معنیٰ دارد ؟! و چگونه وبه چه‌وسیله‌یی می‌توان اورا شناسایی کرد؟! و همچنین است معرفت ***«پارساتر»*** . یکی می‌گوید فُلان ***«اَورَع»*** است ، ودیگری می‌گوید بَهْمان . یکی می‌گوید زید اَصدَق است دیگری می‌گوید عَمرو .

خلاصه آنکه شناخت اَسرار وبَواطن خَلق ، واَعمال خیر وشرّ نهانی آنها ، به‌طوری که اختلاف مراتبشان معلوم وکشف گردد، غیرممکن است . پس هرگاه بین دوکس اختلاف روی‌دهد، و هردو کلامشان را مستند به‌حدیث کنند، واضح‌است که دو حدیث متضادّ ومتعارض بوجود می‌آید ، و راویان هردو خبر، فقیه و پارسا و راستگو هستند . دراین صورت هیچ راهی وجود ندارد که ***اَفقَه*** و ***اَصدَق*** و ***اَورَع*** را بشناسیم وغائله را ختم‌کنیم .

پس‌این روایت جز ایجاد خِلاف وإبهامِ امر وامتناعِ حلّ مشکل، مفهوم دیگری ندارد وگرهی نمی‌گشاید ، و یک میزان معلوم و روشنی را نشان نمی‌دهد، که مثل دو کفّهٔ ترازو ، سبک وسنگین موضوع را مبیَّن سازد، به‌طوری‌که هرگاه در دَین یا

---

۱ – **فرائد مُحَشّیٰ، وجه پنجم از وجوه تقریر اجماع ، ص ۱۴۲**/ و هذَا الوَجه لا یَخلُو مِن تَـأمّلٍ ، لِأنَـّهُ اِن اُریدَ مِنَ الصّحابـةِ العاملینَ بالخبرِ مَن کانَ فی ذلکَ الـزّمانِ، لا یَصدُرُ الاّ عن رأیِ الحجّة . فلَم یَـثبُتْ عملُ اَحَـدٍ منهُم بخبرِ الواحدِ فـضلاً عن ثُـبوتِ تقریرِ الامامِ علیـه‌السّلام لَـه . و اِن اُریدَ بِـهِ الهَمَجُ الـرّعاعُ الّذین یُصغونَ الیٰ کلّ ناعِـقٍ ، فَمِنَ المـقطوعِ عَـدمُ کَشفِ عَمَلِـهِم عن رضَا الامامِ علیه‌السّلام ، لِـعَدَمِ آرتِداعِـهِم بِرَدعِـهِ .

میراث یا موضوع دیگری اختلاف کردند، بدانند به‌چه کسی رجوع نمایند . وهرگاه هریک از متداعِیَین یک شخص را قبول‌کردند وبین آن‌دو حَکَم اختلاف مستند به حدیث رخ داد ، تکلیفشان معلوم باشد . واین مطلب درغایت ظهور ونهایت وضوح است .

اشکال دهم : با این‌که فروض مذکوره دراین روایت ، در حَیِّز امتناع است ، ولی امام باید درمرتبه اول بگوید ؛ ***هرگاه اختلاف کردید به‌ما رجوع نمایید تاحال دوخبر متعارض را برای شما معلوم کنیم*** . زیرا به‌این طریق می‌توان صحّت وسُقم حدیث را بدست آورد .

اشکال یازدهم : بین‌مضمون این روایت تضادّ وتدافُع است . زیرا ابتداء می‌گوید : ***حُکم حق آنست که منطبق با اجماع اصحاب تو باشد*** . سپس می‌گوید : ***شاذّ را واگزار*** .

ما می‌گوییم : اگر مسأله‌یی مورد اجماع‌است دیگر اختلافی وجود ندارد، واگر مورد اختلاف است اجماعی وجود ندارد . بعد می‌گوید : **مشهور *را* بگیر** . سپس می‌گوید : ***حدیثی‌که مورد اجماع و اتفاق باشد شکی درآن نیست*** .

علاوه‌براین ، دونفر که دریک موضوع مالی اختلاف دارند، باید چندهزار نفراز صحابه ومحدثّین را ببینند ومسأله را بپرسند تا معلوم‌شود کدامش مورد اجماع یا مشهوراست ، وکدام‌یک شاذّ ونادر است !! برطبق اخبار قطعیّه ودلیل عقل،که باید به‌امام رجوع نمایند تاحق را بگوید، پس آیا مراجعه به‌خود امام آسان‌تر نبود؟! زیرا برای یافتن مشهور ، چندین سال ومدّتها سیر دربِلاد وتماس باهمهٔ اصحاب ، که در اَقطار پراکنده ، واکثرشان در **کوفه** و **بصره** و **شام** و **مکّه** و **یمن** بودند ، لازم‌است تا فهم‌کند که کدام یک ازاین دوحدیث ،که هردو از دو فقیه آگاه به‌احادیث واصول ، وعادل وپارسا ، به‌امام نسبت داده‌شده ، مشهور واَصَحّ است !! و چرا هیچ‌یک ازاین دو فقیه ، حاضرنیست به‌امام حاضر رجوع نماید ؟! آیا چنین‌حکمی تعلیق به‌مُحال نیست ؟! آیا متحیّر ساختن و سرگردان کردن مکلّفین‌نیست؟! آیا برخلاف عقل نیست؟ وبرفرض معلوم شدن شهرت یکی‌از دوخبر، مگر نفسِ شهرت دلیل‌است؟ چه بسیار مشهوراتی‌که بی‌اصلند. ازاین گزشته چه دلیلی‌از کتاب وسنّت قطعیه بر حجّیّت شهرت وجود دارد ؟ ومشهور نیز ***غیرُ مُجمَعٍ عَلَیه*** است. پس بین‌این دوکلام

(مُجمَعٌ عَلَیه و مَشهور) تعارض وتناقض است.

اشکال دوازدهم: چنانکه **شیخ انصاری** می‌گوید:

...چون از کسانی که دروغ بر ائمه علیهم السّلام می‌گفتند سخنی صادر نمی‌شد که به کلّی مُباین باکتاب وسنت باشد. زیرا اگر چنین سخن می‌گفتند کسی آنها را تصدیق نمی‌کرد[۱].

شاهکار جعّالین حدیث این‌است که یک جملهٔ حقی‌را کـه‌بین مسـلمین مسـلّم بوده، در ضمن حدیث مجعول خود بیاورند، و آنچه متعلَّق غرض وهـدفشان از جعل‌بوده، در پیش وپس آن‌کلام حق درج نمایند تا آن جـملهٔ حـق، تکـیه‌گـاه وشاهد صِدق جعّال قرارگیرد. چنانکه امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در تعریف شُبهَه و به‌اشتباه افکندن مردم چنین می‌گوید:

و **لٰکِن یُـؤخَـذُ مِن هذا ضِغثٌ** و **مِن هذا ضِغثٌ فَـیُمزَجانِ**[۲].

و لکن یک‌دسته از حـق و یک‌دسـته از بـاطل راگـرفته بـاهم مـخلوط‌می‌کنند و موجب اشتباه وگمراهی می‌شوند.

جاعل روایت مزبور، این خبر راکه شیعه وعامّه از سید رُسُل صلّی‌اللّٰه علیه و آله روایت کرده‌اند: **الاُمور ثَلاثَة** ...(امور بر سه دسته‌اند)[۳] داخل‌حدیثش کرده تا به وسیلهٔ این‌حق، باطل‌خود را صحیح نمایش دهد ومورد قبول‌گرداند. ما وقتی‌به‌کتب مجعوله، مانند تفسیر منسوب به حضرت **عسکری** علیه‌السّلام، وتفسیر منسوب به **علی‌بن ابراهیم**، وبسیاری از کتب حاوی مجعولات مراجعه می‌نماییم، می‌بینیم این روش را جدّاً اِعمال‌کرده‌اند. وگرنه این جزءِ حدیث نبوی چه ربطی به‌موضوع حدیث **ابن حنظله** دارد؟! این جمله‌یی نیست‌که مربوط به‌موضوع سؤال باشد‌که در بارهٔ اختلاف دو تن در دَین یا میراث بود. بلکه فقط شهدی‌است‌که داخل سمّ‌کرده تا به‌خورد غافلین و جاهلین بدهد ومقصد خود را جامهٔ عمل بپوشاند.

۱- **فرائد، ص ۱۰۴**/اِذ لا یَـصدُرُ عـنِ‌الکـذّابـینَ عـلَیهِم مـا یُـبایِنُ الکـتابَ والسـنّة کـلّـیّةً اِذ لا یُصَـدِّقهُم اَحَـدٌ فی‌ذلِك.

۲- نهج‌البلاغه، جواد مغنیه، ج ۱، خ ۵۰، ص ۲۸۱.

۳- از متن مقبوله.

اشکال سیزدهم : درکلام رسول‌امین صلّی‌اللّه علیه و آله که دراین روایت آورده، با آنکه ربطی به‌مسألهٔ حَکَمَین ندارد، آمده‌است :

و **اَمرٌ مُشکِلٌ یُرَدُّ حُکمُهُ اِلَی‌اللّهِ** و رَسولِهِ... سوم امری‌است مشکل و نامعلوم که باید حکم آن را به‌کتاب خدا و سنّت رسول ردّ نمود.

می‌پرسیم : آیا امراین دوحدیث متخالف، مشکلی نیست که باید درحلّ آن به حکم خدا و رسول رجوع کرد ؟! پس چرا امام از اول نمی‌گوید : ***به‌ما رجوع کنید تا حکم خدا و رسول واینکه کدام یک از دو حدیث مطابق کتاب و سنت است، برایتان بیان کنیم!!*** و طَرَفَین محاکمه، یا دوطرف دو حدیث متباین ومتعارض را در پیچ وخم تحیُّر و اشتباه وابهام وتکلیف مالایُطاق قرارندهد.

اشکال چهاردهم : دراین روایت است‌که : ***هرگاه دو حدیث متعارض هردو موافق عامّه ومورد قبول آنها باشد، چه بایدکرد ؟***

اولاً ؛ چگونه ممکن‌است دوحدیث متخالف، هردو موافق نظر عامّه باشد و هر دو را قبول کرده‌باشند ؟

ثانیاً ؛ ازکجا و به‌چه وسیله‌یی بدانند که قُضاة وحُکّام اهل تسنّن به کدام‌یک ازاین دو حدیث مایل‌ترند. این‌هم تعلیق به‌محال است وهرگز برای دونفرکه درحکمی از احکام‌اختلاف دارند، یا دونفری که راجع به‌دو حدیث اختلاف می‌کنند، امکان ندارد میل آنان راکشف نمایند. زیرا فرض این‌است که عامّه هردو حدیث متخالف را قبول دارند. آیا تمام حکّام وقُضاة آنها باید مایل‌تر به‌یکی ازاین دو حدیث باشند، یا برخی ازایشان ؟ دانستن اینکه همهٔ آنها مایل‌ترند، مستلزم این‌است که همهٔ قُضاة و حکّام آنهارا درتمام بلاد ببینند، واز نظر یکایکشان آگاه گردند، واین محال‌است. یا مایل‌بودن بعضی ازآنها مراداست ؟ در روایت، سخنی‌از برخی‌از آنان به‌میان نیامده، پس مراد بدست آوردن نظر تمام آنهااست. وبرفرض آنکه نظر بعضی‌را معلوم‌کنند، حتماً باید اکثریت آنها باشد. و تا باهمهٔ قُضاة وحکّام عامّه مسأله مطروحه را مورد بحث قرار ندهند اکثریت معلوم نخواهد شد. این‌نیز مانند فرضهای سابق، تعلیق به‌محال است واز دائرهٔ امکان خارج.

اشکال پانزدهم : دراین روایت است که : ***هردو فقیه حکم موضوع را ازکتاب و***

سنت شناخته‌اند و یکی‌از دو خبری‌که از شماامامان رسیده، موافق عامّه است و دیگری مخالف ،کدام یک ازاین دوخبر را اخذکنیم؟

این‌کلام باکلام سابق متناقض‌است . زیرا قبلاً گفته‌است : ***آنچه موافق‌کتاب و سنت است ومخالف عامّه، اخذ کنید،*** وفرض این‌است که هردو فقیه حکـم را از کـتاب و سنّت بدانند ، ***اولاً*** ؛ آیاکتاب خدا وسنّت قطعیه نبویّه بدینگونه مختلفند که هردو فقیه حکم را ازکتاب وسنّت می‌دانند ، وبا این‌حال اختلافشان رفع نمی‌شود . این‌هم از محالات است . ***ثانیاً*** ؛ اگر حکم را از کتاب و سنت می‌دانند، درکتاب وسـنّت حتمیّه اختلاف وجود ندارد ، چنانکه قرآن فرموده :

وَ لَو کانَ مِن عِندِ غَیرِ اللّهِ لَوَجَـدُوا فیهِ اْختِلافاً کَثیراً(۱) .

پس‌دیگر زمینه برای اختلاف دوحدیث بـاقی‌نمی‌ماند تـاببـینیم عـامّه بـاکـدام موافقند وباکدام مخالف .

اشکال شانزدهم : چرا امام از اول نمی‌گوید حدیثها را به‌قرآن یا به‌سنّت حتمیهٔ نبویّه عرضه نمایید . چون به‌اتفاق تمام مسلمین، و به‌حکم کتاب‌الهـی، و بـه‌حکم عقل، پیش از همهٔ طرق ، دو حدیث مختلف را باید به کتاب وسنّت عرضه نمود . در کتاب خدااست که :

فَاِن تَنازَعتُم فی شَیءٍ فَـرُدُّوهُ اِلَی‌اللّهِ والـرَّسولِ اِن کُنتُم تُـؤمِنُونَ بِـاللّه و الیَـومِ الآخِرِ ذلِکَ خَیرٌ و اَحسَنُ تَـأویلاً . **(النساء-۵۹)**

هرگاه در چیزی از امور نزاع و اختلافی‌کردید پس بازگردانید آن را به‌سوی خدا و رسول اگر ایمان به‌خدا و معاد دارید . این روش برای شما خوب است و عاقبت آن از هر چیز دیگر بهتراست .

اشکال هفدهم: مگر حدیثی‌که موافق‌کتاب وسنّت باشد، با عامّه مخالف است؟!

این‌سخن جز افتراءِ برعامّه چیز دیگری نیست . دراین روایت ، موافقت خبر باکتاب را مساویِ مخالفت با عامّه شمرده ، بدین معنیٰ که هرچه عامّه می‌گویند مخالف با کتاب و سنت است . ویکی از اهداف جاعل، همین بوده .

۱- النساء ، ۸۲ .

اشکال هجدهم: دراین روایت است که: ***ببینید کسی‌از شما که حدیث مارا روایت می‌کند، و در حلال وحرام ما نظر می‌نماید و احکام ما را می‌داند، او را به حکمیّت بپزیرید و به حکمش تن دردهید. زیرا من او را بر شما حاکم گردانیدم.***

این نیز یکی دیگراز اهداف جاعل است. این کلام، مخالف قواعد واصول است، زیرا هرکس چند حدیث روایت کند، هرچند عدد آنها اندک باشد، وحلال وحرام را هم که دانستنش وظیفهٔ عموم مسلمین است، بداند، به‌مقتضای این روایت، از جانب امام منصوب خواهدبود. درصورتی‌که به‌اتفاق کلّ مسلمین، چنین نیست. زیرا نخستین شرط اهلیّتِ حاکمیّت وقضاء، عدالت است که دراین حدیث ازآن نام و نشانی نیست. و تأخیر بیان از وقت خطاب وحاجت بوده، که از هرکسی قبیح، واز دانشمند اَقبَح، واز حکیم مطلق که خداونداست، وبعداز او پیمبران وائمهٔ هدیٰ و محال‌است. ولی به‌مقتضای این‌خبر، هرمحدث غیرعادل وغیر موثّق، بلکه فاسقِ متظاهری که چند حدیث حفظ کرده‌باشد، ودر عقیده نیز منحرف از حق باشد، از طرف امام حاکم‌است. واین‌هم هدف دیگر جاعل‌است.

اشکال نوزدهم: امام در این حدیث می‌گوید: ***هرگاه به‌حکم ما حکم کند واجب است از او قبول کنند...*** واضح است که درچنین حکمی دور لازم می‌آید، و دور مُصَرَّح و دور مُضمَر هردو محالند[1]. زیرا باید نخست حکم واقعی را بشناسیم تا کسی راکه مورد قبول امام است بشناسیم، و درصورتی‌که حکم الهی شناخته شود کسی که حکمش مطابق حکم خدا باشد حاکمیّت و حَکَمیّت وی مورد قبول امام است. حاکم را هم به‌روایت حدیث می‌شناسیم که چند حدیث را روایت کند. بناءبراین شناختن حاکم وحَکَم مَرضِیّ امام، برشناختن حکم خدا توقف دارد،

۱- «**دَور**» به‌معنای تقدّم شیء برنفس است. مثلاً بگویی: زید عمرو را بوجود آورد، پس زید پیش از عمرو بوده است. بعد بگویی: عمرو زید را بوجود آورد، پس باید عمرو پیش از زید موجود باشد، و لازم می‌آید که زید پیش از خودش موجود باشد، و آن را «**دور مصرّح**» می‌نامند. واگر بگویی: زید عمرو را بوجود آورد، عمرو هم بَکر را بوجود آورد، و بکر زید را، «**دور مُضمَر**» خوانند، و هردو نوع محال است.

وشناخت حکم خدا هم به‌روایت کردن او ومعرفتش به‌احکام خدا توقف دارد. پس شناخت حُکم به‌شناخت حَکَم توقف دارد. واین دور است و ممتنع.

به‌تقریر روشن‌تر، حاکم منصوب کیست؟ کسی‌که راوی حدیث وعارف به احکام باشد. راویِ عارف کیست؟ کسی‌که امام اورا منصوب کرده‌باشد. پس معرفت حاکم توقف دارد برمعرفت راوی، ومعرفت راوی هم توقف دارد بر معرفت حاکم. واین دور مُضمَر است. نتیجه اینکه معرفت حاکم متوقف است بر معرفت حاکم با یک واسطه، وآن واسطه، معرفت راوی‌است.

اشکال بیستم: دراین روایت است‌که: ***هرگاه تمام حکّام اهل سنت هردو خبر متضادّ و متخالفی‌که از ما روایت شده قبول دارند، و به‌هیچ یک تمایلی نشان نمی‌دهند، آن وقت تأخیرکن تا امامت را دیدارکنی!!!***

اولاً؛ هرگز چنین مصداقی دراحادیث اهل‌بیت پیدا نمی‌شود، به‌ویژه در وقتی‌که راویان دو حدیث صادق وپارسا وفقیه باشند. اگر کسی چنین مصداقی را یافت، بر عهدهٔ اواست که به‌ما برساند.

ثانیاً؛ آخرین مرتبه، رجوع به‌امام است. درحالی‌که رجوع به‌امام عقلاً ونقلاً برهمهٔ این وجوه مقدم است. با اینکه این‌وجوه بی‌اساس و بلادلیل می‌باشند.

اشکال بیست و یکم: دراین روایت است که ***رَشاد در مخالفت با عامّه است به‌قول مطلق***. درصورتی‌که رَشاد در اصابهٔ به‌واقع است. ودین اسلام که سنّی وشیعه به‌آن معتقدند، ودر اکثر عقائد واحکام بایکدگر متّفقند، ودر برخی‌از مسائل‌اصولی و فرعی، آن‌هم نه‌بسیار، اختلاف دارند، ونظیر این‌اختلاف، مقداری کمتر، بین فقهاءِ شیعه نیز وجود دارد، این‌سخن که ***رَشاد در مخالفت عامّه است***، برخلاف حق و واقع می‌باشد. دامن‌زدن به‌آتش دشمنی وایجاد تفرقهٔ شدید، دوهدف دیگر جاعل‌است.

اشکال بیست و دوم: نظر به‌اینکه موضوع حدیث، اختلاف دونفر از اصحاب (**شیعه**) دربارهٔ دَین یا ارث است، تا آخر حدیث نیز باید همهٔ فروض آن در دَین و میراث تحقق یابد. بدین معنیٰ که مسألهٔ مربوطه به‌دین یا ارث، باتمام مصادیق اختلاف بین دو روایت، که هردو منقول از امامند، منطبق شود. و چنین چیزی‌از حَیِّز امکان خارج، وتصوّر مصداقش، به‌طریقی‌که در روایت آمده، غیرمعقول، و

وجود خارجی آن محال‌است .

اشکال بیست و سوم : سائل از موضوع دَین ومیراث خارج و به‌تحقیق حال دو خبر، برسبیل اطلاق پرداخته ، واین ربطی به دَین ومیراث ندارد . درصورتی‌که نمی‌توان موضوع خبر را منفکّ از دَین ومیراث دانست ، زیرا عنوان سؤال نزاع دوتن از شیعه در بارهٔ دَین ومیراث است .

اشکال بیست و چهارم : اگر روایت مزبور، که سندش فاسد، ومحتوَیاتش کاسد[۱] و برخلاف عقول وادلّهٔ قاطعه واصول ساطِعَه می‌باشد ، قابل‌قبول است ، وفقهاءِ صَرف‌نظر از سند ومتن آن ، نامش را «*مقبوله*» نهاده‌اند ، یعنی بااینکه از جهات بسیار درغایت ضعف‌است ، بازهم قبولش کرده‌اند ، و به‌این سهولت وبی‌قید وشرط پزیرفته‌اند ، دیگر این‌همه بحث وتحقیق وتدقیق درعدالت راوی بی‌مورداست، و کُتُبی که در رجال روایات تألیف شده، دورافکنده می‌شود ، واینکه اگر حدیثی یکی از راویانش کاذب ، غالی ، و دارای عقائد باطله و مجهول‌الحال باشد ، غیرقابل قبول است ، و ***نه موجب علم است نه عمل*** ، همهٔ این‌مباحث ومساعی و بناءِ نهادن‌ها به‌زاویهٔ نسیان سپرده می‌شود!! واین سخنی‌است که اَحَدی نگفته، حتی فقهائی‌که روایت **عمر بن‌حنظله** را پزیرفته‌اند .

اشکال بیست و پنجم :در اواخر «*مقبوله*» می‌پرسد :

اگر دو خبری‌که آن دو حَکَم روایت می‌کنند، موافق حُکاّم عامّه باشند، چه بایدکرد ؟

ابو عبداللّه علیه‌السّلام می‌گوید: ***تأخیرکن تا امامت را ببینی !***

این‌سؤال همان سؤال قبلی‌است که می‌پرسد: ***هرگاه عامّه با هردو خبر موافق باشند***، وامام در پاسخ سؤال قبلی گفته‌است : ***در صورت موافقت عامّه با هردو خبر ، باید دید حکّام و قُضاتشان به‌کدام یک از دوخبر مایل‌ترند، همان را ترک‌کنند.*** پس دیگر جای‌این سؤال باقی‌نمی‌ماند که ***هرگاه حکام عامّه موافق هردو خبر باشند چه بایدکرد.*** علاوه‌بر این، غیرممکن است تمام حُکّام وقُضاة عامّه موافق با هردو حدیث متخالف باشند، حتی‌یک مصداقش هم درکتب ایشان یافت‌نمی‌شود. ازطرف دیگر عامّه تابع همان

۱- کاسد ؛ بی‌رونق .

حُکّامشان هستند، نه آنکه حُکّام چیزی را قبول‌کنند وسائر عامّه قبول نداشته باشند.

اشکال بیست و ششم: در بارهٔ مخالفت باعامّه، که دربرخی ازاخبار ائمّه علیهم السّلام وارد شده، از اخبار دیگر مستفاد می‌گردد که مراد مخالفت با آنها درمسائلی است که از روی قیاس واستحسان ومصالح مُرسَلَه فتویٰ داده‌اند ، نه‌مسائلی‌که در آنها به کتاب وسنّت قطعیّهٔ رسول صلّی‌اللّه علیه و آله استناد می‌نمایند . این‌اشکال به مقبوله ازآن جهت وارداست که مخالفت باعامّه را مطلقاً وبدون هیچ قید وشرطی، اساس فقه بحساب آورده ، وفقه آنهارا بالمَرَّه فاسد وباطل تلقّی‌کرده‌است . در صورتی‌که اهل‌سنّت و شیعه ، در هزاران مسألهٔ اصولی وفروعی متّفقند ، واین خود دلیل برمجعولیّت این‌خبر می‌باشد ، مانند بقیهٔ اشکالاتی‌که براین حدیث وارداست .

اهداف دیگر جاعل مقبوله:

مَحَطّ[1] نظر جاعلِ این روایت اموری‌است که بخشی ازآنهارا متذکر شدیم و بعضی‌دیگر را اکنون اشاره می‌کنیم . یکی‌دیگر از اهداف جاعل، اِبطال اَحکام و قضاء اهل‌سنّت است ، حتی درمواردی‌که احکام آنها موافق حق ومطابق کتاب و سنّت باشد . واینکه هرگاه حکم‌کنند که حق بافلان است ، ومُدَّعیٰ بِه مالِ اواست ، خود شخص هم بداند که مال مورد دعویٰ متعلق به‌او وحق اواست ، بازهم حلال نیست . حال ببینید اتخاذ این روش، منشأ چه‌مفاسدی دربین شیعه وعامّه می‌گردد، بویژه در بلادی‌که هردو فرقه زندگی می‌کنند ، ودر بسیاری‌از شهرها و روستاهای مسلمان نشین ، هردوگروه اقامت دارند ، وچه پی آمدهایی دارد ، وچه واکنش‌هایی بوجود می‌آورد ، وتا چه‌اندازه اهل‌یک دین را از هم جدا می‌سازد وآنان را از دشمنان بیگانه بازداشته ، بذر کینه وعَداوت وشَحناء وبَغضاء را بین‌خود مسلمین، برای همیشه می‌افشاند، وپیوسته آنان را رودر روی همدیگر قرارمی‌دهد، ودر تمام اَدوار واَعصار، آتشی می‌افروزد که همه را درکام خود فروبرده ومی‌برد، وشیعه و

۱- مَحَطّ و مَحَطَّه ؛ محل فرود ، جای ایستادن ، ایستگاه .

سنّی را در هروقت و هرمکان، آمادهٔ نبرد بایکدگر ساخته ومی‌سازد، وبأس آنان در بین خودشان بسط داده می‌شود، وتیغ وتیر ونیروهایشان در راه نابودی خودشان بکارگرفته شده ومی‌شود ، و راه صلح ، اصلاح ، همکاری وتعاون ، اتحاد در قِبال دشمن دین ودنیا، حفظ قرآن وترویج وعمل به‌آن ، امّت واحده‌شدن که قرآن دستور داده ، ودر صفّ واحد قرارگرفتن ، واختلافات را به‌دست خود حلّ کردن ، و تأمین مصالح وخَیرات یک امّت راکه پیامبر وکتاب واصولِ احکامشان یکی‌است، برای اَبَد مسدود می‌گرداند . وفقهاء وقُضاة عامّه را، هرچند در مذهب خود عادل و تابع حق باشند ، طاغوت به‌حساب آوردن ، وحکّام شیعه را ، هرچند فاسد وستمگر باشند ، منصوب از جانب امام شمردن ، نتیجهٔ آن خواهدبود .

مبحث سوم
جواز رجوع به قضاة جور
در وقت انحصار راه استیفاء حق

شهید ثانی [۱] بعداز نقل روایت **ابی خدیجه**[۲]، و مقبولهٔ **ابن‌حنظله** و ضعیف شمردن سند هردو حدیث می‌گوید :

۱– مسالک ، اوائل کتاب قضاء.

۲– شیخ طوسی به اسناد خود از ابی‌خدیجه روایت می‌کند که گفت : ابو عبداللّه علیه‌السلام مرا به سوی اصحابمان فرستاده فرمود به‌ایشان بگو: اِیّاکُم اِذا وَقَعَت بَینَکُم خُصومَـةٌ اَو تَدارُؤٌ فی شَیءٍ مِنَ الأَخذِ و العَطاءِ اَن تَحاکَمُوا اِلیٰ اَحَدٍ مِن هـؤُلاءِ الفُسّاق . اِجعَلُوا بَـینَکُم رَجُلاً قد عَـرَفَ حلالَنا و حرامَنا فَـاِنّی قد جَعَلتُـهُ عَلَیکُم قاضیاً. و اِیّـاکُم اَن یُخاصِمَ بَعضُکُم بعضاً اِلَی‌السّلطان الجائِر . هرگاه خصومت وکشمکشی در چیزی از داد وستد بین شما روی‌داد ، مبادا داوری خود را نـزد یکی ازاین فاسقان ببرید ! دربین خود شخصی راکه حلال وحرام مارا بشناسد قرار دهید ، زیرا من چنین‌کسی را برشما قاضی گردانیدم ، و برحذر باشید ازاینکه بعضی‌از شما شکایت خود از دیگری را نزد سلطان جائر بَرَد .

و محققاً ازاین دو حدیث ظاهر شد که هرکس محاکمه را نزد اهل جور بَرَد خطاءکار است ، و ازاین دستور موردی استثناء می‌شود که وصول حق به‌رجوع اهل جور متوقف باشد . پس در آن مورد جائزاست ، چنانکه جائز است یاری‌خواستن از اهل جور برای تحصیل حق . و نهی‌از ترافُع نزد حکّام و قُضاة جور ، دراین اخبار و اخبار دیگر ، محمول براین است که به‌اختیار و با امکان تحصیل غرض ازطریق اهل‌حق ، به اهل جور مراجعه شود . و در خبر ابی بصیر از حضرت صادق علیه‌السلام به‌آن تصریح شده که گفت :

هرشخصی‌که میان او و برادر (دینیش) دربارهٔ حقی اختلاف شد ، پس او را (برای رفع اختلاف) نزد مردی از برادرانش دعوت کرد ، ولی او امتناع نموده اصرارکند مرافعه را نزد قضاة جور بَرَد ، همچو شخصی به‌منزلهٔ کسانی‌است که خداوند در باره آنها می‌فرماید :

آیا ندیدی کسانی را که گمان می‌کنند به‌آنچه برتو و پیش از تونازل شده ایمان دارند ، می‌خواهند محاکمه نزد طاغوت بَرَند و حال آنکه به آنان امر شده به طاغوت کافر شوند ، و شیطان می‌خواهد ایشان را به گمراهی دور بکشاند[۱] .

کلام نراقی:

نراقی ، در کتاب مستند ، دربارهٔ رجوع به‌حاکم وقاضی جور می‌گوید :

و تحقیقاً چیزی که جائزاست دراین مقام به‌آن استناد شود، جز دلیل نفی‌ضرر وجائز

۱- و قد ظَهَرَ منهُما الحُکمُ بِتَخطِئَةِ المُتحاکمِ الیٰ اهلِ‌الجَور ، و یُستَثنیٰ منهُ ما لَو تَوَقَّفَ حُصولُ حقّهِ علیهِ فَیجُوزُ، کما یَجوزُ الاِستِعانةُ علیٰ تحصیلِ الحقَّ بغیرِ القاضی. و النّهیُ فی هذهِ الاخبارِ و غیرِها مَحمولٌ علَی التّرافُعِ اِلَیهم اختیاراً ، مع امکانِ تحصیلِ‌الغَرَضِ بِاَهلِ الحقِّ . و قد صُرِّحَ بهِ فی‌خبرِ ابی‌بصیرٍ عن‌ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام **قال:** اَیُّما رَجُلٍ کانَ بَینَهُ و بَینَ اخٍ لهُ مُماراةٌ فی حقٍّ ، فَدَعاهُ الیٰ رجلٍ مِن اِخوانهِ فَاَبیٰ اِلاّ اَن یُرافِعَهُ الیٰ هؤُلاءِ ،کانَ بِمَنزِلَةِ الّذینَ قالَ اللّهُ عزّ وجلّ : **اَلَم تَرَ اِلَی‌الّذینَ یَزعُمونَ اَنَّهُم آمنُوا بِما اُنزِلَ اِلَیکَ و ما اُنزِلَ مِن قَبلِکَ ، یُریدُونَ اَن یَتَحاکَمُوا اِلَی‌الطّاغوتِ و قَد اُمِرُوا اَن یَکفُرُوا بِهِ و یُریدُ الشّیطانُ اَن یُضِلَّهُم ضَلالاً بَعیداً.** / النساء، ٦٠ .

بودن دست‌یابی به‌حق، به‌هر وسیله‌یی که ممکن باشد، آنهم برای انتفاء ضـرر[۱]***، دلیـل دیگری موجود نیست . و در این اَشکال*** (اَشکال رجوع به‌حاکم‌جور) ***این قاعده جاری نیست*** ، (پس رجوع به‌وی جائز نیست) ***مگراز جانب کسی‌که به حقّانیت خود یقین دارد و وصول به حقش ممکن نیست مگر به‌وسیلهٔ حاکم جور . پس دراین صورت رجوع به غیراهل جائز است تا نفی ضرری شودکه بالمرّه معارضی ندارد . زیرا در صحیحهٔ ابـن سِنان آمده است که :***

هر مؤمنی که در نزاعی مؤمن دیگر را نزد قاضی یا سلطان جائر ببرد، پس به‌غیر حکم خدا براو حُکم‌کند . آن‌کس (که برادرش را نزد قاضی‌برده) شریک این گـناه است . ***و این روایت مخصوص موردی است که قاضی به حکم غیر خدا حکم‌کند*** . (و فرض براین است که مدّعی برحق بودن خودرا می‌داند) .

و اما «مقبوله» با اینکه مختصّ به سلطان وکسانی است که به‌ناحق متولّی منصب قضاء هستند، ظاهراست در امکان رجوع به‌اهل ، ومخصوص بودن منع رجوع به سلطان وقُضاة نااهل ، با امکان رجوع به‌اهل حق ، ومعارضی ندارد جز صحیحهٔ ابن سِنان[۲] .

نراقی در ادامهٔ کلامش می‌گوید :

از این بیان معلوم شدکه جائز ، از آن همه اَشکال گوناگون و بسیار ، وجه (نفی ضرر) ***است ، حتی با رجوع به‌سلاطین جبّار و قاضیان جور . ولی حکم*** (به‌تحریم مال) ***در مقبولهٔ ابن حنظله ، مختصّ وقتی‌است که ترافُع را نزد طاغوت ببرند . و به‌سبب دلالتش بر مبالغه ،***

۱- قاعدهٔ «لاضَـرَرَ و لا ضِـرارَ» .

۲- **مستندالشیعه ،کتاب قضاء ، چاپ سنگی ، ص ۵۲۰**/ و الـتّحقیقُ انَّ ما یجوزُ الاِستـنادُ اِلیـهِ فـی ذلکَ المقامِ لیسَ الاّ دلیلُ نَفیِ الضّـرَرِ و جوازُ الـتّوصُّلِ اَلیَ‌الحقّ بِکلِّ ما اَمکَنَ لاِنـتِفاءِ الضّررِ اَیضاً . و هوَ لا یَجرِی فی‌تِلکَ الصُّـوَر (صُوَرِ الـرّجوعِ اَلیَ‌الحاکِم) الاّ فی جَواز تَـرافُعِ مَن یَعلَمُ یَقیناً حقَّـهُ ثابتـاً ، ولا یُمکِـنُهُ الـتّوصُّلُ اِلاّ بذلِکَ . فیَجوزُ لـهُ الـتّرافُعُ الیٰ غیرِ الاَهلِ لِنَـفیِ الضّررِ الخالی عَنِ‌المُعارضِ بالمرّة . اِذ لیس سِویٰ مِثلِ صحیحةِ ابن سِنانٍ المُتَـقَـدَّمَة ، و هیَ : **اَیـُّما مـؤمنٍ قَـدَّمَ مـؤمِـناً فی خصومَـةٍ الیٰ قاضٍ اَو سلطانٍ جائِـرٍ فَـقَضیٰ علیـهِ بِغَیر حُکمِ اللّهِ فَـقَد شَرِکَـهُ فـی الاِثـم .** (و هِیَ مخصوصـةٌ بِما اِذا حَکَمَ بِغَیر حُکمِ اللّه) .

منع رجوع ، مختص غیراهلی خواهد بودکه حُکم ، مَنصِب او باشد ، مانند سلاطین و قضاة و امثال آنها . پس شامل کسی نمی‌گرددکه برسبیل ندرت حکم کند ولی مَنصِب او نباشد . با اینکه مقتضای اصل، حلال بودن مالی‌است که به‌حکم قاضی جور ، به‌صاحب حق برسد . زیرا حق اواست و دراین فرقی بین طاغوتهای مخالفین و موافقین نیست ، به‌دلیل مطلق بودن ادلّه (۱) ، (واختصاص‌ندادن طاغوت به‌مخالفین).

به‌جهت علّت مذکور در «*مقبوله*» ، این روایت عموم دارد ، وشامل صورتی‌هم که رجوع به‌اهل ممکن‌نباشد می‌گردد . ولی ادلّهٔ نفی‌ضرر، بااین عموم معارض‌است . زیرا اگر به‌حکم مقبوله ، حقّ هم به‌اهلش داده‌شود ، حلال‌نیست ، واین حکم موجب ضرر فاحش به‌صاحب حق می‌گردد . پس باید برای رفع ضرر ، به‌اصل جواز رجوعِ به قُضاة جور استناد وعمل‌نمود .

کلام صاحب جواهر برخلاف مقبوله

صاحب جواهر ، بعداز نقل‌قول **محقق** ، می‌گوید:

اگر به قُضاة جور ، رجوع کند خطاءکرده وگنهکار است ، به‌دلیل آنچه‌که از نصوص معتبره شنیدی . آری ! هرگاه حصول حقش بر رجوع به‌قضاة جور توقف داشته باشد ، حتی اگر به‌علّت امتناع طرفش از رجوع به‌غیر قضاة جور باشد ، جائز است . همچنانکه یاری خواستن از ظالم، به‌منظور تحصیل حقش ،که برکمک آن ظالم متوقف‌است ، جائز

۱- و ظَهَرَ مِن ذلکَ انّ الجائزَ مِن تلکَ الصُّوَرِ المُتَکَثِّرَةِ فِانّها جائزَةٌ ، حتّی بالرّجوع الَی السّلاطینِ الجَبابِرَةِ و قُضاةِ الجَور . و المقبولةُ المتقَدَّمَة ، و اِن کانَ جهةُ التّعلیلِ المذکورِ فیها عامَّةً لِصورَةِ اِمکانِ الاهلِ و عَدَمِه ، ولکِن تُعارِضُها اَدِلَّةُ نفیِ الضّررِ ، فَیَرجِعُ الیٰ اصلِ الجَواز . ولکِنَّ الحکمَ فی‌المقبولةِ مُختَصٌّ بما اذا تَحاکَما الَی الطّاغوت ، و لِدِلالَتِهِ علَی المبالَغَةِ یختَصُّ بغیرِ الاهلِ الّذی جُعِلَ الحُکمُ مَنصِباً لهُ کالسّلاطین و القُضاةِ و اَمثالِهم . فالتَّعدّی اِلیٰ مَن حَکَمَ نادراً و لم‌یَجعَلِ الحُکمَ لِنَفسِه مَنصِباً ، غیرُ معلومٍ . مع انَّ مُقتَضَی‌الاصلِ حِلِّیَّتُهُ لِکَونِهِ حَقّاً لهُ . و لا فَرقَ فی‌ذلک بینَ طَواغیتِ المخالفین و المُوافقین لِلاطلاقات .

است . ولی گناهش برآن طرفی‌است‌که از مراجعه به‌غیر قضاة جور امتناع نموده .

خراسانی ***در*** **کتاب کفایه** ***، به‌جواز مراجعه به‌قضاة جور اشکال‌کرده و گفته است : حکم ظالم بین آن دو شخصِ مُنازع عمل‌حرام است ، و طرح مرافعه نزد ظالم ، مقتضایش این فعل‌حرام است . پس اعانت برگناه می‌باشد‌که مورد نهی‌شارع است .***

و اشکال **صاحب کفایه** ***به دو دلیل مردود است ، اولاً ؛ اعانت برگناه نیست . ثانیاً ؛ حرمتی درآن نمی باشد***[۱] ***، به‌خصوص بعداز ظهور نصوص در جواز . بویژه اگر خصم***[۲] ***از آنها باشد*** (ازعامّه) ***. زیرا توقف در جوازِ اَخذِ حق ازایـن خـصم ، بـه‌حکم قـاضیان خودشان، سزاوار نیست . بلکه شاید مراد در خبر مُضمَر*** **علی‌بن محمد** ***همین باشد کـه می‌گوید :*** از او[۳] پرسیدم : آیا به سبب احکام مخالفین ، چیزی را بگیریم که آنها به سبب احکامشان از ما می‌گیرند ؟ در پاسخ نوشت : اگر عقیدهٔ شما دراین کار تقیّه و مداراة با عامّه باشد ، جائزاست انشاء اللّه[۴] .

صاحب جواهر در ادامهٔ کلامش می‌گوید :

بناءبرآنچه در **وافی** ***گفته ، مراد*** **علی‌بن محمد** ***این بوده که آیا بـرای مـا جـائز است حقوق خود را به‌حکم قضاة آنها دریافت داریم . و*** **ابن سائب** ***از*** ***علی بن‌الحسین روایت***

۱- ما نیز چنین حرمتی را قبول نداریم . ۲- خصم ؛ طرف مرافعه .

۳- ظاهراً مقصود از ضمیر «او» امام است .

۴- **جواهر ،کتاب قضاء/** فَلَو عَدَلَ الیٰ قضاةِ الجَورِ کانَ مُخطِئاً آثِماً ، لِما سَمِعتَهُ منَ النّصوصِ المُعتبَرَة ، نعم لَو تَوَقَّفَ حصولُ حقّهِ علیهِ ، ولَو لاِمتناعِ خَصمِهِ عنِ المرافَعَةِ الاّ اِلَیهِم ، جازَ کما یَجوزُ الاستعانَةُ بالظّالمِ علیٰ تحصیلِ حقّهِ المتوَقِّفِ علیٰ ذلکَ . و الاِثمُ حینَئذٍ علَی المُمتَنِع. و اَشکَلَهُ فی‌الکفایَةِ بِاَنَّ حکمَ الجائرِ بَینهُما فِعلٌ مُحَرَّمٌ ، و التّرافُعُ الیهِ یَقتَضِی ذلکَ . فیکونُ اِعانَةً علَی الاِثم ، و هیَ مَنهِیٌّ عنها ، و یَدفعُهُ منعُ کَونِهِ اِعانَةً اولاً ، و منعُ حُرمَتِها ثانیاً ، خصوصاً بعدَ ظُهورِ النّصوصِ فیما ذَکَرنا ، خصوصاً اذاکانَ الخَصمُ مِنهُم ، فاِنَّهُ لا یَنبغی التوقُّفُ فی جوازِ اخذِ الحقِّ منهُ بِحُکمِ قُضاتِهم . بل لَعَلَّهُ المرادُ مِن خبرِ علیّ بن محمدٍ قال : **سَأَلتُهُ : هل نَأخُذُ فی احکامِ المخالفینَ ما یَأخُذونَ مِنّا فی احکامِهِم ؟ فکَتَبَ : یَجوزُ ذلک انشاءَاللّه اذاکانَ مَذهبُکُم فیه التقیّةَ و المُداراةَ لهُم .**

کرده که گفت : هرگاه در میان ائمهٔ جور بودید ، احکامشان را اجراءکنید ، و خود را مشهور نسازید که کشته می‌شوید ، و اگر به احکام ما عمل‌کنید برای شما بهتراست .

از این روایت مستفاد می‌گردد که هم «تقیّه» مذهب است ، و هم عمل به‌احکام عامّه ، بر حسب تقیّه ، صحیح است ، همانند صحّت در عبادت(۱) .

ما دراین باب اطالهٔ کلام نمودیم تا کلمات برخی‌از علمائی‌را ارائه کنیم که به «*مقبوله*» عمل‌نکرده‌اند . چون «*مقبوله*» می‌گوید : ***اگر به‌حکم طاغوت حق خود را هم گرفتید حرام است*** . پس آنچه گفته شد نمونه‌یی از گفته‌ها بود ، واَحَدی از فقهاءِ صاحب تصنیف ، به‌مضمون این‌قسمت از «**مقبوله**» فتویٰ نداده‌است .

شأن نزول آیهٔ نهی از رجوع به‌طاغوت

آورده‌اند که **بُشْر** منافق بایک یهودی مخاصمه کردند . شخص یهودی **بُشر** را به مراجعهٔ به‌رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و آله خوانده گفت : هرچه *را* **ابوالقاسم بگوید** ***من قبول دارم*** .

منافق گفت : *من آنچه را* **کعب بن‌الاشرف** *یهودی* **حکم‌کند** *می‌پزیرم* ، و یهودی را دعوت نمود تابه **کعب** مراجعه کنند. مراد از «*طاغوت*» درآیه، **کعب بن‌الاشرف** است ، و بدین‌سبب خداوند اورا طاغوت خوانده که در طغیان بر رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه و آله وعداوت با او افراط کرده‌بود. وبه‌این علّت آن منافق می‌خواست محاکمه را نزد **کعب** ببرد که می‌دانست رسول خدا(ص) حکم به‌حق خواهدکرد ، درحالی‌که حق با او نبود ، واگر به‌پیامبر رجوع می‌کردند وی‌را محکوم می‌نمود . ولی **کعب**

---

۱ – **ادامهٔ کلام صاحب جواهر /** بناءً علیٰ ما فی‌الوافی من انَّ المرادَ ؛ هل یجوزُ لَنا انْ نأخُذَ حقوقَنا منهُم بِحُکم قضاتِهم ... و قال علیُّ بنُ الحسین علیه‌السّلام فی خبر عطاءٍ بن‌السّائب : **اذا کُنتُم فی اَئِمَّةِ الجَورِ فَامْضُوا فی اَحکامِهِم و لا تُشَهِّرَوا اَنفُسَکُم فَتُقتَلُوا. و اِن تَعامَلتُم بِاَحکامِنا کانَ خیراً لکُم**. و قد یُستَفادُ من هذا الخبرِ ، مضافاً الیٰ کَون التّقیَّةِ دیناً ، صحّةُ المعامَلَةِ بِاَحکامِهِم تقیّةً علی نحوِ الصّحّةِ فی‌العبادة .

بن‌الاشرف در رشوه گرفتن رَغبتی بسیار داشت وبراین امر ساعی بود ، ومنافق مطمئن‌بود که **کعب** به‌نفع او حکم خواهدکرد ، ولی‌یهودی که خودرا مُحِقّ می‌دانست اصرار ورزیده محاکمه را نزد رسول صلّی‌اللّه علیه و آله بردند . پیامبر به‌نفع یهودی حکم نمود ولی منافق قبول نکرد[۱].

جملهٔ «*یَزعُمُون...*»[۲] صریح است که آیه دربارهٔ منافقین نازل‌شده . زیرا می‌فرماید: ***آیا ندیدی کسانی راکه گمان می‌کنند ایمان آورده‌اند ...*** یعنی ادعاء می‌کنند و به‌خرج مردم می‌دهند و دروغ می‌گویند که‌اهل ایمانند . واینان منافقند ، چنانکه آیهٔ بعد برآن تصریح می‌نماید :

و اِذا قیلَ لَهُم تَعالَوا اِلیٰ ما اَنزَلَ اللّهُ و اِلَی‌الرَّسولِ رَاَیتَ المُنافِقینَ یَصُدُّونَ عَنکَ صُدوداً . **(النساء-۶۱)**

هنگامی‌که به‌ایشان گفته شود بیایید به‌سوی آنچه خدا نازل فرموده و به‌سوی رسول ، منافقین را می‌بینی‌که به‌شدّت از تو اِعراض می‌نمایند .

مبحث چهارم
حکم رجوع به قُضاة جور در قرآن
و از طریق‌اهل سنّت و شیعه

حُرمت رجوع به‌قُضاة جور ، از مسلّمات امّت است ، چه قاضی اهل‌سنّت باشد چه شیعه . زیرا غرض‌از محاکمه ، حُکم به‌حق وعَدل‌است . چنانکه آیات قبل‌از آیهٔ مذکوره این‌حقیقت را بیان‌می‌کند :

اِنَّ اللّهَ یَأمُرُکُم اَن تُؤَدُّوا الاَماناتِ اِلیٰ اَهلِها واِذا حَکَمتُم بَینَ‌النّاس اَن تَحکُمُوا بِالعَدلِ.

۱- فخر رازی ، تفسیر ، جزءِ دهم ، ص ۱۵۵ / زمخشری ، کشّاف ، جزءِ اول ، ص ۲۷۰.

۲- مادهٔ «**زَعَمَ**» در همه‌جای قرآن به‌معنای «**گمان دروغ و باطل**» است . و درکتاب «ایمان و کفر کافی» و «باب الکذب وافی» ص ۱۵۸ ، از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده که به عبد الاَعلیٰ گفت : اَما عَلِمتَ اَنَّ کُلَّ زَعمٍ فِی‌القُرآنِ کِذبٌ . آیا نمی‌دانی هر «**زعمی**» که در قرآن آمده به معنای «**گمان دروغین**» است .

همانا خداوند شما بندگان را امر می‌کند به‌اینکه امانات و حقوق خلق را به‌اهلش برسانید ، و هرگاه میان مردم حُکم می‌کنید ، به‌عدالت حُکم نمایید . **(النساء-۵۸)**

و هچنین آیات بعداز آن که می‌فرماید :

فَلا وَ رَبِّکَ لا یُؤمِنُونَ حتّی یُحَکِّموکَ فیما شَجَرَ بَینَهُم ثُمَّ لا یَجِدُوا فی اَنفُسِهِم حَرَجاً مِمّا قَضَیتَ و یُسَلِّموا تَسلیماً . **(النساء-۶۵)**

پس نه چنین است که منافقان پنداشته‌اند ، به پروردگارت قسم که ایمان ندارند تا وقتی‌که تو را در مشاجرات خود حَکَم گردانند ، سپس از حُکم تو ***(که به‌ظاهر به‌نفع آنها نیست)*** احساس دلتنگی نکنند ، و کاملاً تسلیم آن ***(که حق است)*** باشند .

کلام فخر رازی

امام فخر رازی در ذیل آیهٔ «*فَإن تَنازَعتُم*» می‌گوید :

تمام امت اسلام اتّفاق و اجماع دارند براینکه طاعت امراء و سلاطین در اموری واجب است که حق و عدل بودنش ، به دلیل ، ثابت شده‌باشد . و آن دلیل هم جزکتاب و سنّت چیز دیگری نیست ... تا آنجا که می‌گوید : ***همانا طاعت خدا و رسول قطعاً واجب است ، واما طاعت سلاطین قطعاً واجب نیست ، و دراکثر موارد اطاعت ایشان حرام است، زیرا آنان امر نمی‌کنند مگر به‌ظلم***[1] .

کلام زمخشری

زمخشری در ذیل آیهٔ : فَإن تَنازَعتُم فی شَیءٍ فَرُدُّوهُ اِلَی‌اللّه و رسولِه[2]، می‌گوید :

۱- **تفسیر کبیر (مفاتیح‌الغیب)** / اِنّ الامّةَ مُجمِعَةٌ علیٰ انّ الأُمراءَ والسّلاطینَ انّما یَجبُ طاعتُهم فیما عُلِمَ بالدّلیل اَنَّهُ حقٌّ وصوابٌ. و ذلکَ‌الدّلیلُ لیس اِلاّ الکتابُ والسنّةُ. **الیٰ قَوله** : اِنَّ طاعةَاللّهِ و طاعةَ رسولِهِ واجِبةٌ قطعاً . وامّا طاعةُ الأُمَراءِ والسّلاطینِ فَغَیرُ واجِبةٍ قطعاً. بَلِ الاَکثرُ اَنَّها تکونُ مُحرَّمةٌ ، لِاَنَّهُم لا یَأمُرُونَ الاّ بِالظُّلم .

۲- هرگاه بین‌شما تنازع درچیزی پدیدآمد آن‌را به‌خدا ورسولش(کتاب وسنت) رجوع دهید.

یعنی آن تنازع را به‌کتاب و سنت رجوع دهید . و چگونه اطاعت امراء جور لازم باشد درحالی‌که خدا به طاعت اولی‌الامر باشرائطی دستور داده‌که شکی در آن شـرائـط بـاقی نمی‌ماند (که حتماً باید تحقق یابد) ***وآن این‌است‌که نخست اولیاء امور را به اداء امانت و عدالتِ در حکمْ مأمور فرمود، و در آخِر، آنان را دستور داد درهر مسأله‌یی‌که مشکل باشد، به‌کتاب و سنّت رجوع نمایند .***

و امراء جور نه امانتی را اداء می‌کنند ونه به‌عدالت حکم می‌نمایند و نه چیزی را بـه کتاب و سنّت رجوع می‌دهند . فقط پیرو شهوات نفسانی خود می‌باشند ، و به هرجاکه آنها را ببرد می‌روند . پس اینها از صفاتی‌که خدا برای اولی‌الامر شرط کرده بـالمرّه بـیرون و مُنسَلِخند و شایسته‌ترین نام برای ایشان دزدان متغلّب[۱] ***است‌که با زور و استبداد بر مردم مسلّط شده‌اند***[۲] .

بناءبراین تا شرائط قرآنی‌در صاحبان امر جمع نباشد ، اطـاعت ازآنـها حـرام و احکامشان باطل‌می‌باشد . ونیز معلوم شدکه اهل‌سنّت ، بروفق آیات ، عـدالت و امانت راکلاً درحُکّام وقُضاة، شرط می‌دانند . وکسی راکه فاقد این‌شرائط باشد ، نه لائق امارت می‌دانند ونه شایستهٔ قضاء ، ونه اطاعت از آنهارا تجویز می‌نمایند . و حساب سلاطین واُمَراءِ جبّار ومستبدکه خودرا مسلمان می‌نامند ، از حساب اهـل سنّت جدااست .

۱- تغلُّب به «غین» است ، به‌معنای ؛ به زور یا حیله غالب شدن . و متغلِّب ، اسم فاعل آنست ، و به «قاف» در هردو کلمه غلط است .

۲- **کشاف**/ اَیِ اَرجِعوا فیه الَی‌الکتاب والسنّـةِ ، وکیفَ تَلـزَمُ طاعةُ اُمَراءِ الجَـور وقـد جَـنَحَ‌اللّـهُ الامرَ بِطاعـةِ اُولِی‌الاَمرِ بما لا یَـبقیٰ مَعـهُ شکٌّ . و هو اَنْ اَمَـرَهُم اَولاً بِـأَداءِ الاماناتِ و بالعدلِ فی الحُکم ، و اَمَـرَهُم آخِراً بِالـرّجوعِ الَی‌الکِتاب و السنّـة فیما اَشکَلَ ، و اُمَـراءُ الجَـورِ لا یُـؤَدّونَ امانـةً و لا یَحکُمون بِعَدلٍ و لا یَـرُدّونَ شیئاً الی کتابٍ و لا الیٰ سنّةٍ . اِنّما یتَّبِعونَ شَهَواتِهِم حیثُ ذَهَبَت بِهِم ، فَهُم مُنسَلِخون عن صفاتِ الّذین هم اُولُو الاَمر عند اللّه و رسولِه ، و اَحَقُّ اَسمائِهِمُ اللُّصوصُ المُتَـغَلِّـبَة .

کلام شیعه

به‌عقیدهٔ شیعهٔ امامیّه نیز، به‌اتفاق جمیع فقهاء، در قاضی و حاکم، عدالت و علم به احکام شرط است، و بافِقدان یکی از این دو شرط، نه‌حکم او شرعی و نافذاست، و نه رجوع به‌او جائز. و دراین‌باره آیات عدیده و احادیث بی‌شمار از طرق ایشان، مانند عامّه، وارد شده. بناءبراین مسألهٔ رجوع به‌حاکم وقاضی، دربین امّت، مورد اختلاف نیست، و هرقاضی‌که فقیه عادل نباشد، طاغوت است و مراجعهٔ به‌او رجوع به‌طاغوت. وچنین مراجعه‌یی جائز نیست مگر درحال اضطرار، چنانکه مذکور شد.

واین‌طور نیست که هرقاضی وحَکَمی که ازاهل سنّت باشد، طاغوت شمرده شود، وهر حَکَم وقاضی‌که از شیعه باشد، حُکمش نافذ و واجب‌الاجراء باشد. ولی راوی این‌خبر، یعنی **ابن حنظله**، یا رُواة بعداز او در سند، خواسته‌اند رجوع به‌قُضاة اهل سنّت را، به‌طور اطلاق، مراجعهٔ به‌طاغوت بشمارند. درصورتی‌که شأن‌نزول آیه به صَراحت نشانگر این‌حقیقت است که؛

آنان‌که می‌خواهند به‌طاغوت رجوع کنند، کسانی‌هستندکه به‌حکم رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله تن‌در نمی‌دهند، و زیربار حق نمی‌روند، و طاغوت هم‌کسی‌است‌که بر خلاف حکم خدا، واز روی طغیان حکم‌کند، نه موافق‌کتاب وسنّت قطعیّة.

بالجمله منظور ازاین حکم آن‌است که حق خلق، دراثر مراجعهٔ به‌قُضاة جور، تضییع نگردد. وگرنه شارع دینِ عدل، باشخص یاگروهی عناد ندارد. غرض او اِحقاق حق ونشر عدل‌است.

واما جملهٔ **فَاِذا حَکَمَ بِحُکمِنا**... هرگاه به حُکم ما حکُم کند....

هرگاه حَکَم یا حاکم، فقیه وعادل باشد وموافق‌کتاب وسنت، که عین حکم ائمه علیهم‌السّلام است، حکم نماید، وکسی آن حکم رانپزیرد و ردّکند، روشن‌است که به‌دین خدا، که همان‌گفته‌های قطعی امام‌است، استخفاف وتوهین کرده‌است. ولی نه درمورد اختلاف، که سخن‌امام معلوم نباشد. مانند اختلاف دوحُکم که درفرض خبر **ابن‌حنظله** ناشی‌از اختلاف دو راوی در روایت است، که هریک روایتی‌از امام برخلاف روایت آن دیگر می‌آورد. و درصورتی‌که قاضی فقیهی به‌استناد حدیثی،

دربارهٔ حق یاموضوعی حُکمی صادرکند، وفقیه یاشخص دیگری بگوید این حدیث ثابت نیست وباید صدور حدیث از امام یقینی وقطعی باشد ، و دراین مورد ، حدیث قطعیّ‌الصّدور وارد نشده ، یا به‌حدیث دیگری‌که معارض حدیث فقیه اول است ، سخن اورا نقض‌نماید ، یا به‌اصلی از اصول ، مانند برائت واستصحاب، استناد کند، یا صِرفاً در قطعیّت صدور خدشه نماید، یا در تفقّه یا عدالت قاضی شبهه وارد سازد، در این صُوَر ، ردّ کلام قاضی، ردّ کلام ائمه علیهم‌السّلام نیست ، و قبول‌نکردن حکمش قبول نکردن حکم امام نمی باشد .

واما اینکه اکثر حُکّام وقُضاة عامّه ، منصوب از طرف خلفاء **اُمَوی** و**عباسی** بودند وغالباً تبعیّت ازکتاب وسنّت نمی‌کردند ، و بر وِفق اَهواء و آراء خود و رؤساءشان ، و برطبق قیاس واستحسان ومصالح مُرسَلَه حکم می‌کرده‌اند، شکّی‌نیست وتاریخ گویای آن‌است .

این‌بلاء ، کم وبیش ، دامن‌گیر شیعه نیز شده وکثیری از معاریف علماء که عهده دار منصِب قضاء وحُکم گشته‌اند ، نه‌دارای عدالت بوده‌اند نه فقاهت . ولی شخص محقق زمانی به‌دقائق امور واقف می‌گردد که حبّ وبُغض را به‌یکسو نهد، ودر قضایا پیرو عقل وبرهان وسنّت وقرآن باشد، تادر تشخیص مطالب به‌خطاء نرود . زیرا ***حُبُّ الشّیءِ یُعمِی و یُصِمّ*** ، ***دوست داشتن چیزی آدمی را از دیدن حق کور واز شنیدنش کر می‌سازد*** .

و عَینُ الرّضا مِن کُلِّ عَیبٍ کَلیلَةٌ   و لٰکِنَّ عَینَ السُّخطِ تُبدِی المَساویا

چشم رضا ازکسی یا چیزی از درک هرعیبی عاجز است ، ولکن چشم خشم بدیها را ظاهر می‌سازد.

ما می‌گوییم : به‌دیدهٔ خشنودی وخشم نگریستن هردو غلط است ، و به‌طورکلّی تابع دلیل بودن ، واز اِلحاق ضمائم خارجی، مانند عقیده ومذهب ، یا اینکه چه‌فرد یاگروهی دوست یادشمن است، احتراز نمودن، ونظر را به‌دلیل قاطع دوختن وبس، آدمی را به حقّ وصِدق نائل می‌سازد .

واما اینکه‌گفتیم در متفقِّهَه وقُضاة شیعه بوده وهستند کسانی‌که دامانشان از لوث ظلم وحُکم ناحق پاک نبوده ، بیشتر در طبقهٔ وُلاة جور وسلاطین مستبدّ وستمگر

یافت می‌شده و می‌شوند، یامورد تأیید وتصویب اینان بوده‌اند، ومِلاک شناختن آنها اخلاق واعمالشان می‌باشد ، نه‌شهرت وادّعاءِ وانتصابشان .

دیگراز اهداف جاعل حدیث **ابن حنظله،** بی‌اعتبار کردن اخبار صحیحه و به‌هرج ومرج کشیدن آنها ، وگمراه کردن طلاّب حقیقت از شناخت حق وباطلِ اخبار بوده ، ونیز مختلف سخن‌گفتن را به‌ائمّهٔ شیعه نسبت‌دادن ، واینکه خود ایشان اختلافات دامنه‌دار وگسترده را بوجود آورده‌اند . زیرا در حدیث مزبور به‌هیچ‌وجه دو حدیث یاچند حدیث متخالف ومتضادّ راکه از امام روایت کرده‌اند، ردّ نمی‌کند تا ثابت نماید که خود ائمّه منشأ اختلاف بوده‌اند . به‌همین جهت مطلقاً موضوع تطبیق حدیث باکتاب وسنت را بمیان نمی‌آورد، وسخنی راکه باید از اوّل بگوید ، نمی‌گوید که : ***امام باید تأکید کند چنین چیزی ممکن نیست که دوخبر متخالف را صُلَحاء اصحاب روایت کنند ، پس به‌ما مراجعه کنید تا حق مطلب را بیان کنیم .*** تا دست آخر به‌جایی می‌رسد که امکان ارائهٔ طریقی باقی‌نماند، آنگاه می‌گوید :

تأخیرکن تا امامت را دیدارکنی ! وبعداز خرابی‌های بصره[1] ، و ضائع‌کردن اخبار ائمّه علیهم‌السّلام ، به‌صورت مبتَذَل می‌گوید : ***به‌کتاب وسنّت رجوع‌کن !*** وبا زیرکی وتردستی شیطنت‌آمیزی این جمله را ضمیمه کرده می‌گوید :

آن حدیثی راکه باکتاب و سنّت موافق ، وبا عامّه مخالف است ، بگیر و آنچه را باکتاب خدا وسنّت مخالف است ترک‌کن !!

خوب دقّت کن !! می‌گوید اگر حدیث باکتاب وسنّت موافق‌است وبا عامّه مخالف ، باید آن حدیث راگرفت وقبول کرد . چنان وانمود می‌کند که موافقت با کتاب وسنّت کافی نیست . به‌طوری‌که هرگاه حدیثی باکتاب وسنّت هم موافق باشد ، شرط پزیرفتنش آن‌است که با عامّه مخالف باشد !! با اینکه هرگاه باکتاب وسنّت موافق باشد، مسلماً حکم خدااست ونیازی به‌مخالفت باعامّه ندارد . عامّه نیز مسلمانند واکثر احکام را ازکتاب وسنّت می‌گیرند .

ببین چه آتشی افروخته وچگونه سنگ تفرقه را بین‌مسلمین انداخته وعامّه را

۱- **بعدَ خَرابِ البصرَه**؛ معادل آن در فارسی : **نوشدارو پس از مرگ سهراب .**

کلاًّ مخالف دین وضدّ کتاب وسنّت شمرده به‌طوری‌که اگر قول آنها منطبق باکتاب و سنت هم‌باشد، باید قول آنهارا مردود و مطرود تلقّی‌نمود، وخطّ ابطال برآن کشید ، تو سدکتاب مفصل بخوان ازاین مُجمَل .

جاعل‌خبر چنان ارائه می‌دهد که عامّه دشمنان اسلامند، که اصل اوّلی شناختن احکام اسلام، درمخالفت با آنهااست ، به‌طوری‌که موافقت خبر باکتاب وسنّت نیز ، بدون مخالفت باعامّه ، از درجهٔ اعتبار ساقط‌است ! از اَعجَب عجایب این‌است که بازهم فقیهی مجعولیّت این‌خبر را درک نکند و به‌آن استناد نماید .

مبحث پنجم
سند مقبولهٔ مجعوله

در **کافی** سند خبررا چنین آورده‌است : ***محمدُ بنُ یحیَی العطّار عن محمدِ بن الحُسین عن محمدِ بنِ‌عیسی عن‌صَفوانَ بنِ یحیی عن داودَ بنِ الحُصَین عن‌عُمَرَ بنِ حَنظَلَة.***

ودر **تهذیب** چنین‌است : ***محمدُ بنُ یحیی عن محمدِبنِ حسنِ بنِ شَمُّونَ عن محمدِبن عیسی عن صَفوانَ بن‌یحییٰ عن داودَ بنِ الحُصَین عن عُمَرَ بنِ حَنظَلَة .***

کلینی درکتاب **قضاء کافی** این‌خبر را تکرارکرده و **محمد** ***بن‌الحَسَن*** رابه‌جای **محمد** ***بن‌الحُسَین*** ذکرنموده .

درباب ***اختلاف الحدیث کافی*** ، **محمد بن‌الحسین** ثبت شده‌که غلط است وهمان **محمد بن‌الحسن** صحیح می‌باشد واین اشتباه از خطّاطان‌کتاب صادر شده .

فیض‌کاشانی راجع به‌سند این‌حدیث می‌نویسد :

درکتاب قضاء کافی نیز صدر سند خبر عمر بن‌حنظله را به‌نحوی‌که در تهذیب است آورده، و درآنجا، بناءبرآنچه در عدّه‌یی از نسخه‌های قضاءکافی وارد شده، به‌جای محمد بن‌الحسین ، محمد بن‌الحسن نگاشته . و در تهذیب سندش محمد بن‌الحسن‌بن شَمّون است و در همان‌جا، در زیاداتش ، تمام حدیث را از ابن محبوب از محمدبن

عیسی *از* **صفوان بن‌یحیی** *از* **داود بن‌الحُصَین** *از* **عمر بن‌حنظله** *روایت کرده است*[۱].

بناءِ برآنچه مذکور شد، سند حدیث در **کافی** و **تهذیب** یکی‌است ، جز **ابن محبوب** که در سند دوم **تهذیب** آمده واز **محمد بن‌عیسی** روایت کرده است . بعداز او بقیهٔ رجال سند از **ابن عیسی** تا **عمر بن‌حنظله** یکی‌است . ولی **صدوق** در **مَن‌لا یَحضُرُهُ الفقیه** سند را ارسال کرده واز **داود بن‌الحُصَین** از **عُمَر بن‌حنظله** روایت نموده . پس سند **فقیه** نیز همان سند **تهذیب** و **کافی** است .

رجال سند مقبوله:

الف : **محمد بن‌الحسن بن شمّون ؛** در **منتهَی‌المَقال** چنین آورده‌است که :

ابو جعفر محمد بن الحسن بن شَمّون بغدادی است و واقفی ، و پس از آن غالی شده و جدّاً ضعیف و فاسد المذهب بوده، و حدیثهایی دربارهٔ مذهب واقفی به‌او نسبت داده شده (که جعل کرده و به‌ائمّه علیهم‌السّلام افتراء زده) ***و همهٔ اصحاب رجال او را ضعیف و فاسد و غالی دانسته‌اند***[۲] .

و **نجاشی** در **فهرست رجال** و **علاّمه حلّی** در **خلاصه** ، ودر سائر کتب رجال نیز شبیه این مَطاعِن[۳] را دربارهٔ وی ذکرکرده‌اند .

ب : **محمد بن‌عیسی ؛** دربارهٔ او **صدوق قمی** به‌نقل‌از استادش **ابن‌الولید** می‌گوید:

۱- **وافی، چاپ سنگی ، ص ۶۵، در حاشیه /** اَورَدَ فی‌الکافی صدرَ هذا الخبرِ فی کتاب القضاءِ و اَیضاً کما فی‌التهذیب ، و ذَکَرَ هناک مکانَ محمدِ بنِ‌الحسین محمدَ بنَ الحسن، علیٰ ما فی‌طائفةٍ من النُّسَخِ . و فی‌التّهذیب محمدُ بنُ‌الحسن بنِ شَمُّون . و اَورَدَهُ فی‌التّهذیب بِتَمامِه ایضاً . هناک فی زیاداتِه عن ابن محبوبٍ عن محمدِ بن‌عیسی، الی آخِرِالسّند (منه) .

۲- **مُنتَهَی‌المَقال فی‌احوالِ‌الرّجال ، مشهور به‌رجال بوعلی، ص ۶۲۹/** محمدٌ بن‌الحسن‌بن شمّون ابوجعفرٍ بغدادیٌّ واقِفٌ ثمّ غلا ، وکانَ ضعیفاً جِدّاً فاسدَ المذهبِ واُضیفَ الیه اَحادیثُ فی‌الوَقفِ.

۳- الطَّعان ، والمِطعَن ، والمِطعان ، جمع آن مَطاعِن و مَطاعین ؛ الکثیرالطَّعن لِلْعَدُوّ . آنکه دشمن را بسیار نیزه زند . سرزنش و سرزنش کننده .

هرچه را محمد بن‌عیسی به‌تنهایی ازکتب یونس و حدیثش روایت‌کرده اعتمادی بر آن نیست[۱] .

محمد بن‌الحسن بن‌الولید استاد **شیخ صدوق** وعارف به‌رجال ، موثّق بوده ، وهر حدیثی را او ردّکرده **صدوق** نیز مردود شمرده ونهایت وثوق را به‌او داشته ، چنانکه در موارد عدیده این‌مطلب راگفته‌است . **شیخ طوسی** نیز درکتاب **فهرست** می‌گوید : ***محمد بن‌عیسی ضعیف است وحدیثی راکه وی متفرّد به‌نقل آنست من روایت نمی‌کنم*** . و **ابوجعفر بن بابوَیْه** (صدوق) اورا از رجال **نوادر الحکمة** استثناء کرده . ونیز گفته شده‌که وی مذهب غُلاة را داشته ، یعنی مذهب کسانی‌که دربارهٔ علی وفرزندانش غُلُوّ کرده ، قائل‌شدندکه خدا درآنها حلول‌کرده است .

وحید بهبهانی درکتاب **تعلیقه** می‌گوید :

جدّم[۲] ***گفته است که علت تضعیف محمد بن‌عیسی توسط شیخ طوسی، تضعیف صدوق بوده ، وعلت اینکه صدوق ، محمدبن عیسی را ضعیف دانسته ، تضعیف استادش ابن الولید بوده ، و سبب تضعیف ابن‌الولید آن بوده‌که وی اعتقاد داشته‌که در اجازهٔ روایت شرط است‌که راوی روایت را نزد استاد بخواند ، و نیز آنچه را استاد می‌خواند فهم کند . و چون محمد بن‌عیسی در صِغَر سنّ ، روایات را نزد یونس خوانده، اعتمادی نیست‌که درست فهم‌کرده باشد . و بر اجازه‌یی هم‌که یونس به‌او داده اعتمادی نیست***[۳] .

مامی‌گوییم : هرگاه کسی‌بخواهد از **محمد بن‌عیسی** دفاع کند ، مانند **بهبهانی** ، دلیلی‌ندارد . وجرح نیز مقدّم برتوثیق است ، با این‌حال اَحَدی از علماء رجال اورا توثیق ننموده چه‌رسد به‌تعدیل . پس وی موثّق نبوده وحدیثش درغایت ضعف و بی اعتباری‌است .

ج : **داود بن‌الحُصَین**؛ اوهم یکی‌دیگر از رجال سند حدیث‌است‌که واقفی‌مذهب بوده . **علّامهٔ حلّی** درکتاب **خلاصه** گفته است : ***نزد من اَقویٰ آن‌است‌که باید در روایت***

۱- ما تَفَـرَّدَ بِهِ محمدُ بنُ عیسیمِن کتُبِ یونسَ و حدیثـهِ لا یُعتَـمَدُ علَیه .

۲- وحید نوهٔ دختری محمدتقی مجلسی است و دائی او محمد باقر مجلسی می‌باشد .

۳- منتهی‌المقال ، ص ۲۸۶.

او توقف نمود . **نجاشی** اورا توثیق‌کرده، واینکه **شیخ طوسی** اورا واقفی شمرده، با کلام **نجاشی** منافاتی‌ندارد . زیرا **نجاشی** بسیاری از واقفیّه را توثیق نموده . **ابن عُقدَه** نیز او را واقفی دانسته ، و**امین کاظمی** درکتاب **مشترکات** گفته‌است : ***ابن الحُـصَین واقفی موثّقی است***[۱] .

به‌طوری‌که متذکر شدیم ، جَرْح بر توثیق مقدّم است ، وکسی‌که مذهب واقفیّه را برگزیده موثق نیست .

فقهاء براین اتفاق‌دارند که هرگاه بعضی‌از علماء رجال، یک راوی را توثیق نمایند، یعنی گفته‌باشند : ***فلان راوی ثقه است*** ، وبرخی دیگراز علماء رجال، او را تضعیف وقَدْح کرده ثقه‌اش ندانند ، نسبت به‌چنین شخصی باید جَرْح را بر توثیق و تعدیل مقدّم داشت ، ونباید به‌روایت او عمل‌کرد . زیرا وثوق وعدالت ، اکتسابی است ، واَصْل ، نبودن وثوق وعدالت است تاوقتی‌که علم به‌عدالت یا وثوق شخص تحقُّق یابد . واماکسانی‌که **داود بن‌الحصین** را موثّق شمرده‌اند، خود تصریح کرده‌اند که او واقفی بوده، ونسبت وقف به‌او دادن، جَرْح است ، وجَرْح بر توثیق مقدّم است. پس خبری‌که **داود** در سندش واقع‌باشد، مردود و غیرقابل قبول است .

د : **عمربن حنظله** ؛ صاحب **منتهَی‌المَقال** در شرح حالاتش می‌گوید :

شهید ثانی ***در شرح‌کتاب*** **بدایة الدّرایه** ***گفته است : همانا*** **عمر بن‌حنظله** ***را هیچ یک از اصحاب*** (علماءِ محدثین) ***نه‌جرح کرده نه‌تعدیل . ولی من موثق بودنش را از جای دیگر بدست آوردم***[۲] . ولی نگفته از کجا وچه راهی .

و **شیخ حسن**، فرزند **شهید ثانی** ، صاحب دوکتاب **معالم** و **مُنتقَی‌الجُمان** ، که فاضل دانشمندی بوده، می‌گوید :

در بعضی از فوائد پدرم (**شهید ثانی**) ***چیزی را به‌این صورت یافتم : درکتب رجال،*** **عمر بن‌حنظله** ***نه به‌جرح مذکوراست نه به‌تعدیل . ولی اَقویٰ نزد مـن آنست کـه او ثِـقَه***

۱- **منتهَی‌المَقال ، چاپ سنگی، ص ۲۳۲** / اِبنُ الحُصَینِ الواقِفیّ الموثَّـق .

۲- **منتهَی‌المَقال، ص ۲۳۲** / قال الشهید الثانی فی شرح کتاب بدایة الدرایة : اِنَّ عُمَرَبنَ حَنظَلَةَ لَم یَـنُصِّ الاصحابُ علیـهِ بِجَرحٍ و لا تعدیلٍ ولکِن حَقَّـقتُ تَوثیقَـهُ مِن مَحلٍ آخَرَ .

می‌باشد ، زیرا حضرت صادق علیه‌السّلام در حدیث وقت گفته است : پس در این باره به ما دروغ نمی‌گوید.

شیخ حسن به‌پدر خود **شهید** اعتراض‌کرده می‌گوید : ***حدیثی را که پدرم بدان اشاره نموده سندش ضعیف است . پس استناد پدرم به‌آن خبر دراین مسأله،*** (توثیق عمر بن‌حنظله) ***شگفت‌آور است ، با اینکه دراین استناد ، تنهااست و دیگری از علماء با وی همراه نیست . واگر من به‌کلام اخیر او برنخورده بودم ، به‌خاطرم خطور نمی‌کرد که پدرم*** (با آن مقام علمی) ***در توثیق عمر بن‌حنظله به‌چنین دلیل بی‌اساسی‌اعتماد کرده باشد . پس نیکو بیندیش***[۱] .

البته واضح‌است مراد **شیخ حسن** ازاینکه در پایان کلامش‌گفته : «***نیکو بیندیش***» ، آنست‌که در «***حدیث وقت***» منسوب به‌امام صادق علیه‌السّلام به‌خوبی تدبّر کن .

حضرت درپاسخ سائلی‌که‌گفت : **عمر بن‌حنظله** ***وقتی را برای نماز مغرب از جانب شما تعیین کرده***[۲] ، فرمود: پس در این‌باره بر ما دروغ نمی‌بندد[۳] .

این‌کلام دلالت دارد که دروغ نگفتن **عمر بن‌حنظلة** مربوط به‌خصوص همان مورد «***وقت***» بوده ، واین معنیٰ از کلمهٔ «***اِذَن***» معلوم می‌گردد ، ودلالت حدیث بر مذَمَّت **عمر بن‌حنظله** ظاهراست ، و برکسی‌که تدبّر وتفکّر دراین حدیث بنماید خَفائی ندارد .

علاوه‌براین حدیث «***وقت***» نیز ضعیف است . و برفرض صحت، قابل‌استناد نیست، زیرا توثیق مسأله دیگری‌است که باجملهٔ ***اِذَن لا یَکذِبُ عَلَینا*** ، تحقّق نمی‌یابد .

---

۱ – **منتقی‌الجُمان فی‌الاَحادیث‌الصِّحاح والحِسان ، لِلشَّیخ الجلیل‌السّعید جمال‌الدّین ابی‌منصور الحسنِ بن زینِ‌الدّین الشّهید ، قُدِّسَ سِرُّهُما/** وَجَدتُ بِخَطِّهِ فی‌بعضِ فوائدِهِ ما صورَتُه : عمرُ بنُ حنظلَةَ غیرُ مذکورٍ بِجَرحٍ و لا تعدیلٍ ، ولکِنَّ الاَقویٰ عندِی اَنَّهُ ثِقَةٌ لِقَول الصّادقِ علیهِ‌السّلام فی‌حدیث الوقت : اِذَن لا یَکذِبُ عَلَینا . و الحالُ اَنَّ الحدیثَ الّذی اَشارَ الیهِ ضعیفُ الطّریقِ ، فَتَعَلُّقُهُ بهِ فی هذاَ الحُکمِ مع ما عُلِمَ منِ آنفرادهِ غریبٌ ، و لَولاَ الوقوفُ علَی‌الکلامِ الاَخیرِ ، لم یَختَلِجْ فی‌الخاطرِ اَنَّ الاعتمادَ فی ذلک علیٰ هذهِ الحُجَّةِ ، فتدبَّرْ .

۲ – اَتانا عمرُ بنُ حنظلَةَ عنکَ بِوَقتٍ . ۳ – اِذَن لا یَکذِبُ عَلَینا .

اگر عبارت امام بدین نحو بود: ***هُوَ لا یَکذِبُ عَلَینا***، دلالت برصدق او می‌شد ، ولی حدیث **ابن‌الخلیقَه** نیز ضعیف و غیرقابل استناداست ، و در سند حدیث «***وقت***» ، همین **یزید بن‌خلیقهٔ** واقفی نیز واقع است . در **منتهَی‌المقال** می‌گوید : ***یزید بن خلیقه واقفی است***. و **امین‌کاظمی** در **مشترکات** ، و **علّامهٔ حلّی** در **خلاصه** گفته‌اند : **ابن‌خلیقهٔ حارثی *از اصحاب کاظم علیه‌السّلام و واقفی مذهب می‌باشد***(۱) .

تَکمِلَة:

حاصل‌بحث این‌که به‌حدیث **عمر بن‌حنظله** نمی‌توان استنادکرد ، وعمل به آن ، به‌دلائل زیر، نیز جائز نیست .

اولاً ؛ به‌اتفاق کلّ علماء وبدون استثناءِ ، اَحَدی این‌حدیث درغایت ضعف وفَساد است .

ثانیاً ؛ عمل به آن غیرممکن است ، چنانکه از اِشکالات وارِدَه معلوم می‌گردد ، و در تألیفات قدماء اصحاب، اثری ازاین حدیث نیست . وجمعی از متأخرین به‌دو جزءِ آن عمل‌کرده‌اند . یکی حاکمیّت فقیه وکسی‌که چند حدیث از احادیث ائمه را بداند . دیگری مخالفت باعامّه درکثیری از مسائل‌فقه . ما از ایشان سؤال‌می‌کنیم : به چه مجوّزی این‌خبر را ،که خود معترفید به‌ضعف آن ، از اصول قراردادهاید و به آن دو جزءِ عمل‌می‌کنید ، ونام این‌مَنحولَه را مقبولَه نهاده‌اید ؟!

ثالثاً ؛ عمل‌گروهی از متأخرین به‌بخشی ازاین خبر ، نه‌سند فاسد ، ونه متن مشوّش آن‌را اصلاح می‌کند ، ونه رفع اشکالات وارده برآن را می‌نماید . اگرچه نام این روایت را ، به‌علّت آنکه برخی‌از متأخرین قبول‌کرده‌اند، «***مقبوله***» نهاده‌اید ، ولی‌تغییر نام ، ماهیّت آن‌را عوض نمی‌کند . واگر نام زنگی راکافور نهند ، سیاهیش سفید نمی‌گردد .

رابعاً ؛ فقهاءِ دو دسته‌اند ؛ یک‌دسته کسانی‌که خبر واحد را، هرچند سندش صحیح باشد، حجّت نمی‌دانند، جزآنکه محفوف به‌قرائنی از کتاب وسنّت قطعیّه

۱- ابنُ الخلیقَـةِ الحارثیِّ مِن اصحابِ الکاظمِ علیه‌السّلامُ واقِـفیٌّ .

باشد که علم به‌صدورش از رسول وائمه صَلَواتُ‌اللّه علَیهم حاصل‌شود . ایشان این حدیث واَمثال آن‌را به‌دیوار می‌زنند ، زیرا هیچ قرینه‌یی برصحّت صدورش وجود ندارد . دستهٔ دوم جمعی‌از فقهاءِ متأخرین هستند که به‌اخبار صِحاح و ِحسان عمل می‌نمایند ، نه به‌اخبار ضِعاف . و در «سُنَن» ، نیز به‌مقتضای اخبار «مَن بَلَغَهُ» ، به‌اخبار ضِعاف عمل‌می‌کنند که خطاءِ آن را در فصل بعد باز می‌نماییم . ولی‌این‌خبر حتّی بامستحبّات و مکروهات هم ارتباطی‌ندارد . پس اینان هم برطبق طریقهٔ خود، نباید به‌این خبر عمل کنند . بناءبراین کسانی‌که به‌دو فِـقْرَهٔ آن عمل‌کرده‌اند ، مورد سؤال قرارمی‌گیرند که چرا وبه چه‌دلیل آنچه را دراصول بناء می‌نهند ، در فروع فراموش می‌کنند ؟

مبحث ششم
سِرّ گرایش به مقبوله

علّت این‌که خبر «مقبوله» راکثیری از متأخرین قبول‌کرده‌اند، با آنکه مَتناً وسَنَداً مخدوش وفاسد واز سنخ تُـرَّهات است ، وبا آنکه مخالف است با اخبار متواتره‌یی که ائمهٔ هُدیٰ شیعه را موظف ساخته‌اند باعامّه از طـریق عـدل واحسـان وحُسـن سلوک ومعاشرت رفتار نمایند ، ودر مساجد وجماعاتشان حضور یابند ، وایشان را مساعدت ویاری رسانند ، واعمالی‌که جالب محبّت ومُقَرِّب وحدت است انـجام دهند ، تا ایجاد حُسن ظنّ به‌پاکی طَویّت وصِدق نیّت وحقیقت طریقت را ایجاب کند، وهر روز برانسجام وگسترش مذهب شیعه بیفزاید . ولی معالاسـف هُـداة و دُعاة شیعه، رفتار وگفتارشان با اهل‌سنّت، باعث ازدیاد اَضغان واَحقاد[۱] شده، واین سیره برخلاف اقوال واحوال ائمّه علیهم‌السّلام است . وبا این‌همه عیوب ونقائص ودلائل جعل، قبول‌کرده‌اند که این‌خبر اهل‌سنّت را از اِطار[۲] اسلام خارج ساخته

۱- **اَضغان** ، جمع ضِغْن ، **اَحقاد** ، جمع حِقْـد ، هردو کلمه به‌معنای «**کینه**» می‌باشد .

۲- چهارچوب .

وحتّی قبول‌کردن قرآن‌را هم منوط به‌مخالفت باعامّه نموده ، وکسی‌که چند حدیث بداند، بدون هیچ قید وشرط دیگری ، از طرف امام ، برای‌حکومت منصوب‌است . همین دو موضوع‌است که جلب‌نظر فقهائی‌را نموده که توجهی به اوامر قرآن دراین زمینه نداشته‌اند که فرموده :

اِنّ هذِهِ اُمَّـتُکُم اُمَّـةً واحِدَةً و اَنا رَبُّـکُم فَاعْـبُدونِ . **(الانبیاء-۹۲)**

همانا این امتِ شما یک امّتند و من پروردگار شمایم ، پس مرا پرستش کنید.

پس به‌فرمودهٔ باری‌تعالی چنین امّتی باید به‌تمام معنیٰ متحد ومتّفق باشند و هرگاه در مسائلی اختلاف کنند، خودشان با مراجعه به کتاب وسنت، حل وفصلش نمایند .

وَ اْعتَصِمُوا بِحَبلِ اللّه جَمیعاً و لا تَـفَرَّقُوا .... و لا تَکونُوا کَالّذینَ تَفَـرَّقُوا وَ اْخـتَلَفُوا مِن بَعدِ ما جائَـهُمُ البَـیِّناتُ و اُولئِکَ لَـهُم عذابٌ عَظیمٌ . **(آل‌عمران-۱۰۳و۱۰۵)**

شما مسلمین چنگ بزنید به ریسمان نجات خدا، همه با هم ، و متفرق نشوید ... و مثل کسانی نباشید که فرقه فرقه و پراکنده شدند و بعد از آنکه آیات واضحات برآنها نازل گشت اختلاف کردند ، و برای اینان عذابی بزرگ است .

وَ لا تَکونُوا مِنَ المُشرِکینَ مِنَ الّذینَ فَـرَّقُوا دیـنَهُم و کانُوا شِـیَعاً ، کُـلُّ حِزبٍ بِما لَدَیهِم فَرِحُونَ . **(الروم-۳۱و۳۲)**

و از مشرکین نباشید از آنان که دین خود را متفرق ساخته گروه گروه شدند، هر گروهی به آنچه نزد خود دارد شادمان است .

آری ! برای‌تفریق امت ونقض وحدت ونشر عَداوت ، هزاران کتاب مفصّل و مختصر تألیف کردند ، ولی‌از قدیم تاکنون ، یک کتاب به‌منظور رفع خِلاف وشِقاق وایجاد وِداد واتّفاق ، نه‌از طُرُق اهل‌سنّت ونه شیعه، نوشته نشده . هرچه از خامه‌ها تراوش کرده *ظُلُماتٌ بَعضُها فَوقَ بَعض* است ، و ایقاد[۱] نیران شرّ بوده، نه ایفاد گلستان خیر . فقط در طول قرون کثیره مجله‌یی به‌نام **نداءالاسلام** در **قاهره** چاپ می‌شد که آن هم تعطیل شد . با آنکه آن نشریّه‌هم مستقیماً مسألهٔ وحدت امّت را

۱- اَوقَدَ یُوقِدُ اِیقاداً ؛ آتش افروختن .

مطرح نمی‌کرد ، ولی‌گامهایی بدان سو برمی‌داشت .

به‌هرحال بدعتهای بی‌شمار بوجود آمد واهل علم ساکت وصامت نشستند . بلکه دراکثر این‌بدعتها شرکت‌کردند وعملاً وقولاً تأییدنمودند ، واخبار ضِعاف و مجعولات را رسمیّت دادند ، ومحتویات آنها را جزءِ دین ساختند ، و دراین باب ، لاحِقین شیوهٔ سابقین را باشدّت ادامه دادند ، وبدتر ازاین ، فریقَین به‌تهمت زدن به یکدیگر نیز پرداختند ! واین قبیح‌تر وفسادانگیزتر بود که به‌تکفیر یکدیگر منتهی می‌شد !

سخنان **صاحب جواهر** و **شیخ انصاری** که از اَعاظم محسوبند،گواه براین‌است که ایشان بالمرّه درمقام این نبوده‌اند که اختلافات راکم‌کنند ، و باهم از در دوستی‌کامل وارد شوند ، و چنانکه کتاب الهی دستور می‌دهد ، متدرّجاً دین واحد وامّت واحده بوجود آورند . علماءِ درمقام حلّ این معضِل ورفع این مشکل برنیامدند .

بناءِبراین، باوضع معهود و موجود، ایجاد اتحاد وصَرف نیروهای مسلمین، در ظِلّ یگانگی و یکرنگی، درراه ترقی واکتساب علوم ومعارف واستقلال واقعی ، و استخلاص از بردگی اجانب ، ونیل به‌خودکفائی ، وبذل مساعی، وانفاق مال در طریق وصول به‌این هدف مقدس و جامع‌الاطراف ، ممتنع ومُحال است .

منحولَهٔ **ابن‌حنظله** بدین سبب *«مقبوله»* شد که اهل‌سنّت را تقریباً از دایرهٔ اسلام خارج کرده ومخالفت با آنان در فقه وحدیث واصول را اصل دین دانسته ، وچنان که‌گفته آمد،کسی‌راکه چند حدیث یادگرفته جانشین امام وحاکم برمردم قرار داده . وگرنه خبری که سَنَداً و مَتناً فاسداست وهیچ شاهدی از کتاب وسنّت قطعیّه ندارد، وبا اصول نیز موافق نیست وآیات بسیار واخبار بی‌شمار برفسادش گواهی می‌دهند، اَحَدی نباید آن‌را قبول‌کند واز اصول فقه قراردهد وآبروی مذهب شیعه را ببرد .

وعظی وجیز و نُصحی عزیز:

دین‌اسلام اصول کلّی حوائج مادّی ومعنوی بشر را تعیین وتأمین‌کرده‌است ، وبا هیچ دین ، فرقه ،کشور وملّتی نه‌عِناد دارد ونه تحمیل می‌نماید . فقط

هدایت‌کنندهٔ کلّ بشراست . دین عدل‌است نسبت به‌مؤمن وکافر . جان ومال وعِرض همه ، درپناه اسلام محفوظ ومصون است . قرآن مجید آزادی وعـدالت را بـرای همهٔ جهانیان خواسته و پزیرش دین راهم به‌اختیار خود بشر نـهاده‌است ، چـنانکه درآیات زیر می‌خوانیم :

اِنَّ اللّهَ یَـأمُرُ بِالعَدلِ و الاِحسانِ و اِیـتاءِ ذِی‌القُربیٰ و یَنهیٰ عَنِ الفَشحاءِ و المُـنکَرِ و البَغیِ یَعِـظُکُم لَعَـلَّکُم تَـذَکَّرُونَ . (النحل-۹۰)

همانا خداوند همهٔ بندگانش[۱] را امر می‌کند به رعایت عدالت و احسان و دادن حق خویشان ، و همهٔ بندگان را نهی می‌کند از کارهای زشت وگناه و ظلم ، خداوند شما را پند می‌دهد باشد که متذکر شوید.

به‌عقلتان رجوع‌کنید تا حُسن این دستور را درک نمایید و به‌فوائد وثمراتش واقف گردید .

و اِذا قُلتُم فَاعْدِلُوا وَلَو کانَ ذا قُربیٰ . (الانعام-۱۵۲)

هرگاه سخنی بگویید به‌عدالت باشد هرچند نسبت به خویشانتان باشد .

اِنّ اللّهَ یَـأمُرُکُم اَن تُـؤَدُّوا الاَماناتِ اِلیٰ اَهلِها و اِذا حَکَـمتُم بَینَ النّاسِ اَنْ تَحکُـمُوا بِالعَدلَ . (النساء-۵۸)

همانا خداوند شما بندگان را امر می‌نماید که امانات (وحقوق مردم) را به اهلش برسانید و هرگاه بین مردم حکم کنید به‌عدالت حکم نمایید .

یا اَیـُّهَاالَّذینَ آمَـنُوا کُونُوا قَـوّامینَ لِلّهِ شُهَداءَ بِالقِسطِ ولا یَجرِمَـنَّکُم شَنَـآنُ قَومٍ علیٰ اَن لاٰ تَـعدِلُوا اِعْدِلُوا هُوَ اَقرَبُ لِلتَّـقویٰ وَ اَتَّـقُوااللّهَ اِنَّ اللّهَ خَبـیرٌ بِما تَعـمَلُونَ.[۲]

ای آنان که ایمان آورده‌اید[۳] ، درکارها برای خدا قیام کنید وگواه بر عدالت باشید و دشمنی قومی با شما وادارتان نسازد که به عدالت رفتار نکنید ، به عدالت عمل‌کنید که از هر چیزی به تقویٰ نزدیکتر است ، و بپرهیزید از نافرمانی خدا ، همانا خداوند به اعمال شما آگاه است (که مطیع را ثواب دهد وعاصی را عِقاب نماید) .

۱- درایـن آیـه مـفعول (یَـأمُرُ) مـحذوف شـده و حـذف مـفعول دلیـل بـرتعمیم است .

۲- المائده ، ۸.

۳- «ایمان آورده‌اند» در ترجمه صحیح‌تراست .

دراین آیه به‌صراحت نهی می‌کند از اینکه دشمنی موجب بی‌عدالتی گردد . پس باکفّاری هم که باشما دشمنند ، باید عدالت را دربارهٔ آنها معمول دارید .

یا اَیـُّهَا الَّذینَ آمَـنُوا کُونُوا قَـوّامینَ بِالقِسطِ شُهَداءَ لِلّهِ ولَو عـلیٰ اَنـفُسِکُم اَوِ الوالِدَینِ و الاَقرَبـینَ ، اِنْ یَکُن غَنِیّاً اَو فَـقیراً ، فَاللّهُ اَولیٰ بِهِما، فَلا تَـتَّبِعُوا الهَویٰ اَنْ تَعدِلُوا و اِنْ تَلْـوُوا اَوْ تُعرِضُوا فَاِنّ اللّهَ کانَ بِما تَعـمَلُونَ خَبیراً . **(النساء-۱۳۵)**

ای اهل ایمان در کارها به‌عدالت رفتار کنید و برای خدا به حق و راستی گواهی دهید، اگرچه به زیان خود، یا والِدَین ، یا خویشانتان باشد ، چه غنی باشد یا فقیر . پس خدا نسبت به آن دو سزاوارتر است ، پس پیرو هوای نفس نشوید که به عدل رفتار نکنید ، و اگر سخن و شهادت را بپیچانید و حق را کتمان نمایید یا از اداء شهادت اعراض کنید، خداوند به اعمال شما خبیر و آگاه است .

پس در شهادت ، نباید ثروت و فقر کسی را در نظرگرفت ، که به‌نفع غنی شهادت بدهید برای طمع در مال او ، و فقیر را، به سبب فقرش ، رعایت ننمایید و به‌ناحق بر ضدّ او شهادت دهید . دربارهٔ هرکس که می‌خواهید شهادت بدهید، خدا را در نظر بگیرید ، چه غنی باشند چه فقیر .

وَ اُمِرتُ لِاَ عْدِلَ بَـینَکُم . **(الشوری-۱۵)**

و به‌من فرمان داده‌شده تا در میان شما به‌عدالت رفتار نمایم .

قُـلْ اَمَـرَ رَبـِّی بِالقِسطِ . **(الاعراف-۲۹)**

بگو ای پیامبر که پروردگارم فرمان به عدالت داده است .

ولاٰ یَجرِمَـنَّکُم شَنَـآنُ قومٍ اَنْ صَـدُّوکُم عَنِ المَسجِدِ الحَرامِ اَن تَعـتَدُوا و تَعاوَنُوا عَلَی البِـرِّ والتَّـقویٰ ولا تَعاوَنُوا عَلَی الاِثمِ والعُدوانِ ، وَ اتَّـقُوااللّهَ اِنَّ اللّهَ شدیدُ العِقابِ[۱] .

و دشمنی آن قوم که راه شما را بر مسجدالحرام بستند، وادارتان نسازد که تعدی و تجاوز بنمایید و بخواهید انتقام از آنها بگیرید . (و به‌جای تعدّی) همه به یکدیگر کمک کنید در نیکوکاری و احسان به‌خلق و بر پرهیزگاری و خداپرستی کامل ، و همدیگر را بر گناه و دشمنی یاری ندهید ، و متقی شوید و از خدا بترسید زیرا عقاب

۱- المائده ، ۲ .

خداوند شدید است.

درآخر آیاتی‌که رفتار مسلمین را با دشمنانشان تبیین می‌کند، به‌آنها هشدار می‌دهد که درمقام انتقام‌جویی برنیایند، وخداوند متخلّف را کاملاً تهدیدکرده و فرموده‌است که وی‌خبیر، وعقابش سخت است. چون به‌عدالت رفتارکردن باخصم، بسی‌دشوار وناهموار است، به‌ویژه وقتی‌که برخصم غالب آید.

وخدای عزّ وجلّ رسولش را به‌این اوامر مأمور می‌سازد.

فَبِمَا رَحمَةٍ مِنَ اللّهِ لِنتَ لَهُم وَلَو كُنتَ فَظّاً غَليظَ القَلبِ لاَنفَضُّوا مِن حَولِكَ، فَاعْفُ عَنهُم وَ اَستَغفِر لَهُم و شاوِرهُم فِي الاَمرِ. (آل‌عمران-١۵٩)

به‌سبب رحمتی که از جانب حق‌تعالی برتو رسیده، نسبت به‌مردم نرم‌خو و خوش خلق می‌باشی، واگر کج‌خلقِ سخت‌دل بودی، مردم از اطرافت پراکنده می‌شدند. پس آنها را عفو کن و برای ایشان طلب مغفرت بنما و در کارها با ایشان مشورت کن (تا به‌اطاعت تو شائق شوند).

نظیر آیهٔ دیگر که می‌فرماید: وَ صَلِّ عَلَيهِم. برای کسانی طلب رحمت کن که زکاة مالشان را می‌پردازند، زیرا دعاء تو موجب اطمینان خاطر آنان می‌گردد.

دراین آیه دستوری‌که می‌دهد مختصّ رسول نیست، بلکه عامّ است برای قاطِبَهٔ بشر، و می‌گوید *آنهارا عفوکن*، یعنی بدیها و سوءِ معاشرتهایی که باتو معمول داشته‌اند ببخش. نه‌آنکه عکس‌العمل نشان‌دهی. و درامور سیاسی واجتماعی با آنها مشورت کن وهمه را در شوریٰ شریک گردان.

اِدْفَع بِالّتی هِیَ اَحسَنُ السَّيِّئَةَ. (المؤمنون-٩٦)

بدی مردم *(دشمنی وکینه‌توزی آنها)* را به روشی دفع کن که از همه بهتر باشد. به‌عدل واحسان وامانت وحُسن خُلق عِلاج آن بدیها را بنما تا دیگر تکرارنشود. واز جمله صفات کسانی‌که ازعقل پیروی می‌کنند این‌است که:

وَ يَدْرَؤُونَ بِالحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ (الرعد-٢٢/ القصص-۵۴)

و بدی را به خوبی پاسخ می‌دهند.

اِدْفَعْ بِالّتی هِیَ اَحسَنُ فَإِذَاالّذی بَينَكَ و بَينَهُ عَداوَةٌ كَاَنَّهُ وَلِیٌّ حَميمٌ. (فصلت-٣۴)

به‌بهترین روش دشمنی را مرتفِع ساز، پس بناگاه آن‌کس که میان تو و او دشمنی

بود، دوست صمیمی می‌گردد.

لَقَد اَرسَلنا رُسُلَنا بِالبَـیِّناتِ و اَنزَلنا مَعَهُمُ الکِتابَ و المیزانَ لِیَـقومَ النّاسُ بِالقِسطِ.[۱]

هرآینه ما پیامبرانمان را با دلائل روشن فرستادیم و با آنان کتاب و میزان نازل نمودیم تا مردم به عدالت قیام کنند.

و دراین زمینه اخبار از حدّ اِحصاء خارج است. اکنون از **صاحب جواهر** و **شیخ انصاری** وسایر علمائی‌که مسلک مناوَأة[۲] ومعادات وجواز سبّ وشتم وهِجاء و تهمت، وحتی قذف را دربارهٔ اهل سنّت تجویز کرده، بلکه اَحیاناً لازم دانسته‌اند، می‌پرسیم: آیا این آیاتی‌که دستور می‌دهد نسبت به کفّار باکمال حُسن‌معاشَرَت رفتار شود، و آیاتی که امر به‌اجراء عدالت می‌کند، وهمه به‌عموم خود باقی‌است، زیـرا تـخصیصی بـه‌هیچ یک ازآنـها نـخورده، کـافی‌نبود کـه از تـجویز اَعـمال مفسده‌انگیز و دشمن‌تراش اِمساک کنید؟! مگر قرآن این‌موضوع را، بانهایت تأکید وتهدید، به سمع مردم نرسانده‌است؟!

دأب و روش شما تفریق امّت، بلکه بدبین‌کردن سایر ملل به‌اسلام بوده‌است. در صورتی‌که بی‌شبهه هدف قرآن، چنانکه به‌چند آیهٔ آن اشارت رفت، ایجاد هـم آهنگی و ریشه‌کن کردن محارَبَه و مقاتَلَه وحِقد وعَداوت است. ولی‌شما نـه‌تنها عداوتها را تشدید کرده، بلکه ایجاد می‌نمایید. آیا بعداز تجربهٔ هـزار و چـهارسد ساله، هنوز وقت آن نرسیده که مسلمین، از شیعه واهل سنّت، بخود آیند، واز راه خطاء بازگردند، وسیرهٔ خودرا تغییر دهند، وازگزشته عبرت وپندگیرند، واز وَهْم و تخیّل وظنّ واحتمال، به‌علم وتحقیق حقّ وتعلیمات کتاب الهی بازگردند؟!

امروز دیگر روزی نیست‌که درمطالب مایه‌دار وعمیق، تعبّداً وبی‌دلیل، تخیّلات کسی را بپزیریم. بلکه باید برهان ودلیل قاطع، قائم‌باشد تا قابل‌قبول گردد. پس‌ای علماءِ و ای طلّاب علوم دینی! شما تابع قرآن وبرهان باشید، نه آنکه بی‌دلیل هرچه نوشته شده، باورکنید و به‌همان مسطورها که جنبهٔ اُسطوره دارد، بگروید! وظیفهٔ

۱- الحدید، ۲۵.

۲-مُناوَأة؛ به‌هم فخر فروختن، باهم معارضه و دشمنی‌کردن.

شما این‌است که پیوسته مراقب باشید بدعتی‌در دین اِحداث نشود ، وبا بدعتهای موجود معارضه و مبارزه نمایید ، نه‌آنکه خود نیز بااهل بدعت انباز شوید ، یا به سکوت برگزارکنید .

فصل پنجم

حدیث مَن بَلَغَهُ ثواب

مبحث اول

متن حدیث

صدوق در **ثواب الاعمال** روایت‌کرده می‌گوید :

پدرم از **علی‌بن موسی** از **احمد بن‌محمد** از **علی‌بن‌الحکم** از **صفوان** از ابی‌عبداللّه علیه‌السلام روایت کرده که گفت :

مَن بَلَغَهُ شَیءٌ مِنَ الثَّوابِ عَلیٰ شَیءٍ مِنَ الخَیرِ فَعَمِلَهُ ، کانَ لَهُ اَجرُ ذلِکَ و اِنْ کان رسولُ اللّهِ صلَّی‌اللّهُ علیهِ وآلِهِ لَم یَقُلْهُ[1] .

به هرکس‌که ثوابی بر عملی از اعمال خیر گفته شود ، پس به‌آن عمل نماید ، اجر آن عمل برای او خواهد بود ، اگرچه رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله آن را نگفته‌باشد .

احمدبن نَضر از **محمدبن مروان** از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام روایت‌کرده که گفت :

کسی‌که از پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله ثوابی بر عملی به‌او گفته شود ، پس آن عمل

۱- ثواب الاعمال .

را به‌منظور طلب قول نبیّ صلّی‌اللّه علیه وآله انجام دهد ، آن ثواب برای او خواهد بود اگرچه رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله نگفته باشد(۱) .

پدرم از **علی‌بن حَکَم** از **هِشام بن‌سالِم** ازابی‌عبداللّه علیه‌السّلام روایت‌کرده که‌گفت:

کسی‌که از پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله چیزی از ثواب به‌او برسد ، پس آن را عمل نماید ، پاداش آن عمل را دارد ، اگرچه رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله نگفته باشد(۲) .

مجلسی بعداز نقل حدیث ، به‌نحوی‌که مذکور شد، چنین می‌گوید :

این خبر از اخبار مشهور است که شیعه و اهل سنّت به سندهایی روایت کرده‌اند و ثقة الاسلام کلینی در کافی از علی‌بن ابراهیم از ابن‌ابی عُمَیر از هشام بن‌سالم مثل آن را روایت کرده است(۳) .

مجلسی در ادامه می‌گوید :

و همچنین از محمد بن‌الحسین ، از محمدبن سِنان ، از عِمران زعفرانی از محمدبن مروان روایت شده که گفت :

از ابی‌جعفر علیه‌السّلام شنیدم که فرمود : هرکس از جانب خدا ثوابی برعملی به او رسد ، پس آن را به‌امید تحصیل آن ثواب انجام دهد ، ثوابش به‌وی داده مـی‌شود ، هرچند حدیث آن‌طور که به او رسیده نباشد(۴) .

۱- **البرقی، محاسن/** مَن‌بَلَغَـهُ عَنِ‌الـنَّبِیَّ صلّی‌اللّهُ علیه وآلِه شَیءٌ مِنَ الـثَّوابِ فَـفَعَلَ ذلِکَ طَـلَبَ قَولِ‌النَّبیِّ صلّی‌اللّه علیـهِ وآلِه کانَ لَهُ ذلِکَ‌الـثَّوابُ واِن کانَ رسولُ‌اللّهِ صلّی‌اللّه علیهِ وآلِه لَم‌یَـقُلهُ.

۲- **البرقی، محاسن/** ابی‌عن علی‌بن الحکم عن‌هِشام بن‌سالمٍ عن‌ابی عبداللّه علیه‌السّلام قال : مَن بَلَغَـهُ عَنِ الـنَّبیِّ صلَّی‌اللّهُ علیهِ وآلِه شَیءٌ مِنَ الـثَّوابِ فَـعَمِلَـهُ ، کانَ اَجرُ ذلِکَ لَـهُ و اِن کانَ رسولُ اللَّه صلَّی‌اللّهُ علیهِ وآلِه لَم یَـقُلـهُ .

۳- **بِحارالانوار، کتاب‌العلم/** بیان : هذَا الخَبَرُ مِنَ المشهوراتِ رَواهُ الخـاصَّـةُ و العـامَّـةُ بِـاَسانیدَ ، و رَواهُ ثقةُالاِسلامِ فی‌الکافی عَن علیِّ‌بن‌ابراهیمَ عَن‌اَبیهِ عَن‌ابن اَبی‌عُمیرٍ عَن هِشام‌بن‌سالمٍ مثلَ ما مَـرَّ.

۴- و رُوِیَ ایضاً عن محمّدِبن الحُسین عن محمّدبن سِنانٍ عن عِمرانِ الـزّعفرانیِّ عن مـحمّدبن مَروانَ ، **قال :** سَمِعتُ اباجعفرٍ علیهِ السّلامُ یقُول : مَن بَلَغَـهُ ثَوابٌ مِنَ اللّهِ علیٰ عملٍ فَـعَمِلَ ذلِکَ العَـمَلَ الْـتِماسَ ذلِکَ الـثَّوابِ ، اُوتِـیَـهُ، و اِن لَم یَکُنِ الحدیثُ کما بَلَغَـهُ .

نخست کلام **مجلسی** را نقل وسپس نقد و بررسی می‌کنیم . وی می‌گوید :

می‌گویم : به سبب ورود این اخبار ، اصحاب (علماء) را می‌بینی که چه‌بسیار به اخبار ضعیفه و مجهوله ، از سنّتها و آداب و اثبات کَراهت و استحباب ، استدلال می‌کنند . و بر عمل ایشان وجوهی از ایراد و اعتراض وارد است .

ایراد اول : آنست که استحباب نیز حکم شرعی‌است ، مثل وجوب ، و وجهی برای فرق بین آن دو نیست . پس به‌چه دلیل در مستحبّات به اخبار ضعاف اکتفاء شود ؟ پاسخش این است که حکم به‌استحباب ، در اموری‌که مستندشان ضعیف است ، در حقیقت استناد به آن حدیثهای ضعیف نیست ، بلکه به‌اخبار بسیاری است که بعضی ازآنها صحیح است[۱] .

مراد **مجلسی** همان اخبار *مَن بَلَغَهُ* ... می‌باشد که سند هیچ‌یک ازاین اخبار صحیح نیست . فقط سند یکی‌از آنهارا «*حسن*» گفته‌اند وبقیه ضعیف می‌باشد، وما اعتراضات خودرا بعداز این آورده مطلب را روشن خواهیم‌کرد .

ادامهٔ کلام **مجلسی** :

ایراد دوم : آنست که این روایات (مَن بَلَغَهُ...) شامل عملی نمی‌گردد که بدون ذکر ثوابی، در خبر ضعیفی آمده باشد . و جواب این‌است که امر به‌عبادتی ، مستلزم ترتُّب ثواب بر انجام آن می‌باشد ، وخبر ، التزاماً دلالت بر ترتُّب ثواب دارد ، و این (دلالت) بر شمول آن اخبار بر چنین عملی کفایت می‌کند . و دراین جواب نظر است[۲] .

۱- **اَقولُ** : و لِوُرودِ هذهِ الاخبارِ تَرَی الاصحابَ کثیراًما یَستدِلّون بالاخبارِ الضَّعیفةِ و المجهولةِ عن السُّننِ و الآدابِ و اِثباتِ الکَراهةِ والاستِحباب ، و اُورِدَ علیهِ بِوُجوهٍ ؛ الاوّل : اِنَّ الاستحبابَ اَیضاً حکمٌ شرعیٌّ کالوُجوبِ . فلا وجهَ لِلفرقِ بینَهُما و الاِکتفاءِ فیه بِالضِّعاف . و الجوابُ اَنَّ الحکمَ بالاستحبابِ فی‌ما ضَعُفَ مُستَنَدُهُ ، لیس فی‌الحقیقةِ بذلِکَ المُستَندِ الضّعیف . بل بالاَخبار الکثیرةِ الّتی بعضُها صحیحٌ .

۲- **و الثّانی**؛ تلکَ الرِّوایاتُ لا تَشمُلُ* العملَ الواردَ فی‌خبرٍ ضعیفٍ مِن‌غیرِ ذکرِ ثوابٍ فیه . و الجوابُ : اَنّ الاَمرَ بِشیءٍ مِنَ‌العباداتِ یستَلزِمُ تَرَتُّبَ الثّوابِ علیٰ فِعلِه . و الخبرُ یَدُلُّ علیٰ ترتُّبِ الثَّوابِ التزاماً . وهذا یَکفِی فی‌شُمولِ تلکَ الاَخبار لَهُ ، و فیه نظرٌ .

* ـ «**تَشمُلُ و تَشمَلُ**» ، **هردو صحیح است .**

یعنی قابل پزیرفتن نیست . ولی **مجلسی** بیش ازاین توضیح نمی‌دهد .

ایراد سوم : آنست که ثواب، همان‌گونه که برای مستحب هست، برای واجب نیز هست . پس چرا حکم (مَن بَلَغَه) ***را فقط به‌مستحب اختصاص داده‌اند ؟*** یعنی اگر خبر ضعیفی در واجب‌بودن چیزی موجودباشد، آن عمل‌را واجب نمی‌شمارند ، ولی‌اگر در مستحبّات باشد آن عمل‌را مستحب می‌دانند . ***جواب این‌است که غرض ایشان*** (که به خبر «مَن بَلَغَـهُ» عمل می‌کنند) ***آنست که بگویند : با این روایات حکمی ثابت نمی‌شود جز مترتّب شدن ثواب بر عملی‌که دربارهٔ آن خبری وارد شده که دلالت می‌کند بر ترتُّب ثواب بر آن عمل . نه آنکه به‌سبب ترک آن عمل عقوبت شود ، اگرچه در حدیث ضعیف عقوبتی‌هم برای تارک آن تصریح شده‌باشد . زیرا خبر ضعیف از اثبات این حکم قاصراست ، واین روایات چنین دلالتی ندارند*** (زیرا اثبات عقاب باید با دلیل‌قاطع باشد) . ***پس حکمی‌که ازاین خبر*** (ضعیف) ***برای ما ثابت می‌شود ، به‌ضمیمهٔ اخبار «مَن بَلَغَه» ، چیزی جز حکم استحبابی نیست***[1] .

ایراد چهارم : این است که بین اخبار (مَن بَلَغَهُ) ***و بین آیهٔ اِن جاءَکُم فـاسِقٌ بِـنَـبأٍ فَـتَبَـیَّنُوا***[2] ***، تعارض است . زیرا اخبار*** (مَن بَلَغَهُ) ***شامل‌آن اخباری‌هم می‌گردد‌که راویانش غالی ،کذّاب و دارای مذاهب باطله باشند . ولی قرآن می‌گوید : سخن فاسق را بی تحقیق قبول‌نکنید. ممکن‌است به‌این‌نحو جواب داده شود‌که آیه برآن دلالت دارد‌که به قول فاسق، بدون تبیُّن و تحقیق عمل‌نکنید . و در موضوع عـمل ، مـا بـه‌اخـبار ضِـعافی‌که در بـارهٔ مستحبّات است، به اخبار*** (مَن بَلَغَهُ) ***استنادکرده و بدون تثبُّت و تبیُّن به‌آن عمل نکرده‌ایم .***

۱- **الثّالث** : اَنّ الـثّوابَ کما یکونُ للمستَحبِّ ، کذلِکَ یکونُ للواجبِ ، فَلِمَ خَـصَّـصُوا الحکـمَ بالمُستحبِّ ؟ و الجوابُ : اَنَّ غَـرَضَهُم اَنَّ بِتلک الـرّوایاتِ لا تَـثبُتُ الاّ ترتُّبُ الثّوابِ علیٰ فعلٍ وَرَدَ فیـهِ خبرٌ یدُلُّ علیٰ ترتُّبِ الـثَّوابِ علیـهِ ، لا اَنَّهُ یُعاقَبُ علیٰ ترکِه ، و اِنْ صُـرِّحَ فیِ‌الخبرِ بذلِک ، لِـقُصورِهِ مِن اثباتِ ذلکَ الحُکمِ . و تلکَ الـرِّوایاتُ لاتدُلُّ علیه . فالحُکمُ الـثّابتُ لنا مِن هذَاالخبرِ بِانضمامِ تلکَ الـرّوایاتِ لیس اِلاَّ الحکمَ الاِستحبابیّ .

۲- اگر فاسقی خبری برای شما آورد تحقیق کنید و قـول او را مـورد جسـتجو قـرار دهـید تـا راست و دروغش معلوم گردد / **الحجرات** ، ۶.

و به‌سبب ورود اخبار** (مَن بَلَغَهُ)، **اخبار ضعیفه از عنوان حکم به‌تبیُّن خارج می‌شوند ، زیرا تمسّک به‌همین اخبار همان تبیُّن و تحقیق است .

مجلسی به‌همین بیان اکتفاءِ می‌کند.

مبحث دوم
ارشاد به طریق سَداد

پاسخ ما به **مجلسی** :

مجلسی می‌گوید : خبر (مَن بَلَغَهُ) ***را خاصّه و عـامّه بـه سـندهای مـختلف روایت کرده‌اند و از مشهورات است .***

ما می‌گوییم : ما در اخبار عامّه چنین روایتی ندیده‌ایم . اگر **مجلسی** آن را یافته چرا مأخذش را از کتب عامّه ذکرنکرده است[۱] ؟ وامّا «***مشهور بودن***» دونوع است ، یکی شهرت‌یافتن مطلب بی‌اصل وپایه است که زبان به‌زبان بگردد و داعی بر جعل نیز بین گروهی باشد . چنین مشهوری را باید مردود شمرد وترتیب اثری برآن نداد .

نوع دوم ؛ مشهور شدن چیزی به‌سبب دلائل قطعیّه است ، واین شهرت به‌اعتبار اَدِلَّهٔ آن مورد بازرسی می‌باشد ، وشهرت اخبار (***مَن بَلَغَهُ***) از قسم اوّل است .

بسیاری‌از فقهاءِ ومحدّثین ومفسّرین به‌استناد حدیث فوق ، می‌گویند :

هرحدیث ضعیفی‌که دستور عملی را می‌دهد و ثواب و ثمره‌یی بـرای آن عـمل ذکـر می‌نماید، وآن عمل را مستحبّ یا مکروه می‌شمارد ، هرکس به‌مدلول آن حدیث عمل‌نماید طبق حدیث (مَن بَلَغَهُ) ***عمل‌او شرعی‌است ، وثوابی هم‌که درآن حدیث ضعیف آمده به‌وی داده خواهدشد .***

به‌اِتّکال این‌حدیث ، قاعدهٔ «***تسامُح در اَدِلّهٔ سُنَن***» بوجود آمده . یعنی‌در دلیلِ سنّتها مسامَحَه بایدکرد و به‌جستجوی صحّت وسُقْم آن نباید پرداخت . واکثر اعمالی‌که در

۱- شیخ بهائی در وجیزه می‌گوید : **و هذالحدیثَ قد تَـفَرَّدنا بِنَـقلِهِ** . یعنی‌این حدیث را فـقط مـا شیعه نقل‌کرده‌ایم و اهل سنّت روایت نکرده‌اند .

عِداد مستحبّات آورده‌اند ازاین قبیل‌است . یعنی‌مأخذ آنها احادیث ضعافی‌است که درسلسلهٔ سندشان ، راویان فاسد ومعلوم‌الحال قراردارند ، وکتب رجال، آنهارا فاسق، غالی،کذّاب، جعّال، یا اسماعیلی، فَطَحی، ناوُسی، خطّابی، مُغیری وبُتْری دانسته‌اند، و به‌استناد اخبار *(مَن بَلَغَهُ)*، به‌روایات ایشان عمل‌کرده مردم را نیز به‌عمل به‌آنها تشویق کرده‌اند ، ومضامین این‌گونه اخبار را مشروع شمرده برطبق آن فتویٰ داده‌اند و آنها را جزءِ دین آورده‌اند !! ولی‌کار به‌همین‌جا متوقف نشده ، به‌واجبات و محرّمات نیز رسیده و چیزهای بسیاری را به‌مقتضای این‌اخبار ضِعاف حرام ، و اُموری را بدین منوال واجب دانسته‌اند . با اینکه خود تصریح‌کرده‌اند‌که واجبات و محرّمات را به‌وسیلهٔ اخبار ضِعاف نمی‌توان مورد عمل قرارداده به‌وجوب یا حرمت فتویٰ داد یا عمل‌کرد .

مبحث سوم

توضیحی در ردّ کلام مجلسی (ره)

درجواب اشکال اوّل باید بگوییم که استحباب هم ، مانند وجوب ، حکم شرعی است . پس همان‌طور که استنادِ وجوب به‌شارع باید ثابت شود ، استناد استحباب به‌او نیز باید به‌ثبوت رسد ، ونمی‌توان به‌استناد اخبار ضِعاف ، استحباب را به‌شارع دین نسبت دهیم .

مجلسی می‌گوید : ***حکم به‌استحباب ، در حقیقت به‌استناد خبر ضعیف نبوده بلکه به‌استناد اخبار*** (مَن بَلَغَهُ) ***بوده که سند بعضی ازآنها صحیح‌است .***

ما در جوابش می‌گوییم :

اولاً ؛ نقل‌کلام می‌کنیم درنفس حدیث *(مَن بَلَغَهُ)* که اسنادش ضعیف وذات نایافته است وشاهدی ازکتاب مجید وسنّت حتمیّة ندارد . بلکه برخلاف عقل‌سلیم و ذوق مستقیم است .

ثانیاً ؛ برفرض صحّت یکی‌از طرق این روایت ، حدیث آحاداست ، وحدیث آحاد‌که محفوف به‌قرائن قطعیّه نباشد ، نه‌موجب علم‌است نه‌عمل . با اینکه قرینه‌یی برصحّت صدورش از امام وجود ندارد .

ثالثاً ؛ حدیث *(مَن بَلَغَهُ)* مُنتهای دلالتش این‌است که هرگاه ثوابی برعمل مشروعی به‌شخص برسد، خداوند آن ثواب را به‌وی عطاءِ می‌کند. وامّا اصل‌مشروعیّت عمل، باید از کتاب الهی، یا سنّت قطعیّه، یا اخبار محفوف به‌قرائن ثابت‌شود، نه به‌نفس حدیث ضعیف. با آنکه آن ثوابها هم به‌اعتبار حدیث ضعیف متحقق نیست.

رابعاً ؛ اصول استنباط احکام باید منصوص کتاب یا سنّت متواتره باشد، وحدیث *(مَن بَلَغَهُ)*، بناءِ برگفتهٔ کسانی‌که اخبار ضِعاف را مستَنَد کثیری از مستحبّات و مکروهات شرعی شمرده‌اند، اصلی‌از اصول استنباط محسوب می‌گردد و درکتاب خدا وسنّت قطعیّه نام ونشانی ازآن نیست.

خامساً ؛ این‌اصل اگر صحیح بود، باید مورد قبول همهٔ فقهاءِ قرارگرفته باشد، حتی در واجبات ومحرّمات. زیرا چنان‌که گفته‌شد، فرقی‌بین واجب ومستحب و حرام ومکروه، از حیث لزوم اثبات آن وصحّت استنادش به‌شارع، وجودندارد. در صورتی‌که احدی از فقهاءِ، استدلال واستناد به‌اخبار ضِعاف را در واجبات و محرّمات، تجویز نکرده. اگرچه عملاً درموارد زیادی، برای اثبات واجب یا حرام، تمسّک به‌اخبار ضعاف نموده‌اند. بناءبراین اشکال مزبور به‌حال خود باقی، وجواب **مجلسی** غیرقابل قبول‌است.

سادساً ؛ اعتباردادن به‌اخبار ضِعاف‌که موجب علم نمی‌شوند مخالف آیات بسیار قرآن است، مثل:

لاٰ تَقـفُ ما لَیسَ لَکَ بِهِ عِلمٌ. (الاسراء-۳۶)

از آنچه به آن علم نداری پیروی مکن.

و لاٰ تَـقُولُوا لِما تَصِفُ اَلسِنَتُکُمُ الکَذِبَ هذا حَلالٌ و هذا حَرامٌ لِتَـفتَرُوا عَلَی‌اللّـهِ الکَذِبَ. (النحل- ۱۱۶)

و آنچه راکه زبانتان به دروغ وصف می‌کند، نگویید که این حلال است و این حرام، تا به خدا دروغ ببندید.

اَتَـقُولُونَ عَلَی‌اللّهِ مالاٰ تَعلَمُونَ. (یونس-۶۸)

آیا بر خدا چیزی می‌گویید که نمی‌دانید؟

نَبِّـئُونی بِعِلمٍ اِن کُنتُم صادِقین . (الانعام-۱۴۳)

اگر راست می‌گویید ، مرا از روی علم خبر دهید .

وعلم به‌صدور خبر *(مَن بَلَغَهُ)* حاصل‌نیست ، زیرا خودش ضعیف وهیچ قرینه‌یی برصدور آن وجود ندارد .

سابعاً ؛ دستور رسول‌اللّه صلّی‌اللّه علیه و آله وسلّم وائمهٔ هدیٰ دربارهٔ احادیث این است که هرحدیثی را به‌قرآن عرضه کنید وبرای آن شاهدی از کتاب خدا بیابید ، و حدیث «*مَن بَلَغ*» شاهدی درکتاب مجید ندارد .

مبحث چهارم
نظر محققین در خبر «مَن بَلَغَهُ»

محققین فقهاءِ می‌گویند اگر حدیث *(مَن بَلَغَهُ)* دراعلیٰ درجهٔ صحّت هم بـود ، حکم‌ساز ، مندوب ساز ومکروه‌ساز نبود . زیرا باید اصلِ استحباب یاکراهتِ عمل مسلّم باشد ، چه‌رسد به‌اینکه خود حدیث هم صحیح نباشد . ازآن جمله **بحرانی** در کتاب حج **حدائق** می‌نویسد :

زیراکراهت نیز حکم شرعی‌است و اثبات آن موقوف است بر دلیل واضح ... تا آنکه می‌گوید : ***لکن صاحب‌کتاب مدارک و امثال وی از دیگر فقهاء ، براین قاعدهٔ نامربوط و کلّیِ غیرمضبوط اتکاء کرده‌اند . آن قاعده این است که اخبار ضعیفه راکه به‌علّت ضعف سند مردود شناخته‌اند ، حمل براستحباب یاکَراهت نمایند ، چون نخواسته‌اند حدیثهای ضعیف را هم بالمرّه طرح وطرد نمایند . واین عمل ، غلط محض است . زیراکراهت و استحباب نیز دو حکم شرعی هستند مانند وجوب و حرمت ، که جائز نـیست عـملی را واجب یاحرام بدانیم جز بادلیل صحیح ، همان‌طورکه تحقیق این امر را پیش ازاین متذکر شدیم***(١) .

۱- **بحرانی ، الحدائق الـنّاضِرَه فی‌احکام العترة الطّاهرة ، کتاب الحـج ، چـاپ سـنگی ، ص ۲۶۶/** لِاَنَّ الکَراهـةَ ایضاً حکمٌ شرعیٌّ یَـتَوَقَّـفُ اثباتُـهُ علَی‌الدّلیل الواضحِ ...الیٰ قوله : لکـنَّه ، یعنی صاحبَ المدارك و امثالَـهُ جَـرَوْا علیٰ هذهِ‌القاعدةِ الغیرِ المربوطةِ ، و الکلّیـةِ الغیرِ المضبوطةِ مِن حملِ ←

مراد **صاحب حدائق** این‌است که اگراخبار ضعیفه مشتمل برامری بود، می‌گویند «*امر استحبابی*» است ، و اگر مشتمل برنهی باشد مگویند «*نهی تنزیهی*» است ، یعنی کراهت دارد ، تا حدیثهای ضعیف را هم مورد استناد قرار داده باشند . عجیب اینکه خود **بحرانی** نیز در مواضع بسیاری به روش فقهائی که مورد اعتراض او بوده‌اند عمل نموده‌است .

مبحث پنجم
مطلب دقیق و شایان تدبّر

این‌حقیقت ، شایان توجه کافّهٔ مسلمین است که دشمنان اسلام ، به‌ویژه یهود ، از همان قرن اول، خودرا داخل مسلمین کردند ، وبا انواع حِیَل وخدعه وتزویر به جعلیّات پرداختند . در عامّه وخاصّه احادیث بسیار به‌عناوین گوناگون جعل‌کرده میان مسلمانها منتشرنموده کثیری از اخبار فریقَین را آشفته ومتعارض و غیرمعقول ساختند .

از طرف دیگر افراد و فرقه‌هایی‌که مقاصد خاصّی داشتند ، مثل ریاست ، شهرت ، مادّه طلبی ومانند اینها ، اخباری مناسب هدف خود جعل می‌کردند و به‌مردم بی‌غرض ، ولی‌جاهل وغافل می‌دادند ، و به‌وسیلهٔ آنان دربلاد اسلامی پراکنده می‌کردند . این‌طریقه از عصر **معاویه** و به‌دست او آغاز شد ودیگران ازاو گرفتند . برای این‌اخبار جعلی، سند می‌ساختند تامورد قبول قرارگیرد . افزار هردو دسته بیشتر اشخاصی بودند مشهور به‌زهد وتقویٰ دربین‌مردم . اینان نوعاً افرادی ساده ، بی‌نظر و عاشق حدیث بوده ، به‌طوری‌که هرقدر حدیث بیشتر مشتمل برغُلُوّ دربارهٔ نبی صلّی اللّه علیه و آله یا صحابه بود ، وهرچه از عقل دورتر ، وهرچه بانظام عالم بیشتر تضادّ وتباین داشت ، و دربین شیعه ، هرچه حدیث حاوی غلوّ بیشتر دربارهٔ ائمه علیهم

➔ الاخبار الضّعیفةِ متیٰ رَدُّوها بالضَّعفِ علَی‌الاستحبابِ اَوِ الکراهةِ ، تَفادیاً مِن طرحِها بِالکلّیّةِ و هو غَلَطٌ محضٌ . فَاِنَّ الکراهةَ و الاستحبابَ ایضاً حکمانِ شرعیّانِ ، کَالوجوبِ و التّحریمِ ، لاٰ یجوزُ القولُ بِهِما الاّ بالدّلیلِ الصّحیح الصّریحِ ، کما قَدَّمنا تحقیقَ ذلکَ فیما تَقَدَّمَ .

السّلام ومعجزات وکَرامات باورنکردنی بود ، مثل تفسیر مجعول منسوب به‌حضرت عسکری (ع)، و هرچه به‌گمان عوامّ ، قدر ومرتبهٔ ایشان را بیشتر بالامی‌برد و زمام اختیار عالم هستی را بدست ایشان می‌سپرد ، وهرچه بیشتر غیرقابل پزیرش عقل و بر خلاف نظام جهان بود ، این‌افراد زاهد، و به‌گمان خودشان ومردم ، متّقی و دانا، عاشقانه‌تر و دلباخته‌تر، شیفته وفریفته‌اش می‌شدند . به‌خصوص اخباری‌که تکلیف مردم را کم‌کند وبهشت را درمقابل عملی بی‌زحمت و کم‌مؤونه ، رایگان ببخشد ، بهتر دل‌نشین آنها بود . اینان چنین اخباری را باشور وشَعَف می‌شنیدند ومی‌نوشتند و به‌دیگران نیز می آموختند ، و درکتابها باهمان اسناد جعلی درج می‌کردند . احادیثی که برای اهل‌سنّت جعل‌می‌شد ، غالباً رجال اسنادش را از عامّه انتخاب می‌کردند ، و اخباری‌که برای شیعه جعل‌می‌شد،اسنادش رااز رجال حدیث شیعه تنظیم می‌کردند.

دشمنان اسلام وائمهٔ اطهار علیهم‌السّلام، به‌واسطهٔ این‌احادیث‌که میان شیعه و سنّی پخش می‌کردند ، به‌مقصود خود نائل‌می‌شدند و به‌هدفشان ،که تفریق مسلمین وایجاد اختلاف درعقائد واحکامشان بود ، دست می‌یافتند . ودرنتیجه اسلام را از بَساطَت وعقلی‌بودن وجامع محسَّنات بودن ویکپارچگی ساقط ساخته ، وحدت داخله را به‌تفرُّق ، ومَحبّت را به‌بُغض وکینه ، و یک دین را به‌ادیان مختلفه مبدّل نمودند .

بالاترین لطمه به‌اسلام همین بوده وهست‌که در امّت ، اعمّ از شیعه واهل سنّت ، اختلافاتی در عقائد واحکام پدید آید تانتوانند باهم متحدگردند ودرنتیجه تیغهاشان بر روی خودشان کشیده شود ، و به‌دست خود ، خویش را از اوج عزّت به‌حضیض ذِلّت پرت نمایند، تادست دشمن برای اِعمال منویّاتش باز ، و به‌سهولت قادر باشد هر بلائی بخواهد برسرشان آوَرَد . منابع ثروتشان را به‌هرنحو بخواهد تاراج کند ، و هرگاه گروهی مخالفت کنند ، به‌دست سایر مسلمین، یا فرقه‌یی ازایشان ، آنان را از میان بردارند ومسلمانها ذلیل ، فقیر ، جاهل ، متفرّق وجیره‌خوار دشمن شوند ، و خود فاقد هرگونه ترقّی واستغناء وعلم وفرهنگ گردند . این نتیجه که مقصود دشمنان بود بیش از حدّ تصور بدست آمد ودشمن ازآن سود جست .

واز آنجایی‌که یهود بازارشان ومحل اقامتشان غالباً دربلاد اسلامی بود ، درتفسیر

قرآن نیز مداخله کردند ودر قصص انبیاء داستانهای حیرت انگیز وجعلیّات آمیخته به کفر در تفاسیر اهل‌تسنُّن وشیعه به‌وُفور دسیسه کردند، وجای پایشان چنان روشن‌است که علماء اسلام این‌گونه جعلیّات را در تفاسیر فریقَین *«اسرائیلیّات»* نامیده‌اند.

دستهٔ دوم که از خود مسلمین بودند ومی‌خواستند مال وجاه را به‌رایگان و به وسیلهٔ اعمال بی‌زحمت و پردرآمد به‌چنگ آورند، به‌چند گروه تقسیم شدند. جمعی‌از طریق نجوم وارد شده برای‌کارهای گوناگون بشر، از مسافرت وازدواج و کار وکسب وغیره، ساعتهای سَعد ونَحس، و روزهای مبارک وشُوم، وطُرُق نجات از بدیها ونُحوستها وبیماریها، ونیل به‌هوسها وآرزوها وسایر خوبی‌ها، ساعات معیّنی ارائه می‌کردند. وکثیری از خود مسلمانها نیز طرفدار نجوم اَحکامی شدند، که اساسی‌ندارد. اخبار بسیار در سَعد ونَحس روزها وساعات جعل‌کردند وبه‌رسول اکرم وائمهٔ طاهرین صلوات‌اللّه علیهم نسبت دادند، ودر بین مسلمین رائج ساخته آنان را بدین سو کشاندند.

انجام این‌عمل دربین شیعه آسان‌تر بود، زیرا ایشان در شهرها و روستاها متفرّق بودند ومرکز مراجعهٔ درست وکاملی نداشتند، به‌همین سبب بیشتر امکان داشت‌که یهود ودیگر دشمنان، خودرا شیعه تعریف‌کنند واندک معلومات عربی‌هم تحصیل کرده به‌جعل حدیث از طرق شیعه، که به‌امامان منتهی می‌گشت، بپردازند.

اگر به‌کتاب **سماء و عالم بحار**، وسایر مجلّدات آن، ونیز **حلیة المتّقین** فارسی **مجلسی**، وقسمتهایی‌از کتاب **وسائل**، و ده‌ها کتاب دیگر مراجعه کنید، می‌بینیدکه دراین‌باره چقدر حدیث آورده وهمه را به‌ائمهٔ شیعه، وکمی ازآن را هم به‌رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله نسبت داده‌اند. این مجعولات ازاین کتاب به‌آن کتاب منتقل شده تا جهان‌گیر گشته وبسیاری از جُهّال ومُتَّسمین به‌علم رابه آنها معتقدگردانیده‌اند، به‌طوری‌که خود مروّج وناشر آنها باشند. وازاین راه پولها به‌جیب زده و باکمال آسانی، هرچه خواسته‌اند از مردم گرفته‌اند، در قبال اینکه بگوید: برای فلان کار ساعت خوب‌است یا بداست، وباید نُحوست آن را بادعائی‌که من می‌نویسم مرتفِع ساخت. یا طالع این‌مولود نحس بوده، واگر این دعاء را نگیری، فرزندت‌که دراین

طالع متولّد گشته ، درمعرض خطر جدّی قراردارد !! اوهم به‌دستور عمل می‌کرد و خواست آن دزد دغل‌باز را انجام می‌داد . وشگفت‌انگیز است که دراخبار صِحاح و کلمات مسلّمهٔ رهبران دین ، به‌طور واضح آمده که روزها مساویند و «*سَعد ونَحس*» درآنها نیست . چنانکه در کلمات امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است که فرمود :

اَ تَـزْعَمُ اَنـَّکَ تَهدِی اِلَی‌السّاعَةِ الَّتِی مَن سارَ فیها صُرِفَ عنهُ السُّوءُ ؟ و تُخَـوِّفُ مِنَ السّاعَةِ الّتِی مَن سارَ فیها حاقَ بِهِ الضُّـرُّ ؟ فَمَن صَـدَّقَکَ بِهذا فَـقَد کَذَّبَ القُرآن وَ اَستَغنیٰ عَنِ الاستِعانَةِ بِاللّهِ فی نَیلِ المَـحبُوبِ و دَفعِ المکرُوهِ .

ثمّ قال : ایّاکُم و تَعَلُّمَ الـنُّجومِ اِلاّ ما یُهتَدیٰ بِهِ فِی بَـرٍّ اَو بحرٍ . فَاِنـَّها تَـدعُوا اِلَی الکِهانَـةِ . والمُنَجّمُ کَالکاهِنِ و الکاهِنُ کالسّاحِرِ و السّاحِرُ کالکافِرِ و الکافِرُ فِی‌النّار[1] .

وی‌از کسی‌که گفت : *این ساعت برای حرکت خوب نیست* ، پرسید : چرا؟

گفت : *قمر در عقرب است* .

فرمود : قمر ما در برج عقرب است یا قمر دشمنان ما ؟ چون یکی از دو طرف پیروز خواهد شد . دراین صورت قمر چه کسی در عقرب بوده ؟

سپس فرمود : آیا تو گمان می‌بری به‌ساعتی رهنمود مـی‌کنی کـه هـرکس درآن ساعت حرکت کند بدی از او بازداشته می‌شود ؟ و از ساعتی می‌ترسانی که هرکس در آن سیر نماید زیان وی را فرا می‌گیرد ؟! پس کسی‌که تو را تصدیق کند قرآن را تکذیب نموده ، و خود را از یاری جستن از خدا در راه نیل به‌محبوب و دفع مکروه ، بی نیاز کرده است .

سپس گفت : از یادگرفتن نجوم پرهیز کنید که منجر به کِهانت می‌گردد ، مگر آنچه شما را در خشکی و دریا راهنمایی می‌کند . و منجّم مانند کاهن است (کـه مـدّعی دانستن غیب است) و کاهن مانند جادوگر ، و جادوگر مثل کافراست ، و کافر در دوزخ است .

مخالفت علی علیه‌السّلام با علم نجوم حقیقی وشناختن کُرات وحالات جـوّی نیست . زیرا آن علمی‌است بافائده . بلکه مخالفت او باعلم نجومِ اَحکامی می‌باشد که

۱- نهج البلاغه، جواد مغنیه ، ج ۱، خ ۷۷، ص ۳٦۹ / ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۷۱.

منطبق با واقع نبوده ومبنی براحتمالات است . از قبیل اِخبار به آمدن باران یا بیماریها یا قحطیها وساعات سَعد ونَحس . ازینرو چیزی که نامش علم ، ولی هویّتش مجهول است ، نباید وقت صَرفش شود و برآن ترتیب اثر دهند . بناءبراین علی علیه‌السّلام با غیب‌گویی‌های منجّمین و مطالبی‌که از روی حدس وگمان می‌گویند مخالف است .

قرآن نیز بدیها وخوبیها را معلول اعمال انسانها می‌داند، چنانکه فرموده :

ظَهَرَ الفَسادُ فِی‌البَرِّ و البَحرِ بِما کَسَبَت اَیدِی النّاسِ لِیُذیقَهُم بَعضَ الَّذی عَمِلُوا لَعَلَّهُم یَرجِعُون . (الرّوم-۴۱)

فساد در خشکی و دریا ، به سبب دست‌آورد مردم ، ظاهرگشت ، تا پاره‌یی از آثار اعمالشان را به آنان بچشاند ، باشدکه (ازگمراهی خود) بازگردند .

و آیات بسیاردیگر .

محدثان وعلماءِ شیعه این‌احادیث را می‌دیدند ودر مقابل آنها سکوت می‌کردند، درنتیجه مردم معتقد به‌غیب دانستن منجّم وساحر وکاهن شدند . جعّالان سعی می‌کردند آنچه در اخبار شیعه دسیسه وجعل شده ، نظیرش را در اخبار عامّه هم‌جعل کنند تا فریقین را درخرافات شریک نمایند .گروهی‌دیگر از راه فال بینی ، کِهانت و غیب‌گویی ، قیافه‌شناسی و دعاءنویسی ونظائر آن وارد شده و دراین زمینه جعل خبر کردند، و دعاءهای بسیار با فوائد بی‌شمار جعل‌نمودندکه نوعاً عبارات سخیف آنها برای اهل بینش ودانش حاکی‌از مجعولیّت آنها می‌باشد .

اینان ، برای‌این نوع دعاءها اسنادی‌نیز ترتیب دادند که اختراعات خودرا به‌ائمهٔ هُدیٰ ، و اَحیاناً به‌رسول خدا صلوات‌اللّه علَیهم نسبت دهند . و دعاءهایی برای مردم نوشتند که به‌عنوان طلسم وتعویذ ، با تشریفات فراوان ، به‌بازوی اطفال خود می‌بستند یا به گردنشان می آویختند . ودر امراض نیز ، به‌جای مراجعهٔ به‌پزشک ، به دعاءِ نویسان متوسّل می‌شدند . وهرگاه مریض بهبودی می‌یافت ، از اثرآن دعاء می‌دانستند، واگر شفاء نمی‌یافت ، از قضاء وتقدیر الهی .

گروهی هم‌به‌تجوید قرآن وقِرائت وخواندن و یادگرفتن قرائت قُرّاء هفتگانه ،که دلیلی بر صحّت قرائتشان نیست ، خودرا سرگرم ساختند . البته روایتی از رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله رسیده که فرمود :

نَزَلَ القرآنُ عَلیٰ سَبعَةِ اَحرُفٍ[۱] . قرآن بر هفت گونه کلام نازل شده . ولی خود حضرت مرادش را ازاین کلام بیان کرده‌است[۲] .

پیشهٔ این‌گروه تشکیل مجالس قرائت ودعوت مردم وخواندن مجرّد قرآن بود به قرائتهای مختلف ولحنهای متنوّع ، که بیش ازآن هم چیزی نمی‌دانستند، وآن را اعظم عبادات وکفّارهٔ سیّئات ، ویگانه راه سعادت ونجات شمرده ، در خواندن قرآن برای اَحیاء وبیشتر اَموات استفاده می‌کردند . این‌سیرهٔ مستمِرَّه ، اِلیٰ یَومِنا هذا، پایدار و برقرار مانده‌است . اینان نیز، که بسیارهم شدند، چه در عامّه و چه در شیعه، به‌جعل احادیث دربارهٔ تلاوت آیات و سُوَر قرآن پرداختند . نظری به **کشّاف** ، که از

۱– بعضی این‌خبر را متواتر دانسته‌اند . از طریق عامّه از سیّد رسل صلّی‌اللّـه علیه وآله چنین روایت شده که فرمود : **نَزَلَ القرآنُ علیٰ سَبعةِ اَحرُفٍ ؛ اَمرٌ و زَجرٌ و ترغیبٌ و ترهیبٌ و جَدَلٌ و قِصَصٌ و مَثَلٌ** . و در روایت دیگر ؛ **زَجرٌ و اَمرٌ و حلالٌ و حرامٌ و مُحکَمٌ و مُتشابهٌ و اَمثالٌ** .

بخاری ، خصوبات ۴ . بدءِ الخلق، ٦ . فضائل‌القرآن ، استنابه ۹ . توحید ۵۳ / مسلم ؛ مسافرین ۲٦۴ ، ۲۷۰ ، ۲۷۲ ، ۲۷۴ / ابوداود، وتر، ۲۳ / تُرمُدی ، قرآن، ۹ / نسائی، افتتاح ۳۷ / موطَّأ، قرآن / احمد، ج ۱، صص ۲۴، ۴۰، ۴۳، ۲٦۴، ۲۹۹، ۴۴۵ . ج ۲، صص ۳۰۰، ۳۳۲، ۴۴۰ . ج ۴، صص ۱۷۰، ۲۰۴، ۲۰۵ . ج ۵، ۱٦، ۲۲، ۴۱، ۵۱، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۲، ۳۵۸، ۳۹۱، ۴۰۰، ۴۰٦ . ج ٦، صص ۴۳۳، ۴٦۳ / و از طریق شیعه در کافی از ابی‌جعفر علیه‌السّلام روایت شده که فرمود: **اِنَّ القرآنَ واحدٌ نَزَلَ مِن عندِ واحدٍ** / و از فضلِ بن‌یَسار روایت‌کرده که گفت : **قُلتُ لِاَبی عبداللّه علیهِ‌السّلام : اِنّ النّاسَ یقُولونَ اِنَّ القرآنَ علیٰ سَبعَةِ اَحرُفٍ . فقال : کَذبُوا اَعداءُ اللّهِ ، ولکِنَّهُ نَزَلَ علیٰ حَرفٍ واحدٍ مِن عندِ الواحد** .

۲– پس حمل‌کردن حدیث بر قرائت قُرّاء سبعة هیچ دلیلی ندارد ، واین قرّاء هیچ‌یک زمان نبی را درک نکردند و قرائت آنها به‌رسول اکرم صلّی‌الله علیه وآله منتهی نمی‌شود، و هریک به‌سلیقهٔ خود نوعی قرائت کرده‌اند . وحق این است که هرکس قرائت یکی‌از آنها را تبعیّت نماید خطاء کرده ، واگر در نماز قرائت غیر سیاهی قرآن ، که در همه‌جای عالم به‌یک نحواست ، بخواند ، نمازش را اِبطال نموده . مثلاً سیاهی قرآن «**کُفُواً**» می‌باشد ، پس خواندن «**کُفْواً**» و «**کُفْوءاً**» و «**کُفُوءاً**» غلط و خطاء می‌باشد و موجب اِبطال نماز .

تفاسیر مهمّهٔ معتزلهٔ اهل سنّت است ، بیفکن ، خواهی دید که در آخر تفسیر هر سوره، یکی از همان احادیث جعلی را آورده .

مجمع‌البیان و **صافی فیض** هم که هردو از تفاسیر معروف شیعه می‌باشند ، در اواخر هر سوره این اخبار را ذکر کرده‌اند . درصورتی‌که تلاوت مجرّد قرآن ، مانند نسخهٔ طبیب است که غرض از خواندن وادامه‌دادنش ، فهم دقائق نسخه و غَفلت نکردن از دستوراتی‌است که برای شفاء مریض نوشته شده، و همان‌طورکه خواندن نسخهٔ پزشک، هرچند هزار مرتبه تکرار شود، مریض را بهبودی نمی‌بخشد، خواندن مکرّر قرآن هم، درصورتی‌که قرین باعمل نباشد ، بلا اثر است . چه‌بسیار مردم فاسد الاخلاقی‌که به‌قرائت قرآن، به‌ویژه در ایّام ماه رمضان، معتاد و جدّی بوده‌اند، ولی خصال ذمیمه به‌قدری درآنان ریشه دوانده ومحکم شده که در عوامّ بی‌سواد بی‌نظیر است . و خواندن آن‌همه قرآن ، اندک اثری در تغییر رذائل اخلاقی وعملی آنـها نکرده و به‌همان قِرائت ، مغرور ومسرور، وخود را ناجی وصاحب مقامات عالیه در دین، ودر نزد خلق هم واجب التّعظیم والتّکریم می‌دانند . اکنون یک داستان راجع به جعل احادیث در تلاوت قرآن می آوریم :

سید محمد باقر ، معروف به **میر داماد** ،که استاد حکمت مَشّاء و اِشراق ، ومعلم **مَولیٰ صدرای شیرازی** است ، درکـتاب «**الـرّواشِحُ السّماویّـة فی شـرح الاحـادیث الامامیة**» ، در شرح حدیث موضوع ، یعنی حدیثی‌که به‌دروغ آن را وضع کرده‌باشند، تفصیلی دارد . مِن جُمله می‌گوید :

و این‌چنین است حال حدیث مشهور طویل از اُبَیِّ بن‌کعب از رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله در فضیلت خواندن سوره به سورهٔ قرآن ، جدا جدا[1] .

وی می‌گوید : ***یکی از محققین ، برای حدیث اُبَیّ بن‌کعب سندی بدین نحو مشاهده کرد :*** از **مُـؤَمَّل بن‌اسماعیل** روایت می‌کنم که‌گفت : مرد موثّقی از مرد موثّقی برای من حدیث کرده گفت : شیخی برای من این حدیث را روایت نموده .

۱- و هکذا حالُ‌الحدیثِ الطّویل‌المشهورِ عَن اُبَیِّ بن‌کَعبٍ عنِ‌الـنّبی فی‌فَضلِ سُوَرِالقرآن سورةٍ فَسورة .

رفتم آن شیخ را یافتم و به او گفتم : این حدیث را چه کسی برای تو روایت کرده ؟

گفت : شیخی در شهر **واسط** .

نزد او رفته گفتم این حدیث را از چه کسی شنیده‌ای؟

گفت : شیخی در **بصره** .

بدانجا رفتم و اورا یافته از حال این حدیث پرسیدم . حدیث را برای من گفت و افزود : شیخی‌که این حدیث را از او شنیدم در **عبّادان** است .

به **عبّادان** رفتم و آن شیخ را ملاقات کرده از او پرسیدم : چه کسی این حدیث را برای تو نقل کرده .

وی دست مرا گرفته داخل خانه‌یی نمود که در آنجا جمعی از صوفیان حضور داشتند و شیخی هم نزد آنها بود . گفت : این شیخ آن حدیث را برای من نقل‌کرده .

به او گفتم : ای شیخ از خدا بترس ! بگو حال این حدیث چگونه است و چه کسی برای تو روایت کرده ؟!

گفت : کسی آن را برای من نگفته است . ولی ما در اینجا جمع شدیم و دیدیم مردم از خواندن قرآن اعراض کرده بی‌رغبت شده‌اند . پس ما این فضیلتها را برای قرآن وضع (جعل) نمودیم تا دلهای مردم را به جانب قرآن جلب کنیم و رغبت در خواندن آن پیدا کنند .

میر داماد در **رواشح** می‌گوید :

خطاء کرده‌اند آن عدّه از مفسرین که این احادیث موضوعه را در تفسیرهای خود وارد کرده‌اند مانند : **ثعلبی ، واحدی** *و* **زمخشری** .

سپس عده‌یی از واضعین حدیث را نام‌برده ، از **طِیبِی** ، از **جعفربن محمدبن طَیالِسی** حکایت می‌کند که گفت :

احمد بن‌حنبل *و* **یحیی‌بن مَعین** ، ***دو تن از اعاظم رُواة احادیث اهل سنّت، در مسجد*** **رُصافه در بغداد** ***برای نماز رفتند . در نزد آنها قصه گویی شروع به‌نقل حدیث برای حضّار نموده گفت :***

یحیی‌بن معین *و* **احمد حنبل** ***برای ما حدیث کرده گفتند : مارا*** **عبد الرزّاق** ***از*** **مُعَمَّر** ***از*** **قَتاده** ***از*** **اَنَس** ***روایت کرد که رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و سلّم گفت :*** کسی که لاٰ اِلٰهَ اِلاَّ اللّه

بگوید از هر کلمه‌یی از آن مرغی خلق می‌شود که منقارش از زر و پرش از مرجان است... *و داستان را به درازا کشاند*[۱] .

پس احمد به یحیی نظرکرد . یحیی به احمد گفت : *تو این حدیث راگفته‌ای ؟*

گفت : سوگند به‌خدا من هرگز تا این ساعت چنین چیزی نشنیده بودم . پس هردو سکوت کردند تا قصه گو سخنش را به پایان برد .

یحیی از او پرسید : چه‌کسی این حدیث را برای توگفته‌است ؟

گفت : احمد بن‌حنبل و یحیی‌بن معین .

یحیی گفت : من یحیی‌بن معین هستم واین هم احمد حنبل . ما چنین حدیثی را نشنیده‌ایم . اگر ناچاری دروغ بگویی ، به‌غیر ما نسبت دِه !

وی گفت : من شنیده‌بودم‌که یحیی‌بن معین احمق است، اما تا این‌ساعت نمی‌دانستم. گویا در دنیا ، غیراز شما، یحیی‌بن معین و احمد حنبل دیگری وجود ندارد . هفده نفرکه نامشان احمدبن حنبل است حدیثها راگفته‌اند و من نوشته‌ام . احمد آستین خود را در جلو دهان خود گرفت و گفت بگزار برود ! او هم برخاسته درحالی‌که یحیی و احمد را استهزاء می‌کرد مسجد را ترک نمود .

فیروزآبادی صاحب **قاموس اللغة** نیز کتابی درخصوص حدیثهای جعلی تألیف کرده‌است . **صَغانی** هم کتاب مفصّلی به‌نام **الدُّرُ المُلتَقَط فی تبیین‌الغلط** دراین‌باره تألیف نموده . **ابوالفرج جوزی** و **ابن تَیمیّه** نیز هریک تألیفی دربارهٔ اخبار مجعوله دارند . بناءِبراین شیعه واهل تسنّن همه قبول دارند که اخبار بسیاری جعل‌شده ودر کتابها ضبط و دربین مردم منتشرگشته ، وبسیاری از مردم به آنها عامل ومتعهّدند، و این اخباراست که جای قرآن راگرفته . قرائت قرآن مطلوب است ولی برای فراگرفتن احکام آن . واگر صِرف خواندنِ بدون عمل، فائده داشت ، باید منافقان وأشرار امّت، که همه قرآن می‌خوانند ، لااقلّ این تلاوت موجب تخفیف عذاب آنها شود . وحال

۱- حدَّثَنا احمدُ بنُ حنبلٍ و یحیَی بنُ مَعینٍ قالا : حدَّثَنا عبدالرَّزّاق قال : حدَّثَنا مُعَمَّرٌ عن قَتادَه عن اَنَسٍ قال : قالَ رسولُ اللّهِ صلّی‌اللّه علیه وسلَّمَ : مَن قالَ لا اِلـهَ اِلاَّ اللّه یُخلَقُ مِن کُلِّ کَلِمَةٍ مِنها طائِرٌ مِنقارُهُ مِن ذَهَبٍ و ریشُهُ مرجانٌ..... و اَخَذَ فی قِصّةٍ طَویلَة .

آنکه رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه و آله وقرآن ، در محکمهٔ الهی، خصم آنهایند . چنانکه باری جلَّ شأنُه در کتاب مجیدش فرموده :

و قالَ الرَّسولُ یا رَبِّ اِنَّ قَومِی اَتخَذُوا هذَا القرآنَ مَهجوراً . (الفرقان- ۳۰)

و رسول می‌گوید : پروردگارا قوم من این قرآن را مهجور و متروک وانهاده‌اند . یعنی به‌احکام آن رفتار ننموده‌اند . البته این شکایت رسول شامل کسانی می‌شود که به دستورات این‌کتاب عمل‌نکرده‌اند ، هرچند سدها مرتبه‌هم قرآن را ختم کرده‌باشند .

از رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و آله روایت شده که فرمود :

ایمان به قرآن ندارد کسی‌که حرامهای آن را عملاً حلال بشمارد[۱] .

یعنی حتی اگر بعضی‌از آنها را، بی آنکه توبه کند، حلال بشمارد .

ونیز در روایت دیگراست که فرمود :

چه بسیارند قاری قرآن که قرآن ایشان را لعنت می‌کند[۲] .

بدین معنی‌که به‌ظالمین وکاذبین واصحاب کبائر لعنت کرده . پس کسی‌که مرتکب آن معاصی، یابرخی از آنها شود، مشمول چنین لعنتی خواهدبود . ولی هرگاه قرآن را بخواند که اوامر ونواهی خدا را فهم‌کند، و اوامرش را انجام دهد واز نواهی آن احتراز نماید ، برتلاوت او نیز ثواب واَجر جزیل مترتّب می‌گردد .

سیدالمرسَلین صلّی‌اللّه علیه و آله می‌فرماید :

همانا من بر شما امّت می‌ترسم از سبک شمردن دین و خرید و فروش حکم و قطع رَحِم . و می‌ترسم که قرآن را به منزلهٔ ساز و آواز بگیرید . و هر فردی راکه در کار و مقام و منصبی مقدّم می‌دارید ، در دین افضل بر شما نباشد[۳] .

مراد رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه و آله این‌است که می ترسم دین را سبک بشمارید و احکام را خرید وفروش کنید وقطع رحم نمایید و به‌احکام آن اهمّیّت ندهید ودر

۱- کَراجَکی ،کَنز الفوائد/ سفینة البحار ، مادهٔ قرء/ ما آمَنَ بِالقرآنِ مَنِ اَسْتَحَلَّ مَحارِمَهُ .

۲- اسرارالصلوة/کَم مِن قارِئٍ لِلقُرآن و القُرآنُ یَلعَنُهُ .

۳- عیون اخبارالرضا/ سفینةالبحار، مادهٔ «قرء»/ اِنّی اَخافُ عَلَیکُم اَستِخفافاً بِالدّینِ و بَیعَ الحُکمِ و قَطیعَةَ الرَّحِمِ ، و اَنْ تَتَّخِذُوا القرآنَ مَزامیرَ ، تُقَدِّمُونَ اَحَدَکُم و لَیسَ بِاَفضَلِکُم فِیالدّین .

مقابل رشوه ومقاصد مالی دیگر، حکم صادرکنید. ومی ترسم قرآن را به‌منزلهٔ شعر و سرود و آوازه‌خوانی بگیرید، نه فراگیری احکام آن. شما درامور اجتماعی، از قضاء وامارت و ریاست و وکالت وامامت، باید افرادی را برگزینید که در تقویٰ و دین‌داری افضل و برترین شما باشند، تا جامعه تحت لواء عدل واحسان وایمان و عمل به‌قرآن، معاش ومعاد خود را تأمین نماید.

حدیث سازی از عصر خود رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و آله آغاز شد وسخنانی را که وی نگفته بود، به‌وی نسبت داده دربین مردم شایع می‌ساختند. آنگاه رسول اکرم صلّی‌اللّه علیه وآله بر فراز منبر رفته فرمود:

کسی‌که عمداً بر من دروغ بندد، جای خود را در آتش فراهم ساخته است(۱).

و **سُلَیم بن قَیس هِلالی** می‌گوید:

به امیر المؤمنین علیه السّلام گفتم: من از **سلمان** و **مقداد** و **ابی‌ذر** چیزی در تفسیر قرآن و احادیثی از پیامبر خدا شنیده‌ام غیر از آنچه در دست مردم است. سپس تصدیق آنچه را از آنها شنیده‌ام از تو شنیدم. و در دست مردم چیزهای زیادی در تفسیر قرآن و احادیثی از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله دیده‌ام که شما با آن مخالفید وگمان می‌برید که همهٔ آنها باطل است که مردم افتراء زده، به عمد بر رسول خدا دروغ می‌بندند و قرآن را به آراء خود تفسیر می‌کنند؟!

سُلَیم می‌گوید: آن حضرت روی برمن کرده گفت: پرسیدی اکنون پاسخش را فهم کن! در دستان مردم حق و باطل، و صِدق وکِذب، و ناسخ و منسوخ، و عامّ و خاصّ، و محکم و متشابه، و حفظ و وَهم وجود دارد. و در عهد رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله چنان بر او دروغ بسته شد که برپاخاسته در خطبه‌یی به‌مردم گفت: ای مردم دروغ گویان برمن بسیار شده‌اند، پس هرکس به عمد برمن دروغ بندد، جای خود را در

---

۱ – بخاری، علم ۳۸. جنائز، ۳۳/ ترمذی، فتن، ۷۰/ ابن‌ماجه، مقدمه، ۴/ دارمی، باب اِتقاء الحدیث، ۷۶، باب البلاغ، ۱۳۶/ مسند احمد، ج۲، ۴۷، ۸۳. ج۳، ۱۳، ۳۹. ج۴، ۴۷، ۱۰۰/ عَنِ النّبیّ صلّی‌اللّهُ علیهِ و سلّم قال: مَن کَذَبَ عَلَیَّ مُتَعَمِّداً فَلْیَتَبَوَّءِ مَقعَدَهُ مِنَ النّار.

آتش فراهم ساخته است(۱) . سپس بعداز او براو دروغ زده شد .

در زمان **معاویه** مجعولات از حدّ ارحصاءِ خارج شد و دربین مردم منتشر گشت و در دفاتر وصحائف مدوّن گردید ، ودر عصر **بنی‌امیه** و **بنی‌عباس** ادامه یـافت . یهود و دیگر دشمنان عترت و مادّه‌پرستان دربین شیعه رخنه کرده احادیث مکذوبه را به آنها می آموختند . وعجیب این‌بود که کسی‌از دانشمندان اسلام درمقام مبارزه با این اخبار وتصفیهٔ احادیث برنمی آمد ، جز ائمهٔ اطهار علیهم‌السّلام . کسانی‌هم که مطالب دینی را ازآنها فرامی‌گرفتند، تاحدیثی نزدشان ثابت ومسلّم نمی‌شد ، قبول نمی‌کردند ، ولی تعدادشان اندک ، وپراکنده بودند .

ازینرو دیگران ، خلفاً عن سلف ، این خُزَعبَلات(۲) و اَراجیف را ثبت وضبط ونقد نموده کارِ شناسایی اخبار دُرُست را دچار اِعضال واِشکال کردند . ولی افسوس‌که هنوز هم افرادی چشمگیر به‌این فکر نیفتاده‌اند که اخبار صحیحه را ، کـه‌از کـتاب خدا، یا از احادیث متواتره واصول عقلیّه شاهد دارند ، از کتب متداوله بیرون بیاورند

۱- **کافی/ وافی، ابواب العقل و العلم ، باب اختلاف الحدیث والحکم ، صص ، ۶۲، ۶۳/** اَبانُ بـنُ اَبـی عَـیّاشٍ عَن سُلَیم بنِ قَیسِ الهِلالیِّ **قـال** : قُلتُ لِاَمیرِ المُـؤمنینَ : اِنّی سَمِعتُ عَن سَلمانَ و المِـقدادِ و اَبی‌ذَرٍ شَیـئاً مِن تَـفسیرِ الـقُرآنِ و اَحادیثَ مِن نَبِیِّ اللّهِ غَیرَ ما فی اَیدِیالـنّاسِ . ثمّ سَمِعتُ مِنکَ تَصدیقَ ما سَمِعتُ مِنهُم . و رَأیتُ فی‌اَیدِی الـنّاسِ اَشیاءَ کَثیرَةً مِن تَـفسیرِ الـقُرآنِ و مِنَ الاَحادیثِ مِن نَبیِّ‌اللّهِ صلَّی‌اللّه علیـهِ وآلِـهِ اَنـتُم تُـخالِـفُونَهُم فیها و تَـزعُمُونَ اَنَّ ذلِکَ کُلَّـهُ باطِلٌ آفـتَرَی الـنّاسُ ، یَکذِبُونَ علیٰ رسولِ‌اللّهِ مُـتَعَـمِّدینَ ، و یُـفَسِّرُونَ الـقُرآنَ بِـآرائِهِم . **قـالَ : فَـاَقبَلَ عـلیـهِ السّلامُ عَلَـیَّ فَـقال** : قَد سَأَلتَ فَـافْـهَمِ الجوابَ ! اِنَّ فی‌اَیدِیالـنّاسِ حَـقّاً و باطِلاً ، و صِدقاً و کِذباً ، و ناسِخاً و مَـنسوخاً ، و عامّـاً و خاصّـاً ، و مُحکَـماً و مُـتشابِهاً ، و حِفـظاً و وَهْـماً . و قَد کُـذِبَ علیٰ رسولِ اللّهِ صلّی‌اللّهُ علیـهِ وآلِـهِ علیٰ عَهدِهِ حتّیٰ قامَ خَطیـباً فَـقال : اَیُّهَا الـنّاسُ قد کَـثُرَتْ عَلَیَّ الکَـذّابَـةُ ، فَـمَن کَذَبَ عَلَیَّ مُـتَعَـمِّداً فَلْـیَتَـبَوَّءْ مَقـعَدَهُ مِنَ الـنّارِ * . ثمَّ کُذِبَ عَـلَیـهِ مِـن بِـعدِه .

* **ـ نگاه کنید به خطبهٔ ۲۰۸ نهج البلاغه ، مغنیه ، ج۳، ص ۲۴۱،کلام علی (ع) دربیان حدیث .**

۲- **الخُـزَعبَل** و **الخُـزَعِل** و **الخُـزَعبیل** ؛ الاَحادیثُ المُستَـظرَفَـةُ الباطِلَـة / **الخُــزَعبَلَـة** ؛ جـمع ، **خُـزَعبلات** ؛ الفُکاهَـةُ والمِزاح / **المنجد** .

و آنها را به‌صورت کتابهای دیگر تنظیم نموده در دسترس دانش‌پژوهان امّت قرار دهند، تا حقایق اسلام شناخته شود وگوهر گرانبهای آن ازاین آلایشها پاک، و جمالش درجهان متجلّی وقابل‌قبول همهٔ عقلاء بشر گردد .

آن محدّثینی‌که این‌اَخبار آحاد ضِعاف را پزیرفته و آنها را ترویج کرده‌اند ، احتمال نداده‌اند که مصداق کلام رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه و آله واقع‌گردند که فرمود: ***دروغ‌گویان بر من زیاد شده‌اند*** . زیرا اخباری راکه با ادِلّهٔ قاطعه از کتاب وسنّت و ادلّهٔ عقلیّه مبایَنَت دارد ، قبول کرده‌اند . وسبب وعلّت مسامَحَهٔ فقهاء دراین امر خطیر همان حدیث *(مَن بَلَغَهُ)* می‌باشد .

این‌حدیث است‌که باکمال‌زیرکی جعل‌کرده ودر اخبار ما(شیعه) دسیسه وداخل نمودند تا پایگاه خودرا در جعل اخبار بسیار دیگر مستحکم سازند ، وکسی‌هم در مقام مخالفت ومبارزه ومقاومت با مجعولات ایشان برنیاید . وهمچنان خرافات واوهام و تُرّهاتی‌که به‌اَشکال مختلف وضع ومنتشر نمودند ، پایدار و بِلامُنازع باقی‌بماند، تا برای همیشه مورد بهره‌برداری دشمنان ودکان‌داران داخلی، هریک در مقام خود، قرارگیرد .

این‌همه امرِ قرآن به‌تفکر ، تدبّر ، تبیُّن وتعقل را نادیده انگاشته‌اند ، وگرنه اخبار را تهذیب وتصفیه کرده‌بودند . اخبار قطعیّه دائر براینکه ؛ ***باید هرحدیثی را به‌قرآن عرضه کنید، وهرگاه خبری شاهدی در قرآن ندارد، مردود است، به‌دیوار بزنید ، من (پیامبر) نگفته‌ام*** نَسیاً مَنسیاً شده ! آیا برای‌حدیث *(مَن بَلَغَهُ)* شاهدی در قرآن یافته‌اند ؟! و چه دلیلی برحجیّت این‌همه احادیث ضِعاف ومتعارِضَه وجود دارد ؟! هرحدیث درستی که از نبیّ اعظم صلّی‌اللّه علیه و آله وائمّهٔ اَبرار صادر شده‌باشد همانند آفتاب می‌درخشد، به‌طوری‌که متن آن برای‌محقق ، دلیل‌صحّت وصدورش می‌باشد.

هادی کلّ صلّی‌اللّه علیه و آله فرموده :

اِنَّ علیٰ کُلِّ حَقٍّ حقیقةً و عَلیٰ کُلِّ صَوابٍ نوراً ، فَما وافَقَ کِتابَ اللّهِ فَخُذُوهُ و ما خالَفَ کتابَ اللّهِ فَدَعُوهُ[۱] .

---

۱ - کافی / عیّاشی،تفسیر / برقی،محاسن / صدوق،امالی / وافی،باب‌الاخذ بالسنة و شواهد الکتاب،ص ۶۷.

همانا بر هر حقّی حقیقتی است (که آن حقیقت جلوه‌می‌کند) و بر هر سخن درستی نوری است. پس هرچه موافق کتاب خدااست بگیرید و هرچه مخالف آنست واگزارید.

آفــــتاب آمـــــد دلیـــل آفــتاب   گر دلیلت باید از وی رو متاب[1]

همان‌طورکه قرآن ازگزاف مبرّا است، حدیث هم باید این چنین باشد. مثلاً قرآن در مقام اجر وثواب جهاد، که از اعظم عبادات واعمال‌است، چنین می‌فرماید:

ما کانَ لِاَهلِ المَدینَةِ و مَن حَولَـهُم مِنَ الاَعرابِ اَن یَتَـخَلَّـفُوا عَن رَسُولِ اللّهِ و لا یَرغَبُوا بِاَنفُسِهِم عَن نَفسِهِ.

ذلِکَ بِاَنّـهُم لا یُصیبُهُم ظَـمَـأٌ و لا نَصَبٌ و لا مَخـمَصَةٌ فی سَبیلِ اللّهِ،

و لا یَطَـؤُونَ مَـوطِأً یَغیظُ الکُـفّارَ و لا یَـنالُونَ مِن عَدُوٍّ نَیلاً اِلاّ کُتِبَ لَـهُم بِـهِ عَمَلٌ صالِحٌ، اِنَّ اللّهَ لا یُضیعُ اَجرَ المُـحسِنینَ.

و لا یُنـفِقُونَ نَـفَـقَةً صَغیرَةً و لا کَبیرَةً و لا یَـقطَعُونَ وادیاً اِلاّ کُتِبَ لَـهُم لِیَجزِیَهُمُ اللّهُ اَحسَنَ ما کانُوا یَعمَلُون. **(التوبه- ۱۲۰و۱۲۱)**

اهل مدینه و آنان که اطراف ایشانند از بادیه‌نشینان را نَسَزد که از رسول خدا در جهاد تخلّف نمایند. زیرا آنان را نه تشنگی می‌رسد و نه رنجی و نه گرسنگی در راه خدا وگام در جایی نمی‌نهند که کفّار را خشمگین سازند، و هجومی به‌دشمن نمی‌برند جز آنکه در مقابل هریک از این مشقّتها عمل صالح برایشان نوشته می‌شود. زیرا خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌سازد.

و هیچ هزینهٔ کوچک و بزرگی خرج نمی‌کنند و هیچ دره‌ای را نمی‌پیمایند مگر آنکه برایشان نوشته می‌شود، تا آنکه خداوند پاداش آنان را در برابر بهترین اعمالشان عطاء فرماید.

این آیه دلالت می‌کندکه جِهاد از احسن وافضل اعمال‌است، با این‌حال اجر آن را به‌همین اندازه بیان فرموده.

در کجای قرآن حتی یک نمونه پیدا می‌کنیم که عبادتی را با عبادت دیگر سنجیده و گفته‌باشد مثلاً فلان عمل ثواب هزار شهید، هزار حجّ وکمتر یا بیشتر را

۱- مثنوی مولوی، چاپ بمبئی، دفتر اول، ص ۴، بردن پادشاه طبیب غیبی‌را...

دارد ؟! فقط *لیلة القدر* را بهتر از هزار ماه شمرده ، واین امتیاز مربوط به‌ذات *لیلة القدر* است . زیرا در شبی‌که انسان قدر خدا ، قدر دیـن خـدا ، قـدر اولیـاءِ خـدا ، قـدر مخلوقات خدا، وقدر خود را شناخت، آن شب از یک‌عمر که ازآن بهره‌یی نبرده‌ای بهتراست ، زیرا دیگر تخلّف از وظائف دینی‌خود نمی‌کند ، واین مـطلب نـیاز بـه تفصیلی دارد که از حوصلهٔ این‌مقال خارج است .

پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله فرمود :

اَفضَلُ الاَعمالِ اَحمَـزُها[1] . برترین اعمال دشوارترین آنهااست .

پس فلان ذکر یا دعاءِ وغیره ،که بدون خرج ورنج انجام می‌گیرد، یا زحمت و هزینهٔ کمی‌دارد ، چگونه برابر عمل یک شهید یایک حجّ است کـه فـاعلش چـه زحمتهاکشیده وچه خرجهاکرده ؟! اگرکسی بگوید همچو ثوابی را خداوند تفضّلاً به‌او عطاءِ می‌فرماید ، ازاو می‌پرسیم : چرا این چنین ثوابی به‌خود حج‌کننده یا شهید داده‌نمی‌شود ؟! ومگر حج عملی‌است‌که هرکس انجام دهد یک ثواب معینی‌دارد؟! و آیا به‌همهٔ حُجّاج ثواب مساوی داده‌مـی‌شود ؟! هـرعملی‌که از عـاملان مـتعدد صورت‌گیرد پاداشش برابرنیست . زیرا ثواب مربوط به‌مراتب معرفت ، اِخلاص ، ایمان ، تقویٰ ، عَدالت ، ومالی‌که خرج می‌کند ، از حیث کیفیت وکمّیّت و مصرف ، می‌باشد . بعضی ناقص وبرخی کامل و بخشی اکمل‌است ، ومراتب نقص وکمال نیز کاملاً متفاوت ، وقبول وعدم آن وثوابش متباین ومتخالف است .

اکنون می‌پرسیم فلان‌عمل چندبرابرکدام نوع حجّ یاشهادت است ؟ پس اخباری که دعاءِ یا زیارت یا روزه یاعمل‌دیگر را برابر حج‌ها ، شهادت‌ها ، روزهٔ تمام‌عمر و امثال اینها می‌شمارد گزافه وکِذب است .

خلاصه آنکه موازنه ومقایسهٔ بین‌اعمال عِـبادی ، ویکـی را سـد یـاهزار بـرابـر دیگری شمردن ،علاوه‌براینکه معقول نیست ، زیانهای بزرگ وبی‌اندازه به‌دین وارد می‌سازد . وجود این‌اخبار ضِعاف باعث تعطیل‌احکام وشُیوع معاصی وفَساد اخلاق گشته ومی‌گردد . خیر وصلاح وسعادت وعَدالت واِحتراز از سیّئات ، محو ونابود

۱ـ **ابن عباس : از رسول خدا(ص) پرسیدند** : اَیُّ الاَعمالِ اَفضَلُ ؟ **فَقال:** اَحمَزُها، اَی اَقواها و اَشدُّها .

می‌شود . زیرا تحقُّـق این‌امور منوط ومرهون اسباب آنهااست ، واسـبابش هـمان دستورات دینی درتمام شؤون واَفعال انسانها می‌باشد که درکـتاب الهـی واخـبار متواتره مبیَّن گشته ، وقرآن کافَّهٔ خَیرات مادّی ومعنوی ، فردی واجتماعی، وعموم شُرور واِنحطاطها را معلول اعمال بشر می‌داند . ودین ، جز بیان این‌امور ، و شناساندن سنتهای لایتغَیّر عالم به‌بشر ، مفهومی‌ندارد .

حدیث *(مَن بَلَغَهُ)* را ، علیٰ‌رغم نداشتن شاهد قرآنی ونبودن اخبار مؤیّد آن ، به نقطه‌یی کشانده‌اند که جای‌قرآن راگرفته ودر مجامع وجُمُعات ومنابر ، براساس این روایت ، آن‌اخبار مجعوله را از مسلّمات وقطعیّات می‌شمارند .

اگر نظری به‌ابواب کتاب **وسائل‌الشّیعه** بیفکنی، خواهی دید که‌از آغاز تا پایان، از طهارت تا دیات ، از هزاران باب که دراین کتاب منعقد کرده، کمتر بابی‌است که از اخبار متعارضه خالی‌باشد، اگرچه کثیری از آنها قابل جمع‌است ولی‌کاملاً مـعلوم می‌شود که اخبار مکذوبه و بی‌پایه درآن بسیاراست ، ومقصد ما دراین‌باره ، اِعلام این‌حقیقت بود که کثیری از فقهاء، در عین‌حالی‌که در کُتُب اصولیّه وفقهیّه می‌گویند *«اخبارآحاد نه‌موجب علمند نه‌عمل»* ، ولی‌نوعاً درمقام عمل، ملتزم نبوده‌انـد نسـبت به‌احادیث ضِعاف ، به‌آنچه بناء نهاده‌اند عمل‌نمایند ، ودر فـروع فـقهیّه هـمچنان حدیثهای ضعیف را مطرح نموده وغالباً به‌آنها استناد می‌کنند .

شیخ طوسی ، ابن ادریس و **محقق حلّی** درکتب خود این‌مسأله را عنوان‌کرده و فقهاء دیگر نیز هریک به‌نوبهٔ خود این‌سخن را تأییدنموده‌اند که : ***اخبار آحاد ، اگر سندشان هم صحیح باشد ، حجّت نیستند . زیرا موجب علم نمی‌شوند واز اینرو عمل به مدلول آنها واجب نیست ، مگر وقتی‌که محفوف به‌قرائن علمی باشند .***

ما نمی‌گوییم از اخبارآحاد باید به کلّی اِعراض نمود، زیرا ما از اخبارآحاد فراوان داریم که علم به‌صدورشان برایمان حاصل می‌شود . چون شاهد قرآنی دارند و به آنها در اعتقادات واخلاق وعبادات ، از واجبات ومندوبات وحقوق ومعامَلات ، استناد می‌کنیم . سخن‌ما این‌است که صحّت وسُقْم احادیث را باید از طریق عرض برکتاب خدا واصول مسلّمه شناخت . وباید رُواة حدیث عادل باشند ، و اِحراز این‌شرط بسی دشوار است ، حتی‌در مورد بسیاری‌از اصحاب ائمّه علیهم‌السّلام . چون دربین آنها

نیز افراد غیرعادل وکذّاب ودارای اَغراض فاسِدَه بودند ، و به‌اینکه در **فهرست شیخ طوسی** یا **رجال کِشّی** یا **نجاشی** یا **علامه** توثیق یا تعدیل شده باشند ، علم به‌عدالت آنها حاصل‌نمی‌شود . زیرا خود فقهاءِ که صاحبان این‌کتب رجالی هستند می‌گویند : ***توثیق غیر از تعدیل‌است ، و تعدیل نیز محتاج شهادت دو عادل مُحرَزُ العَدالة می‌باشد .*** و می‌گویند : ***شهادت به‌عدالت ، باید شفاهی و لفظی باشد نه‌کتبی .***

علاوه براین ، علماءِ رجال‌هم در شرح حال رُواة ، ناقل‌از دیگرانند وخودشان با رُواة معاشر بلکه معاصرهم نبوده‌اند. پس آنچه موجب علم می‌شود ، شاهد داشتن از کتاب خدااست . زیرا دربین اصحاب ائمه هم اشخاصی بوده‌اند مـانند ؛ **مُغیرَة بن سعید** ، **ابوالخطّاب** ، **فَطَحیّه** ، **بُتریّه** ، **واقِـفیّه** و **جارودیّه** ، که هریک مذهبی اختراع کردند .

وامّا به اخباری‌که از جهت رُواة ، سندشان ضعیف ولی شاهد قرآنی برصحّت آنها قائم‌است ، عمل می‌کنیم . واز اخباری‌که شاهد قرآنی‌ندارند وبا اصول مخالفند، اگرچه اسانیدشان صحیح باشد ، اِعراض‌کرده قابل‌استناد نمی‌دانیم .

غرض ما دراین مقاله بیشتر پیرامون حدیث *(مَن بَلَغَهُ)* می‌باشد که خبر آحاداست اولاً ، واز اخبار ضِعاف است ثانیاً، وشاهدی از کتاب خدا ندارد ثالثاً، وکثیری از بدعتها را احداث می‌کند رابعاً، و برخلاف مقصد دین است خامساً، ومخالف عقل سلیم است سادساً، وموجب علم به‌مضمونش نمی‌شود سابعاً، بناءِبراین ایجاد ظنّ بلکه شکّ هم نمی‌کند ثامناً ، پس نمی‌توان معاملهٔ *«اصل»* با این حدیث نمود تاسعاً ، زیرا *«اصل»*، مبنای صحّت استناداست .

مبحث ششم
تمثیل برابر با دلیل

وقتی‌اخبار بسیار درکتابهای مختلف نوشته وبالای منابر خوانـده‌شود کـه یک روزهٔ ماه رجب را برابر روزهٔ عمر شمرده، یا فلان دعاءِ یا زیارت را موجب مغفرت جمیع گناهان ودخول دربهشت دانسته ، یا آنکه معاصی، هرقدر زیاد باشد ، اگرچه به اندازهٔ برگ درختان وقطرات باران وریگ بیابان ، بخشیده می‌شود ، یا یک قطره

اشک را سبب واجب شدن بهشت برگریه کننده می‌شمارد ، وخُطَباء ، بدون اِنکار، عموماً اینگونه احادیث را تأییدنمایند ، ومردم به‌آن معتقد باشند ، آیا دیگر جایی برای وعده به‌نیکوکاران ووعید به‌ستمگران ومتخلّفان از احکام‌الهی باقی می‌ماند ؟! آیا دیگر خوف از عذاب الهی ومحروم شدن از مَثوبات ونِعَم اُخرَوی وعقوبت و گرفتاری دراین جهان ، در بشر باقی می‌گزارد؟ چگونه حدیثی‌که برخلاف قرآن و بُرهان است ، جای کتاب‌اللّه واحکام ثابِتَه‌یی راگرفته که منصوص کلام خدااست ، و آنهارا به‌زاویهٔ نِسیان سپرده ، بلکه بدعتهایی‌که زاییدهٔ اخبار ضِعاف است ، و باحدیث (*مَن بَلَغَهُ*) پایهٔ آنها را محکم ساخته‌اند ، جزء ثابت دین وجاری ودائر بین شیعهٔ ائمهٔ عترت علیهم‌السّلام شده‌است ؟! هرکس هم بخواهد اعتراضی‌نماید، متّهَم به‌خروج از دائرهٔ تشیّع می‌گردد .

خلاصه آنکه کتاب خدا از جامعه بیرون ، واحکام واقعی آن مهجور ومتروک گشته ، وتا این‌اخبار دربین مردم شیوع دارد وعوامّ ، بلکه بسیاری از متّسِمین به‌علم ، به‌آنها معتقد باشند ، و درمیان مردم نیز مرسوم ومعمول، واز عبادات بزرگ ومقبول بشمار آید ، مُحال‌است عامّهٔ مردم اهل‌قرآن گردند ، وواقعاً از ارتکاب معاصی هراسان ، و به‌عدل واحسان ،که موجب خیر وصلاح انسان ووُصول به‌اهداف عالیه در دوجهان است ، روی‌آورند .

بناءبراین باهیچ حدیث یا احادیث ضعیفه نمی‌توان استحباب یاکَراهت عملی را اثبات نمود . وتا مشروع بودن عملی‌شرعاً محقَّق وثابت نگردد ، ثوابی برآن مترتّب نخواهد شد . بلکه بدعت محسوب شده عمل به‌آن ، به‌عنوان صدور از ناحیهٔ شارع ، افتراء برخدا ورسول خواهد بود. **اَتَقُولُونَ عَلَی‌اللّهِ ما لاٰ تَعلَمُون**[1] .

و بدعت آنست‌که یا اصل‌عمل ثابت‌نباشد یاکمّیّت وکیفیّت آن . مثلاً هرگاه یک یا چند حدیث ضعیف داشته باشیم که فلان سوره، مانند سورهٔ **اَنعام** را چندمرتبه برای قضاء حاجات بخوانند ، یا فلان آیه را چندبار تکرارکنند ، با آنکه اصل‌استحباب تلاوت قرآن در شرع ثابت‌است وشاهد قرآنی دارد ، ولی با این کیفیت مخصوص

۱- آیا چیزی را به خدا نسبت می‌دهید که نمی‌دانید؟ / **الاعراف ، ۲۸ .**

ثابت نیست . لذا خواندن آن آیه و آن سوره به‌صورتی‌که در حدیث ضعیف وارد شده ، صدور تشریع بوده وحرام وبدعت ومعصیت است . واکثر دعاءهاکه سندشان ضعیف یا از جهات دیگر ضعیفند ، به‌عنوان انتساب به‌شارع ، حرام ، ولی به‌قصد مطلق دعاءکه در شرع ثابت‌است ، جائز بلکه مُستَحسَن است . به‌شرطی‌که آن دعاء مشتمل برکفر، شرک ، غُلُوّ ، تشبیه وجبر ، و برخلاف‌کتاب خدا نباشد ، وشناختن آن نیز کار دانشمندان محقّق واسلام شناس کامل‌است لاغیر .

تکمیل تمثیل:

هرگاه معلم ، دبیر یا استاد دانشگاه به‌شاگردان بگوید : باید در خواندن کمال کوشش را بکار برید ، و داناشدن منوط به‌سعی ومجاهَدَت خود شمااست . وبعداً بگوید : اگر شاگردی به‌مدرسه نیامد و درس‌نخواند و درکلاس حاضرنشد، ولی مثلاً یک مداد به‌همکلاس خود داد ، یاوقتی معلم را دید سلام‌کرد ، یابرای تشنه‌یی آب آورد ، یا فوق اینها ، ده‌هزار تومان بلاعوض ، به‌فلان شخص یا مؤسسه کمک‌کرد ، یاکارهایی ازاین قبیل انجام‌داد ، من نه‌تنها نمرهٔ بیست به‌او می‌دهم ، بلکه عالی‌ترین مدرک تحصیلی اورا هم به‌او خواهم‌داد ، واز عدم حضورش در مدرسه صرف‌نظر خواهدشد . با اتّخاذ چنین روشی، آیا دیگر شاگردی درمدرسه باقی‌می‌ماند ؟! آیا دیگر امکان دارد از چنین مدرسه‌یی پزشک ، مهندس، استاد علوم ریاضی وطبیعی و صنعتگر وغیره بیرون بیاید ؟! قطعاً پاسخ منفی‌است .

همچنین است بنیانگزار دین ، مانند سید مرسَلین وعترت طاهرینش،که اگر هرقدر در زمینهٔ تعلیم وتربیت مردم دلیل وبرهان اقامه‌کنند ، وهزاران پند واندرز دهند، و هزار وَعْد و وعید وزَجر وتهدید بکاربَرَند ، ولی درمقابل بگویند : هرگاه فلان عمل مستحب را انجام دادی ، مثلاً هرگاه مسلمانی را دیدی وسلام‌کردی ، یافلان ذکر یا دعاء یا زیارت را خواندی ، یافلان سورهٔ قرآن ، یاهمهٔ قرآن را تلاوت‌نمودی ، گناهانت کلاً بخشوده خواهدشد ، یا پاره‌یی ازآنها آمرزیده می‌شود ، ونظائر اینها ، آیا ادلّه وبراهین ومواعظ قبلی وبعدی ایشان دیگر هیچ اثری خواهدداشت ؟! حتماً بِلااَثر خواهدبود ! زیرا آنان‌که ثواب آن عمل‌ساده وارزان وکم زحمت و بی‌خرج یا

کم‌خرج را مساوی باغُفران ذُنوب وجُبران عیوب دانسته ، واز خود شارع شنیده یا باور کرده‌اند که صاحب شریعت گفته است ، خواهندگفت : همهٔ این مطالب را از وَعظ واندرز واِنذار وعقوباتِ معاصی، قبول‌داریم . ولی‌ای شارع دین ! تو خودت گفتی با انجام فلان مستحب یایکی یاچند واجب ، مثل نماز ، روزه ، حجّ وغیره ، مغفور واهل بهشت خواهی‌بود . حتی بیش ازآنچه توگفتی انجام داده‌ام . توگفتی یک قطره اشک موجب می‌گردد به‌طور قطع اهل‌بهشت باشی ، وحال آنکه من سدها مرتبه اشکها ریخته‌ام .

آیا شارع در مقابل این‌استدلال پاسخی دارد جز تسلیم ؟! بناءبراین همچو شارعی قادر نخواهدبود یک فرد را اصلاح کند وبه سَیر در صراط مستقیم وعمل به‌دین قویم وادار سازد ، واخلاق واعمالش را شایسته گرداند . چه‌رسد به‌اجتماعات ! چنین شارعی دربرابر همهٔ طُغاة وعُصاة محکوم‌است و به‌دست خود تیشه به‌ریشهٔ اهداف مقدسهٔ خود زده‌است . او رانمی‌توان مصلح ومُنجی نامید ! او مُفسِد و مخرِّب اخلاق وافعال انسانهااست . او فطرتهای آدمیان را تغییر می‌دهد . زیرا انسان به‌مقتضای سرشت وفطرتش از ارتکاب گناهان بزرگ وتعدّی وظلم بی‌حساب امتناع می‌کند . و برفرض که مرتکب گناهان عظیم هم بشود ، نزد وِجدان خود ومردم شرمنده‌است . ولی وقتی فطرت وی منقلب شد ، لَدَی الاِقتضاء ، از هیچ عِصیانی خودداری نخواهد کرد ، واَعظم اسباب تبدیل فطرت اینست که اورا نوید دهند که بایک عمل اندک و کوچک ، سیّئات تو مبدّل به‌حَسَنات خواهدشد . اثر این‌نوع وعده‌ها جز تشویق و تحریض انسانها به‌فَساد و ویرانگری وبیداد واَقسام شرور و اِضاعَهٔ حقوق وغصب اموال وهتک اَعراض ، چیز دیگری نخواهدبود .

پس بدیهی‌است که محال‌است عقل‌کلّ وهادی سُبُل ومبعوث از جانب خالق متعال ، به‌منظور ارشاد وتهذیب وتزکیه ونشر عَدالت واحسان ومحو بَغْی وعُدوان ، چنین‌احادیثی را صادر کرده‌باشد . ولی‌وقتی مصلح عالم صلّی‌اللّه علیه و آله و پیروان او روش قرآن را در وعد ووَعید وسخت‌گیری در اجراءِ ونشر احکام خدا پیشه کنند، نتیجهٔ مقصود از بعثت رسول واِنزال کتاب وآن‌همه مجاهَدَت وفِداءکاری حاصل خواهدگشت .

مبحث هفتم
اشارَة و اِنارَة

ما مشاهده می‌کنیم که اکثرمسلمین از گناهانی‌که قرآن ازآنها نهی‌اکید ومنع شدید فرموده ، وفاعل آنهارا به‌عذاب اَلیم وعِقاب عظیم تهدیدنموده ، پرهیز نمی‌کنند و در بین آنها شائع ورائج است ، وآیات کتابشان تأثیری در جلوگیری ازآنها ندارد . می‌بینیم رباخواری ، رشوه وارتشاء ،کذب وافتراء ، قطع اَرحام ونزاع و خِصام، زراندوزی ،کینه توزی ، احتکار، ظلم وفَساد ، امر به‌منکر ونهی از معروف، تعاون بر اِثم وعُدوان ، جاه‌طلبی، تنبلی، مفت‌خواری، اختلاس اموال ، قتل‌نفوس، هتک اَعراض ، قَساوت ، شَقاوت ، فحش وبُهتان ،کِبر وطغیان ، ریاء وتظاهر، اختناق و سلب آزادی ، فریب وتدلیس ، خدعه وتلبیس ، دروغ پراکنی وقانون شکنی،کارهای خطیر اجتماعی را به نااهل سپردن، شایستگی را طردکردن، مدح و مَلَق ، خودمحوری مطلق ، تحکیم روابط برضوابط ، جاهل‌را عالم شمردن، بی‌دین را از حُماة دین دانستن ، با دانشمندان دشمنی ورزیدن ، ستمکار وتبهکار را ستودن ، دورنگی ونفاق ، تشتّت واِفتراق ، حرص وطمع ،نخوت وغرور ، حاکمیت تزویر و زر و زور ، فریب ونیرنگ را زیرکی‌شمردن ، طلبکارِ همه‌بودن ، خودرا در هیچ مرحله‌یی مسؤول ندانستن ، فتنه‌انگیزی ، بی‌ادبی ، قیصریه را برای‌دستمالی آتش زدن ، سخن بی‌دلیل گفتن و پزیرفتن ، بامغالَطَه حقایق را قلب‌کردن ، دوست را دشمن ودشمن را دوست اِنگاشتن ، به‌فرهنگ وعلوم ضروری وارتقاء در صنعت و خودکفائی بی‌اعتناء بودن،بی‌تفاوتی در شؤون انسان وبی‌مبالاتی درامور مادّی ومعنوی، برسبیل تضاعُف راه ذِلّت ، فقر ، جَهالت ، وانحطاط را پیمودن ، و باهیچ مُنَبِّهی[۱] بیدار نشدن ، از مشاهدۀ ترقّیات بشر درسُطوح مختلف عبرت نگرفتن ، به‌بدبختیهای گوناگون تن دردادن ، دیگران را وسیله وخود را هدف ساختن ،به‌دیدۀ تحقیر و توهین به‌دیگران نگریستن وخود را شایسته تعظیم وتکریم

۱- مُنَبِّه ؛ بیدار کننده .

ومُطاعِ لازمُ‌الاتّباع دانستن ، زشت را زیبا وبوریا را دیبا جلوه‌دادن ، وبالاخره ریاءِ ونیرنگ را اخلاص بخرج دادن . این خِصال ذمیمه واَفعال قبیحه دربین مردم ما رسمیّت دارد وکسی در مقام رفع این‌عیوب ونقائص، که موجب انحطاط جامعه شده ، برنیامده ونمی آید . تو سد کتاب مفصّل بخوان ازاین مُجمَل .

ای علماء ، ای رؤساء ، ای اُمَراء و اِی عموم ملّت اسلام ، چرا اندکی نمی‌اندیشید که به چه‌علت محصول دین مُستَدلّ و آیین حق الهی، چنین امّتی شده‌است ؟! پاسخ این‌است که خمیرمایهٔ این‌سیره ، از نخست ، همین‌اخبار ضِعافِ آمیخته بابدعت بوده که مردم را به آب و آتش رانده ، وترس از عِقاب را از ایشان سلب ، وبهشت رایگان را در اختیارشان نهاده ، وخَلَف ، به‌پیروی از سَلَف ، به‌همین خوی وخِصال معتاد شده‌اند . اعتماد به‌همین اخبار موجب شده‌است که بااین همه معایب ، خود راکامل و مَرضیّ خالق متعال بدانند . ازینرو است که درمقام اصلاح خود وجامعه وسوق دادن آن به سوی اِتّصاف به‌محاسن، واجتناب از مساوی[۱] برنمی آیند .

زمامداران دین درخواب غفلت فرورفتند واین احادیث مجعوله ومَنحولَه را در کتابهایشان تدوین نمودند ، و به گمان خود به‌دین خدمت کردند ، واسلام را به‌اوج رِفعَت رسانده‌اند . این‌اخبار را شیاطین دشمن‌اسلام از یک‌طرف ، و دوستان نادان از طرف دیگر ، وعوام‌فریبان حرفه‌یی از سوی سوم، جعل‌کرده‌اند . این اخبار، باذکر آن ثوابها، مخالف اُسلوب قرآن وباعث تَجَرّی[۲] مردم برفسوق وعِصیان شده‌است .

آیا عاملی‌که قرآن واحادیث قطعیّه راکه باقرآن مطابقت دارد، و اِنذارات و بیم دادنهای آنهارا ازکارانداخته و بلااثر ساخته ، جزاین اخبار چیز دیگری‌است ؟! مگر نه این‌است که‌همین اخبار جای‌گزین قرآن واحکام انسان‌سازش گشته وقرآن را به زاویهٔ خُمول سپرده وعنکبوت نِسیان برآن تار تنیده ، واسلام رادر جوامع بشری

---

۱ - مَساوِئ ، جمع مَساءَة ؛ کردار و گفتار زشت ، عیوب و نقائص .

۲ - **تَجَرُّء** ، مصدر باب تفعُّل است ، و **تَجَرّی** به‌کسر «**راء**» غلط مشهور می‌باشد . ولی در مصادر مضاعف از باب تفعُّل و تفاعُل، به‌کسر جائزاست ، مثل ؛ **تَظَنّی** از **ظَنّ** ، و در ناقص واجب است ، مثل **ترقّی** و **تَبانی** .

مبتذل وارتجاعی و بی‌فائده ومُخَدِّر جلوه داده‌است .

این احادیثِ بی‌پایه ، نه‌تنها عوامّ را تحت تأثیر قرارداده وآنان را از سبیل حق و حقیقت بازداشته است ، بلکه بسیاری‌از علماءِ را نیز از تزکیه وتهذیب نفس واتّصاف به‌اوصاف اَشراف ، والتزام وتعهّد نسبت به‌وظائفشان بازداشته ، وایشان را در صفّ جُهّال قرارداده است . زیرا به‌سبب عدم تفکر وبازرسی حالِ این‌اخبار، آنهارا باور کرده‌اند ، وقبول آنها موجب غرور ولغزیدنشان گشته‌است .

برخی گمان کرده‌اند که هرچند غیرمسلمین از علوم واکتشافات عصر ، برمسلمین تفـوُّق یافته‌اند ، ولی مسلمانها از جِهات معنوی بردیگران برتری دارند . چون رابطهٔ خودرا باخدای متعال کم وبیش حفظ کرده‌اند . نماز می‌خوانند ، روزه می‌گیرند ، حج می‌کنند ، واَمثال اینها .

جواب آنست‌که این‌عبادات را صِرفاً به‌حکم عادت وتقلید از یکـدیگر انـجام می‌دهند ، واهداف مقدسّهٔ آن را بدست نمی‌آورند ، وتوجّه ندارند که غرض ازاین عبادات ، تقرُّب به‌خدا ومُتَخَلِّق ومتّصِف شدن به‌اخلاق وصِفات اواست ، تا عادل، محسن ، خَیِّر و مُتَحَلّی به‌زیور مَلَکات فاضِلَه وخِصال حمیده گردند . وگرنه صورت این‌اعمال، قِشر بی‌مغز وجسم بی‌روح خواهدبود ، وآثاری که باید براین عـبادات مترتِّـب گردد ، تحصیل وتأمین نمی‌شود . واین صریح آیات باهِرات[۱] است که :

اِنَّ الصّلوٰةَ تَـنهیٰ عَنِ الفَحشاءِ وَ المُنکَرِ . **(العنکبوت-۴۵)**

همانا نماز از زشتیهای پیدا و پنهان باز می‌دارد .

و دراخبار متواتره از رسول اکرم صلّی‌اللّه علیه وآله روایت شده که فرمود :
کسی‌که نمازش وی را از فحشاء ومنکر بازندارد ، دوری از خدا راافزون ساخته‌است[۲].

ونیز فرموده است :

۱- **باهِرات** ، جمع **باهِرَه** ؛ درخشان .

۲- مَن لَم تَـنـهَـهُ صَلاتُـهُ عَنِ الفَحشاءِ وَ المُـنکَرِ لَم یَـزْدَدْ مِنَ اللّهِ اِلاّ بُـعداً .

چه بسیار نمازگزاری که بهرهٔ او از نمازش خستگی و رنج است[۱].

وعلی علیه‌السّلام می‌فرماید:

چه بسیار روزه داری که از روزه‌اش چیزی برای او نیست مگر تشنگی، و چه بسیار نمازگزاری که از نمازش چیزی برای او نیست مگر شب بیداری و خستگی. خوشا به خواب زیرکان (عالمان عامل) و افطارشان[۲].

پس چونکه آثار مقصوده ومطلوبه براین عبادات مترتّب نمی‌گردد، معلوم می‌شود آنهارا به‌قصد تحصیل آن فوائد ومزایا انجام نمی‌داده‌اند. وگرنه باید نماز گزار و روزه دار وحاجّ، از جمیع رذائلی‌که فوقاً به‌آن اشاره‌شد، منزّه ومبرّاء، وبه تمام فضائلی‌که نقطهٔ مقابل آن رذائل‌است، مزیّن ومُحَلّیٰ باشد. ومی‌بینیم که نیستند. علاوه‌براین اسلام می‌خواهد مسلمین‌از هرحیث، نسبت به‌تمام علوم وکمالات پیش قدم، ودر جمیع شؤون ومراحلِ کمالی بشری، پیشرو و متقدّم بردیگران باشند. در صورتی‌که نه‌تنها پیشی‌نگرفته‌اند، بلکه اصلاً در قافلهٔ تمدّن وترقّی وارد نشده‌اند.

اکنون اگر بااین‌حال از مصنوعات غربیان وشرقیان استفاده نمی‌کردند، و به‌تمام وسائل وابزار ومصنوعات قدیمی خود قانع بودند، باز کمتر راه بدبختی را می‌پیمودند. ولی‌مسلمین عموماً فرآورده‌های دیگران را مصرف می‌کنند و سرتاپا نیازگشته، دست حاجتشان بدان‌سو درازاست. از سوزن‌گرفته تا انواع ماشینها، هواپیماها، قطار، تلویزیون، رادیو، کِشتی، زیردریایی، کامپیوتر، ملبوسات و هزاران کالا واَمتِعَهٔ دیگر رااز اَجانب می‌خرند. به‌همین جهت‌است که هیچ‌یک از کشورهای‌اسلامی نمی‌توانند مستقل‌باشند وناچارند به‌قدرتهای بزرگ وابسته بمانند. زیرا خودشان اندکی از صنایع وعلوم روز راکسب‌کرده‌اند، و آن هم بیشتر مربوط به چگونگی ترکیب ومصرف کالاهای بیگانه‌است. ازناحیه اسلام آن‌قدر استفاده نکرده‌اندکه درمقام خودکفائی برآیند. نگاهی به کشور ژاپن وسایر ممالکی‌که خود

۱- **غزالی، احیاء، ج ۱، کتاب الصلوة، ص۱۴۲**/ کَم مِن قائِمٍ حَظُّهُ مِن صَلاتِهِ التَّعَبُ و النَّصَبُ.

۲- **نهج البلاغه، مغنیه، ج ۴، کلمات قصار، فِقرَهٔ ۱۴۴**/ کَم مِن صائِمٍ لَیسَ لَهُ مِن صِیامِهِ اِلاَّ الظَّمَأُ. وَ کَم مِن قائِمٍ لَیسَ لَهُ مِن قِیامِهِ اِلاَّ السَّهَرُ و العَناءُ. حَبَّذا نَومُ الاَکیاسِ و اِفطارُهُم.

را به کاروان پیشرفت صنعتی ملحق کرده‌اند بیندازید ! هیچ یک از طبقات مسلمین ، به‌خصوص دولت‌مردان ، دانشوران دینی و ثروتمندان ، درفکر اینکه کشورشان را به صنایع امروزی مجهّز و آراسته گردانند ، نبوده ونیستند جزاندکی ، چنانکه مشهود و معلوم است .

اسلام ارتقاء بشر را از حیث روح وجسم ، مُلک ومَلَکوت ، ومادّه ومعنیٰ باهم می‌خواهد . دینی‌که رسولش طلب مطلق علم را برمردم فرض نموده ومی‌گوید :

جستجوی علم و بدست آوردن آن بر هر مسلمانی اعم از زن و مرد واجب است[۱] .

علم را طلب‌کنید گرچه باید به چین سفر نمایید[۲] .

حکمت *(علم محکم و مُبَرهَن)* گمشدهٔ مؤمن است ، هرکجا بیابد آنرا برمی‌گیرد[۳] .

و علی علیه‌السّلام می‌فرماید :

علم مُـتقَن را فراگیر ، اگرچه از اهل نفاق *(کفر)* باشد[۴] .

پس همان عبادات هم به‌منظور کسب مَلَکات نـیک‌است تـا بـه‌خوبی رعـایت حقوق همه را بنماید وهرگز قانون عدل را نشکند . درصورتی‌که مسـلمین اگـر در صنایع وکشف واختراع ، مانند غیرمسلمین از شرقی وغربی، بودند ، بازهم ازنـظر اسلام ، دارای امتیاز وبرتری در پیشبرد انسان در جمیع مراحل زندگی نبودند . پس وجود وعدم این دین در فرض مذکور یکسان خواهدبود . واین سخن که ***اسلام دین تکمیل تمام شؤون انسان است*** ، غلط ازکار بیرون می آید وقابل‌قبول نیست . زیرا بر خلاف شهود وعیان است ، و می‌توانند بگویند : ***اسلام دردی را دوا نمی‌کند و وجودش مشتمل برمنفعتی نیست*** . ومتدرّجاً اینگونه تصورات در خود مسـلمانها نـیز رسـوخ

---

۱ – وافی، ج ۱، ابواب العقل والعلم ، باب فرض طلب العلم / طَلَبُ العِلمِ فَریضَـةٌ عَلیٰ کُلِّ مُسلِمٍ* .
علت آنکه در حدیث «مُسلِم و مُسلِمَة » **نگفته آنست که تعلیق حکم بر نفس وصف است ، بناءبرایـن** «مُسلِمَة» **هم داخل در اسلام است . ولی در جامع الاخبار باکلمهٔ** «مُسلِمَة» **آورده .**

۲– ترمذی ، علم ، ۱۹/ اُطلُبُوا العِلمَ وَلَوْ بِالصّـین .

۳– ابن ماجه ، زهد ، ۱۵ /اَلحِکمَةُ ضالَّـةُ المُـؤمِنِ اَینَما وَجَـدَها اَخَـذَها .

۴– نهج‌البلاغه، مغنیه ، ج ۴، قصار، ص ۲۶۲، ۲۶۳، فِقرَهٔ ۷۷، ۷۸/خُـذِ الحِکمَـةَ وَلَو مِن اَهلِ النِّـفاقِ .

می‌کند واز اسلام روگردان می‌شوند . واین مقال را نیاوردیم جز به‌قصد هشدار !

مبحث هشتم
اِخطار در رفع اَخطار

ای دانشمندان عِظام و اِی ملت محترم اسلام ! به‌دیدهٔ انصاف بنگرید و به‌قلب خود بیندیشید که همه مسؤول وموظّفید علل این زبونی وانحطاط مسلمین راکشف کنید واز میان ببرید ! هدف ما ازاین بیان اجمالی آنستکه اِ شعار داریم از جـمله بزرگترین علل تنزُّل مسلمین وانهدام ارکان زندگی ایشان ، پـای‌بند شـدن ومـعتقد گشتن به‌مضامین اخبار ضِعاف است ، که آن‌هم ثمرهٔ قبول‌کردن اخبار *(مَن بَـلَغَهُ ثَوابٌ)* می‌باشد . نتیجه آنکه التزام به‌واجبات قرآن واِحتراز از مَنهیّات آن وتهذیب اخلاق را از اکثریت قریب به کلّ مسلمین سلب نموده وکتاب الهی را ازاَثر ساقط ، واِنـذار و ایـعادش را از کـارایـی افکـنده‌است . ایـن‌اخـبار از هـمانهایی‌است کـه **ابن‌اِدریس حِلّی** در اول کتاب **سرائر** ، بعداز ذکـر اثـرات سـوءِ آنـها، دربـاره‌اش می‌گوید :

وَ هَل هَدَمَ الاِسلامَ اِلاّ هِیَ ؟ وآیا اسلام را چیزی جز این اخبار ویران ساخت ؟

پس باید مبارزه بابدعتهایی راکه نتیجهٔ عمل به‌این اخبار است، در رأس برنامه‌ها قرارداد . اگر می‌خواهید به‌دین خدا، به‌خود وبشریت و به‌مسلمین بیچاره و درمانده خدمت‌کنید، اگر می‌خواهید اسلام راصادرکنید ، واگر می‌خواهید در صراط مستقیم الهی‌گام بردارید ، کتاب خدا را بادقت هرچه تمام‌تر، وتحقیق هرچه کاملتر، وبیان هرچه رساتر به‌مردم برسانید . وخود نیز درعمل به‌دستوراتش پیش‌قدم باشید ! دراین صورت مَرضیّ خدا ورسول وخلق خواهیدبود ، وثمرهٔ حیات را بدست خواهـید آورد ، واز ننگ نَدامت ، واز عقوبت نافرمانی مصون خواهید شد .

موضوع دیگری که شایان تذکره می‌باشد این‌است که دانشـوران بـاید مـلت را آنگونه تعلیم‌دهندکه اَ فعال واَعمال خودرا مبتنی بر مُزد نسازند ،که هرچه می‌کنند به منظور اجرتی باشدکه در لذّات جسمانی خلاصه می‌گردد ! باید به‌این حقیقت واقف شوندکه انسان از لحاظ این‌که خلیفةاللّه است ومَظهَر ومُظهِر صفات او ،کمالش در

این‌است که نخست خود ومقام ارجمند وپایهٔ بلند خویش را بشناسد، وحرکات و ارادات واَعمالش را برمبنای خلافت الهی استوار سازد ، وکمالاتی‌که از صفات حق برداشت شده ، *لِذاتِها*، دوست بدارد ، نه‌برای غَرَض وعِوَض . اگرچه اجر وثواب و ثمرات مادّی ومعنوی ، لازمهٔ آنهااست ، باید رضای حق را هدف ، و وصول به‌مقام قُرب وی را غایت بداند ، تا هرچه ازاو صادر می‌شود ، با شرائطی انجام‌دهد که وی را به‌این مرتبه نائل‌گرداند . اینک اشاره به‌چند آیه :

رَضِیَ اللّهُ عَنهُم و رَضُوا عَنهُ ذلِکَ الفَوزُ العَظیم . **(المائده-۱۱۹)**

خداوند از آنها راضی و آنان از وی خشنودند ، این است فوز وکامیابی بزرگ .

رَضِیَ اللّهُ عَنهُم و رَضُوا عَنهُ اُولئِکَ حِزبُ اللّه . **(المجادله-۲۲)**

خداوند از آنان راضی و ایشان از خدا خشنودند اینان حزب خدایند .

واین بعداز بیان صفات واَعمالی است که موجب رضای حق می‌گردد .

رَضِیَ اللّهُ عَنهُم و رَضُوا عَنهُ ذلِکَ لِمَن خَشِیَ رَبَّهُ . **(البیّنه-۸)**

خداوند از ایشان راضی و آنان نیز از خدا خشنودند ، و این مقام برای کسی‌است که از عظمت خدا بهراسد و مخالفت نکند .

اَ فَمَنِ اتَّبَعَ رِضوانَ اللّهِ کَمَن باءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللّهِ . **(آل‌عمران-۱۶۲)**

آیاکسی‌که رضای خدا را پیروی‌کند مانندکسی‌است که در غضب خدا جاگرفته است؟

وَ اتَّبَعُوا رِضوانَ اللّهِ وَ اللّهُ ذُو فَضلٍ عَظیمٍ . **(آل‌عمران-۱۷۴)**

و از رضای خدا پیروی کردند و خداوند صاحب فضلی بزرگ است .

یُبَشِّرُهُم رَبُّهُم بِرَحمَةٍ مِنهُ و رِضوانٍ و جنّاتٍ لَهُم فیها نَعیمٌ **(التوبة-۲۱)**

پروردگارشان آنان را مژده‌می‌دهد به‌رحمتی از جانب خویش و به رضای خود و به بهشتهایی‌که برایشان درآنها نعمتی فراوان است .

وَعَدَ اللّهُ المُؤمنینَ و المُؤمِناتِ جَنّاتٍ تَجری مِن تَحتِهَا الاَنهارُ خالِدینَ فیها و مَساکِنَ طَیِّبَةً فی جَنّاتِ عَدْنٍ ، و رِضوانٌ مِنَ اللّهِ اَکبَرُ ، ذلِکَ هُوَ الفَوزُ العظیم.

خداوند به مردان و زنان مؤمن باغهای بهشتی راوعده داده است که در آنها جوی‌های آب جاری و در آنها جاودانه‌اند ، و خانه‌های پاکیزه در بهشت پایدار ، و از همه بزرگتر رضای خداوند است . و این است آن رستگاری بزرگ . **(التوبه-۷۲)**

ماکَتَبناها عَلَیهِم اِلاَّ اَبْتِغاءَ رِضوانِ اللّهِ . (الحدید-۲۷)

ما آن (رهبانیّت) را بر آنها ننوشتیم ، بلکه ایشان برای طلب رضای خدا چنین کردند . تا خودرا از اجتماع فاسد دور سازند و به‌تزکیهٔ نفس بپردازند که رضای خدا درآن است . پس چنانکه باید ، رعایت این‌نتیجه را ، که اصلاح باطن و التزام به‌عمل است ، ننمودند . بلکه دست از کارکشیدند و دیرها در بیابانها احداث کردند ، و به عنوان ترک دنیا ، خودرا نیازمند دیگران ساختند و به‌ریاء و عوام‌فریبی پرداختند ، و به‌گمان خویش مقرّب درگاه خدا بودند .

یَبتَغُونَ فَضلاً مِنَ اللّه و رِضواناً . (الفتح-۲۹)

طلب فضل و رضای خدا را می‌نمایند .

وَ مِنَ النّاسِ مَن یَشرِی نَفسَهُ اَبْتِغاءَ مَرضاتِ اللّهِ . (البقره-۲۰۷)

بعضی از مردم کسانی هستند که جان خود را برای طلب رضای خدا می‌فروشند (یعنی فِداءِ می‌کنند)[۱] .

یَهدِی بِهِ اللّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ . (المائده-۱۶)

خداوند به وسیلهٔ این *(کتاب روشن و نور دائم الظهور)* هرکس راکه تابع رضای خدا باشد، به‌تمام راههای سلامت هدایت می‌کند .

و مَن یَفعَلْ ذلِکَ اَبْتِغاءَ مَرضاتِ اللّهِ فَسَوفَ نُؤتِیهِ اَجراً عظیماً . (النساء-۱۱۴)

کسی‌که سخنان سِرّی خود را در امر به صدقه دادن و اصلاح بین مردم بکار برد و برای طلب رضای خدا چنین کند ما اجر بزرگ به او خواهیم داد .

و امیرالمؤمنین علیه‌السّلام فرموده :

اِنَّ قَوماً عَبَدُوا اللّهَ رَغبَةً فَتِلکَ عِبادَةُ التُّجّارِ ، و اِنَّ قَوماً عَبَدُوا اللَّه رَهبَةً فَتِلکَ عِبادَةُ العَبیدِ ، و اِنَّ قَوماً عَبَدُوا اللّهَ شُکراً فَتِلکَ عِبادَةُ الاَحرار[۲] .

۱- شأن‌نزول این‌آیه ، عمل علی (ع) است در شبی‌که به‌جای پیامبر (ص)خوابید تا او بتواند از مکّه خارج شود و به‌غار ثور برود . علی درآن شب آماده شهادت بود، چنانکه وقتی‌کفّار به‌خانهٔ پیامبر ریختند ، به‌گمان اینکه رسول است ، چندان وی را زدند که بدن آن حضرت مجروح شد .

۲- نهج البلاغه، جواد مغنیه، ج ۴، کلمات قصار، ص ۳۵۸، فِقرَهٔ ۲۳۶ .

همانا قومی خدا را می‌پرستند برای رغبت در بهشت ، پس آن عبادت بـازرگانان است ، و قومی خدا را می‌پرستند از ترس عذاب ، پس آن عـبادت بـردگان است ، و قومی خدا را می‌پرستند برای سپاسگزاری و شناخت عظمت وی ، پس آنست عبادت آزادگان (کسانی‌که از قیود حیوانیّت و بهیمیّت وعلاقه به‌غیر خدا آزادگشته‌اند).

حضرت صادق نیز کلامی نزدیک به‌این سخن امیرالمؤمنین علیهمَاالسّلام دارد[۱] .

نخست باید مردم را اهل تحقیق بارآورد تا اعمالی‌راکه به‌گمانشان مستحب است بی‌آنکه دلیل‌قاطع شرعیِ مُثبِت داشته‌باشد ، نپزیرند و عمل‌نکنند . آنگـاه دیـن از بدعت مصون می‌ماند و بدعتهایی‌که جای سنّت و واجب راگرفته ، ازبین می‌رود .

در *ثانی* باید دستورات دینی را طبقه‌بندی کنند، واَهَمّ ومهم را مَرعِیّ دارنـد، و واجبات را بر مستحبّات ، واَهَمّ را برمهّم مقدّم بدارند .

سوم *آنکه* باید مراقب باشند به‌اتّکاءِ اخبار ضِعافی‌که برای‌بـرخـی مسـتحبّات و بدعتها ثوابهای بسیار ذکرکرده ، مرتکب معاصی‌نشوند .

چهارم *آنکه* عبادات واعمال را صِرفاً به‌منظور پاداش مادّی انجام ندهند ، که در نتیجه نیل به‌شهوات جسمانی را هدف ، ودین را وسیله بدانند . بلکه دین را وسیلهٔ نیل به‌رضای حقّ متعال تلقّی‌کرده ، صفات طبیعی‌را در صفات او فَناءِ سازند تا ثمرهٔ مطلوب کمال انسانی‌را تحصیل‌نمایند ، واز ذَمائِم اخلاق وقبائح اعمال ، پیراسته و به‌مَعالی اخلاق ومَحامد اَفعال آراسته‌گردند .

پنجم *آنکه* اسلام را چنانکه هست باید نشان داد، نه چنانکه اکثر مسلمین هستند . باید قوانین اسلام را با فلسفه ودلیل قاطع، وتطبیق با نظام صحیح عالم ارائه نمود .

قُلْ فَـلِلّٰهِ الحُـجَّةُ البالِغَةُ[۲] . بگو خدای را در احکامش حجّت و برهان رسا هست .

۱– **کافی/ وافی ، ابوابُ جنودِالایمان ، باب نیّـة العبادة**/ عنِ السّـرّاد عن‌جمیلٍ عن هارونَ بنِ خارِجَـة عن‌ابی عبداللّه علیه‌السّلام قال : اَلـعُـبّادُ ثَـلاثَـةٌ ، قَومٌ عَـبَدُوااللّهَ عَـزَّو جَلَّ خَوفاً ، فَـتِلکَ عِـبادَةُ العَبـیدِ . وَ قَومٌ عَـبَدُوا اللّهَ تَـبارَکَ و تَعالیٰ طَلَبَ الـثَّوابِ فَـتِلکَ عِبادَةُ الاُجَـراءِ . و قَـومٌ عَـبَدُوااللّهَ حُـبّاً لَـهُ فَـتِلکَ عِبادَةُ الاَحرارِ ، و هِیَ اَفضَلُ العِـبادَةِ .

۲–الانعام ، ۱۴۹.

ششم *آنکه* باید مردم را آگاه‌نمود که طریق نیل به‌خیرات وسعادات دنیا، ورهایی از مفاسد وضررهای آن ، عمل به‌احکام اسلام‌است بدون تصرّف در کَمّ وکیف آن . دین اسلام نخست دنیای مردم را منظّم ، ومصالح آنان را تأمین ، وهمهٔ نیروها را در طریق ترقی وتکاملشان بکارمی‌اندازد ، وریشهٔ بدیها ومظالم را از بیخ وبُن می‌خشکاند . پس باید اَسرار و حِکَم اوامر ونواهی را به‌مردم تفهیم نمود تا لمس کنند که هرفَسادی در دنیای بشریّت روی می‌دهد ، معلول تعطیل یا ناقص‌کردن حکم یا احکامی‌از اسلام است . وهر خیری درجوامع بشری تحقّق می‌یابد ، ثمرهٔ عمل کردن به‌حکمی یا احکامی‌از اسلام‌است که به آنها رفتار شده ، تا درک‌کنند که دین ، تنها نتیجه‌اش سعادت اُخروی نیست ، بلکه اساساً شرائط زندگی خوش و سرتاپا نشاط وامنیّت وصیانت انسان از مفاسد ومَهالک است . ومی‌باید یکایک اوامر الهی را مطرح نموده فوائد وعوائد دنیوی آن را مشروحاً بیان‌کنند . سپس ثمرات اُخروی آن را . و یک به‌یک مناهی را نیز عنوان‌کرده مَضارّ و زیانهای دنیوی آن را مبیّن سازند ، وهمه را باعالَم خارج ، از ماضی وحال ، در سراسرگیتی منطبق سازند . البته چون هدف غائی سعادت آخرت است ، و وصول به آن بی‌مقدمه ممکن‌نیست ، پس باید دین را ضامن تعالی و ارتقاء ونیل به‌اهداف دنیوی ، و وصول بهِنِعَم اُخروی و تقرّب به‌مرکز وجود ومنبع احسان وَ جُود ،که ربّ ومربّی جهان است ، بدانند .

مبحث نهم
خطاب به خطباء

وُعّاظ وخُطَباء باید در اَقطار واَصقاع[1] کرهٔ زمین، مردم را به‌اکتساب علوم گوناگون ترغیب وتشویق نمایند ، و به‌سعی وفعّالیّت وادار سازند ، نه آنکه فقط به آخرت دعوت نمایند ! آن هم به‌اعمالی‌که نوعاً بدعت یا آمیخته به‌بدعت است ! دعاء خواندن ومعنای آن را فهم‌نکردن ، واِحیاءگرفتن وذِکر مصائب اهل‌بیت را به

۱- اَصقاع ، جمع صُقْع ؛ ناحیه ، قسمت .

منظور گریاندن ، به‌ترکیبی از راست و دروغ گفتن ، مطلوب خداوند از بعثت انبیاءِ نبوده واثری در تربیت مردم وهدایت آنها ندارد .

نباید چنین باشد که سخنی ازاین‌که اهل‌بیت چه می‌خواستند و چه‌می‌خواهند نباشد ! بایدگفته‌شود که فداکاریهای ایشان تنها برای پیش‌برد عمل به کتاب خدا بود، واهل نجات کسانی‌هستند که در اخلاق وعمل، پیرو عترت رسولند .

در خطابه‌ها این‌مطالب اساسی مطرح نمی‌شود ، یا به‌قدری اندك است که اثر محسوسی در ملت نداشته وندارد . دنیا را ، به‌قول مطلق ، ضدّ آخرت دانستن ، و آن را مبغوض خالق ارائه نمودن ، خیانت به‌دین خدا و به‌رسول وائمه وتمام خلق است .

چون در تبلیغ دین، روش صحیح وسودمند وجودنداشته ، نتیجهٔ مطلوب هم بدست نیامده . بلکه مردم را در وادی جهل وبدعت متوقف ساختند ، وتجدید نظری در اسلوب ارشاد وهدایت نکردند . هرقدر مردم فقیر وحقیر می‌شدند و درمانده و بی‌نوا ، هرچه سیل خروشان حوادث ناگوار واَمراض به‌سوی ایشان روی می آورد، و ریشهٔ درخت زندگیشان را می‌کند ، آنان را دلداری می‌دادند ومی‌گفتند : ***براین بلاها صبرکنید وتحمل نمایید تا درآخرت مورد رحمت ومغفرت حق جلّ وعَلا قرارگیرید !***

این‌چنین امّت‌اسلام رااز کاروکوشش وتحصیل دانش وملحق شدن به‌قافلهٔ تمدن، سرد و بی‌اعتناءِ می‌ساختند ، ودر مقابل مسلمین ، سایر ملل به‌علم وعمل پرداختند و روز به‌روز مراحل ارتقاءِ را طی‌کردند وابتکارات واختراعات مُحیّر العقول بوجود آوردند ، وجهان را از مصنوعات خود پرکردند . انواع وسائل رفاه بشر را به‌اَشکال گوناگون ساختند ، وبر مخازن ثَروت ومعادن نعمت استیلاءِ یافتند .

مسلمین به‌یکبار دیده‌گشودند وخود را در بیچارگی ومستمندی و بی‌فرهنگی، و دیگران را در قدرت ومُکنت واستغناءِ یافتند . و به‌حکم؛ ***هرآنچه دیده بیند دلکند یاد،*** همهٔ مصنوعات ملل پیشرفته را خواستند ودلباختهٔ آنها شدند . ارباب صنایع غرب نیز به‌بهای سلب خزائن ومعادن وشرف واستقلال و آزادی مسلمانها، برخی‌از کالاهای مصرفی وصنعتی را در اختیارشان قراردادند ، ودر حقیقت یوغ بردگی را به‌گردنشان نهادند ، ودر امور داخلی وشؤون‌کشورهایشان مداخله نمودند ، وجلو اعتلاءِ وترقّی آنان راگرفتند ، و به‌گونه‌یی که خواستند آنهارا ساختند ، ودر چندین قرن ، متعاقباً

این برنامه را ادامه دادند.

زعماءِ مسلمین، از علماءِ دین و رؤساءِ دولت، بالمَرّه به‌فکراستخلاص از چنگال بیگانه نیفتادند، وهمان روش سابق خودرا، که مستلزم بدبختی وانحطاط بود، تعقیب نمودند. واز همه عجیب‌تر آنکه اکثر علماءِ، کمتراز همه، این تیره‌روزی و خاری به‌تمام ابعاد را احساس می‌کردند. بلکه افرادی راکه طرفدار علم روز بودند، متهّم به‌طرفداری از غرب و مادّه‌پرستی می‌نمودند. ملت هم راه تنبلی وسستی را اتخاذکرده کمال را نقص، واحتیاج راکمال تلقی کردند. واز آن عجیب‌تر که همان علماءِ، بیش از اَوساط مردم، از مصنوعات وکالاهای غربی استفاده می‌نمودند، ودر عین حال نه‌تنها مردم را به‌اکتساب علوم روز تشویق نمی‌کردند، بلکه عملاً مخالف‌بودند. هنوزهم نوعاًبه‌هوش نیامده وبیدار نشده‌ایم.

اسلام که به‌حکم کتاب وسنّت، دین علم وعمل است، ومملوّ از دعوت خلق به کسب دانش واهتمام به‌فعّالیّت در جمیع شؤون بشریت است، ودر هیچ آیینی به‌قدر عُشری از اَعشار دین‌اسلام، ترغیب به‌اکتساب همهٔ علوم وجودندارد، ولی‌مع‌الاسف مسلمین فاقد ترقی چشمگیر ومحتاج به‌اجانبند.

علت مهم این وضع، درمرتبهٔ اول، فِقدان عزم وتصمیم در علماءِ، وتسامُح و اِهمال در ارائهٔ طریق به‌ملت بوده، که نه‌خود درمقام اکتساب علوم عصر برآمدند، و نه‌ملت را بدین‌سو تشویق وتحریض نمودند. هزارها خطیب در کشورهای اسلامی در مجالس ومحافل بسیاری‌که انبوه جمعیت درآنهاگرد می‌آمدند، سخنرانی می‌کردند ولی بِالمَرّه سخنی از زبانشان دراین‌باره صادر نمی‌شد. بلکه اَحیاناً با افرادی‌که می‌خواستند مردم را به‌تمدن راستین وکسب علوم روز دعوت‌کنند، به‌مبارزه و معارضه برخاسته، مانع نفوذ سخنانشان در جامعه می‌شدند.

از لحاظ ترویج دین نیز مسلمین را به‌عمل به‌محتویات قرآن مجید آشنا نساختند، وپیوسته بدعتها راکه دربرابر دیدگان آنهااست، ترویج‌کرده ومی‌کنند، واَخباری را که اصل واساسی ندارد، به‌جای احکام‌انسان ساز قرآن، اشاعه داده ومی‌دهند. به همین‌جهت دائماً بدعتهایی تازه، به‌اشکال مختلف وانواع‌گوناگون، ظاهر می‌گردد، وخبر بی‌مبنای *(مَن بَلَغَهُ)* را باموالید آن احیاءِ می‌کنند، درحالی‌که کتاب خدا دربین

مسلمین متروک ومهجور ومطرود شده ، ومسلمانها همچنان به‌اعمال ضد اسلام و قرآن و پیروی از اوهام واَباطیل ادامه‌می‌دهند . خطباءِ محترم بخود آیید ودر سیره خود تجدیدنظر بعمل آورید .

کنون کوش کآب از کمر درگزشت   نه‌وقتی‌که سیلابت از سرگزشت[۱]

درخاتمه متذکر می‌شویم که **شیخ طوسی** با آنکه احادیث ضِعاف بسیاری را در **تهذیب** و **استبصار** آورده ، ولی‌حدیث *(مَن بَلَغَهُ)* را در هیچ‌یک از کتب خود ذکر نکرده‌است . **صدوق** نیز در **من لایحضره‌الفقیه** کثیری از اخبار ضِعاف را آورده، ولی این‌خبر را ذکرننموده . ما سند این‌حدیث را در اول بحث آوردیم و روشن‌ساختیم که در سندهای آن ، رجال تعدیل‌شده وجود ندارد . ولی‌مثل **محمدبن سِنان** کذّاب در یکی‌از اسنادش هست .

در **منتهی‌المَقال** ، معروف به **رجال بوعلی**، می‌گوید: **ابو العباس احمدبن محمدبن سعید** *گفته است : و او جدّاً ضعیف است ، براو اعتمادی نیست و به‌آنچه وی در نقلش متفرّد است التفاتی نمی‌شود* . و **علی‌بن قُتَیبَهٔ نیشابوری** می‌گوید: **فضل‌بن شاذان** *گفته است : من برای شما حلال نمی دانم احادیث* **محمدبن سنان** *را روایت کنید* . و **شیخ طوسی** در **فهرست** می‌گوید: *وی را کتابهایی است و او مطعون و ضعیف است* . و **غضائری** می‌گوید: *او غالی‌است ، التفاتی به وی نمی‌شود*. و **فضل‌بن شاذان** در یکی از کتبش می‌گوید : **ابن سنان** *از دروغگویان مشهور است*[۲] .

خلاصه آنکه در اسناد این حدیث سند صحیحی وجود ندارد .

۱– بوستان سعدی ، باب نهم ، در توبه و راه صواب ، حکایت چهارم .

۲– قال فی منتهَی‌المَقال ، المعروف بِرجالِ بوعلی : قال ابوالعباس احمدبن محمدبن سعید : **و هُو رَجُلٌ ضعیفٌ جدّاً ، لا یُعَوَّلُ علیهِ و لا یُلتَفَتُ الیٰ ما تَفَرّدَ بِه** . وقال علیُّ بنُ قُتَیبَةَ النّیشابوری : قال فضلُ‌بنُ شاذانَ : **لا اُحِلُّ لکُم اَن تَروُوا اَحادیثَ محمدِبنِ سِنانٍ** . و فی فهرستِ الشّیخِ الطّوسیِّ قال : **لهُ کتبٌ و قَد طُعِنَ علیهِ و ضُعِّفَ** . و قال الغضائریُّ : **اِنّهُ غالٍ لا یُلتَفَتُ اِلَیه** . و قال فضلُ بنُ شاذانَ فی بعضِ کُتُبِه : **اِنّ مِنَ الکذّابینَ المَشهورینَ ابنَ سِنانٍ** .

مبحث دهم
ثمرهٔ بحث

همان‌طورکه درخلال بحث آوردیم ، حدیث *(مَن بَلَغَهُ)* شاهد قرآنی ونیز شاهد از احایث دیگر ندارد ، ومخالف روش قرآن وموجب هَدْم دین‌است . بـناءبرایـن چنین حدیثی‌را اصل‌گرفتن ، که هزاران باطل وحدیث ضعیف را داخل‌دین کرده ، خطاءِ محض‌است . درحالی‌که اصل باید ، به‌دلیل قاطع ، استنادش به‌شارع ثابت و محقّق باشد . واین حدیث هیچ قرینهٔ متصل یامنفصلی ندارد که دالّ برصدورش از رسول اَنام یا ائمهّ اَعلام صلواتُ‌اللّه علیهم باشد . وچون علم بـه‌صدور آن تـحقق نمی‌یابد ، بلکه ظنّ هم حاصل‌نمی‌گردد ، ازینرو استدلال‌نمودن به‌حدیثهایی که به استناد حدیث *(مَن بَلَغَهُ)* آنهارا قبول‌کرده ودرکتب حدیث مدوّن ساخته‌اند ، اشتباه بزرگ وبدعت صریح است . وهرگاه اسنادش صحیح هم بود ، چون از اخبارآحاد است ، استدلال واعتماد به‌آن جائز نبود . نتیجه آنکه هرخبر ضعیفی‌که خواسته‌اند آن را باحدیث *(مَن بَلَغَهُ)* داخل‌احادیث ومستندِ مستحبات یا مکـروهات نـمایند ، سخنشان غیرمعقول ، وتأسیس *«قاعدهٔ تسامح در ادلهٔ سنن»* غیرقابل‌قبول است . پس این روایت باید جزءِ اباطیل وتُـرَّهات محسوب‌گردد ، واز زمـرهٔ احـادیث مسـتند حذف شود . علماءِ باید خطباءِ و وُعّاظ را آگاه‌کنند که ثـوابـهای بسـیاری‌که در احادیث ضِعاف آمده، باطل وبی‌اساس می‌باشند ودر این‌باره اِطالهٔ کـلام ، بـیش ازاین ضرورت ندارد .

بخش پنجم

حدود و تعزیرات

فصل اول

ارتداد

مبحث اول

بیان ارتـــداد

کَیفَ یَهدِی ٱللّٰهُ قَوماً کَـفَرُوا بَعدَ اِیمانِهِم و شَهِدُوا اَنَّ الرَّسولَ حَـقٌّ و جاءَهُمُ البَـیِّناتُ وَ ٱللّٰهُ لاٰ یَهدِی ٱلقَومَ الظّالِمین .

اُولئِکَ جَزاؤُهُم اَنَّ عَلَیهِم لَعـنَةَ ٱللّٰهِ وَ المَلائِکَةِ وَ النّـاسِ اَجمَعِینَ .

خالِدینَ فیها لاٰ یُخَـفَّفُ عَنهُمُ ٱلعَذابُ و لاٰ هُم یُنْـظَرُونَ .

اِلاّٰ الَّذینَ تابُوا مِن بَعدِ ذلِکَ وَ اَصْلَحُوا فَـاِنَّ ٱللّٰهَ غَفُورٌ رَحیمٌ .

اِنَّ ٱلَّذینَ کَـفَرُوا بَعدَ اِیمانِهِم ثُـمَّ ٱزْدادُوا کُـفراً لَـنْ تُـقْبَلَ تَـوبَـتُهُم وَ اُولئِکَ هُـمُ ٱلضّـالُّونَ.

اِنَّ ٱلَّذینَ کَـفَرُوا و ماتُوا و هُم کُـفّارٌ فَـلَنْ یُـقْـبَلَ مِن اَحَدِهِم مِلْـؤُ ٱلاَرضِ ذَهَباً وَ لَـوِ ٱفْـتَدیٰ بِهِ اُولئِکَ لَـهُم عَذابٌ اَلیمٌ و ما لَـهُم مِن ناصِرینَ . (آل‌عمران- ۸۶ تا ۹۱)

چگونه خداوند هدایت کند قومی را که بعد از ایمانشان کافر شدند و گواهی دادند

که همانا رسول برحق است، و مرایشان را دلائل روشن آمد، و خداوند قوم ستمکاران را هدایت نمی‌کند.

اینان همانا جَزایِشان آنست که لعنت خدا و فرشتگان و مردم همگی برایشان است.

(در جهنّم) جاودانه‌اند، نه عذاب از ایشان سبک می‌شود و نه مهلت داده می‌شوند. مگر کسانی که بعد از آن توبه نموده و (فساد خود را) اصلاح کرده باشند، پس خداوند آمرزنده و بخشاینده است.

هماناکسانی که بعد از ایمانشان کافر شوند سپس بر کفر بیفزایند، هرگز توبهٔ آنان پزیرفته نخواهد شد، و همانا ایشان گمراهانند.

هماناکسانی که کافر شدند و در حال کفر مردند، از هیچ یک آنها پزیرفته نخواهد شد، حتی اگر به اندازهٔ همهٔ زمین طلا فدیه دهد، برای آنان عذابی دردناک است، و برای ایشان هیچ یاوری نیست.

«ارتداد»[1] دراصطلاح قرآن وفقه، به‌معنای بازگشت از دین اسلام است به‌اعتقاد پیشین یا دینی دیگر. واین نیز یکی از موضوعاتی است که درمباحث ***«حدود»*** کتب فقه، مسائلی را برآن مترتّب ساخته‌اند که خلاف نصّ قرآن وسنّت پیامبر اسلام است. ما دراین فصل به‌بیان این موضوع و روشن‌ساختن زوایای تاریک آن می‌پردازیم، به امید آنکه مورد عنایت علماء عظام قرارگیرد، وکوششی باشد در راه اعتلاءِ دین‌مبین اسلام و پالودن آن از خرافات.

زمخشری در ذیل آیهٔ كَيۡفَ يَهۡدِي ٱللَّهُ ... می‌گوید:

چگونه خداوند به آنها لطف کند درحالی‌که شایستهٔ لطف نیستند، زیرا خداوند از تصمیمشان برکفر آگاه است. و نشانهٔ تصمیم آنها این‌است که بعداز ایمانشان‌کافر شدند، و بعد از آنکه شهادت دادند که رسول بر حقّ است، و بعداز آنکه شواهد از قرآن و سائر

۱–المنجد: **اِرتَدَّ الشَّیءَ**؛ رَدَّهُ، طَلَبَ رَدَّهُ عَلَیهِ وَ ٱستَرجَعَهُ / و **ارتَدَّ علیٰ اَثَرِهِ او عن طَریقِهِ**؛ رَجَعَ / و **ارتَدَّ عن دینِه**: حادَ // مفردات راغب اصفهانی: **الاِرتِدادُ و الرَّدَّةُ**؛ الرّجوعُ فی‌الطّریقِ الّذی جاءَ مِنه. لکنِ **الرَّدّةُ** تَختَصُّ بالکُفر، و **الاِرتدادُ** یُستَعملُ فیهِ و فی غیرِه. **مَن یَرتَدَّ مِنکُم عَن دینِه**؛ و هو الرُّجوعُ مِن الاسلام الَی‌الکفر.

معجزاتی که نُبُوّت بدان ثابت می‌شود ، برایشان آمد ، و آنها یهود بودند که پس‌از ایمانشان به نبی صلّی‌اللّه علیه وآله کافر شدند . و آن در حین معاینهٔ بیّـناتی بود که موجب قـوّت ایمانشان می‌شد . و گفته شده دربارهٔ گروهی نازل گشته که اسلام آورده بودند ، سپس از آن بازگشته به مکّه ملحق شدند ،که از جملهٔ ایشانند: طُعمَـةِبن اُبَـیرِق ، حَـوْحَةِ بنِ اَسْلَت و حارثِ بن سُوَیدِ بن صامِت [۱] .

ودر ذیل آیهٔ اِلاَّ ٱلَّذینَ تابُوا مِن بَعدِ ذٰلِک ... می‌گوید :

یعنی مگر کسانی که بعداز این کفر عظیم و ارتداد ، توبه کردند . « وَ اَصْـلَـحُوا » و اصلاح نمودند همان‌گونه که فاسد ساخته بودند . یا به معنای این‌است که داخل در صلاح شدند .گفته شده این آیه وقتی در شأن حارِثِ بنِ سُوَیْد نازل شد که از ارتداد خود نادم گشت . پس برای قوم خود پیام داد که بپرسند آیا برای او توبه هست . آنگـاه بـرادرش جَـلّاس با این آیه به سوی او فرستاده شد . پس به مدینه روی‌آورده توبه نمود ، و رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و سلّم توبهٔ وی را پزیرفت [۲] .

سپس **زمخشری** در بیان ثُـمَّ ٱزْدادُوا کُـفراًمی‌گوید :

اینان یهودی بودند که بعداز ایمان آوردنشان به موسی و توراة ، به عیسی و انجیل

۱- الکشاف ، ج ۱ ، ص ۳۳۱ : **کَیفَ یَهدِی اللّه** : کیف یَلطِفُ بهم و لَیسوا مِن اهلِ اللُّطف ، لما عَلِمَ اللّهُ مِن تصمیمِهِم علیٰ کفرِهم ، و دَلَّ علیٰ تصمیمِهِم بِـاَنَّهُم کَـفروا بعدَ ایمانهِم و بـعدَ اَن شهِدوا بِـاَنَّ الـرّسولَ حـقٌّ ، و بعدَ ما جاءَهُمُ الشّواهدُ مِن القرآنِ و سائرِ المعجزاتِ الّـتی تَـثبُتُ بـمِثلِها الـنُّبُـوّةُ ، و همُ الیهودُ کَـفروا بالـنّبیّ صلّی‌اللّه علیهِ وسلّم بعدَ اَن کانوا مُـؤمنینَ بهِ ، و ذلک حینَ عایَـنُوا ما یُوجِبُ قوّةَ ایمانهِم مِن البـیِّنات . **و قیل** : نَـزَلَت فی رَهطٍ کانوا اَسلَـمُوا ثم رَجَـعُوا عن الاِسلام و لَحِقُوا بمکَّـةَ ، منهُم : طُعمَـةُ بنُ اُبَـیرِق و حَـوْحَـةُ بنُ الاَسلَت و الحارِثُ بنُ سُوَیدِ بن الصّامِت ...

۲- **کشاف ، ج ۱ ، ص ۳۳۳**/ ذیل آیهٔ ؛ **اِلاَّ الَّـذینَ تابُوا مِن بَعدِ ذلِکَ** الکُـفرالعـظیمِ و الاِرتـدادِ ، **وَ اَصلَـحُوا** کما اَفسَدُوا ، اَو دَخَـلُوا فی‌الصّلاح . **قیل** : نَـزَلَت فی‌الحارثِ بن سُوَید حینَ نَــدَمَ عـلیٰ رَدَّتِـهِ و اَرسَلَ اِلی قَومِهِ اَن سَلُوا هلْ لِی مِن تَوبَةٍ ؟ فَـاُرسِلَ اِلیـهِ اَخوهُ الجَـلّاسُ بـالاٰیَةِ . فَـاَقبَلَ اَلَی‌المدینة فَـتابَ ، و قَبِلَ رسولُ اللّهِ صلّی‌اللّهُ علیهِ وسلّمَ تَوبـتَـهُ .

کافر شدند . سپس باکفرشان به محمد و قرآن ، برکفر خود افزودند . یا اینکه به رسول خدا کافر شدند ، بعداز آنکه پیش از مبعثش به وی مؤمن بودند . سپس با اصرارشان براین امر ، و طعنه زدن به رسول خدا و عَداوت با او ، و نقض پیمانش ، و فتنه‌انگیزی برای مؤمنان ، و بستن راه ایمان ، و مسخره کردن هر آیه یی که نازل می‌شد ، برکفر خود افزودند[۱] .

در **مجمع البیان** و **صافی** و **تفسیر رازی** مشابه این‌کلام آمده‌است .

زمخشری در ادامهٔ کلامش در بیان آیات فوق چنین آورده :

و گفته‌اند این آیات در شأن کسانی نازل گشته که مرتد شده به مکّه پیوستند . و ازدیاد کفرشان بدان جهت است که گفتند : ما در مکّه اقامت گزیده درکمین محمد می‌مانیم تا مرگ او فرارسد . و هرگاه قصد مراجعت نماییم ، با اظهار توبه نفاق می‌کنیم .

پس اگر بگویی : این مطلب دانسته شده که مرتد ، هرقدر هم برکفر خود بیفزاید ، هرگاه توبه کند ، مقبول‌التّوبه است ، پس معنای « لَن تُقْبَلَ تَوبَتُهُم » چیست؟

می‌گویم : این به‌معنای مردن برکفراست . زیرا ازکفّار آن‌که توبه‌اش پزیرفته نمی‌شود ، کسی‌است که برکفر می‌میرد . گویا مثل این است که گفته شود : یهود یا مرتدین ، که کردند آنچه راکردند ، برکفر می‌میرند و داخل درگروهی هستندکه توبهٔ آنان پزیرفته نیست[۲] .

و در **مجمع البیان** و **صافی** ، به‌نقل از حضرت صادق علیه‌السّلام می‌گوید :

۱- **کشاف، ص ۳۳۳، ذیل آیه/** هُمُ الیهودُ کفرُوا بعیسیٰ والانجیلِ بعدَ ایمانهِم بموسیٰ والتَّوراةِ، ثمَّ ازْدادُوا کفراً بِکُفرهِم بمحمّدٍ والقرآنِ . اَو کَفرُوا برسولِاللّهِ بعدَ ما کانوا بهِ مؤمنین قبلَ مَبعَثِه، ثمَّ ازْدادُوا کفراً بِاصرارِهِم علیٰ ذلک ، و طَعنِهِم فیهِ فی‌کلِّ وقتٍ ، و عَداوتِهِم لَهُ ، و نَقضِهِم میثاقَهُ ، و فِتنَتِهِم لِلمؤمنینَ ، و صَدِّهم عنِ الایمان بِه ، و سُخریَّتِهم بکلِّ آیةٍ تَنزِل .

۲- **کشاف ، ص ۳۳۳، ذیل آیه/** و قیل : نَزَلَت فی‌الّذینَ آرتَدُّوا و لَحِقوا بمکَّةَ . و آزدیادهمُ الکفرَ اَن قالوا : نُقیمُ بمکَّةَ نَتَرَبَصُّ بمحمّدٍ رَیبَ المَنون . و اِن اَرَدنَا الرّجعةَ نافَقنا بِاظِهار التّوبةِ . **فَاِن قلتَ** : قد عُلِمَ اَنَّ المرتدَّ کیفمَا آزدادَ کفراً فَاِنَّهُ مقبولُ التَّوبةِ اذا تابَ ، فما معنیٰ «**لَن تُقبَلَ تَوبَتُهُم**» ، قلتُ : جُعِلَتْ عبارةً عنِ المَوتِ علَی الکفر . لِاَنَّ الّذی لا تُقبلُ توبَتُهُ مِن الکفّار، هو الّذی یَموتُ علَی‌الکُفر، کَاَنَّهُ قیل : اِنّ الیهودَ و المرتدّینَ الّذین فَعَلوا ما فعلُوا ، مائتُون علَی الکفر ، داخِلونَ فی جملةِ مَن لا تُقبَلُ تَوبَتُهُم . انتهی .

این آیات در شأن مردی‌از انصار نازل شده به نام «حارث بن سُوَیدِ بن صامِت» که «مخدِّر بن زیاد بَلَوی» را به نیرنگ به قتل رسانده ، سپس گریخته و از اسلام برگشته و به مکه رفته بود. پس از آن نادم شده برای قومش پیام داد تا از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بپرسند که آیا می‌تواند توبه کند؟ پس این آیه نازل گشت و مردی از قومش آن را نزد وی برد. آنگاه حارث گفت :

همانا می‌دانم که تو راستگویی و رسول خدا از تو راستگوتر ، و خدای تعالی از هرسه راستگوتر . ***سپس به‌مدینه مراجعت نموده توبه کرد و اسلامش نیکو شد***[1] .

ما درهیچ یک ازکتب مفسرّین عامّه وخاصّه ندیده‌ایم که حتی یک حدیث ، یا کلامی، از فقیهی یا محدثّی، در ذیل آیات مذکوره ، برای قتل مرتدّ آورده باشند .

زمخشری در ذیل‌قول خدای‌تعالی که می‌فرماید :

اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ کَفَروا ثُمَّ ٱزْدادُوا کُفْراً لَمْ یَکُنِ ٱللّهُ لِیَغْفِرَ لَهُم و لا لِیَهدِیَهُم سَبیلاً[2] ، می‌گوید :

و مراد از نفی آن دو (مغفرت وهدایت) ، ***نفی هرچیزی است‌که مقتضای آن دو باشد و آن ایمان خالص ثابت***[3] ***است . و معنیٰ این است که کسانی‌که در آنها ارتداد مکرّر شده ازدیاد کفر و اصرار برآن در ایشان معهود گردد ، از آنان بعیداست عملی ناشی از ایمان صحیح ثابت انجام دهند که خدا ازآن راضی باشد و سزاوار مغفرت ومستوجب لطف گردند . زیرا دلهای کسانی‌که این روش آنهااست ، دلهایی‌است که آغشته به کفر است و مایل به ارتداد، وایمان نزد ایشان سبکترین و پست‌ترین چیز است ، چنانکه مَرَّةً بعدَ اُخریٰ در***

۱- مجمع‌البیان/ الصّافی، نقلاً عنهُ ، عن الصادق علیه‌السّلام : نَزَلَتِ الایاتُ فی رجلٍ من‌الانصار یُقال لهُ الحارثُ بنُ سُوَیدِ بن الصّامت ، و کان قَتَلَ المخدّرَ بنَ زیاد البَلَوی غَدْراً ، و هَرِبَ و ٱرْتَدَّ عنِ‌الاسلام و لَحِقَ بمکَّةَ. فَنَدِمَ فَارسلَ الیٰ قومِهِ انْ سَلُوا رسولَ اللّه صلّی‌اللّه علیهِ و آلِه: **هلْ لی مِن تَوبَةٍ؟** فنَزَلَت. فَحَمَلَها رجلٌ مِن‌قومهِ الیهِ. **فقال:** اِنّی لَاَعلَمُ اَنَّک صَدوقٌ ، واَنّ رسولَ اللّهِ اَصدقُ مِنک ، و اَنَّ اللّهَ تعالیٰ اَصدَقُ الثّلاثةِ. و رجعَ الَی‌المدینةِ و تابَ و حَسُنَ اسلامُه .

۲- النساء- ۱۳۷.

۳- مبحث هشتم همین فصل ، به «**بطلان اِرجاء و معنای ایمان**» اختصاص داده شده .

ایمانشان تجدید نظر ظاهر می‌شود . ومعنیٰ این نیست که اگر اینان ، بعداز تکرار ارتداد ، ایمانشان را خالص می‌کردند ، و توبهٔ آنان ، توبهٔ نَصوح بود ، بازهم ازایشان پزیرفته نمی‌شد و مورد مغفرت قرار نمی‌گرفتند ! زیرا چنین چیزی مقبول است ، چون بذل طاقت و استفراغ وسع می‌باشد . ولی چنین توبه‌یی برای او مستبعَد و مستغرَب بوده امری است نزدیک به ناممکن . همچنین است حال فاسق که می‌بینی توبه می‌کند سپس برمی‌گردد ، دوباره توبه نموده بازهم برمی‌گردد . از چنین‌کسی امید ثبات نیست ، وغالب آن است که به بدترین حال و قبیح‌ترین صورت می‌میرد[۱] .

ما می‌گوییم : پس فتویٰ به‌قتل مرتد ، دلیلی‌ازکتاب برآن قائم نیست ، با آنکه در اعلیٰ مراتب اهمیّت می‌باشد . بناءبراین از فقهاء عظام می‌پرسیم : اگراز شما سؤال شود که‌از کدام آیه چنین‌حکمی را استنباط کرده‌اید ، چه پاسخ خواهید داد؟! آیا نسبت به‌آن علم داشتید؟! مبادا کَثرت قائلین به‌آن ، که برخی‌از بعض دیگر تقلید نموده وتدبُّر نکرده ودین رحمت ورأفت وحرّیّت را به‌دین خشونت وقهر مبدّل ساخته‌اند ، شمارا فریفته باشد !

تحقیق این‌است که اخبار ضِعاف وارده در قتل مرتدّ ، نه‌موجب علم‌است ونه ظنّ وشکّ . بلکه باتدبُّر ودقت معلوم می‌گردد که‌این اخبار مجعولهٔ مَنحُولَه ، مخالف کتاب عزیزاست. زیرا واجبِ محتوم آن بود که چنین حکمی، اگر حق

۱- **کشاف** ، ذیل آیهٔ : **اِنَّ الَّذینَ آمَنوا...** المرادُ بنَفیِهما نفیُ ما یَقتَضِیهما ***(یعنی المغفرة و الهدایة)*** و هو الایمانُ الخالصُ الثّابتُ . والمعنیٰ ؛ اِنَّ الَّذین تکرَّرَ منهمُ الارتدادُ و عُهِدَ منهم آزدیادُ الکفرِ و الاصرارُ علیهِ ، یُستَبعدُ منهم اَن یَحدُثُوا ما یَستحِقُّونَ بهِ المغفرةَ و یَستوجِبون اللُّطفَ مِن ایمانٍ صحیحٍ ثابتٍ یَرضاهُ اللّه . لِاَنّ قلوبَ اولئکَ الّذین هذا دَیْدَنُهُم ، قلوبٌ قد ضُرِبَت بالکفر و مَرَنَت علَی الرِّدَّة ، و کانَ الایمانُ اهونَ شییءٍ عندهم و اَدوَنَهُ ، حیثُ یَبدُو لهُم فیه، کرّةً بعد اُخریٰ. و لیسَ المعنیٰ اَنَّهم لو اَخلَصوا الایمانَ بعدَ تَکرارِ الرِّدّةِ و نَصَحَت توبتُهم ، لم یُقبَلْ منهُم و لمْ یُغْفَر لهُم . لِاَنّ ذلکَ مقبولٌ ، حیثُ هو بذلٌ لِلطّاقةِ و استِفراغٌ لِلْوُسع . و لکنَّهُ استِبعادٌ لهُ و استغرابٌ ، و انه امرٌ لا یکادُ یکون . هکذا تَرَی الفاسقَ الّذی یتوبُ ثمّ یرجعُ ثمّ یتوبُ ثمّ یرجعُ، لا یکادُ یُرجیٰ منهُ الثَّبات . و الغالبُ اَنَّهُ یَموتُ علیٰ شرِّ حالٍ و اَسمَجِ صورةٍ .

باشد، در قرآن ذکر شود . وحال‌که نه در قرآن ونه در عمل نبیّ ، نسبت به‌مرتدّین زمانش ذکری نیامده ، برای ما علم به‌فساد این‌اخبار حاصل می‌گردد . پس در آیات وتفاسیر واحادیث تدبّر نما تا حقِّ شایستۀ تصدیق را بیابی .

مبحث دوم

آیات ارتداد

یا اَیـُّهَا اَلَّذینَ آمَـنُوا مَن یَرتَـدَّ مِنکُم عَن دینِـهِ فَسَوفَ یَـأْتِی اَللّٰهُ بِقَومٍ یُحِـبُّهُم و یُحِبُّونَـهُ . (المائده-۵۴)

ای کسانی‌که ایمان آورده‌اند هرکس از شماکه از دینش بازگردد ، پس خدا قومی را خواهد آورد که آنان را دوست دارد و آنان نیز وی را دوست دارند .

و لاٰ تَرتَـدُّوا عَلیٰ اَدبارِکُم فَتَـنْـقَلِبُوا خاسِرینَ . (المائدة-۲۱)

و بر پشت سرهای خود باز نگردید که زیانکار می‌شوید . (یعنی مرتد نشوید واز دینی‌که به آن ایمان آورده‌اید بازنگردید) .

و مَن یَرتَدِدْ مِنکُم عَن دینِـهِ فَیَـمُتْ و هُوَ کافِـرٌ فَـاُولئِکَ حَبِطَـتْ اَعـمالُـهُم فِی الدُّنیا و الاٰخِرَة . (البقره -۲۱۷)

و هرکس از شما که از دینش بازگردد ، آنگـاه بـمیرد درحـالی‌که کـافراست ، پس اعمال آنان در دنیا و آخرت حبط می‌گردد .

اِنَّ اَلّذینَ کَـفَروا بَعدَ اِیمانِهِم ثُمَّ ازْدادُوا کُـفراً لَنْ تُـقْبَلَ تَوبَـتُهُم . (آل‌عمران-۹۰)

هماناکسانی‌که بعد از ایمانشان کافر شدند ، سپس کفر را افزودند ، توبۀ ایشان هرگز پزیرفته نخواهد شد .

اِنَّ اَلـَّذینَ اَرْتَـدُّوا عَلیٰ اَدبارِهِم مِن بَعدِ ما تَبَـیَّنَ لَـهُمُ اَلْهُـدَی اَلشَّـیطانُ سَـوَّلَ لَـهُم و اَملیٰ لَـهُم . (محمد-۲۵)

هماناکسانی‌که برپشت سرهای خود بازگشتند (به‌اعتقاد پیشین خود برگشتند) ، بعد از آنکه هدایت برایشان آشکار شد ، شیطان آنان را بفریفت و راه بـرایشـان فـراخ ساخت و مهلت داد .

همانگونه که درمبحث قبل متذکر شدیم ، اگرحکم «مرتدّ» قتل‌بود ، قـطعاً در

قرآن حکیم ذکر می‌شد. ولی درکتاب خدا اشاره‌یی به آن نشده، درحالی‌که قرآن بیان روشن هرچیزی است[۱]. خصوصاً حکم قتل‌که از اعظم احکام واَهَمّ آنها می‌باشد. پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله هم فقط مبلغ قرآن وعامل به آن بود.

پس مرتدّی‌که از اسلام خارج شده، باید ازاو توبه و بازگشت بخواهند، و شُبُهاتی راکه موجب ارتدادش گشته رفع نمایند، حتی‌اگر زمانی بطول انجامد.

قول خدای‌متعال که می‌فرماید: **لاٰ اِکراهَ فِی‌الدّین**[۲] وآیات دیگری مانند آن، مرتد را هم شامل می‌شود. پس همان‌طورکه درابتداء، اکراه واجبارش به‌قبول دین جائز نیست، بعداز ارتداد هم اجبار وی جائز نمی‌باشد. حال‌اگر توبه نمود، توبه‌اش تا سه مرتبه پزیرفته است، واگر ازاین حدّ تجاوزکرد، دیگر توبهٔ او مقبول نیست. زیرا در واقع توبه ننموده، وگرنه ارتدادش تکرار نمی‌شد. قبول توبه هم در مرتبهٔ دوم وسوم، لطف واحسان به‌وی و اِتمام حجّت است.

دو آیهٔ سورهٔ **نساء** و **آل عمران** نیز در معنیٰ متّفقند، ودر هردو آیه ذکر ازدیاد کفراست. ازدیاد کفر هم وقتی متحقّق می‌گردد که شخص کافر با خدا و رسول محاربه کند، دست به‌سلاح و تجاوز ببرد ودر روی زمین به‌سوی فساد بشتابد. پس اگر کفرش به‌چنین مرتبه‌یی رسید، داخل‌محاربین شده، با او همانند آنها عمل می‌شود.

از سوی دیگر نبیّ اکرم صلوات‌اللّه علیه، نه‌منافقی را بقتل رسانده ونه مرتدّی را، درحالی‌که عده‌یی از مسلمانها مرتد شدند و رسول‌خدا نفرمود فلان شخص را بکشید اگر می‌توانید، زیرا مرتد شده‌است.

مبحث سوم
ادلّهٔ قائلین به قتل مرتد

حدیث *اول*: از حضرت باقر علیه‌السّلام روایت شده که گفت:

۱- وَ نَزَّلنا عَلَیکَ الکتابَ تِبیاناً لِکُلِّ شَیءٍ و هُدًی و رَحمةً و بُشریٰ لِلمُسلِمین / **النحل**، **۸۹**.

۲- البقره، ۲۵۶.

وکسی‌که نبوّت پیامبر مُرسَلی را انکار نماید و او را تکذیب کند، خونش مباح است.
پس به او گفتم: کسی که امامی از شما را انکار کند حالش چگونه است؟
گفت: هرکس امامی را که از سوی خدااست انکار کند و از دینش تبرّی جوید، پس کافری است مرتدّ از اسلام[۱].

در **وسائل** همین روایت را نقل‌کرده که به‌عبارت «*فَهُوَ کافِر*» ختم می‌شود. ودر **وافی** ادامهٔ حدیث را به‌صورت زیر آورده:

و در چنین حالی خون او مباح است مگر آنکه از آنچه گفته است باز گردد و به سوی خدا تائب شود. و هرکس به مؤمنی، به قصد مال و جانش حمله کند، در آن حال خونش بر مؤمن مباح است[۲].

ما می‌گوییم: *اولاً*: این خبر از جهت سند ضعیف است.
ثانیاً: از ارتداد چیزی در آن نیست، بلکه از انکار نبی مرسل سخن می‌گوید، چه آن شخص منکر و جاحد کافر بوده اسلام نیاورده باشد، و چه مسلمان بوده سپس مرتد شده باشد.
ثالثاً: دراین خبر تکفیر وحکم به‌ارتداد کسی‌است که امامی را منکر شده، واین مخالف اجماع شیعه واتفاق جمیع امّت است براینکه هرکس شهادت داد و به شهادتین اقرار نمود، وآنچه را استنادش به‌دین اسلام ثابت است، انکار نکرد، به طوری‌که انکار پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله باشد، یعنی آنچه ضروری دین اسلام است انکار ننمود، چنین شخصی مُسلِم ومحکوم به‌جمیع احکام اسلام می‌باشد. درحالی که این‌خبر مخالف آن چیزی‌است که بالضّروره در دین‌اسلام ثابت است.
رابعاً: ازاین حکم لازم می‌آید جواز قتل هرکس‌که غیرمعتقد به‌عقائد امامیّه

۱- **من‌لایحضرهُ الفقیه**/ السّراد عن‌الخرّاز عن محمد عن‌ابی جعفرٍ علیه‌السّلام و فیه: وَ مَن جَحَدَ نَبِیّاً مُرسَلاً نُبُوَّتَهُ و کَذَّبَهُ، فَدَمُهُ مُباحٌ. **قال**: فَقُلتُ لَهُ: اَرَایتَ مَن جَحَدَ ٱلاِمامَ مِنکُم، ما حالُهُ؟ **فَقالَ**: مَن جَحَدَ اِماماً مِنَ ٱللّٰهِ فَبَرَأَ مِن دینِهِ، فَهُوَ کافِرٌ مُرتَدٌّ عَنِ ٱلاِسلام.
۲- وَ دَمُهُ مُباحٌ فی تِلکَ ٱلحالِ اِلاّٰ اَنْ یَرجِعَ و یَتُوبَ اِلَی ٱللّٰهِ مِمّا قال. وَ مَن فَتَکَ بِمُؤمِنٍ یُریدُ مالَهُ و نَفسَهُ، فَدَمُهُ مُباحٌ لِلمُؤمِنِ فی تِلکَ ٱلحالِ.

باشد در آنچه مربوط به‌امام است ، وحال آنکه هیچ‌کس قائل به‌این قول نیست .

خامساً : دراین حدیث ، توبه از کافر قبول‌است مطلقاً ، چه کفرش از ارتداد باشد یا نباشد ، واین مخالف اخباری‌است که فقط توبهٔ مرتد فطری را قبول می‌کند .

حدیث دوم :

از ابی‌جعفر علیه السّلام در بارهٔ مرتد پرسیدم ، پس فرمود :

کسی‌که بعداز اسلام آوردن ، از اسلام روی برتابد و به آنچه خدا بر محمد نازل کرده کافر شود ، قتلش واجب است و همسرش از او جدا می‌گردد و اموالش بین فرزندانش تقسیم می‌شود[۱] .

حدیث سوم : **عمّار ساباطی** می‌گوید :

از ابی عبداللّه علیه السّلام شنیدم که گفت : هر مسلمانی در میان دو مسلمان (یعنی‌از پدر ومادر مسلمان متولد شود) که از اسلام مرتد شود و نبوتّ نبیّ را انکار نماید و تکذیبش کند ، پس هرآینه خون او مباح است برای کسی‌که از او بشنود ، و از روزی که مرتدّ می‌شود همسرش از او جداگشته به وی نزدیک نمی‌شود ، و مالش بر ورثه‌اش تقسیم می‌گردد ، و زوجه‌اش ، مانند زنی که شوهرش وفات یافته ، عدّه نگه می‌دارد ، و بر امام است که اورا بقتل رساند و توبه‌اش ندهد[۲] .

---

۱ - **کافی / تهذیب / استبصار / وافی، ج ۲، ص ۸۰، ابواب‌الحدود والتعزیرات /** علیُّ‌بن ابراهیمَ عن‌ابیه و عن عدّة من‌اصحابنا **(التهدیب والاستبصار)** عن سهلِ‌بن زیادٍ عن‌السّراد عن‌العلاء عن محمدبن مسلم **قال :** سَأَلتُ اَبَا جَعفَرٍ علَیه‌السّلامُ عَنِ المُرتَدِّ **فَقال:** مَن رَغِبَ عَنِ الاِسلامِ و کَفَرَ بِما اَنزَلَ اللّهُ عَلیٰ مُحَمّدٍ بَعدَ اِسلامِهِ ، فَلا تَوبَةَ لَهُ و قَد وَجَبَ قَتْلُهُ و بانَتْ آمرَاَتهُ و یُقسَمُ ما تَرَکَ عَلیٰ وُلْدِه.

۲ - **کافی / تهذیب / من‌لایحضره الفقیه / وافی، ج ۲، ص ۷۰، ابوابُ الحُدود والتّعزیرات /** علیُّ‌بن ابراهیمَ عن‌ابیه ، والعدّة عن سهلٍ و محمدبن یحییٰ عن احمدبن محمدٍ ، جمیعاً عن‌ابن محبوب (السّراد) عن هِشام‌بن سالمٍ عن عمّارالسّاباطی **قال :** سَمِعتُ اَبَا عَبدِاللّهِ علَیهِ‌السّلام یَقولُ : کُلُّ مُسلِمٍ بَینَ مُسلِمَیْنِ آرْتَدَّ عَنِ‌الاِسلامِ وَ جَحَدَ نُبُوَّتَهُ و کَذَّبَهُ ، فَاِنَّ دَمَهُ مُباحٌ لِمَن* سَمِعَ ذلِکَ مِنهُ ، وَ آمْرَأَتهُ بائِنَةٌ مِنهُ یَومَ آرْتَدَّ و لاٰ تَقرَبُهُ** و یُقسَمُ*** مالُهُ عَلیٰ وَرَثَتِهِ و تَعْتَدُّ آمرَأَتهُ عِدَّةَ المُتَوَفّیٰ عَنها زَوجُها ، و عَلَی الاِمامِ اَنْ یَقتُلَهُ و لا یَستَتِیبَهُ . ←

حدیث چهارم: **فضل‌بن یسار** از حضرت صادق علیه‌السّلام روایت‌کرده که گفت: مردی از مسلمانها نصرانی شد. پس او را نزد امیرالمؤمنین آوردند آنگاه توبه‌اش داد، ولی او از قبول توبه امتناع نمود. پس مویش را گرفته گفت: ای بندگان خدا لگدکوبش کنید! پس او را لگدمال کردند تا مُرد[1].

اولاً: سندهای تمام این احادیث ضعیف است که تفصیلش خواهد آمد.

ثانیاً: این خبر دلالت دارد که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام شخص نصرانی‌شده را فقط یک مرتبه توبه داده، واو را سه روز مهلت نداده‌است. وخبری‌که مشتمل بر استتابهٔ مرتدّاست، تصریح دارد که سه روز وی را مهلت می‌دهند. پس‌عمل امیرالمؤمنین معارض این خبراست، وقتل صبر مرتدّ مخالف نصوصی‌است که نهی‌از قتل همراه با شکنجه می‌کند.

حال‌اگر بگویی: ***شاید مرتد فطری بوده، و موافق بعضی اخبار، مرتد فطری را توبه نمی‌دهند***، می‌گوییم: همین‌خبر دلالت دارد که آن مرتدّ را یک‌مرتبه توبه داده‌اند. پس بازهم مخالف اخباری‌است که می‌گوید: ***مرتد فطری را نباید توبه داد.***

اَسناد خبر **ساباطی** هم فاسداست و غیرقابل اعتناء، واگر قراربـاشد هرکس‌که کلام کفرآمیز می‌شنود، اقدام به‌قتل متکلّمش نماید، باب هرج ومرج گشوده‌شده وابواب قانون مسدود می‌گردد. زیرا این‌خبر رجوع به‌قاضی را شرط ننموده، ونیز وجوب قتل‌توسط امام وعدم قبول توبهٔ مرتدّ ازآن مستفاد می‌گردد، واین خلاف قرآن‌است.

← * ـ «**لِمَن**» در وسائل / و «**لِکُلِّ مَن**» در وافی // ** ـ به صیغهٔ نهی یانفی // *** ـ از «**وَ یُقْسَمُ**» تا آخر حدیث در وافی افزوده شده.

۱ – **وافی، ج۲، ص ۷۰، ابواب الحدود والتّعزیرات/** محمدُبن یحیی عن احمدبن محمدٍ عن علی‌بن الحَکَم عن موسی‌بن بَکْر عن‌الفضیل‌بن یسار عن ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام: اَنَّ رَجُلاً مِنَ المُسلِمینَ تَنَصَّرَ، فَأُتِیَ بِهِ امیرُ المُؤمنینَ علیهِ‌السّلامُ، فَاسْتَتابَهُ فَاَبیٰ علیهِ، فَقَبَضَ علیٰ شَعرِهِ ثُمَّ قال: طَئُوا یا عِبادَ اللّهِ! فَوُطِئَ* حَتّی ماتَ.

* ـ **فَوُطِئَ** در وافی / **فَوَطَئُوهُ** در وسائل.

حدیث پنجم :

از ابی جَعفَر و ابی عَبدِاللّه علیهمَاالسّلام روایت است که دربارهٔ مرتدّ گفته‌اند : توبه داده می‌شود ، پس اگر توبه نمود (ازاو پزیرفته است) و الاّکشته می‌شود . و زن اگر از اسلام مرتدّ شود ، توبه داده می‌شود ، پس اگر پزیرفت ، و الاّ زندان ابد شده در حبس به او سختگیری می‌شود[1] .

دراین خبر نیز بین مرتدّ فطری وملّی فرقی قائل‌نشده ، بناءِبراین مخالف باقی اخباراست و سندش ، به‌سبب جهالت بسیاری از اصحاب ما ، مخدوش می‌باشد و همچنین به‌علت وجود **سرّاد** در سلسلهٔ آن .

مبحث چهارم
اسانید اخبار

هیچ‌یک از علماءِ رجال ، **سرّاد** راکه **زرّاد** هم خوانده‌شده ، تعدیل‌نکرده ، لکن برخی ازایشان وی را توثیق نموده‌اند . در **رجال بوعلی** می‌گوید :

و اصحاب ما ابن محبوب یعنی سرّاد را متهمّ می‌کنند و حدیثش نه صحیح شمرده می‌شود نه حَسَن . سهل بن زیادکه از اصحاب ابی‌الحسن ثالث(امام هادی) ***می‌باشد نیز چنین است . قول شیخ طوسی دربارهٔ وی مختلف است . در یک‌جا می‌گوید :*** او مورد وثوق است ، ***و در چندجای دیگر وی را، در حدیث ، غیرمُعتَمَد و ضعیف شمرده . و احمد بن‌محمد بن‌عیسی***[2] ***برضدّ او*** (سرّاد) ***به‌غلوّ وکِذبش شهادت داده از قم به ری اخراجش کرد .***

غضائری ***می‌گوید : وی جداًضعیف و فاسدالرّوایة والمذهب است و احمدبن***

۱- **الکافی، عن علی‌بن ابراهیم عن‌ابیه/ التّهذیب و الاستبصار عن‌السّراد/** عن غیر واحدٍ من‌اصحابِنا عن ابی جعفرٍ و اَبی عَبدِاللّه علیهِمَاالسّلامُ فِی‌المُرتَدِّ یُستَتابُ ، فَاِنْ تابَ و اِلاّ قُتِلَ ، وَ المَرأَةُ اِذَا آرْتَدَّتْ عَنِ‌الاِسلامِ آسْتُتِیبَتْ ، فَاِنْ تابَتْ و رَجَعَتْ و اِلاّ خُلِّدَتْ فِی‌السِّجنِ و ضُیِّقَ عَلَیها فی حَبسِها .

۲- والی قم بوده است درآن زمان .

***محمدبن عیسی اشعری** وی را از **قم** اخراج و ازاو برائت جست و مردم را از شنیدن ونقل روایتش نهی‌نمود ، زیرا احادیث مُرسَل روایت کرده و به مجهولات آن اعتماد نموده‌است . **علامه** در **خلاصه** و **نجاشی** وی را درحدیث ضعیف دانسته‌اند .*

*واما **موسَی بنِ بَکر** وا قفی مذهب است وکسی اورا نه تعدیل‌کرده ونه توثیق . **عمّار ساباطی** نیز واقفی است . ودر **منتهَی المَقال** می‌گوید : جماعتی از اهل نقل او را تضعیف نموده گفته‌اند به آنچه‌که او منفرداً نقل‌کرده عمل نمی‌شود زیرا فَطَحی مذهب بوده است . و **ابن داود** در **رجالش** می‌گوید : **عمّار ساباطی** ضعیف و فاسدالمذهب است و به آنچه روایتش مخصوص اواست عمل نمی‌شود*[۱] .

مبحث پنجم
حوار با فقهاء پیرامون حکم مرتد
و معنای مُحارب

ما از فقهائی‌که به‌وجوب قتل فوری مرتدّ فطری حکم‌کرده یا می‌کنند ، بی آنکه

---

۱ – **منتهَی‌المقال**/ و اصحابُنا یتَّهِمون ابنَ محبوب ، و هو السّرّادُ ، فلا یُعَدُّ حدیثُهُ صحیحاً ولا حسناً. سهلُ بنُ زیاد من اصحاب ابی‌الحسن الثالث (الهادی) . اِختلفَ قولُ الشیخِ الطّوسیِّ فیهِ ، فَقال فی مَوضعٍ : **اِنَّهُ ثِقَةٌ** . و قال فی‌عدَّةِ مواضعَ : **اِنَّه ضعیفٌ فی‌الحدیث غیرُ مُعتَمَدٍ فیهِ** . و کان احمدُ بنُ محمدبن عیسی یَشهَدُ علیهِ بالغُلُوِّ و الکِذب ، و اَخرَجَهُ من قُم الَی‌الرّی و کان یَسکُنُها. **و قال الغَضائِریُّ** : اِنَّه کان ضعیفاً جِدّاً فاسدَ الرّوایة و المذهب . و کان احمدُبنُ محمدبن عیسی الاشعریّ اَخرَجَهُ من قُم . و اَظهرَ البَرائَةَ منهُ و نَهَی النّاسَ عنِ السَّماع منهُ و الرّوایة عنهُ ، و یروِی المَراسیلَ و یَعتَمِدُ المَجاهیلَ . **و قال العلامة فی‌الخلاصة** : و قال النّجاشیّ :کان ضعیفاً فی الحدیث . موسَی‌بنُ بکرٍ واقِفیٌّ لم یُعَدِّلْهُ احَدٌ و لم یُوَثِّقْهُ . عمّارُ السّاباطیُّ واقفیٌّ . قالَ فی منتهَی‌المقال : ضَعَّفَهُ جماعةٌ من اهلِ‌النّقل و ذَکَروا انَّ ما یَنفَرِدُ بنقلِه لایُعمَلُ به ، لِاَنَّهُ‌کان فَطَحیّاً . **و قال ابنُ داود فی رجالِه** : اِنَّ عمّاراً السّاباطیَّ ضعیفٌ فاسدُ المذهبِ لا یُعمَلُ علیٰ ما یَختَصُّ بِروایتِه . انتهیٰ .

وی را توبه دهند ، و قتل‌مرتد ملّی را ، با اِستِتابَه و اِمهال سه روز ، واجب می‌دانند، می‌پرسیم : چگونه جرأت می‌کنند حکم به‌قتل نفس دهند ، بی‌آنکه دلیل واضح موجب علم از کتاب وسّنت قطعیّه داشته‌باشند؟! اینان چه جوابی برای محکمهٔ عدل الهی وبرای روز حساب آماده کرده‌اند؟! درحالی‌که به‌چیزی فتویٰ داده‌اند که از جانب ربّ متعال ثابت‌نشده ولی‌حکمش را به‌او نسبت می‌دهند .

سپس می‌گوییم : شکّی‌نیست که مراد از بعث رُسُل وتنزیل کُتُب آنست که مردم به آن دو ایمان‌آورند و به‌آنچه رسول آورده و درکتاب تبیین‌شده ، عمل‌کنند تا به فلاح دارَیْن وسعادت نَشأَتَیْن فائز گردند . وقتل‌نفس عمل‌مطلوبی نیست مگر بهنگام ضرورت مُلزِمَة ، مثل جنگهای دفاعی .

وامّا کسی‌که ایمان نیاورده‌باشد ، یا ایمان‌آورده سپس مرتدّ شود ومحارب با خداو رسول نباشد ، حکم قتلش به‌منزلهٔ اِکراه و اِلزام در دین‌است ، واین به‌نصّ کتاب مُبین مردود است . **وَ ما عَلَی الرَّسولِ اِلاَّ البَلاغُ المُبین**[1].

بناءبراین جاحِد ومنکِر را مُحارب شمردن ، مخالف لغت وفِقه واتفاق امت می‌باشد . همانگونه که بعضی‌از فقهاء یا قضاة ، برخی دزدها ومانند آنها را ، مثل قاچاقچیان ، محارب دانسته حکم به‌قتلشان داده‌اند ! فرضاً که اطلاق محارب برایشان محتمل باشد ، آیا به صِرف احتمال ومحض شکّ وخیال ، اِراقَهٔ دِماء جائزاست ؟! ***وَ ماذاکَ اِلاّ ضَلالٌ و اِضلالٌ*** .

غایت چیزی‌که ازاین اخبار قلیلهٔ ضِعاف حاصل می‌شود ، ظنّ است ،که ظنّ هم حجّت نیست خصوصاً درمورد مسائل مربوط به‌دماء وقتل نفس[2] . پس چگونه با تمسّك به‌این اخبار، به‌قتل نفس حکم می‌دهند؟! درحالی‌که قتل‌نفس از اعظم کبائر است . **وَ مَن قَتَلَ نَفساً بِغَیرِ نَفسٍ اَوْ فَسادٍ فِی الاَرضِ فَکَاَنَّما قَتَلَ النّاسَ جَمیعاً**[3] .

۱- بر پیامبر وظیفه‌یی نیست جز ابلاغ آشکار و روشن / **النور، ۵۴/ العنکبوت ، ۱۸.**

۲- ر.ک کتاب **حجیت ظن فقیه و کاربرد آن در فقه**؛ اثر مؤلف.

۳- اگر کسی شخصی را بقتل رساند ، بی‌آنکه کسی را کشته‌باشد یا فسادی در زمین کرده‌باشد، گویا چنان است که همهٔ مردم را کشته‌است/ **المائده ، ۳۲.**

از طرف دیگر حدود ، به شُبُهات دفع می‌شود ، چنانکه درچند روایت از پیامبراکرم صلّی‌اللّه علیه و آله وارد شده‌است[1] .

پس چنین حاصل آمد که‌این اخبار آحاداست ومتعارض ومختلف ، وعمل به آنها بِالمرَّه جائز نیست، واِفاده‌یی جز ظنّ ندارد تا چه‌رسد به‌علم. شایستهٔ فقیه نیست که در دقت عمل اِهمال نموده در اِفتاءِ شتاب‌کند ودر خونریزی شریک گردد ، و سبب اقوای از مباشر باشد . زیرا اگر فتوای فقیه نباشد ، چنین قتلی واقع نمی‌گردد . به همین سبب گناه قتل ، بلکه قصاص نیز به‌عهدهٔ اواست . شگفتا از آرائی که دلیلی‌از کتاب وسنّت بر آن اقامه نشده ، بلکه ادلّهٔ قاطعه برخلاف آن قائم‌است .

سپس آنکه اخبار متواترهٔ معنوی ، از طریق عامّه وخاصّه ، دالّ بر آن است که حدود با شُبُهات دفع می‌گردد واخباری‌هم داریم که‌تعزیر با تازیانه را به دَه تا بیست ضربه محصور می‌کند، و بیش ازاین را جائز نمی‌داند . پس چگونه هفتاد ویک و نود ویک تازیانه جائز شمرده شده؟! ما از فقهاءِ دلیل صریح قطعیّ‌الصدور می‌خواهیم. زیرا قطعاً صیانت حُرمت بشر وشرف او، به‌حکم کتاب وسنّت قاطعه ، واجب است، پس مخصِّص قاطع کجاست؟ آری؛ به‌مقتضای وجوب نهی‌از منکر و امر به معروف، تعزیر واجب است ولی‌باید به‌اقلّ مراتب تعذیب باشد، بدان سبب که بازداشتن ازگناه وخطاءِ به‌آن متوقّف است . واگر مجرم توبه‌نماید ، تعزیر ساقط می‌گردد ، زیرا خداوند توّاب رحیم و پزیرندهٔ توبه‌است . و برطبق روایاتی‌که آورده شد ، ودر همهٔ آنها حدود به‌طور مطلق وعامّ ذکر شده‌است ، دفع حدود سقوط تعزیر را نیز شامل می‌شود . ازینرو ایذاءِ هرانسانی حرام است مگرآنکه جوازش‌از طرف شارع ثابت باشد، وچنین جوازی به‌آسانی صادر نشده و نمی‌شود.

برکسی پوشیده نیست که فتویٰ دادن به‌قتل مرتدّ ، و رجم زناکاران مُحصَن ، و تازیانه زدن مردم ، و بریدن دست دزد ، چون جوازش از ناحیهٔ شارع ثابت‌نشده ،

---

١ – تُدْرَءُالحدودُ بِالشُّبُهات / **وسائل ،کتاب الحدود، باب انّ‌الحدود تُدرَءُ بالشُّبُهات** . اِدرَؤُوا الحُدودَ مِنَ المُسلمینَ مَا ٱسْتَطَعْتُم / **ابوداود ، صلاة ، ١١۴/ ترمدی ، حدود، ٢/** اِدفَعُوا الحدودَ ما وَجَدْتُم لَهُ مَدفَعاً / **ابن ماجه ، حدود، ۵ .**

اسلام را مورد سؤال قرارداده است وعقلاءِ بشرهم این فتاویٰ را نمی‌پزیرند و آن را بر اِکراه و اِلزام وظلم و ایذاءِ وهَتک اَعراض و مُفتَضِح‌کردن شخص در اَنظار مردم حمل می‌کنند .

مورد زنا را وامی‌نهیم ، زیراثبوت زنای مُحصَنَین امکان‌پزیر نیست . چون عادةً ممتنِع است که چهار شاهد عادل وقوع چنین‌حالتی را ببینند ، همانگونه که میل در سرمه‌دان دیده‌شود . واز همین‌جا دانسته می‌شود که غرض شارع وقوع حدّ نبوده ، از اینرو اثباتش رابه‌چنین شهادتی منوط ساخته‌است . بلکه هدف شارع ، اعلام عظمت این‌خطیئه وگناه می‌باشد ، وفاعل آن ، به‌نصّ قرآن ، ازایمان خارج ، ومورد غضب خدای رحمان ، ومحروم از دخول در بهشت است .

حاصل آنکه حدّ منحصراست به‌آنچه درکتاب خدا منصوص‌است ، مثل قتل و زنا ، بعداز اقرار وشهادت . واگر متّهم تهدید یامضروب یاترسانده شود ، یادستانش بسته ، یا اهانت و سرزنش گردد ، اقرار صحّت نمی‌یابد . واین نیز واضح‌است که تا متّهم نترسد ، اقرار به‌جریمه نمی‌کند مگر به‌ندرت ، وبدون شکّ مطلوب شارع همین بوده ، واین را تضییع حقوق نمی‌گویند که مجرم به‌ندرت اعتراف می‌کند . بلکه باید گفت طُرُق کشف واقع بسیاراست ، و به‌هرحال ارادهٔ شارع برعدم اِکراه وترساندن در اقرار تعلّق گرفته‌است .

مبحث ششم

حکم مرتدّ در توراة

حکم مرتد در **توراة** چنین آمده :

۱۰- و پسر زن اسرائیلی که پدرش مَرد مصری بود در میان بنی‌اسرائیل بیرون آمد و پسرزن اسرائیلی با مرد اسرائیلی در لشکرگاه جنگ کردند .

۱۱- و پسر زن اسرائیلی اسم راکُفر گفت و لعنت کرد . پس اورا نزد موسی آوردند ...

۱۲- و او را در زندان انداختند تا از دهن خداوند اطلاع یابند .

۱۳- و خداوند موسی را خطاب کرده گفت :

۱۴- آن‌کس راکه لعنت کرده‌است بیرون لشکرگاه بِبَر ، وهمهٔ آنانی‌که شنیدند دستهای خود

را بر سَرِ وی بنهند .

۱۵- و تمامی جماعت اورا سنگسار کنند ...

۱۶- و هرکه اسم یَهُوه را کُفرگوید هرآینه کشته شود .

۲۳- و موسی اسرائیل را خبرداد وآن راکه لعنت کردهبود بیرون لشکرگاه بردند و او را به سنگ ، سنگسار کردند[۱] .

در اینجا نه‌سخنی از توبه‌دادن بمیان آمده ونه از نوع کلمهٔ کفر، که چگونه و با چه خصوصیّاتی موجب‌کفر می‌گردد . قرآن مجید **توراة** را مُحرَّف شمرده می‌فرماید :

وَ مِنَ الّذینَ هادُوا یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَن مَواضِعِهِ[۲] .

آیا احتمال داده نمی‌شود اخباری‌که سنداً درغایت ضعف ، واز حیث دلالت نیز مبهم ومخالف کتاب است ، از مفترَیات یهود باشد؟! زیراکتاب خدا می‌گوید :

اَلَم یَعلَمُوا اَنَّ اللّهَ هُوَ یَقبَلُ التَّوبَةَ عَن عِبادِه[۳] .

و استثناء هم ندارد . بلکه یهود خواسته‌اند کسی به‌این حکم **توراة** ایراد نکند وبتوانند بگویند اسلام هم این‌حکم را دارد ، یا به‌عللی دیگر . و باوجود این‌احتمال ، مورد *اِدْرَؤُوا الحُدودَ مَا اَسْتَطَعْتُم* خواهدبود وهم *اِدرَؤُوا الحدودَ بِالشُّبُهات* . پس عدم علم قطعی به‌حکم ، موجب می‌شود که قتل مرتد جائز نباشد .

مبحث هفتم

محاربه با خدا و رسول

خدای عزیز در کتاب حکیمش فرموده :

اِنَّما جَزاءُ الَّذینَ یُحارِبُونَ اللَّهَ و رَسولَهُ و یَسْعَوْنَ فِی‌الاَرضِ فَساداً اَنْ یُقَتَّلُوا اَو

۱- توراة ، باب ۲۴ ، لاویان ، عدد ۱۰ به بعد ، ص ۱۹۷ درمتن عربی .

۲- و از کسانی‌که یهودند کلمات را از جایگاهشان تحریف می‌کنند/ **النساء** ، **۴۶**.

۳- آیا نمی‌دانند که خداوند است که توبه را از بندگانش می‌پزیرد/ **التوبه** ، **۱۰۴** / وَ هُوَ الّذی یَقبَلُ التَّوبَةَ عَن عِبادِه و یَعفُو عَنِ السّیِّئات/ **الشوری** ، **۲۵** .

يُصَلَّبُوا اَوْ تُقَطَّعَ اَيدِيهِم وَ اَرجُلُهم مِن خِلافٍ اَوْ يُنْفَوْا مِنَ الاَرضِ ذٰلِكَ لَهُم خِزْيٌ فِي الدُّنيا و لَهُم فِي‌الاٰخِرَةِ عَذابٌ اَليمٌ﴾(۱) .

سزای آنان که با خدا و رسول او محاربه می‌کنند و برای فساد در زمین می‌شتابند، فقط این است که کشته شوند، یا به دار آویخته شوند، یا دستها و پاهایشان به خلاف هم بریده شود، یا از شهر خود دور شوند، این برایشان ذلّت است در دنیا، و در آخرت عذابی دردناک دارند.

عِکرِمَة از **ابن عباس** روایت‌کرده که گفت:

این آیه دربارهٔ مشرکین نازل شده، پس هرکس از ایشان، قبل‌از آنکه براو سلطه یابند، توبه‌کند، حَرَجی براو نیست. و این آیه در بارهٔ شخص مسلمان نیست. پس هرکس بکشد و روی زمین فسادکند و با خدا و رسولش محاربه نماید، سپس، پیش از آنکه براو سلطه یابند به کفّار ملحق گردد، این امر موجب آن نمی‌شودکه براو حدّ جاری نگردد(۲) .

پوشیده نیست که صریح آیه برآن دلالت داردکه قتل وصَلب وقطع دست و پا و تبعید، مشروط است به‌محاربهٔ باخدا ورسول وسعی فساد در زمین، زیرا حرف «*واو*»، بین معطوف ومعطوفٌ علیه، به‌اتفاق اهل‌لغت، برجمع دلالت دارد. وجنگ باخدا و رسولش متحقّق نمی‌گردد مگر آنگاه که باپیامبر و غیراو در دین قتال‌کنند. پس‌اگر دشمن، کافر یا مرتدّ ازاسلام باشد، لکن باخدا ورسولش محاربه ومقاتله نکرده‌باشد، کشتن او جائز نیست.

موجب حیرت آنست که برخی‌از متفقِّهَه به‌وجوب قتل‌کسی فتویٰ‌داده‌اند که وی را «*مفسد فی‌الارض*» خوانده‌اند. به‌این فتویٰ بسیار عمل‌شده، به‌گمان آنکه جائزاست چنین حکمی را از اخبارآحاد ضِعاف، که بیش‌از چهار روایت نیست، اتخاذ کرد. آیا بااین‌اخبار، علم به‌وجوب قتل حاصل‌می‌گردد؟! چرا چنین‌حکمی

۱- المائدة، ۳۳.

۲- نَزَلَتْ هذه الایةُ فی‌المشرکین، فمَن تابَ مِنهم قبلَ اَن یُقدَرَ علیهِ لم یکن علیهِ سبیلٌ، و لیسَت هذهِ الایةُ لِلرّجلِ المُسلم. فمَن قَتَلَ و اَفسَدَ فی‌الارض و حارَبَ اللّهَ و رسولَهُ، ثمّ لَحِقَ بالکفّار قبلَ انْ یُقدَرَ علیهِ، لم یَمنَعْهُ ذلِکَ اَنْ یُقامَ فیهِ الحدُّ الّذی اَصابَ.

در کتابی‌که *وکُلَّ شیءٍ فَصَّلناهُ تَفصیلاً* می‌باشد ، ذکرش نیامده ؟! و درکدام مورد پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله این‌حکم را اجراء کرده‌است ؟

کم عالِمٍ عالِمٍ اَعیَتْ مَذاهِبُهُ　　و جاهلٍ جاهلٍ تَلْقاهُ مَرزُوقاً
هذَا الّذیً تَرَکَ الاَوهامَ حائِرةً　　و صَیَّرَ العالِمَ النِّحریرَ زِندیقاً

مفسرین در تفسیر آیهٔ مذکور وجوهی آورده‌اند ، ازآن جمله است اینکه :

آیه در بارهٔ مردمی از قوم عُرَیْنَه نازل‌گشته‌که وارد مدینه شده اظهار اسلام‌کردند، پس بدنهایشان بیمار و رنگهایشان زرد شد . رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و سلّم ایشان رابه محلّ شتران صدقه فرستاد تا از بول و شیر آنها بنوشند و بهبود یابند . پس همین‌که به آن موضع رسیدند و شِفاء یافتند ، ساربانان راکشته شترها را بردند و مرتدّ شدند . آنگاه پیامبر صلّی‌اللّه علیه و سلّم گروهی را به تعقیبشان روانه نموده امر به مجازاتشان فرمود . پس دستها و پاهایشان بریده و چشمانشان بیرون آورده شد و در همان‌جا رها شدند تا مردند . پس این آیه در نسخ عمل رسول خدا نازل شد و آن سنّت به این قرآن منسوخ گشت[1] .

دراین مطلب اشکالاتی است :

اولاً : این‌گروه چه کسانی وچه عده‌یی بودند وچرا در مدینه توقف نمودند ؟

ثانیاً : آیا بول شتر شفاء است و آیا ایشان ، غیراز بول وشیر ، به غِذاءِ دیگری محتاج نبودند ؟

۱- **فخر رازی ، ذیل آیه/** نَزَلَتْ فی‌قوم من العُرَینَة نَزَلوا المدینةَ مُظهِرین للاسلام . فَمَرِضَت ابدانُهم واصْفرَّت الوانُهم . فَبَعَثَهُم رسولُ الله صلّی‌اللّه علیه وسلّم الیٰ ابلِ الصَّدقَة لِیَشربوا مِن اَبوالِها و اَلبانِها فیَصِحُّوا. فلمّا وَصَلُوا الیٰ ذلکَ المَوضِع و شَرِبُوا و صَحُّوا ، قَتَلُواالرُّعاةَ و ساقُوا الاِبلَ وَ آرتَدُّوا. فبعثَ النّبیُّ صلّی‌اللّه علیه و سلّم فی‌اَثَرِهم و اَمَرَ بِهِم ، فَقُطِّعَت ایدیهِم و اَرجُلُهُم و سُمِلَ اعیُنُهم و تُرِکوا هناک حتّی ماتُوا . فَنَزَلَت هذه الایةُ نسخاً لِما فَعَلَهُ الرّسول . فصارتْ تلک السنّةُ منسوخَةً بهذا القُرآن .// **طنطاوی ، مفسر معاصر مصری ، در تفسیر خود به‌نام الجواهر ، در مجلد دوم ، ص ۱۸۰** ، ضمن اشاره به‌این داستان ، به‌بیماری قوم عُرَینَه یا عَرَنین اشاره‌یی نمی‌کند ، بلکه می‌گوید : **این قوم چوپان بودند و بیابان گرد ، ازینرو پیامبر آنان را به شبانی شتران گماشت . ولی آنها شتران را به سرقت بردند .**

ثالثاً : ساربانان چه تعداد بودند و چگونه همه باهم کشته شدند ، وبین ایشان تا مدینه چند فرسخ فاصله بود؟ وحال آنکه شترِ صدقه نزدیک مدینه چرانده می‌شد .

رابعاً : چگونه این‌گروهِ اندک جرأت یافتند ، در ایام اقتدار وشوکت اسلام ، نزدیک مدینه ، بی‌هیچ خوف ورُعبی، دست به‌قتل وسرقت بزنند ؟

خامساً : چرا چشمانشان را درآوردند و چرا رهایشان کردند تااز گرسنگی وتشنگی بمیرند؟ وآیا دین‌اسلام چنین قَساوت وسنگدلی را تجویز می‌کند؟

سادساً : چگونه این آیه عمل نبیّ صلّی‌اللّه علیه وآله را منسوخ می‌گرداند ، درحالی‌که باآنچه وی انجام‌داده موافق‌است، جزآنکه پیامبر درآوردن چشمها را به‌آن افزوده. علاوه‌براین اگر چنین عملی از پیامبر صادر می‌شد ،کتب تاریخ مملوّ از ذکر آن بود . حق این‌است که داستان قوم **عُرَینَه** و قصهٔ **ابی بُردَهٔ اَسلَمی** اصلی‌ندارد واز مجعولات دشمنان است . واکنون وقت آن رسیده که کتب ما ازاین خُزَعبلات و لاطائِلات پاک گردد .

فخر رازی نیز وجوه دیگری را در تفسیر آورده است که هیچ‌کدام دلیلی‌ندارد . این آیه در سورهٔ مائده است که آخرین سورهٔ نازل شده برپیامبر اسلام می‌باشد و مربوط است به‌جهاد با مشرکینی‌که با رسول خدا محاربه می‌کردند تامانع انتشار دین گردند . محاربهٔ ابنان برای محو دین وابطال آن وکشتن مؤمنان ، وگسترش فساد و چپاول و هَتک اَعراض بود . پس‌این آیه در تشدید وتهدید مشرکین نازل شد تا ایشان را مرعوب سازد واز بسط انواع فساد درمیان مسلمین مانع گردد . از طرف دیگر نیز مسلمانان را وادار نماید کمر همّت بسته دربرابر مشرکان ایستادگی کنند . چنانکه می‌فرماید :

اِنَّ اللّهَ یُحِبُّ الَّذینَ یُقاتِلُونَ فی سَبیلِهِ صَفّاً کَاَنَّهُم بُنیانٌ مَرصُوصٌ. (الصف-۴)

همانا خداوند کسانی را دوست دارد که در راه او صفّ کشیده به طور منظّم مبارزه می‌کنند ، مثل اینکه ایشان بنائی مستحکمند .

درآیات بسیاری خداوند قهّار مؤمنان را از اظهار خوف وضعف دربرابر دشمن بازداشته وآنان را به‌ایجاد رُعب در دل معاندان ومشرکان ترغیب نموده‌است تا بدانند که اگر صلح وسلّم را پزیرا نشوند ، وبخواهند جنگ را ادامه دهند ،نمی‌توانند

بر مسلمانها غلبه کرده نابودشان سازند. حال برخی از آن آیات را می آوریم:

اِنَّما ذٰلِکُمُ الشَّیطانُ یُخَوِّفُ اَولیاءَهُ فلاتَخافُوهُم و خافُونِ اِنْ کُنتُم مُؤمِنین

فقط این شیطان است که دوستان خود را می‌ترساند، پس از آنان نترسید واز (عذاب) من بیمناک باشید اگر مؤمنید. (آل‌عمران-۱۷۵)

وَ مَن اَظلَمُ مِمَّن مَنَعَ مَساجِدَ اللّهِ اَنْ یُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ و سَعیٰ فِی خَرابِها، اُولئِکَ ما کانَ لَهُم اَنْ یَدخُلُوها اِلاّ خائِفینَ، لَهُم فِی الدُّنیا خِزْیٌ و لَهُم فِی الاٰخِرَةِ عَذابٌ عَظیمٌ.

چه کسی ستمکارتر است از آنکه مساجد خدا را مانع گردد تا اسم او درآنها یاد شود و در ویرانی آنها بکوشد، اینان نباید داخل مساجد شوند مگر هراسناک، در دنیا برای ایشان ذِلّت است و در آخرت عذابی عظیم. (البقرة-۱۱۴)

سَنُلقِی فی قُلُوبِ الَّذینَ کَفَرُوا الرُّعبَ بِما اَشرَکُوا بِاللّهِ. (آل‌عمران -۱۵۱)

در دل آنان که کافر شده‌اند ایجاد هراس می‌کنیم، بدان سبب که به خداوند شرک آوردند.

وَ قَذَفَ فی قُلُوبِهِمُ الرُّعبَ فَریقاً تَقتُلُونَ و تَأْسِرُونَ فَریقاً. (الاحزاب - ۲۶)

و (خداوند) در دلهایشان هراس افکند، گروهی را می‌کشید و گروه دیگر را اسیر می‌کنید.

وَ اَعِدُّوا لَهُم مَااسْتَطَعْتُم مِن قُوَّةٍ و مِن رِباطِ الخَیلِ تُرهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللّهِ وَ عَدُوَّکُم

و برای آنان فراهم آورید آنچه می‌توانید از نیرو و اسبهای آماده تا بدانها دشمنان خدا و خود را بترسانید. (الانفال- ۶۰)

خداوند همچنین مسلمین را به سختگیری برکفّار امرنموده می‌فرماید:

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ وَالَّذینَ مَعَهُ اَشِدّاءُ عَلَی الکُفّارِ رُحَماءُ بَینَهُم. (الفتح -۲۹)

محمد رسول خدا است وکسانی‌که همراه اویند بر کفار سختگیرند و در میان خود مهربان.

یا اَیُّهَا النَّبِیُّ جاهِدِ الکُفّارَ وَالمُنافِقینَ وَ اغْلُظْ عَلَیهِم. (التوبه -۷۳/ التحریم -۹)

ای پیامبر باکافران و منافقان جهاد کن و برآنان سخت‌گیری کن.

تمام آیات فوق ومانند آنها، برای ترساندن کفّار وایجاد قدرت وقوّت قلب در مسلمین بوده تا مبادا دربرابر دشمن ناتوانی وضعف از خود نشان‌دهند. بناءبراین

آیهٔ مورد بحث (*اِنّما جَزاءُ الَّذین...*) نیز درهمین باب بوده مورد احتیاج وعمل پیامبر اسلام قرار نگرفت . زیرا کفّار ، درهنگام نزول این آیه ، به‌محاربهٔ باخدا ورسول او ، وفساد در زمین ، قیام نکردند .

همچنین از رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه و آله روایت است‌که فرمود :

نُصِرْتُ بِالـرُّعب .

ونیز فرمود : **اَلحَربُ خُدعَة** . بناءبراین از اسباب مؤثر در پیروزی ، ایجاد رعب و بکارگرفتن خدعه می‌باشد ، آنهم برای دشمن درحال جنگ وحمله بـه‌مسلمانها . ولی مع الاسف ، استفاده از *«رعب و خدعه»* ، اکنون ابزار حکومت سـلطه‌گـرانـهٔ رهبران کشورهای اسلامی شده‌است بـرضد مـلتهای مسـلمان کـه نـه کـافرند ونـه محارب . و حال آنکه پیامبر اسلام از چنین روشهایی حـتی بـرضدّ کـفّاری‌که بـا مسلمین در جنگ نبودند ، بهره نگرفت .

مبحث هشتم
بطلان اِرجاء و معنای ایمان

در مبحث اوّل همین فصل ، در *«بیان ارتداد»* ، **زمخشری** از ایمان خالص سخن گفت ، و ما وعده کردیم که در *«ایمان و ارجاء»*[۱] سخنی‌بیاوریم .

ابن ابی‌الحدید می‌گوید :

شیخ ما ابو عبداللّه گفته است : اول کسی‌که قائل به اِرجاء محض شـده ، مـعاویه و عمروبن عاص بوده‌اند که گمان می‌کردند معصیت به‌ایمان ضـرر نـمی‌رساند . و ازایـنرو معاویه به آن شخص که به‌وی گفت :

با کسی محاربه کردی‌که می‌شناسی وگناهی را مرتکب شدی‌که می‌دانی، پاسخ داد : به‌این گفتهٔ خدای تعالیٰ واثِقَم‌که فرمود : اِنَّ اللّهَ یَغـفِرُ الذُّنوبَ جَمیعاً[۲] .

۱- «**ارجاء**» به‌معنای به‌تـأخیر و تعویق انداختن‌است ، و در اینجا به‌معنای تأخیر عمل از ایـمان است ، که مُبدِع آن معاویه و عمروعاص بودند .

۲- **ابن ابی‌الحـدید ، ج ۲ ، ص ۱۱۴ ، ذیـل خـطبه ۸۲ ، عَـجباً لِابـنِ الـنّابِغَـة...**/ و قـالَ شـیخُـنا ←

این نیزیکی دیگراز بدعتهای **معاویة بن ابی‌سفیان** است. زیرا می‌خواست دربرابر مردم خودرا متدیّن قلمداد کند ودر پاسخ به‌اعتراض آنها ، با استناد به آیهٔ قرآن ، بگوید که خداوند گناهان را می آمرزد، واگر شخص مؤمن باشد،گناه کردنش به‌وی زیان نمی‌رساند .کمااینکه او اول‌کسی است که قائل به‌جبر شد و آن را بدعت نهاد تا در جرائم ومظالمی‌که مرتکب می‌گشت ،کسی‌وی را مؤاخذه نکند وبتواند عـذر بیاورد که‌این قضاءِ الهی‌است وگزیری از آن نیست . و به‌مقتضای آنکه اکثر مردم از ملوك و رؤساءِ خود تبعیّت می‌کنند، وبر دین آنان می‌باشند، این‌بدعتها را از **معاویه** و پادشاهان **بنی‌امیّه** و **بنی‌عباس** گرفتند . آنان بودند که محدّثین وفقهاءِ را به‌مردم معرّفی می‌کردند . ولی‌تنها کسانی‌را معرفی می‌نمودند که مدحشان گویند و اُولِی الامرشان بدانند ،که اطاعتشان به‌صریح کتاب واجب است .

بدین ترتیب آن اساطیر درکتب دینی نوشته شد وبین مسلمانان منتشر گشت ، و باور داشتند که از محض اسلام ومغز دین‌است . پس به‌وادی ضلال رفتند وضلالت در میانشان باقی‌ماند. وهمین‌که خداوند حجّت را تمام‌کرد وجادّه را روشن ساخت، حقائق دین درکتب مسلمین باقی‌ماند ، ولی‌مسلمانها نه به‌آن مراجعه ونه اعـتنائی می‌کنند . زیرا به‌بدعتها عادت‌کرده و به‌عادات خود ادامه می‌دهند . ای‌کاش ساعتی تفکر می‌نمودند و بُرهه‌یی تدبّر،که پیامبر فرموده :

ساعتی تفکر بهتر از هفتاد سال عبادت است(۱) . و پرسش خداوند حکیم‌است در قرآن کریم که :

أَفَلا يَتَدَبَّرُونَ ٱلقُرانَ اَمْ عَلىٰ قُلُوبٍ اَقْفالُها . (محمد-۲۴)

پس آیا درقرآن تدبر نمی‌کنند یا آنکه قفلهای دلها بر دلها (عقلها) است .

وَ قالَ ٱلرَّسُولُ يا رَبِّ اِنَّ قَومِي ٱتَّخَذوا هذَا ٱلقُرآنَ مَهجُوراً. (الفرقان-۳۰)

➔ ابو عبداللّه : اولُّ مَن قالَ بِالاِرجاءِ المَحضِ معاويةُ و عمرُو بنُ‌العاصِ ،كانا يَزعُمانِ اَنَّهُ لا يَضُرُّ معَ الايمان معصيةٌ ، و لِذلك قالَ معاويةُ لمَن قال لَهُ : **حاربتَ من‌تَعلم وارْتَكَبتَ ما تَعلم** ، فقال : وَثِقتُ بقَولِهِ تعالى ؛ اِنَّ اللّه يَغفِرُ ٱلذُّنوبَ جَميعاً .

۱- اِنَّ تَفَكُّرَ ساعَةٍ خَيرٌ مِن عِبادَةِ سَبعينَ سَنَةٍ .

و پیامبر گفت ای پروردگار من همانا قوم من این قرآن را متروک و مهجور ساختند.

مبحث نهم
چند خبر از طریق اهل سنت
در تعریف ایمان

از پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم روایت است که فرمود:

اَلایمانُ مَعرِفَـةٌ بِالقَلبِ وَ قَـوْلٌ بِاللّسانِ وَ عَمَلٌ بِالاَرکانِ[١].

ایمان، به دل شناختن است و به زبان گفتن و به اعضاء عمل کردن.

اَلمُـؤْمِنُ مَن اَمِنَهُ النّـاسُ عَلیٰ دِمائِهِم و اَموالِهِم[٢].

مؤمن کسی‌است که مردم وی را بر جان و مالشان امین بدانند.

لاٰ یُـؤْمِنُ الَّذی لاٰ یَـأمَنُ جارُهُ بَوائِـقَـهُ[٣].

ایمان ندارد کسی‌که همسایه‌اش از آزار وی در اَمان نباشد.

ما آمَـنَ بِالقُـرآنِ مَنِ اَسْتَـحَلَّ مَحارِمَهُ[۴].

به قرآن ایمان ندارد کسی‌که محرمات قرآن را در عمل حلال بدارد.

اِذا زَنیٰ الـرَّجُلُ خَـرَجَ مِنهُ الاِیمانُ[۵].

١- ابن‌ماجه، مقدمه، ٩ / نهج البلاغه، مغنیه، ج ۴، ص ٣۵٢، قصار، فِقرَهٔ ٢٢٦ / بخاری در مقدمهٔ مجلد اول صحیح خود می‌گوید: **کَتَبتُ عَن الفٍ و ثَمانینَ رجُلاً لَیس فیهِم اِلاّ صاحبُ حدیثٍ ،کلُّـهُم یَـقول: اَلایمانُ قَـولٌ و عملٌ و یَـزیدُ و یَـنقُصُ**// از هزار و هشتاد شخص که همه محدّث بودند روایت نوشتم، و همهٔ آنها گفته‌اند: ایمان قول وعمل است، و زیادتی و نقصان دارد.

٢- ترمدی، الایمان ١٢ / نسائی، الایمان ٨ / ابن ماجه، فِتَن، ٢ / احمدحنبل، ج ٢، صص ٢٠٦، ٢١۵، ٣٧٩ - ج ٣، ١۵۴ - ج ۵، ٢٢۴ - ج ٦، ٢١ و ٢٢.

٣- بخاری، ادب ٢٩ / مسلم، ایمان ٧٣ / احمد، ج ١، ٢٨٧ - ج ٢، ٢٨٨، ٣٣٦، ٣٧٣ ج ٣، ١۵۴، ١٩٨ - ج ۴، ٣١ - ج ٦، ٣٨۵.

۴- ترمذی، ثواب القرآن، ٣. ۵- ابوداود، سنّة ١۵ / ترمذی، ایمان ١١.

هرگاه مردی زنا کند ایمان ازاو خارج می‌گردد.

فَـاِنَّ الکِذبَ مُجانِبٌ لِلأیمانِ[۱].

پس همانا دروغ بیگانه از ایمان است.

لا ایمانَ لِمَن لا اَمانَـةَ لَهُ[۲].

ایمان ندارد کسی‌که امانت‌دار نیست.

لا یَغُـلُّ اَحَدُکُم وَ هُـوَ مُـؤمِنٌ[۳].

هیچ‌یک از شما غلول *(تجاوز به بیت المال)* نمی‌کند درحالی‌که مؤمن است.

وَ لا یَشرَبُ الخَمرَ حینَ یَشرَبُ وَ هُوَ مُـؤمِنٌ[۴].

مؤمن وقتی چیزی بنوشد، شراب نمی‌نوشد.

لا یَسرِقُ السّارِقُ حِینَ یَسرِقُ وَ هُوَ مُـؤمِنٌ[۵].

دزد نمی‌دزدد مگر آنکه مؤمن نباشد. *(چه‌اگر مؤمن باشد دیگر دزد نیست)*.

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم فرمود:

ثَلاثٌ اِذا کُـنَّ فِی الرَّجُلِ فَهُـوَ المُنافِـقُ الخالِصُ؛ اِنْ حَدَثَ کَذَبَ، وَ اِنْ وَعَدَ اَخْـلَفَ، و اِنِ ائـْتُمِنَ خانَ. و مَن کانَتْ فِیهِ خَـصلَةٌ مِنهُـنَّ لَم یَـزَلْ، یَعنِی فِیهِ خَصلَةٌ مِنَ النِّـفاقِ حتّی یَدَعَها[۶].

۱- احمد حنبل، ج ۱، ص ۵.

۲- احمد حنبل، ج ۳، صص ۱۲۵، ۱۵۴، ۲۱۰، ۲۵۱.

۳- مسلم، ایمان، ۱۰۳.

۴- بخاری، مظالم، ۳۰- اَشربَه، ۱- حدود، ۱، ۱۹ / مسلم، ایمان، ۱۰۰ / ابوداود، سنة، ۱۵ ترمدی، ایمان، ۱۱ / نسائی، قسامَه، ۴۹- سارق، ۱ / ابن ماجه، فتن، ۳ / احمد، ج ۲، ۲۴۳- ج ۳، ۳۴۶- ج ۴، ۳۵۳- ۳۵۳- ج ۶، ۱۳۹.

۵- بخاری، حدود، ۱، ۶، ۱۹؛ اَشربَه، ۱؛ مظالم، ۳ / مسلم، ایمان، ۱۰۰ / ابوداود، سنة، ۱۵ / ترمدی، ایمان، ۱۱ / نسائی، قَسامَه، ۴۹؛ سارق، ۱ / ابن‌ماجه، فتن، ۳ /احمد، ج ۲، ۲۴۳.

۶- بخاری، ایمان ۲۴، شهادات ۲۸، وصایا ۸، ادب ۶۹ / مسلم، ایمان ۱۰۷، ۱۰۸ / ترمذی، ایمان ۲۰ / احمد ج ۲، صص ۲۰۰، ۲۹۱، ۳۵۷، ۳۹۷، ۵۳۶.

هرگاه سه چیز در شخص باشد منافق خالص است، اینکه اگر سخن بگوید دروغ بگوید، و اگر وعده دهد خُلف وعد نماید، واگر امین شمرده شود خیانت کند. و اگر یکی‌از این خصلتها درکسی باشد پیوسته چنین است. ***یعنی در او خصلتی از نفاق است تا اینکه ترکش کند.***

مبحث دهم
چند خبر از طریق شیعه
در تعریف ایمان

از **سلام جُعفی** روایت است که گفت:

سَــأَلتُ اَبا عبدِاللّه علیهِ السّلام مِنَ الایمانِ. فَقالَ الایمانُ اَنْ یُطاعَ اَللّهُ فَلا یُعصیٰ[1].

از ابی عبداللّه علیه السّلام در بارهٔ ایمان پرسیدم. گفت: ایمان آنست که از خدا اطاعت شود و نافرمانی او نگردد.

واز **نعمان رازی** روایت شده که گفت:

سَمِعتُ اَبا عبدِاللّه علیهِالسلامُ یَـقولُ: مَن زَنیٰ خَـرَجَ مِنَ الایمانِ، وَ مَن شَرِبَ اَلخَمرَ خَرَجَ مِنَ الایمان، وَ مَن اَفطَرَ یَوماً مِن شَهرِ رَمضانَ مُتَعَـمِّداً خَـرَجَ مِنَ الایمانِ[2].

از ابی عبداللّه علیه‌السّلام شنیدم که می‌گفت: هرکه زناکند از ایمان خارج شده، و هرکه شراب بنوشد از ایمان خارج شده، و هرکه عمداً یک روز از ماه رمضان را افطار نماید *(بدون عذر شرعی)* از ایمان خارج شده است.

محمد بن حکیم روایت کرده می‌گوید:

از ابی الحسن *(امام کاظم)* علیه السّلام پرسیدم: آیا کبائر شخص را از ایمان خارج می‌سازد؟

گفت: آری! و غیر از کبائر نیز چنین است. رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و آله فرمود:

۱- کافی / وافی، کتاب الایمان والکفر، ص ۲۲.

۲- کافی / وافی، کتاب الایمان والکفر، ص ۲٦.

شخص زنا نمی‌کند درحالی‌که مؤمن است و دزدی نمی‌کند درحالی‌که مؤمن است(۱).

از **عُبَیدِ بنِ زُرارَة** روایت شده که گفت:

ابن قیس ماصر و **عمروبن ذرّ**، و گمان می‌کنم **ابوحنیفه** نیز با آن دو بود، بر اَبی جعفر علیه السّلام وارد شدند، **ابن قیس ماصِر** آغاز سخن‌کرده گفت: ما اهل دعوت و ملّت خود را، در صورت ارتکاب معاصی و ذنوب، از ایمان خارج نمی‌کنیم.

وی می‌گوید: ابو جعفر علیه السّلام به او فرمود: ای **ابن قیس**! مگر نه اینست که رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و آله فرمود: شخص زنا نمی‌کند درحالی‌که مؤمن است، و دزدی نمی‌کند در حالی‌که مؤمن است؟ پس تو و اصحابت به هر راهی که می‌خواهید بروید(۲).

ابی عَمرو زبیری روایت کرده می‌گوید:

به ابی عبداللّه *(صادق)* علیه السّلام گفتم: آیا مرا از ایمان خبر نمی‌دهی؟ آیا گفتار است و عمل، یا گفتار است بدون عمل؟

پس فرمود: ایمان کلاًّ عمل است، و گفتار پاره‌یی از این عمل که خداوند واجب و در کتابش مبیّن ساخته است(۳).

۱- **کافی / وافی، کتاب الایمان والکفر، ص ۲۶/** قُلتُ لِاَبِی ٱلحسن علیهِ السّلامُ: اَلکَبائِرُ تُخرِجُ مِنَ ٱلایمان؟ **قال:** نَعَم! و مادُونَ ٱلکبائِر. قالَ رسولُ ٱللّهُ صلَّی ٱللّهُ علیهِ و آلِه و سَلَّمَ: لا یَزنِی ٱلزّانی و هُوَ مُؤمِنٌ، و لا یَسرِقُ ٱلسّارِقُ و هُوَ مُؤمِنٌ.

۲- **کافی / وافی، کتاب الایمان والکفر، ص ۲۶/** دَخَلَ ٱبنُ قَیسٍ الماصِرُ و عَمرُو بنُ ذرٍّ و اَظُنُّ مَعَهُما اَبو حنیفَةَ، عَلَی اَبی جَعفَرٍ علیهِ‌السّلامُ، فَتَکَلَّمَ ٱبنُ قَیسٍ الماصِرُ **فَقال:** اِنّا لا نُخرِجُ اَهلَ دَعوَتِنا و اَهلَ مِلَّتِنا مِنَ الایمانِ فِی ٱلمَعاصی وَ ٱلذُّنوبِ! **قالَ: فَقالَ لَهُ اَبو جَعفرٍ علیهِ‌السّلامُ:** یَا ٱبنَ قَیسٍ! اَما اِنَّ رَسولَ ٱللّهِ صلَّی ٱللّهُ علَیه و آلِهِ قَد قالَ: لا یَزنِی ٱلزّانِی و هُوَ مُؤمِنٌ، و لا یَسرِقُ ٱلسّارِقُ و هُوَ مُؤمِنٌ، فَاذْهَبْ اَنتَ و اَصحابُکَ حَیثُ شِئتَ.

۳- **کافی / وافی، کتاب الایمان والکفر، ص ۲۶/** قُلتُ لِاَبی عبدِ ٱللّهِ علیهِ‌السّلامُ: اَلا تُخبِرُنی عَنِ ٱلایمانِ؟ اَقَولٌ هُوَ وَ عَمَلٌ، اَمْ قَولٌ بِلا عَمَلٍ؟ **فقال:** اَلایمانُ عَمَلٌ کُلُّهُ وَ ٱلقَولُ بَعضُ ذلِکَ العَمَلِ بِفَرضٍ مِنَ ٱللّهِ بَیَّنَ فی کِتابِهِ.

ونیز از **عبداللّه بن سنان** روایت شده که گفت :

از ابی‌عبد اللّه علیه السّلام در بارهٔ مردی پرسیدم که مـرتکب کـبیره‌یی از کـبائر می‌گردد و دراین حال می‌میرد ، آیا این از اسلام خارجش می‌سازد ؟ و اگر عذاب شود آیا عذابش مانند عذاب مشرکین است ؟ یا مدت و انقطاعی دارد ؟

پس فرمود : هرکس کبیره‌یی از کبائر را مرتکب شود پس آن را حلال بشمارد ، این عمل ، وی را از اسلام خارج می‌سازد ، و به شدیدترین عذاب معذّب می‌گردد . ولی اگر بداند که کبیره است و بر وی حرام ، و به سبب آن عذاب می‌شود ، و بداند که حلال نیست ، پس به سبب آن معذّب خواهد شد ، ولی عذابش آسان‌تر از اوّلی است ، و از ایمان خارجش می‌سازد نه از اسلام(۱) .

مبحث یازدهم
چند خبر درباره حدود و تعزیرات

از طرق عامّه ، مسنداً از **ابی بُردَهٔ انصاری** روایت است که :

از رسول خدا صلّی‌اللّهُ علیهِ وسلَّم شنیده است که گفت : به هیچ‌کس بـیش‌از ده تازیانه زده نمی‌شود مگر در حدّی از حدود خدا(۲) .

مُسنداً از پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم روایت است‌که فرمود :

---

۱ - **کافی / وافی ، کتاب الایمان والکـفر، ص ۲۶** / سَأَلتُ اَبا عَبدِاللّهِ علیهِ‌السّلامُ عَنِ ٱلـرَّجُلِ یَـرتَکِبُ ٱلکَبـیرَةَ مِنَ ٱلکَبائـِرِ فَـیَمُوتُ ، هَل یُخرِجُـهُ ذلِکَ مِنَ الاِسلام ؟ وَ اِنْ عُـذِّبَ کانَ عذابُـهُ کَـعَذابِ ٱلمُشرِکینَ ؟ اَمْ لَـهُ مُـدَّةٌ و ٱنْـقِطاعٌ ؟ **فقال** : مَنِ ٱرتَکَبَ کَبـیرَةً مِنَ الکبائِـرِ فَـزَعَمَ اَنَّها حَلالٌ ، اَخـرَجَـهُ ذلِکَ مِنَ الاِسلامِ و عُـذِّبَ اَشَدَّ العَـذابِ ، و اِنْ کانَ مُعـتَرِفاً بِاَنَّها کَبـیرةٌ ، و هِیَ علَیـهِ حَرامٌ ، و اَنَّهُ یُـعَذَّبُ عَلَیها ، وَ اَنَّهُ غَیرُ حَلالٍ ، فَاِنَّهُ مُـعَذَّبٌ عَلَیها و هُـوَ اَهـوَنُ عَذاباً مِنَ الاَوَّلِ و یُخرِجُـهُ مِنَ الایمانِ و لا یُخرِجُـهُ مِنَ الاِسلامِ .

۲ - **صحیح مسلم ، ج ۵ ، باب قَدْرِ اَسواطِ الـتّعزیر** / اَنَّـهُ سَمِعَ رَسـولَ اللّـهِ صـلَّی‌اللّـهُ عـلیـهِ وسـلَّمَ یَـقولُ: لا یُـجْلَـدُ اَحَـدٌ فَـوقَ عَشرَةِ اَسواطٍ اِلاّ فی حَـدٍّ مِن حُـدُودِ اللّهِ .

عقوبتی بیش از دَه‌ضربه نیست مگر در حدّی از حدود خدا[۱] (مثل حدّ زنا و قذف).

ابی سَلَمَه از **ابی هُرَیرَه** از پیامبر صلّی‌اللّه علیه و سلّم روایت‌کرده که گفت:

بیش از ده تازیانه تعزیر نکنید[۲]!

از **جابر بن عبداللّه** از **اَبی بُردَةِ** روایت شده که رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه و سلّم فرمود:

هیچ‌کس بیش از ده ضربه جَلْد نمی‌شود مگر در حدّی از حدود خدای عزّ و جلّ[۳].

و از طرق خاصّه: رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و آله فرمود:

بر والی که به خدا وروز جزا ایمان دارد، حلال نیست بیش از ده تازیانه بزند[۴].

ما می‌گوییم: این حدیث خلاف آن چیزی‌است که **کلینی** در **کافی** و **شیخ‌طوسی** در **تهذیب** از **اسحق بن عمّار** آورده‌اند که می‌گوید:

از امام موسی‌بن جعفر دربارهٔ تعزیر پرسیدم که چقدر است؟

گفت: چند ده تازیانه، بین ده تا بیست ضربه[۵].

کمااینکه این حدیث مخالف آن خبری‌است که می‌گوید: ***تعزیر به حسب رأی امام یا پیشوای مسلمین است***[۶]. آری، اگر وِی، با رعایت عدل ورحمت، بدون تازیانه زدن، تعزیر نماید، اشکالی ندارد. پس‌عمل به‌خبر **من لا یحضرهُ‌الفقیه**، از

۱- **بُخاری، حدود، ۴۲/ مُحارِبین، ۲۸**/ لاٰ عُقُوبَةَ فَوقَ عَشرِ ضَرَباتٍ اِلاّٰ فی‌حَدٍّ مِنْ حُدودِ اللّهِ.

۲- **ابن ماجه ،سُنَن، حدیث ۲۶۰۲**/ لاٰ تُعَزِّرُوا فَوقَ عَشرَةِ اَسواطٍ.

۳- **ابن ماجه، سنن، حدیث ۲۶۰۱ / ابوداود، ج ۴، حدود، باب ۳۸، ۴۴۹۱، ص ۱۶۷/ تُرمُذی، حدود، ۳۰/** لاٰ یُجلَدُ اَحَدٌ فَوقَ عَشرِ جَلَداتٍ اِلاّٰ فی حَدٍّ مِن حُدودِ اللّهِ عَزَّ و جَلَّ.

۴- **من لایحضره‌الفقیه / وسائل ،کتاب الحدود، باب التعزیر** / لاٰ یَحِلُّ لِوالٍ یُؤْمِنُ بِاللّهِ وَ الیَومِ الاٰخِرِ اَنْ یَجْلِدَ اَکثَرَ مِن عَشرَةِ اَسواطٍ اِلاّٰ فی حَدٍّ.

۵- سَأَلتُ اَبا اِبراهیمَ* عَلیهِ السّلامُ عَنِ التَّعزیرِ کَمْ هُوَ؟ **قال**: بِضْعَةَ عَشرَ سَوطاً ما بَینَ العَشرَةِ اِلَی العِشرین. / / * **ـ موسی بن جَعفر**.

۶- «**امام**» در روایات، شامل علماء و اُمَراء و قُضاة می‌شود، مثل آنکه می‌گویند: امام جمعه، امام جماعت و غیره. واین اطلاق بر «**امامِ اصل**» نیست.

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و آله ، مُتَعَیِّن است . زیرا حدود ، که در خبر، آن را اعمّ از تعزیر می‌داند ، به‌شبهه دفع می‌گردد . و وجود خبر نبوی ، که بیش از دَه تازیانه را جائز نمی‌شمارد ، از قوی ترین شُبُهات است . واین دوخبر مذکورِ مخالفِ یکدیگر (دوخبر **اسحاق بن‌عمّار** و **جابربن عبداللّه**)، ازجمله اخبار آحادند که نه‌موجب علم می‌گردند نه‌عمل .

رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه و آله شارب خمر را حدّ نزد ، بلکه وی را به‌ضرب موزه تعزیرنمود ، ودر این‌باره اقوال صحابه مختلف است وکسی مدّعی‌نشده که شارع برای آن حدّی مقرّر داشته‌است . **عُمَر** شارب خمر را چهل تازیانه زد ، سپس برآن افزود تا به هشتاد رسید . و بدین ترتیب بسیاری از احکام تحریف شد ، باآنکه روایت متواتر است از پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله که ***اِدْرَأُوا الحُدودَ بِالشُّبُهاتِ*** . پس عمل **عُمَر** سنّتِ متَّبَع گشته ازاهل سنّت تجاوز نمود ، و برخلاف عدّه‌یی‌از اخبار ، میان شیعه نیز جاری شد .

حَلَبی روایت کرده که از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام پرسید :

آیا می‌دانی پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله در شراب چگونه می‌زد ؟ پس فرمود: با موزه می‌زد و برآن می‌افزود هرگاه شارب آورده می‌شد . سپس مردم پیوسته برآن افزودند تا به هشتاد ضربه رسید(۱) .

و با این سخن ، به‌عمل **عُمَر** اشاره کرد .

ما می‌گوییم : برای اَحَدی از افراد امّت جائز نیست به‌مقدار تعزیری بیفزاید که نبیّ صلّی‌اللّه علیه و آله بدان عمل‌نموده . پس آنچه را افزودند بدعت در دین‌است و ضَلال از حق مبین .

---

۱ – وسائل، ثمانین / کافی وتهذیب به دو سند / وافی، ج ۲، ص ۵۹، ابوابُ الحدود و التّعزیرات ، بابُ حدّ شُربِ المُسکِر / الخمسة* ، عن ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام : اَرَاَیتَ النَّبِیَّ صلَّی‌اللّهُ علَیهِ و آلِهِ و سَلَّم کَیفَ کانَ یَضرِبُ فِی الخَمرِ ؟ **فَقال :** کانَ یَضرِبُ بِالنِّعالِ ، وَ یَزیدُ اِذا اُتِیَ بِالشّارب . ثُمّ لَم‌یَزَلِ النّاسُ یَزیدُونَ حتّیٰ وَقَفَ ذلِکَ عَلَی‌الثَّمانِین . // * **ـ مراد از «خمسه» علی‌بن ابراهیم از پدرش از ابن ابی‌عُمَیر از حمّاد از حلَبی می‌باشد .**

صاحب وافی در شرح این حدیث می‌گوید :

ازدیاد روز به روز ضرب ، تا آنکه حدّ به هشتاد تازیانه استقرار یافت ، وَجهش تشدید تدریجی امراست برمردم . چنانکه در اصل تحریم خمر واقع شد . و مراد از «ناس» وُلاة منصوب برای اقامهٔ حدود می‌باشند(۱) .

ما می‌گوییم : برامّت نیست که به حدّ چیزی بیفزایند تا به «**هشتاد**» استقرار یابد . و اگر چنین امری جائزبود ، حکمی‌از احکام ، درمحلّی که شارع برایش معین نموده ، باقی نمی‌ماند . پس آیا برای امّت جائزاست ، بدون بیان شارع ، حکمی را تشدید و چند برابر کنند؟! این وظیفهٔ مردم نیست که حکم را متدرجاً تشدید نمایند . و همانگونه که دراخبار کثیره از فریقَیْن آمده ، تعزیر نیز ، اگر با تازیانه انجام شود محدود است واز بیست ضربه تجاوز نمی‌کند . و به‌شکل دیگر می‌تواند باشد ، مثل گرفتن مالی‌از مجرم یا حبس‌اوکه میزان آن را قاضی‌عادل معین می‌کند .

ودر پاسخ به‌قول **صاحب وافی** که می‌گوید : «***همانطورکه دراصل تحریم خمر واقع شد***» ، می‌گوییم : تحریم خمر تدریجاً از قِبَل وحی وعمل نبیّ صلّی‌اللّه علیه وآله واقع شد، واین کجا وتبدیل حکم بعداز قطع وحی وانقضاء آن کجا ؟ پس‌حلال نبیّ (ص) تا روز قیامت حلال‌است وحرامش تا روز قیامت حرام(۲) . و عجب است از محدّثین وفقهاء که چگونه اخبار آحاد مخالف اصول مسلّمه را مردود نمی‌شمارند ، وبرای توجیه آنها به‌هر حشیشی متشبّث می‌شوند . واما قول **فیض** که می‌گوید: ***مراد از «ناس» وُلاة منصوب برای اقامهٔ حدود می‌باشد.*** واضح است که مأمورین اقامهٔ حدود کسانی جز کارگزاران طواغیت زمان ، از **بنی‌امیه** و **بنی‌عباس** نبودند . پس آیا برای‌اینان تصرف دراحکام وتشدید آنها و تغییرشان جائز

۱- **وافی**/ بیان : اَلوجهُ فِی ازْدیادِ الضَّربِ یوماً فَیوماً الی اَنِ اَسْتَقَرَّ الحدُّ علیٰ ثمانینَ ، تشدیدُ الامرِ علَی النّاسِ فی‌ذلکَ علَی‌التَّدریجِ ،کما وَقَعَ فی‌اصلِ تحریمِ الخَمرِ . و اُریدَ بِالنّاسِ الوُلاةُ المنصُوبُونَ لِإقامَةِ الحُدود .

۲- حلالُ محمَّدٍ حلالٌ اِلیٰ یَومِ القیامةِ و حَرامُهُ حرامٌ اِلیٰ یَومِ القِیامَة .

بوده‌است. فالعجب کلّ العجب.

مبحث دوازدهم
در معرفت سیرهٔ رسول
با منافقین و مرتدّین وکفّار

عبداللّه بن اُبَیّ بن‌سَلُول سرگروه منافقین بود در **مدینه**. وی یکی‌از یهود بود که اسلام آورد، ولی هرروز فسادی ازاو ظاهرمی‌شد که ما ازهمهٔ آنها بـه‌دو حـادثه اشاره می‌کنیم. یکی‌ازآن دو را **کشّاف** در سورهٔ **منافقون**، در ذیل آیهٔ ؛ **هُمُ العَدُوُّ فَاحْـذَرْهُم قاتَلَـهُمُ اللّهُ اَنـّیٰ یُـؤْفَکُونَ**، آورده می‌گوید:

یعنی آنان که در عَداوت کامل بودند. زیرا دشمن‌ترین دشمنان کسی‌است که عَداوت خود را پنهان سازد و به‌نرمی با تو سخن‌گوید و درونش پُر ازکینه و درد باشد. روایت شده که وقتی رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم بَنِی‌المُـصطَلِق را بر آبشخورشان مُرَیْسیع دیدار نمود، و ایشان را مُنهَزِم ساخت، وگروهی از آنان را بقتل رسـاند، جَهجاهُ بنُ سعید، خدمتکار عُمَر، در حالی‌که اسبش را می‌راند، و سِنانُ الجُهَنی هم‌پیمان عبداللّه بن‌اُبَیّ بر آن آب فرود آمده به زدوخورد پرداختند. جَهجاه از مهاجرین یاری خواست و سِنان از انصار. جُعال، یکی‌از فقراء مهاجرین، جَهجاه را اعانت کرده سِنان را لطمه زد. آنگاه عبداللّه به جُعال گفت: تو اینجایی ؟! و افزود:

ما همراه **محمد** نشدیم جز برای مضروب شدن !! خدارا سوگند که مَثَل ما و آنـها چنان است که گفته‌اند: ***سگت را فربه کن تا تورا بخورد***. قسم به خداکه هرگاه به‌مدینه بازگردیم عزیز ما ذلیل را بیرون خواهدکرد. ***ومرادش از «عزیز» خودش بود واز «ذلیل» رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و سلّم. سپس روی به‌قوم خودکرده گفت:***

چه برسر خود آوردید ؟! شـهرهای خـود را جـایگاهشان سـاختید و امـوالتـان را قسمتشان نمودید !! به خدا قسم که اگر به **جُعال** و اَمثال او بازمانده‌های خوراکتان را نمی‌دادید، هرآینه برگردنهای شما سوار نمی‌شدند و به‌زودی شما را رها می‌کردند. پس به‌آنها انفاق نکنید تا ازاطراف **محمد** پراکنده شوند.

زیدبن اَرقَم که نوجوانی بود، این سخنان را شنیده گفت: به‌خدا سوگند که تـو در

میان قوم خود ذلیلِ قلیلِ مبغوضی ، و **محمد** در عزّتِ رحمان وقوّتِ مسلمین‌است .

عبدُاللّه گفت : ساکت شو ! من شوخی می‌کردم !

زید رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم را باخبر ساخت .

عُمَر گفت : ای رسول خدا بگزارید من گردن این منافق را بزنم !

پیامبر فرمود : با این عمل بینی‌های بسیاری را در **یثرب** می‌لرزانی[۱] .

عمر گفت : اگر نمی‌خواهی قاتلش از مهاجرین باشد ، به‌یکی‌از انصار فرمان ده !

رسول خدا گفت : آنگاه مردم نمی‌گویند که **محمد** اصحابش را بقتل می‌رساند ؟!

سپس روی به عبداللّه بن‌اُبَیّ کرده پرسید : آیا تو صاحب این‌کلام هستی‌که به‌من رسیده است ؟

گفت : قسم به‌خدایی‌که کتاب را برتو نازل کرده ، من چنین چیزی نگفتم ، و **زید** دروغگو است .

واین است معنای قول خدای‌تعالی که فرموده : **اِتَّـخَذُوا اَیمانَهُم جُـنَّةً**...[۲]

حاضران در گِرد پیامبر گفتند : ای رسول خدا این پیر ما و بزرگ مااست ، و حرف نوجوانی را بر ضدّ او باور مکن ! شاید خیال کرده‌است .

روایت شده‌که رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم به زید گفت : شاید براو خشم‌گرفتی؟

گفت : نه !

گفت : پس شاید برتو مُشتَبِه شده ؟

گفت : نه !

پس همین‌که آیه نازل شد ، رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم درپی زید آمده گوشش را گرفت و فرمود : گوشَت آگاه بود ای پسر ! هماناخداوند تورا تصدیق نمود و منافقین را تکذیب .

و همین‌که عبداللّه خواست داخل مدینه شود ، پسرش حَـبّاب به وی اعتراض نموده

۱- کنابه ازاین است که با کشتن وی ، بین مردم ایجاد اختلاف می‌کنی و افرادی را که طرفدار اویند خشمگین ساخته به مخالفت و منازعت با ما سوق می‌دهی .

۲- سوگندهای خود را سپر دروغهایشان می‌سازند / **المنافقون ، ۲ .**

محبوسش ساخت تا اینکه رسول خدا دستور رهایی او را صادر فرمود . وی عبداللّه بن عبد اللّه بود که پیامبر اسمش را تغییر داد .

و روایت شده که پسر به پدر گفت :

اگر به عزّت خدا و رسول او اقرار ننمایی هرآینه گردنت را می‌زنم!

عبداللّه گفت : آفرین برتو ! آیا چنین خواهی کرد ؟

گفت : آری !

پس همین که دید پسرش بر این امر جدّی است ، گفت :

شهادت می‌دهم که عزّت از آنِ خدا و رسول او ومؤمنین است .

آنگاه رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم به پسرش فرمود :

خداوند از طرف رسولش و مؤمنین جزاء خیرت دهاد !

وقتی کِذب عبداللّه روشن شد ، به او گفتند : هرآینه آیات شدیدی درباره‌ات نازل شده ، پس نزد رسول‌خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم برو تا برایت آمرزش بخواهد .

عبداللّه *سرش را برتافته گفت :* مرا امر کردید ایمان آورم ، پس ایمان آوردم ، و مرا امر کردید که زکاة بدهم و چنین کردم ، دیگر چیزی نمانده جز آنکه بر **محمّد** سجده آورم .

آنگاه این آیه نازل شد :

وَ اِذا قِیلَ لَهُم تَعالَـوْا یَستَغْـفِرْ لَکُم رَسولُ اللّهِ لَـوَّوْا رُؤُوسَهُم و رَأَیـتَهُم یَصُـدُّونَ و هُم مُستَکبِرُون[1] .

بعداز آن عبداللّه چند روزی بیشتر زنده نماند و در پی یک بیماری وفات یافت .

قول دوم در تفسیر **فخر رازی** از **ابن عـبّاس** است که می‌گوید :

وقتی عبداللّه بن‌اُبَیّ بن‌سَلول مریض شد ، رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم به عیادت او رفت . عبداللّه از پیامبر خواست وقتی بمیرد براو نماز بگزارد و بر قبر او بایستد. سپس به رسول خدا علیه‌الصّلٰوة والسّلام پیغام داد پیراهنش را برای او بفرستد تا کَفَن او باشد .

۱- آنگاه که گفته شود بیایید تا رسول خدا برای شما آمرزش بخواهد ، سرهای خود را برتافته آنان را می‌بینی‌که راه خدا را می‌بندند درحالی‌که مُستکبرند / **المنافقون ، ۵ .**

پیامبر پیراهن زَبَرین خود را برایش فرستاد ، ولی عبداللّه آن را پس داده پیراهن زیرین را طلب نمود .

عُـمَر گفت : چرا پیراهنت را به این پلیدِ نَجِس می‌دهی ؟!

پیامبر علیه الصّلوة و السّلام فرمود : پیراهن ، در نزد خدا هیچ فائده‌یی برایش ندارد ، ولی شاید به‌این وسیله هزار نفر را داخل اسلام نماید .

و منافقان درآن ایّام عبداللّه را ترک نمی‌کردند . پس همین‌که دیدند پیراهن پیامبر را طلب نموده و امید دارد وی را سود بخشد ، هزار نفر از ایشان ایمان آوردند(۱) .

غرض ما از نقل این‌دو قضیّه ، تبیین این‌معنیٰ است‌که رسول صلّی‌اللّه علیه و آله منافقین را قبل و بعداز نزول این آیات می‌شناخت و آیات متواتره‌یی هم درتعریف آنها نازل شده‌بود مثل ؛ **فَلَـعَرَفـتَهُم بِسیماهُم وَ لَـتَعرِفَـنَّهُم فی لَـحْنِ القَولِ**(۲) .

به آیات سورهٔ **نساء ، اَنفال ، توبه ، احزاب ، منافقین** و غیرآنها نظرکنید تا به‌درستی بدانید که فساد منافقین از فساد مشرکین بیشتر بوده . به‌همین سبب خدای‌تعالی در وعید عذاب ، ایشان را بر کفّار مقدّم داشته می‌فرماید :

وَعَـدَ اللّهُ الْمُـنافِـقینَ و الْمُـنافِـقاتِ و الکُـفّارَ نارَ جَهَـنَّمَ(۳) .

با این‌حال پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله اَحَدی از آنان را بـقتل‌نرساند ، و قِـتال او منحصر به‌مشرکین بود ، آن‌هم وقتی باوی قتال می‌کردند . یعنی‌فقط از کیان اسلام دربرابر تجاوز ، دفاع می‌نمود . وی‌حتّی هیچ‌یک از مرتدّین را هم نکشت . زیـرا

۱- **رازی، تفسیر /** اِنـّهُ لَـمّا آشْـتکیٰ عبداللّه‌بن اُبَـیٍّ بن سَلُولٍ عادَهُ رسولُ اللّهِ صلّی‌اللّه علیه وسلّم فَـطَلَبَ منـهُ اَن یُصلِّیَ علیـهِ اِذا ماتَ و یَـقومَ علیٰ قبرِه . ثمَّ اِنـَّهُ اَرسَلَ اَلَی‌الـرَّسولِ علیـهِ الصّلوةُ والسّلامُ یَطلُبُ منـهُ قَمیصَـهُ لِیُـکَـفَّنَ فیه . فَـاَرسَلَ الیـهِ القـمیصَ الـفَوقانِیَّ فَـرَدَّهُ و طَلَبَ الّذی یَلِی جِلدَه لِیُـکـفَّنَ فیـه . **فـقالَ عُمرُ :** لِمَ تُعطِی قَمیصَکَ الـرِّجسَ الـنَّجِسَ ؟ **فقالَ علیهِ الصّلوٰةُ و السّلامُ :** اِنَّ قمیصی لا یُغنِی عنـهُ مِنَ اللّهِ شَیـئاً . فَـلعَلَّ اللّهَ اَن یُدخِلَ بِـه اَلفاً فِی‌الاسلام . و کانَ المنافِـقونَ لا یُـفارِقونَ عبدَاللّه ، فلمّا رَأَوهُ یَطلُبُ هذَا القَـمیصَ و یَـرجو اَن یَـنـفَعَـهُ اَسلَمَ مِنهم یَومـئِذٍ اَلفٌ .

۲- ایشان را به سیمایشان شناخته‌ای و از لحن گفتارشان آنان را می‌شناسی / **محمد ، ۳۰ .**

۳- خداوند مردان و زنان منافق و کافران را به آتش جهنم وعده داده‌است / **التوبه ، ۶۸ .**

آیه‌یی در قرآن نیست‌که دلالت بر وجوب یا جواز قتل مرتدّ داشته‌باشد ، مگر آنکه با خدا ورسولش محاربه کند . ما درهمین بخش‌از کتاب به‌بیان مفصّل ایـن‌مطلب پرداخته وعدم وجوب وجواز آن‌را ، از کتاب وسنّت به‌اثبات رساندیم وگفتیم که کتاب خدا پیروی از ظنّ وگمان را در هرموردی نهی‌فرموده، تا چه‌رسد در مسأله‌یی که مربوط به نفوس باشد . مضافاً براینکه دین‌اسلام مبنی بـردعوت خـلق‌است بـا حکمت وموعظهٔ حَسَنَه . نه با جنگ وزور واِکراه واِجبار . درصورتی‌که ازاین اخبار موجودِ مورد استناد، حتی ظنّ هم حاصل‌نمی‌شود، پس باید آنهارا به‌سینهٔ دیوار زد.

نکتهٔ شایان تذکّر:

هرگاه حکم‌خداوند این‌باشد که منافقین کشته‌نشوند تا موجب‌نگردد مشرکین و منافقین بگویند **محمد** اصحاب خودرا بقتل می‌رسانَد ، واین امر باعث تنفّر مردم از اسلام ، و حِرمانشان از دین حقّ گردد ، وگمان برَند که اسلام دین جبر وقَهراست ، و چنین حکمی مناقض‌قانونی باشد که به‌صراحت می‌گوید : **لاٰ اِکراهَ فِی الدّین** . پس چرا شما به‌رسول خدا اقتداء نمی‌کنید درحالی‌که مردم مردمند وزمان پیوسته یکنواخت است؟![1]

اگر مرتدِّ غیرمُحارب با خدا ورسول ، وغیر مُفسد در زمـین را بـقتل‌برسانید ، موجب عدم رَغبت مردم نسبت به‌اسلام شده ، همانند فرار حیوانات اهلی‌از غرش شیر و زوزهٔ گرگ ، ازآن گریزان می‌شوند ! پس عفو ورحمت واحسان نسبت بـه خطاءکار ، که موجب حُبّ دین شده ، جالبِ قلوب خَلق و داعیِ ایمان می‌گردد، کجا است ؟!

در تواریخ می‌نویسند :

هبّار، زینب را از استر به‌زیر افکـنده مـضروبش سـاخت وچـنین اورا سـاقط‌نمود.

---

۱ - اَلـنّاسُ ناسٌ و الـزّمانُ زمانٌ .

ابن‌ابی الحدید از **بلاذُری**[۱] روایت‌کرده می‌گوید :

***هَـبّار بن‌اَسوَد** متعرّض زَینب دختر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شد . گفته‌اند که **هـبّار** پس‌از غزوهٔ **حُـنَین** در **جِعرانَه**[۲] نزد رسول‌خدا آمده مـقابل‌او نشست وگـفت :*

اَشهَدُ اَن لاٰ اِلٰهَ اِلاَّ اللّه وَ اَنّکَ رسولُ اللّه .

*پیامبر ، اسلامِ او را پزیرفت و دستور دادکسی متعرّض وی نگردد . دراین بین **سَلمیٰ** خدمتکار رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و آله ظاهرشده رو به **هـبّار**کرد وگفت :*

خداوند به سبب تو بر ما نعمتی ندهاد !

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله گفت : صبرکن ! هرآینه اسلام، ماقبل خـود را مـحو نموده است[۳] .

بلاذری *می‌گوید :* **زبیر بن‌العوّام** *گفت :* رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله را بعداز خشم گرفتنش بر **هبّار بن‌اسود** دیدم که از شرمِ او سرش را به زیر افکنده ، درحالی‌که **هبّار** از او عذر می‌خواست ، او هم از **هبّار** پوزش می‌طلبید[۴] .

ابن‌ابی الحدید ، در بخش دیگری‌از شرح خود بر **نهج البلاغه** می‌نویسد :

ابن اسحق *و* **ابن جریرطبری** *از* **عُروَة بن زُبَـیر** *روایت کرده‌اند که گفت :*

عُمَـیر بن وَهْبِ جُمَـحِیّ اندک زمانی پس از غزوهٔ **بدر** به مجلس **صفوان بن‌امیّه** حاضر شد ،که شیطانی از شیاطین قریش ، و ازکسانی‌بود که رسول‌اللّه صلّی‌اللّه علیه و سلّم و اصحاب وی را آزار می‌داد ، و در **مکّه** ازاو رنج بسیار بردند . اکنون **وَهْبِ بن عُمَیر** در

۱- بَلاذُری(بلادری) احمدبن یحییٰ ، متوفّیٰ به‌سال ۲۹۷ ه‌ق .(۸۹۲ م)، مـورّخ عـرب ، در بغداد متولّد شد ، و با **مدائنی** و **زُبَیری** در همان شهر به‌تحصیل پرداخت . شهرت او به‌سبب نقل‌از زبان فارسی‌است . از مهمترین مصنّفات تاریخی او «**فُتوحُ البُلدان**» وکـتاب «**اَنسابُ الاَشراف**» می‌باشد . همهٔ مورّخین به‌صحّت روایت و نقد او اعتراف دارند .

۲- **جِعرانَـه** ؛ نقطه‌یی است بین مکّه و طائف ، نزدیک حُـنَین در حجاز .

۳- **مَهلاً فَقَد مَحَا الاِسلامُ ما قَـبلَـهُ** ؛ اسلام گناهانی‌را که شخص پیش‌از مسلمان شدن مـرتکب شده محو کرده‌است .

۴- ابن ابی‌الحدید ، شرح نهج‌البلاغه ، ج ۳، چاپ بیروت ، ص ۳٦۰ / چاپ مصر ، ۳۵۲.

میان اُسَراء **بدر** است ، واصحاب **قَلِیب**[1] ومصیبت آنها را بیاد دارد .

صفوان گفت : قسم به خدا که بعد از ایشان زندگی هیچ خیری ندارد .

عُـمَیر گفت : واللّه که راست گفتی ! به خداسوگند که اگر دَینی نداشتم کـه بـاید قضاء نمایم ، و اگر عِیالی نداشتم که از تباهی آنها بعداز خود بترسم ، هرآینه سـوار می‌شدم و به سوی **محمد** می‌شتافتم تا او را بقتل رسانم . چون ازاو کینه‌یی دردل دارم که پسرم نزد ایشان اسیراست .

صفوان موقعیّت اورا غنیمت شمرده گفت : دَین تو برعهدهٔ من ، من آن را می‌پردازم، و عِیالت با عیال من خواهند بود ، و تا زنده‌اند برآنها مقدَّمند ، و نمی‌شود چیزی برای خانوادهٔ من موجود باشد و عیال تو به آن دست نیابند .

عُمَیر گفت : آنچه بین من وتو گزشت مکتوم بدار !

صفوان گفت : چنین خواهم کرد .

سپس **عُـمَیر** دستور داد شمشیرش را تیز کرده مسمومش سـازند . آنگـاه روانـهٔ **مدینه** شد . نزدیک مسجد که رسید متوجّه شد **عمربن خطّاب** وگروهی‌از مسلمین ، در آنجا از روز **بدر** سخن می‌گویند و اِکرام خدا نسبت به‌خود ، وآنچه راکه از شکست و کشته شدن دشمن به ایشان بنمود ، بیاد می‌آورند . بناگاه ، **عمر** از شیههٔ شتر سواری **عُمیربن وَهب** بر دَرِ مسجد ، متوجه او شد که شمشیرش را از غلاف کشیده‌است .

عمر گفت : این سگ ، دشمن خدااست که با شمشیر کشیده آمده ! سپس بر رسول خدا وارد شده وی را از ما وَقَع مطّلع ساخت .

پیامبر فرمود : وی را نزد من آورید !

عمر به سوی عُـمیر رفته بند شمشیرش راگرفت و دورگردنش پیچید ، و به مردانی از انصارکه او را احاطه کرده‌بودند گفت :

همگی نزد رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم بروید و آنجا بنشینید و او را ازگزند این خبیث محافظت کنید که در امان نیست !

سپس او را نزد رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم برد . پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم وقتی

---

۱ - «**قَلیب**» نام چاهی‌است بی‌آب که اجساد مشرکین مقتول بدر را در آن افکندند .

دید عمر با بند شمشیر ، گردن او را بسته و در دست گرفته ، فرمود :

ای **عمر** اورا رها کن !

سپس گفت : نزدیک شو ای **عُــمیر** !

عُمیر نزدیک شده گفت : روز شما به‌خیر ونعمت باد(۱) ! واین تحیّتِ جاهلیّت بود .

رسول‌اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّم گفت : همانا خداوند ما را به تحیّتی بهتر از تحیّت تو اکرام فرموده ، وآن «**سلام**» است که تحیّت اهل بهشت می‌باشد .

گفت : سوگند به‌خدا ای **محمد** که من با این سلامی که تو می‌گویی آشنایی‌ندارم !

فرمود : ای **عُمیر** ! چه چیز تو را به‌اینجا آورده ؟

گفت : برای این اسیری آمده‌ام که در دستان شما است . به او احسان کنید !

فرمود : پس شمشیری که برگردن داری چیست ؟!

گفت : خداوند این شمشیرها را قبیح گرداند ! وآیا فائده‌یی دارد(۲) ؟!

سپس افزود : باور کن که برای چه آمده‌ام ! جز برای آنچه گفتم نیامده‌ام !

پیامبر فرمود : آری ! تو و **صفوانِ بن امیّه** در حِجر **اسـماعیل** نشسـتید و داسـتان اصحاب قَلیب را متذکّر شدید . آنگاه تو گفتی : ***اگر دَینی وعِیالی برعهده نداشتم ، برای قتل محمد خارج می‌شدم*** . پس **صفوان** دَین و عِیالت را متحمّل شد تا مرا برای او بقتل برسانی . درحالی‌که خدا بین من وتو حائل‌است .

عُمیر گفت : شهادت می‌دهم که تو رسول خدایی ! ای رسول خـدا ! هـرآیـنه مـا اخباری را که برایمان از آسمان می‌آوردی ، وآنچه از وحی برتو نازل می‌شد، تکذیب می‌کردیم . واین قضیّه هم چیزی بود که فقط من و **صفوان** درآن حضور داشتیم . قَسَم به خدا که می‌دانم کسی جز خدا این‌خبر را برای تو نیاورده‌است . سپاس خدایی را که مرا به اسلام هدایت فرمود و به این طریق سوقم داد .

۱- اَنْعِمْ صَـباحاً و مَساءً ، اَی ؛ **اُدْخُـلْ فِی‌النَّعیم** ، مِن اَنعَمَ ، اِذا صارَ ذا نِعمَةٍ . و العَرَبُ تُخـفِّفُ الکلِمةَ فـتَقولُ : عِمْ صَـباحاً ، عِمُوا صَـباحاً ، بکسرالعَین .

۲- مرادش این‌است که نمی‌تواند در میان این گروهِ بسیار، کسی را بقتل برساند ، و می‌دانسته که قادر براین عمل نیست ، پس وجود و عدم آن یکسان است .

سپس شهادت حق بر زبان جاری ساخت . آنگاه رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم فرمود:
برادرتان را در دینش آگاه نمایید و خواندن به او بیاموزید و قرآن را بـه او تـعلیم دهید و اسیرش را رهاکنید . ***پس چنین کردند .***

سپس گفت : ای رسول خدا من در خاموش کردن نور خدا کـوشش مـی‌کردم ، و هرکه بر دین خدا بود به سختی آزارش می‌دادم . دوست دارم مرا اجازت دهی راهیِ مکه شوم و آنان را به سوی خدا و اسلام فراخوانم ، باشد که خدا هدایتشان کـند ، و گرنه من آنان را در دیـنشان بـیازارم ، هـمان‌گونه کـه اصـحاب تـو را در دیـنشان آزار می‌دادم .

پس رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم وی را اجازه فرمود به مکّه رود . پس به مکّیان پیوست . در آن زمان که عُـمیر بن وَهْب از مکّه خارج شد ، صفوان به قریش می‌گفت :
شما را مژده باد به واقعه‌یی که دراین ایّام خبرش به شما می‌رسد و روزهای سخت **بدر** را از یادتان می‌برد .

صفوان هر روز برسر راه می‌نشست و از سوارانی‌که می‌آمدند سراغ عُـمیر را می‌گرفت. تا اینکه روزی سواری از راه رسیده خبر اسلام آوردن عُـمَیر را به او داد . پس سوگند خورد که هرگز با او سخن نگوید و هرگز نفعی به او نرساند . پس همین‌که عُمیر به مکّه آمد، دعوت به اسلام را آغاز نمود و مخالفان خود را بـه‌سختی آزار داد و عِـدَّهٔ زیـادی به‌دست او مسلمان شدند(۱) .

و نیز از **جابربن عبداللّه** روایت شده که گفت :

همراه رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و سلّم ، در غزوهٔ نَـجْد نبرد می‌کردیم . همین‌که خواب قَیلُولَه براو غالب شد ، و در وادی پردرختی بودیم . پیامبر زیر درختی نشسته سایه‌گرفت و شمشیرش را آویخت و مردم زیر درختان پراکنده شدند . ما نیز چنین کردیم . در این بین رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم ما را فراخواند . نزد او رفته دیدیم مردی اعرابی پیش او نشسته‌است(۲)***. حضرت فرمود :***

۱- ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۳ ، چاپ بیروت، ص ۳۴۶ / چاپ مصر، ص ۳۴۲.
۲- اسم آن اعرابی **غَـوْرَث** بوده . در **نهایهٔ اثیریّه** می‌گوید : و فی حدیثِ غَورَث ؛ فَـاخْـتَرَطَ ←

در حالی‌که من خواب بودم این شخص بند شمشیر مرا گشوده ، و وقتی بیدار شدم، با شمشیر کشیده بالای سرم ایستاده بود و به من گفت : ***چه چیز میان من و تو مانع است ؟!*** گفتم : خدا . آنگاه شمشیر را غلاف کرده نشست .

جابر می‌گوید : ***رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم وی را عقوبت نکرد***[۱].

یکی‌از بزرگترین کارهای پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله بخشش به‌هنگام قدرت بوده است . چنانکه می‌بینیم بعداز جنایات **قریش** و آزارها وجنگهایشان در **بدر** و **اُحُد** و **خندق** وغیرآنها ، وقتی باببش از ده‌هزارنفر مرد مسلّح وارد **مکّه** شد ، وآن شهر را فتح نمود ، و درحالی‌که **قریش** یقین‌داشتند پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله شمشیر در میانشان می‌نهد ، وکسی ازایشان نجات نخواهدیافت ، امرفرمود منادی نداء دهد و بگوید :

هرکس سِلاح برزمین گزارد در اَمان است ، وهرکس داخل خانهٔ **ابی‌سفیان** شود در اَمان است .

➔ السّیفَ و هوَ فی یَدِه صَلْتاً ، ایْ مُجرّداً . و در **قاموس** می‌گوید : غَوْرثُ بن‌الحارث سلَّ سیفَ النّبیِّ صلّی‌اللّه علیه وسلّم لِیَفتِکَ بِهِ فَرَماهُ اللّهُ بِزُلَّخَةٍ بینَ کِتْفَیْهِ . و الزُّلَّخَةُ کَقُبَّرَة ، وَجَعٌ یَأخُذُ فِی‌الظّهرِ فَیَجسُو و یَغلُظُ حتّی لایَتحرَّکُ معهُ الاِنسانُ .// **ترجمهٔ متن قاموس :** غَورَثِ بن حارِث شمشیر رسول خدا را از غلاف بیرون کشید تا آن حضرت را بقتل‌رساند . پس خداوند وی را به دردی درمیان دوشانه‌اش مبتلیٰ ساخت که دستهایش را از حرکت انداخت . و «**زُلَّخَه**» مثل «**قُبَّرَه**» دردی‌است که پشت آدمی را سفت می‌گیرد واو را از حرکت بازمی‌دارد .

۱ – **البخاری ، ج ۵ ، ص ۱۴۸ ، باب غزوة بنی المصطلق/** عَن جابرِ بن عبدِاللّه قال : غَزَوْنا مع رسولِ اللّه صلَّی‌اللّهُ علیهِ وسلّم غَزوَةَ نَجدٍ . فلمّا اَدرَکَتْهُ القائِلَةُ* و هُوَ فی وادٍ کثیرِ العِضاهِ ، فَنزَلَ تحتَ شجرةٍ ، فَاستَظَلَّ بِها و عَلَّقَ سَیفَهُ . فَتَفَرَّقَ النّاسُ فِی‌الشَّجَرِ یَستَظِلُّونَ ، و بَیْنا نحنُ کذلِکَ اِذ دَعانا رسولُ‌اللّهِ صلَّی‌اللّهُ علیه وسلَّم، فَجِئنا. فَاِذا اَعرابِیٌّ قاعدٌ بینَ یَدَیهِ. **فَقالَ:** اِنَّ هذا اَتانِی واَنا نائِمٌ فَاخْتَرَطَ سَیفِی فَاستَیْقَظْتُ و هُوَ قائِمٌ علیٰ رَأسی مُختَرِطٌ صَلتاً. **قالَ :** ما یَمنَعُکَ مِنّی؟ **قُلتُ:** اللّهُ ! فَشامَهُ . ثمَّ قَعَدَ فَهُوَ هذا . **قال :** وَ لَم یُعاقِبْهُ رسولُ اللّهِ صلَّی‌اللّهُ علَیهِ وسَلّم .

*** – القائلة: نصفُ النّهار . قالَ قَیلاً و قائِلَةً و قَیلُولَةً و مَقالاً و مَقیلاً و تَقَیَّلَ ؛ نامَ فیه، فهو قائِل .**

آنگاه مردم را به اجتماع درپای کوه **صفا** فراخوانده برفراز آن شد وفرمود :

من چیزی به‌شما نمی‌گویم مگر آنچه راکه برادرم **یوسف** به‌برادرانش گفت : هیچ سرزنشی امروز برشما نیست ، خدای شما را بیامرزد و اواست ارحم الرّاحمین . بروید که همهٔ شما آزاد شدگانید[۱] .

پس همهٔ آنها در امان شدند و **عِکرَمَة بن ابی‌جهل** و **معاویة‌بن ابی‌سفیان** و **هبّار بن‌الاسود** گریختند . **عِکرَمَه** به **جدّه** رفت تا ازآنجا به‌**یمن** بگریزد . ولی‌همسر او نزد پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله آمده برایش امان خواست ، ورسول خدا به‌او امان داد . سپس اوهم به **جدّه** رفت وزمانی به‌آنجا رسیدکه شوهرش برکشتی سوار شده‌بود . وی را با اشارهٔ دست ازکشتی پیاده نموده به‌اوگفت : ***از محمد برایت امان گرفتم*** .

آنگاه به **مکّه** مراجعت کرد ونزد پیامبر آمده پرسید : ***تو مرا امان داده‌ای ؟!***

حضرت فرمود : *آری !* درآن وقت بودکه **عِکرَمَه** نیز ایمان آورد .

وامّا **هبّار** بعداز فتح **مکّه** نزد پیامبر آمده ایمان آورد ، و **معاویه** ابیات زیر را به پدرش **ابی‌سفیان** نوشت :

یا صَخرُ لاٰ تُسْلِمَنْ طَوْعاً فَتَفضَحَنا ‌ ‌ ‌ ‌ بَعدَ الَّذینَ بِبَدرٍ اَصبَحُوا مَزِقا
جَدِّی و خالِی و عَمُّ الاُمِّ یا لَهُمُو ‌ ‌ ‌ ‌ قَوماً و حَنظَلَةُ المُهدِی لَنَا الاَرَقا
فَالمَوتُ اَهْوَنُ مِن قَولِ الوُشاةِ لَنا ‌ ‌ ‌ ‌ خَلیّ بنُ هِندٍ عَنِ العُزّیٰ اِذا فَرِقا[۲]

وبدین ترتیب **معاویه** حدود شش‌ماه در بادیه‌ها حیران وسرگردان بود . پس

۱- لاٰ اَقُولُ لکُم اِلاّٰ ما قالَ اَخِی یُوسُفُ لِاِخْوَتِهِ : لاٰ تَثْرِیبَ عَلَیکُمُ الیَومَ یَغفِرُ اللّٰهُ لکُم و هُوَ اَرحَمُ الرّاحِمینَ ، اِذْهَبُوا وَ اَنتُمُ الطُّلَقاء .

۲- ای صخر **(ابوسفیان)** به‌اختیار ایمان نیاورکه مارا رسوا می‌کنی / بعداز کسانی‌که در بدر پاره پاره شدند / جدّم و خالم و عم مادرم * ، چه اندوهباراست / برآن قوم ، وحنظله که بی‌خوابی را **(از غم و اندوه)** به ما ارمغان داد / پس مرگ برای ما آسان تراست از گفتار ملامت‌گران / که (بگویند) پسر هند از (بت) عُزّیٰ کناره گرفت وقتی‌که ترسید .

*** ـ جدّ معاویه ، عُتبَه ، و دایی او ولید پسر عُتبه ، و عموی مادرش شَیْبَه و حَنظَلَه پسر ابی‌سفیان ، همگی در غزوهٔ بدرکشته شدند .**

همین‌که دانست دربرابر مسلمین قدرتی‌ندارد ، به **مدینه** آمده ازسرِ اِکراه ایمان آورد ودر نفاق باقی‌بماند تا زمانی‌که بمُرد .

ونیز عفو زن یهودیّه‌یی که‌گوشت مسموم را ، بعداز فتح **خیبر** ، نزد رسول خدا آورد و **بُراء بن مَعرور** ازآن خورد و جان‌داد . وبرحسب بعضی توارخ ، پیامبر نیز از آن‌گوشت کمی خورد ومسموم‌گشت . البته اینکه پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله نیز خورده باشد ، نزد ما ثابت نیست . زیرا در تاریخ آمده‌است که وی **معرور** را از خوردن آن نهی‌نمود ، ولی‌او رسول خدا را اطاعت نکرده ازآن‌گوشت خورد ومُرد. این قضایا ونظائر آنها نشانگر عجائب اخلاق پیامبراست که دراوج قدرت ، همهٔ دشمنان خود را عفو نمود . وامّا قتل یهود **بنی‌قُرَیظَه** نیازمند شرح مفصّلی‌است در رساله‌یی دیگر که فراهم آمده ودر موقع مناسب به‌طبع خواهدرسید .

فصل دوم

حکم رجم در اسلام

مبحث اول

اخبار رجم

یکی‌دیگر از مسائل‌خلافی درفقه شبعه وسنّی «**رجم**» یا سنگسارکردن زانی و زانیه است. این‌نیز یکی‌از احکامی‌است که چهرهٔ دین رحمت وسلامت را ظالمانه و بی‌رحمانه می‌نمایاند. ما دراین فصل پایانی به‌بررسی کامل‌این موضوع پرداخته نفی آن را از دین‌مبین اسلام به‌اثبات می‌رسانیم. نخست اخبار این‌باب را می‌آوریم.

سَلَمَةَ بنِ‌المُحَـبَّق(۱) از رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم روایت کرده که گفت:

از من بگیرید، از من بگیرید، همانا خداوند برای آنان *(زناکاران)* راهی قرارداده. پسر بِکر با دختر بکر، سد تازیانه و یکسال تبعید. و مرد و زنِ با همسر، سد تازیانه و

۱- **اَلمُحَـبَّق**، کمُعَـظَّم، فی تعریب العَسقَلانی وتبصِرَته / **و فی‌القاموس**، کَمُـحَدِّث، اسمُ‌الفاعل.

سنگسار[۱].

براین خبر اشکالاتی به شرح زیر وارد است .

اشکال اول : در نقل این خبر، **عُبادة بن‌صامت**[۲] مُـتَفرِّد است ، درحالی‌که مقام مقتضی بود کثیری از صحابه آن را روایت‌کنند . زیرا مشتمل برحکم خاصّی‌است که زائد بر احکام موجود در قرآن می‌باشد . و آن تبعید یکسال‌است برای بِکر، چه پسر باشد یا دختر . ونیز به‌سبب اشتمالش برجمع بین تازیانه وسنگسار. این‌یکی از اشکالات وارده براین حدیث است .

اشکال دوم : آنکه ***جَلْد*** و ***نفی‌بَلَد*** برای بِکر ، و ***جَلد*** و ***رَجم*** برای مردان وزنان همسردار، راهی‌نیست که خدا برای کیفر آنها قرارداده باشد. زیرا معنای «***سبیل***»[۳]، که در قرآن کریم آورده ، جعل‌طریق درجهت نفع وخیر ونجات است . وآن با رحمت و عطوفت از جانب پروردگار تناسب دارد ، نه با تازیانه وتبعید وسنگسار . پس مراد از «***جَعلِ سَبیل***»، بدون شک ، ایجاد اسباب نکاح می‌باشد .

اشکال سوم : تفسیری‌که از خبر مذکور افاده می‌گردد ، چیزی‌است ناشایسته و نامتناسب . زیرا مقتضای مدلولش آنست که خداوند حکم آن دوگنهکار را به‌تأخیر انداخته . پس‌اینجا موضع سؤال‌است که چرا خداوند حکم‌را ذکرنفرموده و وعدهٔ بعداز آن‌را داده‌است ؟! سپس آنکه این‌حکم را درکتاب تبیین‌نکرده وبیانش را به

۱- **احمد، ج ۳، ص ۴۷٦/ ج۵، ص۳۱۳، ۳۱۷، ۳۲۷،۳۱۸**/کلّها عن عُبادة بن‌الصّامت / **ابن‌ماجه ۷/ ابی‌داود، حدود، ۲۳/ ترمذی ، حدود، ۸/ دارمی ، حدود، ۱۹/ رَواهُ الجماعة الاَّ البخاریّ و النّسائیّ**/عن سَلَمَةَ بنِ المُحَبَّق ، **قال** : قالَ رسولُ‌اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّم : خُذُوا عَنِّی، خُذُوا عَنِّی، قَد جَعَلَ اللّهُ لَهُنَّ سَبیلاً ، اَلبِکرُ بِالْبِکْرِ جَلْدُ مِأَةٍ و نَفیُ سَنَةٍ ، و الثَّیِّبُ بِالثَّیِّبِ جَلْدُ مِأَةٍ وَ الرَّجْمُ .

۲- عُبادةُ بنُ‌الصّامتِ بنِ قَیس‌الاَنصاریِّ‌الخَزرَجی ، از صحابه‌یی بود که به‌بارگاه معاویه راه یافت وتا آخرعمر درشام بماند . از وی ۱۸۱ حدیث روایت شده‌که بخاری و مُسلِم برشش عدد آنها اتّفاق کرده‌اند .

۳- فَاَمسِکُوهُنَّ فِی‌البُیوتِ حتّی یَتَوَفَّیهُنَّ المَوتُ اَو یَجعَلَ اللّهُ لَهُنَّ سَبیلاً / **النساء ، ۱۵.** / بیان این‌آیه در مباحث آتی خواهدآمد .

پیامبر اِحالَه فرموده ، آن‌هم فقط به‌واسطهٔ **عُبادةِ بن‌صامت** ، واین چیزی‌است که هیچ عقل سلیمی پزیرای آن نمی‌باشد .

اشکال چهارم: آنکه خبر، مخالف با کتاب خدااست . چون قرآن ، درسورهٔ نور ، درمقام بیان حکم بوده ، پس محال است جزئی‌از حکم‌را ذکرنماید وجزئی دیگر را مُهمَل گزارد و آن را به‌نقل یکی‌از صحابه اِحالَه کند که‌او هم **عُبادَه** باشد !

اشکال پنجم : آنکه این خبر باسائراخبار مخالف‌است . زیرا اخبارِ دیگر از جمع بین ***جَلد و تبعید*** باهم ، و***جَلد و رَجم*** باهم ، خالی‌است . هرچند اخبار رجم کلاً مردود است وما بزودی این مطلب را روشن خواهیم‌کرد .

جزیری درمبحث شهادت زنا می‌گوید :

زیرا حدّ زنا فی‌الواقع منوط به‌اقرار زانی‌است . پس هرگاه زانی اقرارنکند ، اثباتش با بَیِّنَه ممکن نیست . زیرا جز به‌چهار شاهد عادلی‌که عین دخول را ببینند اثبات نمی‌شود . و این اگر محال نباشد ، مُتَعَذِّر ومشکل‌است[1] .

وی همچنین می‌گوید:

فقهاء اتفاق کلمه دارندکه جریمهٔ زنا به‌شهادت یا اقرار ثابت می‌شود ، ونیز متّفقندکه عدد شهود دراین جریمهٔ منکَرَه ، چهار نفراست ، به‌خلاف سائر حقوق . به‌سبب قول خدای تعالی‌که (درحدّ قذف) ***می‌فرماید :*** (کسانی‌که نسبت زنا به مرد یا زنی بدهند) و سپس چهار شاهد نیاورند (هشتاد تازیانه به آنها بزنید) .

وائمه اتفاق کرده‌اندکه صفت شهود آنست‌که عدولِ غیرمحدود[2] ***باشند . ونیز اتفاق نموده‌اندکه از شروط این شهادت آنست‌که مشاهدهٔ فرْج در فرْج صورت‌گرفته باشد . و اینکه شهادت به‌تصریح باشد نه به‌کنایه . زیرا در اشتراط عدد*** (شهود) ***به‌چهار نفراست‌که***

۱– **الجَزِیری ، الفقه علَی‌المذاهب ، الجزءالخامس ، ص ۷۱ ، مبحث‌الشهادة فی‌الزنا/** لأنّ حدَّ الزّنا منوطٌ فی‌الواقع بِاقرارالزّانی . فَاذا لم یُقِرَّ الزّانی فَاِنه لایُمکنُ اِثباتُه بالبَیِّنَة ، لأنه لایَثبُت الا بِأَربعةِ شهودٍ عُدولٍ یَرَوْنَ الاِیلاجَ بالفعل . و ذلک اِن لم‌یکُن مُحالاً فهو مُتَعذِّرٌ .

۲– **محدود** ؛ کسی‌است که براو حدّ قذف جاری شده‌باشد .

معنای عیب‌پوشی بربندگان خدای تعالی متحقّق می‌گردد ، که شارع هم خواهان آن شده است[۱] ***. ونیز چنین است که هرگاه شروط چیزی افزون گردد ، وجودش کمیاب می‌شود، و قصد شارع هم همین است .***

و فقهاء در اشتراط عدم تعدّد مجلس اختلاف کرده‌اند. حنفیّه و مالکیّه و حنابِلَه اداء شهادت به‌زنا دریک مجلس را قائلند ، در غیراین صورت ، (که شهادت دریک مجلس نباشد) ، ***شهود فاسقند و حدّ قذف برایشان اقامه می‌گردد ، زیرا شارع طالب تحقیق در اقامهٔ حدوداست . واَداء شهادت در مجالس مختلفه شبهه‌یی است که مانع قبول شهادت شهود در زنا می‌شود . و حدود به‌شُبُهات دفع می‌گردد . شافعیّه می‌گویند : مانعی ندارد که اداء شهادت شهود درمجالس مختلفه صورت پذیرد ، و هرگاه درمجالس متفرقه اداء شهادت نمایند ، شهادتشان قبول است . واین برای پاک‌کردن مسلمان ازگناه می‌باشد ، البته به شرطی‌که نصاب شهودکامل‌گردد***[۲].

۱- زیرا اشتراط چهار شاهد ، برآن دلالت دارد که خدای‌متعال نخواسته است حتّی بدترین و زیان‌بارترین گناه بندگان فاش شود و برآنها حدّ جاری شده آبرویشان برود . بلکه خواسته است هم به‌بزرگی گناه پی‌ببرند و هم توبه‌نمایند . به‌همین جهت در شهادت و اثبات جرم سختگیری کرده وعدد شهود را به‌چهار نفر افزایش داده‌است . وهمین است معنای سَتر و عیب‌پوشی بر بندگان که جزیری هم به آن اشاره‌کرده است .

۲- **همان مصدر/** و قال : اِتَّفَقَت کلمةُالفقهاء علیٰ انَّ جریمةَالزّنا تَثبُتُ بالشّهادةِ اَوِ الاِقرار . وَ اتَّفَقوا علیٰ انّ عددَ الشهودِ فی‌هذهِالجریمةِ المُنکَرَة اربعةٌ ، بخلاف سائرالحقوق ، لِقَولِه تعالی: **ثُمَّ لم یَأْتُوا بِاَربَعَةِ شُهَداءَ** ، الایة . و آتّفَقّ الائمةُ علیٰ انّ صفةَ الشّهودِ انْ یکونوا عُدولاً غیرَ محدودین ، واتَّفقوا علی انّ مِن شروط هذهالشهادةِ انْ تکونَ بِمُعایَنَةِ فرْجِه فی‌فرجِها، و انْ تکونَالشهادةُ بالتّصریح لا بالکِنایَة . لاَنّ فی‌اشْتراط العددِ بِالاربعةِ یَتَحقّقُ معنَی‌السَّترِ علی عباداللّه تعالی الَّذی دَعا الیهِالشّارعُ ، و لاَنّ الشیءَ کلّما کَثُرَت شُروطُهُ قَلَّ وجودُه و ذلک قصدُ الشّارع. وَ آختَلَفَ الفقهاءُ فی‌اشْتراطِ عدمِ تعدُّدِالمجلس. **اَلحنفیّةُ والمالکیّةُ والحَنابِلَةُ قالوا:** اِنّهُ یُشتَرَطُ فی اداءِالشهادةِ بِالزّنا فی‌مجلسٍ واحد ، و اِلاّ فَهُم فَسَقَةٌ و یُقامُ علیهم حدُّ القَذف. لِاَنّ الشارعَ طلبَ التحقیقَ فی اِقامةِ الحُدود و اَداءُالشهادةِ فی‌مجالسَ مُتفَرّقَةٍ شُبهةٌ تَمْنَعُ قبولَ ←

ما می‌گوییم: مبادرت به‌تطهیر مسلمان به‌وسیلهٔ حدّ، منظور نظر شارع نبوده‌است. بلکه نظرش به‌دفع حدّ از شخص مسلمان وعیب‌پوشی وی می‌باشد. کما اینکه اخبار برآن صَراحت دارد، ونیز عموم قول خدای‌تعالی که می‌فرماید: وَ لاٰ تَجَسَّسُوا[۱].

قطعاً تطهیری‌که ارادهٔ شارع بوده ، چیزی جز توبهٔ حقیقی‌نیست . پس سعی در تعلیم وتربیت وتسهیل اسباب ازدواج، ومبادرت بـه‌آن، بـرهمهٔ مسـلمین واجب است، بویژه از جانب اولیاء پسران ودختران جوان . چنانکه خدای‌تعالی فرموده: و اَنْکِحُوا الاَیامیٰ مِنکُم[۲] .

بناءبراین عِلاج واقعه قبل‌از وقوع بایدکرد . سپس آنکه اگرکسی به‌فردی از افراد جامعه شکّ نمود ، باید وی را ، به‌زبان دوست صمیمی ناصِح ، اندرز دهد تا منزجر شده کار زشتش را ترک نماید . مراد شارع اصلاً این‌نیست که مردم را مفتضِح‌کرده از اعتبار وشرف ساقط سازد واَعراضشان را محو وفحشاء را بین‌مردم شایع‌گرداند . حتی مراد آیات **سورهٔ نور** که درحدّ زانی وزانیه نازل‌شده ، اعلان عظمت این‌جریمه بوده ، وحتی یک خبرهم وارد نشده‌که پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله این حدّ ، یعنی‌حدّ زنا را اجراء کرده‌باشد .

ازطرف دیگر، دراثبات آن ، شهادت چهار شاهد شرط شده ، و دراین موردهم یک خبر واردنشده که دلالت‌کند برجواز رفتن چهار شاهد تابا چشمان خود عمل زنا را معاینه وتحقیق وتدقیق نمایند!! آیا چنین چیزی ممکن‌است؟! وآیـا زنـا در منظر و شارع عامّ صورت می‌گیرد تا شاهدان عُدُول بتوانند به‌آن شکل ببینند؟! وآیا وجود چهار مرد ، دریک زمان ، که عدالتشان مُحرَز باشد ، امکان‌پزیر است؟! اینها همه به‌وضوح نشان می‌دهد که‌نظر شارع به‌وقوع حدّ تعلّق نگرفته ، بلکه خواسته است شَناعت وقُبح این‌گناه بزرگ را اعلام دارد ، چنانکه کتاب خدا بدان صَراحت

➔ شهادة الشّهود فی‌الـزّنا، والحـدودُ تُـدرَءُ بِـالشُّبُهات . **اَلشـافعیّةُ قـالوا**: اِنـَّهُ لابَـأسَ بِـتَـفـرُّقِ المجالس فی‌اَداءِ شـهادةِالشّـهود ، و تُـقبَلُ شـهادتُهُم اذا اَدَّوْهـا فـی‌مجالسَ مـتفـرّقةٍ ، و ذلک لِلمُـبادرةِ الیٰ تطهیر المُسلِم مِنَ‌الذّنوب اذا کَمُلَ‌الـنّصابُ فی‌الشّهود .

۱- الحجرات ، ۱۲ .　　　　۲- النور ، ۳۲ .

دارد. به‌همین جهت شارع گفته‌است: **اِدْرَؤُوا الحُدودَ بِالشُّبُهات . اِدرَؤُوا الحُدودَ عَنِ المُسلمينَ مَا اَسْتَطَعتُم**(۱) . وچه بسیارند شُبُهات دراین‌باره!

پس همانگونه که شارع درامر شهادت سختگیری نموده تا زِنا ثابت‌نگردد ودر نتیجه حدّ جاری شود ، همانطور هم خواسته‌است زانی پرده‌پوشی کند واقـرار بـه جریمه ننماید تا ثابت‌نشود وگناه کردن برای‌مردم عادی نگردد . به‌همین سبب تأکید کرده‌است که اقرار مجرم هم باید چهارمرتبه ، در چهار مجلس باشد ، درحالی‌که نه بترسد نه‌تهدید شده‌باشد ، ونه‌اسیر باشد نـه‌مضروب . پس بـاید درغـایت حـریّت وکمال اختیار اقرارنماید .

مبحث دوم
کلام جزیری در شرائط رجم و حدّ زنا و نِقاش ما با او

جَـزیری در قسمت دیگری از مباحث خود دراین باب می‌گوید :

و هرگاه شهود چهارگانه برای اداء شهادتِ وقوع زنا در مجلس حاکم حاضرشوند ، از ایشان دربارهٔ زنا می‌پرسد که آن چیست وکجا وچگونه زناکرده‌است ؟ پس‌اگر همگی در همهٔ این امور اتّفاق نموده به‌تفصیل گفتند : ما دخول را همانند میل در سرمه‌دان دیدیم، زیرا اجمال دراین حالت کافی نیست ، آنگاه برحاکم ، اقامه کردن حدّ واجب می‌گردد . پس چه‌بسا که مرد ، زن را لمس کرده‌باشد ، یا زنا در بلاد غیرمسلمان واقع شده باشد ، یا در کودکی یا در زمانی پیشین(۲) .

۱- مآخذ وترجمهٔ دو حدیث فوق قبلاً در بخش اول همین کتاب ذکر شده‌است .

۲- **الجـزیری، الفـقه علی‌المذاهب الاربعة ، الجزءالخامس، ص ۷۴، سؤال الشهود/** و اذا حَضَرَ الشّهودُ الاربعةُ فی مجلسِ الحاکم لِاَداءِ الشّهادةِ علیٰ حصولِ الـزّنا، سَأَلَـهُمُ الحاکمُ عن‌الـزّنا ، ما هُـوَ و اینَ زَنیٰ و کیف زنیٰ؟ فَـاِنِ اتَّـفَقوا جمیعاً فی‌هذهِ الامورِ و قالوا: رأَینا ایلاجَ الذَّکَرِ فِی‌الفَرجِ کالمِیلِ فی المُکحُلَة بالـتّفصیل، لِأَنَّهُ لا یکفِی‌الاِجمالُ فی‌هذِهِ الحالَـةِ فـیَجِبُ علَی‌الحاکمِ اقامةُ الحدِّ علَی الـزّانِیَـیْنِ، فـرُبَّـما یکونُ لَمَسَها اوْ یکونُ الـزّنا فی دارِالحربِ، اوْ فی‌الصِّبا، او فی‌زمانٍ مُـتَـقادِمٍ .

ما می‌گوییم : آنچه را ذکرنمودیم بین‌همهٔ فقهاءِ محل وِفاق است .

جزیری درهمان صفحه می‌گوید :

مالکیّه می‌گویند: *یعنی برآنچه گفته شد می‌افزایندکه شهادت درصورتی صحّت می‌یابد که وصفِ زنا در حالت وقوعش ، از هم‌بستری یاقیام یاقعود ، نزد ایشان یکسان‌باشد ، یامرد فراز یا زیر بوده ، در مکانی چنین و چنان . و ناگزیر همهٔ اینهارا باید به اِنفراد ، و پس از جداکردنشان از یکدیگر، وقبل ازآنکه شهادت به‌مکانها و رؤیت دهند ، برای حاکم ذکر کنند . اینها همه باید دریک وقت صورت پزیرد ، نه‌متفرّق و دراوقات مختلف . و ناگزیر باید بگویند فعل زنا همچون میل در سرمه‌دان اتفاق افتاده ، و به‌ناچار چنین زیادتی باید در اداء شهادت باشد ، به‌منظور زیادتی در سختگیری برشهود ، و حتی‌الامکان پوشاندن‌گناه . پس هرگاه یکی‌از شهود در شهادت خود دچار خَلَل شد ، یاباشهود دیگر موافق نبود ، شهادت همه بازگردانده می‌شود و حدّ قذف برآنان جاری می‌گردد*[1] .

ما می‌گوییم : چنین‌تشدید وسختگیری ، که درهیچ حکمی ازاحکام نظیرندارد، فقط به‌منظور امتناع ازاین نوع شهادت بوده . وامّا نسبت به‌اقرار ، برقاضی واجب است مسائل متعلّق به‌آن‌را که مَحَطّ نظرشارع بوده ، برای هرکه بخواهد اقرار به‌زنا کند ، روشن نماید . یعنی برای‌او بگوید : هرکس اقرار به‌این‌گناه کند ، حدّ براو واجب می‌گردد . وکسی‌که اقرارنکند حدّ براو واجب نیست . ونیز بگویدکه عیب‌پوشی و توبه نزد شارع مطلوب‌است ، وهرکس توبهٔ نَصوح نمایدکه بعداز آن دیگر به‌گناه باز نگردد ، خداوند توبهٔ وی‌را پزیرفته به‌او بازگشت می‌کند . بالجمله آنکه قاضی‌بایدکلّ سعی‌خود را بکار بَرَد تاشخص متّهم اقرارنکند . اگر بااین حال

۱– یعنی زادُوا علیٰ ماذُکِرَ : اِنّما تَصِحُّ الشّهادةُ اذَا ٱتَّحَدَ الزّنا عندهم فی صِفتِهِ مِنِ ٱضطِجاعٍ اوْ قیامٍ او قُعُود ، اوْ هو فَوقها اَو تحتَها ، فی‌مکانِ کذا ، و لابُدَّ مِن ذکرِ ذلک کُلّهِ لِلحاکم علَی ٱنْفِرادِهم بعدَ تَفَرُّقِهم، قبلَ الاداءِ بِاَمکِنَةٍ و رُؤیا فی وقتٍ واحد ، لا مُتَفرّقینَ فی‌اَوقاتٍ ، و لابُدَّ انْ یَقُولوا: اَدخلَ الذَّکَرَ فی‌الفَرجِ کالمِروَد فی‌المُکحُلَة ، و لابُدَّ من هذهِ الزّیادةِ فی اَداءِ الشّهادةِ، زیادَةً فی‌التّشدید علَیهم و طلَباً لِلسَّترِ ما اَمکَن . فَاِن تَخلخَلَ واحدٌ مِنهم فی‌اَداءِ الشّهادةِ، اَو لَمْ یُوافِقْ غَیرَهُ ، رُدَّت شهادَتُهُم و حُدُّوا لِلقَذف .

بازهم اقرارنمود ، تـا مـجلس‌دیگر وی را مـهلت مـی‌دهد ، واگـر درآن مـجلس حــاضرنشود ، اورا طـلب‌نکند . واگـر شـخص‌خاطی خـود حـاضرشده مـجدّداً اقرارنمود ، قاضی برای مجلس سوم وی را مهلت می‌دهد . اگر رفت وحاضرنشد بازهم وی را طلب نمی‌کند . اگر برگشت وقـاضی دوبـاره هـمهٔ مسـائل‌را بـرایش تبیین‌کرد ، وبااین حال اقرارنمود ، برای مجلس چهارم مهلتش میدهد . واگر نیامد اورا طلب‌نمی‌کند . ولی‌اگر خودش مراجـعت نـمود، قـاضی‌کلام‌گـزشتهٔ خـودرا برایش اِعاده نموده تأکید می‌کندکه این‌بار آخِرین مرتبه است ، وتو مختاری . اگر اقرارنکنی حدّ برتو جاری نمی‌گردد . و شایسته‌است‌که قاضی سِرّاً درپی آن مرد یا زن یا هردو فرستاده و به‌آنها برساندکه اقرارنکنند ، وبا تـوبهٔ خـالص بـه‌پاکـی و پاکیزگی بازگشته به‌گناه رجعت ننمایند ، واز درگاه باری‌تعالی طلب آمرزش‌کنند . وبرای اقرار، نزد قاضی نروند ، واینکه اگر به پای‌خود نزد قاضی‌نروند ، قاضی‌ایشان را طلب‌نمی‌کند . حاصل آنکه برقاضی واجب است سعی بلیغ مبذول دارد تا اقرار ازآن دو صادرنشود ، وبه هروسیله‌یی انکار را به ایشان تلقین نماید .

وامّا زنی‌که مشهور به‌چنین جریمهٔ فاضحه‌یی باشد ، جلب وحبس واجبارش بر اِقرار واجراءِ حدّ براو جایزنیست ، به‌سبب وجود شُبُهات‌کثیره‌یی کـه‌یکی ازآنـها برای دفع حدّ کافی‌است . مِن جُملَه احتمال‌نکاح دائم یامُتعَه ، حتی برمذهب اکثر عامّه در تحریم متعه . زیرا نفس‌خلاف بین‌امّت دراین مسأله ، برای بروز شبهه‌کافی است وچه شبهه‌یی ! پس درحال بروز احتمال ، ولو یک درهزار، اگرکسی زنی را نسبت زنا داد ، ***قاذِف*** شمرده شده اجراءِ حدّ براو واجب‌است .

بناءبراین راه منحصر، یاشهادت شهوداست به‌نحوی‌که مذکور شد ، وآن عادةً غیرممکن‌است . یا اقرار باشروطی‌که ذکرنمودیم ، ازآن جمله آنکه جلب وتهدید و آزار واهانت نشود ، وخودش نزد قاضی حاضرگردد و چهارمرتبه درچهار مجلس ، به‌ترتیبی‌که‌گفتیم ، اقرارنماید . نکتهٔ مهم وقابل‌ذکر آنکه علماءِ شیعه با سخنانی‌که از فقهاءِ عامّه نقل‌شد موافقند ، زیراکتاباً وسُنّـةً مستدلّ به‌ادلّهٔ قاطعه می‌باشد .

وَالعَجبُ‌کلُّ العَجب از بعضی‌فقهاءِ مسلمین، ازعامّه وخاصّه ، بلکه شگفت ازاکثر ایشان‌که چگونه از وظائفی غفلت نموده‌اندکه قرآن برآنها تحریض وتأکیدکرده

انجامشان را موجب رضای خدای عزّ وجلّ ، ومُصلِح نوع وجالِب خیرات دانسته ، و این به‌مقتضای نصوص نبویَّه و وَلَویَّه می‌باشد ، تاچه رسد به‌نصوص کتاب ، وهیچ یک را مراعات نکرده‌اند .

ما دراین مبحث اطالهٔ کلام نمودیم وگفتار **جزیری** را آوردیم تا به‌وضوح بدانی که غرض شارع ، مَهما اَمکَن، عدم اجراء حدّ بوده ، بناءبر قول جمیع فقهاء . و چه شگفت است از فقهاء که چگونه از هیچ کوششی دراثبات وجوب رجم فروگزار نکرده‌اند ، با آنکه دلیل شرعی برآن وجود ندارد ، واز وظیفهٔ خود در **دفع حدود به** ***شُبُهات*** **غَفلت** ، وچهرهٔ دین را زشت منظرکرده ، ازمقصد ربّ العالمین ومراد سیّد المُرسَلین ، ودفاع از حرمت مسلمین ، ومنع شیوع فاحشه بین‌همهٔ مردم اِعراض نموده‌اند .

مبحث سوم
قصهٔ ماعِزبن مالک وعدم صحّت آن

تنها چیزی‌که مورد استناد فقهاء دراثبات رجم قرارگرفته ، داستان **ماعِز بن مالک** است . ما درابتداءِ روایات مختلفی راکه دراین‌باره واردشده متذکّر می‌شویم، سپس به رَدّ آنها می‌پردازیم .

الف : **ابوهُـرَیره** و **زید بن خالد الجُهَنی** روایت کرده می‌گویند :

مردی از اعراب نزد رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و سلّم آمده عرض کرد : یا رسول اللّه تو را به خدا سوگند می‌دهم که جز به کتاب خدا مرا به چیزی حکم ننمایی !

خصم مقابل که از او داناتر بود گفت : آری ! بین ما به کتاب خدا داوری کن و مرا اِذن سخن دِه !

پس رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم فرمود: بگو !

گفت : همانا پسر من مزدور این شخص بوده و با زن وی زنا کرده است ، وبه من خبر داده شده که پسرم باید رجم شود . پس برای او سد گوسفند و یک کنیز فدیه دادم . سپس از اهل علم پرسیدم و مرا خبر دادند که بر پسرم سد تازیانه و یک سال دوری از وطن است ، و بر زن این شخص رجم است .

آنگاه رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم فرمود : سوگند به آنکه جان من در دست او است بین شما دو نفر به کتاب خدا داوری خواهم کرد ! کنیز و گوسفندان به‌تو بازگردانده می‌شوند ، و بر پسر تو سد تازیانه و یک سال دوری از وطن‌است . پس ای **اُنَیس** نزد همسر این شخص برو و اگر اعتراف نمود وی را سنگسار کن !

راوی می‌گوید : **اُنَیس** نزد آن زن رفته و او به گناه خود اعتراف نمود . آنگاه رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم دستور داد و آن زن رجم شد[1].

ب : **عبدالله بن بُرَیدَة** از پدرش روایت کرده که گفت :

ماعِز بن مالک الاَسلَمی نزد رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم آمده عرض کرد : یا رسولَ اللّه همانا من به خود ستم نموده زنا کرده‌ام و حال می‌خواهم مرا پاکیزه گردانی . رسول خدا وی را پس فرستاد . پس همین‌که روز بعد فرارسید نزد او آمده گفت :

یا رسولَ اللّه همانا من مرتکب زنا شده‌ام . پیامبر دوباره وی را پس فرستاد . آنگاه شخصی را نزد قومش روانه نمود که بگوید : آیا در عقل او عیبی می‌دانید که رفتاری را در او زشت بیابید ؟

گفتند : ما از او چیزی نمی‌دانیم جزآنکه عقلش کامل است و می‌دانیم که از صالحان ما می‌باشد .

پس بار سوم نزد پیامبر آمد . آنگاه در پی آنان نیز فرستاده از حال او جویا شد . وی

---

۱ – **مسلم، ج۵، حدود، ۱۲۱**/ عن‌ابی‌هریرةَ و زیدبن خالدِالجُهَنی اِنَّ رجلاً من‌الاعراب اَتیٰ رسولَ اللّه صلّی‌اللّهُ علیه وسلّم **فقال:** یارسولَ‌اللّه اَنشُدُ کَ‌اللّهَ اِلاّٰ قَضَیتَ لی‌بِکتاب اللّه ! **فَقال الخَصمُ الاٰخَرُ و هوَ اَفقَهُ مِنه:** نَعم فَاقْضِ بَینَنا بِکتاب‌اللّه و آءِذَنْ لی ! **فَقال رسولُ اللّه صلّی‌اللّه علیه و سلّم : قُل ! قال :** اِنَّ ابْنِی‌کان عَسیفاً علی‌هذا ، فَزَنیٰ بِأمْرَأَتِه ، و اِنّی اُخبِرتُ اَنَّ علَی آبْنِیَ الرَّجمُ. فَافْتَدَیتُ مِنهُ بِماَةِ شاةٍ و وَلیدَةٍ . فَسأَلتُ اهلَ‌العِلم ، فَاَخبَرونِی اَنَّما علَی آبنِی جَلدُ مِأَةٍ و تَغریبُ عامٍ ، وَ اَنَّ علَی آمرَأَةِ هذَاالرَّجمُ . **فقالَ رسولُ‌اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّم:** وَ الّذی نَفسی بِیَدِه لَاَ قْضِیَنَّ بَینَکُما بِکتابِ‌اللّه . اَلوَلیدَةُ و الغَنَمُ رَدٌّ ، و علیَ آبْنِکَ جَلدُ مِأَةٍ و تَغریبُ عامٍ . و آغْدُ یا اُنَیسُ اِلَی آمرَأَةِ هذا، فَاِنِ آعْتَرَفَت فَارْجُمْها. **قال:** فَغَدا عَلیها فَاعتَرَفَت ، فَاَمَرَ بِها رسولُ‌اللّهِ (ص) فَرُ جِمَت .

را خبر دادند که عیبی دراو و در عقلش نمی‌باشد . پس همین‌که نوبت چهارم فرارسید حُفره‌یی کَنده امر به رجم وی فرمود(۱) .

ج : **ابو هریرَة و زیدبن خالدالجُهَنی** روایت کرده می‌گویند :

اعرابیّ آمده گفت : ای رسول خدا بین ما به کتاب خدا داوری کن !

خصم او نیز برخاسته گفت : راست می‌گوید ، بین ما به کتاب خدا حکم کن !

آنگاه اعرابیّ گفت : همانا پسر من خدمتکار این شخص بوده و با زن او زنا کرده است . پس به‌من گفتند که پسرم باید سنگسار شود . ولی من برای او سَد گوسفند و یک کنیز فداء دادم . آنگاه از اهل علم جویاشدم ، گفتند : بر پسر تو سد تازیانه و یک سال غُربت است .

پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم گفت : همانا بین شما دونفر به کتاب خدا حکم می‌نمایم . و اماکنیز وگوسپندان به‌تو بازگردانده می‌شود ، و بر پسر تو سد تازیانه و یک سال دوری از وطن است . و به مردی گفت : و اما تو ای **اُنَیس** نزد آن زن برو و سنگسارش کن ! پس **اُنَیس** نزد وی رفته سنگسارش کرد(۲) .

۱– **مسند احمد ج ۳ ، ص ۲ ، ملخَّصاً ، عن‌ابی سعیدٍ الخُدری / مُسلم ، عن عبدالله بن‌بُرَیدَة عن اَبیه :** اَنَّ ماعِزَ بنَ مالکٍ الاَسلمی اَتیٰ رَسولَ اللّهِ صلّی‌اللّهُ علیه و سلَّمَ **فقال :** یا رسولَ اللّهِ اِنّی قَد ظَلَمتُ نَفسی و زَنَیْتُ و اِنّی اُریدُ اَن تُطَهِّرَنی . فَرَدَّهُ . فَلَمّا کانَ مِنَ الغَدِ اَتاهُ **فَقال :** یا رَسولَ اللّهِ اِنّی قَد زَنَیتُ . فَرَدَّهُ الثّانِیَةَ . فَاَرسَلَ رسولُ اللّه صلّی‌اللّه علیه و سلَّمَ اِلیٰ قَومِه **فَقال :** اَ تَعلَمُونَ بِعَقلِهِ بَأْساً تُنکِرُونَ مِنهُ شَیئاً ؟ **فَقالُوا :** لا نَعلَمُهُ اِلاّ وَفِیَّ العَقلِ مِن صالِحینا فیما نَریٰ . فَاَتاهُ الثّالِثَةَ . فَاَرسَلَ اِلَیهِم اَیضاً ، فَسَأَلَ عَنهُ ، فَاَخْبَرُوهُ اَنَّهُ لاٰ بَأسَ بِهِ و لا بِعَقلِهِ ! فَلَمّا کان الرّابِعَةَ ، حَفَرَ لَهُ حُفرَةً ثُمَّ اَمَرَ بِهِ فَرُجِمَ .

۲– **بخاری ، ج ۳ ، ص ۲۴۱ /** عن ابی هُرَیرةَ و زَیدِ بنِ خالدٍ الجُهَنی **قالاٰ :** جاءَ اَعرابیٌّ فَقال : یا رسولَ اللّهِ اَقْضِ بَینَنا بِکتابِ اللّهِ ! فَقامَ خَصمُهُ **فَقال :** صَدَقَ ! اِقْضِ بَینَنا بِکتابِ اللّه ! **فَقال الاَعرابِیُّ:** اِنَّ اَبْنِی کانَ عَسیفاً علیٰ هذا، فَزَنیٰ بِاِمرَأَتِهِ ! فَقالُوا لی عَلَی اَبنِکَ الرَّجمُ! فَفَدَیتُ اَبْنِی مِنهُ بِمِأَةٍ مِنَ الغَنَمِ و وَلیدَةٍ ! ثُمَّ سَأَلتُ اَهلَ العِلم فَقالو ا : اِنَّما علَی اَبنِکَ جَلدُ مِأَةٍ ➔

ز : **ابوهریره** می‌گوید :

ماعزبن مالک نزد پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم آمده گفت : من زنا کرده‌ام . پیامبر از او اِعراض نمود .

سپس گفت : من مرتکب زنا شده‌ام . دوباره از او اعراض نمود .

باز گفت : من زنا کرده‌ام . بازهم پیامبر از او اِعراض کرد .

سپس تکرار کرده گفت : من مرتکب زنا شده‌ام . این بار هم پیامبر از وی اِعراض نمود تا آنکه چهار مرتبه اقرارکرد . آنگاه دستور داد سنگسارش کنند . همین‌که سنگها به او اصابت نمود ، پشت کرده شتابان شد . پس مردی که استخوان فکّ شتری در دست داشت به او رسیده چنان براو نواخت که جان باخت . پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم را از فِرار او ، هنگام اصابت سنگها خبر دادند. گفت : چرا وی را رها نکردید(۱) ؟!

➔ و تَغریبُ عامٍ ! **فَقالَ النّبیُّ صلّی‌اللّهُ علَیهِ و سلّمَ : لَاَ قْـضِـیَنَّ بَـینَکُما بِکتابِ‌اللّهِ** . اَمّا الـوَلیدَةُ و الغَـنَمُ فَـرَدٌّ عَلَیکَ و علَی آبـنِکَ جَلدُ مِـأَةٍ و تَغریبُ عامٍ . و اَمّا اَنتَ یا اُنَیسُ لِرَجُلٍ ، فَـاغْـدُ علَی آمرَأَةِ هذا فَـارْجُـمْها ! فَـغَدا عَلَیها اُنَیسٌ فَـرَجَـمَها.

تکمیل مآخذ : **البخاری ، صلح ۱۰۵ ، احکام ۳۹ ، آحاد ۱ ، شروط ۹ ، ایمان ۳ ، حدود ۳ ، ۳۴، ۳۸، ۴۶/ مسلم ، حدود ۲۵ ، قضاة ۲۲/ ابوداود ، حدود ۲۵/ التُّرمُذی حدود ۸/ ابن ماجه ، حدود ۷ / المُـوَطَّـأ، حدود ۶/ بخاری ، ج ۹ ، ص ۹۴ ، عن‌ابی هریرةَ و زیدبن خالدٍالجُهَنی ، عَین الخبر المذکور من غیرِ فرقٍ// نسائی ، ج ۸ ، قضاة ۲۲ ، ص ۲۴۱/ بِسَنَدَین عن ابی‌هُریرةَ و زیدِ بن خالد ، مثلُه من غیرِ تـفاوتٍ// احمد حنبل ، ج ۴ ، ص ۱۱۵ و ۱۱۶ : عن ابی‌هریرة و زیدبن خالدٍ الجُـهنی مثلُـه من غیر تـفاوت ، اِلاّ اَنَّ فی‌آخرِهِ ؛ قالَ لِـرَجُلٍ مِن اَسلَمَ یُـقالُ لَـهُ اُنَیسٌ ...**

۱ – **ابنُ ماجه ، حدیث ۲۵۵۴/** عن ابی‌هریرةَ قالَ : جاءَ ماعِـزُ بنُ مالکٍ اِلَی‌الـنَّبیِّ صلّی‌اللّهُ علَیـه و سلّمَ **فَـقالَ** : اِنّی زَنَـیْتُ . فَـاَعرَضَ عَنـهُ . **ثُمَّ قالَ** : اِنّی زَنَـیتُ . فَـاَعرَضَ عَنـهُ . **ثُـمَّ قالَ** : اِنّی زَنَـیتُ . فَـاَعرَضَ عنهُ . **ثُـمَّ قالَ** : قَد زَنَـیتُ . فَـاَعرَضَ عنهُ حتّیٰ اَقَـرَّ اَربَعَ مَـرّاتٍ . فَـاَمَـرَ بِـهِ اَنْ یُرجَـمَ . فَلَـمّا اَصابَـتْهُ الحِجارةُ اَدبَـرَ یَـشتَدُّ . فَـلَقِـیَـهُ رَجلٌ بِـیَدِهِ لَحْیُ جَمَلٍ ، فَـضَرَبَـهُ فَـصَرَعَـهُ ، فَـذُکِـرَ لِلـنَّبیِّ صلّی‌اللّه علیـهِ وسلّم فِرارُهُ ، حینَ مَسَّـتْـهُ الحجارةُ . **قـالَ** : فَهَلاّ تَـرَکـتُمُوهُ ؟!

ابو الـزُّبَیر می‌گوید :

از **جابربن عبداللّه** شنیده که گفت : پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم مردی را از قبیلهٔ اَسلَم ، و مردی را با همسرش از یهود سنگسار نمود[١] .

و از **ابی اسحق الشَّیبانی** روایت شده که گفت :

از **عبدالله بن‌ابی اَوفیٰ** پرسیدم : آیا رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم کسی را رجم فرمود ؟ گفت : آری !

پرسیدم : بعداز آنکه سورهٔ نور نازل شد یا قبل از آن ؟ گفت : نمی‌دانم[٢].

ما می‌گوییم : همهٔ این‌اخبار ، باتناقضاتش ، به‌همین سه شخص ، یعنی **ابی‌هریره** و **زید بن خالد** و **عبداللّه بن‌بُرَیدَه** منتهی می‌گردد . و به‌هنگام تعارض ، از قابلّیت استدلال ساقط می‌شود ، مضافاً که از اَضعَف اخبار آحادند . پس آیا برکسی‌که ایمان به خدا دارد ، گوارااست با استناد به‌امثال این اخبار ، رجم را جایز بشمارد ؟! و آیا ظنّی حاصل می‌شود ، تاچه رسد به‌علم، که پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله اَحَدی را رجم فرموده ؟ قطعاً نه ! پس چگونه فقیه جرأت می‌یابد چنین‌حکمی را به‌خدای تعالی نسبت دهد؟!

مبحث چهارم
اشکالات وارده بر قصهٔ ماعز

برخبر اول اشکالاتی وارداست که ذیلاً متذکر آنها می‌شویم :

اولاً ؛ معنای *«اَنشُدُکَ اللّه»* چیست ؟! و آیا اَحَدی از امّت به‌پیامبر می‌گوید *«تو را سوگند می‌دهم بین ما به کتاب خدا حکم نمایی»؟!* آیا به‌زعم او پیامبر حق راکتمان کرده به‌خلاف کتاب خدا حکم می‌کند تامحتاج قسم باشد؟!

١- **مسلم ، کتاب‌الحدود ، ج ٥/** عن‌اِبی‌الـزُّبَـیرِ اَنَّهُ سَمِعَ جابِرَ بنَ عبدِاللّه یَـقول : رَجَـمَ الـنَّـبِیُّ صلّی اللّه علیـهِ وسَلَّم رَجُلاً مِن اَسلَمَ ، و رَجُلاً مِنَ‌الـیَهودِ واَمرَأَتَـهُ .

٢- المصدر السابق، عن‌ابی اسحقِ الشّیبانی قال: سَأَلتُ عبدَاللّهِ بنِ اَبی‌اَوفیٰ: هلْ رَجَمَ رسولُ‌اللّه صلَّی‌اللّهُ علَیهِ وسلَّمَ ؟! قالَ : نَعَم ! قالَ قُلتُ : بَعدَما اُنزِلَت سورةُ النّورِ اَمْ قَبلَها ؟ قالَ : لاٰ اَدرِی.

ثانیاً؛ اینکه می‌گوید : ***«آن یکی اَفقَه بود»*** چه معنی‌دارد ؟! چه فقهی ازآن دو شخص صادر شده‌بود تا راوی بداند که اوّلی فقیه است و دومی اَفقَه ازاو ؟ وآیا این چیزی جز کلام عاطل و باطلی‌است که هیچ سودی دربرندارد ، ونتیجه‌اش جز زیان چیزی نیست ؟!

ثالثاً ؛ آن دو اَعرابی بَدَوی کجا فقه را آموخته‌بودند؟! آیا در بادیه و صحراء ، مدرسه یا دانشگاه‌دینی وجود داشت که درآن فقه احکام اسلامی تدریس شود؟ آن هم در زمان خود پیامبر که هنوز موضوع آموزش وتعلیم وتعلُّم توسعه نیافته‌بود؟!

رابعاً ؛ به‌فرض محال که حکم ***«رجم»*** از سوی پیامبر صادر شده‌باشد ، حدّ اقلّ در آن وقت هنوز پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله چیزی دراین‌باره نگفته بود . پس چگونه بدویها یا دیگران آن را می‌شناختند تا حکمش را تبیین نمایند؟!

خامساً ؛ می‌گوید : ***«سپس ازاهل علم جویاشدم»***. اهل‌علم در بادیه کیانند ؟! چرا نامشان را نبرده‌است تا معلوم شود عالمند یا جاهل ؟!

سادساً ؛ چه حاجت است که رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله سوگند یادکرده بگوید : ***«قسم به‌کسی‌که جان من در دست اواست به‌کتاب خداحکم خواهم‌کرد»*** . آیا چنین‌چیزی در قرآن یاسنّت می‌یابی؟ آیا پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله متّهم بود؟ گزشته ازاینها ، صدور این‌کلام از نبیّ صلّی‌اللّه علیه وآله مؤیّد خصم اول‌است که می‌گوید : ***«اَنشُدُکَ اللّه»*** ، و مقصودش آنست که به داوری رسول خدا سوءِ ظنّ دارد . پس رسول‌خدا قسم می‌خورد که به‌کتاب خدا حکم می‌نماید تا زعم باطل و بدگمانی مدّعی زائل‌گردد .

سابعاً ؛ در کتاب خدا چیزی دراین باره نازل نشده، پس چگونه پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله قسم می‌خورد که براساس کتاب خدا حکم می‌کند ؟!

ثامناً ؛ پیامبر حکم جدیدی ، جزآنچه خصم اوّل ازاهل علم نقل‌می‌کند ، نیاورده و همان چیزی راکه منسوب به‌اهل علم‌است ، تصدیق نموده . زیراکلامی غیراز آن نگفته است !

اگر بگویی‌کلام پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله که گفته‌است : ***«کنیز وگوسپندان به تو مردود می‌شوند»*** ، زائد برچیزی است که خصم ازاهل علم نقل‌نموده ، می‌گوییم : پدر

ماعز به‌پیامبر می‌گوید :

«مرا خبر داده‌اند که پسرم باید رجم‌شود ، ولی من درعوض آن فداء داده‌ام . و حال‌که ازاهل علم جویا شده‌ام، به‌من گفته‌اند که حدّ او سَد تازیانه و غُربت (تبعید) ***یکساله است. پس‌اگر قول اهل علم حق است ، براین مرد است که فداء مرا بازگرداند» .***

بناءبراین درکلام نبیّ صلّی‌اللّه علیه وآله وحکم وی چیزی زائد بـرآنـچه پـدر **ماعز** گفته ، وجود ندارد .

تاسعاً ؛ دراین هنگام پیامبر باید می‌فرمود: **حکم همان‌است که *اهل‌علم گفته‌اند*،** نه آنکه سوگند یادکند که به‌کتاب خدا حکم می‌نماید !

عاشراً ؛ چگونه نبیّ صلّی‌اللّه علیه وآله حکم به***«رجم»*** می‌کند درحالی‌که مجرم حاضرنیست وچیزی را اقرار ننموده ! و چگونه پیامبر امر به‌احضارش نکرده تا از آنچه‌کرده وکیفیت آن جویا شود ! واز پدرش نیز نپرسیده‌که آیا **ماعز** مُحصَن بوده یا غیرمحصَن !

الحادی عشر ؛ وقتی درکتاب خدا ازاین حکم چیزی‌نیامده ، مقتضی‌آن بود که خصم بگوید : ***«بین ما به‌حکم خدا داوری‌کن»*** ، ونبیّ صلّی‌اللّه علیه وآله هم جواب دهد که ***«من براساس آنچه خدا به‌من نشان‌داده بین شما حکم می‌کنم»*** ، ونگوید ***«به‌کتاب خدا»*** .

الثانی عشر ؛ چگونه پیامبر(ص) **اُنَیس** را امر به***«رجم»*** زن می‌نماید ، درصورتی‌که اعتراف کند ، ودستور نمی‌دهد وی را نزد پیامبر بیاورد تا تحقیق وتبیین‌کند که چه رخ داده‌است ؟!

الثالث عشر ؛ چگونه پیامبر(ص)، درصورت اعتراف زن ، امر به‌رجم وی می‌دهد و نمی‌گوید چهارمرتبه اقرار در چهارمجلس واجب‌است ؟! آیا پیامبر صلّی اللّه علیه وآله دستور می‌دهد به‌این آسانی مگسی‌را بکشند؟! شاید آن زن اقرار بـه‌زنا کـند ولی زنایش به‌اِکراه واجبار بوده‌باشد ! که دراین‌صورت حـدّی بـراو نـیست . پس چگونه پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله از بیان این‌همه شرائط ساکت‌است ؟!

حال نگو که حکم رجم آن زن ، زائد برچیزی‌است که اهل‌علم گـفته‌انـد ! مـا می‌پرسیم **اُنَیس** که بوده ؟ آیا او عدل وعالم کامل به‌احکام وشروط بوده ؟! خـبر

مذکور نسبت به‌همهٔ این‌مطالب ساکت‌است . آیا جائزاست پیامبر(ص) هیچ‌یک از این شروط را بیان نکند ؟!

الرابع عشر ؛ سند این روایت به **ابی‌هریرة** و **زیدبن خالد** منتهی می‌گردد که هردو غیرمُعتَمَدند و به‌حدیثشان اعتنائی نمی‌شود .

الخامس عشر ؛ این روایت مخالف آن چیزی‌است که بازهم **ابوهریرة** نقل‌نموده و **ابن ماجه** در **سُنَن** خود آورده[1] ونیز مخالف حدیثی‌است که **مُسلِم** از **ابن‌بُرَیدَة** روایت نموده . وهرگاه دوخبر متعارض شد، وهمراه یکی ازآنها قرائن دالّ برصحّت وقطعیت صدورش نبود ، هردو از درجهٔ اعتبار ساقطند ، و دراینجا نیز چنین‌است .

السادس عشر ؛ پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله سوگند می‌خورد که به‌کتاب خدا حکم کند ، درحالی‌که درکتاب خدا نه‌حکمِ تغریب‌است نه حکم رجم . پس عیاذاً بِاللّه پیامبر باکتاب خدا مخالفت نموده و به‌خدای عزّ وجلّ افتراء زده‌است ! ***وَ مَن اَظلَمُ مِمَّنِ آفتَریٰ عَلَی‌اللّهِ کَذِباً اَو کَذَّبَ بِآیاتِه***[2] !

السابع عشر ؛ چگونه پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله بـه **اُنَیس** نگفته‌است ازآن زن بپرسد که آیا حکم خدا دربارهٔ زنای محصَنَه را می‌داند ؟ وآیا به‌او ابلاغ شده‌است ؟ وآیا می‌داند که حکمش رجم است ؟ پس‌اگر نمی‌دانست وحکم خدا به‌او نرسیده بود ، بر او حدّی نیست ، چنانکه اخبار برآن دلالت دارد . ازآن جمله است این روایت که فرمود : *«از امّت من آنچه را نمی‌دانند برداشته شده»*[3] .

الثامن عشر ؛ چگونه پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله به **اُنَیس** نگفته‌است که شاید آن زن مجبور شده ، پس ازاو بپرسد که‌اگر به‌اِکراه بوده ، بناءِ برقول خودش ، براو حدّی نیست .

۱- ابن‌ماجَه ، سُنَن ، حدیث ۲۵۵۴.

۲- **الانعام ، ۲۱/ الاعراف ۳۷/ یونس ، ۱۷/** فَمَن اَظلَمُ مِمَّنِ آفتَریٰ عَلَی اللّهِ کَذِباً لِیُضِلَّ النّاسَ بِغَیرِ عِلمٍ / **الانعام ، ۱۴۴ .**

۳- رُفِعَ عَن اُمّتی ما لایَعلَمُونَ / والرّفع بِمعنیٰ رفعُ‌الأثر ، اِذ لامعنیٰ لهُ غیرَ ذلک .

همهٔ اینها به‌صدای بلند نداء می‌دهد که این‌خبر منحول ومجعول واز مُختَلَقات[1] یهود یا غیرآنها است که همه از دشمنان اسلام بوده وهستند.

خبر دوم: این خبر مناقض خبر اوّل‌است، زیرا درآن می‌گوید: **ماعز خودش نزد *نبیّ صلّی‌اللّه علیه وآله آمد***، وهیچ ذکری نه‌از پدر وی کرده، نه‌از پدر زن وحکم خود آن زن. ومثل این خبراست آنچه را **احمد حنبل** به‌طور خلاصه روایت‌کرده.

خبر سوم؛ این‌خبر، سنداً ومتناً، مثل‌خبر اول‌است، پس‌همان اشکالات خبر اول، درمورد این‌خبر نیز صادق‌است.

واما آنچه را **بُخاری** درجزءِ نهم، و **نَسائی** درجزءِ هشتم **سُنَن**، و **احمد حنبل** در مجلد چهارم **مُسنَد**، و **اِبن ماجَه** در حدیث **۲۵۴۹** روایت کرده‌اند، همه از **زیدبن خالد** و **ابی‌هریرة** مَروِی است. مثل خبراوّل، بی‌هیچ تفاوت. پس‌جمیع ایراداتی که برخبر اول واردنمودیم، برهمهٔ آنها وارداست.

واما خبر اخیری‌که **ابن ماجه** از **ابی‌هریره** روایت‌کرده، همانند خبری‌است که **مُسلِم** از **عبداللّه بن‌بُرَیدَة** از پدرش نقل‌نموده.

پس باآنچه **ابوهریرة** و **ابنُ خالدالجُهَنی** روایت کرده‌اند ضدّیّت دارد. یعنی با روایت **مُسلِم** که ازآن دونفر حدیث کرده ضدّاست. وهمچنین مُناقِض روایت **بُخاری** است‌که درآن می‌گوید: ***«وقتی سنگ به ماعز اصابت نمود پشت‌کرده شتابان شد. آنگاه مردی‌که در دستش استخوان فکّ شتری بود، وی را دنبال‌کرده وی را مضروب و مقتول ساخت. فِرار او به پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم خبرداده شد، فرمود چرا رهایش نکردید؟!»***

دراین خبر نیز اشکالی‌عظیم مشهوداست، وآن اینکه نبیّ صلّی‌اللّه علیه وآله به آنها نگفته‌است ***«اگرگریخت رهایش‌کنید»***. واین از وظائف رسول صلّی‌اللّه علیه وآله می‌باشد. پس‌چگونه از بیان این‌حکم ساکت‌است تاوقتی‌که از رجم **ماعز** وی را خبر می‌دهند. یعنی نوشدارو که پس‌از مرگ به **سهراب** دهند.

واز طریق شیعه، از **علی‌بن ابراهیم**، از **ابی‌العباس**، از ابی‌عبداللّه علیه‌السلام

۱- اِخْتَلَقَ الکِذبَ، اِفتَراهُ / به‌کسی دروغ بستن / مُختَلَقات، افتراءات وتهمتها.

روایت شده که گفت :

مردی نزد پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله وسلّم آمده گفت : من مرتکب زنا شده‌ام، وحدیث را مشابه خبر **ابن‌ماجه** می آورد تا آنجا که می‌گوید :

سپس برای سومین‌بار نزد وی آمده عرض‌کرد : یا رسول‌اللّه من زناکرده‌ام و عذاب دنیا آسان‌تر از عذاب آخرت است .

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله فرمود : آیا دوست شما را چیزی می‌شود ، ***یعنی مجنون است*** ؟!

گفتند : نه !

پس برای چهارمین‌بار اقرارنمود . آنگاه رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله دستور داد گودالی برایش حفر نمودند ، همین‌که اصابت سنگها را دریافت ، از گودال خارج شده شتابان شد . **زُبَیر** وی را پی‌گرفته به ساق شتری چنان نواختش که بر زمین افتاد ، آنگاه به‌بندش کشید تا مردم به او رسیده کشتندش . پیامبر صلّی اللّه علیه وآله وسلّم را از حادثه خبر دادند .

فرمود : چرا رهایش نکردید؟!

سپس فرمود : اگر مستور می‌داشت سپس توبه می‌نمود برایش بهتر بود[۱]!

ما می‌گوییم : همان اشکال بزرگی‌که درخبر **بخاری** بود ، دراین روایت نیز موجوداست ومانقل نمودیم . آنچه افزوده می‌گردد این‌است که‌اگر نبیّ صلّی‌اللّه

۱- **کافی/ تهذیب/** عن علی‌بن ابراهیم عن‌العُبَیدی، محمدٌّ بن عیسَی بن عُبَید، عن یونسَ ، عن اَبان ، عن ابِی‌العباس قال : قال ابوعبداللّه علیهِ‌السّلام : اَتَی‌النَّبیَّ صلَّی‌اللّه علیه و آلِه وسلّم رجُلٌ فَقال اِنِّی زَنَیْتُ ، **و ساقَ الحدیثَ نحوَ خبرِ ابن ماجةَ الیٰ اَن قال :** ثُمَّ جاءَ اِلَیهِ‌الثّالِثَةَ فقال : یا رَسولَ اللّهِ اِنِّی زَنَیْتُ ، و عَذابُ الدُّنیا اَهوَنُ مِن عَذابِ الاٰخِرَةِ . فَقالَ رسولُ‌اللّهِ صلّی‌اللّهُ علیهِ و آلِه : اَ بِصاحِبِکُم بَأْسٌ ؟! **(یعنی بِهِ جِنَّةٌ)؟** قالُوا : لاٰ ! فَاَقَرَّ علیٰ نَفسِهِ الرّابِعَةَ . فَاَمَرَ بِهِ رسولُ‌اللّهِ صلَّی‌اللّه علَیه و آلِه ، فَحَفَرُوا لَهُ حُفَیْرَةً ، فَلمّا اَنْ وَجَدَ مَسَّ الحِجارَةِ خَرَجَ یَشتَدُّ ، فَلَقِیَهُ الزُّبَیرُ فَرَماهُ بِساقِ بَعیرٍ فَسَقَطَ ، فَعَقَلَهُ بِهِ ، فَاَدرَکَهُ النّاسُ فَقَتَلُوهُ . فَاَخبَرُوا النَّبِیَّ صلَّی‌اللّهُ علَیهِ و آلِه و سلَّمَ بِذلِکَ. **فَقال :** هَلاّ تَرَکْتُمُوهُ ؟! **ثُمَّ قالَ :** لَوِ آسْتَتَرَ ثُمَّ تابَ کانَ خَیراً لَهُ .

علیه و آله ، قبل‌از محاکمه ، به‌زانیِ محکوم به‌رجم می‌گفت : *اگر مستور می‌داشت...* ، واگر زانی ازآن قولِ رسول مطلع می‌گشت و می‌دانست که مستورداشتن گناه ، وتوبهٔ بعداز آن مطلوب شارع است ، قطعاً توبه‌نموده به‌پیامبر رجوع نمی‌کرد وخودش را مُفتَضِح و بی‌آبرو نمی‌ساخت . و به‌هرحال ، عدم بیان چیزی‌که مرتبط به‌نفوس است ، از جانب پیامبر، *اَلعِیاذُ بِاللّه* ، خلافی‌است صادر از پیامبر ، و آن محال‌است .

براین خبر نیزاشکالاتی وارداست :

اولا ؛ سندش مخدوش می‌باشد ، زیرا درمَدح وقَدح **علی‌بن ابراهیم** چیزی وارد نشده . **شیخ صدوق** *(محمد بن‌علی بن‌بابویه)* دربارهٔ **محمدبن عیسی‌بن‌عُبَید**، از **ابن‌الولید** نقل‌کرده می‌گوید : *برآنچه که* **محمدبن عیسی** *به‌تنهایی ازکتب* **یونس** *و حدیث او روایت می‌کند اعتماد نمی‌کنند .*

و **شیخ طوسی** *در* **فهرست** *می‌گوید : وی ضعیف است .*

و **ابوجعفربن بابویه** *وی را از رجال* **نَوادِرُ الحکمة** *استثناءکرده می‌گوید : آنچه را که وی مختصّ به روایتش می‌باشد روایت نمی‌کنم . وگفته شده که مذهب غُـلاة را پیروی می‌کرده‌است*[1] .

ولی **نجاشی** وی‌را مدح‌کرده وشکّی‌نیست‌که در شهادت وروایت، قَدْح وجَرْح، مقدّم برمدح‌است .

وامّا دربارهٔ **یونس** ، **کِشّی** به‌نقل‌از **فضل‌بن شاذان** می‌گوید :

دروغ پردازان وکذّابان مشهور عبارتند از ؛ **ابوالخطّاب** *و* **یونس بن‌الظَّبیان** *و* **یزید الصائِغ** *و* **محمدبن سِنان** *و* **ابوسَمینَه** *. و***نجاشی** *می‌گوید : وی جدّاً ضعیف‌است ، به آنچه روایت‌کرده التفات نمی‌شود وکتبش همگی‌تخلیط است . و* **غضائری** *می‌گوید :* **یونس** *اهل کوفه ، غالی،کذّاب و جعّال حدیث می‌باشد . از* **ابی‌عبداللّه علیه‌السلام** *روایت‌کرده، به حدیث او التفات نمی‌شود . من نیز ، بناء برقول این مشایخ بزرگ ، به‌روایتش اعتماد*

۱– **صدوق**/ ما تَفـرَّدَ بـه محمدُبنُ عیسی مِن کتب یـونسَ و حـدیثِهِ لایَعتَمِدون عـلیـه . وفـی فهرستِ الشَّیخ الطّوسی اَنَّهُ ضعیفٌ . اِستَثناهُ ابوجعفربنِ بابوَیْـه مِن رجالِ نوادِرِ الحکمة و قال : لا اَروِی ما یُخْتَصُّ بروایتِه . و قیلَ اِنَّـهُ کان یَذهبُ مَذهبَ الـغُلاة .

نمی‌کنم[١].

برای تفصیل بیشتر به کتب رجال مراجعه کنید.

ثانیا؛ دراین خبر نیز نیامده‌است که پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله، از مُحصَن بودن آن مرد پرسیده‌باشد، واینکه آیا به‌حرمت عملش وحدّ آن واقف بوده یانه! زیرا صِرْف اِقرار بەزنا، تازمانی‌که آن شروط، بناء برقول قائلین به‌رجم، متحقّق‌نگردد، موجب رجم نمی‌شود.

ودیگر مطلبی‌که برعدم صحّت قصّهٔ **ماعز** دلالت دارد خبری‌است که مسنداً از **شیـبانی** روایت شده که‌گفت:

از **ابن‌ابی اَوفیٰ** پرسیدم آیا رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم رجم فرمود؟

گفت: آری! یک مرد و یک زن یهودی را.

پرسیدم: بعداز نزول سورهٔ نور یا قبل ازآن؟

گفت: نمی‌دانم[٢].

ما می‌گوییم: مدلول این‌خبر حاکی‌از آنست‌که پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله مرد و زن مسلمانی را رجم نفرموده. پس روشن می‌شود که رجم **ماعز** نزد **احمد حنبل** نامعلوم بوده، با آنکه وی رئیس محدثّین‌است، وگرنه این خبررا نقل‌نمی‌کرد. بناءبراین اگر رجم دو یهودی صحیح باشد، رسول خدا حکم **توراة** را بر وِفق معتَقَد یهود، اجراء کرده‌است.

پس اکنون‌که وقوع رجم درعهد پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله ثابت نمی‌باشد،

١- **قال الکِشّی:** قال فضلُ‌بنُ شاذانَ فی‌بعضِ کُتُبه: اَلکذّابونَ المشهورُون ابوالخطّاب و یونسُ‌بنُ الظَّبیانِ و یزیدُ الصائغِ و محمدُبنُ سِنانَ و ابوسَمینَة. و قال‌النّجاشیُّ: اِنَّهُ ضعیفٌ جدّاً **لا یُلتَفَتُ** اِلیٰ ما رَواهُ، کُلُّ کُتبِه تخلیطٌ. وقال الغَضائریُّ: کوفیٌّ غالٍ کذّابٌ وَضّاعٌ لِلحدیث، رَویٰ عن‌ابی عبدِاللّه علیه‌السّلام، **لا یُلتَفَتُ** الیٰ‌حدیثِه. فَاَنَا لااَعتَمِدُ علیٰ روایتِه لِقَول هؤُلاءِالمشایخِ العُظَماءِ.

٢- **احمد حنبل ،ج ۴، ص ٣۵۵/** عبدُاللّه بن‌ابی‌اَوفیٰ، مسنداً: قالَ الشیبانیُّ لهم: اَخبَرَنی قال: قُلتُ لاِبن‌ابی اَوفیٰ: رَجَمَ رسولُ اللّهِ صلّی‌اللّه علیه وسلّم؟ **قالَ**: نَعَم! یَهودیّاً و یهودیّةً. **قالَ قلتُ**: بعدَ نُزولِ النّور اَو قَبلَها؟ **قال**: لا اَدرِی.

اَحَدی مجاز نیست به‌اخبار آحادی عمل‌نماید که موجب علم نمی‌گردند. پس‌اصل‌برائتِ از این‌تکلیف، واصل عدم، به‌حال خود باقیند، وهراصلی قطعیّت دارد تادلیل قاطع دیگری برنقض آن وارد شود وحال‌که چنین دلیلی موجودنیست، نقض اصلِ معلوم به‌خبر مظنون، یامشکوک، یاموهوم جائزنیست. زیرا عمل به‌ظنّ، مخالف نصّ کتاب‌است، چنانکه مراراً بدان پرداخته وتوضیح داده‌ایم. و درقصهٔ **ماعز** حتی ظنّ هم حاصل‌نمی‌شود. ودر روایت‌است که:

لاٰ تَنـقُضِ الیَقینَ بِالشّکِّ بَلِ اَنْـقُضِ الیَقینَ بِـیَقینٍ مِثلِه.

تذکره و تبصره:

بین‌امّت خلافی‌نیست که اَعداء واُمراء، اخبار مکذوبه را بین‌اخبار مدوّنَه درکتب دسیسه نموده برای وصول به‌اَغراض گوناگون وضع‌کردند. ما دربرخی ازکتب خود، به‌اجمال، به‌پاره‌یی ازآنها اشاره نموده‌ایم. وشکّی‌نیست که **تـوراة** و **انـجیل**، به‌صریح قرآن تحریف شده‌اند:

یُحَـرِّفُونَ الْکَلِمَ عَن مَواضِعِهِ و نَسُوا حَـظّاً مِمّا ذُکِّـرُوا بِه. **(المائده-١٣)**

کلام را از جایشان می‌گردانند و بهره‌یی راکه بدان متذکر شدند فراموش نمودند.

فَـوَیلٌ لِلَّـذینَ یَکتُبونَ‌الکتابَ بِاَیْدِیهِم ثُـمَّ یَـقولُونَ هذا مِن عِندِاللّه. **(البقره-٧٩)**

پس وای به‌حال کسانی‌که کتاب را به‌دستان خود می‌نویسند سپس می‌گویند این از نزد خدااست.

وَ اِنَّ مِنهُم لَـفَریقاً یَـلْوُونَ اَلْسِنَتَهُم بِالکِتابِ لِـتَحْسَبُوهُ مِنَ الکِتابِ وَ ما هُوَ مِنَ الکِتابِ و یَـقُولُونَ هُوَ مِن عِندِ اللّهِ و ما هُوَ مِن عِندِ اللّهِ و یَـقُولُونَ عَلَی‌اللّهِ الْکَذِبَ و هُم یَعلَمُونَ. **(آل‌عمران -٧٨)**

و همانا از اینان گروهی هستند که زبانشان را به‌ذکر کتاب می‌گردانند تا تو گمان‌بَری که ازکتاب است وحال‌آنکه ازکتاب نیست، و می‌گویند این از نزد خدا است وحال‌آنکه از نزد خدا نیست، و برخدا دروغ می‌گویند وحال‌آنکه می‌دانند.

این آیات کسانی‌را نیز شامل می‌شود که با استناد به‌اخبار آحاد فتویٰ می‌دهند.

اخباری‌که غایت مدلولاتش بیش از ظنّ نیست ، و درکتاب خدا ، از اتّباع ظنّ اکیداً نهی شده‌است . کتب شیعه هم مملوّ است ازاخبار مَدسوسَهٔ مجعوله ! بناءِبراین از اَوجَب واجبات واعظم تکالیف اهل‌علم اینست که صَرف وقت کنند در معرفت اخباری‌که یقیناً وقطعاً ، از معادن علم صادرشده ، وکتب حدیث رااز اَباطیل پاکیزه گردانند . وراه کار این‌است که هرحدیثی را به‌قرآن وسنّت متواترهٔ وادِلّهٔ عقلیّه عرضه کنند ، چیزی‌که عقول بشر برصحّت آن متّفقند . وهمچنین اصول برائت و اِستِصحاب ، واصل عدم، واصل تَأَخُّر حادث ، واصل طهارت ، واصل حِلّیّت اشیاءِ تاحُرمتش ثابت‌گردد ، را مبنای عمل‌خود قرارداده به‌آنها رجوع نمایند . و درهیچ مسأله‌یی، با استناد به‌اخبار آحاد متخالفه ، فتویٰ‌ندهند . زیرا مقتضای چنین اِفتائی قول به‌غیر علم است ، واین عمل، افتراءِ به‌خدا ودین خدااست .

علماءِ دین‌نباید بانقل اَقاویل رجال ونشر خلافات و تکثیر‌آنها، اعمالشان را ضایع گردانند . پیمودن این راه وخوض درآن ، خُسران دنیا وآخرت وضَلالت وجَهالت را درپی خواهدداشت . بسیاری‌از علماءِ از اعظم وظائف خود غَفلَت نموده ،کاررا واژگونه کردند وآنچه راکه بدان مکلّف بودند ، از تحقیق حقّ وتکیه برعلم ، به مظنونات ومشکوکات مبدّل ساختند ؛ **اَلَذّین ضَلَّ سَعیُهُم فِی‌الحَیوٰةِالدُّنیا وهُم یَحسَبُونَ اَنَّهُم یُحسِنُونَ صُنْعاً**[1] . **(الکهف-۱۰۴)**

وقتی‌ما به‌کتب فقهیه مراجعه می‌کنیم ، غالباً آنهارا خالی‌از تحقیق وآغشته به باطل ، ومخالف‌کتاب وسنّت وعقل می‌یابیم . بحث دراقوال وآراءِ ، بدون رجوع به مآخذی صورت‌گرفته که شارع مقرر فرموده ، ودر رأس آن تحصیل‌علم و وُقوف به مسائل‌است که باید روش وشیمهٔ آنهاباشد . درحالی‌که از اَدِلَّهٔ صحیحه‌یی‌که مقبول شارع باشد اِعراض نموده به‌ظنّ وگمان ، بلکه به‌اوهام اقبال‌کردند ، واز طریق قویم و صراط مستقیم گمراه‌شدند! پس بهوش باشید ومبادَرَت وعجله‌کنید وشتاب‌گیرید به سوی‌کتاب وسنّت وعقل ، تاهدایت یابید ورستگار شوید .

۱- آنانکه سعیشان درحیات دنیا به‌بیراهه رفته وگمان‌می‌برند خوب عمل‌می‌کنند .

مبحث پنجم
اَدِلّـهٔ نفی رَجْم

از جمله دلائلی‌که مُثبِت نفی رجم‌است ، قول‌خدای تعالیٰ‌است که می‌فرماید :

وَ مَن لَم یَستَطِعْ مِنکُم طَـوْلاً اَنْ یَـنکِحَ المُحصَنَاتِ المُـؤْمِناتِ فَـمِن‌ما مَـلَکَتْ اَیْمانُکُم مِن فَـتَیاتِکُمُ المُـؤمِناتِ وَاللّٰهُ اَعلَمُ بِـاِیمانِکُم بَعضُکُم مِن بَعضٍ (النساء-۲۵)

و هرکس‌از شماکه نتواند زنان عفیفهٔ مؤمنه‌را به‌نکاح خود درآورد ، پس با دختران و زنان مؤمنه‌یی که مِلک یمین شمایند ازدواج کند ، و خداوند عالِم به ایـمان شـما است ، شما از یکدیگرید .

زمخشری در ذیل این آیه می‌گوید :

یعنی از دختران مسلمان نه دختران غیرشماکه در دین مخالف شمایند . پس‌اگر بگویی: معنای قول اوکه می‌گوید : وَ اللّهُ اَعلَمُ بِایمانِکُم ***؛ چیست ؟ می‌گویم : معنایش این‌است که خداوند تفاضُل بین شما و خدمتکارانتان را در ایمان ، ورُجحان ونُقصانش را در شما وآنها می‌داند . و چه‌بسا ایمان‌کنیز برتر از ایمان آزاد بوده ، و زن نیز در ایمان افضل از مرد باشد . و مؤمنان را سزاواراست که فقط برتری در ایمان را معتبر بشـمارند نـه فـضل اَحسـاب واَنساب را؛ و این امر مأنوس‌کردن مؤمنان است به‌نکاح کنیزان وترک اِستنکاف ازاین عمل.***

بَعضُکُم مِن بَعضٍ ***؛ یعنی‌شما و خدمتکارانتان به‌هم پیوسته و متناسب یکدیگرید ، به سبب اشتراکتان در ایمان . هیچ آزادی بر خدمتکاری فـضل وبـرتری نـدارد مگـرآنکـه رُجحانی در وی باشد***[(۱)].

۱- **زمخشری، کشاف**/ایْ مِن‌فتَیاتِ المُسلمین لاٰمِن فَتَیات غَیرِکم وهُمُ المخالِفون فی‌الدّین؟ فَاِن قلتَ: مامعنیٰ قولُه ؛ **واللّهُ اَعلَمُ بِـاِیمانِکم ؟** قلتُ : معناهُ اَنَّ اللّه اعلَم بِتَـفاضُلِ مابَـینکم وبَـینَ اَرِقّـائِکُم فی‌الایمان و رُجحانِه و نُـقصانِه فیهم و فیکُم و رُبَّما کان ایمانُ الاَمَـةِ اَرجحَ مِن ایمان الحُـرَّة ، و المَرأَةُ اَفضلَ فی‌الایمان مِنَ الـرَّجُل ، وحقُّ المؤمنین اَن لا یَعتَبِروا اِلاّ فَـضلَ الایـمان لاٰ فَـضلَ الاَحسابِ والاَنساب. وهذا تَـأنیسٌ بِنکاحِ‌الاِماءِ و ترکِ الاِستِنکاف مِنه. **(بَعضُکُم مِن بَعضٍ)** ایْ اَنـتُم و اَرِقّائِکُم مُـتواصِلون مُتـناسِبون لاِشتراکِکُم فی‌الایمان ، لا یَـفْـضُلُ حرٌّ علیٰ عبدٍ اِلاٰ برُجحانٍ فیه.

فَـانکِحُوهُـنَّ بِـاِذنِ اَهلِهِنَّ و آتُوهُـنَّ اُجُورَهُـنَّ بِـالمَعروفِ ، مُـحـصَناتٍ غَـیرَ مُسافِحاتٍ و لاٰ مُـتَّخِذاتِ اَخْـدانٍ ، فَاِذا اُحْـصِنَّ ، فَاِنْ اَتَـیْنَ بِفاحِشَةٍ فَـعَلَیهِنَّ نِصفُ ما عَلَی المُحـصَناتِ مِنَ العَذابِ ، ذٰلِکَ لِمَن خَشِیَ العَـنَتَ مِنکُم ، و اَنْ تَـصْبِرُوا خَیرٌ لَکُم وَاللّهُ غَـفُورٌ رَحیمٌ . **(النساء ـ ٢٥)**

آنان را به اذن اهلشان بـه‌نکاح خـود درآوریـد و مـزدهایشان را بـه‌خوبی بـدهید، درحالی‌که عفیفه‌اند ، نه زناکننده به آشکارا ونه دوست‌گیرنده در نهان ، پس هرگاه در حِصن نکاح درآیند اگر مرتکب کار زشتی شوند عذابشان نصف عذاب زنان آزاد است ، این برای کسی‌از شما است که از مشقّت گناه بهراسد ، واگـر صـبر کـنید بـرای شـما بهتراست و خداوند آمرزنده و مهربان است .

زمخشری در ادامهٔ بیان آیه می‌گوید :

مراد از «مُحصَنات» زنان آزادند ، و مراد از «عذاب» حدّاست مثل قول خدای‌تعالی که در حکم زنا می‌فرماید : و عذاب آن دو را شاهد باشند . ***و در لِعان ، عذاب ازاو برگرفته می‌شود، و برآن کنیزکان رجم نیست ، زیرا رجم را نمی‌توان نصف کرد***[1] .

مامی‌گوییم : صریح آیة برآن دلالت دارد که عذاب کنیزان نصف عذاب زنـان آزاد است . پس‌اگر «رجم» در شریعت باشد ، درحالی‌که قابل نصف‌کردن نباشد، واجب می آمد درکتاب حدّ دیگری برای کنیز زانیه معیّن می‌کرد . زیرا ممتنع‌است برای کنیز باشوهر که مرتکب زنا شده حدّ نباشد وبرای کنیز بی‌شوهر حدّی باشد ، و این‌خلاف عقل وعدل است .

پس به‌مقتضای این‌آیه ، ثابت‌شد که «رجم» در شریعت اسـلام نـبوده . سـپس آنکه از اعـظم گـناهان ، شـرعاً وعـقلاً ، قـتل‌است ، و بـزرگتر ازآن رجـم . ونـیز هرموردی‌که جوازش از جانب شرع قطعاً ثابت نشده‌باشد . نه‌قتل جائزاست ونـه رجم ، واز اکبر کبائر بشمار می‌رود ، وقصاص آمِر به‌آن واجب‌است ، زیرا مباشر دراینجا ضعیف است . چون‌اگر آمر نباشد ، مباشر قدرت قتل یا رجم را ندارد .

١ـ **زمخشری/** اَلمرادُ منَ المُحصَنات ، اَلحَرائِـرُ ، و مـنَ‌العـذابِ ، اَلحَـدُّ ، کَـقَولِه : **وَ لْـیَشهَدْ عَذابَهُما** ، فی‌الـزِّنا ، و یُـدْرَؤُ عنهَا العذابُ فی‌اللّعان ، و لا رَجمَ عَلَیهِنَّ ، لِاَنَّ الـرّجمَ لا یُنـتَصَفُ .

بناءبراین از قائلین به‌رجم می‌پرسیم : چه‌دلیل قاطعی ازناحیهٔ شارع صادرشده که دالّ بر رجم باشد؟ اگر بگویی : عده‌یی ازاخبار دالّ برآن است ، می‌گوییم : اخبار مورد نظر شما آحادند و به‌صدورشان از ناحیهٔ شارع قطع حاصل‌نشده ، وشاهدی از کتاب ندارند، بلکه کتاب برعدم شاهدگواهی می‌دهد، چنانکه گزشت و خواهد آمد.

شارع ، مارا مأمورساخته هرحدیثی را برقرآن عرضه‌داریم ، واخبار دراین زمینه متواتر معنوی‌است . پس واجب است چنین اخبار آحادی را به‌سینهٔ دیوار بزنیم ، زیرا دراخبار صحیحه امثال آن‌را «زُخرُف» خوانده‌اند و پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله وائمّه علیهم‌السّلام ازآنها تبرُّئ جسته ازخود نفی‌نموده‌اند . پس چگونه مسلمانی جرأت می‌یابد به‌حکم رجم مبادرت‌نماید که حالش این‌است ، وآن را به‌دین خدانسبت دهد؟! باآنکه دین‌اسلام دین رحمت وعطوفت ودعوت به‌حق وتنسیق امور اجتماع است مبنی برعفو واحسان ، مَهما اَمکَن ، وارشاد خلق‌است از طریق حکمت وموعظهٔ حَسَنَه وفراهم‌آوردن هرچیزی که جالب خیرباشد برای‌تمام امّت، از جمیع جهات، ودفع شرّ وفَساداست قبل‌از آنکه احتیاج به‌رفعش باشد . یعنی‌عِلاج واقعه را قبل‌از وقوع می‌کند . ومنشأ اکثر شُرور ، از فحشاء وسَرِقَت وسائر منکَرات ، جهل وفقر است . پس برعلماء واولیاء امور واجب‌است از طریق‌اشاعهٔ تعلیم‌عموم وتربیت ملت، وانذار از ارتکاب فسوق ، و برانگیختن آنها براکتساب تقویٰ ، وهمچنین ایجاد مشاغل سودمند وکارخانه‌ها وکارگاههای نافع ، ومکاسب مفید ومزارع بارآور، و هرچیزی‌که موجب علم ورُشد واستغناء گردد، اقدام به‌قلع مادهٔاین دوعامل ویرانگر، یعنی فقر وجهل ، بنمایند .

ازاین‌گزشته ، رجم‌از اَشَدّ اقسام قتل صبراست که در دین‌اسلام اکیداً ازآن نهی شده واز محرّمات است ، واخبار بسیار دراین‌باره آمده‌است . ازآن جمله خبر **جابربن عبداللّه** است که‌گفت : ***رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم نهی‌فرمودکه جنبنده‌یی*** (ازحشرات وحیوانات) ***به قتل صبرکشته‌شود***[1] .

۱- **مسلم ، صید، ۶۱ ، ۶۵/ ابن‌ماجه ، ذبائح ،۱۰ / احمد، ج ۳ ، ص ۳۱۸ ، ۳۲۲، ۳۳۹/** مُسنداً عن جابرِ بنِ عبدِاللّه : نَهیٰ رسولُ‌اللّهِ صلَّی‌اللّهُ علیهِ وسلَّم اَنْ یُقتَلَ شَیءٌ مِنَ الدَّوابِّ صَبراً.

و نیزاز **ابی یَعلیٰ** روایت شده که گفت :

همراه عبدالـرّحمن بن‌خالدبن ولید به‌نبرد رفته بودیم که چهارتن ازکفار دشمن را آوردند، آنگاه دستورداد با سرنیزه آنها را زجرکُش کردند . خبراین حادثه به ابـی‌ایّـوب رسید وی گفت : از رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم شنیدم که از قتل صبر نهی‌فرمود .

احمد حنبل این حدیث را به‌دو سند دیگر روایت نموده دریکی ازآنـهاآورده است‌که **ابو ایّوب** گفت : ***رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم از زجرکُش کردن حیوانات نهی فرمود . سپس ابو ایّوب گفت : اگر مرغی داشتم آن را به‌قتل صبر نمی‌کشتم***[1] .

ابن اثیر در **نهایه** ، بعداز نقل حدیث **جابر** ، می‌گوید : ***قتل صبر آنست‌که موجودی ذی روح را زنده بگیرند سپس با چیزی آنقدر بزنندش تا بمیرد***[2] .

و در **قاموس** می‌گوید :

و صبر انسان وغیراو برقتل ، آنست که محبوس‌گردد و رَمیْ شود تا بمیرد[3].

پس شکی‌نیست که «رجم» ازاعظم انواع قتل صـبراست . چـنانکه از مـوسی‌بن جعفر علیهمَاالسّلام روایت‌کرده‌اند که فرمود :

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلّم برقومی گذرکردکه مرغی زنده را هدف قرار داده با پیکان آن را می‌زدند ، پس گفت : اینان کیانند که خدای لعنتشان کناد[4] **!**

۱- **مسند احـمد ، ج ۵ ، ص ۴۲۲/** عن‌ابی یَعلیٰ قال : غَـزَونا مَعَ عبدِالـرّحمنِ بنِ خالدبنِ‌الـوَلید، فَـاُتِیَ بِـاَربَعَـةِ اَعلاجٍ مِنَ‌العَـدُوِّ ، فَـاَمَـرَ بِهِم ، فَـقُـتِلُوا صَبراً بِالـنَّـبْلِ ، فَـبَلَغَ ذلِکَ اَبَا اَیُّوبَ فَـقالَ : سَمِعتُ رسولَ‌اللّهِ صلَّی‌اللّهُ علیـهِ وسلَّم یَنهیٰ عَن قَـتلِ‌الصَّبرِ .

و رواهُ احمدُ بِسَنَـدَین آخَـرَین و فی اَحدِهما اَنّ اباایّوب قال : نَهیٰ رسولُ‌اللّٰهِ صلّی‌اللّهُ علیـهِ وسلّم عَن صبرِ الدّابَّـة . **ثمّ قـال ابو ایّوبَ :** لَو کانَت لی دَجاجَـةٌ ما صَـبَرتُها .

۲- **ابن‌الاثیر ، النّهایة ، بعدَ نـقل حدیث جابر /** هُوَ اَن یُمسَکَ شَـیىءٌ مِـن ذَواتِ‌الـرُّوح حَـیّاً ثـمَّ یُرمٰی بِشَیىءٍ حَتّی یَموتَ .

۳- **قاموس/** و صبرُ الاِنسانِ و غَیرِه علَی‌القَـتلِ اَن یُحبَسَ و یُرمیٰ حتّی یَموتَ .

۴- **راوندی ، نوادر / سفینةالبحار /** مَـرَّ رسولُ‌اللّٰهِ صلّی‌اللّهُ عـلیـهِ وآلِـه وسـلّم عـلیٰ قَـومٍ نَـصَبُوا دَجاجَـةً حَـیَّـةً و هُم یَرمُونَها بِالنَّـبْل فـقالَ : مَن هـؤُلاءِ لَعَنَهُمُ اللّهُ .

درصورتی‌که قتلِ‌صبرِ حیوانی تااین حدّ موجب لعنت خدا می‌گردد ، پس چنین لعنتی نسبت به‌قتل صبرِ انسان ، بسیار شدیدتر و بدتراست .

مبحث ششم
قولی‌دیگر از جزیری و ردّ آن

جزیری درکتاب **فقه چهار مذهب** در مبحث *«رأی معتزله وخوارج»* می‌گوید :

با این حدّ (یعنی‌حدّ رجم)***کسی‌مخالفت ننموده الاّ بعضی‌از معتزله و خوارج . زیرا آنان می‌گویند عقوبت رجم درصدر اسلام موجود بوده سپس به‌قول خدای تعالی‌که می‌فرماید :*** به‌هریک از زانیه و زانی سد تازیانه بزنید ، ***منسوخ شد . پس دو زناکار مطلقاً مستحِق تازیانه‌اند ، چه مُحصَن باشند یا نباشند . ولکن این دلیل آنها تمام نیست مگرآنکه ثابت شود پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم بعداز نزول این‌آیه اَحَدی را رجم نفرموده***(۱) .

ما می‌گوییم : حتی ثابت‌نشده که پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله، قبل‌از آیهٔ سورهٔ نور هم اَحَدی را رجم کرده‌باشد . واخبار آحاد هم نه‌موجب علم می‌گردد نه‌عمل ، مخصوصاً درآنچه که مرتبط باقتل باشد . این‌بحث را بعداً پی‌خواهیم‌گرفت .

وامـــا درپـــاسخ ایـــن‌قول **جـــزیری** کــه مـــی‌گوید: ***«ولکـــن ایـــن‌دلیل آنـــها تمام‌نیست...»*** **می‌گوییم :** دلیل‌قائلین به‌رجم تمام‌نیست مگر وقتی‌که ثابت شود پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله کسی‌را بعداز نزول آیهٔ سورهٔ نور رجم‌نموده ، واین ثابت‌نشده واَحَدی ادّعاء نکرده که پیامبر صلّی‌اللّه علیه و آله بعداز سورهٔ نور کسی

۱- **الجزیری ، الفقه علی‌المذاهب الاربعة ، ج ۵ ، ص ۶۹ ،مبحث رای‌المعتزلة والخوارج /** قال : ولم‌يُخالِف فی هذاالحدّ **(یعنی‌الرّجم)** الاّ بعضُ المعتزلَة والخوارج . فَاِنّهم قالوا : اِنّ عقوبَة الرّجم کانَت موجودةً فی صدرالاسلام ثمّ نُسِخَت بقَولِه تعالی : **اَلزّانِيَةُ وَ الزّانِی فَاجْلِدُواکُلَّ واحِدٍ مِنهُما مِأَةَ جَلدَةٍ** . فالزّانیانِ يَستحقّانِ الجَلدَ مطلقاً سواءٌکانا مُحصَنَيْنِ اوْ لا . ولکِن دلیلُهُم هذا لا يَتِمُّ الاّ اذا ثَبَتَ اَنّ النّبیّ صلّی‌اللّه علیه وسلّم لم يَرجُمْ احداً بعدَ نزولِ هذهِ الأية .

را رجم فرموده ، مگر قولی‌که می‌گوید **ابوهریره** در رجم حضور یافته . دراین‌باره نیز به‌تفصیل بحث خواهیم کرد . اما آنچه دراینجا ذکرش لازم است آنکه رجم ، نه‌قبل از سورۀ نور ونه بعداز آن ، ثابت نیست ، و اَصل، موافقِ نفی‌است ، مثل اصل‌برائت ، اصل‌عدم تکلیف ، واستصحاب عدم تکلیف تاخلاف آن ثابت‌گردد .

ادامۀ کلام **جزیری** :

ولکن جمهور گفته‌اند : همانا رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم ، بعداز نزول این آیه (الزّانیة والزّانی) ***رجم فرموده ، به‌دلیل آنکه ابی‌هریرة درانجام رجم حضور داشته ، در حالی‌که او اسلام نیاورد مگر بعداز سال هفتم هجری ، و سورۀ نور درسال ششم یاپنجم نازل شده‌است . و محقّقاً خلفاء راشدون ، بعداز پیامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم ، رجم نموده‌اند وتصریح کرده‌اند که رجم حدّ است . وآنان دراین منازعه می‌گویند نَسخِ کتاب به سنّت صحیح نیست ، و در پاسخشان گفته می‌شودکه سنّتِ مشهور ، بلاخلاف ، کتاب را تخصیص می‌دهد . و دراینجا سنّت ، زانی را به‌غیرمُحصَن تخصیص می‌دهد ، و براین خلاف فائدۀ عملیِ چندانی مترتّب نمی‌گردد***[1] .

جزیری سپس در هامش این‌مبحث می‌گوید :

در «بحر» از خوارج حکایت می‌کندکه رجم نزد ایشان واجب نیست . و همچنین ابن‌عربی، رَحِمَهُ‌اللّه تعالی ، همین مطلب رااز ایشان واز برخی‌از معتزله مثل نظّام و اصحابش ، نقل‌کرده . اینان را هیچ مستندی نیست مگرآنکه می‌گویند ذکر رجم در قرآن کریم نیامده ، واین باطل‌است . زیرا رجم به‌سنت متواترۀ اجماعی ، ونیز به‌نصّ قرآن ثابت است ، به‌دلیل حدیث عمربن الخطّاب نزد جماعت مسلمین‌که گفت : ازجمله چیزهایی‌که

---

١ - **ادامة کلام‌الجزیری** : ولکِنَّ الجمهورَ قالوا انّ رسولَ‌اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّم قد رَجَمَ بعد نزولِ هذهِ الأیة **(الزّانیةُ والزّانی)** بدلیلِ انَّ اباهریرةَ حضرَ الرّجمَ و هو لم‌یُسلِم الاّ بعدَ سنةِ سبعٍ ، و سورةُ النّور نزلَت سنةَ ستٍّ او خمسٍ . و قد رَجَمَ الخلفاءُ الرّاشدونَ بعد النّبیّ صلّی‌اللّه علیه و سلّم ، و صرّحوا بِاَنّ الرّجم حدٌّ . و قد نازَعَ هؤلاءِ انّ الکتابَ لایَصِحُّ نسخُهُ بالسُّنّة ، و اُجیبَ بِاَن السّنةَ المَشهورةَ تُخَصِّصُ الکتابَ بلا خلاف ، و هنا خَصَّصَتِ السّنةُ الزّانِیَ بغیرِ المُحصَن ، و هذا الخلاف لا یَتَرَتَّبُ علیه کبیرُ فائدةٍ عملیّةٍ.

به رسول خدا صلّی اللّه علیه وسلّم نازل‌شد، رجم بود . پس‌ما آن‌را قرائت کردیم وحفظ نموده مراقبش بودیم ، و رسول خدا صلّی اللّه علیه وسلّم رجم‌کرد وما بعداز او رجم‌کردیم . ونَسخ تِلاوت مستلزم نسخ‌حکم نمی‌باشد(۱) .

ما می‌گوییم : کلام **جزیری** ، ازاوّل تاآخر، مملوّ ازاشکالات است .

اولاً ؛ اینکه می‌گوید : ***با این «حدّ» کسی‌مخالف نیست مگر برخی‌از معتزله وخوارج*** ، کلامی‌است غیرمُجدِی وبلاطائل . زیرا می‌خواهد حکم رجم را اجماعی بشمارد ، و حال آنکه **نـظّام** واصحابش از رؤساءِ معتزله وفقهاءِ ایشانند ، واین عقیدهٔ جمهور معتزله‌است نه‌بعضی ازآنها . وایشان اهـل‌تحقیق وتـعمّق درکـتاب و سـنّتند ، و بالجمله آنکه‌از علماءِ امّت واز اصحاب تفسیر وفِقه وحدیث وارباب نظر می‌باشند . بناءبراین مخالفت ایشان ناقض اجماع مورد ادّعاءِ **جزیری** است .

ثانیاً ؛ خوارج هم ازاین امّتند ومخالفت آنان نیز نـاقض اجـماع مـورد ادعـاءِ می‌باشد . پس‌اگر معتزله وخوارج از چنین‌اجماعی خارج شوند ، اجماع مـتحقق نمی‌گردد واستدلال به آن خطاءِ واضح‌است .

ثالثاً ؛ اجماعی‌راکه به‌اقرار قائلین به‌حجّیت آن ، حجّت قرار داده‌اند ، اجماعی است‌که بنائش برآیه یاخبر ، محتمَل‌نیست . پس‌اگر چنین‌احتمالی برود ، بحث و فحص درآیه یا خبری‌که استناد به آن شده ، واجب می‌آید . وشکی‌نیست که اجماع مورد استناد **جزیری** وغیراو، درموضوع رجم ، ازاین قبیل‌است . پس‌باید به کتاب و سنّت مراجعه کنیم . واما درکتاب اشاره‌یی به‌رجم نشده . درسنّت هم چیزی دراین باره نیست مگراخبار آحادی‌که متعارضند وضـعیف وغـالباً بـه‌قول **عـمر** مـنتهی

۱- **ثم قال‌الجـزیری** : حَکیٰ فی‌البحر عن‌الخوارج انَّ‌الـرّجمَ غیرُ واجبٍ عندهُم و کذلک حکـاهُ عنهم ایضاً ابنُ‌العربیّ ، رَحِمَهُ‌اللّه تعالی ، و حکاهُ ایضاً عن بعضِ‌المعتَـزِلَـة کالنَّـظّام و اصحابِه . ولا مُستـنَدَ لهُم الاّ اَنَّهُ لم یُذکَـرْ فی‌القرآن الکریم ، وهذا باطلٌ . فانّ الـرّجمَ قد ثَبتَ بالسّنَة المتواتِـرَة المُجمَعِ علیها ، و ایضاً هو ثابتٌ بِنَصّ القرآن لِحدیثِ عمربن الخطّاب عند الجماعة اَنَّه قال : کانَ مِمّا اُنـزِلَ علی رسول‌اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّم آیـةُ الـرّجم ، فَـقَـرأناها و حَفِـظناها و وَعَــیْناها و رَجَمَ رسولُ‌اللّه صلّی‌اللّه علیه وسلّم و رَجَمنا بعدَه . و نَسْخُ‌الـتّلاوةِ لا یَستلزمُ نسخَ الحُکم / انتهی .

می‌گردند، که صدور آنهم‌از وی به‌اثبات نرسیده وبدان عنایت وتوجهی نمی‌شود، زیرا نه‌مفید علم‌است ونه ظنّ، و نه‌موجب عمل‌می‌گردد.

رابعاً؛ اینکه می‌گوید: «***عقوبت رجم دراسلام موجود بوده سپس به‌این قول خدای تعالی*** الزّانیَةُ والزّانی ***نسخ شده***»، مردوداست. زیرا چنین عقوبتی‌از عهد نبیّ صلّی‌اللّه علیه و آله، نه‌قبل‌از سورهٔ نور ونه بعدازآن، به‌اثبات نرسیده واخبار آحاد مفید هیچ فائده‌یی نیست. زیرا غایت مفاد آن حصول ظنّ‌است درپاره‌یی موارد، نه دراین مورد، که به‌فرض تحقُّقش، به‌نصّ کتاب « **لایُغنِی مِنَ‌الحَقّ شَیئاً**»[1].

خصوصاً نسبت به‌قتل، به‌سبب آنکه، بعدازکفر ونفاق، گناهی عظیم‌تر ازآن نیست. پس آیا برمؤمن جائزاست بااعتماد به‌ظنّ مزعوم، مبادرت به‌قتل‌نفس نماید، یا برآن فتویٰ دهد ؟!

حال‌اگر قاضی وغیراو در محکمهٔ قضاءِ الهی عذرآورد که من‌جرأت نکردم کسی‌را رجم‌کنم، زیرانزد من ثابت‌نشد که شارع بدان امر کرده‌باشد، و برایم چیزی جز ظنّ حاصل‌نیامد، واِتِّباع ظنّ هم به‌صریح کتاب نهی‌شده، بدین سبب اقدام به رجم ننمودم، و به‌آنچه کتاب تصریح‌کرده، یعنی‌ضرب تازیانه، آن‌هم پس‌از شهادت شهود، اکتفاءنمودم، عذرش، عقلا وشرعاً، مقبول‌است. ولی‌اگر برای حکم به‌رجم چنین عذرآوَرَد که ظنّ حاصل‌از اخبار آحاد اقتضاء نمود حکم به رجم کنم وجان انسانی‌را به‌قتل صبر، یا هرقتلی، نابودکنم، بااینکه کتاب خدا ازاین حکم خالی‌است، عذرش پزیرفته نیست وحجّتی برای عمل‌خود ندارد، نه‌نزد خالق نه‌نزد خلق.

خامساً؛ مااین قول اوراهم که می‌گوید: «***دلیل آنها تمام نیست***»، مردود می‌دانیم، زیرا ما دراین حکم، محتاج ثبوت رجم بعداز نزول سورهٔ نور، هستیم، که آن‌هم ثابت نیست بلکه ظنّ هم نسبت به‌این مسأله حاصل‌نشده، تاچه رسد به‌علم. باآنکه رجم، حتی قبل‌از سورهٔ نور هم ثابت‌نیست، چونکه دردست ما چیزی جزاخبار آحاد نمی‌باشد که نه‌موجب علم‌است نه‌عمل.

۱- یونس، ۳۶ / النجم، ۲۸.

سادساً ؛ اینکه می‌گوید: ***«ولکن جمهور گفته‌اند...»*** قولی‌است نادرست و مَطعُونٌ فِیه، وجای غایت تعجّب وحیرت است ، زیراحضور **ابی‌هریره** دراجراءِ رجم به‌هیچ وجه ثابت نیست . برفرض آنکه صحّت اِسناد رؤیت به**ابی‌هریره** راهم بپزیریم ، قول‌او بی اعتباراست ، و همانطورکه گفتیم ، حتی درمطلق حقوق مردم نمی‌توان به‌خبر واحد عمل‌کرد تاچه‌رسد به‌آنچه که به‌نفوس تعلّق دارد . سپس آنکه اسلامِ **ابی‌هریره** بعداز نزول سورۀنور ثابت نشده .

سابعاً ؛ می‌گوید : ***«خلفاء رجم کردند»*** ، ازاو می‌پرسیم :کجاثابت شده‌است که یکی از خلفاءِ رجم‌کرده‌باشد ؟! آیا همۀ این‌اباطیل نشأت‌گرفته ازتمسُّک به‌روایات آحاد ضِعاف نیست که چیزی‌را ثابت نمی‌کنند ؟! تازه اگرثابت شود که‌یکی ازایشان هم یکبار رجم‌کرده ، عمل‌او ، تازمانی‌که استنادش به‌حکمِ شرعیِ محقَّقِ معلوم ، ثابت نگردد و متحقّق نشود ، حجّت نیست .

ثامناً ؛ می‌گوید : ***«آنان دراین منازعه می‌گویند نَسخ کتاب به‌سنّت صحیح نیست ، و در پاسخشان گفته می‌شودکه سنتِ مشهور ، بلاخلاف ،کتاب را تخصیص می‌دهد . و دراینجا سنت ، زانی را به‌غیرمُحصَن تخصیص داده»*** ، که این‌هم کلامِ فاسدِ باطلی‌است ، زیرا نسخ کتاب به‌سنّت مشهوره ، نسخ معلومِ مقطوع‌است به‌مظنُون ، واین مخالف عقل و نقل‌بوده ، بلکه این‌دو آن‌را نفی می‌کنند . مراد **جزیری** هم‌از ***«نسخ»*** دراینجا ، همان طورکه گفته ، تخصیص‌است . لکن‌اطلاق نسخ برتخصیص ، نادرست است . آری تخصیص آیه به‌سنّت متواترۀ قطعیه ، غیراز نسخ‌است ، بلکه بیان آیه می‌باشد . مثل تخصیص آیۀ ارث به‌غیر قاتل مورّث وکافر، به‌سنّت یقینیّه. یعنی‌هرگاه سنت متواتره از اوّلِ امر وجود داشته‌باشد ،که همان عهد رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله است ، آنگاه می‌توان‌گفت چنین تخصیصی ازجانب شارع ثابت‌است . واما در مسألۀ رجم اینگونه نیست ، زیراکسانی‌که رجم‌را ثابت می‌دانند ، به‌آیۀ نور استناد می‌کنند وآنرا به‌غیر زانی مُحصَن وزانیۀ محصَنَه تخصیص می‌دهند ، ودراین مورد هم به‌اخبار آحاد استدلال می‌نمایند ،که‌این نیز به‌نوبۀ خود باطل‌است ، چنانکه ذکرش رفت . مضافاً براینکه ما حتّی یک خبرهم نیافتیم‌که بعداز نزول سورۀ نور رجمی صورت گرفته‌باشد ، چنانکه وقوع این‌حدّ ، قبل‌از سورۀ نور هم ثابت‌نیست . پس رجم مطلقاً

ثابت نیست .

تاسعاً ؛ می‌گوید: ***اینان را هیچ مُستَندی نیست مگرآنکه می‌گویند ذکر رجم در قرآن کریم نیامده ، واین باطل‌است . زیرا رجم به‌سنت متواترهٔ اجماعی ، ثابت‌است ...***

درپاسخ این‌ادعاء می‌گوییم : این‌از شگفت‌انگیزترین شگفتی‌هااست !! آیا ممکن است کتاب هادی که درآن تفصیل وتبیان هرچیزی هست ، متعرّض حکم زانی محصَن نگردد ، باآنکه این‌نوع از زنا بسیار بزرگتر و پلیدتر وقبیح‌تر وهولناکتر از زنای غیر مُحصَن‌است . بلکه ازجهت فساد ، زنای غیرمُحصَن یکی‌است و زنای مُحصَن بیش ازهزار . پس‌استدلال به‌عدم وجود آن در قرآن ، برای‌اثبات نفی‌رجم درغایت قوّت وصحّت می‌باشد ، بالخصوص عدم ذکرش دلیل قاطعی‌است برنفی رجم وتعمیم حدّ زانی . بی‌تردید این زنا، یعنی زنای دو مُحصَن ، به‌کلی‌اساس نظام خانواده را منهدم می‌سازد ، وبناء مجتمَع انسانی را بی‌نهایت فاسد می‌نماید ، وبین والدین واولاد تفرقهٔ شدید ایجادکرده ، شرف حَسَبی را زایل ، وبنیان مرصوص خانوادگی را تخریب می‌نماید ، وفسادش بیش ازآنست که قلم‌بتواند تحریرکند ، یا زبان از عهدهٔ تقریرش برآید . پس آیا معقول‌است شارع حکم چنین‌امر بزرگی‌را وانهد وذکری ازآن درکتابش نیاورد ، وزنای مجرّد از اِحصان را ، بدون نصب قرینه، متذکرگردد ، وحکم زنای دو مُحصَن را به‌اخبار آحادی احاله‌دهد که قولِ‌فصل نبوده قاطعِ اختلاف وخصومت نمی‌باشد؟!

سوگندکه چنین فتوایی افتراءِ غیرعمد مفتی برخدااست . بلکه ناشی‌از جهل وعدم تبیُّن وتحقیق است وگفته‌یی‌است از روی بی‌دانشی که خداوند درآیات عدیده از آن نهی‌فرموده، مثل : **وَ اَنْ تَقُولُوا عَلَى اللّٰهِ مالاٰ تَعلَمُون**[1] . زیرا اسناد چیزی‌به خداوند، بدون ثبوت، افتراءِ ظالمانه به‌اواست ومُفتَری، طبق آیات کثیره[2]، از هر ظالمی ظالم‌تراست ، و «*افتراءبه خدا*» نسبت‌دادن چیزی‌است به‌او که صدورش از جانب وی ثابت نشده‌باشد. حکم «*رجم*» نیز چنین‌است. یعنی‌از طریق

۱- واینکه برخدا نگویید آنچه‌را نمی‌دانید . البقره ، ١٦٩ /الاعراف ، ۳۳.

۲- چند آیه ازآن را پیش‌از این ، در همین فصل آوردیم .

سنّت متواترهٔ اِجماعی به‌اثبات نرسیده .

جزیری همچنین معتقداست که ***سنتِ مشهور ،کتاب را تخصیص می‌دهد...*** ولی به اینمثلِ سائر در زبان فقهاءِ توجه ننموده که: ***رُبَّ مَشهورٍ لا اَصلَ لَه***[1]. ازطرف دیگر ، اینچه تواتری‌است در مسأله ؟! وحال آنکه شرط تواتر آنست که عدّهٔ رُواتش ، از اوّلِ صدور ، به‌اندازه‌یی باشند که اتفاق آنها برکِذب ممتنِع باشد .

واما خبری‌که بعداز پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآلِه شایع‌شد و به‌عدّهٔ کمی منتهی می‌گردد ، متواتر نیست ، باآنکه این مقام اقتضاء می‌نمود اکثر اصحاب آنرا روایت کرده اختلافی بین ایشان واقع‌نگردد . زیرااین حکم مربوط به‌از بین‌بردن نفوس‌است، و واضح‌است که به‌حدّ تواتر نرسیده .

ودر پاسخ اینکلام **جزیری** که می‌گوید :

ونیز به‌نصّ قرآن ثابت‌است ، به‌دلیل حدیث عمربن الخطّاب نزد جماعت مسلمین‌که گفت : ازجمله چیزهایی‌که به‌رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم نازل‌شد ، رجم بود .

می‌گوییم : این‌سخن از گفته‌های سابق‌او عجیب‌تر است . آیا ممکن‌است برامر خطیری مثل‌این حکم ، فقط **عُمَر** مطّلع شود . وحال آنکه اگراز رسول صلّی‌اللّه علیه و آله صادر شده‌بود، همانند خورشید در میان روز، دربین اصحاب شیوع می‌یافت . ازاین‌گزشته ، صدور این‌کلام از **عمر** نیز معلوم‌نیست ، زیرا این‌هم از جملهٔ اخبار آحاد است که موجب حصول‌علم نمی‌گردد ، مخصوصاً اگر قرینه‌یی برفسادش موجود باشد . وآیا قرآن ، به‌قول یکی‌از صحابه ، ثابت می‌گردد؟! اگر اعتقاد بر حقّانیّت این‌حکم داشتند چرا آن‌را در قرآن ثبت ننمودند ، درحالی‌که **عمر** توانا و سختگیر بود. پس‌اگر آیهٔ رجم نزد وی ثابت‌بود هرآینه آن را درقرآن جای می‌داد. و چگونه ، در زمانی‌که همهٔ گوشها آماده‌بود تاآیه‌یی نازل‌شود وآن را بشنوند و بخوانند و به‌گوش هوش بسپارند ، اَحَدی غیراز **عمر** آن‌را نشنید ؟! آیا معقول‌است تلاوت آیه‌یی منسوخ‌گردد وحکمش ، بی‌هیچ دلیل‌قاطعی ، اِلَی‌الأبَد باقی‌بماند ؟! انگیزه وسبب نسخ تلاوت این آیه وابقاء حکمش چه‌بوده ، و به‌چه دلیلی حکم آن

۱- چه بسیار مشهوری‌که اصلی‌ندارد .

باقی‌مانده ؟! همهٔ اینهامُوهِن خبر منسوب به **عمر** ، ومُثبِت فساد ومجعول بودن آنست . وقتی **جزیری** می‌گوید: ***این‌حکم به‌نصّ کتاب ثابت‌است*** ، وقول منسوب به **عُمَر** منصوص کتاب می‌گردد ، پس‌باید به‌حال اسلام‌گریست و زاری‌کرد .

پرسش دیگرآنکه چگونه صحابه آیهٔ رجم‌را درکتاب خدا داخل‌ننمودند وهمه اتفاق کردندکه درقرآن جایش ندهند ؟! از **جزیری** می‌پرسیم : آیاتو وامثال تو ، از جمیع اصحاب نبیّ وحاضرین وحافظین ، به‌هنگام نزول قرآن ، نسبت به‌قرآن بصیرتری ؟! شگفتاکه چگونه آیهٔ رجم از سمع وبَصَر همهٔ صحابه مخفی‌ماند ، تا اینکه **عمر**، بعدازگزشت مدتی‌از عهد رسول صلّی‌اللّه علیه وآله، آن‌را تلاوت‌کند؟! و چگونه اَحَدی ازاصحاب بااو موافقت نکرد؟!

سپس می‌پرسیم آیا شما عرب نیستید؟! آیا اَحَدی ازعرب را دیده‌اید ، حتی‌از جُهّال ایشان ،که به‌چنین عبارت سخیف وزشتی تکلّم‌کند ؟!***(پیرمرد و پیرزن ، هرگاه مرتکب زنا شوند البته آنهارا سنگسارکنید)***[١] . آیاهیچ انسان عربی به‌خود اجازه می‌دهد این عبارت رااز لغت عرب بشمارآورد ، تا چه‌رسدکه آن‌را هم‌سنگ و هم طراز کلام فصیح وبلیغ قرآن بداند؟! سوگندکه چنین نخواهدکرد ! قرآنِ مُعجِزی‌که فُصَحاءِ و بُلَغاءِ عرب ، ازاینکه سورهٔ کوتاهی مثل آن بیاورند ، عاجزند ؟! ازتو می‌پرسیم ، ای‌کسی‌که خودرا محقق می‌شماری ، آیا این‌جمله رااز نصّ کتاب می‌دانی ؟!کتابی‌که :

لاَ یَـأْتِـیهِ الباطِلُ مِن بَینِ یَدَیْهِ و لاٰ مِن خَلفِهِ تَنزیلٌ مِن حَکیمٍ حَمیدٍ[٢] .

آیا به‌خود اجازه می‌دهی ، عِیاذاً بِاللّه ،که‌بگویی خدای عزّ وجلّ به‌عهدش وفاءِ نکرده‌است وقتی‌که می‌فرماید :

اِنّا نَحنُ نَـزَّلنَا الذِّکرَ و اِنّا لَـهُ لَحافِظُونَ[٣] .

١- اَلشَّیخُ وَ الشَّیخَةُ اِذا زَنَیا فَارْجُمُوهُما اَلبَتَّة.

٢- هیچ باطلی برآن نمی‌آید ، نه‌از پیش رو ونه پشت سر ، فرودآمده از جانب خدای حکیم حمید است / **فُصِّلَت ، ۴۲.**

٣- ما خود ذکر(قرآن) را نازل نمودیم وما خود نگهبان آنیم / **الحجر ، ۹.**

وَ تَـمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ صِدْقاً و عَدلاً لاٰ مُـبَدِّلَ لِکَلِماتِهِ[۱] .

پس چگونه تلاوت این حکم از قرآن ساقط شده است؟! بناءبرآنچه مذکور شد ، **عُـمَر** هم که از فُصَحاء عرب محسوب می‌شد ، چنین سخنی‌نگفته وانگیزهٔ جعل‌هم نداشته . پس‌این نسبت افتراءاست به‌او .

ونیز می‌گوییم : این‌خبر دلالت بررجم دو مُـحصَن نـمی‌کند ، زیـرا مـی‌گوید : «*الشیخ و الشیخة*» ، درحالی‌که «*مُحصَن و مُحصَنَة*» جوانـان وپـیران را هـردو شـامل می‌شود ولی فقهائی‌که به‌رجم فتویٰ می‌دهند، آن‌را به مُحصَن‌بودن مقیّد می‌سازند، چه جوان باشد یاپیر . اینان چگونه واز کجا این‌حکم را تعمیم داده‌اند؟

سپس می‌پرسیم : حدّ شَیخوخَت وپیری کدام‌است ؟ ودر چه‌سنّی «*شیخ و شیخه*» برانسان اطلاق می‌گردد؟! در شست سالگی یا هفتادسالگی یا هشتادسالگی یابیشتر؟ بناءبراین از چنین‌ابهامی «حکم» مستفاد نمی‌شود !گزشته ازاین ، ممکن‌است «*شیخ و شیخه*» مُحصَن نباشند . زیرا در آخِر خبر فقط می‌گوید «*آنها قضاء شهوت کرده‌اند*» . و چه‌بسا قبلاً قضاء شهوت نموده‌اند، ولی‌وقتی مرتکب زنا شده‌اند مُحصَن نبوده‌اند. درصورتی‌که شرط این‌حکم آنست که درحین ارتکاب زنا مُحصَن باشند .

دراینجا ما جمیع اهل‌لغت عرب را ، از عوامّ وخواصّ ، فرامی‌خوانیم واز ایشان می‌پرسیم : آیا اَحَدی از عرب ، از فُصَحاء و اُدَباء وجُهّال ایشان ، مـثل‌ایـن کـلام مضحک را (*اَلشَّیخُ و الشّیخةُ اِذا زَنَیا فَارجُموهما اَلبَتَّـة ، فَاِنّهما قد قَـضَیا الشّهوة*) برزبان جاری می‌سازد؟! خواهی‌دید هیچ‌یک ازآنها این‌کلام را صادراز اهـل‌لغت عـرب نمی‌شمارد .

پس‌آیا درعُقول فقهاء قائل بـه‌رجـم درست‌است کـه ایـن‌کلام راکـلام الهـیِ مُعجِزی بشمارآورند‌که اَفصَح فصحاء را،که عرب حجاز ونجد وتَهامه وغیر آنند، به عَجز آورده که سوره‌یی همانندآن بیاورند. کتابی‌که رسول خدابه‌وسیلهٔ آن عامّهٔ مردم، خصوصاً فصیح‌ترین عربهارا بـه‌مبارزه طـلبیده بـرآنـها غـلبه‌نمود واز آنـان

۱-کلام پروردگارت به‌راستی ودرستی تمام وکامل شد ، هیچ تبدیل دهنده‌یی برای کلمات او نخواهد بود / **الانعام** ، **۱۱۵** .

خواست سورهٔ کوچکی مثل آن بیاورند، ولی‌نتوانستند. و درنصّ همین‌کتاب می‌گوید:

قُل لَئِنِ اَجْتَمَعَتِ الاِنسُ وَ الجِنُّ عَلیٰ اَنْ یَأْتُوا بِمِثلِ هذَاالقُرآنِ، لاٰ یَأْتُونَ بِمِثلِهِ، وَ لَو کانَ بَعضُهُم لِبَعضٍ ظَهیراً[۱].

در عالم چه‌چیزی عجیب‌تر ازاین است‌که عرب و به‌خصوص فقهاءِ واُدَبائشان، که‌علم بلاغت را خوانده وکتابهای ارزشمندی دراین زمینه تألیف وتصنیف نموده‌اند خرافه‌یی را بپزیرند که به‌ندای بلند فریاد می‌زند که جاعلش نه‌تنها عرب‌نبوده بلکه عجمیِ صِرف بوده و به‌حدّی ازلغت عرب بی‌اطلاع که نتوانسته‌است یک عبارت منطبق بالحن وکلام عرب بسازد! آری! این‌نیز تصدیق‌است برای‌کتاب معجِز. قطعاً خداوند زبانش راگنگ ساخت تانتواند عبارتی عربی جعل‌کرده موجب اِضلال خلق گردد! وشگفت‌انگیزتر ازهمهٔ اینها اِفتاءِ فقهاءاست به‌استناد این‌خبر مَنحُولِ مجعول. تازه به‌مضمون آنهم اکتفاء ننموده، به‌وجوب رجم مُحصَن ومُحصَنَه، پیر باشد یا جوان، فتویٰ داده‌اند!

نکتهٔ دیگرآنکه دراین خبر ذکری از *«اِحصان»* نیامده. حقیقةً چه‌غریب است اسلام که چنین بلاءِ عظیمی ازاَمثال این‌مجعولات ومنحولات وسیل فتاویٰ آن را فروگرفته است! فتاوایی‌که مستند به کتاب وسنت قطعیّه واصول عقلیّه نیست، بویژه درمسائل متعلّق به‌نفوس، که خدای‌تعالی فرموده:

مَن قَتَلَ نَفساً بِغَیرِ نَفسٍ اَوْ فَسادٍ فِی‌الاَرضِ فَکَاَنَّما قَتَلَ النّاس جمیعاً[۲].

بناءبراین کشتن به‌حق همانست که کتاب خدا تصریح‌نموده، و جزآن گناهی‌است که، بعدازکفر ونفاق، ازاعظم‌گناهان محسوب می‌گردد.

این‌را نیز به‌تأکید تکرارکنیم که پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله فرمود:

۱- بگو اگر اِنس وجنّ گِردهم آیند تامثل این قرآن رابیاورند، نخواهند آورد، حتی‌اگر بعضی پشتیبان بعض دیگر شوند / **الاسراء، ۸۸**.

۲- هرکس نفسی‌را بقتل‌رساند بی‌آنکه کسی‌را کشته یافسادی کرده‌باشد، گویا همهٔ مردم را کشته‌است / **المائده، ۳۲**.

اِدْرَأُوا الْـحُدُودَ بِالشُّبُهاتِ ، حدود را به شبهه‌ها دفع‌کنید .

آیااین مورد از موارد شبهه‌نیست؟! ای‌کاش می‌دانستم چه‌جوابی برای روز حساب درمحکمهٔ عدل‌الهی آماده کرده‌اند؟! آیادر دلهایشان مثقال ذرّه‌یی خوف از سؤال ومؤاخذه وعقوبت وعذاب وجود ندارد؟ اگر بگویند ماخوف آن داریم‌که حدّی‌از حدود خدارا ترک‌نماییم ، در پاسخشان خواهیم‌گفت : آیا دلیل‌شما همین خبری‌است که حالش برایتان معلوم‌گشت ؟! اگر گمان می‌برید که مسؤولید ، جوابتان در محکمهٔ خداوند این‌باشد که حکم رجم نه‌از کتاب تو ونه از سنت قطعیهٔ صادره از رسول‌تو ، برایمان ثابت‌نشد . بناءبراین ما جرأت نکردیم نفْسی‌را بدون دلیل‌قاطع بقتل‌رسانیم .

آیا به‌ذهن شما خطور نکرده‌است که‌اگر آنچه را نمی‌دانید به‌خدا نسبت‌دهید ، فتوایتان شمارا به‌عذاب خداگرفتار می‌سازد؟! وحال‌آنکه درکتاب خدا، از قول به غیرعلم نهی‌شده‌اید ، نه‌یکبار ونه در یک‌آیه . خداوند مارا از تاخت وتاز در راههای هلاک و پرتگاههای ضلال ، واِسناد به‌خدا ، بدون برهان واضح ودلیل روشن ، نجات بخشد !

سِرّ این قصهٔ جان‌سوز نگفتن تاکِی　　　سوختم سوختم این راز نهفتن تاکِی[1]

مبحث هفتم

نقش یهود در دسیسه کردن اخبار رجم

دور نیست که اخبار رجم ازجمله روایاتی‌باشد که یهود دربرخی کتب اسلام دسیسه کرده‌اند . زیرادر **توراة** حکم به‌رجم ، درموارد عدیده ، آمده که‌برخی ازآنها را ما درکتب دیگر خود نقل‌نموده‌ایم . وچون حکم رجم امری‌بود مورد تنفّر و اِشمِئزازِ جمیع ارباب عقول ، و به‌سبب همین‌حکم هم **توراة** مورد احتمال وضع و جعل قرارداشت ، ازعهد **معاویه** ، یهود اخبار رجم را وضع‌نمودند تابتوانند بگویند

١- وحشی بافقی .

اسلام هم ، در زنای مُحصَن، حکم به‌رجم کرده‌است . بلکه ادّعاء نمایند که‌اسلام بسیاری از احکامش رااز **توراة** گرفته‌است . ولی‌ما ، به‌نصّ قرآن ، قطع‌داریم که **توراة** تحریف شده ومشتمل برمجعولات وموضوعات وخرافات است ، وحکم رجم در چند موضع ازاین مجعولات آمده‌است .

آیا هیچ صاحب عقلی می‌پزیرد که قرآن حکم‌زنای غیرمُحصَن ومُحصَنَه را بیان کند، وحکم دو مُحصَن را وانهد؟!درصورتی‌که این زنا، همانگونه که ذکرش رفت، موجب اختلاط انساب‌است وآبروی زن ومرد وشرفشان را محو می‌کند ، ومفاسد آن به‌شمار نیاید . پس سزاوارتر آن‌بود که‌ذکرش درکتاب بیاید وحدّی برای مرتکبش تشریع گردد . بناءبراین شکی‌نیست که‌این نوع‌از زنا هم حدّش همانست که درکتاب مذکور شده و دراین‌صورت برای رجم جایگاهی باقی‌نمی‌ماند . اگربگویی زنای اِحصان فسادش بسیار بیشتر از زنای مجرداست ، پس‌باید حدّش هم بزرگتر باشد، می‌گویم : هرگاه حدّ زنا وضع‌شود ، دیگر فرقی‌بین شدید واَشَدّ آن‌نیست . آیا نمی‌بینی در قصاص نفس ، افراد مساوی هستند؟ یعنی برای‌قاتل بیش‌از یک قصاص وکشتن نیست ، چه مقتول مؤمن ومتّقی وعالم ونافع برای بشرباشد ، یافاسق جاهلی باشد که فائده‌یی در وجودش نیست . حکم زنا هم همین‌طور است .

مبحث هشتم
اخبار شیعه در رجم

دراین مبحث به‌ذکر چندخبر دربارهٔ رجم ، ازطریق شیعهٔ امامیّه می‌پردازیم :

هشام‌بن سالم از **سلیمان‌بن خالد** روایت‌کرده که گفت :

از حضرت صادق علیه‌السّلام پرسیدم آیا در قرآن رجم هست ؟

گفت : آری !گفتم : چگونه است ؟

گفت : پیر مرد و پیر زن را رجم کنید[1] .

۱- **من‌لایحضرهُ الفقیه/** هِشام‌بن‌سالم عن سلیمانَ بن‌خالد ، قال : قلتُ لِأَبی‌عبداللّه علیه‌السّلام فِی القرانِ رَجمٌ ؟ قالَ : نَعَم ! قُلتُ کَیفَ؟ قال : اَلشَّیخُ وَ الشَّیخَةُ فَارْجُمُوهُما .

علی‌بن ابراهیم از ابی عبداللّه علیه‌السّلام روایت‌کرده که گفت :

رجم حدّ اکبر خداوند است و جَلْد حدّ اصغر او[۱] .

ما خبراوّل را مردود می‌شماریم ودلائل آن‌را در مبحث ردّ حدیث از طرق عامّه آوردیم . حدیث دوم هم‌در دو موضع مجهول‌است . اول آنکه «*بعض*» شناخته شده ومورد اعتمادنیست . دوم آنکه چگونه کتاب خدا حدّ اصغررا ذکر وحدّ اکبررا رها کرده؟ واین محال‌است .

محمدبن عیسی از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام روایت کرده که گفت :

رجم حدّ اکبر خداوند است و جَلْد حدّ اصغر او ، و هرگاه مرد مُحصَن زنا کند سنگسار می‌شود و تازیانه نمی‌خورد[۲] .

در **منتهی‌المقال** می‌گوید: **ابو جعفربن بابویه** *از* **ابن‌الولید** *نقل‌می‌کند که گفت: آنچه را* **محمدبن عیسی** *به‌تنهایی ازکتب* **یونس** *وحدیث او روایت می‌کند ، برآن اعتماد نمی‌شود . و* **شیخ طوسی** *در* **فهرست** *می‌گوید : ضعیف است .* **ابو جعفربن بابویه** *وی را از رجال* **نوادر الحکمة** *مستثنی‌کرده وگفته است : حدیثی‌که به‌وی اختصاص داده شده روایت نمی‌کنم . وگفته شده وی بر مذهب غُلاة بوده ، وبعضی اورا توثیق کرده‌اند*[۳] .

درهرحال به روایتش اعتماد نمی‌شود علاوه‌براین‌که اخبار آحاد نیز موجب علم نمی‌گردد. وامّا **حسین بن‌سعید** را صاحب **منتهی‌المقال** توثیق‌نموده وگفته است :

۱- **کافی ، تهذیب**/ علی‌بن ابراهیم عن‌ابیه عن‌بعض اصحابه عن‌عاصم بن‌حمید عن‌بعض اصحابِه عن ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام قال : اَلرَّجمُ حَدُّ اللّهِ الاَکبرِ و الجَلدُ حَدُّ اللّهِ الاَصغرِ .

۲- **کافی/ تهذیب**/ محمدُبنُ عیسی عن‌الحسین‌بن سعیدٍ ، عن‌النَّضر عن‌عاصمِ بن‌حُمَید ، عن ابی‌بصیرٍ عن‌ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام قال : اَلرَّجمُ حَدُّ اللّهِ الاَکبرِ وَ الجَلْدُ حَدُّ اللّهِ الاَصغرِ و اِذا زَنَی الرَّجُلُ المُحصَنُ رُجِمَ و لَم یُجلَدْ .

۳- **منتهَی‌المَقال فی‌احوالِ‌الرّجال**/ اِنَّ ابا جعفرِ بن بابَوَیه ذَکرَ عنِ ابنِ‌الولیدِ اَنَّهُ قال : ما تَفَرَّدَ به محمدُ بنُ عیسی‌مِن کُتُبِ یونسَ و حدیثِه لایُعتَمدُ علیه . و قالَ‌الشّیخُ‌الطوسیُّ فی‌الفِهرست : ضَعیفٌ. اِستَثناهُ ابوجعفرِ بن‌بابَوَیه مِن رجالِ نوادرالحکمَة و قال : لا اَروِی ما یُختَصُّ بِروایَتِه . و قیل اِنّه کان یذهَبُ مذهبَ الغُلاة ، و بَعضُهم وثَّقَه .

برخی‌از اصحابمان را دیده‌ام که روایتش را حَسَن می‌شمارد ، به‌سبب آنکه ممدوح است و درآن نظری واضح می‌باشد[۱] .(یعنی مدح او نوعی نیست که روایتش را حَسَن بدانیم) .

دو مسأله این راوی رااز درجهٔ اعتبار ساقط می‌کند ، یکی وقوع اختلاف نسبت به او ، ودیگر آنکه قدح مقدّم برمدح است[۲] .

محمدبن عیسی از **سمّاعه** از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام روایت کرده که گفت :

مرد و زن آزاد اگر مرتکب زنا شوند ، به هریک ازآنها سد تازیانه زده می‌شود ، ولی محصَن ومحصَنَة سنگسار می‌شوند[۳] .

حالِ **محمدبن عیسی** و **سمّاعه**[۴] را متذکرشدیم ، واین خبرهم از **سمّاعه** منقول است و باخبر سابق یکی‌است .

به‌اسناد سابق ، **علی‌بن ابراهیم** از **عبدالله بن‌سِنان** ، از ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام روایت کرده که گفت :

رجم درقرآن ، قول خدای عزّ وجلّ است که شیخ و شیخه اگر زناکنند البتّه آنها را سنگسارکنید زیرا قضاء شهوت نموده‌اند[۵] .

درمبحث بررسی روایات عامّه ، این‌خبر را به‌تفصیل تحلیل‌نمودیم وحالِ رُواة شیعهٔ آن راهم درهمین مقال آوردیم . قابل‌ذکراست که آنچه برسر عامّه آمده ، از

۱- رأیتُ بعضَ اصحابِنا یَعُدُّ روایتَه فی‌الحَسَن بسببِ انّه مَمدوحٌ و فیه نظرٌ واضحٌ .

۲- بیان این‌مطلب را درفصول پیشین آورده‌ایم .

۳- **کافی/ تهذیب/** علیُّ‌بن ابراهیمَ عن‌محمدبن عیسَی بن‌عُبَیدٍ، عن‌یونسَ عن‌سمّاعةَ عن‌ابی عبد اللّه علیه‌السّلام قال : اَلحُرُّ والحُرَّةُ اِذا زَنَیا جُلِدَ کُلُّ واحِدٍ مِنهُما مِأَةَ جَلدَةٍ ، فَاَمَّا المُحصَنُ والمُحصَنَةُ فَعَلَیهِمَا الرَّجمُ .

۴- حال سمّاعه را در روایت ، در مبحث ارث زوجه (صفحهٔ ۴۳۳) همین کتاب آوردیم .

۵-**کافی/ تهذیب/** و بالاِسنادِ السّابق ، علیُّ‌بن ابراهیمَ عن‌محمدِ بن‌عیسی عن‌یونسَ، عن عبد اللّه بن سِنان ، عن‌ابی عبداللّه علیه‌السّلام قال : اَلرَّجمُ فِی‌القرآنِ قَولُ‌اللّهُ عزَّ وجلَّ ؛ اِذا زَنَیا . الشَّیخُ و الشَّیخَةُ فَارْجُمُوهُما اَلبَتَّة فَاِنَّهُما قَضَیَا الشَّهوَةَ .

ورود احادیث مجعوله درکتبشان، مثل آن نیز برسر شیعه آمده وتصانیفشان مملوّ از اخبار مجعوله شده وهنوزهم اقدام جدی به‌منظور پاکسازی آنها بعمل نیامده‌است.

در نهایت باید متذکر شویم که در خطبهٔ سد و بیست وهفتم **نهج‌البلاغه** خطاب به خوارج چنین آمده است:

و قَد عَلِمتُم اَنَّ رسولَ‌اللهِ صلَّی اللهُ علیهِ و آلِه رَجَمَ الزّانی ثمَّ صَلّیٰ علیه و قَطَعَ السّارقَ و جَلَدَ الزّانی غَیرَ المُحصَنِ ثمَّ قَسمَهما مِنَ الفَیِیء.

همانا دانستید که رسول خدا صلی الله علیه و آله زانی را سنگسار کرد، سپس بر او نماز گزارد، و دست دزد را برید، و زانی غیرمحصن را تازیانه زد (سد تازیانه) سپس از بیت‌المال سهمشان را پرداخت.

همان‌طور که مفصلاً بحث‌کردیم رجم زانی (محصن) یعنی مردی که زن در اختیار دارد، ثابت نیست بلکه خلافش محقّق است، و ثابت کردیم که داستان **ماعز** غیرواقع است. بناءبراین کلام منسوب به علی علیه‌السلام در نهج‌البلاغه از قبیل احادیث مرسله است که سندیت ندارد تا صحت و سقم آن را بدانیم، و نظر به اینکه اخبار آحاد مرسله حجیّت ندارد و موجب علم نمی‌شوند مگر آنکه شاهد از کتاب خدا یا اخبار متواتره و یا اخبار آحاد محفوف به قرائن صدور باشد، این کلام مولا علیه‌السلام راکه شاهدی از کتاب و سنّت قطعیّه ندارد، قابل استناد نمی‌دانیم. در عین‌حال باید توجه داشت که اکثر نهج‌البلاغه مقرون بر این شواهد است یعنی صدورش از امیرالمؤمنین علیه‌السلام قطعیّت دارد. اکثر مندرجات نهج‌البلاغه در **کافی** و سایر کتب حدیث موجود و در تواریخ نیز مسطور است، ولی این قسمت چون مسألهٔ فقهیّه است و در کتب حدیث وارد نشده و شاهدی از کتاب یا حدیث متواتر یا اخبار آحاد محفوف به قرائن صدور ندارد، مقبول نیست و به آن احتجاج نمی‌توان کرد چنانکه قطع ید سارق نیز دلیل ندارد و دو خبر ضعیفی هم که در این مسأله وارد شده موجب علم نمی‌شود. این موضوع نیز در مبحث قطع ید سارق در کتاب **حجیّت ظنّ فقیه** اثبات شده است.

پایان مجلّد اول کتاب فقه استدلالی

۱۳۷۷ / ۵ / ۱

فهرست اعلام

خ

د

ش

ن

فهرست کتب

فهرست مکانها